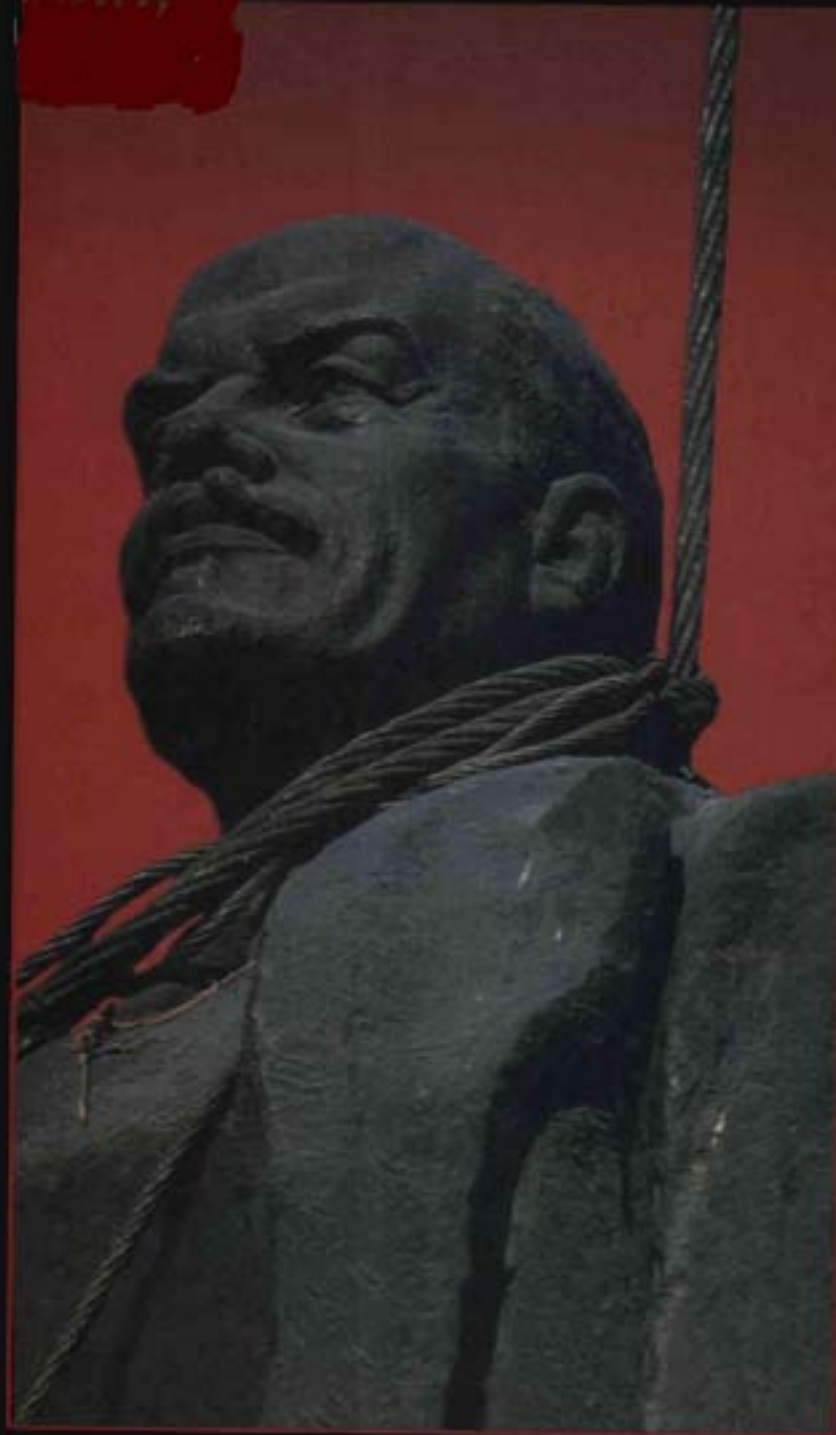


مجموعه
مطالعات
اجتماعی



لنین

هلن کارر دانکوس

ترجمه دکتر مهدی سمسار

مجموعه مطالعات اجتماعی

دبیر مجموعه: هرمز همایون پور

لنین

هلن کارر دانکوس

ترجمه دکتر مهدی سمسار



تهران ۱۳۸۱

کارر دانکاس، هلن، ۱۹۲۶ -
Carrere d'Encausse, Helen
لنین/ هلن کارر دانکوس؛ ترجمه مهدی سمسار. —
تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۸۱.
بسته ویک، ۵۱۳ ص. — (مجموعه مطالعات اجتماعی)
ISBN 964-321-021-9

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Lenin.
کتابنامه: ص. ۴۹۱ - ۴۹۷.
۱. لنین، ولادیمیر ایلچ، ۱۸۷۰ - ۱۹۲۴.
2. Lenin, Vladimir Ilich. روسای دولت -- روسیه
شوروی -- سرگذشتنامه. الف. سمسار، مهدی، ۱۳۰۷ -
۱۳۸۱، مترجم. ب. عنوان.

۹۴۷/۰۸۴۱۰۹۲

DK۲۵۴/۹۷۲

۱۳۸۰

۸۰-۱۰۹۵۸



کتابخانه ملی ایران

لنین

نویسنده: هلن کارر دانکوس

ترجمه دکتر مهدی سمسار

مجموعه مطالعات اجتماعی

چاپ اول: ۱۳۸۱ تیراز: ۱۶۵۰ نسخه

حروفچینی: ویرا؛ لیتوگرافی: لاله

چاپ: الوان؛ صحافی: دید آور

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان کریم خان، خیابان شهید حسینی (مدیری)، پلاک ۱۶، تهران ۱۵۸۵۶

تلفن ۸۳۱۰۲۵۳-۴ فاکس (دورنگار): ۸۳۱۰۲۵۵

مندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

شابک: ۹۶۴-۳۲۱-۰۲۱-۹ ISBN: 964-321-021-9

فهرست مطالب

سیزده	درباره نویسنده
پانزده	گاهشماری
بیست و یک	اختصارات و اصطلاحات
۱	پیشگفتار
۴	یادداشتها

بخش اول

از اولیانف به لنین : ۱۸۷۰-۱۹۰۰

۷	یادگیری زندگی	فصل اول
۸	یک کودکی ممتاز	
۱۲	پایان روزهای خوش	
۱۵	«برادرِ مردِ به دار آویخته»	
۱۶	کشف طبقه کارگر	
۱۹	در ملاقات با «آباءِ بنیانگذار»	

۲۰	یک تبعید راحت
۲۴	یادداشتها

۲۵	روسیه در کوره تغییر	فصل دوم
۲۵	امپراتوری «سراسر روسیه»	
۲۷	جامعه‌ای که تغییر شکل می‌دهد	
۳۰	یک قدرت ایستا	
۳۴	بحران نامرئی کلیسا	
۳۶	انقلاب در افکار	
۳۷	چگونه باید روسیه را تغییر داد؟	
۴۰	«این جوانان افراط‌گرای شکوهمند»	
۴۳	الگوهای برای عمل	
۴۶	یادداشتها	

۴۷	در اصل و منشاء بلشویسم	فصل سوم
۴۷	مارکس و روسیه	
۴۹	مارکسیسم روس، اصل‌گرایی و تجدیدنظرطلبی	
۵۳	آغازهای عمل انقلابی مارکسیستی	
۶۰	نخستین تشکیلات و سازمانها	
۶۲	کنگرة مینسک	
۶۴	یادداشتها	

بخش دوم

انقلابی حرفه‌ای: ۱۹۰۰-۱۹۱۴

۶۹	وحدت: یک حزب، یک برنامه، یک رئیس	فصل چهارم
۷۰	پسکوف: آخرین ماههای اقامت در روسیه	

۷۳	آغازهای ایسکرا (جرقه)
۷۶	چه باید کرد، وحدت
۷۹	کنگره دوم: سوسیالیست‌ها در انشعاب
۸۸	پیروزی بدتر از شکست
۹۱	وپرید (به پیش) یا ایسکرای جدید
۹۵	کنگره سوم: بلشویکی کردن مراجع حزبی
۹۸	یادداشتها

فصل پنجم

۱۰۰	۱۹۰۵: رودر روی آتش
۱۰۱	یکشنبه خونین
۱۰۴	تولد شوراها (سوویت‌ها)
۱۰۷	لنین در برابر انقلاب
۱۱۳	یک انقلاب بدون بلشویک‌ها
۱۱۵	از استراتژی خشونت تا انتخابات
۱۱۹	کوشش برای آشتی با منشویک‌ها
۱۲۳	درسهای یک انقلاب ناتمام
۱۲۸	یادداشتها

فصل ششم

۱۳۰	سالهای انزوا و انتظار (۱۹۰۵-۱۹۱۴)
۱۳۱	اصلاحات بر ضد انقلاب
۱۳۳	سالهای آوارگی
۱۳۴	«مصادره و ضبط اموال» - رسوایی دائم
۱۳۹	تصاحب ارثیه
۱۴۵	منشویک - بلشویک، جدایی
۱۵۰	کراکوی، جایی نزدیکتر به روسیه
۱۵۳	انترناسیونال در میان برادران متخاصم
۱۵۸	سالهای دوری و انزوا ... و نزدیکی برای تحمل پذیر کردن
۱۶۳	یادداشتها

بخش سوم

انقلاب به هر قیمت: ۱۹۱۴-۱۹۱۷

فصل هفتم شکست روسیه برای مصلحت انقلاب ۱۶۷

- ۱۶۸ بازگشت به سویس
 ۱۷۴ بازسازی یک انترناسیونال
 ۱۷۸ تفکر پیرامون امپریالیسم
 ۱۸۲ ملت و انقلاب
 ۱۸۹ یادداشتها

فصل هشتم همه قدرتها برای شوراها (سوویت‌ها) (فوریه - اکتبر ۱۹۱۷) ۱۹۱

- ۱۹۴ تولد قدرت انقلابی
 ۱۹۸ چگونه باید به روسیه بازگشت؟
 ۲۰۲ برنامه‌ها (تز)های آوریل
 ۲۱۰ اتحاد با تروتسکی
 ۲۱۴ «ما برای به دست گرفتن قدرت آماده‌ایم»
 ۲۱۷ یک کودتای ناتمام
 ۲۲۳ بازپرش دشوار
 ۲۲۸ در آستانه مسلح شدن
 ۲۳۳ یادداشتها

فصل نهم تمام قدرت برای بلشویک‌ها ۲۳۶

- ۲۳۷ بی‌صبریهای لنین
 ۲۴۰ آیا باید قدرت را به زور تصاحب کرد؟
 ۲۴۲ یک دست‌افزار نظامی برای قیام
 ۲۴۵ قیام «خزنده»

۲۴۹	موفقیت قیام
۲۵۴	دومین کنگرهٔ سوویت‌ها (شوراها)
۲۶۱	یادداشت‌ها

بخش چهارم

پایان رؤیا: ۱۹۱۷-۱۹۲۴

۲۶۵	از مرگ دولت تا دولت انقلاب	فصل دهم
۲۶۵	چه دولتی برای انقلاب؟	
۲۷۲	دولت و انقلاب در رو در رویی با واقعیت	
۲۷۹	حیات و مماتِ مجلس مؤسسان	
۲۹۰	صلح برست - لیتوفسک	
۲۹۸	یادداشت‌ها	
۳۰۰	نگهداری قدرت به هر قیمت	فصل یازدهم
۳۰۰	ابزار و وسایل قدرت	
۳۰۹	وعده‌ها و سرپیچی‌ها	
۳۱۵	ناگزیریه‌ها: جنگ‌های داخلی، جنگ‌های ملی	
۳۲۰	تولد دوبارهٔ مخالفت سیاسی	
۳۲۴	تراژدی دهقانی	
۳۳۱	کمونیسم جنگ	
۳۳۸	«ترور سرخ»	
۳۴۱	یادداشت‌ها	
۳۴۳	انقلاب جهانی؟ انقلاب در یک کشور واحد؟	فصل دوازدهم
۳۴۴	ابزار یک سیاست خارجی	
۳۴۵	یک سیاست دوسویه	

- ۳۴۸ و سرانجام، انقلاب در آلمان!
- ۳۵۱ ۱۹۱۹، سال همه خطرات
- ۳۵۴ گمینترن، انترناسیونال لنین
- ۳۵۹ بیداری پرولتاریاها؟
- ۳۶۳ دومین کنگره گمینترن
- ۳۷۵ شرق، انقلاب از طریق جانشینی
- ۳۸۰ یادداشتها

- ۳۸۲ **فصل سیزدهم** بعد از حق تعیین سرنوشت، دولت باز متحد
- ۳۸۳ سلاح حق تعیین سرنوشت
- ۳۸۵ آزادی تعیین سرنوشت «در سطح بستر»
- ۳۹۳ آغازهای فدرالیسم
- ۳۹۵ تسخیر مجدد از طریق معاهده
- ۳۹۹ تسخیر دوباره از طریق زور
- ۴۰۶ وحدت تحمیل شده
- ۴۰۹ کدام فدراسیون؟ کشمکشهای قانونمندان
- ۴۱۳ واپسین نبرد مردم گرجستان
- ۴۱۹ یادداشتها

- ۴۲۱ **فصل چهاردهم** «یک گام به پیش، دو گام به پس...»
- ۴۲۲ جامعه دهقانی شورشی
- ۴۲۵ شورش کروشتادت
- ۴۳۱ NEP: یک برست - لیتوفسک دهقانی
- ۴۳۴ یک اولویت: وحدت حزب
- ۴۳۹ قحطی بزرگ، بازگشت به ریاضت
- ۴۴۵ رشد اقتصادی
- ۴۴۸ انسان «طراز نو»؟
- ۴۵۴ یادداشتها

۴۶۹	زوال یک هوشمندی	فصل پانزدهم
۴۷۲	اخراج روشنفکران	
۴۷۳	چگونه باید دوام آورد؟	
۴۸۰	نگاهی دوپهلو بر آینده	
۴۷۶	مرد محتضر در آسیب خیانت یاران	
۴۷۹		حاصل کار
	یادداشتها	
۴۹۱		کتابشناسی منتخب
۴۹۹		نمایه

ما، در وجود لنین، فردی داریم که برای این عصر
خون و آهن آفریده شده بود.

تروتسکی، درباره لنین، مسکو، ۱۹۲۴

درباره نویسنده

هلن کارر دانکوس^۱ در میان برجسته ترین پژوهشگران و کارشناسان مسائل شوروی سابق، اولین نویسنده ای بود که با انتشار کتاب تحقیقی مهم خود امپراتوری چندپاره در ۱۹۷۸، زوال و سقوط نظام شوروی را متجاوز از ده سال پیش از وقوع آن - در زمانی که اتحاد جماهیر شوروی سابق با کشورهای اقمار خود هنوز در اوج قدرت بود - پیش بینی کرد. برخی از متفکران سیاسی دیگر هم اگر با ژرف نگری بر آنچه در جامعه شوروی می گذشت نگرسته بودند، کم و بیش درمی یافتند که جزم کمونیسم نمی تواند از عهده چالشهای عصری که بزرگترین دستاوردش - در میان بسی دیگر - گسترش حیرت انگیز وسایل ارتباط جمعی است برآید، اما جرئت نکرده بودند فروپاشی شتابان آن امپراتوری مقتدر را با چنان صراحتی مطرح کنند. همین ملاحظه کافی است تا آنچه را هلن کارر دانکوس درباره سرزمین بزرگ روس می نویسد برای علاقه مندان به تاریخ سیاسی و اجتماعی سده بیستم عموماً و سرگذشت روسیه خصوصاً، جالب توجه کند.

آخرین اثر بزرگ هلن کارر دانکوس که خود منشأ روسی دارد و از معدود زنانی است که به عضویت فرهنگستان فرانسه پذیرفته شده شرح زندگی لنین، بنیانگذار اتحاد شوروی، است که در آخرین ماههای سال ۱۹۹۸ در پاریس به وسیله انتشارات فایار منتشر شده است و ترجمه آن اینک در اختیار علاقه مندان فارسی زبان قرار می گیرد. در این بیوگرافی که بدون تردید - از استقبالی که هم اکنون در فرانسه و اروپا از آن شده معلوم است - در میان شرح حالهایی که تاکنون در

1. Hélène Garrère d'Encausse

معرفی اولین رئیس دولت شوراهای نوشته شده جای نمایانی خواهد یافت. هلن کارر دانکوس، لنین را یک نابغه سیاسی می‌داند و برای او در تاریخ قرن بیستم جایی استثنایی قائل است؛ احتمالاً مهمترین جا. خود او در میان انتقادهای بسیاری که بر این شخصیت استثنایی دارد، دلایل این داوری را توضیح می‌دهد و در اینجا نیازی به تفصیل و یادآوری نیست.

هلن کارر دانکوس از سال ۱۹۶۶ تا امروز تألیفاتی به این شرح منتشر کرده است: رفرم و انقلاب در میان مسلمانان امپراتوری روس (۱۹۶۶)؛ مارکسیسم و آسیا (۱۹۶۶)؛ سیاست شوروی در خاورمیانه (۱۹۷۶)؛ امپراتوری چندپاره (۱۹۷۸، برنده جایزه «امروز»؛ لنین، انقلاب و قدرت (۱۹۷۹)؛ استالین، نظم از طریق ترور (۱۹۷۹)؛ قدرت مصادره‌شده (۱۹۸۰)؛ برادر بزرگ (۱۹۸۳)؛ استالین‌زدایی آغاز می‌شود (۱۹۸۶)؛ نه صلح، نه جنگ (۱۹۸۶)؛ چالش بزرگ (۱۹۸۷)؛ تیره‌بختی روس، پژوهشی پیرامون قتل سیاسی (۱۹۸۸)؛ شوکت ملت‌ها (۱۹۹۲)؛ روسیه پیروزمند (۱۹۹۲)؛ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از انقلاب تا مرگ استالین (۱۹۹۳)؛ مسئله ملیت در اتحاد شوروی و روسیه (به زبان انگلیسی ۱۹۹۵)؛ نیکلای دوم (۱۹۹۶، برنده جایزه امباسادور)؛ لنین (اکتبر ۱۹۹۸).

گاهشماری

تولد لنین (اولیانف) در سیمبیرسک.	۱۸۷۰ (۱۰ آوریل)
کمون پاریس.	۱۸۷۱ (۸ مارس)
انتشار جلد اول کاپیتال مارکس در روسیه.	۱۸۷۲
قتل الکساندر دوم.	۱۸۸۱ (۱ مارس)
تأسیس گروه آزادی کار در ژنو به وسیله پلخانف.	۱۸۸۳
اعدام الکساندر اولیانف برادر لنین. ولادیمیر اولیانف دبیرستان را با مدال طلا ترک می‌کند.	۱۸۸۷ (۸ مه)
ولادیمیر اولیانف در سن پترزبورگ مستقر شد و در آنجا با کروپسکایا ملاقات می‌کند.	۱۸۹۳-۱۸۹۵
بازداشت اولیانف. اقامت در زندان تا ۱۸۹۷.	۱۸۹۵ (۹ دسامبر)
عزیمت اولیانف به سبیری، تبعیدگاه او. در آنجا کروپسکایا به او می‌پیوندد.	۱۸۹۷
بنیانگذاری حزب سوسیال-دموکرات روسیه در شهر مینسک، که بلافاصله پراکنده می‌شود.	۱۸۹۸ (۱ مارس)
اغتشاشهای دانشجویی در روسیه.	۱۸۹۹-۱۹۰۰
لنین سبیری را ترک می‌کند، عزیمت به سویس. اولیانف، «لنین» می‌شود.	۱۹۰۰ (فوریه)
انتشار اولین شماره روزنامه ایسکرا.	۱۹۰۰ (۱۱ دسامبر)
تشکیل حزب سوسیال-انقلابی.	۱۹۰۱-۱۹۰۲
لنین کتاب چه باید کرد؟ را تحریر می‌کند.	۱۹۰۲
دومین کنگره حزب سوسیال-دموکرات روس (PSDOR) در بروکسل، بعد در لندن. بلشویک‌ها و منشویک‌ها از هم جدا می‌شوند.	۱۹۰۳ (۱۷ ژوئیه - ۱۰ اوت)
آغاز جنگ روس-ژاپن.	۱۹۰۴ (۲۷ ژانویه)

لنین کتاب یک گام به پیش، دو گام به پس را می نویسد.	۱۹۰۴
انقلاب در ۹ ژانویه در روسیه آغاز می شود (یکشنبه سرخ).	۱۹۰۵
سومین کنگره PSDOR در لندن.	(۱۲-۲۷ آوریل)
عهدنامه پرتسموث. پایان جنگ روس-ژاپن.	(۲۵ اوت)
کنفرانس سازمانهای سوسیال-دموکرات در ریگا. بازگشت لنین به روسیه.	(۷-۹ سپتامبر)
مانیفست امپراتوری وعده قانون اساسی می دهد.	(۱۷ اکتبر)
اعتصاب عمومی در روسیه.	(اکتبر)
قیام در مسکو.	(۶-۱۷ دسامبر)
اولین کنفرانس حزب PSDOR در تامر فورس.	(۱۲-۱۷ دسامبر)
انتخابات اولین دوما (منحل در ۷/۸).	۱۹۰۶ (۲۷ آوریل)
چهارمین کنگره PSDOR موسوم به «کنگره اتحاد» در استکهلم.	(۱۰-۲۵ آوریل)
دومین کنفرانس PSDOR در تامر فورس.	(۳-۷ نوامبر)
اصلاحات ارضی استولپین.	(۹ نوامبر)
دومای دوم.	۱۹۰۷ (۲۰ فوریه-ژوئن)
پنجمین کنگره PSDOR در لندن.	(آوریل - مه)
کنفرانس کوتلا.	(۳-۵ اوت)
انتخابات دومای سوم. لنین روسیه را ترک می کند و در سویس مستقر می شود.	(۱ نوامبر)
چهارمین کنفرانس حزب در هلسینگفورس.	(۵-۱۲ نوامبر)
پنجمین کنفرانس حزب در پاریس.	۱۹۰۸ (دسامبر)
پلنوم کمیته مرکزی PSDOR. آخرین تلاشها برای آشتی دادن بلشویک ها و منشویک ها.	۱۹۱۰ (ژانویه)
تشکیل مدرسه «کادر» های حزب در لونژومو (حومه پاریس).	۱۹۱۱
قتل استولپین در کیف.	(۱ سپتامبر)
ششمین کنفرانس حزب در پراگ. حزب تبدیل به «حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس» PSDOR (بلشویک) می شود.	۱۹۱۲ (ژانویه)
تیراندازی در لنا.	(آوریل)
انتشار اولین شماره روزنامه پراودا.	(۲۳ آوریل)
لنین در کراکوی مستقر می شود.	(تابستان)
کنفرانس وین به وسیله تروتسکی ترتیب داده می شود: «گروه اوت» انفصال قطعی میان بلشویک ها و منشویک ها.	(اوت)
افتتاح دومای چهارم.	(نوامبر)
کنگره «بال» (در سویس). دومین انترناسیونال برای عدم پذیرش جنگ.	(۲۴ نوامبر)
قتل ارشیدوک فرانسوا-فردیناند (ولیمهد اتریش) در ساریوو.	۱۹۱۴ (۲۸ ژوئن)

دیدار پرزیدنت پوانکاره رئیس جمهوری فرانسه از روسیه.	(۲۰-۲۳ ژوئیه)	
اجلاس انترناسیونال در بروکسل.	(۲۸-۳۰ ژوئیه)	
آلمان به روسیه اعلان جنگ می‌دهد. سن پترزبورگ اسم خود را به پتروگراد تغییر می‌دهد.	(۱ اوت)	
شکست روسیه در کناره دریاچه‌های مازوری. بازگشت لنین به سویس.	(آخر ماه اوت)	
کنفرانس زیمروالد. لنین کتاب امپریالیسم مرحله عالی کاپیتالیسم را می‌نویسد.	(۵-۸ سپتامبر)	۱۹۱۵
کنفرانس کینتال.	(فوریه)	۱۹۱۶
حمله روسیه در جبهه شمال برای کاستن فشار از روی ارتش فرانسه که در وردن مورد حمله آلمان واقع شده است.	(مارس)	
قتل راسپوتین.	(۱۷ دسامبر)	
انقلاب در پتروگراد.	(۲۳-۲۵ فوریه)	۱۹۱۷
تصرف قصر زمستانی، سوویت در قصر «تورید» مستقر می‌شود.	(۲۷ فوریه)	
تشکیل حکومت موقت. استعفای نیکولای دوم.	(۲ مارس)	
ممالک متحد امریکا، حکومت موقت را به رسمیت می‌شناسد.	(۹ مارس)	
لنین وارد پتروگراد می‌شود.	(۳ آوریل)	
برنامه (تر)های آوریل.	(۴ آوریل)	
هفتمین کنفرانس PSDOR (شاخه بلشویک).	(۲۴-۲۹ آوریل)	
تشکیل دولت ائتلافی.	(۵ مه)	
اولین کنگره پان روس سوویت‌ها.	(ژوئن)	
«روزهای ژوئیه» بازداشت بلشویک‌ها، لنین فرار می‌کند.	(۳-۵ ژوئیه)	
ششمین کنگره حزب زیرعلامت «وحدت». پیوستن تروتسکی به بلشویک‌ها.	(۲۶ ژوئیه-۳ اوت)	
قصد کودتا از سوی کورنیلوف.	(۲۷ اوت)	
تروتسکی آزاد و به ریاست سوویت انتخاب می‌شود.	(۲۵ سپتامبر)	
کمیته مرکزی تصمیم به قیام می‌گیرد.	(۱۰ اکتبر)	
قیام و تسخیر قدرت. دومین کنگره پان روس سوویت‌ها.	(۲۵ اکتبر)	
انتخابات برای مؤسسان.	(۱۲-۲۷ نوامبر)	
آتش‌بس آلمان-روسیه، مذاکرات برست-لیتوفسک.	(۲ دسامبر)	
تأسیس «چکا».	(۷ دسامبر)	
تشکیل و پراکنده کردن مجلس مؤسسان.	(۵-۶ ژانویه)	۱۹۱۸
کنگروه پان روس سوویت‌ها.	(۱۰-۱۸ ژانویه)	
سوونارکوم تمام قروض رژیم سابق را کان‌لم‌یکن اعلام می‌کند.	(۲۱ ژانویه)	
روسیه تقویم گریگوری را انتخاب می‌کند.	(۱ فوریه)	

- (۳ مارس) امضای معاهده صلح برست-لیتوفسک.
- (۶-۸ مارس) هفتمین کنگره حزب.
- (۱۰-۱۴ مارس) مسکو، پایتخت روسیه می شود.
- (مه) آغاز جنگ داخلی.
- (۲۸ ژوئن) آغاز جنگ کمونیستی.
- (۶ ژوئیه) سوسیالیست - انقلابیهای چپ با بلشویک ها به مخالفت برمی خیزند.
- (۱۷ ژوئیه) قتل عام خاندان امپراتوری.
- (۳۰ اوت) سوء قصد اف. کاپلان علیه لنین.
- ۱۹۱۹ (ژانویه) پاریس آغاز کنفرانس صلح.
- (۱۵ ژانویه) روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به قتل می رسند.
- (۲-۷ مارس) اولین کنگره انترناسیونال کمونیست در مسکو.
- (آوریل تا اکتبر) حمله کلچاک و دنیکین علیه ارتش سرخ.
- (۲-۴ دسامبر) هشتمین کنفرانس حزب.
- (۲۷ دسامبر) آغاز «نظامی کردن کار».
- ۱۹۲۰ (ژانویه) شکست «سفیدها» در سبیری.
- (۲۹ مارس - ۵ آوریل) نهمین کنگره حزب.
- (۲۴ آوریل) آغاز «جنگ لهستان».
- (۲۱ ژوئیه - ۶ اوت) دومین کنگره انترناسیونال کمونیست.
- (اوت) ارتش سرخ در برابر شهر ورشو است. ضد حمله لهستان. شکست روسیه.
- (۱ سپتامبر) کنگره باکو.
- (۱۲ اکتبر) عهدنامه صلح با لهستان.
- (۱۲۵ اکتبر - ۱۶ نوامبر) حمله علیه ارتش ورانگل و شکست ورانگل.
- ۱۹۲۱ (ژانویه - مارس) قیام دهقانان تامبوف.
- (۲-۱۷ مارس) «کمون کروشتادت»
- (۸-۱۶ مارس) دهمین کنگره حزب، آغاز NEP.
- (۲۲ ژوئن - ۱۲ ژوئیه) سومین کنگره انترناسیونال کمونیست.
- (اوت) تصفیه حزب.
- (۱۲ اکتبر) تأسیس بانک دولتی.
- ۱۹۲۲ قحطی در روسیه.
- (۶ فوریه) تغییر اسم چکا به گپنو.
- (۲۶ فوریه) مصادره اموال کلیسا. مبارزات ضد مذهبی.
- (۳ آوریل) استالین به دبیرکلی حزب منصوب می شود.

- (۱۰ آوريل - ۱۹ مه) کنفرانس جنوا.
- (۱۶ آوريل) روسيه و آلمان در راپالو يک عهدنامه عدم تجاوز امضا مي کنند.
- (۲۶ مه) اولين حمله مغزي لينين، او تا اکتبر اداره امور را رها مي کند.
- (اوت - سپتامبر) نزاع و کشمکش استالين - گرجي ها.
- (۴ نوامبر - ۵ دسامبر) چهارمين کنگره انترناسيونال کمونيست.
- (۱۶ دسامبر) دومين حمله لينين.
- (۲۲ دسامبر) «نامه به کنگره» لينين، موسوم به «وصيت نامه».
- (۳۰ دسامبر) تأسيس اتحاد جماهير شوروي سوسياليستي (USSR).
- (۳۰ - ۳۱ دسامبر) لينين يادداشتهاي خود را درباره مسئله ملي ديکته مي کند.
- ۱۹۲۳ (۴ ژانويه) يادداشت لينين درباره دور کردن استالين از قدرت.
- (ژانويه - مارس) لينين آخرين مقالات خود را ديکته مي کند.
- (۶ مارس) قطع مناسبات لينين با استالين.
- (۱۷ - ۲۵ آوريل) دوازدهمين کنگره حزب بدون حضور لينين.
- ۱۹۲۴ (ژانويه) سيزدهمين کنفرانس حزب، تروتسکي نظريات خود را محکوم شده مي بيند.
- (۲ آوريل) مرگ لينين. ريكوف جانشين او در مقام رئيس دولت مي شود.

اختصارات و اصطلاحات

Bund	حزب سوسیالیست یهودی (بوند)	Oukaze	فرمان
CC	کمیته مرکزی حزب	PSDOR	حزب سوسیال-دموکرات
CEC	کمیته اجرایی مرکزی پان روس		کارگری روسیه
	سوویت‌های کارگران و دهقانان (VTSIK)	PSDOR (b) bolchevik	
CCC	کمیسیون مرکزی نظارت حزب		بلشویک، فراکسیون لینن
CMR	کمیته نظامی انقلابی یا REVKOM		منشویک: فراکسیون اقلیت، نامگذاری شده
Douma	مجلس، پارلمان (دوما)		به وسیله لینن.
Goulag	اداره اردوگاهها (بازداشتگاهها)	PCR	حزب کمونیست روسیه؛
	و به معنای وسیعتر نظام بازداشتگاهی.	PCUS	اسمی که به PSDOR داده می‌شود و بعد
Guepéou	گپئو، اسمی که به چکا در سال ۱۹۲۲ داده شد.		می‌شود (حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی).
Ispolkom	کمیته اجرایی	Rabkrin	بازرسی کارگری و دهقانی (رابکراین)
Kavburo	دفتر قفقازی حزب	RSFSR	جمهوری سوسیالیستی
Kombedy	کمیته تهیدستان		فدراتیو سوویت‌های روسیه
Kolkhoze	مزرعه اشتراکی	Soviet	شورا (سوویت)
Komintern	انترناسیونال سوم (کمینترن)	Sovnarkom	سوفنارکوم، شورای کمیسران
Koulak	دهقان ثروتمند		خلق (دولت-هیئت وزیران)
KD (Cadet)	حزب مشروطه‌خواه دموکرات (کادت)	SR	حزب سوسیالیست-انقلابی (اس-آر)
Narkomnats	کمیساریای ملیتها	Sovkhoze	مزرعه دولتی
Narkomindel	کمیساریای خلق در امور خارجه	Tcheka	پلیس سیاسی
		URSS	اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
		Zemtsvo	مجلس ایالتی خودمختار (زمستوو)

پیشگفتار

گورلنین گهواره انقلاب است؛ روزی که بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به خاک سپرده می‌شد، این شعار غرورآمیز، روی هزاران نوار، بر فراز انبوه جمعیتی بی‌شمار موج می‌زد. ژانویه ۱۹۲۴ بود: شصت و هشت سال بعد در ژانویه ۱۹۹۲، اتحاد جماهیر شوروی دیگر در جهان نبود، کمونیسم و انقلاب بی اعتبار شده بود و تندیسهای رهبران کمونیست برکنده شده، بر زمین پارکها افتاده، و گواهان ریشخندآمیز شوکتی برپاد رفته بودند. اما بر میدان سرخ در برابر کاخ کرملین، مقبره، گهواره انقلاب، و همچنان حافظ پیکر مومیایی شده لنین بود که سه ربع سده در معرض پرستش توده‌ها مانده بود. استالین می‌گفت: «شیء متبرک انقلاب». امروز، البته توده‌ها دیگر برای تماشای رئیس محبوب^۱ شتابان نیستند، اما یاد لنین نیز وجدانها را بکلی ترک نکرده است. چه تقدیر عجیبی است سرنوشت لنین، بعد از مرگ! او زمان بسیار کوتاهی بیش در قدرت نبود؛ از پایان سال ۱۹۱۷ تا اولین روزهای ۱۹۲۳. بیماری او را از سریر قدرت دور کرد و یک سال بعد از جهان برد. اما بعد از مرگ او، بلشویک^۲ها در جنون و التهاب خلائی که پدید آمده بود، برخلاف سنتهای روسیه، برخلاف خواست و اراده بیوه او، و احتمالاً برخلاف آنچه خود لنین اگر می‌توانست به زبان بیاورد می‌گفت، تصمیم گرفتند به مرد مرده ظواهر حیات دهند و او را با همان صورت میان خود نگه دارند. لنین مومیایی شده، در تابوتی شیشه‌ای، در برابر نظر زیارتگران نهاده شد و موضوع ستایش و پرستشی تقریباً مذهبی گشت. حزب بلشویک مدعی بود که با این اقدام درخواست و آرزوی طبقه کارگر را بازتاب داده است: وقتی درباره انقلاب شک و تردید کردیم یا در آستانه خطا و اشتباه واقع شدیم، کافی است به تماشای لنین برویم و او ما را

1. Vojd'

2. bolchevik

در راه درست قرار خواهد داد.^[۱] مقصود ساده بود: برای نجات دادن میراث لنین - و لنینیسم^[۲] که استالین بلافاصله بعد از درگذشت مراد ناپدید شده اختراع می‌کند - می‌بایستی که لنین سرنوشتی جدا از دیگر مردمان داشته باشد و مرگ او چیزی جز ظواهر امر نباشد. «لنین زنده است»: این بود شعار سالهای بعد از لنین که مقبره او نیز تأییدی بر اصالت آن بود.

اما همراه با سپری شدن سالها و دهه‌ها، تقدیر لنین باز هم شگفت‌تر شد. سده بیستم قرن غنی از رهبران بزرگ دولتی و برخوردار از شخصیت فرهمند و جاذبه‌های مغناطیسی بوده است که یا به نام کمونیسم (استالین، مائو، هوشی مین، و ...) یا بر ضد کمونیسم (هیتلر، فرانکو، سالازار، و ...) به مثابه نجات‌دهندگان خلقهای خویش، خیمه و خرگاه زدند و به محض آنکه مرگ، سکوت را بر ایشان حاکم ساخت، همه از فراز جایگاههای رفیع به زیر افتادند. حتی آنها که هنوز حصار یک مقبره از دوزخ مقدّر همه مردان سیاسی محافظتشان می‌کند - مثل مائو - از ایراد و اعتراض بر قدر و منزلتشان و بر کارهایی که کرده‌اند، در امان نیستند؛ و استالین که چندسالی - ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ - در مقبره لنین جایی برای خود باز کرده بود وقتی از پایگاه «بزرگترین مرد سراسر تاریخ جهان» به موقعیت اجتماعی یک جنایتکار تنزل یافت، از آنجا بیرون کشیده شد. فقط لنین از غرقاب فراموشی، که مرگ و گذر زمان نصیب مردان بزرگ می‌کند، در امان مانده است. او یک بار وقتی در ۱۹۵۶ استالین به محاکمه گذاشته شد، از این سرنوشت رهایی یافت و بار دیگر در آغاز سالهای دهه ۱۹۷۰، وقتی مجمع‌الجزایر گولاگ به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، چهره واقعی او، یعنی توتالیتاریسم، را نشان داد، راه را بر اتهامهایی که متوجه او بود گشود. و حتی بعد از ۱۹۸۵ که در اتحاد جماهیر شوروی و در مجموعه دنیای کمونیست، اندیشه پایان گرفتن عصر انقلابها و نظامهای سیاسی مولود آنها به راه افتاده بود، فقط لنین بود که در مقبره‌اش تا سال ۱۹۹۲ از این تجدیدنظر برکنار ماند. امروز هم هنوز جاذبه‌ای که به روی برخی از هموطنان خود اعمال می‌کند، گاه در کسوت وفاداری پایدار به حزبی که او ساخته است بروز می‌کند و گاه به صورت نوعی تظاهرات حیرت‌انگیز مذهبی و ایمانی ظاهر می‌شود؛ و چنین است که در ۱۹۹۲ در روسیه یک حزب مسیحی - لنینیست^[۳] تأسیس شده که روس‌ها را فرامی‌خواند تا برای شنودن کلام مسیح، گرد لنین جمع شوند! شعار این حزب: ما لنینیست هستیم، ما حامل افکار مسیح هستیم، ترجمان ترکیب حیرت‌آوری است که نشان از آشفتگی اذهان و ارواح بعد از احتضار کمونیسم دارد و از باقی ماندن نوعی اسطوره لنین حکایت می‌کند.

* اعداد داخل [] ناظر است بر یادداشتهای نویسنده که در آخر هر فصل آمده است. - ناشر.

این تقدیر بعد از مرگ، که سخت ویژه لنین است، می‌تواند به چند صورت بیان شود. نخست آنکه او برخلاف دیکتاتورهای دیگر مردی تنها و منزوی نبود که شوکت و افتخارش بر جاذبه مغناطیسی و قدرت لحظه‌ای و زودگذرش تکیه داشته باشد. لنین در یک رَوَند و جریان دیرپا که همان مسیر «اوتوپی» هاست و در یک تثلیث اسطوره‌ای مارکس- انگلس- لنین جای گرفته است (که زمانی استالین را نیز به عنوان عضو چهارم بر آن افزودند و بعد به مثابه کذاب و غاصب از آن راندند)، آباء بنیانگذار مارکسیسم را که آن قدر در جهان نماندند تا ببینند کسانی که خود را پیرو ایشان می‌دانند با افکار و ایده‌هایشان در صحنه عمل چه خواهند کرد، از انتقادی که متوجه کمونیست‌ها شد مصون ماندند. و لنین زمانی دراز از پشتیبانی آنها بهره برده است. و اما همچنین مدت سریع سده و زنه این جهانی کمونیسم، کسی را که پیش از دیگران بهشت خیالی را به یک نظام قدرت مدار تغییر شکل داده بود، نگرهبانی و محافظت کرده است. انکار لنین مستلزم آن بود که دولتهای کمونیست خود را از مشروعیتی که انسان ایدآلی شده ساخته و پرداخته جانشینان او و لنینیسمی که به منزله مرجع اعلا و حقیقت درونی پوشش محافظ آنها شده بود، محروم کنند؛ حال آنکه ادامه بقای نظامهای کمونیستی این نوع مشروعیت را الزامی می‌کرد و مثلاً از مبدا این مشروعیت برای هرکس این امکان جایز شمرده می‌شد که به نام مراجعه به لنین، تمامی عملیات استالین را در معرض نقد و ایراد قرار دهد.

اما وقتی کمونیسم مطرود و مبارزه رها شده است، بُت دیگر دلیل وجودی ندارد. اتحاد جماهیر شوروی به تاریخ پیوسته است؛ لنین از آن پس به کسانی تعلق دارد که پایه‌های تفکر خود را بر سنجش شایستگیها و قابلیت‌های انسانها می‌گذارند، بی‌آنکه دل به ضرورتها و بایدهای سیاست مشغول دارند. او که بود: جنایتکاری مسئول یکی از ترس‌آورترین تراژدیهای این سده؟ یا قربانی دگرگونیهای ناگهانی تاریخ، که روزی یک تغییر و دگرگونی تازه و شاید واپسین حقانیت او را چنانکه بوده است، خواهد شناخت؟ سهم شخصیت او در عملکردها و تحولاتی سیاسی که در قلمرو آن بزحمت می‌توان او و کشورش را از هم تفکیک کرد چیست؟ محیط و شرایط و احوال سیاسی، در گزینشهای او و در پیامدهای آنها- عقب‌ماندگی روسیه، عقب افتادن انقلاب در خارج از روسیه- چه نقشی ایفا کردند؟ آیا لنین تجلی‌دهنده سده خوفناکی بود که در آن نادیده گرفتن ارزشهای انسانی، امری دائمی بود؟ یا مردی الهام یافته بود که- شاید بیش از حد زود هنگام- مسیرهای آینده‌ای آرامش یافته و مشفق و رحیم را برای انسانها ترسیم کرد؟

قصد بلند پروازانه این کتاب آن است که در برکندن لنین از شیفته‌گیهای ایدئولوژیکی و ثبت کردن او در تاریخ این قرن که روزهای پایانی خود را می‌گذراند، سهمی ادا کند؛ قرن که، چه

بخواییم و چه نخواهیم، قبل از همه زیر سیطره و تسلط اندیشه‌ها و خواستهای او بوده است.

یادداشتها

[1] "Tchto govoriat rabotchii", *Rabotchaia Moskva*, 25.1.1924.

[2] *Za Leninizm. Sbornik statei*, Moscou, 1925.

Zinoviev (G.), *Leninizm. Vvedenie v izoutchenie Leninizma*, Leningrad-Moscou, 1925.

Staline (J.), *Problems of Leninizm*, Moscou, 1953.

[3] "Partiia lenina s vami. Put'vam ukajet Khristos", (حزب لنین با شماست. مسیح به شما) (راه را نشان خواهد داد) *Komsomol'skaia Pravda*, 4.2. 1998.

بخش اول

از اولیانوف به لنین: ۱۸۷۰-۱۹۰۰

فصل اول

یادگیری زندگی

چگونه قهرمان انقلاب می‌شوند؟ و بخصوص انقلاب پرولتاریایی؟ و شورش تهیدستان؟ آیا برای چنین شدن باید یکی از خود آنها بود؟ و شخصاً تیره‌بختی و نداری را تجربه کرد؟ پیکر تراشی قهرمان انقلاب روس، بعد از آنکه قدرت تسخیر شد و محفوظ ماند در این مفهوم آغاز شد. سالهای شکل‌گیری و رشد او با چنان وسواسی در جزئیات توصیف شده‌اند که در آن همه چیز این مطلب را القا می‌کند که سالهای سپری شده نمی‌توانسته فرجامی جز پرداختن این قهرمان داشته باشد. تقدیر ولادیمیر ایلیچ لنین (اولیانوف)^۱ به روایت افسانه او، این بوده است که لنین شود و دنیایی نو پی افکند.

ولادیمیر ایلیچ لنین (اولیانوف) روز دهم آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک تولد یافت. او در خانواده‌ای بزرگ شد که باهم پیوند داشتند و دوستدار کار و اندیشه بودند. علاوه بر پدر و مادر، نفوذ برادرش، الکساندر ایلیچ، برای او سخت سودمند بود. این برادر بسیار دوست‌داشتنی، مدل و نمونه او بود. ایدآل بلندش، اراده استوارش، اعتماد و تسلط بر نفسش، حسن عدالت‌طلبی، و به گونه‌ای کلی‌تر، رفعت و ویژگیهای اخلاقی از او آن کودکی او را متمایز می‌کرد و استعداد شگرف او در کار نیز مثالی بسیار سودمند برای ولادیمیر ایلیچ به شمار می‌رفت. تا قبل از عزیمت الکساندر به پترزبورگ و بعد در روزهای تعطیل تابستان، با هم در اتاقهای تنگ زندگی می‌کردند و ولادیمیر ایلیچ می‌توانست ببیند که برادر به چه علاقه دارد و چه چیز مطالعه می‌کند. در دو سال آخر، الکساندر ایلیچ برای تعطیلات تابستان کتابهای اقتصاد، تاریخ، جامعه‌شناسی، و علاوه بر همه،

1. Vladimir Ilitch Lenine (Oulianov)

سرمایه (کاپیتال) کارل مارکس را با خود آورده بود. اعدام این برادر محبوب بشدت بر ولادیمیر ایلچ اثر گذاشت و خودبه‌خود او را به‌روی جاده انقلاب هل داد.

بیوگرافی لنین که بعد از مرگ او به وسیله خواهرش، آنا اولیانووا-الیزارووا^۲، برای دایرةالمعارف مشهور گرانات^۳ به مناسبت دهمین سال انقلاب اکتبر تهیه شده و مشتمل بر شرح حال حدود دویست تن از رهبران این انقلاب نیز هست، با جمله‌هایی که در بالا آوردیم آغاز می‌شود.^{۱۱} این بیوگرافی، افسانه لنین را به‌صورتی که در طول سه‌چهارم سده بیستم به کودکان اتحاد شوروی آموزش داده می‌شد، نقل کرده است. در مردمی‌ترین روایت، بیوگرافی مذکور بر سادگی اصل و منشأ و شرایط زندگی او تأکید دارد. افسانه می‌گوید که لنین در یک امپراتوری غم‌آور تولد یافت که در آن مردمی محروم از حقوق انسانی تسلیم استبداد جباران بودند و لنین آینده که مثل تمام هموطنان خود از یک اصل و منشأ بسیار حقیر- حتی سیرف- به جهان آمده بود، هرچند در خانواده‌ای پرمحبت می‌زیست، دشواریهای این زندگی همه کودکان را گویا یکباره وادار کرد تا جهانی را که در آن بالندگی می‌یافتند، بفهمند و آن را طرد و نفی کنند.

یک کودکی ممتاز

اما افسانه و حقیقت در یک مسیر حرکت نمی‌کنند. لنین در آوریل ۱۸۷۰ در شهر سیمبیرسک تولد یافت، سومین فرزند خانواده‌ای بود که در آن هشت طفل دیگر به دنیا آمدند و دو تن در کودکی جان سپردند. زمانی که ولادیمیر اولیانوف پا به حیات می‌گذارد، برای روسیه عصر به‌نسبت معادتمندانه‌ای است و تزار- آزادکننده، یعنی الکساندر دوم، در ۱۸۶۱ رژیم سیرف‌داری (سرواز)^۴ را ملغی کرده است. اصلاحات بزرگ پی‌درپی فرامی‌روستند؛ و امید نو شدن و مدرنیزاسیون سیاسی، اذهان و افکار را به خود مشغول داشته است. اما جنبشهای افراطی چنین پنداری ندارند و یک بریدگی قاطع را بر اصلاحات برتری می‌دهند. تروریست‌ها در تعقیب تزار- آزادکننده هستند و در پی یک رشته دراز از ترورهای ناموفق، سرانجام در سال ۱۸۸۱ او را به‌قتل می‌رسانند.

اما تروریسم با دوران کودکی ولادیمیر اولیانوف بیگانه است. شهر موطن او، شهر زمان مدرسه و دوران بلوغ وی، مناسب زندگی خانواده و تعلیم و تربیت کودکان است؛ نمونه یک شهر ایالتی روس. البته این شهر نیز مثل همه شهرهای دیگر پیوسته به وسعت و فراخی رفته و

جمعیت آن از ده هزار تن در سال ۱۸۰۰ به چهل و سه هزار تن در سال ۱۸۷۰ رسیده است. این عصر، دوران شتابان شدن گسترش در روسیه است. در برگردان سده، نوزده مرکز بزرگ شهری روسیه هریک بیش از صد هزار تن جمعیت دارند. سیمبیرسک، که بر ساحل ولگا است، شهری است آرام که در آن کلیساهای متعدد و دیرها و صومعه‌هایی نه‌چندان کمتر از تعداد کلیساهای پارکهای سرسبز پراکنده‌اند. شهری که در آن روس‌ها و تاتارها در طول رودخانه خود را در خانه خویش حس می‌کنند و با چوواش‌ها^۵ در کنار هم روزگار می‌گذرانند. بدون شک بعد از سقوط خانات قازان در ۱۵۵۲، مبلغان و میسیونرهای ارتدکس مسیحیت را به سرزمین تصرف‌شده برده‌اند، لیکن تاتارها سرسختانه به اسلام خود پایبند مانده‌اند. مدارس ویژه این معجون قومی نشانه‌ای است از اراده دولت روس به محفوظ داشتن صلح و آرامش میان جوامع گوناگون یک امپراتوری کثیر قومی که سیمبیرسک نمونه کامل آن به‌شمار می‌رود. علاوه بر آن، مؤسسات آموزشی روسی نیز برجای است: دو دبیرستان که یکی ویژه دختران است، مدارس مذهبی، یک مدرسه دینی^۶ ارتدکس، یک انستیتوی تجارت، یک مؤسسه تربیت و تعلیم قابل، و سرانجام دو کتابخانه بزرگ عمومی که روسی و غیرروسی به آن دسترسی دارند.

برخلاف آنچه در افسانه نقل شده، خانواده اولیانوف جوان نه تهیدست است و نه پرولتر. خانه‌ای که [اولیانوف] در آن بزرگ می‌شود، زیبا، وسیع، و دوطبقه است؛ علامت رفاه و تمکن نسبی و در آن خدمتکارانی چند مشغول کارند. این زندگی معمولی رئیس خانواده‌ای است که بعد از معلمی ریاضیات به سمت بازرس مدارس عمومی ایالت سیمبیرسک، که مقامی خواستنی و دلخواه کسان است، منصوب شده است. پدر لنین آینده به نام ایلیا نیکولایویچ اولیانوف، همان آدمی است که زمانی دراز در شرح حالها از او به‌صورتی نام می‌بردند که بتوانند به قهرمان انقلاب اکبر، اصل و منشاء سرف (رعیت وابسته به زمین) بدهند. البته در شجره‌نامه خانواده یک جد بزرگ پدری سرف به نام واسیلی اولیانوف وجود دارد؛ لیکن این پدر پدر بزرگ بزودی از سرواژه به‌درآمده و زمانی بسیار قبل از اصلاحات اجتماعی سال ۱۸۶۱ از این قید آزاد شده است. در آن زمان الکساندر اول (۱۸۰۱-۱۸۲۵) و نیکولای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) که اراده کرده بودند تا به روسیه جلوه یک کشور متمدن دهند، از دشواریهایی که بر سر راه آشتی دادن این نیت بلندپروازانه و یک رژیم سرف‌داری دیرپا وجود داشت آگاه بودند؛ و حتی اگر جرئت نیافتند تا سرواژه را ملغی کنند، لیکن آزادی فردی سرف‌ها را تشویق می‌کردند. به همین جهت بود که نسبت سرف‌ها در جمعیت

امپراتوری که در پایان سده هجدهم حوالی ۵۰ درصد بود، در سال ۱۸۵۸ به ۳۷ درصد رسید. این نکته نشان می‌دهد که رژیم سرواژ پیش از آنکه از طریق قانون ملغی شود، در اذهان محکوم شده بود. واسیلی اولیانوف سرف یکی از افرادی بود که از این آزادی استفاده کرده بود و در شهری سکونت کرد که اخلاف او در آن به مدارج اجتماعی دست یافتند. پسرش نیکولای واسیلویچ در استراخان حرفه خیاطی برگزید. نوه‌اش ایلیا نیکولایویچ، پدر لنین، به تحصیل ریاضیات در دانشگاه قازان پرداخت و بعد، چنانکه دیدیم، معلم و بازرس کل تعلیمات و سرانجام به مقام مشاور دولتی منصوب شد که به او اجازه می‌داد به صورت ارثی از عنوان نجیب‌زادگی استفاده کند. باید گفت که در طول عمر سه نسل از درجه سرف به پایگان نجیب‌زادگی رسیدن، دستاوردی شگرف و شتابان بود.

این ایلیا نیکولایویچ، نمونه و نمایی است از برجسته‌ترین واقعیتی که می‌توان در امپراتوری روسیه سراغ کرد: یعنی قابلیت و ظرفیت این امپراتوری به عنوان کوره ذوب تمدنها و اقوامی که متنوعتر از آن در جایی نمی‌توان یافت! ایلیا اولیانوف البته یک فرد روس بود، اما از مادری کلموک^۷. این مادر بزرگ اصلاً مغولی در استراخان ازدواج کرده بود. بخش بزرگ کلموک‌هایی که، بعد از آنکه کاترین دوم خودمختاری ایشان را محدود کرد، در روسیه ماندند، در استراخان زندگی کردند و از آیین بودایی دست شستند. از این منشاء کلموک آنچه در لنین و در پدر او مانده بود یک چهره آسیایی نسبتاً مشخص از جمله چشمان تنگ بود. اما این پیشینه ارثی کلموک مانع تفویض عنوان نجیب‌زادگی به پدر لنین نشد.

ایلیا از طریق وصلت با ماریا الکساندروونا بلانک^۸، شجره‌نامه خانوادگی را پیچیده‌تر می‌کند. به این ترتیب، پدر بزرگ مادری آنکه بعدها لنین شد، فردی یهودی به نام ژیتومیر^۹ می‌شود که فرزند یک بازرگان یهودی و یک بانوی سوئدی است که به مذهب ارتدکس گرویده و این تغییر مذهب تمام درها، از جمله دانشکده پزشکی و مدارج عالی اداری دولتی، را به روی او گشوده است؛ زیرا وی به عنوان پزشک در اداره پلیس و بعد در بیمارستانها برگزیده شده و بخصوص به او نیز مقام نجیب‌زادگی (در سال ۱۸۴۷) داده می‌شود. ژیتومیر، ملکی به نام کوکوشکینو^{۱۰} خریداری می‌کند که در زمانهای دشوار، برای مادر لنین و کودکانش هم پناهگاه می‌شود و هم منبع درآمد. اگر در این اندیشه شویم که یهودیان در امپراتوری روس، در اصل از مناصب و مشاغل رسمی برکنار بودند و نمی‌توانستند مالک زمین شوند، آنگاه صعود درخشان

ژیتومیر آن مطلبی را تأیید می‌کند که لئونارد شاپیرو^{۱۱}، مورخ بزرگ روسیه، بایقین تمام تأیید کرده است: امپراتوری روس با یهودیان در صورتی سر نزاع داشت که یهودیت خود را اعلام کنند، ولی تغییر مذهب هرگونه مانع و رادعی را از جلو راه آنان برمی‌داشت.

به خون سوئدی مادر الکساندر بلانک، بزودی خون دیگری افزوده می‌شود و آن زمانی است که بلانک همسری از خون آلمانی به نام آنا گروشوفت^{۱۲} برمی‌گزیند که دختر خانواده‌ای از مالکان ثروتمند است که همگی در مذهب لوتری (پروتستان) خود تعصب داشتند. ایلیا اولیانوف با دختر این خانواده ازدواج می‌کند و این دختر بعدها مادر لنین می‌شود.

از این شجره خانوادگی بظاهر پیچیده چند ویژگی می‌توان استخراج کرد: قبل از همه تنوع ملی و دینی، همان که در سراسر امپراتوری حضور دارد. در لنین خونهای روس، کلموک، آلمانی، و سوئدی درهم آمیخته‌اند و از سنتهای مذهبی و فرهنگی گوناگون بهره گرفته است: ارتدکسی، یهودیت (جودائیسیم)، بودیسم (بودایی‌گری)، و نیاکان کلموک. این میراث غنی و متضاد را ارثیه فرهنگی یک خانواده درخشان و برجسته نخبه‌بانی می‌کند؛ مادرش به سه زبان روسی، فرانسه، و آلمانی تکلم می‌کند و پیانیست خوبی است. پدرش بسیار با فرهنگ است؛ هم او و هم پدر بزرگها، همه تحصیلات عالی در رشته‌های پزشکی یا ریاضیات دارند. رفاه مادی از دو سو حاصل شده است و هر دو خانواده (پدری و مادری) مقامات درخور و شایسته داشته‌اند. علاوه بر آن فامیل بلانک یک ملک زراعتی نیز دارد که کشاورزان (به حالت سرف تا سال ۱۸۶۱) در آن کار می‌کنند و از این ممر عایدی دارند. و دیگر آنکه هر دو شاخه خانواده از عنوان نجیب‌زادگی ارثی برخوردارند و ولادیمیر اولیانوف در اعلام این نجیب‌زادگی کوتاهی نمی‌کند. در آوریل ۱۸۹۱ خود او شخصاً مراقبت می‌کند تا نام مادرش در کتاب نجیب‌زادگان و اشراف سیمبیرسک ثبت شود؛ و از آن زمان به بعد نیز گاه امضا می‌کند: ولادیمیر اولیانوف، نجیب‌زاده موروثی.

به این ترتیب، فرزندان اولیانوف که در دنیای بظاهر بدون تغییری مستقرند که در آن موضع و موقعیت اجتماعی جای فرد را در جامعه معلوم و معین می‌کند، می‌توانند بحق خود را افرادی سرآمد و ممتاز تصور کنند. در مدرسه سیمبیرسک از اعتبار و حیثیت پدری بهره می‌گیرند. کانون خانوادگی آرام و هماهنگ است: یک مادر دلسوز، یک پدر مهربان. پدر که درباره آموزش و تعلیم و تربیت، هوادار افکار آزادیخواهانه و لیبرال است بر شکوفایی فرهنگی فرزندان نظارت دارد. در میان برادران و خواهران، نزدیکترین آنها با ولادیمیر، در دوران کودکی، خواهرش الگا بود که

در سن بیست‌سالگی درگذشت و یک سال کوچکتر از او بود. نگران‌کننده‌ترین فرد خانواده که صلح و آرامش خانوادگی را در آینده برهم می‌زند، الکساندر است، چهار سال بزرگتر از ولادیمیر، که به مسائل سیاسی علاقه‌مند و فرد سرکش خانواده‌ای است که تا آن زمان، روزگار را در محافظه‌کاری راحت و آسوده‌ای گذرانده است؛ و از سوی دیگر، چگونه یک کارمند عالی‌رتبه مورد احترام همه و چگونه کسانی که در اطراف اویند و خانواده او را تشکیل می‌دهند، می‌توانند در برابر اصلاحات و رفرم‌هایی که در طول سالهای اخیر یک نوسازی و مدرنیزاسیون حقیقی نصیب امپراتوری کرده است، جز این بیندیشند؟

در این اقلیم خانوادگی آرام، ولودیای جوان تحصیلات درخشانی می‌کند. مدیر مدرسه‌اش آدمی است که مراتب اداری او به پدرش شباهت دارد؛ اسم او فیودور کرنسکی^{۱۳} است. چند سال بعد او نیز مثل پدر خودش ایلیا اولیانوف در سیمبیرسک، به مقام بازرس کل آموزش ترکستان منصوب می‌شود. شوخی تاریخ آنکه سلسله‌مراتب اداری پدران با سلسله‌مراتب پسران در یک زمان معین موازی می‌شود: ولادیمیر اولیانوف مدتی کوتاه یک وکیل دعاوی و بعد رئیس انقلاب اکتبر است؛ الکساندر فیودور کرنسکی، که او نیز حرفه وکالت دارد، لیکن در آن نام‌آور است، خطیب زبردستی است و روزگاری یک چهره محوری انقلاب فوری می‌شود.

پایان روزهای خوش

اما پیش از آنکه سیر رویدادها، این دو تن را که هنوز در دوران بلوغ به‌سر می‌برند به روی صحنه‌های بزرگ بکشاند، دو واقعه زندگی ولودیا اولیانوف را دگرگون می‌کند و رفته‌رفته او را از راهی که برحسب ظاهر در برابر او ترسیم شده بود، دور می‌سازد.

واقعه نخست در آغاز سال ۱۸۸۶ روی می‌دهد و آن وقتی است که [اولیانوف] هنوز شانزده سال تمام ندارد و مرگ ناگهانی پدر در سن پنجاه و پنج‌سالگی بر اثر خونریزی مغزی اتفاق می‌افتد. پیامدهای این مرگ فوری است. بدون شک ماریا الکساندروونا، بلافاصله واکنش نشان می‌دهد و از دولت تقاضا می‌کند برای او پانسیون تعیین کنند تا با آن بتواند ادامه تحصیلات فرزندان را ممکن کند. از ملک زراعی موروثی پدر و عواید آن نیز درآمدی دارد. لیکن خانواده دیگر از اعتبار و حیثیت پدر بهره‌ای ندارد.

غم‌انگیزتر، از نظر نتیجه‌هایی که بر آن مترتب شد، اعدام الکساندر اولیانوف، برادر ارشد و

آشوبگر اوست. او در این زمان بیست سال دارد، پدرش درگذشته است، و او تحصیلات درخشان علمی خود را در دانشگاه سن پترزبورگ ادامه می‌دهد. روسیه سال ۱۸۸۶، در دوران عجیبی روزگار می‌گذراند. الکساندر سوم که در ۱۸۸۱ جانشین الکساندر دوم شده است، در افسون خاطره شاه‌کشی است که به قیمت جان پدرش تمام شده است؛ او عمیقاً آزرده است که ملاحظه می‌کند اصلاحات، تروریسم را آرام نکرده و بر این یقین است که برای پایان دادن به آن به اراده‌ای استوار نیاز است. کنستانتین پوبدوونوستسف^{۱۴}، دادستان عالی سن سینود^{۱۵}، روز بعد از قتل پدر به او نوشته است: زمان وحشت‌آفرینی است. اما لحظه‌ای درنگ جایز نیست. حالا است که باید روسیه را نجات داد. اگر برای شما دوباره همان نغمه‌های قدیم و سرودهای دروغین را ساز کنند و مدعی شوند که باید آرام بود، باید در مسیر روح لیبرال و آزادی ادامه طریق داد، و به آنچه نام افکار عمومی بر آن نهاده‌اند امتیاز تقدیم کرد، حرفشان را باور نکنید، زیرا به نابودی روسیه و خود شما منجر خواهد شد.^{۱۶} به این ترتیب، الکساندر سوم دلگرمی یافت تا گروه‌ها و سازمانهای انقلابی را انتقام‌جویانه تعقیب کند و سخت مصمم شد تا همه تشکیلات ایشان را فروکوبد و تمام تروریست‌هایی را که دستگیر می‌شوند اعدام کند. لیکن این سیاست سرکوبگر و سخت‌گیر ابداً جنبش را متوقف نکرد. توطئه‌های قتل و این بار علیه خود او دوچندان شد و تشکیلات تروریستی رو به فزونی نهادند. در یکی از همین تشکیلات بود که آن واقعه غم‌انگیز روی نمود و برای همیشه خانواده اولیانوف را عزادار کرد. الکساندر در سن پترزبورگ با یک جوان اشراف‌زاده به نام پیوتر شویرف^{۱۶}، که بنیانگذار یک سازمان تروریستی به نام نارودنایا وُلِیا^{۱۷} (آزادی خلق) بود، دوستی و رابطه به هم رساند. فعالیت این سازمان در میان دانشجویان پایتخت گسترده‌تری داشت. در ۱۸۸۷، این گروه در پایتخت به تدارک سوءقصدی علیه امپراتور می‌پردازد و تاریخ اجرای آن را اول مارس ۱۸۸۷ تعیین می‌کند. به این منظور که به گمان اصحاب توطئه، در این روز که مصادف با تشریفات باشکوه بزرگداشت الکساندر دوم و سالگرد قتل اوست، افکار مردم را تحت تأثیر قرار دهند. الکساندر اولیانوف که در آن وقت سرگرم نوشتن رساله دیپلم خود پیرامون عنکبوت‌های دریایی است، یکی از

14. C. Pobedonostsev

۱۵. Saint-Synode، شورای عالی کلیسای ارتدکس.

16. Piotr Cheyrev

۱۷. *Narodnia Volia*، هم «اراده» و هم «آزادی» ترجمه می‌شود. - ن. [هرجا که از حرف ن استفاده شده به معنای توضیح نویسنده است و حرف م به معنی توضیح مترجم است. - ناشر.]

نویسندگان اعلامیه‌های خشن و شدیداللحنی است که در آن مردم را به قیام دعوت می‌کنند. لیکن پلیس که تجسسهای خود را روزبه‌روز دامنه‌دارتر کرده است، توطئه را کشف می‌کند و عناصر و رهبران اصلی آن بازداشت می‌شوند. برنامه‌ای که به قلم اولیانوف دانشجوی علوم تحریر شده خواستار ملی شدن اراضی کشاورزی و کارخانه‌ها و استقرار دموکراسی در کشور است. تفسیر تزار این است: «این همان کمون پاریس است.» [۳]

پانزده متهم در برابر دادگاه ویژه سنا حضور می‌یابند؛ همه محکوم به مرگ می‌شوند، لیکن ده تن آنان در نهایت مشمول عفو می‌شوند. اگر الکساندر اولیانوف از بخشودگی برخوردار نمی‌شود به این دلیل است که در دادگاه تمام مسئولیتهای خویش را می‌پذیرد و به همان نسبت سهم همزمان خود را کاهش می‌دهد؛ و بعد از آن نیز بخشودگی را قبول نمی‌کند و از ابراز هرگونه پشیمانی خودداری می‌کند. مادرش با پشتکار تمام در سن پترزبورگ از او دفاع می‌کند، به نام خدمات شوهر خود و پدر محکوم، از امپراتور تمنای رحم و عطف می‌کند. لیکن آشتی‌ناپذیری و سرسختی پسر، تزار را وادار می‌کند تا تقاضای بخشش را رد کند. الکساندر اولیانوف و محکومان دیگر، از جمله شویرف، رهبر اصلی جنبش در ۱۱ مه ۱۸۸۷، به چوبه دار آویخته می‌شوند.

این ماجرای غم‌آور چه تأثیری بر لنین آینده گذاشت؟ پاسخ دشوار است. افسانه‌پردازی شوروی شهادت الکساندر و رسالت انقلابی برادر را تنگاتنگ به هم مربوط کرده است. از مطالعه نزدیک و دقیق فعالیت‌های او برای خانواده‌اش در این سالهای سخت ملاحظه می‌شود که ولادیمیر اولیانوف، در آرامش تحصیلات خود را ادامه داده و امتحانات را با موفقیت گذرانده و این توفیق درهای دانشگاه قازان را به روی او گشوده است. در این دانشگاه او تحصیل حقوق را آغاز می‌کند. در دانشگاه از پشتیبانی و حمایت ضروری مدیر قدیمی مدرسه سیمبیرسک، فیودور کرنسکی، بهره‌مند می‌شود. کرنسکی در واقع بیم دارد که مبدا اسم برادر بزرگ بر برادر کهنتر سنگینی کند و مقامات دانشکده را بر آن دارد که در هردو به سوءظن و بدگمانی بنگرند.

روش ولادیمیر اولیانوف تاحدی تردیدآمیز است. هنوز علاقه و کششی خیلی شدید و تند به زندگی سیاسی ندارد. اما، رفته‌رفته، محیط و جو هیجان‌زده دانشگاهی او را مجذوب می‌کند. تظاهرات باوجود آنکه منع شده‌اند، همچنان ادامه دارند. دانشجویان تحت تأثیر این تمایلند که خود را سخنگوی نسل جوانی قرار دهند که بخش قابل توجهی از آن هرگونه امید ورود به دانشگاه را یا به دلیل افزایش ناگهانی حق ورودیه، که داوطلبان تهیدست را از پشت درهای دانشگاه می‌راند، یا به علت تدابیر تبعیض‌آمیز، که دسترسی یهودیان را به تحصیلات عالیه مانع می‌شود، از دست داده است. قازان یک مرکز دانشگاهی است که در تشنج چیزی از سن پترزبورگ کم ندارد و البته ولادیمیر

اولیانوف بدون آنکه شور و شوق زیاده‌برحدی نشان دهد، زیر فشار حس کنجکاوی و جنبش و تحرک عمومی، از اجتماعات دانشجویی که مورد بغض مقامات شهری است، غایب نیست. لیکن مجازاتی که برای او تعیین می‌شود تناسبی با میزان مشارکت او در این قبیل بحثها و برخوردها که غالباً گهگاهی و انفعالی است ندارد، بلکه می‌توان شدت آن را ناشی از اسمی که بر خود دارد تصور کرد. درواقع هروقت مقامات قصد دارند نمونه و مثالی ارائه دهند، یک اولیانوف باید تنبیه شود. آیا سوءظن فوراً متوجه او نمی‌شود و او را مشکوک تلقی نمی‌کنند؟ در دسامبر ۱۸۸۷، به‌رغم مدافعات پرشور و حرارت کرنسکی، که مثل همیشه به سرنوشت جوان تحت حمایت خود دقت دارد، ولادیمیر اولیانوف از دانشگاه اخراج می‌شود و از او می‌خواهند تا شهر قازان را ترک کند و در ملک خانوادگی به اقامت اجباری محکوم شود. مادرش که چند ماه پیش برای شفاعت و نجات جان فرزند ارشدش به سن‌پترزبورگ رفته بود، این بار نیز برای نجات زندگی تحصیلی ولودیا همین مسیر را طی می‌کند. این دفعه نیازی به متقاعد کردن امپراتور نیست، بلکه بحث از دورنوو^{۱۸}، وزیر پلیس، است و دورنوو اصلاً حاضر نیست چیزی بشنود. پنهان نمی‌کند که از نظر او برادر یک تروریست نمی‌تواند آدم خطرناکی نباشد و اینکه برادر موردنظر تاکنون هیچ‌گونه قصد انقلابی از خود ظاهر نکرده است، اهمیت چندان نمی‌تواند داشته باشد. اسم او برای محکوم کردنش کافی است.

«برادرِ مرد به‌دار آویخته»

ولادیمیر اولیانوف، اخراجی دانشگاه، محکوم به مدتی اقامت در خارج شهر و محروم از تماس با تمام همشاگردیهای خود، برای مشغول داشتن خویش در دوران تبعید و آماده کردن آینده بیش از دو وسیله در اختیار ندارد: کار کردن به قصد شرکت داوطلبانه و آزاد در امتحان حقوق در وقت ممکن؛ و بخصوص خواندن و مطالعه. لیکن وقتی انسان، برادر یک شهید مبارزه سیاسی است، وقتی متهم به داشتن افکار و اندیشه‌های پیشرفته و مترقی است و وقتی در دانشگاه اعتبار و حیثیت تفکر سوسیالیستی یا آنارشیتی را دریافته است، طبیعی است که از این پس به دنبال این نوع خواندنیها خواهد رفت؛ و از آنجا که او را مظنون به داشتن علاقه‌های انقلابی می‌دانند، پس بهتر آن است که معلوم کند این اتهام متوجه چه مواردی است. مارکس، چنانکه بعدها می‌گوید، ادبیات اجتماعی روس و قبل از همه چرنیشفسکی^{۱۹} را استاد و راهنمای افکار و

18. Dournovo

۱۹. Tchernychevski، نیکولای گاوریلوویچ چرنیشفسکی، نویسنده روس (۱۸۲۸-۱۸۸۹). اثر مشهور او چه باید کرد؟ به صورت انجیل نسل جوان انقلابی روسیه در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم درآمد. - م.

عقاید خود می‌داند، همهٔ اینها وسایل و ابزار مناسبی هستند تا به یاری آنها ولادیمیر بتواند خود را بهتر و روشن‌تر ببیند و در همان حال دریابد که در وطنش چه می‌گذرد؛ بی‌شک در این وقت است که یاد و خاطرهٔ الکساندر خود را بر او تحمیل می‌کند و در ژرفای درون، خویشتن را «برادرِ مرد به‌دارآویخته» می‌یابد.

خواندن پیگیر و دائمی نوشته‌های مؤلفان آشوب‌طلب - از نظر مقامات حاکمه - ولادیمیر را از تعقیب طرح و نقشهٔ اولیه و اصلیش که همان دریافت دیپلم برای پرداختن به حرفهٔ وکالت است بازنمی‌دارد. در سال ۱۸۹۲ این منظور حاصل می‌شود. اینک او دیپلمهٔ دانشگاه سن‌پترزبورگ است، حتی اگر برای یک داوطلب آزاد تحصیل این گواهینامه کار ساده و بی‌زحمتی نباشد. ولی به عنوان کارآموز وکالت در شهر سامارا، که در آنجا به او اجازهٔ اقامت داده می‌شود، استقرار می‌یابد. دورهٔ وکالت قضایی او ارزش دقت و بررسی ندارد. زمانی کوتاه و شتابان بود و ولادیمیر اولیانوف در این حرفه هرگز از پروندهٔ مهمی دفاع نکرد. چند مشاجره و نزاع بر سر تحدید حدود زمین میان مالکان اراضی و چند ماجرای مالی که مستقیماً مورد توجه خود او بود، تنها فعالیت و تنها کار مرتب سراسر زندگیش را، که به او امید تحصیل درآمد و تأمین معاش می‌دادند، تشکیل می‌دهد. زیرا تأمین معاش هرگز جای واقعی در مشغولیات ذهنی او نداشت.

از طرفی، اینک سخت‌گیری پلیس در حق او سبک می‌شود. بعد از سالهای سخت و مشقت‌بار اختناق، پس از فاجعه‌های عظیم - قحطی ۱۸۹۱، وبای ۱۸۹۲ - و در پی آن اغتشاشها و ناآرامیهای اجتماعی، نوعی صلح و صفا به روسیه بازمی‌آید. گازانبر قدرت دهان می‌گشاید و در جو و محیط پایان سلطنت - مرگ الکساندر سوم در ۱۸۹۴ - حالت اعتراض نسبتاً بی‌سازمان و پراکنده‌ای در شهرهای بزرگ و میان قشر روشنفکر مملکت گسترش پیدا می‌کند. ولادیمیر اولیانوف از این فرصت سود می‌جوید تا در سپتامبر ۱۸۹۳ سامارا را ترک کند و در سن‌پترزبورگ رحل اقامت بیفکند و در آنجا زمانی کوتاه در دفتر ولکنشتاین^{۲۰}، که وکیل دعاوی است، کار کند.

کشف طبقهٔ کارگر

دو سال اقامت در سن‌پترزبورگ (سپتامبر ۱۸۹۳ - دسامبر ۱۸۹۵) تنها سالهای تماسهای - مجموعاً نسبی - اولیانوف جوان با طبقهٔ کارگر روس است. و چنانکه خواهرش در یک بیوگرافی به‌امضای خودش یادآوری می‌کند، این دو سال تنها زمانی است که طی آن او از طریق حق

وکالت زندگی خود را اداره می‌کند که این مطلب مورد تردید است. در این دو سال مهمتر از همه ملاقات او با دختری به نام نادژدا کروپسکایا^{۲۱} است که سخت در عملیات سیاسی-اگر نه انقلابی-فعال است؛ دختری که همکار وفادار و بعد همسر او می‌شود.

نادژدا چند ماه مسن‌تر از اولیانوف است؛ موجودی است نه‌چندان جذاب، نه‌چندان خوشرو، و سرشار از افکار و عقاید پیشتاز. مثل اولیانوف از اصل و منشاء نجیب‌زادگی پدر و مادرش گفت‌وگو دارد و جالب است که در متن زندگینامه خودش که برای چاپ به دایرةالمعارف گرانات می‌سپارد و بعد از مرگ لنین منتشر می‌شود، بر این نکته تأکید می‌کند. چنانکه می‌نویسد: یک اصل و منشاء نجیب‌زاده اما فقیر و تهیدست دارد، زیرا والدینش، که هر دو یتیم هستند، به هزینه دولت بزرگ شده و توانسته بودند تحصیلات خود را تا مدارج بالا ادامه دهند. پدر، افسر موظف ارتش است که به اتهام فعالیت‌های غیرقانونی، محاکمه، محکوم، و از ارتش اخراج می‌شود و اندکی بعد، در ۱۸۸۳ وقتی که دخترش چهارده سال بیش ندارد، از جهان می‌رود. از آن پس مادر، که زنی بااراده و ممتاز است، وظیفه ادامه تحصیل دختر و اداره زندگی را به‌عهده می‌گیرد و از طریق تدریس و اجاره دادن اتاق به دانشجویان، معاش را تأمین می‌کند. نادژدا چنانکه نوشته است، تحصیلات دوره متوسطه را با نتیجه‌ای درخشان به پایان می‌برد و مدال طلا می‌گیرد. دختر، زمانی به افکار و عقاید تولستوی که در آن عصر مُد شده بود تمایل می‌یابد، اما بعد رو به طبقه کارگر می‌آورد و در چهار سال بعد از این تاریخ-۱۸۹۱ تا ۱۸۹۵-بخش عمده‌ای از وقت خود را مصروف این تلاش می‌کند. شبها و روزهای یکشنبه به تدریس می‌پردازد، نه تنها به جوانان بالغ بلکه حتی به فرزندان خردسال خانواده‌های محتاج. حتی اگر نظریات و عقاید سیاسی در این مقوله راهنما و راهبر کوششهای نادژدا کروپسکایا به‌شمار آید، اما مورد او در روسیه آن زمان یک مورد استثنایی نیست، زیرا در پایان سده نوزدهم فراوان بودند جوانان-و بخصوص زنان جوان-برآمده از خاندانهای اشرافی و نجیب‌زاده که مشارکت در بالا بردن سطح سواد و آموزش مردم را وظیفه و تکلیف خود قرار داده بودند. مکتب پوپولیسیم بیست سال پیش از این زمان پیوند با توده مردم را شعار خود کرده بود، لیکن در آن وقت منظور این مکتب از مردم فقط توده‌های دهقان بود.

رشد و توسعه طبقه کارگر در طول سالهای صنعتی شدنِ شتابان روسیه زمینه خیزش و شور جوانان ایدآلیست را به‌سوی کارگران مساعد می‌کند. نادژدا کروپسکایا که دو سال پیش از آنکه ولادیمیر اولیانوف وارد زندگیش شود، در این مسیر فعال بوده است، ولادیمیر را وادار می‌کند تا

با محیط کارگری که او هنوز چیزی از آن نمی‌داند، وارد تماس شود. می‌نویسد: «در این زمان بود که من مارکسیست شدم»^[۲۱]؛ مطلبی که بررسی صحت آن دشوار است. آنچه مسلم است اینکه در پایتخت روسیه، در این زمان که بحث و جدل سیاسی در میان گروه‌ها و محافل دانشجویی و روشنفکری آن سخت رونق دارد و چهره‌های مشهوری چون پیوتر استروو^{۲۲} در آن حاضرند، اولیانوف و کروپسکایا معاشرتها و ملاقاتهای دائم دارند و در زمره افراد علاقه‌مند و دوستدار افکار و عقاید پیشرفته شهرت می‌یابند. در خانه کروپسکایا نیز، در اطراف مادرش، به دلیل حضور مستأجران جوان او، جلسات بحث و گفت‌وگویی تشکیل می‌شود که ولادیمیر اولیانوف یکی از حضار دائمی این محافل است.

آیا او در این وقت یک دلدادۀ شیفته است؟ تردید نیست که غالباً کروپسکایا را در درسهایی که به کارگران می‌دهد، همراهی می‌کند و باهم به شب‌نشینی‌های متعدد سیاسی، و نه مهمانی و پذیرایی، می‌روند. اما به نظر نمی‌رسد که هنوز دامنه احساساتشان از مرزهای یک دوستی استوار و محکم و علاقه مشترک برای بحث و اظهار نظر سیاسی فراتر رفته باشد.

نمی‌توان از یاد برد که ولادیمیر اولیانوف از اوان کودکی، فارغ از تمام دشواریهای مادی، محصور در میان زنان بوده است. مادر و خواهرانش همیشه بر آرامش و آسودگی او مراقبت داشته‌اند؛ و مگر جز آن است که در سن پترزبورگ نیز در سن بیست و سه سالگی، در خانه‌ای از او پذیرایی می‌شود که در آن به یک صورت دیگر همان زندگی‌آشنای خانوادگی، یعنی مادری را که بر زندگی فرزندش سخت مراقبت دارد، بازمی‌یابد و به درستی آن را قدر می‌شناسد و ارج می‌نهد؟ در این زندگی نیز دو زن، یک مادر و یک دختر، حضور دارند که فقط مرگ، آن‌دو را از هم جدا می‌کند. مادر کروپسکایا، همیشه در کنار و در پی دختر است و در زندگی او مشارکت دارد. ولادیمیر در وجود کروپسکایا، چهره تنی چند از خواهران خودش را بازمی‌یابد: چهره الگوی محبوبتر از همه و ناپدیدشده را و چهره آن را که بعداً به گروه زنان گرد او می‌پیوندد که دایره اطرافیان دائم او را تشکیل می‌دهند. اما به رغم دیدارهای دائمی از خانه نادژدا، ولادیمیر بصراحت خود را خواستگار اعلام نمی‌کند و هیچ‌کس نمی‌تواند در این زمان پیش‌بینی کند که سرنوشت این دو تن برای همیشه به هم گره خواهد خورد.

در این دوران، آن دو تمامی علاقه و دقت خود را به گونه‌ای روزافزون به ایده‌های چپ معطوف داشته‌اند. اوضاع و احوال روسیه مساعد و زمینه‌ساز چنین تفکراتی است. در سال

۱۸۹۴ پادشاهی جوان با خلیات و ویژگیهای نه‌چندان جافتاده، اما سرشار از حسن‌نیت، جانشین امپراتور الکساندر سوم می‌شود. قصد او آن است که کار پدر را ادامه دهد. حفظ خودکامگی و حکومت فردی که به گمان او یگانه نظام مناسب روسیه است. اما در همان حال امیدوار است که عشق و علاقه مردم را نیز جلب کند. از این سیاست که در دوراهی سخت‌گیری و نرمش نوسان دارد، فقط گروه‌های معارضند که سود می‌برند و تلاشهای خود را گسترش می‌دهند.

در ملاقات با «آباء بنیانگذار»

در آغاز ۱۸۹۵، ولادیمیر اولیانوف، برای نخستین بار از روسیه خارج می‌شود. قصد او ملاقات با چهره‌های بزرگ تاریخی مارکسیسم روس است: پلخانوف^{۲۳}، اکسلرود^{۲۴}، ورا زاسولیچ^{۲۵}. با استقبال محدودی روبرو می‌شود. برای این شخصیت‌های معتبر، دیدار یک مرد جوان که به ملاقات آمده است، جاذبه‌ای اندک دارد. از نظر ظاهر پیری زودرس دارد. گواهان بااطمینان می‌گویند که در سی‌سالگی، براحتی چهل‌ساله می‌نمود. اندام کوچک، طاسی زودرسی که پیشانی وسیع و بلندش را نمایش می‌داد، موهای اندک، و ریشی که سرخی حنایش رو به بی‌رنگی گذاشته بود، ویژگی آسیابیش. ارثیه مادر بزرگ کلموک. را در معرض انتظار می‌گذارند؛ به علاوه چشمان مشخص و گیرا اما ناراحت‌کننده‌اش با نگاهی بیش از اندازه نافذ، بیش از حد کاورنده، و با رنگی غیرقابل وصف؛ به نوشته بعضی‌ها نگاه خیره‌گرگ. برای همه کس، از همان آغازها، چهره‌اش دو لقب را الهام می‌دهد که سن و سالش را از یادها می‌برند: پیر یا طاس.

لیکن، ایهام و تحاشی بزرگ‌تران تنها ناشی از چهره و هیئت ظاهری او نیست، بلکه در زمینه مقولات اندیشه‌وری است که ملاقات با او به سرایش نوعی عدم تفاهم می‌افتد. اندکی پیش از این زمان، ولادیمیر اولیانوف به امضای مستعار تولین کتاب استروو را درباره پوپولیسم به سختی به نقد کشیده است. بنیانگذاران مارکسیسم روس را گمان بر آن است که اولیانوف جوان، تنگ‌ذهنی بزرگی نشان می‌دهد و در او روح مجادله‌جویی بر تفاهم و درک حقیقی از مسائل روسیه سالهای پایان سده نوزدهم دست‌بالا دارد. اگر با وجود اینها، ملاقات باز هم یک موفقیت به حساب می‌رود. و میزبانان او را تشویق می‌کنند تا یک روزنامه سیاسی در روسیه منتشر کنند. به این علت است که ملاحظه می‌کنند میهمان جوان ایشان از اراده اقدام و عمل الهام می‌گیرد. اما در ورای این تشویقها و وعده‌های همکاری، می‌توان گمان برد که از همین زمان یک شکاف میان

پلخانوف و لنین بعدی بازمی شود که آینده پیوسته بر فراخی آن خواهد افزود. پلخانوف در پشت ارادهٔ مرد جوان بی شک آن بی حیایی و وقاحت و کلبی مسلکی را مشاهده کرده است که آینده نمونه‌های آن را در معرض تماشا می‌گذارد. و ولادیمیر، در مخاطب خود، دغدغه‌های یک روشنفکر اتوکشیده را حدس می‌زند و یکسره آن را طرد می‌کند.

این سفر کوتاه، آخرین مرحلهٔ دوران اقامت در سن پترزبورگ است. اولیانوف از آن پس سخت وارد فعالیتهای انقلابی می‌شود؛ نوشته پشت نوشته - بالاخص، در انتقاد از افکار و اندیشه‌های پرولیستی - و اعلامیه‌ها و مانیفست‌های مناسب زمان، از جمله دربارهٔ روز اول مه. در تلاش است تا انتشار روزنامه‌ای را که پلخانوف و اکسلرود پیشنهاد کرده‌اند متحقق کند. روزنامه را رابوتچایا گازتا^{۲۶} (روزنامهٔ کارگر) نام می‌دهد و تمام مقاله‌هایش را خودش می‌نویسد و در ۹ دسامبر ۱۸۹۵ آن را آمادهٔ انتشار می‌کند که پلیس وارد ماجرا می‌شود. لنین آینده به اتفاق تمام اطرافیان خود بازداشت و ابزار و وسایل کار مصادره می‌شود و تا بررسی پرونده یک سال و دو ماه زندان؛ زندانی نه‌چندان سخت، زیرا محبوس می‌تواند به فعالیتی خستگی‌ناپذیر دست بزند، برای تکمیل آگاهیها، کتاب از بیرون زندان بخواند، و به یاری این مطالعات نوشته‌های خود را سروصورت دهد. می‌تواند - البته مخفیانه، اما به ترتیبی مؤثر و کارآمد - با دوستان خود، بخصوص نادژدا، ارتباط برقرار کند؛ ارتباطی که فقط در سال ۱۸۹۶ و در زمانی قطع می‌شود که همه در اعتصابات بزرگ ماههای مه - ژوئن، که گروههای بزرگی از کارگران در آن شرکت می‌جویند، حضور می‌یابند. ولادیمیر اولیانوف از پشت میله‌های زندان، نوشته‌های هجایی تند و دستورالعمل برای گروههای گوناگون به بیرون می‌فرستد و مقامات پلیس را در این اعتقاد استوارتر می‌کند که حقیقتاً با یک انقلابی خطرناک سروکار دارند و این یقین، تصمیم ایشان را به تبعید (اعزام به یک بازداشتگاه دوردست) توجیه می‌کند. در فوریه ۱۸۹۷ اولیانوف به سه سال اقامت در سیبری محکوم می‌شود.

یک تبعید راحت

در اینجا ضرورت دارد نظری به متدهای قدرت تزاری که جانشینان او در حکومت روسیه آن را به خونخواری متهم کرده‌اند، انداخته شود. زندانی که لنین، چنانکه خواهرش می‌نویسد، پس از سه روز اقامت از آن آزاد می‌شود تا به کارهایش سروصورت دهد و شخصاً عزیمت خود را به

سیبری سامان دهد، اندک شباهتی با حبسهایی که بعدها قربانیان ترور شوروی در زندان مخوف لوبیانکا^{۲۷} با آن سروکار پیدا کردند- و در سلولهای آن زندانیان نه می توانستند کتاب گرد خود جمع کنند و نه با خارج ارتباط برقرار سازند- ندارد. در این سه روز، مردی که پلیس او را خطرناک اعلام کرده است، وقت خود را مصروف ملاقات با دوستان جنبش انقلابی می کند و بعد عازم سفر می شود، اما در چه شرایطی!

مادرش که همچنان مراقب احوال اوست، رفت و آمد خود را به حضور مقامات دولت از سر می گیرد. و دو تقاضا به وزیر پلیس تزاری تسلیم می کند. آنا اولیانووا- الیزارووا (خواهرش) در بیوگرافی خود تأیید می کند که مادر، بدون آنکه ظاهراً متوجه حدود توقع خود باشد، از وزیر تقاضا می کند که اولاً پسرش با وسایل و امکانات شخصی خودش به صورت یک انسان آزاد و بدون اسکوریت به این سفر برود و دیگر آنکه، به دلیل ضعف مزاج در نقطه ای خوش آب و هوا، مثل شهر کراسنویارسک یا منطقه جنوب رودخانه ینی سئی، اقامت کند. پسر ماریا الکساندرا نیز تقاضای مادر را که به طور کلی پذیرفته می شود، امضا کرده است و ولادیمیر اولیانوف به این ترتیب می تواند براحتی با خط آهن سراسری سیبری، به هزینه خود، یا به هزینه مادرش به سفر تبعید برود و در شوشنسکویه^{۲۸} در منطقه مینوسینسک^{۲۹} سکونت گزیند و سه سال در آنجا بگذراند. ترحم و عنایت مقامات دولت در این محدوده متوقف نمی شود، بلکه پس از شش ماه اقامت در زندان، کروپسکایا نیز که قرار است به اوف^{۳۰} در سرزمین باشقیر تبعید شود و در آنجا تحت نظر قرار گیرد، از مقامات پلیس تقاضا می کند تبعیدگاه او را به شوشنسکویه تغییر دهند تا در آنجا بتواند به نامزدش ولادیمیر ملحق شود و با او ازدواج و در کنارش زندگی کند!

بنابراین در آغاز سال ۱۸۹۸، نادژدا کروپسکایا، با موافقت مقامات، نزد نامزدش می آید. مادر کروپسکایا نیز با او همراه است و در زندگی دختر و همسرش مشارکت می کند. در واقع، نه تنها ازدواج مطابق مقررات قانونی انجام می پذیرد، بلکه به اصرار مادر کروپسکایا، مراسم مذهبی نیز مطابق آداب و رسوم کلیسای ارتدکس که عروس و داماد، حدود یک ربع سده پیش در آنجا غسل تعمید یافته اند، اجرا می شود. ظاهراً نفرت مارکسیست ها از دین و آیینهای دینی در این میان چندان نقشی در آزدن زوج جوان که هر دو بدون اعتراض تسلیم سنتها و آداب مذهبی شده اند، نداشته است. دوران تبعید ولادیمیر ایلیچ و خانواده تازه اش، در مجموع بسیار قابل تحمل بوده است. آنا اولیانوونا- الیزارووا، در روایت خود که نشان از تمایل و اراده او به از میان بردن هرگونه آثار

27. Loubianka

28. Chouchenskoïe

29. Minoussinsk

30. Oufa

حسن‌نیت و خوشرفتاری مقامات رسمی و منحصر کردن تبعید به یک دوران کار و تفکر دارد، نمی‌تواند از یادآوری برخی آسانیه‌ها در زندگی به تبعیدرفتگان عصر تزاریسم خودداری کند. در قریه ولادیمیر ایلیچ فقط دو کارگر لهستانی زندگی می‌کردند، لیکن در روستاهای دیگر منطقه، رفقای اقامت داشتند که او در جشنها و ازدواجها آنها را ملاقات می‌کرد... بنابراین معلوم می‌شود که تبعیدی بودن نه مانع ازدواج می‌شود - که ازدواج خود لنین نمونه‌ای از آن است - و نه مانع گردآمدن تجمع ساکنان محله‌های متفاوت. در طول این دوران، لنین غالباً به فعالیتهای بدنی موردعلاقه خود پرداخته است: شکار، ماهیگیری، و راهپیماییهای طولانی که طبیعت وحشی و باشکوه اطراف آن را لذت‌بخش می‌کرد. بی‌شک، تلاشهای فکری نیز داشت که خواهرش با خشنودی توضیح می‌دهد، مانند ترجمه کتاب زوج و ب^{۳۱} به نام تئوری و عمل ترید-یونیونسم که در آن زمان شهرت یافته بود، نوشتن جزوه‌های خصوصی که سوژه‌های آن را در زندان گردآوری کرده بود، و نوشته‌های تند انتقادی و هجوگونه که به خارج از کشور می‌فرستاد. حتی انتشار این نوشته‌ها نیز موجب نمی‌شد تا مقامات مسئول، این زندانیان را که سرسختانه علیه رژیم مبارزه می‌کردند، زیر کنترل و نظارت قرار دهند. زن او در کارهای ادبی - جدلی و انتقادیش نقش قابل‌ملاحظه‌ای بازی می‌کند؛ در ترجمه‌ها همکاری دارد و مواد و عناصر ضرور برای نوشته‌های آینده را گردآوری می‌کند. نادژدا بیش از یک تازه‌عروس، برای لنین که مایل است وقت خود را میان لذتهای طبیعت و تلاشهای روشنفکرانه تقسیم کند، یک همکار مغتنم است. و اما امور مربوط به نگهداری خانه در این زمان برعهده مادر نادژدا است که دختر و داماد خود را از این دغدغه‌ها فارغ می‌گذارد.

جنبه‌های متعدد دیگری از این زندگی شایسته تذکر است. در مرحله نخست اینکه اولیانوف‌ها نیز مانند تبعیدیان دیگر که در شب‌زنده‌داریهای شادمانه با آنان برخورد و گاه لذت تقسیم گوشت کباب‌شده شکار روزانه را میان خود احساس می‌کنند، زیر هیچ‌گونه فشار و اجبار دیگری جز آنکه باید در محلی که برای زندگیشان معین شده روزگار بگذرانند، قرار نمی‌گیرند. وسعت محل اقامت قابل‌ملاحظه است و تبعیدیان در محدوده آن از هرگونه آزادی حرکت برای دیدار با تبعیدیهای نقاط مجاور و ترتیب دادن برنامه‌های شکار یا ماهیگیری برخوردارند و امکانهای

۳۱. (Sidney) Webb ۱۸۵۹-۱۹۴۷، سیاستمدار و اقتصاددان انگلیسی که به افکار سوسیالیستی گرایش یافت و یکی از بنیانگذاران Fabian Society شد. افکار و اندیشه‌های وب بر دکتربین حزب جوان کارگر انگلستان تأثیر بسیار گذاشت. از آثار مهم او علاوه بر تاریخ ترید-یونیونسم، «دموکراسی صنعتی»، و دولت محلی انگلستان را می‌توان نام برد. همسر او بثاتریس وب که خود اقتصاددان برجسته‌ای بود در تدوین این آثار شریک او بود. -م.

بسیار برای ملاقات دارند. با آنکه انقلابیهای مورد بحث برای رژیم مستقر خطرناک تشخیص داده شده‌اند، لیکن نه تنها آنها را از حق تجمع محروم نمی‌کنند، بلکه از مردم نیز جدایشان نمی‌کنند و می‌توانند براحتی تمام در میان ایشان به تبلیغ مرام و عقاید خود پردازند. برای کسانی که به تبعید محکومند، موقعیتی است تا تماسهای اجتماعی خود را گسترش و افکار و عقاید انقلابی را تا دوردست‌ترین نقاط امپراتوری انتقال دهند. مقامات محلی این جنب و جوش را بدون واکنش تماشا می‌کنند، زیرا زندگی تبعیدی نباید با تضییق و فشار همراه باشد. در حق دشمنان رژیم با رحم و عطف و حتی احترام حیرت‌انگیزی رفتار می‌شود و در این خصوص، گواهیهای بسیار در دست است. از آنها کمترین کار سازمان‌یافته‌ای نمی‌خواهند و به‌طور خلاصه صرف‌نظر از اجبار به اقامت در سبیری، تبعیدیان آزادند به میل خود روزگار بگذرانند، هر که را دوست دارند ببینند و به تمام فعالیتهای تفریحی یا ضد دولتی که مناسب می‌دانند، اقدام کنند. از سفر راحت و آسوده با ترن سراسری سبیری تا این زندگی صلح‌آمیز و آرام، نمی‌توان به چیزی جز این نتیجه رسید که تا چه حد سرنوشت دشمنان رژیم تزاریسم دور از رفتاری بود که بعدها در حق دشمنان خلق اعمال شد. شقاوت و بی‌رحمی بلشویک‌ها در اریکه قدرت و خشونت بی‌منت‌های آنان چیزی نبود که تزاریسم از توان‌افتاده و در نتیجه ملایم‌تر و متمدن‌شده پایان سده نوزدهم، به آنان آموخته و تعلیم داده باشد! بدون شک حال و روز تبعیدیان در آغاز سده نوزدهم، بی‌نهایت سخت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر بود. لیکن در همان زمان نیز نمی‌توان فراموش کرد که زنان دکابریست‌ها^{۳۲}ی که در شرایط و احوال هولناکی به سبیری تبعید شده بودند، موفق شدند به شوهران خود پیوندند و در زندگی تبعید با آنان شریک شوند. در دوران رژیم شوروی، افراد تحت تعقیب حکومت - اغلب بدون دلیل و فقط براساس سهمیه تبعید یا تنها به‌خاطر تعلق داشتن به یک طبقه خاص اجتماعی یا قومی مطرود (تاتارهای کریمه، چچن‌ها، اینگوش‌ها، و غیره) - از کانونهای خانوادگی برگرفته و از نزدیکان خود دور می‌شدند و عموماً هر نوع ارتباط با آنها را از دست می‌دادند.

گذشته از آن، تبعید این زمان با سختی تعدیل‌یافته‌اش طولانی نیز نیست. در سال ۱۹۰۰ لنین می‌تواند سبیری را ترک کند و به‌هرجای دیگر - به‌استثنای مراکز بزرگ دانشگاهی یا صنعتی که رژیم بیمناک است تا مبادا تبعیدیان سابق در هاله‌ای که اعتبار و حیثیت اقامت در سبیری، بر گردشان کشیده، بلافاصله مبدل به آشوب‌برانگیزان بسیار متنفذ و مورد قبول مردم شوند - برود.

۳۲. décabristes، این زنان را در فرانسه دسامبرست می‌گویند با اشاره به ماه دسامبر که زمان رویداد واقعه بوده است. - م.

ولادیمیر اولیانوف پس از یک اقامت کوتاه در کنار خانواده‌اش در مسکو تصمیم می‌گیرد در پسکوف^{۳۳} اقامت کند. و نادردها که بعد از آزاد شدن همسرش هنوز یک سال دیگر باید در تبعید بماند، مصمم می‌شود به اوفایا برود که در آنجا تماسهای نزدیکی با محافل انقلابی محل دارد. مقامات پلیس که بدون اشکال تراشی زیاد، سه سال پیش نیز به او اجازه نقل مکان به شوشنسکویه داده‌اند، این بار هم اجازه می‌دهند به سرزمین باشقیر بازگردند؛ گویی برای آنها نه این مطلب اهمیت دارد که کروپسکایا به چه دلیل چنین تقاضایی می‌کند و نه این موضوع که کروپسکایا بار دیگر به تلاشها و فعالیتهای انقلابی دست خواهد زد. کروپسکایا تا سال ۱۹۰۱ در اوفایا ماند و در این تاریخ اظهار تمایل به اقامت در خارج از کشور می‌کند که طبیعتاً با آن موافقت می‌شود. کروپسکایای تبعیدی در هر تغییر اقامتگاه آنچه را دارد به همراه می‌برد: مادرش را که از او جدایی ناپذیر است، کتابهایش را، و تمام لوازم و ادوات ضرور برای زندگی روزانه. هرچند این تبعید طولانی نیست، مسلماً از راحتی و آسایش برخوردار است.

همراه با پایان دوران تبعید، زمان فراگیری زندگی انقلابی نیز برای زوج اولیانوف‌ها تمام می‌شود، و گویی به منظور مشخص کردن این پایان، که برای هر دو در حدود سی سالگی روی می‌دهد، اولیانوف برای همیشه به لنین مبدل می‌شود. در گذشته، زمان به زمان، در زیر نوشته‌هایش امضاها می‌وی. اُ، تولین (با اشاره به شهر تولای)، پتروف، وی. ایلین به چشم می‌خورد. از سال ۱۹۰۱ اسم لنین را برای خود برمی‌گزیند؛ و در زیر این عنوان است که اولیانوف نجیب‌زاده موروثی وارد تاریخ می‌شود، تقدیر کشورش را زیرورو می‌کند و از برخی جهات سرنوشت جهان را به لرزه می‌اندازد.

یادداشتها

-
- [1] *Deiateli okt'iabrskoi revoliutsii*, Entsiklopedicheskii slovar' russkogo instituta Granat, Dictionnaire encyclopédique, Moscou, 1927-1929, 7^e éd.
- [2] Pobedonostsev (K.), *Pisma Pobedonostseva k Alexanderu III*, Moscou, 1925-1926, t.1, p 315.
- [3] Poliakov (A.S.), "Vtoroe 1⁸⁰ Marta 1887", *Golos Minuvchego*, Moscou, 1918, p 10 sqq.
- [4] Haupt (G.), Marie (J.J.), *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, Paris, 1969, p 151.

فصل دوم

روسیه در کوره تغییر

امپراتوری «سراسر روسیه»

روسیه ۱۹۰۰، دیگر همان کشوری نیست که چند سده پیش تمام سیاحان و مسافران آن را محل وحشیگری و عقب افتادگی توصیف می کردند. آنچه بدون شک همچنان برجای مانده همان گستردگی و پهناوری عظیم و تنوع انسانی است. در این فاصله پهنه مملکت پیوسته در افزایش بوده است، حتی اگر، درست قبل از تولد لنین در ۱۸۶۷، امپراتوری روس که تا قاره آمریکا نیز رفته بود، آلاسکا را از خود جدا کرده و به ایالات متحد فروخته باشد. امپراتوری همچنان یک مجموعه وسیع اروپا- آسیایی به شمار می رفت که مرزهای آن سرانجام فقط در سال ۱۸۹۵ محصور و مشخص شد. دو دنیا این امپراتوری را تشکیل می دادند: روسیه به معنای اخص، با مستملکات غربیش- ایالتهای بالت، فنلاند، لهستان- که همه رو به سوی اروپا داشتند؛ و روسیه دیگری که رو به سمت شرق و جنوب داشت و مرکب از گستره نیمه مستعمره سبیری خاور دور و استپها بود. این روسیه اقوام و مردمانی را دربرمی گرفت که از جهت تعداد، کثیر، لیکن از جهت تمدن، سطح توسعه یافتگی و شیوه و روش زندگی، پراکنده بودند.

جمعیت امپراتوری بسیار زیاد است؛ سرشماری ۱۸۹۷ رقم ۱۲۳ میلیون را معلوم کرده است، حال آنکه ایالات متحد آمریکا در آن زمان ۹۵ میلیون و آلمان ۶۸ میلیون نفر جمعیت داشتند. مردمان ساکن امپراتوری در این پهنه گسترده تقسیم بندی مناسبی ندارند و به طور متوسط در هر کیلومتر مربع بیش از هفت تن زندگی نمی کنند. زاد و ولد بسیار بالاست، لیکن مرگ و میر نیز، بخصوص در میان کودکان، کمتر از آن نیست. روسیه شاهد فاجعه های انسانی بسیار از قبیل قحطی و انواع اپیدمی بوده است. لیکن، در برگردان سده، پیشرفتهای کشاورزی و

پزشکی چنین می‌نمایانند که این نوع شوربختیها به گذشته تعلق داشته است. قحطی بزرگ سال ۱۸۹۱، بیماری وبای ۱۸۹۲- لاقل تا آنجا که روس‌ها امید داشتند- می‌بایستی واپسین فصول غم‌انگیز زندگی جامعه به‌شمار می‌رفت.

گونه‌گونی فرهنگی و قومی از وجوه مشخص و مسلط دیگر این جمعیت است. سرشماری ۱۸۹۷ معلوم می‌کند که ۵۵/۷ درصد اتباع امپراتوری به‌زبان روسی سخن نمی‌گویند و بنابراین روس به حساب نمی‌آیند. این جمع از نظر زبانی متفاوت، به همان درجه نیز تفاوت اعتقادی دارند که غالباً همان تفاوت، روش و شیوه زندگی آنها را سامان می‌دهد. جمعیت که اکثریت آن مسیحی است- مرکب از ارتدکس‌ها و کاتولیک‌ها (که تحت تعقیب و آزار امپراتوریند) و لوتری‌ها- در بخش غربی مملکت زندگی می‌کنند. مسلمانها در بخش جنوب و شرق مملکت و، عموماً اما نه همیشه، ترک‌زبانند یا گاه جمعیت، بخصوص در سیبری، بودایی هستند. بالاخره، در قفقاز، که بخشی از آن مسیحی است، حدود صد قوم و زبان کوچک در کنار هم زیست می‌کنند. موقعیت جغرافیایی نیز، فزون بر فرهنگهای گوناگون، عامل دیگری است در تقویت و تحکیم خلق و خو و رفتارهای متفاوت. دهقان روس با جنگل به جدال رفته تا برای خود یک فضای حیاتی بیابد؛ انسان اسکان‌یافته و یکجانشین آسیای مرکزی تلاشها کرده است تا آب لازم برای ادامه حیات خود را تحصیل کند؛ و مرد چادرنشین و کوچ‌رو به کوشش برخاسته تا مناطق کوچ‌رو خود را نجات دهد و محفوظ دارد.

امپراتوری- که در طول چهار سده- از ۱۵۵۲، تاریخ سقوط خانات قازان، تا سال ۱۹۰۰، این اقوام را به تابعیت خود درآورده هرگز وقت و فرصت آن را نیافته است تا پیرامون وحدت و یگانگی آینده ایشان خود را در معرض پرسش بگذارد و حقیقتاً آنها را به هم پیوندد و متحد کند. پهنه مملکت، روس‌ها و غیر آنها (غیرروس‌ها)^۱ را در یک صف پشت سر هم می‌گذارد و در نهایت، چنانکه یک سیاح انگلیسی وصف کرده است، سرزمین تمام روسی‌ها می‌شود.^[۱]

لنین به دلیل آنکه به سیبری دوردست تبعید شده است، می‌تواند بر بُعد و گستردگی سرزمین و تنوع و گوناگونی انسانی مملکت خود پی‌برد. پس از گذراندن دوران کودکی در بخش اروپایی و گونه‌گون روسیه، اقامت در سیبری نیز به او امکان می‌دهد تا با بی‌پایانی سرزمین روس، ثروت و غنای مناظر و زیباییش، و نیز تنوع تمدنهایش آگاهی حاصل کند. انسان روسی شهرنشین، دهقان- مهاجر سیبری، برخورد با چوواش‌ها در تبعید و نیز در شهر سیمبیرسک، تاتارهایی که از

اوان کودکی با آنها برخورد کرده و بعد در قازان بازشان یافته است، همه باهم تصویر و دیدی شامل و دقیق از امپراتوری به او می‌دهند. بُرد لنین در این است که زودتر از دیگران پیرامون مسئله استعمار به کنکاش و پرسش از خود می‌پردازد حال آنکه این مبحث، به درجاتی پایین‌تر و ملایم‌تر ذهن اغلب دوستان او را به خود مشغول می‌داشته است.

جامعه‌ای که تغییر شکل می‌دهد

این امپراتوری پر از تنوع، در عین حال یک مملکت بزرگ در حال جنبش است که در آن پیشرفته‌ها و مشکلی‌ها پایه‌های هم حرکت می‌کنند. آزاد کردن دهقانان در ۱۸۶۱ دستاوردی است از جهت سیاسی قابل ملاحظه، زیرا سرف‌ها را به شهروند تبدیل کرده است. اما تا حل و فصل مسئله زمین هنوز راه درازی در پیش است. هرچند از همین تاریخ دهقانان از این امکان برخوردار شدند که زمین را بازخرید کنند، از وسایل و امکانات مادی این خرید عموماً محروم ماندند. بسیاری از ایشان که به دلیل تهیدستی نمی‌توانستند از این حق بهره‌برداری کنند، آن را واگذار کردند و آنها که استفاده کردند تا زمانی دراز زیر بار قرض ماندند. در آخرین دهه‌های سده، در روستاهای روسیه، مالکان بزرگ اراضی، دهقانان ثروتمند، مالکان قطعات کوچک، و دهاتیان بی‌زمین در کنار هم قرار دارند. بهره‌برداری مشترک از زمین (*mir*) که حاصل اصلاحات است، دهقانان را گرد می‌آورد و هر پنج یا شش سال یک‌بار زمین را میان خانواده‌ها تقسیم می‌کند؛ و در مملکتی که ۸۰ درصد جمعیت آن را دهقانان تشکیل می‌دهند، عطش زمین و خصومت میان ثروتمندان و فقیران جایی قابل ملاحظه به خود اختصاص می‌دهد. جنب و جوش در دهات، مخفی و نامحسوس است و هیچ‌کس نمی‌تواند بی‌خبر باشد که روستاهای کشور تحت تسلط تمایلات براندازی و مخرب خزیده است و هر جنبش سیاسی می‌تواند از این تمایلات به سود خود بهره‌برداری کند. قدرت مرکزی نیز متوجه این ماجرا هست و برای آرام کردن طبقه دهقان، که تب و تاب‌هایش او را نگران می‌کند، می‌کوشد تا مهاجرت روستاییان را به سیبری آسان کند: یک راه حل نوع امریکایی که بیشتر خود مقامات را مجذوب می‌کند تا افراد ذی‌نفع، یعنی روستاییان را. در سال ۱۹۰۰ بزحمت تعداد دهقانانی که دل به ماجراجویی داده‌اند و برای تشکیل مهاجرنشینها به سرزمینهای موصوف رفته‌اند، به یک میلیون تن می‌رسید. در فاصله دو دهه، گزینش یک توسعه اقتصادی بالاخص صنعتی که الکساندر سوم بعد از مرگ پدر در پیش می‌گیرد، به محصول می‌نشیند و میوه‌های خود را به بار می‌آورد. شهرنشینی در روسیه روندی شتابان می‌گیرد و دهاتیان نوמיד روستاهای فقیر را برای عزیمت به شهر و سوسه می‌کند. اگر در طول زمانی بسیار دراز، شهرهای روس جز بازارهایی بزرگ، که در آن ساکنان فقط

مجذوب مبادلات و دادوستدهای متداول در آن بودند، نیستند اما در پایان سده نوزدهم، پدیده صنعتی شدن توسعه شهری را شتابان می‌کند و جمعیت ثابتی را در شهرها اسکان می‌دهد. مسکو و سن پترزبورگ که در آغاز سده بیستم بین یک تا یک میلیون و دویست هزار سکنه دارند، مراکزی بزرگند که در آنها انواع صنایع مستقر شده‌اند. نکته جالب این است که توسعه صنعتی به بخش مهاجرنشین و مستعمره روس نیز سرایت کرده و اقوام غیرروس در آن سهمی بزرگ ادا می‌کنند که این امر، خود در گسترش و توسعه یابی جنبشهای عظیم اجتماعی بی تأثیر نیست. دست آخر آنکه پیشرفت راه آهن، که برای سرزمینی به آن وسعت مسئله‌ای حیاتی است، در تغییر نوع زندگی امپراتوری نقش اساسی دارد و شهرنشینی و مبادلات انسانی را بازهم آسانتر می‌کند.

اثر این تغییر شکل اقتصادی سریع آن است که موجب ظهور و تولد طبقه کارگری می‌شود که هرچند هنوز از نظر عددی محدود است - سه میلیون تن - لیکن در مجموعه‌های بزرگ صنعتی متمرکز است. این طبقه کارگر نوزاد، بی سر و صدا نیست. شرایط زندگی مادی او بسیار سخت است و او از آن کاملاً آگاه است، شاید به این دلیل که قطع ارتباط با زندگی روستا جنبه‌ای ناگهانی و خشن داشته و شهرها نیز که روزبه‌روز در حال تغییر و دگرگونی هستند، به هیچ وجه به آنان روی خوش نشان نداده‌اند. صنعتی شدن سریع در چارچوب کارخانه‌ها روی می‌نماید که فاصله‌ای بسیار دور با شرایط و احوال زندگی و روابط انسانی در روستا دارد. و دیگر آنکه در این عصر سرمایه‌داری نوزاد، صاحبان صنایع عموماً در برابر کسانی که برای آنها کار می‌کنند، رویه‌ای بی‌رحمانه دارند و هیچ حق و حقوقی برای ایشان قائل نیستند. اما در هر حال، کارگران نیز بی‌دفاع نیستند. دوسوم ایشان به برکت درسهایی که جوانان هوادار آرمانهای کارگری، مثل نادژدا کروپسکایا [در زمان قبل از بازداشت]، به آنان آموخته‌اند، خواندن را فرا گرفته‌اند. به این ترتیب، کارگران مذکور می‌توانند اعلامیه‌ها و تراکت‌های مارکسیستی را یا خود بخوانند یا از دیگران بخواهند که برایشان بخوانند، و به مسائل خود بیندیشند و برای اعلام درخواستهای مشترک گرد یکدیگر جمع شوند. آگاهی طبقه کارگر بی‌چیز و بسیج‌شدنی، منشاء اعتصابات و جنبشهای کارگری آخرین دهه سده بیستم و در همان حال علت اصلی برخی پیشرفتهای شرایط و احوال کارگری است. دولت در برابر جنبش کارگری به تفویض امتیازهایی چند ناگزیر شده است. در پی اعتصابات بزرگ ۱۸۹۶-۱۸۹۷، ویت^۲، که در این وقت امور اقتصادی امپراتور نیکولای دوم را اداره می‌کند،

۲. Witte، کنت سرگی یولی یویچ ویت (۱۸۴۹-۱۹۱۵)، متولد تفلیس، از ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۳ وزیر دارایی و اقتصاد روسیه بود و اقتصاد روسیه را به کمک سرمایه‌گذارهای فرانسه رونق داد. وی در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۶ به مقام نخست‌وزیری رسید. - م.

به اصلاحاتی در میزان ساعت کار دست می‌زند. در قانون ویت کار روزانه به ۱۱/۵ ساعت و کار شبانه به ۱۰ ساعت محدود و روز یکشنبه استراحت اعلام می‌شود. از نظر قوانین اجتماعی معمول در دنیای صنعتی پایان سده نوزدهم، هیچ‌کس نمی‌تواند جرئت آن را داشته باشد که چنین مقرراتی را یک پیشرفت اجتماعی تصور کند. لیکن برای روسیه آن زمان که در آن حقوق سندیکایی و حق اعتصاب وجود ندارد و هیچ عاملی نتوانسته است رویه استبدادی کارفرمایان را محدود کند، همین اندک هم برای کارگران نوعی موفقیت محسوب می‌شود.

در واقع، مقایسه قانونهای مربوط به کار نه برحسب زمان، بلکه برحسب محل وضع و اجرای قانون می‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد. اگر در انگلستان، قانون از سال ۱۸۷۸ مدت کار روزانه را به ده ساعت در روز کاهش داده و بعد از ظهرهای شنبه و تمام روز یکشنبه را استراحت اجباری اعلام کرده است، این مقررات که به هفته انگلیسی شهرت یافته در جای دیگر نمی‌توانست قابل تقلید باشد. در فرانسه، کشوری که انقلابیون روس آن را مملکتی پیشرفته می‌دانند، قوانین اجتماعی پایان سده نوزدهم دورتر از آن بود که بتواند مدل و نمونه واقع شود و حتی می‌توانست بسیار مناسب حال کارفرمایان روسی باشد. ساعات کار پیش از ۱۸۴۸ نامحدود بود و بعد از این سال به ۱۲ ساعت در روز کاهش داده شد و با وجود این، به‌رغم تدابیر شخصی و محلی که در این خصوص وضع می‌شد، تا سال ۱۹۱۴ شمار بسیاری از کارخانه‌ها همچنان قوانین ۱۸۴۸ را اجرا می‌کردند^[۲] و ده ساعت کار روزانه نوعی استثنا به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۹۰۰، کار ده‌ساعته برای زنان بر کارفرمایان تحمیل شد. از پایان سده نوزدهم، فقط جوانان نابالغ و کودکان، کمتر زیر فشار کارهای طاقت‌فرسا قرار می‌گرفتند. و در مورد استراحت هفتگی نیز، اگر مقررات مربوط به آن در فرانسه به دلایل مذهبی محترم شمرده شد، اما بعد از این سال ملغی شد و در سال ۱۹۰۶ بار دیگر به‌اجرا درآمد، حال آنکه در آلمان از ۱۸۹۱ به بعد همین قوانین جنبه اجباری یافت. از این بحث می‌توان به این نتیجه رسید که در مورد وضعیت کارگران، مقررات روسیه تقریباً نزدیک به فرانسه بود و روسیه فقط در زمینه آزادیهای سندیکایی و حق اعتصاب با تحول و تکامل عمومی زمان همراه نشده بود. در همه‌جای دیگر، چه در انگلستان که از این نظر پیشاهنگ شمرده می‌شود، و نیز در آلمان، بلژیک، فرانسه، و ایتالیا آزادیهای سندیکایی و حق اعتصاب بخشی از شرایط عمومی زندگی کارگری بود و سهمی از موفقیت‌های سالهای ۱۸۷۰-۱۸۹۰ به‌شمار می‌رفت.

باوجود این آزادیها، یا به دلیل وجود این آزادیها، بسیج کارگری از سال ۱۸۹۵ یک عنصر مشترک میان تمام ممالک اروپایی غربی محسوب می‌شود. اگر جنبشهای تند و گسترده با فاصله‌های

زمانی در این کشور یا آن کشور اتفاق می افتند، اما تحول این جنبشها با هم مشابه است و در همه جا قدرت مرکزی باید پاسخگوی خواسته های مردم باشد. در این احوال، چگونه روسیه می تواند از این جنب و جوش گسترده خود را برکنار نگه دارد، درحالی که کارگران روس، به یمن یک حرکت انقلابی پویا، از مبارزات همتایان خود در جاهای دیگر و تأخیر و عقب افتادگی خودشان در زمینه حقوق و آزادیهای کارگری، آگاهی دارند؟ همین واقعیت می تواند نشان دهد که چرا کارگران روس قصد دارند این امتیازات را از طریق زور به دست آورند.

یک قدرت ایستا

جامعه روس این زمان سخت ملتهب است. البته اکثریت آن هنوز دهقان است، لیکن عناصر پویای این جامعه، آنها که برقراری یک اقتصاد مدرن را ضرورت روز می شمارند و در شهرها سکونت دارند، عبارتند از کارگران، دانشجویان، و در مقیاسی گسترده تر، روشنفکران. به این مبحث بازخواهیم گشت. آنچه از این تابلوی اجتماعی غایب است، بورژوازی است که اگر وجود می داشت، هم در پیشرفت جامعه سهم خود را ادا می کرد و هم بر نوعی تثبیت در آن دست می یافت.^[۳۱]

قدرت مرکزی در رویارویی با این جامعه تغییر یابنده فاقد وسیله است. در رأس مملکت، شاه جوانی که در ۱۸۹۴ تخت و تاج یافته است تحت نفوذهای متعدد است، اما او را تشویق و تحریک می کنند تا نیاز به تغییر را، که در سراسر مملکت جنب و جوش به پا کرده است، ندیده بگیرد. در مرتبه نخست، وزنه سنگین میراث پدری و محافظه کاری سیاسی الکساندر سوم و بعد از آن، نفوذ پوبدونوستسف، وصی تزار مرحوم، که قصد دارد مطابق توصیه پدر، پسر را در وفاداری تام و تمام به استبداد روس نگاه دارد. در پی آن الکساندر امپراتریس جوان، زنی است که شیفته وار با مملکت تازه اش پیوند دارد و در وقت وصلت با تزار ایمان ارتدکس را پذیرفته، لیکن از مذهبی که به آن گرویده است درک و دریافتی بیشتر نگران کننده دارد و از تعلیمات مذهب تازه این نتیجه را به دست آورده که یک رسالت قدسی بر عهده او محول شده است. در او عرفان و محافظه کاری سیاسی به هم آمیخته اند که خود راه تازه ای به سوی وسوسه استبدادی می گشاید. امپراتور که طبیعتی نامصمم و متزلزل دارد و درک و دریافتش از احوال جامعه، که ژرفای آن بکلی بر او ناشناخته است، اندک است و به این فشارها حساس. علاوه بر آن، نگرش و دید او از مردم روس بیشتر یک دید سده هجدهمی است تا یک نگرش آخر سده نوزدهم. خلق، خلق واقعی و حقیقی روس برای نیکولای دوم یک موژیک ایدآلی و آرمانی شده است. اما او کارگرانی را که اعتصاب می کنند و دانشجویانی را که به تظاهرات می پردازند، به منزله اقلیتی

می‌نگرد که بازیچه دست آشوب‌طلبانند و در این اندیشه است که خلق حقیقی روس توجهی به گفتار آنان ندارد. اگر زیر نفوذ سرگی ویت، مدرن‌کننده بزرگ روسیه، دستاورد توسعه اقتصادی را، که پدرش آغاز کرده است، ادامه می‌دهد، خود او درکی از پیامدهای ژرف این توسعه، که نو شدن موازی اذهان و ضرورت لاقبل نسبی همراه کردن نظام سیاسی کشور را با تغییرات اقتصادی و سیاسی جاری ایجاب می‌کند، ندارد. از نظر نیکولای دوم، ترقی اقتصادی و شرایط و وضعیت سیاسی، دو مقوله جدا و متفاوتند و باید در همین حالت باقی بمانند. امپراتور بر این یقین است که هرچه جامعه روسیه در جاده ترقی مادی پیشتر رود، محترم شمردن سنتهای اخلاقی و سیاسی باید بیشتر بر او تحمیل شود. کلیسای ارتدکس در این رویکرد محافظه‌کارانه یار و یاور امپراتور است.

آیا دولت روس توان رودررویی با جنبشهای توسعه‌یابنده اجتماعی را در سرآغاز سده دارد؟ به تحقیق، نه. یکی از حیرت‌انگیزترین ویژگیهای این امپراتوری مقتدر که نویسندگان روس، در پی گوگول، به فراوانی، سنگینی و فساد اداری آن را بر صفحه کاغذ آورده و تشریح کرده‌اند، این است که این دولت، درست در لحظه‌های نو شدن جامعه یک سازمان اداری کارآمد ندارد تا امور این جامعه را حتی به صورت معمولی و عادی اداره کند. در پایان سده نوزدهم، ساختار اداری دولت روس بی‌نهایت کمتر از دولتهای اروپایی نظیر فرانسه و آلمان [در همین زمان] توسعه یافته است.^[۴] و بر ناتوانی عددی کارکنان—که مربوط به دشواریهای بودجه‌ای روسیه است—توزیع نادرست ادارات و کارمندان در سرزمینهای امپراتوری و فساد عمومی نیز افزوده می‌شود. این سازمان اداری، اساساً در پایتخت و در روسیه مرکزی تمرکز دارد. اما ایالات و بیشتر از آنها سرزمینهای مهاجرنشین مرزی، ابداً از سازمان اداری برخوردار نیستند. نتیجه این وضعیت افزایش قدرت کارمندان است که هم تعداد اندکی دارند و هم دغدغه کمتر در صحت و درستی عمل. درواقع، گرچه در قشر بالای سازمان اداری روس، شخصیتهایی کار می‌کنند که ویژگیهای درخشنده اخلاقی و اندیشه‌وری دارند، اکثر کارمندان خرده‌پای محلی^۳ میراث‌دار رفتارهای تباه‌شده و فاسدی هستند که از مشخصات درازمدت این قشر بوده است. اینها همواره درصدد بوده‌اند تا از قدرتی که بدون هیچ‌گونه کنترل اداری آن را اعمال می‌کنند، بهره‌برداری کنند.

دولت روس، این نقص اداری مشهود را از طریق فعالتر کردن نظام نظارت بر جامعه، یعنی پلیس، جبران می‌کند. سوءقصد‌های پی‌درپی به جان الکساندر دوم و پسر او به این نتیجه رسیده

بود که به وزیر داخله قدرتهای قابل ملاحظه تفویض شود و او را از سال ۱۸۸۳ به بعد، مسئول واقعی امنیت دولت و قوای انتظامی کند. حفظ امنیت از وظایف مدیریت پلیس بود که اداره امور ژاندارمری مملکت، یعنی ابزار اصلی کنترل جامعه، را نیز برعهده داشت. اگر در فاصله سالهای ۱۸۸۳ و ۱۸۹۸، دولت نگران مهار کردن و اعمال نظارت بر فعالیتهای پلیسی است و سازمانهایی برای تضمین قانونی بودن این فعالیتهای پدید آورده است، لیکن از سال ۱۸۹۸ وضعیت تغییر می یابد. به موازات بالا گرفتن تنشهای اجتماعی، دولت تشکیلات پلیس را زورمندتر می کند؛ تعداد کارمندان پلیس و افراد ژاندارمری افزایش می یابد؛ استفاده از حکومت نظامی زیاد می شود و از دید خارجی، دولت روس به یک حکومت پلیسی شباهت می یابد. اما این دآوری را با نگرش بر برخی ویژگیهای گردش کارها در روسیه باید صائب تر و دقیق تر کرد. در درازمدت، سه عنصر اصلی سیاست دولت را، که پایه های آن بر امید به خنثی کردن تلاش نیروهای براندازی از طریق نظارت پلیسی بوده، به ضعف و ناتوانی کشانده است.^{۱۵} نخست، محترم شمردن مالکیت خصوصی بر اموال و آزادی اقتصادی افراد، هرچند آن افراد به منزله جنایتکاران خطرناک مملکتی به حساب آیند. زندان و تبعید به دولت اجازه نمی داد تا فردی را از دارایی و مایملکش محروم کند. افراد و اعضای جنبشهای انقلابی گهگاه از کمکهای مالی و هدایایی برخوردار می شدند که دولت، حتی وقتی از آن آگاهی حاصل می کرد، به آن دست نمی زد. ارسال پول به خارج از کشور برای تأمین نیازهای مالی چاپ کتاب و نوشته هایی که مردم روس را به قیام و شورش می خواندند و برای همین منظور نیز به داخل مملکت سرازیر می شدند، به صورت قانونی انجام می گرفت. دومین ضعف سیستم این بود که به اتباع روسیه، بویژه روشنفکران (ایتلی گنتسیا)^۴ مملکت امکان می داد به خارج از کشور بروند، در آنجا پناه جویند، و از آنجا عملیات براندازی خود را ادامه دهند. گرفتن پاسپورت در پایان سده نوزدهم برای اتباع روس، بالاخص، از این جهت آسان بود که مقامات دولت ترجیح می دادند افرادی که خطرناک تشخیص داده می شوند از مملکت دور شوند. لندن، زوریخ، پاریس، و برلین به این ترتیب به صورت مراکز زندگی انقلابیون روس درآمدند. این مطلب کافی است تا روشن کند چرا زوج اولیانوف ها پس از خروج از تبعید بدون برخورد با هیچ مشکلی به خارج از کشور آمدند. سومین علت ناتوانی رژیم، ناشی از دغدغه روانی و روحی هیئت حاکم بود. از یک سو، حکام کشور ضرورت یک نظام قرص و محکم و سرکوبگر را باور دارند و از سوی دیگر مایلند،

بخصوص در خارج از روسیه، به مثابه سرآمدان و زمامداران مدرنی شناخته شوند که اعمال قدرت آنها با شاخصهایی که در همه جای دیگر پذیرفته شده است، مطابقت دارد. از این فریافتِ دوباره قدرت، که گاه در پایین ترین مدارج سیستم نیز باز یافته می شد، رفتارهای متناقض و متضادی ناشی می شد که نمی توانست با کارایی و اعمال قدرت هماهنگی و هم خوانی داشته باشد. به این ترتیب، دولت روس، در همان حال که برای حفظ صلح و آرامش در جامعه بر یک دستگاه پلیسی گسترده و نظم و مقررات خشک و خشن تکیه دارد، از ناتوانی و ناکارآمدی که ویژگی دیگر اوست، یعنی از یک رژیم کاملاً پلیسی و درحقیقت کمتر از آن سرکوبگر، رنج می برد. ارقام گواهی می دهند که در طول دهساله پیش از جلوس نیکولای دوم، هفده اعدام به دلیل جنایات سیاسی اتفاق افتاده و همه بر این حقیقت واقفند که اکثریت محکومان حقیقتاً دست به قتل و جنایت زده بودند. در طول دوران پادشاهی الکساندر سوم جمعاً چهل هزار تن بازداشت و به دلایل سیاسی زندانی می شوند^[۶] و بد نیست این نکته خاطرنشان شود که در این زمان، هیچ یک از مخالفان رژیم را - برخلاف رسمی که بعدها در اتحاد جماهیر شوروی متداول شد - تبدیل به متهم جرائم عمومی نمی کردند. آمار دوران نیکولای دوم از این هم کمتر است. برای یک جمعیت ۱۲۳ میلیونی در دوران پر آشوبی که قتل مقامات عالی رتبه رژیم در آن واقعه نادری نبود، ترازنامه ای که در دست است اجازه نمی دهد تا روسیه دهه های پیش از انقلاب یک دولت پلیسی توصیف شود، بلکه فقط می توان گفت برخی افرادی که بر این مملکت حکومت می کردند، چنین هوسی در سر می پروراندند.

قربانیان بزرگ رژیم، نه قربانیان کنترل و نظارت آن، بلکه قربانیان برخی تساهلها و چشمپوشیهای پلیسی نسبت به مظالمی که بر آنان رفته بود فقط یهودیان ۸ بودند. ۶ میلیون تن از این یهودیان در پایان سده در امپراتوری روس، و اکثریت آنها در «محلات ویژه ای»، که برای آنان منظور شده بود، زندگی می کردند.^[۷] دو دهه آخر سده بخصوص برای ایشان دورانی غم انگیز بود که طی آن، تبعیض نژادی - از جمله محدودیت تعداد در ورود به دانشگاهها^۵ - پوگروم^۶ های پی در پی و سرانجام از سال ۱۸۹۵ به بعد، همراه با نوشته جعلی نفرت انگیز صورت مجلس مذاکرات فرزانه های صهیون^۷ جو بدگمانی را در قبال یهودیان وسعت داد. دولت چشمان خود را بر ماجرای

5. Numerus Clausus

۶. pogrom، حرکتی بود که غالباً در روسیه به تشویق مقامات محلی علیه یهودیان انجام می گرفت و منجر به آزار و ضرب و شتم و غارت و قتل عام می شد. - م.

۷. Protocde des sages de Sion، مجموعه ای است از صورت جلسات که از مذاکراتی که در سال ۱۸۹۷ در -

غم‌انگیزی که بر یک جامعه امپراتوری می‌رفت و بر یک پیامد پیش‌بینی‌نشده و زیانبار آن برای روسیه، که همان مهاجرت عمومی بود، بست. آن دسته از یهودیان که امکان داشتند، مصمم به فرار شدند و به ممالک اروپایی نزدیک و امریکا گریختند و برای آنها که بر جای ماندند چند گزینش باقی ماند: یا روی آوردن به سازمانها و تشکیلاتی که بازگشت به سرزمین موعود را موعظه می‌کردند، یا ورود به مبارزه انقلابی در درون سازمانهای ویژه انقلابی یهودیان، یا پیوستن به مبارزه‌ای که مجموعه جنبشهای انقلابی علیه نظام مستقر درپیش گرفته بود.

بحران نامرئی کلیسا

روسیه پایان سده نوزدهم، از سویی هم زیر مهار و تسلط ساختاری است که سلسله‌مراتب اداری و اقتدار اخلاقی را با هم جمع کرده است، به معنای دیگر، کلیسای ارتدکس. رویه ارتدکسی مسیحی، مذهب مسلم امپراتوری است؛ چه کلیسای آن متعلق به دولت است و از این حیث یکی از عناصر متشکله حیات ملی و سیستم سیاسی مملکت به‌شمار می‌رود.

از زمان پطر کبیر کلیسا در اختیار دولت و تابع اوست. پطر، در ۱۷۲۱ نظام اسقفی را ملغی کرد تا هرگونه قصد و ادعای استقلال را از کلیسا سلب کند و به‌جای آن یک سازمان اداری کلیسایی به‌نام سن-سینود نشانند و دادستان عالی سن-سینود با این تعریف، کارمند عالی‌رتبه‌ای شد که امپراتور او را انتخاب می‌کرد. این کلیسا که از سده هجدهم تابع قدرت سیاسی کشور است، در رسوم و آداب پرشکوهی که میراث عصر امپراتوری بیزانس است و در عدم‌تحرك و همرنگی گسترده‌ای با محیط منجمد شده است. آنچه قدرت امپراتوری از او انتظار دارد این است که مشروعیت نظام را تأیید کند و جامعه را در این یقین استوار دارد که تمامی گزینشها و اعمال و افعال حکومت با طرحها و نقشه‌های الهی مطابقت دارد. به‌ازای فرمانبرداری از منافع و مصالح سیستم سیاسی و نقش تثبیت‌کننده‌ای که بازی می‌کند، کلیسای ارتدکس اقتدار عظیمی دارد که ناشی از موقعیت و وضعیت او به‌عنوان کلیسای ملی سراسر روسیه است. در این وضعیت،

→ شهر بال در سویس به‌طور سری، هنگام اولین کنگره صهیونیست، به‌وسیله یهودیانی که به «فرزانه‌های صهیون» شهرت یافتند، تهیه شده است. صورت‌جلسات واقعی این کنگره به زبان فرانسه نوشته شده است. پروتکل‌ها یا صورت‌جلساتی که در اینجا مورد بحث است به ادبیات ضدیهود عصر تزارسم روسیه تعلق دارند و برای نخستین بار در سال ۱۹۰۳ تحت عنوان «برنامه تصرف جهان به‌وسیله یهودیان» در یک روزنامه روسی به نام پرچم منتشر شدند. یک روایت دیگر این «پروتکل‌ها» (صورت‌جلسات) در سال ۱۹۰۶ به‌وسیله بوتمی یکی از بنیانگذاران «اتحاد خلق روس» که منحصرأً برای مبارزه با فراماسون‌ها و یهودیان و مخالفان تشکیل شده بود، انتشار یافت. - م.

کاتولیک‌ها و لوتری‌ها (پروتستان‌های لوتری) زندگی نیمه-قانونی دارند؛ یهودیت (جودائیسیم)، مساوی طرد اجتماعی است و از یهودیان دعوت می‌شود که اگر قصد دارند شهروندان کامل امپراتوری شوند، غسل تعمید ببینند. فقط اسلام، که دین اقوام مطیع‌شده بخش جنوبی امپراتوری است، تلویحاً از سوی قدرت مرکزی پذیرفته شده است. اقوام غیرروس ساکنان امپراتوری محسوب می‌شوند و وضعیت اجتماعی ویژه‌ای دارند. این اقوام از خدمات نظامی معافند، می‌توانند برای خود مدرسه داشته باشند، و عبادتگاههای متعدد برپا سازند. ژنرال کوفمن^۸، فرماندار کل ترکستان، به کلیسای ارتدکس اجازه نداد در تاشکند قلمرو کشیشی برپا کند و در آنجا به فعالیتهای تبلیغی مذهبی بپردازد.^[۸] دولت روسیه به‌ازای همزیستی صلح‌آمیز با مسلمانان در این انتظار است که پیروان آیین اسلام، خود رأساً فضایل و سجایای تمدن روسی و ارتدکسی را شناسایی کنند و به اراده و میل خود به‌سوی این تمدن روی نهند.

به‌رغم محدودیتها و مرزهایی که در بخش جنوبی امپراتوری بر کلیسای ارتدکس تحمیل شده است، این کلیسا با گسترش ارضی و جهانگشاییها (در این زمان روسیه تلاش می‌کرد تا مناطق تازه‌ای در آسیا به‌دست بیاورد) روی موافقت دارد و منتظر است تا در نهایت بتواند دامنه نفوذ خود را وسیعتر سازد. لیکن هم‌رأیی و هم‌رنگی و پیوند با قدرت امپراتوری و طرحها و نقشه‌های آن در میان خادمان کلیسای ارتدکس از اتفاق آراء برخوردار نیست و اگر روحانیان عالی‌مقام و معاریف کلیسا یکسره به سیستم وابسته‌اند و روحانیون دهات با معلومات اندک و دورافتادگی خود از مرکز از مقامات کلیسا تبعیت می‌کنند و پرسشی درباره آینده ندارند، برخی از کشیشان تعلیم‌دیده-بالاخص در شهرهای بزرگ-از جوشش و هیجانی که بر کشور مسلط است، آگاهی دارند و در این اندیشه‌اند که رسالت کلیسا فقط این نیست تا قدرت دولت را که گوش به درخواستهای مردم بسته است، یاری دهد و نباید اجباراً در صف و در کنار ارباب ثروت و قدرتمندان روزگار بایستد. نگرانی و اضطرابی که از این زمان نزد بخشی کوچک از اصحاب کلیسا-و بدون شک سرآمدان آن-جوانه زد، همان است که در سال ۱۹۱۸ منجر به جدایی کلیسا از دولت می‌شود.^[۹] و بعد از دو سده اطاعت و فرمانبرداری، کلیسا در فاصله‌ای کمتر از دو دهه خود را از قید حکومت آزاد می‌کند. بیداری وجدان اصیل مذهبی، یکی از عناصر متشکله هنوز پنهان، لیکن حاضر و موجود در جنبشهایی است که به صورت زیرزمینی نظم سیاسی امپراتوری را به‌لرزه درمی‌آورند. قدرت مرکزی در پایان سده نوزدهم از این تحول کلیسایی نیز آگاه نیست.

انقلاب در افکار

یک جامعه در جنبش، یک قدرت بی حرکت: آیا محل حیرت است که روشنفکران روس این تضاد و تناقض را مرکز دایره تفکرات خود سازد؟ از این مبدأ است که باید ابعاد دو پدیده سخت به هم پیوسته‌ای را که از اوایل سده بیستم، پرده‌های تاریخ روسیه را زیرورو کردند، اندازه‌گیری کرد: یکی توسعه قشر روشنفکر (اینтели گتسیا) و دیگری یک تفکر سیاسی و اجتماعی که به گونه‌ای روزافزون به میدان عمل وارد می‌شود.

برای درک این پدیده‌ها، باید لحظه‌ای به عقب بازگشت و به آن‌کس که قبل از همه بر آن شد تا به روشی خشونت‌آمیز و شتابان روسیه را تغییر دهد رسید: به پتر کبیر.

این پادشاه درخشان نقشه‌ای به اجرا نهاد تا کشورش را از عقب‌ماندگی و از میراث شرقی-تاتاری و بیزانسی - برگزند و آن را مدرن کند و در قلب اروپا بنشاند. تمامی اصلاحاتی که او کرد، از این نقشه الهام می‌گرفتند: آفرینش یک دولت مقتدر، الغای استقلال کلیسا، توسل به سرآمدان، و فن‌شناسیهای خارجی. کاترین کبیر به شیوه خود همین طرح را ادامه داد. این دو پادشاه، که هر دو اراده‌باور^۹ بودند و هر دو سختکوش، در دگرگون کردن کشورشان، حتی به بهای استفاده از روشهای بی‌رحمانه، بی‌هیچ تردید شاهانی روشن‌رأی بوده‌اند: بدون شک خودکامه و مستبد، لیکن یک استبداد در خدمت تسخیر نو میدان پیشرفت و ترقی. بعد از آنها، روسیه دیگر آن روسیه سابق نبود. جانشینان آنها میراث‌داران دولتی مقتدر و گشایندگان یک امپراتوری گسترده‌اند که پیش از هر کار دیگر به پاسداری این قدرت قیام می‌کنند. به‌استثنای الکساندر دوم که اصلاحاتش سازمان اجتماعی مملکت را تغییر می‌دهد، تزارهای دیگر در درجه اول به قدرت می‌اندیشند. بی‌تردید هیچ‌یک از آنان را نمی‌توان بکلی کوربین خواند. اما از پایان سده هجدهم، وقتی فلسفه روشنگری و روح انقلاب فرانسه بر سراسر اروپا گسترده شد، روسیه به این جنبش ملحق نشد و در سنتهای آسیایی خود محبوس ماند. و آنگاه از مابقی اروپا بُرید. اگر تا دهه‌های اول سده نوزدهم، این بریدگی، به دلیل همان جدایی، کمتر در روسیه احساس می‌شد، اما بعد از آن همه چیز موضوع و دستاویزی می‌شد برای رودروییها در جامعه.

و درست در همینجاست که اینтели گتسیا، پدیده‌ای که به دلیل نوع ترکیب و شکل‌گیری و تحول و نقش آن، پدیده‌ای اختصاصاً روسی است، جای خود را در جامعه پیدا می‌کند و آنچه به او ویژگی یکتا و یگانه‌ای می‌دهد، این است که این قشر، گروهی که از نظر جامعه‌شناختی

تعریف معینی برای آن به دست داده شده باشد نیست، زیرا از نظر عددی محدود است، از دوایر و محیطهای گوناگون می‌آید - از اشراف تا تهیدست‌ترین و محروم‌ترین قشرهای جامعه - و پیدایی آن از طریق نگرشی آگاهانه بر مسائل جامعه روس و از مسیر یافتن پاسخهای مناسب حال، که خود این پاسخها نیز مثل خود آن پدیده‌گونه‌گون و تغییریابنده است، ممکن شده است. اینتلی‌گنتسیا قبل از همه، در تعریف رد یک نظام ایستا و بی‌حرکت و در روحیه انقلابی ضد آن ایستایی می‌گنجد. اینتلی‌گنتسیای روس انبوهی از خلیقات، ایده‌ها، و اندیشه‌هاست. این پدیده، مجموعه‌ای است ایدئولوژیکی و اندیشه‌ور که با جلب و جذب افراد محافل و محیطهای متنوع و گوناگون، پهناوری می‌یابد و از طریق تطبیق و هماهنگی با یک ماجرای روشنفکری متحرک و موج خود را تغییر شکل می‌دهد. اعضای این مجموعه، سرعت از محیطی که به آن تعلق داشته‌اند جدایی می‌گزینند و به یک زندگی آسیب‌پذیر و متزلزل، در محیطی بسته، روی می‌آورند. در عصری که در روسیه هنوز پرولتاریاگسترشی ندارد، اینتلی‌گنتسیای روسی رسالت خود را نمایندگی توده‌های مردم خاموش آن سرزمین اعلام می‌کند و به تبعیت از شرایط و احوال زندگیش، خود را اولین پرولتاریای روسیه می‌خواند.

سرگذشت این اینتلی‌گنتسیا را می‌توان به دو دوران تقسیم کرد: او پیش از ۱۸۷۰، خود را از ابزار حقیقی تاریخ می‌داند و بعد از ۱۸۷۰، خود را در خدمت یک طبقه تاریخی می‌گذارد، نخست دهقانان و بعد طبقه کارگر؛ دو طبقه‌ای که در نظر او بازیگران واقعی تغییراتی هستند که باید در روسیه پدید آیند.

چگونه باید روسیه را تغییر داد؟

تاریخ روسیه در سده نوزدهم، پیش از هرچیز، تاریخ جنبش افکار و اندیشه‌هاست که با آهنگی شتابان به وسیله روشنفکران روس به پیش برده می‌شود. زمان حرکت انقلابی، فقط بعدها، در آغاز سده بیستم، فرامی‌رسد. لیکن آنچه در اینجا بلافاصله شایسته یادآوری است، غنا و باروری اندیشه و گونه‌گونی و تنوع تفکر روشنفکران است در مقابله با خشکی و نوعی فقر اندیشه‌ورانه طبقه حاکم. جدا از خود اینتلی‌گنتسیا، اندیشه‌مندان بزرگ سده، اذهان روشن و تابناکی که خود یا از اشرافند یا از محیطهای به نسبت مرفه برخاسته‌اند، چون پوشکین، تولستوی، گوگول، نیز از چشم حکومت نمایندگان یک اندیشه و طرز تفکر خرابکارانه هستند. بی‌آنکه بخواهیم به شرح جزئیات این ماجرا پردازیم، باید یادآوری کنیم که نقطه حرکت این اندیشه، سال ۱۸۲۵ است؛ زمانی که افسران جوان اشراف‌زاده روس، که ایده‌های عصر روشنفکری و انقلاب فرانسه را از

طریق جنگهای ناپلثونی و نیز فراماسونری که در آن زمان وارد روسیه شده است، فریافته و کشف کرده‌اند، برضد خفقان سیاسی مملکت خود به پا می‌خیزند. این همان جنبش دکابریست است. در روزهای تب‌گرفته و هیجان‌انگیز دسامبر ۱۸۲۵، این ایدآلیست‌های جوان بر آن گمان شدند که از طریق حذف پادشاه موفق خواهند شد نظام حکومت را یکسره فرو ریزند. آرمانهای فرانسوی آزادی، برابری، و برادری را سرمشق ساختند و خود را ناگهان در تنهایی مطلق یافتند. جامعه روس، در مجموعه خود، پیام آنها را نشنیده و درنیافته بود.

دلایل متعدد، ناشنوائی این جامعه را توضیح می‌دهند. برای این جامعه، انکار مشروعیت پادشاه هنوز پذیرفتنی نیست. کلیسا، خود این مشروعیت را تأیید می‌کند و دیگر آنکه هنوز وقت آن نرسیده است که برای این جامعه آزادی خواسته شود. برای مردم روسیه آغاز سده نوزدهم، آزادی مفهومی غیرملموس و مجرد است. خلق روس، با آگاهی به مسائل و دشواریهای زندگی خود - رژیم سرف‌داری، فقر، و ستمگری کسانی که قدرت به‌دست دارند - و در اسارت این مسائل، قبل از هرچیز، خواهان عدالت اجتماعی است. هم‌سوگندان سال ۱۸۲۵، که این نکته را اصلاً درنیافته‌اند، در برابر قدرت تنها می‌مانند و شهادت آنها روح جامعه را نمی‌لرزاند. با اینهمه، این درس، بکلی بی‌هوده نمی‌ماند. بعد از ۱۸۲۵، همین مبحث عدالت اجتماعی مورد آرزوی جامعه و استوار در قلب تهیدستان و محرومان است که برجای ایدآل آزادی می‌نشیند و بر تمامی جنبشهای فکری تسلط می‌یابد. در هر حال سال ۱۸۲۵، ضربه‌ای شدید بر قدرتی است که از ضرورت اصلاحات بی‌خبر نیست، لیکن در متحقق کردن آن تردید دارد. اینتلی‌گنتسیا، با این یقین که قدرت هرگز قادر به اجرای این اصلاحات نخواهد شد، به‌نوبه خود معتقد می‌شود که اصلاحات فقط می‌تواند بدون حضور قدرت و علیه او صورت گیرد. از این لحظه است که پیوند میان اراده اجرای رفرم و اصلاح و مبارزه برضد قدرت شکل می‌گیرد و تا مدتی دراز می‌پاید. ماجرای غم‌انگیز الکساندر دوم و تاحدودی سرنوشت نیکولای دوم، ریشه در این واقعیت دارند. بعد از شکست دکابریست‌ها، اینتلی‌گنتسیای روس درباره طبیعت تغییرات لازم برای کشور و راههای رسیدن به مدرنیته به کنکاش می‌پردازد. اینک، زمان بحث و جدلهای بزرگ میان کسانی است که می‌خواهند مسیری را که پتر کبیر نشان داده است، در پیش گیرند و اعتقاد به روسیه‌ای دارند که از طریق توسعه سرمایه‌داری و طرد و نفی ویژگیهای تاریخ روسیه، به‌شکل اروپایی تحول یابد و کسانی که معتقدند روسیه باید «مسیر روسی» ویژه خود را پیش بگیرد. قبل از دیگر کسان، یکی از دوستان پوشکین به‌نام پیوتر چادایف در اولین نامه فلسفی‌اش، که در سال ۱۸۳۶ منتشر می‌شود (و به زبان فرانسه نوشته شده است)، پیرامون توسعه تاریخی روسیه اندیشه می‌کند و

ضرورت در پیش گرفتن راه اروپایی را برای کشور خود پیشنهاد می‌کند. چادایف، دیوانه معرفی می‌شود و انتشار نوشته‌های او را ممنوع می‌کنند و با اینهمه اوست که به گونه‌ای درخشان، راه و مسیر اندیشه «غربگرایی»^{۱۰} را بر دیگران، از جمله بلینسکی^{۱۱}، می‌گشاید.

پاسخ مدافعان نظریه غربی شدن روسیه از ناحیه گروهی فرامی‌رسد که آنان را «اسلاودوست» (اسلاوفیل)^{۱۲} می‌نامند و رهبری آنها را یک عالم الاهیات به نام ای. اس. خومیاکوف^{۱۳} و دو برادر به نامهای ایوان و کنتسانتین آکساکوف^{۱۴} برعهده دارند. برخلاف نظریه رایج، این جنبش اصالت اروپایی ندارد؛ حتی اگر کسی که آن را گردآورده و هدایت می‌کند، نمونه‌ای از فضیلت‌های ویژه روسیه باشد که در روحانیت، جوانمردی توده مردم، همبستگی، و مخالفت با خشونت و فساد سرمایه‌داری غرب تجسم می‌یابد.^{۱۵} البته در قلب این تفکر، سنت روس جای دارد، لیکن اسلاوفیل‌ها در عمل خود را به رمانتیسم اروپایی، بویژه رمانتیسم آلمان، پیوند می‌دهند و مثل شلینگ^{۱۶}، شگل^{۱۷}، و فرانتس فون بادر^{۱۸} با غم یاد گذشته، از دیدگاه‌های آنان در پی یک بهشت گم‌شده، دفاع می‌کنند.

غربگرایان نیز به روش خود کمتر از اسلاوفیل‌ها جنبه رمانتیک نداشتند. آنان نیز که مانند اکثریت اسلاوفیل‌ها از اشراف برخاسته بودند (به‌استثنای بلینسکی) به دلایل اخلاقی و به سبب برخی مظالم ویژه محیط خودشان، با نظام سرفداری مخالفت می‌کردند و یک نظام سیاسی مشروطه را موعظه می‌کردند؛ اما این دو جنبش، هردو در تفکر خود از واقعیت‌های روسیه بی‌خبر بودند و قبل از هرچیز در مضامین اخلاقی، پیرامون آینده روسیه با خود گفت‌وگو داشتند؛ و رفته‌رفته نیز مرز جدایی میان آنان گشادتر و خطوط تفرقه تیره‌تر شد. چادایف با گذشت زمان، نسبت به ویژگی‌های روس سخت‌گیری کمتری نشان داد. درحالی که خومیاکوف به تحسین انگلستان زبان گشود، و هرتزن^{۱۹} که از خاستگاه غربگرایی آشتی‌ناپذیری به‌راه افتاده و انقلابیون «بورژوا»ی ۱۸۴۸ او را نومید و مأیوس کرده و به گونه‌ای روزافزون روی به برخی اندیشه‌ها و افکار اسلاوفیلی گذاشته بود، در این اندیشه بود که غرب به دلیل سودپرستی و روحیه بورژوایی خود پای در فساد دارد. اگر روسیه در این ورطه نیفتاده به این دلیل است که هنوز رژیم سرمایه‌داری را، که زاینده این دو عفریت است، به درون مرزهای خود راه نداده است. درنتیجه، آیا نباید او را از آسیب سرمایه‌داری

10. Bielinski

11. slavophile

12. Khomiakov

13. Aksakov

14. Ivan Kireevski

15. Schelling

16. Schlegel

17. Franz von Baader

۱۸. Herten، هرتزن یا هرزن (الکساندر ایوانوویچ) نویسنده و انقلابی روس در سده نوزدهم (۱۸۱۲-۱۸۷۰). هرتزن در زمان تبعید یک مجله سیاسی و ادبی به نام ناقوس انتشار داد و در آن نظریات اجتماعی خود را بیان کرد. - م.

برکنار داشت و تشویق کرد تا در آینده خود را به راه توسعه ساختارهای جمعی، که اصالت روسی او را تشکیل می‌دهد و می‌تواند به پیشرفت و ترقیش برساند، بیندازیم؟ در اینجا خود را با دو خط مشخص و مهم تفکر روسی رودرو می‌یابیم: نخست، وحشت از بورژوازی به مثابه تجسم انحطاط و زوال و فساد. از این نظر، تفکر روس، بسیار دور از اندیشه مارکس است که در آن برعکس، بر فضیلت‌های طبیعی بورژوازی، بر روحیه سازندگی، و رسالتی که در تاریخ جوامع بر او محول شده است، تأکید دارد. دوم، اندیشه و طرز تفکری است که هر تزن اصول آن را پیشنهاد کرده و مارکس با قید و شرط‌های متعدد و در هر حال بسیار دیر آن را پذیرفته و متکی بر این است که فرایندهای تاریخی، کثیر و گوناگونند و با تنوع و گوناگونیهای اوضاع و شرایط تاریخی مطابقت یافته‌اند. امکان احتراز از سرمایه‌داری، فرضیه‌ای که در نیمه دوم سده بیستم مد می‌شود، در نیمه سده نوزدهم مطلبی بکلی تازه است. حتی اگر مارکس نیز هنوز آن پیشوای فکری مشهور عام نیست، لیکن ضرورت پیدایی مرحله سرمایه‌داری، یا اجتناب‌ناپذیری آن، یک یقین و باور قطعی و ریشه‌دوانده در افکار و اذهان است.

اگر تا سال ۱۸۶۱، در وقت اصلاحات بزرگ تزار-آزادکننده بحث و اظهارنظر سیاسی در روسیه در بخش بزرگ خود به میراث دکابریست‌ها و جدال میان اسلاو‌فیل‌ها و غرب‌گرایان، وابسته است، اما بعد از آن همه چیز تغییر می‌یابد: هم طبیعت افکار و عقاید و هم بُرد و بُعدشان و هم خود اینتلی‌گنتسیا.

«این جوانان افراط‌گرای شکوهمند»

اینک زمان نیهیلیست‌ها^{۱۹} است (هیچ‌گرایان)؛ عصر پیسارِف^{۲۰}، دوبرولیوِوف^{۲۱}، و بالاخص چرنیشفسکی، که تأثیر او بر لنین عظیم است. این جنبش، که در جای دیگر معادلی برای آن نمی‌توان یافت، بسیار ویژه روحیه اینتلی‌گنتسیای روس است. ریشه‌گرا و نابردبار است، عقیده به بحث و گفت‌وگو ندارد، اما هر اندیشه و فکری را جز افکار و ایده‌های خود نفی و انکار می‌کند. از نظر هیچ‌گرایان، در دنیای اندیشه، آن چیزی اهمیت دارد و به حساب می‌آید که در خدمت پیشرفت جامعه قرار داده شود. به ادبیات، فلسفه، و هنر پشت می‌کنند و منحصرأ علوم دقیقه و محض را مفید می‌شمارند. از نوشته‌هایشان نیز یک نمونه انسانی غیرعادی برمی‌خیزد که «انسان نو» انسانی است ریاضت‌کش، سخت‌گیر، و منزوی که سرنوشتش با تقدیر جامعه

درمی آمیزد. چه باید کرد؟ چرنیشفسکی و اصول ایمان انقلابی نچایف^{۲۲} فرایافت هیچ‌گرایان را درباره آینده بخوبی معلوم می‌کند. بزرگترین نویسندگان روس در این عصر، بازتاب قابل ملاحظه‌ای به جنبش نیهیلیست و افکار و عقاید آن می‌دهند. تورگنیف در پدران و پسران واژه نیهیلیست را (هرچند به قصد انتقاد و مجادله لفظی) به زبانها می‌اندازد و از پیروان آن چهره‌ای اخلاقی ترسیم می‌کند. داستایفسکی در شیاطین از قتل ایوانوف دانشجو که نچایف آن را خواسته و سازمان داده است، الهام می‌گیرد و باکونین^{۲۳} که با نچایف بسیار نزدیک بود^{۱۲} و در گستردن نفوذ او نقش داشت، درباره او می‌نویسد: «من اینجا در کنار خود یکی از این جوانان متعصب را دارم که حق را نمی‌شناسند، از چیزی هراس ندارند، و به روشی قاطع تصمیم گرفته‌اند که تا وقتی خلق روس علیه دولت عصیان نکند، بسیاری از ایشان باید جان خود را فدا کنند و تلف شوند. شکوهمندند این جوانان نهایتگرا، انسانهای مؤمن بی‌خدا، و قهرمانان بی‌کلام!»^{۱۳}

لیکن رفرم‌های الکساندر دوم، بخصوص الغای نظام سرف‌داری، بر ایستلی‌گنتسیای روس تفکری تحمیل می‌کند که نمی‌تواند یکسره منفی باشد. علاوه بر آن به او القا می‌کند که اگر نمی‌خواهد اصلاحاتی که در جریان است او را به سوی تزار بکشاند، پس مستقیماً خود مردم را مورد خطاب قرار دهد. این زمانی است که جنبشهای پوپولیسم، آنارشیزم، و همچنین نخستین حرکت انقلابی سازمان یافته به رهبری تِکاچف^{۲۴} شکفته می‌شود.

جنبش پوپولیسم نیز چون نیهیلیسم یک حرکت اختصاصاً روسی بود و تاحدودی به سرخوردگی هرزن در ادراک او از غرب بستگی داشت. پوپولیست‌های روس نیز مانند هرزن پیرامون واقعیت اجتماعی روسیه‌ای که تحت تسلط جامعه دهقانی باشد، از خود پرسش داشتند و به این نتیجه رسیده بودند که همین واقعیت باید شالوده و اساس عمل و اقدام آنها قرار گیرد.^۴ علاوه بر آن درباره شکست جنبشهای فکری پیش از خود اندیشه کرده و باتوجه به انزوای پیشینیان و عدم درک و تفاهم جامعه‌ای که آنان را احاطه کرده بود، به این نتیجه رسیده بودند که باید در جست‌وجوی یک پایگاه مردمی برآیند. مسئله‌ای دیگر نیز ذهن آنان را مشغول می‌داشت و آن جای روشنفکر در این مبارزه بود. تا این زمان روشنفکر مورد بحث می‌خواست بازیگر اصلی تاریخ باشد. پوپولیست‌ها بر این عقیده بودند که روشنفکر باید جایگاه مقدم را به طبقه اجتماعی «تاریخی»، یعنی دهقانان، بسپارد و خود در پشت آن طبقه جای بگیرد. وظیفه روشنفکر خدمت کردن به این طبقه است و نه رهبری کردن آن. اگر پوپولیست‌ها تا بدین پایه پایبندند که

برای طبقه دهقان یک نقش مرکزی قائل شوند به این دلیل است که مثل هر تن آنان نیز اندیشیده‌اند که این طبقه اجتماعی با سرمایه‌داری بیگانه است، جذب او نمی‌شود، و بنابراین می‌تواند جامعه تازه‌ای پدید بیاورد که فساد کاپیتالیسم در تباه کردن آن ناتوان خواهد ماند. وجه مشخص دیگر اندیشه‌های پوپولیسم فاصله‌ای است که با اندیشه‌های پیشینیان پس از خود می‌گیرد. لاورف^{۲۵} در نامه‌های تاریخی‌اش به تفکر پوزیتیویست اوگوست کنت^{۲۶} و اسپنسر^{۲۷} تکیه می‌کند. در اینجا علوم محض (دقیقه) مورد قبول پیشینیان محو می‌شود و جای خود را به توجه به شخصیت انسانی و خواستاری عدالت اجتماعی می‌سپارد که محبت نسبت به ممنوع بر فرد تحمیل می‌کند. کسانی که لطف و عنایت تقدیر در جامعه ممتازشان کرده است، باید به ازای این امتیاز، بخت و اقبال خود را در خدمت دیگران بگذارند. به این ترتیب، نسل جوان پرشوری که اراده کرده است تا زایش ممتاز خود را جبران کند، تحت تأثیر خطابه‌ها و موعظه‌های پوپولیست‌ها «به سوی خلق» می‌رود و به روستاها روی می‌نهد تا خلق را آموزش دهد و او را با نقش تاریخی و مشقتها و رنجهایش آشنا سازد.

این جوانمردی و کرامتی است سرخورده که ناهمیده می‌ماند! طبقه دهقان به امپراتور و به ایمانی که نظم موجود را مشروعیت می‌بخشد، وفادار می‌ماند. حال آنکه پوپولیست‌ها نفرت خود را از مذهب و خود آن نظم موجود رسماً اعلام می‌دارند، و دهقان، این جوانان ساده‌لوح را با ضربه‌های بیل و چنگک، یا بدتر از آن خبر کردن ژاندارم، استقبال می‌کند. پوپولیست‌ها حق داشتند بکوشند تا عمل خود را بر زمینه واقعیتهای اجتماعی استوار سازند. و با وجود این، در آگاهی بر طرز تفکر دهقانی اغماض کردند و با اطمینان بر اینکه طبقه دهقان مجموعه افکار و عقاید آنها را پذیرفته است یا خواهد پذیرفت، با دو واقعیت متضاد و متناقض برخورد کردند: یک واقعیت اجتماعی شوربخت، همان‌طور که تصور می‌کردند؛ و دیگری وجدان اجتماعی که نتوانسته است بر ابعاد این شوربختی آگاهی یابد و وسایل مبارزه‌ای را که به او امکان خروج از این بدبختی دهد، به دست بیاورد. گذشته از آن، پوپولیست‌ها - اما این درس را دیگران و از جمله لنین فراموش نمی‌کنند - نمی‌توانند تصور کنند که حسن‌نیتی که نشان می‌دهند، در صورتی که از پشتیبانی سازمانی برخوردار نباشد، بی‌اثر و بیهوده خواهد ماند. وقتی رهبران دستگیر می‌شوند،

25. Lavrov

۲۶. Auguste Comte (۱۷۹۸-۱۸۵۷)، فیلسوف فرانسوی واضع فلسفه پوزیتیویسم (تحقیقی) و یکی از بنیانگذاران علم جامعه‌شناسی. - م.

۲۷. Herbert Spencer (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، فیلسوف و جامعه‌شناس انگلیسی واضع فلسفه تکاملی. - م.

جنبش درهم فرومی ریزد. لیکن عدم موفقیت پوپولیست‌ها، به هیچ وجه اهمیت ایشان را در تاریخ سیاسی روسیه کاهش نمی‌دهد. شایستگی بزرگ آنان در این بود که تغییراتی را که در جامعه روس بعد از سال ۱۸۶۱ اتفاق افتاده بود درک کردند و نشان دادند - البته با شکست خودشان اما نه بیهوده ماندن درس - که هیچ حرکت و جنبش سیاسی بدون تشکیلات و سازمان به موفقیت نخواهد رسید. از این پس، درها به روی تشکیلات انقلابی گشوده شدند.

«آنارشیسم» نیز در ردیف جنبشهای انقلابی روسیه جای داشته است و در سنتهای روسی شرکت و حضور دارد. رهبر این جنبش در روسیه، باکونین بود؛ یک اشراف‌زاده بزرگ که مثل اکثریت پوپولیست‌ها و اسلاو فیل‌ها فکر می‌کرد مردم روس از یک فضیلت ویژه برخوردارند. این فضیلت در مرتبه اول یک سنت شورش است که پوگاچف^{۲۸} مدل و نمونه آن بوده است [۱۴] و باکونین وقتی مردم روسیه را به قیام و شورش فرامی‌خواند، می‌خواهد همین سنت را زنده کند. به نظر باکونین، مردم روس یک صفت ممتاز دیگر نیز برای آینده دارند که همان فاقد بودن وجدان دولت‌گرایی و عدم تمایل به تشکیلات و سازمان است و باکونین این ویژگی را در نقطه مخالف دولت‌گرایی فطری آلمانی‌ها می‌گذارد. به همین دلیل است که باکونین به این یقین رسیده بود که روسیه جایگاه ممتاز و ایدآل برای الغای هرگونه زندگی اجتماعی سازمان یافته است.

الگوهای برای عمل

در مخالفت و مقابله با اندیشه باکونین و انتقادهای دائم از او و از پوپولیست‌ها، باید پیوتر تکاچف را قرار داد که در گسترش تفکر انقلابی روس و تبارشناسی لنینیسم نقش بزرگی بازی کرد. او نیز، مثل بسیاری از متفکران انقلابی روس، از خیل نجیب‌زادگان شهرستانی روس برخاسته بود، اما تحصیلات خود را در پایتخت انجام داد و در آنجا، خیلی زود، ایده‌ها و فعالیتهای ضدحکومت و براندازی را فراگرفت تا آنجا که به محض ورود به دانشگاه در سال ۱۸۶۱ به دلیل شرکت در تظاهرات گوناگون، بازداشت و مدت دوماه در قلعه پی-یر-و-پل^{۲۹} زندانی شد. بنابراین تکاچف بر تجربه‌ای مضاعف دست یافت. از یک سو، تبلیغ در محافل دانشجویی و از سوی دیگر، فشار و اختناق. افکار و اندیشه‌های تکاچف که در تعداد زیادی از مقالات او نیز به نامهای مستعار گوناگون در مجلات روسی منتشر می‌شد، ترازنامه‌ای است از تفکرات پوپولیستی، آنارشستی، و از

۲۸. Pougatchev، یملیان ایوانوویچ پوگاچف ماجراجوی روس، در ۱۷۷۳ خود را پطر سوم اعلام کرد و قزاقها را علیه کاترین، امپراتریس روسیه، برانگیخت و در مسکو او را گردن زدند. - م.

تجربیات و شکستهایشان. مثل پوپولیست‌ها، او نیز فقدان بورژوازی را در روسیه یک شانس تاریخی تلقی می‌کند؛ اما برخلاف آنها، ابداً اعتقادی به فضیلت‌های اختصاصی خلق روس ندارد. پندارش این است که البته انقلاب بدون وجود خلق غیرممکن است، اما خلق باید آموزش یابد، رهبری و هدایت شود، نه آنکه به دست یک فرزاندگی تاریخی فرضی و فطری که در عالم واقع وجود خارجی ندارد، رها گردد. تکاچف هم شرط‌بندی پوپولیست‌ها را به روی طبقه دهقان رد می‌کند و هم بشدت جامعه بی‌دولت باکونین را انکار می‌کند. او معتقد است که نمی‌توان جامعه را از طریق فروپاشاندن چارچوب زندگیش و رها کردنش به هوسها و به ابداعات توده‌ها تغییر داد، بلکه تغییر آن از طریق به‌دست گرفتن قدرت، سازمان دادن قدرت، و حفظ آن میسر است. به این ترتیب، تکاچف راه تازه‌ای می‌گشاید که بکلی جدا از تفکر گذشته روشنفکران روسی است و بخشی از آن با ایده‌های مارکس نیز مغایرت دارد. او ظرفیت و قابلیت انقلابی روسیه را قبول دارد، لیکن خاطرنشان می‌کند که شرایط آن ویژه و اختصاصی است. از سوی دیگر، تکاچف معتقد است که انقلاب به معنای به‌دست گرفتن قدرت و حفظ قدرت است نه به وسیله توده‌ها، بلکه به وسیله یک اقلیت انقلابی کاملاً سازمان‌یافته و تشکیلاتی. او نخستین کسی است که می‌گوید تسخیر قدرت در دل فرایند تغییرات اجتماعی است و باز هم، اولین فردی است که برای تسخیر قدرت یک روش و متد پیشنهاد می‌کند، «تکنیک‌های» آن را برمی‌شمارد و غایت آن را، که نگهداری و استوار کردن قدرت مسخرشده است، معلوم و معین می‌کند. تکاچف به مثابه فردی تشکیلاتی، جدی، و دقیق، درواقع، اولین نظریه‌پرداز (تئوریسین) انقلاب روس است. اوست که افکار و اندیشه‌های مارکس را با روسیه آخرین دهه‌های سده نوزدهم مطابقت می‌دهد. روزنامه او به نام نابات^{۳۰} و مکاتباتش بکلی با اندیشه انقلابی یکسره نظری، قطع رابطه می‌کند و راهی را که لنین درپیش می‌گیرد به او نشان می‌دهند. اینک عصر پیش‌مارکسیستی در روسیه پایان یافته است و زمان نحوه تفکری که ریشه در جریان بزرگ مارکسیستی غربی دارد، فرارسیده است.

لیکن پیش از فرارسیدن این زمان، روشنفکران روس باز هم آخرین تلاش را برای رسیدن به هدفهای خویش از طریق به‌لرزه درآوردن سازمان‌یافته سیستم سیاسی مملکت به کار می‌بندد. تبلیغات، تظاهرات، اعتصاب در محافل کارگری، و تروریسم، همه در درون دو سازمان تروریست انقلابی پی‌درپی گردهم می‌آیند: زملیا ای ولیا^{۳۱} (زمین و آزادی) و نارودنایا ولیا (آزادی خلق). زملیا

۳۰. Nabat، به معنای ناقوس است.

ای ولیا که سالهای دهه ۱۸۷۰ را دربرمی گیرد، در میانه این دهه یک تشکیلات واقعی برای یک کاسه کردن فعالیت های اعضای خود، که در سراسر روسیه پراکنده اند، سازمان می دهد. پاسخی که قدرت مرکزی به تبلیغات شدید و دامنه دار و به تظاهرات عظیم و نمایشی - و از جمله به اهتزاز درآوردن بیرق سرخ بر فراز کلیسای بزرگ قازان - می دهد یک اختناق و سرکوب بی رحمانه است. ورا زاسولیچ یک دختر اشراف زاده جوان به منظور گرفتن انتقام رفقایش که به دادگاه اعزام شده اند، در سال ۱۸۷۸ یک گلوله تپانچه به سوی فرماندار پایتخت شلیک می کند و با این شلیک سال سوء قصد ها و گذارِ زملیا ای ولیا را به سوی یک تروریسم نظم یافته و پی درپی آغاز می کند: سوء قصد علیه نمایندگان دولت، سوء قصد برضد جان تزار... این دوره به استقرار حکومت نظامی در مناطق پر جنب و جوش و تغییر شکل زملیا ای ولیا به نارودنایا و ختم می شود و نارودنایا ولیا که شکل جدید سازمان است، تحت رهبری و هدایت دو چهره درخشان انقلابی به نام های نیکولای کیبالچیچ^{۳۲} و آندره ژلیابوف^{۳۳} قرار می گیرند. این بار دیگر حقیقتاً از یک مجمع سری بحث در میان است که تروریسم، تنها هدف و مقصود او را تشکیل می دهد. به قتل رساندن از طریق مبارزه مسلحانه، به یاری یک تشکیلات مقتدر جنگی؛ این است هدف سازمان. این هدف در اول مارس ۱۸۸۱، وقتی هم سوگندان سرانجام موفق به قتل تزار - آزادکننده، الکساندر دوم، می شوند، به نتیجه می رسد؛ موفقیتی دوپهلو و دوسویه، زیرا اثر قتل تزار این است که بر طرح های قانون اساسی تازه ای که درست در همین لحظات برای امضای او آماده شده بود، نقطه پایان می گذارد. به جای فرمان مشروطه، سیاست محافظه کارانه ای که پویدونوستسف به الکساندر سوم توصیه کرده است، برتری می یابد و پیشرفت و ترقی سیاسی روسیه یک ربع سده به عقب می افتد. قاتلان در روز سوم آوریل ۱۸۸۱ به دار آویخته می شوند. ضرورت داشت تا جنبش ایشان بر هدف اصلی دست یابد تا با همان ضربت، ناتوانیشان نیز آشکار گردد.

همزمان با برآمدن و جلوس مارکسیسم روس، اکنون نوبت به سرآمدان روشنفکر می رسد تا از آن پس، صف مقدم صحنه سیاسی کشور را اشغال کنند و در این سرآمدن، لنین به گونه ای تدریجی و روزافزون یکی از درخشانترین چهره ها می شود. و چنین است که در روز اول مارس سال ۱۸۸۱ یک برگ از تاریخ روس ورق می خورد: برگ پیش از تاریخی انقلابی. از آن پس، بحث و جدل پیرامون ویژگی روس در مقام دوم مشغولیات ذهنی کسانی که قصد تغییر دادن روسیه را دارند قرار می گیرد.

یادداشتها

- [1] Norman (H.), *All the Russias*, Londres, 1902. "Russia!... it would be easier to say what is not Russia", p 2.
- [2] Duroselle (J.-B.), *Les Français 1900-1914*, Paris, 1972, pp 60-61 et Bodiguel (J.-L.), *La Durée du temps de travail enjeu de la lutte sociale*, Paris, 1970, pp 77-78.
- [3] Pipes (R.), *Russia Under the old Regime*, Londres, 1974, pp 191-221.
- [4] Starr (F.), *Decentralization and Self Government in Russia 1830-1870*, Princeton, 1972, p48 sqq.
- [5] Pipes, *op. cit.*, p 313 à 315.
- [6] *Ibid.*, p 311 et Zaiontchkovski (p.A.), *Rossiiskoe samoderjavie v kontse XIX^{vo} stoletia*, Moscou, 1970, p 168 sqq.
- [۷] در سالهای ۱۸۹۰-۱۸۹۱ ده هزار تن از پیشه‌وران یهودی به دلیل نداشتن اجازه اقامت، از مسکو اخراج شدند.
- Löwe (H.D.), *The Tsars and the Jews: Refrom, Reaction and Antisemitism in Imperial Russia, 1772-1917*, 1977, p 111.
- [8] *Svod zakonov rossiiskoi imperii*, Saint-Petersbourg, 1892, vol. II.
- [۹] «به منظور تأمین آزادی حقیقی وجدان برای کارگران، کلیسا از دولت جداست.» قانون بنیادی جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه، ۱۹۱۸، فصل ۵، ماده ۱۳.
- هر چند تجدید استقرار قدرت کلیسایی خود به منزله یک جدایی عملی است.
- [۱۰] پیوتر چادایف در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفت، بعد در مدافعات یک دیوانه و در دنباله نامه‌های فلسفی، نظریات خود را درباره تاریخ روسیه تغییر داد و روشی متعادلتر در پیش گرفت.
- [۱۱] خامیاکوف در مجموعه آثار خود (Polnoe Sobranie Sotchine nii, Moscou, 1904) می‌نویسد: «اسلاودوستان ایده کمون سنتی را دوباره زنده کردند و یک جنبش روحانی جدید بنیان گذاشتند.
- [12] Confino (M.) a publié des lettres de Bakounine à Netchaiev, *Daughter of a Revolutionary*, Londres, 1974, p 238 à 280, qui témoignent de leurs relations si proches et Confino, "Bakunin et Netchaev", *Cahiers du monde russe et soviétique*, vol. 7, 1966, fasc. IV, p 666 sqq.
- [۱۳] به نقل از:
- Venturi (F.), *Les Intellectuels, la révolution et le pouvoir*, Paris, 1972, t. 1, p 635.
- [۱۴] پوشکین در ۱۸۳۴ در سن پترزبورگ ماجرای شورش پوگاچف را منتشر کرد، و پی‌یر پاسکال نیز در ۱۹۷۱، در پاریس، کتابی به نام شورش پوگاچف (*La Révolte de Pougatchey*) انتشار داد.

فصل سوم

در اصل و منشاء بلشویسم

وقتی در ۱۹۰۰، ولادیمیر اولیانوف سیبری را ترک می‌کند و برای همیشه لنین می‌شود، شرایط و احوال اجتماعی روسیه برای گسترش یک جنبش انقلابی بر بنیانهای مارکسیستی آمادگی کامل دارد. دهه‌های آخر سده، در واقع شاهد تحول همزمان جامعه روس، اینتلی‌گنتسیای روس و در همان حال مناسبات ویژه مارکس با روسیه بوده‌اند؛ یعنی تمام عناصری که به ورود سریع مارکسیسم در این کشور یاری می‌رسانند.

مارکس و روسیه

روس‌گریزی مارکس بیش از آن شهره است که در اینجا بر آن تأمل کنیم. لیکن آنچه شاید کمتر دانسته شده این است که او همیشه چنان افسون‌شده روسیه بود که در مسیر کارها و مطالعات خود به یک کارشناس و متخصص حقیقی «مسئله روسیه» مبدل شده بود. او در درجه اول در وسواس دیدگاه خودش از یک «طرح مهاجمه جهانی» می‌زیست که گمان داشت به وسیله روسیه و بربریت روشهایی که در خدمت این طرح گذاشته شده است، به اجرا درخواهد آمد. به عنوان مدرک، در تفکرات خود بر شبه‌وصیت‌نامه پطر کبیر تکیه می‌کرد که هرگز نمی‌توانست تصور کند مدرکی مشکوک و فاقد اصالت است. عناد و خصومت مارکس با روسیه توجه دیگری نیز در شدت عمل روس‌ها در قبال مردم لهستان، بخصوص در سرکوب وحشت‌آور و خشونت‌آمیز قیام سال ۱۸۶۳، می‌یافت. در آن زمان نوشت که پشتیبانی از لهستان انگاره یک وجدان حقیقی سوسیالیستی است. بیان مداوم و شدیدالحن این نفرت از روسیه، البته نمی‌توانست عاملی برای جلب پیوند روشنفکران روس به او باشد. براحتی می‌توان دریافت که به چه دلیل، این روشنفکران تا سالهای

دهه ۱۸۸۰ ترجیح داده بودند در جنبشها و ایده‌هایی بیشتر بیگانه با مارکسیسم پناه جویند. اما همزمان با تأثیری که از سرنوشت لهستان بر مارکس دست داده است، او بر این اندیشه می‌شود تا با نگاهی تازه به روسیه بنگرد. آزاد شدن سرف‌ها و هیجانهای اینتلی‌گنتسیا تحولاتی سریعی در نظر او مجسم می‌کنند. جلد اول سرمایه (چاپ ۱۸۶۷) در سال ۱۸۷۲ در روسیه ترجمه شده و مارکس با یکی از مترجمان خود، دانیلسون^۱ پوپولیسیت (که از اسم مستعار نیکولا^۲ استفاده می‌کرد) آشنا می‌شود. نیکولا^۳ آن در نامه‌ای که به سال ۱۸۷۱ برای مارکس می‌فرستد، به او اطمینان می‌دهد که کتاب او در روسیه کنجکاوی عظیمی برانگیخته است.^[۱] از آن پس، مارکس توجه خود را به روسیه دوچندان می‌کند. زبان روسی فرامی‌گیرد، کتابهای چرنیشفسکی و فیروفکسی^۴ را می‌خواند^[۲] و با شمار متعددی از روشنفکران، از جمله لاووف و ورا زاسولیچ به مکاتبه مداوم می‌پردازد. در ۱۸۷۰ می‌نویسد که در روسیه یک انقلاب دهشت‌آور اجتماعی اجتناب‌ناپذیر است.^[۳]

بلافاصله به «کمون» روسیه دلبستگی می‌یابد. ورا زاسولیچ در مکاتباتی از او می‌پرسد که آیا می‌توان این ساختار اجتماعی اختصاصاً روسی را در راه مقاصد انقلابی مورد بهره‌برداری قرار داد. مارکس در همان حال که جنبه‌های احتیاط را در پاسخ رعایت می‌کند، نتیجه می‌گیرد که «اگر انقلاب روس زنگ آغاز یک انقلاب پرولتاریایی را در غرب به صدا درآورد و این دو انقلاب یکدیگر را کامل کنند، ملک اشتراکی کنونی (کمون) روسیه، می‌تواند نقطه حرکتی برای تحول کمونیستی آینده شود.»^[۴] بدون شک این مطلب برای او بیشتر یک فرضیه نظری و تئوریک است تا دیدگاهی صریح و ملموس، و در شمار متعددی از نوشته‌هایش نیز شک و تردید خود را نسبت به آن تأکید می‌کند. زیرا در نهایت در اینجا بحث از آن است که ویژگی روسیه یک شانس تاریخی به شمار آید و تصور شود که تکاملی متفاوت با تکامل بقیه اروپا به روسیه امکان و اجازه خواهد داد تا از مرحله سرمایه‌داری پرهیز کند، یعنی با آهنگی شتاب‌گرفته به سوی شکل‌های سوسیالیستی تولید روان شود. در برخی جهات، به نظر می‌رسید که مارکس به این ترتیب حق را به جانب پوپولیسیت‌ها و چرنیشفسکی داده است که نومیدانه در جست‌وجوی راهی هستند تا موفق شوند در مسیر آن تزارسم را از میان بردارند، بدون آنکه مسیر دراز تاریخ اروپا را پشت سر نهند و از ساختارهای اجتماعی-اقتصادی ویژه روسیه دست بردارند. اگر پاسخ مارکس در تحلیل نهایی دوپهلوی می‌ماند تا دوستان روسی خود را نومید و دلسرد نکنند و در

همان حال موجبات دلگرمی آنان را در تداوم نظریات پوپولیستی نیز فراهم نیاورد، اما انگلس، بعد از درگذشت مارکس، در این مبحث، آشتی‌ناپذیری بسیار بیشتری نشان می‌دهد و در نامه‌ای به دانیلسون در سال ۱۸۹۰، اظهارنظرهای، در عین حال، محتاطانه مارکس را تا حد بیان یک داوری مربوط به وضع و حال زمان، کاهش داده و توضیح می‌دهد که در آن زمان به نظر می‌رسید تروریسم پایان عصر تزاریسم را اعلام می‌کند و در این احوال چه چیز می‌توانست منطقی‌تر از این باشد که روسیه در بند توسعه سرمایه‌داری نیفتد؟ اما در سالهای ۱۸۹۰، انگلس ملاحظه می‌کند که صنعتی شدن روسیه موجب گسترش و فزونی طبقه کارگر و ولادت سرمایه‌داری خواهد شد. بنابراین گفت‌وگوی مارکس - زاسولیچ نیز دیگر فاقد موقعیت و مناسبت می‌شود.

درباره پیوند میان انقلاب غربی و انقلاب روسی - حتی از مبدا محفوظ ماندن «کمون» دهقانی - انگلس بازهم به نوشته‌های متعدد می‌پردازد تا ابهامها و دوپهلوییها و تناقضهایی را که ممکن بود موضعگیریهای مارکس در اذهان پیرورد، از میان بردارد. او تأکید می‌کند انقلاب اروپاست که اهمیت برتر دارد، نه یک انقلاب خودمختار در روسیه. از لحظه‌ای که انقلاب سوسیالیستی روسیه را وارد اروپا کند، همه چیز در این مملکت ممکن خواهد شد.

اگر در آخرین دهه سده نوزدهم، این بحث و جدلها می‌توانند تا حدودی تئوریک به شمار آیند، اما فقط سپری شدن چندسال کافی است تا کاربرد آنها در صحنه اجرا و عمل در معرض دید همگان قرار گیرد. در هر حال این گفتارها از این شایستگی برخوردارند که روسیه را که تا آن زمان در سوسیالیست‌های اروپایی احترام چندانی برنمی‌انگیخت، در مرکز مشغولیت‌های ذهنی ایشان قرار دهد، و نیز این امتیاز را دارند که در پایان سده، مارکسیسم را به منزله یک مرجع قطعی و تعیین‌کننده در گسترش تفکر روسی وارد می‌کنند.

مارکسیسم روس، اصل‌گرایی^۴ و تجدیدنظرطلبی^۵

از شکاف در نیمه‌بازی که مارکس گشوده است، بلافاصله اندیشه‌مندان، فیلسوفان، و اقتصاددانها به درون می‌خزند و هریک به روش و متد خود مسئله تغییر شکل جامعه روس را مطرح می‌کنند و با سروصدا ناهمخوانی و عدم هماهنگی تحلیلهای خود را با آنچه شاگردان و پیروان مارکس، با تکیه بر یک تفکر اصل‌گرا و ارتدکس به میان می‌گذارند، اعلام می‌کنند.

این اصل‌گرایی (ارتدکسی) قبل از همه در وجود فردی مجسم است که او را پدر مارکسیسم

روس می‌خوانند: در گئورگی پلخانوف (۱۸۵۶-۱۹۱۸). پلخانوف، پس از مبارزه در جنبش زمین و آزادی - تحت نفوذ و تأثیر چرنیشفسکی - و بعد در تشکیلات گوناگون ملهم از افکار و اندیشه‌های باکونین، در سال ۱۸۸۰، همان زمانی که ناگزیر می‌شود از وطن خود فرار کند، به مارکسیسم می‌پیوندد. و از آن زمان دوران تبعید دشواری را آغاز می‌کند که در سال ۱۹۱۷، پس از بازگشت او به روسیه پایان می‌یابد. در این فاصله، پلخانوف ابتدا در ژنو اقامت می‌کند. از ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۴ از سویس اخراج می‌شود و به فرانسه می‌رود و از آنجا نیز پس از پنج سال بیرون رانده می‌شود. سرگردانیها، او را به لندن می‌کشاند و در آنجا می‌ماند تا بعد از پایان مدت مقرر، دوباره اجازه اقامت در سویس پیدا کند. زندگی در محکومیت دائم، فرهنگ و دانش عظیم، و پیوند استوار او با مارکسیسم دلیل اعتبار گسترده‌ای است که آن زمان در میان اینتلی‌گنتسیای روسیه به‌دست آورده است.

افراد معدودی که گرد او جمع شده و نام خود را گروه آزادی کار گذاشته‌اند، در این وقت از پاول اکسلرود، لئو دویچ^۱، و ورا زاسولیچ مرکب می‌شود. این نخستین حزب مارکسیست روسیه است و این چندتن، تنها اعضای آنند. گروه اندک، تلاشی مضاعف در پیش رو دارند: پراکندن نظریه‌های مارکس در روسیه و بر این شالوده، بنا گذاردن یک حرکت انقلابی که بتواند خود را در جنبش سوسیالیست بین‌المللی جای دهد، و ویران کردن اعتبار و نفوذ پوپولیست‌ها.

اقتدار فکری پلخانوف بر اینتلی‌گنتسیای روس عامل اصلی گسترش سریع مارکسیسم در روسیه است که استقبال موفقیت‌آمیز از انتشار ترجمه روسی کتاب سرمایه مارکس آن را تأیید می‌کند. لیکن «آباء بنیانگذار مارکسیسم روس» از جهت سیاسی ناتوانند و دلیل آن دوری فاصله و نداشتن تماس واقعی با طبقه کارگر روس است که تمامی امیدهای انقلابی خود را در او گذاشته‌اند. باوجود این گروه، پلخانوف موفق می‌شود در کشور خود مارکسیسمی بپراکند که تمایل و هوس تصاحب و یژگی روس بر آن لکه نگذارد. این مارکسیسم، یک تفکر تعقل‌گرای غربی است که به یاری این گروه داخل روسیه می‌شود و ضرباتی جدی بر پوپولیسم روس و تمامی دیدگاههای روسی از آینده وارد می‌کند.

پلخانوف به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر بر ضد تمامی کسانی نبرد می‌کند که از نظر او همزادان بی‌استعداد تفکر روس‌اند (تکاچف، باکونین، و تمام پوپولیست‌ها بدون استثنا) و می‌خواهند روسیه را اسیر انزوایی کنند که فقط مارکسیسم می‌تواند از آن بیرونش بکشد. در جزوه‌ای تحت

عنوان نفاقهای ما^۷ در سال ۱۸۸۵ به نام یکسانی و همشکلی روند تاریخ، فریافت تاریخی پوپولیست‌ها را در این مقوله بشدت به انتقاد می‌گیرد و می‌نویسد: «روسیه ناگزیر به همان راهی خواهد رفت که جوامع غرب رفته‌اند، حتی اگر تأخیر بزرگ او موجب شود تا او گامهای شتابانتر به سوی سرمایه‌داری بردارد و سرمایه‌داری باشتاب بیشتری رو به نابودی رود. اشتباهات پرولتاریای غرب نیز می‌توانند درسی برای پرولتاریای نوزاد روس باشند و او را در شتابان کردن رویدادها یاری دهند.» لیکن به نظر پلخانوف تکیه بر ویژگی سازمان روستایی روس، توهمی خطرناک است و غالباً این نکته را توضیح می‌دهد که نمی‌توان از سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی اجتناب کرد و بروشنی خطرات انقلابی را که به نام سوسیالیسم صورت پذیرد، بدون آنکه شرایط مقدم بر آن انقلاب فراهم آمده باشد، تذکر می‌دهد: «[این انقلاب] یک عفریت سیاسی...، یک استبداد تزاری خواهد بود که رنگ کمونیستی بر آن زده باشند.» این اعلام خطر که به سال ۱۸۸۵ مربوط می‌شود به حد کافی نشان‌دهنده یک پیش‌آگاهی استثنایی است.

پلخانوف، بالاخص به اراده‌باوری تک‌اچف حمله می‌برد و روش او را در پیش راندن و هل دادن تاریخ به باد انتقاد می‌گیرد و او را متهم می‌کند که فشارش برای به جلو انداختن سیر تاریخ، واکنش وحشتناکی به دنبال خواهد داشت. اما از فراسوی حمله به تک‌اچف، پلخانوف، لنین را هدف قرار می‌دهد- لنینی که هنوز درواقع یک جوان از بلوغ به درآمده بیش نیست و شهرت و آوازه‌ای ندارد. پلخانوف، با اعلام مبارزه علیه جهل‌گرایی و به نفع یک رویکرد منطقی و عقلایی با تاریخ، در این دوران و برای همیشه چهره یک مارکسیست قاطع و غربگرا را به خود می‌گیرد که سخت‌کوشانه بر آن سر است تا مسیر اروپایی توسعه را بر روسیه بگشاید.

اما در پایان این سده، مارکسیسم روس یک جنبش فکری بسیار گونه‌گون و متنوع است که جریان «مارکسیست‌های قانونی» در آن سهم عمده‌ای دارد. بدون شک، موفقیت بلشویسم در آینده‌ای نزدیک، نمایندگان این طرز تفکر را برای دورانی دراز به فراموشی تاریخ خواهد انداخت. اما این واقعیت، در این اصل تغییری نمی‌دهد که جنبشهای فکری مذکور افکار و اندیشه‌هایی را که بسیار نزدیک به ایده‌هایی بودند که در همان زمان ریویزیونیسم (تجدید نظر طلبی) آلمانی رواج می‌داد، در روسیه گسترش دادند. عنوان مارکسیست‌های قانونی را رقیبان به تحقیر بر این جنبش نهاده‌اند تا تلاشهای اعضای آن را در راه پراکندن افکار و عقاید خویش از طریق قانونی محکوم کنند؛ محکومیتی که برای ایشان شهرت‌آفرین است. درواقع این مارکسیست‌ها، به صورت

قانونی در روسیه روزگار می‌گذرانند و افکار و عقاید خود را که غالباً با موفقیت از سد سانسور می‌گذرد، نشر می‌دهند و نوشته‌هایشان گاه به تناسب شاخصها و مقیاسهای زمان در میان مردم دایره نفوذی وسیع پیدا می‌کند. معروفترین فرد این گروه در این زمان پیوتر استروو، معاصر ولادیمیر اولیانوف است، که بیست سال بیشتر از او در جهان می‌ماند.^۹ در اطراف او نیکولای بردیایف^۸، میخائیل توگان-بارانوفسکی^{۱۰}، سمیون فرانک^{۱۱}، و سرگی بولگاکوف^{۱۲}، عالم آینده‌الهیات، گروه درخشانی تشکیل می‌دهند. تمام این متفکران که در همان سالهای تولد نین به جهان قدم نهاده‌اند، بیشتر نه مرد عمل بلکه روشنفکرانی هستند که پیرامون سرنوشت کشورشان به تفکر و اندیشیدن تمایل دارند. رقیبانشان آنها را متهم می‌کنند که در خواب و خیال اصلاحات به سر می‌برند، بدون آنکه مثل مارکسیست‌های حقیقی خواهان آن باشند که توسعه و پیشرفت روسیه با ضرورت یک انقلاب بستگی یابد. اتهام دیگری که بر ایشان وارد می‌کنند این است که گروه مذکور برای رسیدن به مقاصد خود روشهای قانونی پیشنهاد می‌کنند که در نظر منتقدان معنایی جز انفعال و عدم‌کارایی ندارد.

تمامی این افراد بعداً به لیبرالیسم می‌پیوندند و اگر در شروع کار به مارکسیسم پیوسته‌اند به این دلیل است که در سالهای تغییر سده، لیبرالیسم هنوز به روسیه وارد نشده است و تمام بحث و گفت‌وگوها پیرامون افکار و ایده‌های مارکس دور می‌زند. جهت دیگری که اینان پیش می‌گیرند مسیحیت است، به گونه‌ای که سرگی بولگاکوف در آینده بزرگترین و اصیلترین عالم‌الاهی ارتدکس در سده بیستم می‌شود. آنچه در این مردان مشترک است تفکر پیرامون مارکسیسم است، بدون پذیرفتن کورکورانه برخی قواعد و احکام آن. این گروه، مارکسیسم را به منزله بیان علمی فرایندهای تاریخی – که مورد قبول ایشان بود – از برخی اصول و پرنسپ‌های اخلاقی که در نظر آنها جنبه‌ای مستقل داشت، جدا می‌کردند. به این ترتیب، گروه مذکور ارزشی مطلق بر دموکراسی و آزادی می‌گذاشتند و در نهایت، مارکسیسم را ابزاری مفید و سودبخش برای جامعه می‌پنداشتند، بدون آنکه بخواهند آن را یک حربه سیاسی کنند. در ۱۸۹۴، استروو در سن پترزبورگ کتاب ملاحظات انتقادی پیرامون رشد اقتصادی روسیه^{۱۲} خود را انتشار داد و کتاب او موضوع کنجکاویها و بحثها شد. اما نوشته او برای مارکسیست‌ها آشفته‌کننده بود. زیرا استروو در آن، این ایده را که دولت جامعه را به اختناق می‌کشاند رد کرده و برعکس، با روشن‌بینی متذکر شده بود

۸. Nicolai Berdiaev (۱۸۷۴-۱۹۴۸)، فیلسوف ارتدکس روس.

9. Mikhail Tougan-Baranovski

10. Semion Frank

11. Sergei Boulgakov

12. *Remarques critiques sur le développement économique*

که دولت برای جامعه لازم است و در نظامی که جانشین سرمایه‌داری خواهد شد، این ضرورت برجای خواهد ماند. دیدگاه مثبت استروو از سرمایه‌داری و استعداد آن برای تحول یافتن و نیز این نکته که خود او موجبات نابودی خویش را فراهم می‌کند تا جای خود را به نظم بهتری دهد، به معنای محکوم کردن ایده برتر و محبوب مارکسیست‌ها بود که اعتقاد به فقیر شدن طبقه کارگر [در رژیم سرمایه‌داری] داشتند. مع‌ذلک این تفکر بسیار غنی در آغاز، ظاهراً مارکسیست‌های روسیه را، که استروو و دوستانش با آنان روابط نزدیک داشتند، نگران نمی‌کرد.

در ۱۸۹۵، استروو برای دیدن پلخانوف به سویس می‌رود و مورد استقبال گرم او واقع می‌شود. سال بعد، از سوی تشکیلات سوسیال‌دموکرات که لنین و مارتوف^{۱۳} بنیان گذاشته‌اند - و در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت - برای شرکت در جلسات بین‌الملل (انترناسیونال) سوسیالیست در لندن معین می‌شود، و بخصوص در ۱۸۹۷، استروو به اتفاق توگان-بارانوفسکی مدیریت مجله نووئی اسلوو^{۱۴} را برعهده می‌گیرد که بزودی به تربیون تمام مارکسیست‌ها، قانونی یا ارتدکس، مبدل می‌شود.

در پشت صحنه بحث و جدلهای بزرگی که مارکسیست‌های روس را چه در درون وطنشان و چه در تبعید به جوشش و جنبش درمی‌آورد، مارکسیسم نیز شکل دیگری به خود می‌گیرد: میدان برتر اقدام و عمل او سن پترزبورگ، پایتخت سیاسی، و بالاتر از آن مرکز اندیشه‌وری و اقتصادی امپراتوری است که در آن افکار و اذهان و نیروهای سیاسی جامعه، رودرویی دارند.

آغازهای عمل انقلابی مارکسیستی

بعد از چند سال نسبتاً آرام، ناشی از سرکوب و اختناق متعاقب قتل الکساندر دوم، پایتخت روس در آغاز آخرین دهه سده نوزدهم وارد یک دوران پرآشوب می‌شود.

در این زمان است که در این شهر، یک جنبش اجتماعی، که در آغاز پیش‌مارکسیستی و بعد مارکسیستی است، پدیدار می‌شود. محافل سیاسی مارکسیست یا پوپولیست که در پایتخت سازمان می‌یابند، به همان درجه اسباب نگرانی خاطر قدرتند که اعتصابها و تظاهراتی که در این زمان کشور را تکان می‌دهند. در پایتخت تظاهراتی برای برگزاری جشن کار برپا می‌شود (نخستین کوششهای از این نوع در ماه مه ۱۸۹۱ در سن پترزبورگ صورت می‌گیرد). اما دولت، بیش از آن نگران اعتصابهای بزرگ کارگری لُذز^{۱۵} در مه ۱۸۹۲ است. عکس‌العمل دولت در برابر

13. Martov

14. Novoie Slovo

15. Łódź

این اعتصابها شدید است. بازداشت‌های متعدد، از میان گروه‌های کوچک و پراکنده محافل روشنفکری - بخصوص آنها که خود را سوسیال‌دموکرات اعلام می‌کنند و هدف اصلی تعقیب و سرکوبند - ضرورت یک تلاش تشکیلاتی را ایجاب می‌کند.

در نخستین روزهای سال ۱۸۹۳، یک جنبش انقلابی به سرکردگی یک دانشجوی انستیتوی تکنولوژی پایتخت به نام استپان رادچنکو^{۱۶}، که استعداد‌های یک توطئه‌گر حقیقی در وجود او جمع است، شکل می‌گیرد. او و رفقاییش بر این اعتقادند که به هیچ صورت نباید مسئولیت عمل را به کارگران سپرد. اعضای گروه او معتقدند که شرایط و مقتضیات روسیه یک فعالیت سیاسی زیرزمینی و بنابراین سری و سلسله‌مراتبی را ایجاب می‌کند که در آن روشنفکران نقش رهبران را برعهده خواهند داشت. در وجود این گروه، هواداران نارودنایا و لیا یک خصم مصمم و استوار در برابر خود می‌یابند. مریدان، شتاب‌زده بر گرد رادچنکو جمع می‌شوند: گرمان کراسین^{۱۷}، که نظریه‌پرداز (تئوریسین) جنبش می‌شود، و بالاخص دسته کوچکی مرکب از چهار زن، که در مدارس روزهای یکشنبه در مدارس که به وسیله مرد خیرخواهی به نام وارگونین^{۱۸} تأسیس شده به کارگران سواد می‌آموزند، از نخستین پیروان گروه‌ه‌اند. و نادرذا کروپسکایا نیز یکی از آنهاست. لحظه‌ای فرارسیده است که ولادیمیر اولیانوف نیز وارد این جنبش شود. پیش از این دیدیم - اما در این زمان در محدوده زندگی خصوصی - چگونه در این دوران او به برخی فعالیت‌های انقلابی پرداخته بود. اینک باید جای او را در جنبش مارکسیست مطمح نظر قرار دهیم. ولادیمیر اولیانوف که از سامارا پس از اقامت کوتاهی در نیژنی نووگورود^{۱۹} (شهری که شمار متعددی از تبعیدیان سیاسی در آن به سر می‌برند) وارد پایتخت می‌شود و توصیه‌نامه‌ای برای گروه رادچنکو به دست دارد، در عین حال برادر یک قهرمان جنبش انقلابی روس است و اسم الکساندر برای او بهترین جواز ورود به گروه است. با رهبران اصلی گروه ملاقات می‌کند، لیکن تأثیری که در این دیدار بر آنها می‌گذارد از نوع بسیار مساعد آن نیست. یکی از حاضران در ملاقات، میخائیل الکساندروویچ سیلوفین^{۲۰} یادداشت می‌کند: «شکل ظاهری معمولی و نه‌چندان گیرای او ابداً تأثیری بر ما نگذاشت.»^[۱]

برای اولیانوف تازه‌وارد، یک سال وقت لازم بود تا واقعاً خود را بقبولاند و در کوشش‌های گروه شریک شود. این زمان مرده ابداً او را نیاززد، بلکه از آن سود جست تا در تابستان ۱۸۹۴ در

16. Stepan Radtchenko

17. German Karassine

18. Vargounine

19. Nijni-Novgorod

20. Milkhaïl Alexandrovitch silvine

خانواده به خود استراحت و تعطیلی دهد. یک تعطیلی که در نظر خودش بحق و لازم بود، زیرا اوقات آن صرف تمام کردن پژوهشی می شد تحت عنوان دوستان خلق کیانند و چگونه با سوسیال-دموکرات ها می جنگند.^[۷] در این نوشته به جنگ پوپولیست ها می رود و به دفاع از استروو برمی خیزد. اما بیشتر از این کوشش تحریری، واقعه مهم در این زمان، در زندگانی ولادیمیر اولیانوف، ملاقات او با مارتوف و ضرورت گزینش میان اغتشاش^{۲۱} به مثابه یک وسیله انقلابی (نظریه ای که مارتوف دارد) و عمل تبلیغاتی است. اولیانوف در برخورد با مارتوف خود را رودرو با بحث و گفتارهای مارکسیست هایی می یابد که در روسیه راههایی برای پرداختن به عمل و اقدام جست و جو می کنند. منشاء این بحث و برخورد کتابی است تحت عنوان (درباره ایجاد آشوب^{۲۲}) که به وسیله مارتوف انتشار یافته و نویسنده آن، آرکادی کرمر^{۲۳}، بعداً یکی از بنیانگذاران حزب سوسیالیست یهودی (بوند^{۲۴}) می شود. برای توصیف و تشریح ویژگیهای مارتوف که در آینده یکی از نزدیکان لنین خواهد شد، شایسته است لحظه ای تأمل کنیم و مسیری را که طی کرده است بشناسیم. مارتوف، و با اسم حقیقیش یولی تسدربروم^{۲۵}، از یک خانواده روشنفکر یهودی برخاسته و کودکی اش اثری شگرف بر او گذاشته است. از یک مادر اتریشی اهل وین زاده شده، زبان آلمانی را فرا گرفته، و زبان فرانسه را نیز، که در زندگی خانوادگی مورد استفاده پدر و مادرش بود، تکلم می کرد. پدر بزرگش، که یک روشنفکر معروف بود، نخستین روزنامه های ویژه جامعه یهود را در روسیه بنیان گذاشته بود؛ و پدرش که در زمان تولد یولی به سال ۱۸۷۳ در قسطنطنیه می زیست به دنبال راه پدر رفته و سمت خبرنگاری چندین روزنامه روسی را برعهده گرفته بود. تسدربروم جوان در یک فامیل بسیار مطلع و باسواد بزرگ می شود که پس از سفرهای بسیار، سرانجام در اُدسا - شهری که یهودیان فراوان داشت - استقرار می یابند. در دوران خردسالی، هیچ آگاهی خاصی نه از یهودی بودن دارد و نه از تعلق داشتن به جامعه ای سوای مردم روس. لیکن پوگرومی که بعد از قتل تزار الکساندر دوم در ادسا اتفاق می افتد و تقریباً به گونه ای معجزه آسا پشت در خانه خانواده تسدربروم متوقف می شود، در آن کودک هشت ساله خاطره صحنه های دهشت آوری برجای می گذارد و اصل و منشاء او را بر او آشکار می سازد.

لحظه دیگر این خودآگاهی سال ۱۸۸۹ است. اندک زمانی پس از پوگروم ۱۸۸۱، خانواده تسدربروم در پایتخت اقامت می گزینند و یولی در یک مدرسه پذیرفته می شود تا آنکه در ۱۸۸۹

21. agitation

22. Ob agitatsii

23. Arkadi Kremer

24. Bund

25. Iouli Tsederbaum

پلیس به جواز اقامت آنان در سن پترزبورگ، که فقط یهودیان ممتاز و برتر جامعه روس می‌توانند از آن استفاده کنند، ایراد می‌گیرد. اما بعد از فراز و نشیبی چند، سرانجام اجازه اقامت، احتمالاً به دلیل سطح بالای دانش و وضعیت اجتماعی رئیس خانواده، تأیید می‌شود. لیکن این واقعه که چیزی نمانده بود یولی تسدریوم را از امکان تحصیل در پایتخت محروم کند، در او تأثیری ژرف به جا می‌گذارد و او را به سوی فعالیتهای غیرقانونی در صف گروههای دانشجویی می‌راند. یولی در سال ۱۸۹۲ بازداشت و بعد آزاد می‌شود و بار دیگر در ۱۸۹۴ توقیف و این بار محکوم می‌شود تا سن پترزبورگ را ترک کند و حتی اقامت در تمام شهرهای دانشگاهی برای مدت دو سال از او سلب می‌شود. پس در شهر ویلنو^{۲۶} (ویلنیوس امروز، پایتخت لیتوانی) اقامت می‌گزیند و در آنجا کرم را ملاقات می‌کند و با سوسیال-دموکرات پیرامون مسائل جنبش کارگری به کنکاش و گفت‌وگو می‌پردازد و در این شهر است که اسم مارتوف را بر خود می‌گذارد.

مارتوف با وجود قیافه و ظاهر کم‌جاذبه‌اش، در این دوران از تمام افراد گروه برتر است و حضور خود را تحمیل می‌کند. تقریباً زشت‌رو است و خمیده و شلخته؛ قیافه او این احساس را به دست می‌داد که اندکی ناقص‌الخلقه است. بااینهمه، به محض آنکه با نگاه درخشان از هوشمندی او در پشت شیشه‌های ضخیم عینک برخورد می‌شد، زشتی صورت و نقص اندام فراموش می‌شد و مخاطب در برابر خود مردی می‌دید بی‌نهایت فرهنگ‌مدار و تحلیل‌گری چیره‌دست. لنسن، مارتوف را یک همکار و یک مصاحب استثنایی یافت و شور و دل‌بستگی او – پیش از قطع رابطه جنجالی‌شان – نشانه‌ای از آن است که لنسن در وجود او یک قهرمان آینده انقلاب را می‌دید. درباره ایجاد آشوب، هجونا‌مه کرم که مارتوف آن را انتشار می‌دهد، مسائلی در برابر سوسیال-دموکرات‌ها قرار می‌دهد که این جنبش را به صورتی جدی به تفرقه می‌کشانند. بااینهمه، ارکادی کرم از تجربه طبقه کارگر لهستان این نتیجه را می‌گیرد که کارگران در مرحله اول باید دشواریهای اقتصادی خود را حل کنند. در مسیر حل این دشواریهاست که لاجرم با قدرت برخورد خواهند کرد و در نتیجه به مبارزه خود یک خصلت و ویژگی سیاسی خواهند داد. از این تفکر، دو مبحث برمی‌خیزد: نخست آنکه کارگران باید بیشتر به عمل بپردازند تا به آموختن؛ آموزش را در مبارزه فرا خواهند گرفت و وظیفه سوسیال-دموکرات‌ها آن است که آموزش را از طریق عمل به اغتشاشهای [سیاسی] بکشانند. معتقدند که در کارگران خودآگاهی بر منافع اقتصادی است که دست بالا و برتر را دارد و بنابراین، در کوششها و تلاشهای سوسیال-دموکرات‌ها باید تبلیغات

یا آموزش جای خود را به تظاهرات طبقه کارگر دهند.

پیرامون این گزینش، تظاهرات یا تعقیب کار آموزشی، سوسیال-دموکرات‌ها بحث و جدل می‌کنند و تقسیم می‌شوند. لنین به سهم خود، اساساً کار فکری را، که در زندگیش همیشه اولویت داشته است، برمی‌گزیند و به مطالعه و بررسی شرایط زندگی طبقه کارگر و قوانین کار می‌پردازد و خلاصه بدون آنکه یک تجربه واقعی در صحنه عمل داشته باشد، متخصص مسائل طبقه کارگر می‌شود. آنچه در نظر او اهمیت اولیه دارد این است که از گروه کوچکی که عضویتش را دارد فراتر رود، در محفل تئوریسین‌های بزرگ مارکسیست وارد شود و از طریق آنان بر بنیانگذاران عظیم‌الشان پناهنده در سوئیس دسترسی یابد. انتشار کتاب استروو به نام ملاحظات انتقادی پیرامون رشد اقتصادی روسیه^{۱۸} به گمان او، وسیله مناسب و بموقعی است. این کتاب که سانسور تصادفاً به آن اجازه انتشار می‌دهد، توفیق بزرگی به دست می‌آورد و فوری‌ترین تأثیرش این است که نظریه‌های مارکسیستی – و در نتیجه محکومیت این ایده پوپولیستی را که روسیه باید یک مسیر تاریخی ویژه خود را تعقیب کند – را در توده‌ای وسیع‌تر از گروه‌هایی که نشریات انتقادی سوسیال-دموکرات‌ها را می‌خواند، پراکنده می‌سازد و در روسیه بابهای بحث و جدل وسیع را می‌گشاید. اولیانوف، در مورد این نشریه تفسیری محتاطانه می‌کند. او در ژانویه ۱۸۹۵، در پی بیماری گریپ تصمیم به عزیمت به خارج از کشور می‌گیرد و در اینجا است که بدون برخورد با اشکال، گذرنامه دریافت می‌کند و آرزوی او برای دیدار با آباء بنیانگذار به مرحله تحقق می‌رسد. چنانکه در پیش اشاره شد، در سوئیس، پلخانوف و اکسلرود را ملاقات می‌کند. برای یک انقلابی جوان ۲۵ ساله، این بزرگ‌ترها از هر جهت جذابند. اکسلرود که در این زمان، چهل و پنج سال دارد، پسر یک عرق‌فروش یهودی اوکراینی است که از سنین نوجوانی از طریق کوشش در راه کمک به آموزش کودکان یهودی به منظور تأمین آزادی ایشان، آرمانهای انقلابی را کشف می‌کند. در برابر با این نمونه کامل اینتلی‌گنتسیای یهودی امپراتوری روس، که در انقلاب پاسخی برای وضعیت اجتماعی همکیشان تحت‌ستم خود یافته است، شخصیت اشرافی پلخانوف در نقطه مقابل قرار دارد. مثل شمار زیادی از جوانان نجیب‌زاده نسل خود، پلخانوف نیز از مسیر پوپولیسم به سرمنزل سوسیالیسم رسیده است، زیرا عقیده دارد که در برابر خلق روس دینی بر گردن دارد. در ۱۸۹۵ او مرد چهل ساله‌ای است که با ظاهر جذاب خود دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد: زیبا، متشخص، بی‌نهایت فرهنگ‌مدار، و مؤدب، اما متفرعن.

وقتی اولیانوف به ملاقات پلخانوف می‌آید، استروو نزد اوست. هر دو مرد درخشانند و خودشان می‌دانند و یکدیگر را قدر می‌نهند. برای ورود به محضر پلخانوف، معرفی‌نامه‌ای که

اولیانوف به دست دارد همان موضعگیریهایی و ویژه خودش است. سانسور روس، همراه و همزمان با کتاب استروو به کتاب پلخانوف تحت عنوان فریافت مونیستی^{۲۷} از تاریخ نیز اجازه انتشار داده است و اولیانوف در یک جلسه سوسیال-دموکرات‌ها با شوق و هیجان درباره آن سخن گفته و پلخانوف از آن آگاه شده است. با وجود این، چنانکه قبلاً متذکر شدیم، پلخانوف چندان مجذوب این جوان، که در عین حال می‌کوشد تا خود را مورد توجه او قرار دهد، نمی‌شود. تأثیری که اولیانوف، تقریباً بر تمام مخاطبان خود- و از جمله استروو- می‌گذارد، بدون آنکه تأثیری منفی باشد، همراه با نوعی بی‌اعتمادی و شک است. استروو در این خصوص می‌نویسد: «تأثیری که نین بر من کرد و همیشه با من خواهد ماند، تأثیری نامطبوع بوده است... من فوراً او را یک دشمن احساس کردم، حتی وقتی که هنوز به یکدیگر نزدیک بودیم... خشونت و بی‌رحمی نین- که از نخستین ملاقات با او متوجه آن شدم- به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر به عطش و شیفگی قدرت پیوستگی داشت... آنچه در نین وحشت‌انگیز است، معجونی است از ریاضت‌کشی فردی، قابلیت بر خود تازیانه زدن، و ظرفیت تازیانه بر دیگری فروکوفتن، که در یک کینه اجتماعی ملموس و یک شقاوت و بی‌رحمی سرد سیاسی جلوه می‌کند.»^[۹] نظری که استروو بعد از گذشت زمان بر اولیانوف جوان می‌اندازد، به گونه‌ای با تأکیدی که لوناچارسکی^{۲۸} بر یادآوری ویژگیهای آسیایی نین کرده است، شباهت دارد.

اولیانوف، پس از یک سفر به پاریس برای ملاقات با پل لافارگ^{۲۹}، داماد مارکس، در سپتامبر ۱۸۹۵ به سن‌پترزبورگ بازمی‌گردد. در این زمان با مارتوف آشنا می‌شود که مثل او بی‌صبرانه قصد عمل دارد. از این دو دوست- زیرا مناسبات نین آینده و مارتوف پیش از قطع همیشگی، روابطی بسیار نزدیک بود- دومی (مارتوف) جسارت و همت بیشتری دارد و به دنبال تصمیمهای جدی و عملی است، حال آنکه اولیانوف هنوز تردید دارد و بیشتر به کوششهای فکری متمایل است. نتیجه این پیوند، پیدایش گروه سوسیال‌دموکرات سن‌پترزبورگ است که پیروان رادچنکو و نزدیکان مارتوف در آن گردمی‌آیند. جنبش، هفده تن از جمله چهار زن را که در مدرسه‌های

۲۷. *Monisme* (Moniste)، دکتربین فلسفی که فقط یک حقیقت اصلی را قبول دارد و از این جهت در نقطه مقابل «ثنویت» و «کثرتگرایی» قرار می‌گیرد.- م.

28. Lounatcharski

۲۹. Paul Lafargue، پزشک فرانسوی و همسر لورا، دختر کارل مارکس، بود و هر دو در اواخر عمر به اتفاق هم خودکشی کردند. نین در این زمان به اتفاق کروپسکایا با دو چرخه به دیدن این زن و شوهر رفت و قصد او بیشتر دیدن دختر مارکس بود. رهبر انقلاب روس می‌خواست در خطوط چهره دختر مارکس، در عالم رؤیا، به دیدار پدر افسانه‌ای او برود.- م.

یکشنبه درس می‌دهند و پنج عضو «علی‌البدل» گرد می‌آورد. این گروه از آغاز، سازمانی است پایگانی (سلسله‌مراتبی) و ممنوع‌الورود برای کارگران، و نخبه‌گرا^{۳۰} است. اولیانوف، مسئول (سردبیر) تمام نشریات گروه است. اما، چنانکه می‌دانیم، در ۱۶ دسامبر ۱۸۹۵، مقامات پلیس که رفت‌وآمدهای گروه را تحت‌نظر داشته‌اند، اکثریت اعضای آن را بازداشت می‌کنند.

اولیانوف که زندانی اما فعال است، برنامه‌ای برای ادامهٔ حیات گروه به رشته تحریر می‌کشد. این متن که براحتی از زندان خارج و در نسخه‌های کثیر منتشر می‌شود، جالب‌توجه است. نویسندهٔ آن ظاهراً هنوز دربارهٔ خط و مسیری که باید در پیش گرفته شود، مردد است. تا آن حد که متن مورد بحث، مبارزهٔ اقتصادی را اولویت می‌بخشد و فرمان می‌دهد که حزب باید طبقهٔ کارگر را «کمک» کند نه آنکه هدایت کند، می‌توان آن را جزوه-برنامه‌ای به‌شمار آورد که به‌نظر می‌رسد یکسره از نوک قلم کرم‌ر صادر شده باشد. برحسب اتفاق، درست همین مطالب مندرج در این جزوه است که چند سال بعد، وقتی اولیانوف تبدیل به لنین می‌شود به شدت و خشونت آن را رد می‌کند.

در این لحظه، اوضاع روسیه سخت متناقض است. تعداد اعتصابیون از سال ۱۸۹۶ افزون‌تر نشده است. اما بحران اقتصادی که در سالهای برگردان سده رو به توسعه گذاشته، بر چند بخش صنایع، و قبل از همه بر صنایع فلزکاری، اثر گذاشته است. کارگران زیر تهدید اخراج و بیکاری ناگزیر به سکوت شده‌اند و تعداد اعتصابیون از ۶۰,۰۰۰ در ۱۸۹۷ به ۴۳,۰۰۰ تن در ۱۸۹۸ رسیده است؛ و بعد از افزایش مختصری در ۱۸۹۹، در نخستین سال سده بیستم از ۲۹,۰۰۰ تن فزونی نیافته است.

به این ترتیب، امید انقلابی عقب می‌نشیند، اما به‌نظر نمی‌رسد که تبعید به‌منزلهٔ قطع غم‌انگیز ارتباط با جنبش کارگری تلقی شود. پس تبعیدیان پیش از عزیمت، برای بحث و گفت‌وگو گرد هم جمع می‌شوند و به کنکاش می‌نشینند که آیا اساساً باید جنبش آنها طبقهٔ کارگر را در درون خود بپذیرد یا نه؟ پاسخ آشکارا منفی مارتوف و لنین به این پرسش از فاصلهٔ دور مورد پشتیبانی پلخانوف واقع می‌شود و در این حالت معلوم نیست که سوسیال‌دموکراسی چگونه می‌تواند بر محور چنین فرایافتهایی متحد شود.

بررسی تحول فکری و اندیشه‌وری لنین، اگر در محدودهٔ سالهای اقامت او در سن پترزبورگ — یعنی تنها سالهای اقامت روسی او تا زمان انقلاب — خلاصه شود، امر دشواری است. درواقع،

لنین، در سال ۱۸۹۷، وقتی عازم سیبری می‌شود، تشکیل یک حزب طبقه کارگر را محکوم می‌کند. حال آنکه دو سال پیش از این زمان، خود را مبتکر ایده‌های مربوط به تظاهرات و کمک به طبقه کارگر معرفی کرده بود. پوپولیسم دوران جوانی هنوز کاملاً از اندیشه او بیرون نرفته و با افکار و اندیشه‌های مارکس درهم آمیخته بود. فقط در سالهای پایان سده است که او می‌تواند مصممانه به وسوسه‌های اولویت اقتصاد پشت کند. در اصل، آنچه در کوششها و فعالیتهای او جلوه‌ای مشخص دارد، همان استعدادهایش در جدال بر صحنه افکار و اندیشه‌ها، نقد و مجادله قلمی، و نوشتن است. رابطه او با اینتلی‌گنتسیای روس همیشه راحت‌تر از کارگران است؛ همان کارگرانی که او آنها را خوب نمی‌شناسد و بدون آنکه به زبان بیاورد در این وحشت به‌سر می‌برد که مبادا اگر آموزش بهتری ببینند، به یک گروه نخبه و سرآمد (الیت) تبدیل شوند و با گروه روشنفکرانی که خود او- لنین- متعلق به آن است، به رقابت و همسری برخیزند.

نخستین تشکیلات و سازمانها

کرمر، واردکننده «اقتصادگرایی»^{۳۱} به روسیه است و در عین حال بنیانگذار بوند، یعنی یکی از اولین تشکیلات طبقه کارگر امپراتوری [روس]. تا این زمان، بازیها همه در درون خود روسیه اتفاق می‌افتاد، اما این لهستانی‌ها و یهودیان هستند که جنبشهای سیاسی سازمان‌یافته را شتابان می‌کنند. از گروه این تشکیلات اولیه، نخست حزب سوسیالیست لهستان است که در ۱۸۹۳ به‌وسیله دمووسکی^{۳۲} بنیانگذاری می‌شود و قصد او بیشتر حفظ منافع لهستان است. علیه این تمایل «ناسیونالیستی»، عناصر انترناسیونالیست حزب، به رهبری روزا لوکزامبورگ و لئو یوگیش^{۳۳} سرعت به راه انشعاب می‌روند و حزب سوسیال-دموکرات قلمرو پادشاهی لهستان را بنیانگذاری می‌کنند. در این زمان، روزا لوکزامبورگ - مثل مارکس در چند سال پیش از این تاریخ- این مطلب را درک کرده بود که زمان به حساب آوردن منافع لهستان سپری شده است و از آنجا که لهستان پیش‌افتاده‌تر از روسیه است، حمایت از او موجب تضعیف امپراتوری تزارها می‌شود. رشد اقتصادی سریع روسیه و توسعه سیاسی آن در ۱۸۹۰ ایجاب می‌کند که مبارزه کارگری در سراسر امپراتوری سازمان یابد تا پرولتاریا را گرد بیاورد و مانع شود این طبقه در نفاقها و کشمکشهای بیهوده و عقیم ملی فرسودگی یابد. انقلاب باید در ژرفای درون و در قلب روسیه درگیرد.

31. économisme

32. Dmowski

۳۳. Rosa Luxemburg, Leo Jogisches، از رهبران ملی حزب اسپارتاکوس آلمان. - م.

مسیر حرکت بوند پیچیده‌تر است. این جنبش سوسیالیستی یهودی در سال ۱۸۹۷ در پی تلاش، بخصوص، مارتوف و کرمر، تحت عنوان اتحادیه کل کارگران یهودی لیتوانی، لهستان، و روسیه تأسیس شده است. براحتی می‌توان دلیل برپا کردن چنین اتحادیه‌ای را از سوی مارتوف، کرمر، و دوستانشان دریافت. در روسیه ملتهب پایان سده نوزدهم، زندگی یهودیان، بالاخص، بسیار سخت است؛ جامعه‌ای تقسیم شده است؛ جمعی در آرزوی بازگشت به فلسطین هستند و صهیونیسم هواداران بسیار دارد. لیکن، هواداران پیوند با جامعه روسیه که عقاید مخالف صهیونیسم دارند، با شور و حرارت استدلال می‌کنند که سوسیالیسم که مستقر بر همبستگی طبقه کارگر است مطمئن‌ترین پاسخ به تبعیض اجتماعی است که یهودیان قربانی آن شده‌اند و برای دفاع از نظریه خود بر خصوصیت‌های اجتماعی جامعه یهودی تکیه و استدلال می‌کنند. این جامعه قبل از همه یک جامعه شهرنشین است و در غرب امپراتوری، که صنعتی شدن در آنجا شتاب بیشتر دارد، متمرکز شده است و طبقه کارگر یهودی که سرعت توسعه یافته است، نیز معمولاً در کارخانه‌ها و مؤسسات کوچک صنعتی پراکنده است و کمتر از کارگران مجموعه‌ها و مؤسسات بزرگ صنعتی زیر کنترل و نظارت پلیسی واقع است. به یاری این ویژگی‌هاست که طبقه کارگر یهود می‌تواند رشته‌های همبستگی و تشکیلاتی خود را استوار کند و خود را به یک عنصر پیشروی پرولتاری امپراتوری مبدل سازد. باید به این ویژگی درجه بالایی از توسعه و رشد فکری پرولتاریا را نیز بیفزاییم. زیرا همین رشد اندیشه‌وری است که این طبقه کارگر یهودی را از کارگران برخاسته از محیط‌های روستایی و دهقانی که سرعت شهری شده و هنوز بخوبی نتوانسته‌اند خود را با محیط شهر و کارخانه هماهنگ کنند. و اکثریت طبقه کارگر روس همین حال را دارند. متمایز می‌کند. از اینجا می‌توان دلیل تمایل طبیعی پرولتاریای یهود را به گردهمایی و وجدان حقیقی طبقاتی آن درک کرد.

هواداران جذب پرولتاریای یهود در جامعه کارگری روس به همین مشخصات اشاره می‌کنند. مسئولان جنبش کارگری روس در این زمان تلاش خود را متوجه نزدیکی کارگران یهودی و غیریهودی کرده‌اند و این عقیده را ابراز می‌کنند که در میان این دو گروه، آنچه مشترک است شرایط و احوال زندگی است و آنچه مشترک نیست، جودائیسیم (یهودیت) است که در این مقوله نمی‌تواند نقش و اهمیتی داشته باشد. بدون شک، گروه‌های کارگری یهودی میان خود به زبان یدیش (عبری اروپای مرکزی) تکلم می‌کنند. به این دلیل ساده که این زبان برای آنها راحت‌ترین وسیله ارتباط است. بااینهمه، اولین روشنفکر یهودی که متوجه دشواری‌های طرح جذب کارگران یهود در درون نهضت کارگری روس می‌شود، خود مارتوف است که کاملاً در آن جامعه جذب

شده بود. در سخنرانی اول مه ۱۸۹۴، مارتوف خطاب به یهودیان ویلنو می‌گوید که منافع کارگران روسی و یهودی همیشه با یکدیگر هماهنگی ندارد. البته، این دو گروه باید به اتفاق هم به مبارزه بپردازند، لیکن یهودیان نمی‌توانند کاملاً و یکسره به روس‌ها اعتماد کنند و بنابراین مارتوف نتیجه می‌گیرد که باید برای خود تشکیلات جداگانه داشته باشند.^{۱۱۱} سخنان مارتوف، بالاخص، از این جهت مورد توجه قرار گرفت و به سمع قبول شنیده شد که درست در همین زمان، ضدیهودیگری (آنتی‌سمیتیسم^{۳۴}) در روسیه دامنه‌ای ترس‌آور یافته و به یک واقعیت روزمره تبدیل شده بود.

براساس همین دیدگاه ویژه از یک جنبش کارگری یهودی است که بوند تأسیس می‌شود. بدون شک در زمان تأسیس، این جنبش یک سازمان طبقه کارگر یهودی است.^{۱۱۱} اما در نظر مارتوف، سازمانی است که با توجه به شرایط ویژه روسیه موقتاً تأسیس شده است؛ زیرا نهایت امر، همان بین‌المللی شدن طبقه کارگر است و آنچه اهمیت دارد، فراهم آوردن شرایط این بین‌المللی شدن است.

بنابراین، کوششهای سیاسی لهستانیان و یهودیان است که تاحدودی الگو و نمونه برای مارکسیست‌های سن‌پترزبورگ می‌شود و راه را بر پیدایش یک سازمان حقیقی سوسیال-دموکرات روس، که در ۱۸۹۸ متحقق می‌شود، می‌گشاید.

کنگره مینسک^{۳۵}

نه تن در مارس ۱۸۹۸ در شهر مینسک گرد می‌آیند و حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه (PSDOR)^{۳۶} را تأسیس می‌کنند. اصل و منشاء اجلاس مینسک رقابتهایی است که میان سازمانهای گوناگون کارگری منطقه‌ای، از جمله ویلنو پایگاه بوند و کیف، وجود دارد. هدف حزب متحد کردن سازمانهای کارگری است. لیکن بوند در تشکیل کنگره مینسک نقش اساسی بازی می‌کند. نه تن شرکت‌کنندگان اجلاس مینسک نمایندگان سازمانهای مارکسیستی سن‌پترزبورگ، مسکو، کیف، و اکاترینوسلاو البته خود بوند است که سه تن نماینده به اجلاس فرستاده است. کنگره سه‌روزه از اول تا ۳ مه به‌درازا می‌کشد، یک کمیته مرکزی مرکب از سه عضو انتخاب می‌کند و برنامه‌ای را که استروو نوشته و در آن ایده‌ها و افکار آزادی خلق را منهای استفاده از تروریسم تکرار کرده بود تصویب می‌کند. در پایان، کنگره تصمیم می‌گیرد تا نمایندگان شش ماه

34. antisémitisme

35. Minsk

36. Parti Social-Démocrate Ouvrier Russe

بعد جلسه عمومی تشکیل دهند. لیکن در همین احوال همگی بازداشت و به تبعید برده می‌شوند و PSDOR تعطیل می‌شود.

از این نخستین کوشش سازمان متشکل از تمام گروه‌های مارکسیستی پراکنده بر سرزمین روس، دو ویژگی قابل توجه است:

نخست، تمایل به فراتر رفتن از مسائل ملیتها که در آن روزگار امپراتوری کثیر قومی روسیه را به هیجان درآورده بود و مبدل کردن طبقه کارگر به ابزار جذب و پیوند ملیتها. در این خصوص، اسمی که بر حزب گذاشته می‌شود خود نشانه‌ای از این تمایل است، زیرا حزب به نام حزب روسیه^{۳۷} نامیده می‌شود و نه روسی^{۳۸}؛ بنابراین مخاطب حزب بروشنی، کارگران تمام ملیتهایی هستند که در محدوده‌های امپراتوری زیست می‌کنند و نه فقط طبقه کارگر روس.

دوم آنکه، برنامه استروو نیز مثل مانیفست کمونیست [مارکس- انگلس]، فرایند انقلابی را در دو مرحله پیش‌بینی می‌کند. مرحله اول، مرحله‌ای است که طی آن بورژوازی مسلط راه را بر پیشرفتهای دموکراتیک می‌گشاید؛ و در مرحله دوم، پرولتاریا تکلیف و وظیفه تاریخی خود را انجام می‌دهد و سوسیالیسم را بنا می‌نهد. اما استروو در اینجا، در برنامه خود، تأکید می‌کند که بورژوازی روس به دلیل ناتوانیهایش قادر نیست نقش خود را در مرحله پیشرفت دموکراتیک به طور کامل ایفا کند و در نتیجه، نقش اصلی و قطعی فوراً برعهده پرولتاریای روس گذاشته می‌شود. به بیان دیگر، استروو، در متنی که به عنوان برنامه کار تنظیم می‌کند، فریافت انقلابی مارکس را با شرایط سیاسی ویژه روسیه هماهنگ و منطبق می‌کند.

حتی اگر پیامدهای مورد انتظار نیز فراهم نیامد، اما باز هم نقش‌کنگره مینسک را در تاریخ پر تنش و پیچ‌درپیچ جنبش انقلابی روس نباید اندک گرفت. تا آن زمان، صحنه سیاسی روس در اشغال پوپولیست‌ها بود و بعد در تسلط کسانی که زیر عنوان یک دیدگاه متفاوت از تاریخ، علیه ایشان به مبارزه برخاسته بودند، یعنی در انحصار آباء بنیانگذار مارکسیسم روس: پلخانوف و ورا زاسولیچ. اما در طول نزدیک به یک ربع سده، بحث و گفت‌وگوهای عقیدتی و تروریسم، تلاشهایی را که برای سازمان دادن طبقه کارگر نوزاد صورت می‌گرفت، تحت الشعاع قرار داده بودند. فضیلت کنگره مینسک در آن بود که با وجود نادیده شدن سریع شرکت‌کنندگان، دوران تازه‌ای در مبارزات اجتماعی روسیه گشود؛ دورانی که طی آن، ضرورت ایجاد یک تشکیلات انقلابی، یک برنامه کار، و قواعد و مقررات دقیق برای کارکرد این تشکیلات بر همه تحمیل

می‌شود و موجب بسیج انرژی مارکسیست‌ها و قبل از همه لنین می‌گردد. نکته جالب در این ماجرا آن است که با تعجب تمام ملاحظه می‌شود با چه شتاب و سرعتی اسامی تمام کسانی که در مینسک مبتکر آفرینش حزب شدند، به دست فراموشی سپرده می‌شود و چگونه صحنه انقلاب، شتابان به وسیله افرادی مشغول می‌شود که تا آن زمان، جز نقشهای درجه دوم نقشی در این عرصه نداشته‌اند. نه نماینده کنگره مینسک به فراموشگاه تاریخ می‌روند، شاید از یک جهت به دلیل اختناق زمان، اما بیشتر به علت آنکه هیچ‌یک از آن نه تن، در سالهای بعد، نقش قابل توجه و مهمی در حزب آینده بازی نکردند. در عوض، ولادیمیر اولیانوف، که در کنگره مینسک حضور ندارد، اندک زمانی بعد به صحنه می‌آید تا سازمان‌دهنده حقیقی حزبی به نام حزب بلشویک شود که هیچ‌یک از اعضای کنگره مینسک هنوز نمی‌توانستند دیدگاههای آن را در خیال مجسم کنند یا بخصوص نقشی را که این حزب در مبارزه انقلابی روس بازی خواهد کرد دریابند. در بهار ۱۸۹۸ حکایت واقعی لنین می‌تواند آغاز شود.

یادداشتها

[۱] نامه انگلس به سورژ (۱۸۸۳/۶/۲۶). انگلس در این نامه می‌نویسد که در کاغذهای مارکس نوشته‌های زیادی درباره روسیه یافته است.

[۲] فلروفسکی نویسنده کتاب وضعیت طبقه کارگر در روسیه: (*Situation de la classe ouvrière en Russie, Petersboury, 1869*) و الفبای علوم اجتماعی (*Alphabet des sciences sociales*) است که مارکس درباره او می‌نویسد: «کتابهایی چون تألیفات چرنیشفسکی و فلروفسکی موجب افتخار روسیه‌اند.» به نقل از:

M. Molnar, Marx, *Engels et la politique internationale*, Paris, 1975, p 177.

[۳] نامه به انگلس در ۱۲/۱۲/۱۸۷۰، مقدمه بر چاپ روسی مانیفست (Manifeste).

[۴] Rubel (M.) "K. Marx, F. Engels, écrits sur le tsarisme et le communisme russe", *Économie et sociétés*, t. III, n° 67, juillet 1969, p 1360.

[۵] Sur Piotr Bernardovitch Struve, 1870-1946, cf. Pipes (R.) *Struve, Liberal on the left, 1870-1905*, qui évoque cette période, Cambridge, Mass., 1970.

[۶] Silvin (M.A.), "K biografi V.I. Lenina", *Proletarskaia Revoliutsiia*, n° 1924, p 66.

[۷] دوستان خلق چه کسانی هستند و چگونه با سوسیال-دموکرات‌ها نبرد می‌کنند. نک: *Lenine, Polnoe Sobranie Sotchinenii*, 5^e édition, t. 1, pp 125-346.

[۸] ملاحظات انتقادی پیرامون رشد اقتصادی روسیه در سن پترزبورگ، پاییز ۱۸۹۴، زیر نظر پوترسوف منتشر شد.

[۹] به نقل از:

Pipes(R.), *Social Democracy and the Saint-Petersburg Labour Movement*, Cambridge, Mass., 1963, p 72.

[10] Gezler (I.), *Martov a Political Biography of a Russian Social-Democrat*, Cambridge, Mass., 1967, pp 28-29.

[11] Gittelman (Zvi), *Jewish Nationality and Soviet Politics*, Princeton, 1972, p 24.

بخش دوم

انقلابی حرفه‌ای: ۱۹۰۰-۱۹۱۴

فصل چهارم

وحدت: یک حزب، یک برنامه، یک رئیس

۱۱ فوریه ۱۹۰۰: دوران تبعید ولادیمیر ایلیچ اولیانوف تمام شده است. او سیبری را ترک می‌کند. اما آن‌کس که از شوشنسکویه به روسیه و از آنجا به خارج از کشور می‌آید، دیگر آن اولیانوف سابق نیست. در آخرین ماههای اقامت اجباریش، اثری زیر عنوان وظایف سوسیال-دموکراسی روس^۱ تألیف کرده است^{۱۱} که در سوئیس منتشر می‌شود؛ نوشته امضایی دارد که از آن پس نویسنده را ترک نمی‌کند: لنین. این اسم هنوز یک اسم مستعار بیش نیست و صاحبش آن را از رودخانه‌ای به نام لنا^۲ گرفته است که آرام در منطقه‌ای که سه سال محل تبعید او بود، روان است. این اسم می‌توانست یکی از نقابهای متعدد چهره صاحبش باشد؛ و باوجود این، بازی تاریخ چنان خواست تا این اسم مستعار برجای بماند و برای همیشه هستی مردی را معلوم کند که تاریخ دنیای سده بیستم را بیش از هرکس دیگر از میان معاصران خود دگرگون کرده است. دلیل دوام تاریخی اسمی که برحسب تصادف در یک زمان تبعید برگزیده شد، بدون شک ناشی از این واقعیت است که از سال ۱۹۰۰ به بعد، لنین در خارج از روسیه زندگی می‌کند. نوشته‌های خود را در بیرون روسیه انتشار می‌دهد و دیگر ضرورتی نمی‌بیند تا هویت خود را زیر اسامی مستعار متغیر و گوناگون پنهان دارد، بلکه برعکس، همان فعالیتها، ضرورت یک هویت ثابت را بر او تحمیل می‌کنند تا هم کسانی که او را مخاطب قرار می‌دهند و هم کسانی که با آنها در مبارزه‌است، بتوانند بدون خطر اشتباه او را بشناسند. از این زمان، ضرورتهای زندگی مخفی جای خود را به ضرورتهای مبارزه سیاسی در خارج از کشور می‌دهد که در شرایطی برخوردار از امنیت دائم انجام می‌شود.

1. *Tâches de la social-démocratie russe*

2. Lena

پسکوف: آخرین ماههای اقامت در روسیه

اینک که تبعید پایان یافته باید یک محل اقامت موقت یافت، زیرا لنین از پیش تصمیم خود را برای عزیمت به خارج از روسیه گرفته است. پسکوف را انتخاب می‌کند که در آن چندتن از نزدیکان او، مثل رادچنکو، اقامت دارند. مقارن همین ایام، پوترسوف^۳ و مارتوف نیز، که دوران تبعید را تمام کرده‌اند، به او می‌پیوندند و پسکوف یک مرکز حساس سیاستهای مارکسیستی می‌شود. در این دوره کوتاه، تبعیدیهای سابق برای صیقل زدن دیدگاههای تئوریک خود باید زمان صرف کنند، زیرا سالهای برگردان سده، سرشار از بحث و گفت‌وگوها میان مارکسیست‌هاست که لنین نیز از آخرین ماههای اقامت در سیبری در آنها سهم قابل توجهی دارد.

در وظایف سوسیال-دموکراسی روس، لنین نظریات خود را پیرامون نقش حزب کارگر و طبیعت اتحادهایی که این حزب می‌تواند با دیگر نیروهای اجتماعی برقرار کند، مطرح کرده است. از نظر لنین، فقط سوسیال-دموکراسی است که به گونه‌ای جدی با مطلق‌گرایی نبرد می‌کند و بنابراین سوسیال-دموکراسی است که باید نیروهای دیگر اجتماع را بدون هیچ‌گونه سازشکاری در راه هدفها و مقصودهای خود به کارگیرد و از آنها استفاده کند. ایده‌های لنین فوراً با اندیشه‌ها و افکار «اکنونیست‌ها» و سوسیال-دموکرات‌های جوانی که گرد ایکاترینا کوسکوا^۴ و همسرش سرگی پروکوپوویچ^۵ گردآمده‌اند برخورد می‌کند و این دو تن نظریات خود را در نشریه‌ای به نام اصول^۶، که به وسیله پروکوپوویچ منتشر می‌شود، در معرض نظر می‌گذارند. اکنونیست‌ها عقیده دارند که شرایط ویژه روسیه نمی‌تواند از سوی مارکسیسم نادیده گرفته شود و خواستهای اقتصادی طبقه کارگر است که باید جنبش سوسیال-دموکرات را بسیج کند. زیرا این جنبش از طریق اتحاد با اپوزیسیون لیبرال کارهای بسیار مفیدتری انجام خواهد داد، تا از طریق ایجاد یک حزب مستقل و خودمختار. لنین در زمانی که هنوز در تبعید بود، بعد از خواندن نامه اکنونیست‌ها بلافاصله دوستان خود را گردآورده و متنی را که خود نوشته‌اند، به امضای شانزده تن رسانده و در آن به شدت تمام نظریات اصول را رد کرده‌اند. این مانیفست ضداکنونیست در ژنو به وسیله سوسیال-دموکرات‌هایی که در ساحل دریاچه لمان^۷ گردآمده بودند، منتشر شد.

اما اکنونیست‌ها تنها گروهی نیستند که نگرانی خاطر برای لنین فراهم می‌آورند. او قبل از همه، از پیشروی نظریات رفرمیستی ادوارد برنشتاین^۸ و نیز تحول فلسفی استروو و بولگاکوف

3. Potressov

4. Ikaterina Kouskova

5. S. Prokopovitch

6. Credo

7. Léman

8. E. Bernstein

دلوایس است. ترس او از اینکه مارکسیسم روس در جهت نظریات چندسوئگر و ضداصول‌گرایانه رهسپار شود، از همین زمان در ذهن او خانه می‌کند و او را وامی‌دارد تا به گونه‌ای دقیق به پاسخی که باید در مفاهیم برنامه‌ای و سازمانی به این انحراف داده شود بیندیشد. روزهای اقامت در پسکوف را صرف این کار می‌کند. مذاکرات و مشورتهایی که بر این اساس با یاران وفادارش الکساندر پوترسوف و مارتوف می‌کند، او را به این نتیجه می‌رسانند که باید هرچه زودتر سوسیال-دموکراسی روس را به یک ارگان نبرد، به روزنامه‌ای که در خارج منتشر شود و نظریات ارتدکسی مارکسیستی را توضیح دهد، مجهز کرد.

او دوستان مقیم پسکوف را در مه ۱۹۰۰ به یک نشست کار دعوت می‌کند. در این جلسه استروو و توگان-بارانوفسکی نیز حضور می‌یابند. نظر لنین این است که شرکت مارکسیست‌های قانونی می‌تواند وزن بیشتری به طرح او بدهد. روزنامه‌ای که از این ملاقات برمی‌خیزد، ایسکرا (جرقه)^۹ نام می‌گیرد و در تهیه آن گروه پسکوف و مارکسیست‌های قانونی مشارکت می‌کنند؛ اما به منظور آنکه فکر واقعاً انسجام یابد و توش و توان گیرد، موافقت و مشارکت پلخانوف نیز ضرور و مناسب تشخیص داده می‌شود که لنین، مارتوف، و پوترسوف این وظیفه را برعهده می‌گیرند و به همین سبب ضرورت ترک روسیه پیش می‌آید. به این ترتیب است که (به استثنای فاصله کوتاه سال ۱۹۰۵) حضور لنین در روسیه، تا سال ۱۹۱۷، به پایان می‌رسد.

لیکن برای عزیمت به این تبعید دراز - و این بار آزادانه و به میل خود - لنین باید مسائل خانوادگی را حل کند و پیش از همه کروپسکایا را بیابد.

کروپسکایا، در سال ۱۹۰۰ هنوز یک سال دیگر اقامت اجباری در پیش رو دارد. به همین جهت، وقتی لنین سیبری را ترک می‌کند، قبل از آنکه به پسکوف برود، کروپسکایا تا اوفا با او همراه می‌شود. در ماه مه، در آستانه ترک روسیه، لنین برای خداحافظی با او نخست به یک سفر برای دیدار خانوادگی می‌پردازد؛ دیدارهایی که لنین، به عنوان مردی عمیقاً وابسته به خانواده، سخت به آن دلبستگی دارد. آنگاه به اتفاق مادر و خواهرش آنا به زمین باشقیر می‌رود. مادر و خواهر لنین در این زمان در شهر پودولسک^{۱۰} می‌زیستند. دیدار خانوادگی سه اولیانوف در سیزران^{۱۱} انجام می‌شود و از آنجا کشتی می‌گیرند و رودخانه ولگا را تا قازان طی می‌کنند و بعد از ترک کشتی با کرجیها رودخانه به رودخانه از طریق کاما^{۱۲} خود را به اوفا می‌رسانند. لنین از این مسافرت همیشه خاطره‌ای خوش در ذهن خود محفوظ می‌دارد، چنانکه در نامه‌ای به مادرش

می‌نویسد: «چه دریانوردی خوبی با تو و آنیوتا در بهار ۱۹۰۰ داشتیم. مسافرتی تفریحی که نه کوتاهترین راه در آن برگزیده شده بود و نه ارزانترین هزینه‌ها».^[۲]

پیش از این سفر، لنین تصمیم گرفته بود به سن پترزبورگ برود و در آنجا برای حل و فصل برخی مسائل با سوسیال-دموکرات‌ها ملاقات کند، لیکن از آنجا که ورود به شهر برای او قدغن بود، در تسارسکویه سلو^{۱۳}، اقامتگاه مطلوب خانواده سلطنتی، توقف می‌کند که این خود تخطی دیگری از مقررات مربوط به منع اقامت در مرکز بود که بر او تحمیل شده بود. او را بازداشت می‌کنند و به قرارگاه پلیس می‌برند و سه هفته زندانی می‌کنند. شرایط زندان چندان راحت نبود، بالاخص که حضور سوسک در سلول بر ناراحتی زندانی می‌افزود.

ناکارایی و بی‌توجهی سیستم کنترل تزاری می‌تواند موجب حیرت شود. آنچه مسلم است، اینکه پلیس از سال ۱۹۰۰ کاملاً از فعالیتهای انقلابی لنین در سن پترزبورگ آگاهی داشت و همین آگاهی موجب زندانی شدن و تبعید او شده بود و فعالیتهای گروه پسکوف نیز از نظر پلیس مخفی نمانده بود. بنابراین در سال ۱۹۰۰ لنین برای پلیس سراسری مأمور نظارت بر فعالیتهای انقلابی، از هر جهت کاملاً موجود شناخته شده‌ای است و با وجود این وقتی همین انقلابی شناخته شده مخفیانه به پایتخت بازمی‌گردد، مجازات این عمل غیرقانونی فقط یک زندان کوتاه مدت است، بدون آنکه هیچ پیامد قضایی دیگری به دنبال داشته باشد یا کسی در اندیشه آن باشد که محکومیت بلندمدت دیگری برای او تعیین کند. بعد از این زندان سه هفته‌ای لنین تقاضای مسافرت به اوتا برای دیدن همسرش می‌کند که او نیز در این شهر مشغول فعالیتهای براندازی است. هرچند با این تقاضا مخالفت می‌شود، پس از اندک زمان او را آزاد می‌گذارند تا این ملاقات خانوادگی را انجام دهد. و بعد نیز چنانکه یادآور شدیم، تقاضای عزیمت به خارج از روسیه را می‌کند که بدون برخورد با هیچ‌گونه اشکال و فقط در برابر دریافت ده روبل به او پاسپورت داده می‌شود. بدون شک برای پلیس تزاری راحت تر بود که اطمینان داشته باشد انقلابیون در خارج از کشورند تا آنکه در درون کشور مشغول فعالیت باشند. زیرا پلیس می‌توانست بار دیگر لنین را به تبعید در سیبری بفرستد و تخطی او از مقررات قانونی نیز چنین تبعیدی را موجه جلوه می‌داد. در هر حال در سال ۱۹۰۰، تساهل و بردباری خارج از حد معمول سیستم پلیسی تزاری به لنین امکان می‌دهد تا وطن خود را ترک کند و در بیرون از مرزهای روسیه مقدمات واژگون کردن نظام را فراهم سازد.

آغازهای ایسکرا (جرقه)

بعد از ترک روسیه، لنین برای ملاقات با سوسیال-دموکرات‌ها به آلمان می‌رود و پوترسوف برای درخواست همکاری از پلخانوف و اکسلرود، مطابق وعده‌ای که هر دو به او داده بودند، وارد سوئیس می‌شود. هنوز چند نکته باقی مانده بود که می‌بایستی در ملاقات با پلخانوف حل و فصل شود. با انتشار روزنامه ایسکرا موافقت شده بود، اما باید محلی برای انتشار روزنامه برگزیده و شرایطی برای ادامه حیات آن پیش‌بینی شود. پلخانوف مایل بود روزنامه در سوئیس انتشار یابد و خود او سردبیریش را برعهده گیرد و می‌گفت که می‌تواند چاپخانه‌ای برای چاپ روزنامه پیدا کند. لنین و پوترسوف، به نوبت خود در آلمان با کلارا زتکین^{۱۴} مذاکره کرده بودند و کلارا وعده داده بود که می‌تواند یک چاپخانه مخفی در اختیار ایشان بگذارد. بر این اساس تصمیم گرفته بودند روزنامه را در مونیخ منتشر کنند. آنا الیزارووا (خواهر لنین) توضیح می‌دهد که برادرش ترجیح می‌داد محل چاپ روزنامه در آلمان باشد، زیرا مایل نبود خود را در محیط تاحدی منازعه‌جویانه مهاجران روسی ژنو محدود و اسیر کند. احتمال بیشتر آن است که لنین در این زمان بیم داشت که اقتدار و برتری روحی و فکری پلخانوف او را تحت‌الشعاع قرار دهد. مشارکت پلخانوف در اجرای پروژه امری لازم و ناگزیر بود، اما لنین از همان آغاز مایل نبود پدر مارکسیسم روس از سوی همگان به مثابه یک مرجع و مراد نگریسته شود. اگر در سال ۱۹۰۰، هنوز این دو تن در اصول عقاید و افکار هیچ‌گونه تفاوتی میان خود نمی‌دیدند، لیکن خلیقات و روشهای رفتارشان آنها را از هم جدا می‌کرد. چه در ملاقات سوئیس (۱۸۹۵) و چه در ملاقات ۱۹۰۰ به‌منظور گفت‌وگو و توافق بر سر جزئیات برنامه انتشار روزنامه، در پشت صمیمیت ظاهری، بی‌اعتمادی متقابل کم‌وبیش آشکاری پنهان بود. تصمیم به چاپ روزنامه ایسکرا در آلمان نقل و انتقال گسترده‌ای در پی داشت. سازندگان اصلی روزنامه – لنین، ورا زاسولیک، مارتوف، و پوترسوف – در لایپزیک مستقر شدند که در آنجا چاپخانه‌ای برای انتشار روزنامه وجود داشت. اما به دلایل امنیتی، اغلب ضرورت یافت تا محل چاپ ایسکرا چندین بار از لایپزیک به مونیخ و بعد به لندن و سرانجام به ژنو تغییر داده شود.

اینک لنین این ابزار حمله را، که سالها در آرزوی به‌دست آوردنش بود و پنج سال پیش از آن پلخانوف او را به انتشار آن تشویق کرده بود، در اختیار داشت. نخستین شماره روزنامه در ۲۱ دسامبر ۱۹۰۰ انتشار یافت. لنین هم در آن چند مقاله نوشته بود، هم وسیله ارسال آن را به داخل روسیه

فراهم آورده بود، و بالاتر از همه، خط‌مشی آن را معین کرده بود. زیرا برای او ایسکرا از همان آغاز، نخستین طرح‌های حزبی بود که باید جنبش انقلابی روس را متمرکز و رهبری کند. ایسکرا از نخستین شماره در روسیه گسترش قابل توجهی یافت. از راه‌های مخفی وارد و بعد در پایتخت و مراکز بزرگ صنعتی و دانشگاهی میان گروه‌های فعال مارکسیستی توزیع می‌شد. مطابق تعلیماتی که داده شده بود، هر شماره روزنامه در یک گروه کوچک خوانده می‌شد و مورد تفسیر قرار می‌گرفت و دست به دست می‌شد تا حداکثر افراد ممکن بتوانند از مطالب آن آگاهی یابند. شماره‌های روزنامه شبها روی دیوارها چسبانده و صبحها به وسیله پلیس پاره می‌شد، اما در همین فاصله صدها کنجکاو و سمپاتی‌زان آن را خوانده بودند، و لنین، سازنده حقیقی ایسکرا، که از پرتو روزنامه شهرت و اعتباری فراوان کسب کرده بود، بلافاصله آن را یک حربه مبارزه علیه اندیشه‌هایی که از سوی او محکوم شده بودند کرد. از آغاز تأسیس روزنامه تا ۱۹۰۳ عمده مقالات و نوشته‌های لنین صرف مبارزه با اکونومیسم و رفرمیسم شد. زیرا در این سال (۱۹۰۳) مسائل مربوط به امور تشکیلاتی، لنین را وادار کردند تا توجه کمتری به مسائل تئوریک و هجو و انتقاد از آراء و افکار مخالف معطوف کند. در این مقالات و از طریق آن، لنین رفته‌رفته به ساخت و پرداخت یک فرایافت شخصی و فردی از مبارزه انقلابی قیام کرد که نظارت اصلی و اساسی آن به تفصیل در کتاب او تحت عنوان چه باید کرد توضیح داده شده است. اما، حتی پیش از آنکه نظریات و دیدگاه‌های خود را بروشنی در معرض داورها بگذارد، بر این نکته تأکید می‌ورزد که کار و وظیفه روزنامه گردآوردن و متحد کردن تمام سازمان‌های سیاسی روس است که پیروی از مارکسیسم را شعار خود کرده‌اند. در واقع، در سال ۱۹۰۰، آنچه جنبش مارکسیستی روس را مشخص می‌کرد، علاوه بر پراکندگی، نوعی نرمش ایدئولوژیکی و سیاسی آن بود. در این سال هنوز این جنبش بیشتر حالت و شکل گروه‌ها و تریبون‌های بحث و جدل داشت تا یک مجموعه یکدست و متحد. لنین، روزنامه‌ای را که در اختیار داشت، به مثابه یک سازمان‌دهنده و مبلغ همگانی می‌نگریست و از آنجا که درباره کارکرد ایسکرا اندیشه‌ای دقیق و معلوم داشت و خود را وقف آن کرده بود، طبعاً خواستار آن بود که جا و مقامی ویژه در روزنامه داشته باشد. کروپسکایا بعدها نوشت که از همین زمان، این مرد با وجود شیفتگی‌اش به بازی شطرنج از این تفریح مغزی چشم پوشید، از بیم آنکه مبادا شطرنج موجب آن شود که حتی یک لحظه او را از رسیدگی به کار روزنامه مانع شود.

کروپسکایا که دوران تحت نظر را به پایان رسانده بود، در مونیخ به اتفاق مادر به لنین ملحق شد. این گروه سه نفری دیگر از هم جدا نشدند و از آن پس زندگی منظم و حتی بورژواآبانه‌ای گذراندند. اما اقامت در مونیخ نیز بسرعت قطع شد، زیرا صاحب چاپخانه‌ای که ایسکرا در آن طبع

و نشر می‌شد، ادامه چاپ روزنامه را خطرناک یافت. بنابراین ضرورت داشت تا شهر دیگری انتخاب شود، اما لنین این بار تصمیم گرفت کشور دیگری را برای اقامت برگزیند.

لندن برای این قبیل کوششها مطمئن‌ترین محل به نظر می‌رسید. بنابراین ایسکرا به لندن منتقل شد و خانواده سه‌نفری لنین نیز بی‌درنگ در این شهر مستقر شدند. لنین، لندن را شهر بسیار مطبوعی یافت، اما بلافاصله متوجه یک نقص بزرگ شد که آشنایی بسیار اندک او با زبان انگلیسی بود. البته در زمان تبعید سیبری، چنانکه اشاره کردیم، به اتفاق کروپسکایا، کتاب زوج وب به نام تاریخ ترد-یونیویسم را ترجمه کرده بودند، لیکن تفاوت میان ترجمه یک کتاب، به یاری کتابهای لغت و گرامر، تا مکالمه روزمره با مخاطبان انگلیسی بسیار است. بلافاصله با همان پشتکار و سرسختی که در کار تهیه روزنامه و نوشتن مقالات و مبارزه با رقیبان سیاسی مصروف می‌داشت، به یاد گرفتن زبان انگلیسی پرداخت. او به‌طور کلی در هرچه می‌کرد، سماجت و تمرکز فکری کاملاً استثنایی داشت و همین پایداری در همه تلاشهایی که ضرور می‌شمرد، به او برتری بزرگی بر اطرافیان، که در این فضیلت غالباً با او هم‌طراز نبودند، می‌داد. در موارد بسیار، این ویژگی اخلاقی اثرات ناگوار داشت. تلاشهای بیش از حد شدید او را می‌فرسودند و سیستم عصبی او را، که بدون شک آسیب‌پذیر و شکننده بود، می‌لرزاندند. و این رویدادی بود که در سال ۱۹۰۲، در آستانه ترک لندن به مقصد ژنو، که قرار بود یک بار دیگر روزنامه و همکارانش به آنجا نقل مکان کنند، برای او اتفاق افتاد. در این وقت لنین دچار یک حالت نیمه فلج مغزی شد که او را ناگزیر کرد تا پس از رسیدن به ژنو، دو هفته تمام بدون آنکه با هیچ‌کس ملاقات کند در خانه بستری شود.

پیش از ترک انگلستان، برای نخستین بار با یک انقلابی ده‌سال جوانتر از خودش به نام لئو داویدوویچ برونشتاین^{۱۵} ملاقات کرد که اتفاقاً در همین سال ۱۹۰۲ برای خود نام مستعار همیشگی تروتسکی را انتخاب کرده بود؛ نامی که از یک نگهبان زندان در آدسا، شهری که دو سال را در آنجا گذرانده بود، به عاریت گرفته بود. تروتسکی بعد از زندگی در زندان، تبعید، فرار به سامارا، و در آنجا ارتباط با گروه محلی ایسکرا مخفیانه به اتریش رفته و در آنجا با ویکتور و فریدریش ادلر^{۱۶} ملاقات کرده و بعد برای مشارکت در مدیریت روزنامه به لندن آمده بود. تروتسکی، کنجکاو، علاقه‌مند به همه چیز، درخشان، و با فرهنگ بود و انتظار داشت در لندن با استقبال گرم و محبت‌آمیزی روبرو شود. اما لنین، پیش از آنکه تازه‌وارد را بپذیرد، او را در معرض

15. Lev Davidovitch Bronstein (Trotsky)

16. F. Adler

یک آزمایش حقیقی قرار داد. بدون شک، بعد از آن، لنین به تروتسکی اعتماد کرد، لیکن همه چیز گواه بر آن است که در گفت و گو با نویسندگان ایسکرا تروتسکی بیشتر مجذوب مارتوف و ورا زاسولیچ شد تا لنین که درباره همه چیز بدون ظرافت بسیار رأی قطعی صادر می کرد. اگر آنچه را تروتسکی نقل کرده است باور کنیم، لنین روش همکار جوان خود را نه ناشی از اختلاف نظرهای فزاینده در میان اعضای هیئت تحریریه، بلکه نتیجه نفوذهای زیان آور اطرافیان قضاوت می کرد. وقتی گروه ایسکرا به ژنو نقل مکان کرد، تروتسکی در تفاهم با پلخانوف دچار مشکل شد، حال آنکه اکسلرود با او مناسباتی نزدیکتر داشت. در سال ۱۹۰۳، وقتی کنترل روزنامه از دست لنین به در آمد، تروتسکی رسماً وارد هیئت تحریریه ایسکرا شد.

چه باید کرد، وحدت

لنین از سال ۱۹۰۰ در اندیشه تأمین و ایجاد پیوند و کارایی جنبش انقلابی بود. نبردهای ایدئولوژیک، ایسکرا، و مقاله هایش، همه جلوه هایی از اراده استوارش در ساخت و پرداخت انقلابی هستند که فقط وحدت سه عنصر: اراده، برنامه، و سازمان می توانست به آن شکل و فرم دهد. ایسکرا، ارگان سازمان دهنده و گردآورنده، نخستین گام در این مسیر به شمار می رفت. لیکن ایسکرا با آن ابزار واقعی که لنین در آرزوی آن بود، فاصله و تفاوتی بسیار داشت. آنچه در روح و مغز او خانه کرده بود و ایده اصلی آن را در اندیشه های تکاچف یافته بود، ساختن یک حزب بود. از ۱۹۰۲ احساس می کرد که از این پس یک حزب برای متحقق ساختن هدفهای او ضرورت دارد. چه باید کرد؟^{۱۳} به صورتی منظم و متدیک دیدگاههای او را درباره ابزار کار انقلاب عرضه می کند. نظریه (تز) مرکزی او — که تمام نبردهایش علیه اکونومیست ها گواه آنند — این است که برتری سیاست نمی تواند در معرض تردید و پرسش قرار گیرد.

لنین از تجزیه و تحلیل اوضاع و احوال کشورش و صنعتی شدن شتابان و توسعه طبقه کارگر این نتیجه را به دست می آورد که باید یک سازمان منسجم و منظم، رهبری این طبقه را به دست گیرد و آن را از ضعف و ناتوانی به در آورد. لیکن محدود کردن اندیشه لنین فقط به این ملاحظه موضعی، قلب حقیقت خطرناکی است. زیرا لنین از طریق طرح دشواریهای ویژه یک طبقه کارگر نوزاد، مسئله کلی و عمومی وجدان طبقه کارگر را مطرح می کند و به آن پاسخی منفی می دهد. او می نویسد: «تاریخ تمام کشورها تأییدی است بر این نکته که اگر طبقه کارگر فقط به نیروهای خودش متکی شود، به چیزی فراتر از یک آگاهی وجدان سندیکایی دست نخواهد یافت [...] آگاهی طبقاتی سیاسی فقط از خارج می تواند به کارگر داده شود، یعنی از خارج از مبارزه اقتصادی

و خارج از روابط میان کارگران و کارفرمایان.»

در اینجا، اصل و قاعده استدلال لنین را درپیش رو داریم؛ به این معنا که فقدان وجدان طبقاتی غریزی در کارگران موجب می‌شود تا هرگونه جنبشهای خودجوش این طبقه یا به سازش یا به عقب‌نشینی محکوم شود. خودجوشی^{۱۷} ناآگاهانه جنبشهای کارگری از جمله تظاهرات متعدد آغاز شده در روسیه [در این محدوده] به اکونومیسم منتهی می‌شود و نه به یک وجدان (آگاهی) حقیقی انقلابی. «توسعه خودجوش جنبش کارگری دقیقاً به تبعیت او از ایدئولوژی بورژوازی ختم می‌شود [...] این «ترید-یونیونیزم»^{۱۸} درست همان برده کردن ایدئولوژیک کارگران به وسیله بورژوازی است؛ و به همین دلیل، وظیفه ما، وظیفه سوسیال-دموکراسی مبارزه و نبرد با حرکات خودجوش و ناگهانی است [...] بدون تئوری انقلابی، آگاهی انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

خوب، پس چه باید کرد؟ برای لنین پاسخ ساده است: «گفتیم که کارگران نمی‌توانند آگاهی سوسیال-دموکرات داشته باشند. این آگاهی فقط از خارج می‌تواند به آنها داده شود.» بنابراین برای تصحیح آگاهی نوع ترید-یونیونیست طبقه کارگر، باید این طبقه را به سمت یک جنبش انقلابی اصیل کشاند و در کنار این طبقه، و بیرون از آن، نیز کسانی باید وارد عمل شوند که از مسائل عمومی و کلی جامعه آگاهی دارند، یعنی اینتلی‌گنتسیا.

در اینجا، لنین، بی‌آنکه به قلم بیاورد، خود را از فرایافتهایی که نزد سوسیال-دموکراسی جایگاه برتر دارند و سوسیال-دموکرات‌های «تاریخی» روس از نوع پلخانوف که پشتیبان و مباشر آنند، جدا می‌کند. این سوسیال-دموکرات‌ها اعتقاد دارند که اینتلی‌گنتسیا باید با کارگران، یک جنبش انقلابی بدون ساختار ویژه تشکیل دهد و حزب عبارت از تشکیلاتی باشد که همه را در صفوف خود جمع و همه را شایسته و قادر بر مشارکت در تغییر تاریخی تلقی کند. لنین از انقلاب دیدی بکلی متفاوت دارد. [در نظر او] انقلاب باید به وسیله افراد حرفه‌ای، یعنی «پیش‌تازان»^{۱۹} طبقه کارگر که حامل وجدان طبقاتی و از طریق آن تئوری انقلابی — که کارگران احساس غریزی از آن ندارند — سازمان داده و رهبری شود. از نظر لنین، فقط حزب آفریننده حقیقی مبارزه طبقاتی است و اوست که می‌تواند این خصلت طبقاتی را که به طبقه کارگر امکان خواهد داد نه به راه خطا رود و نه زیر تسلط ایدئولوژی بورژوازی قرار گیرد، در او بدمد. آنچه در نظر او اهمیت برتر دارد این است که جنبش کارگری به وسیله یک «ایدئولوژی» درست هدایت

17. spontanéisme

۱۸. trade-unionisme، اصطلاح انگلیسی در مفهوم «سندیکاگرایی کارگری صنفی» — م.

19. avant- garde

شود. دقیقاً همان ایدئولوژی که حزب به او می‌دهد. به این ترتیب، حزب «تنها» مالک و صاحب آگاهی و وجدان پرولتاریایی است.

از همینجا، اهمیتی که لنین به تشکیلات و کارکرد حزب می‌دهد نتیجه می‌شود. این سازمان پیش‌تاز (اوانگرد) باید بر اساس و در هماهنگی با رسالت تاریخی سازمان یابد؛ امری که تحقق آن، بالاخص، دشوار است. زیرا ملازمه با پایان دادن و از میان برداشتن یک نظم مستقر در جامعه دارد. [این رسالت] ایجاب می‌کند که حزب، مرکزی شده باشد، پایگانی (سلسله‌مراتبی) باشد، استبدادی و آمرانه باشد، و در آن از جر و بحث‌های بی‌پایان و وِزاجی پرهیز شود. آنچه بر سازمان چنین حزبی حاکم است، اصل وحدت و یگانگی است؛ «وحدت هدف» که منبعث از وحدت طبقاتی و اراده خود اوست. و چگونه می‌توان این وحدت هدف و نقشه را جز از طریق حذف تمام خواسته‌های خصوصی و خطاها یا انحرافها، یعنی از طریق یک تصفیه، ممکن ساخت؟ چه باید کرد با جمله «حزب از طریق تصفیه»، که خود را توانا می‌کند، آغاز می‌شود. در اینجا الگوی تشکیلاتی موردنظر لنین دوگانه است: اول، البته «کارخانه» انضباط، رفتار جمعی، و اطاعت از طرحی را که فراتر از حدود افراد است، بر آنها تحمیل می‌کند؛ و دوم، بالاتر از آن «ارتش» با ساختارهای خشک و خشنش، سازمان‌یافتگی برای جنگ، و غائبی که بر مقررات آن حاکم است و کارایی آن را تضمین و تثبیت می‌کند. حزب به مثابه سازمان حرفه‌ای‌هایی که وظایف و تکالیف ایشان برحسب اصول تقسیم کار معین شده است، باید اقتداری را که از بالا نشئت می‌گیرد، پایگانی سازد، به تمام سطوح تسری و نفوذ دهد، و در آخرین تحلیل، تصمیم‌هایش را بر همگان تحمیل کند.

برای یک روشنفکر روسی، این افکار طنین خیلی تازه‌ای ندارد. در ۱۸۷۴، تک‌چف که تا آن حد بر لنین تأثیر گذاشته و او را خواننده بزرگ آثار خود کرده نوشته بود: «خلق، به تنهایی قادر نیست به یک انقلاب اجتماعی دست بزند و زندگیش را بر اصول و قواعد بهتری سامان دهد. البته خلق برای انقلاب لازم است، اما به شرط آنکه یک اقلیت انقلابی رهبری او را به دست گیرد.

اگر چه باید کرد را گزارشی از نگرشِ تئوریک لنین تلقی کنیم، آنچه باقی می‌ماند، به تحقق رساندن این تئوری در صحنه زندگی جاری جامعه بود. برای این منظور موافقت سوسیال-دموکرات‌ها ضرورت داشت و اظهارنظر درباره این موافقت، وظیفه دومین کنگره PSDOR به‌شمار می‌رفت که در ژوئیه ۱۹۰۳، پیش از آنکه به لندن انتقال یابد، در بروکسل برگزار شد.

چه باید کرد در زمان انتشار با هیچ‌گونه واکنش مخالفی روبرو نشد. البته پلخانوف اظهارنظر کرد که لنین در برشمردن زیانها و خطرات خودجوشی کارگری به راه اغراق و بزرگنمایی رفته و تنی چند از همکارانش نیز تأکید او را بر مرکزیت حزبی، تاحدی افراطی تعبیر کردند. اما به‌طور

کلی، همه از دشواریهای مبارزه علیه نظام استبداد در شرایط سیاسی روسیه و بنابراین ضرورت‌های مبارزه مخفی آگاهی داشتند. همراهان لنین، البته با تفاوت‌نظرهای جزئی، لیکن بدون اختلاف عمیق، تحلیل لنین را می‌پذیرفتند.

کنگره دوم: سوسیالیست‌ها در انشعاب

با اینهمه، افتراق در روزهای خفه‌کننده تابستان ۱۹۰۳ در شهرهای بروکسل و لندن اتفاق افتاد. کنگره‌ای که در این شهرها تشکیل شد، با تبختر تمام عنوان دومین کنگره حزب سوسیال-دموکرات کارگران روسیه را بر خود گذاشته بود که یک ادعای رسمی بر مداومت ملاقات مینسک بود. اما، درواقع، در این زمان آنچه مطرح بود پدید آوردن حزب بود.

در ۱۹۰۳، بنیانگذاری یک حزب، امری واجب بود که همه سوسیال-دموکرات‌ها آن را درک می‌کردند. دو تهدید فوری این کوشش را ایجاب می‌کرد؛ دو تهدیدی که هر دو مناسبات سوسیال-دموکراسی را با طبقه کارگر روس تغییر می‌داد.

تهدید اول، برپا کردن «سندیکالیسم سیاسی» یا «سندیکالیسم زرد» از سوی وزیر کشور روسیه در سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲ بود که از همان آغاز اثرات نگران‌کننده خود را ظاهر ساخته بود. «آنتریسم»^{۲۰} سندیکایی، که به نام ابداع‌کننده آن زوباتوف^{۲۱} به زوباتوف شچینا^{۲۲} معروف شده بود، گروه‌های بزرگی از کارگران را به اتحادیه‌هایی که از طرف پلیس تشکیل و محافظت می‌شدند، جلب می‌کرد، و از طریق قانونی خواستن اصلاح شرایط زندگی و امکان تظاهرات کردن مجذوب خود می‌ساخت. تحولی که در شرایط زندگی طبقه کارگر روس پدید آمده بود، نمی‌توانست اسباب نگرانی خاطر سوسیال-دموکرات‌ها نشود. زیرا این تحول صفوف طرفداران آنها را کوتاه می‌کرد و آب به آسیاب اکونومیست‌ها می‌ریخت و تأییدی بود بر نظریاتی که اکونومیست‌ها از آن دفاع می‌کردند.

در همین زمان، مسئله دومی خودنمایی می‌کند که عبارت است از رقابت سوسیالیست-انقلابی‌ها^{۲۳} که هم، اتحاد نیروهای اپوزیسیون را موعظه می‌کنند و هم، برای شتاب دادن به مبارزه اقدام به ترور افراد می‌کردند و از این طریق نفوذ بزرگی بر سرآمدن (الیت) جامعه،

۲۰. entrisme، این اصطلاح که یک معادل دیگر آن در زبان فرانسه noyautage است عبارت است از نفوذ دادن و داخل کردن عناصر خودی و تبلیغاتچی در درون سندیکاها یا در احزاب سیاسی رقیب به قصد ایجاد انشعاب در آنها یا در صورت امکان به دست گرفتن رهبری آنها. م.

21. Zoubatov

22. Zoubatovchtchina

23. socialistes-révolutionnaires (SR)

دانشجویان، و اینتلی گتسیا، به معنای وسیع آن، به دست می آورند.

سوسیال-دموکرات ها اکنون در معرض این خطر بودند که اقتدار خود را بر طبقه کارگر و نخبگان جامعه از دست بدهند، لذا تقریباً به اتفاق یقین کرده بودند که برای ایستادگی مؤثر در برابر این مبارزه طلبی باید از یک نظم تشکیلاتی نیرومند برخوردار شوند.

اگر روابط پلخانوف و لنین را در این زمان نمونه ای برای داوری قرار دهیم، به این نتیجه می رسیم که در وقت تشکیل کنگره حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه، خلق و خوی رهبران جنبش تنگ و تیره و حتی تهاجمی است. اما بیشتر از این اختلاف نظر ها، آنچه کنگره دوم را شاخص می کند، جدایی پر جنجال و قطعی میان لنین و فردی است که نزدیک هشت سال در همه جا به دنبال او رفته و در همه حال بدون تزلزل از او پشتیبانی کرده است: جدایی از دوست وفادار بی قید و شرط خود، مارتوف.

اگر چه باید کرد از طرف پدرسالار ژنو [پلخانوف] به عنوان یک ورزش مغزی شدیداً متأثر از خلق و خوی افراطی نویسنده آن تلقی شده بود، اما بر هیچ کس این اندیشه دست نداده بود که در این نوشته می توان طرح یک برنامه حقیقی برای حزب را یافت. همکاران لنین حداکثر آن را به منزله توصیفی کاملاً شخصی از حزب مورد انتظار تلقی می کردند و در این مسیر نیز معتقد بودند که باید نخست یک برنامه جدی برای این حزب تنظیم کرد و مقررات و ضوابط عملکرد آن را معلوم ساخت. در مورد برنامه، پلخانوف در جریان سال ۱۹۰۲ به کوششهایی دست زده بود، اما متنی که تهیه کرده بود با عکس العمل تند و شدید لنین و مارتوف و نیز پوترسوف، که همیشه از مارتوف حمایت می کرد، مواجه شد. اختلاف نظر بالاخص بر سر دو موضوع بروز کرده بود: نقش سوسیال-دموکراسی در مبارزه انقلابی، و تعیین و تعریف برخی عناصر ویژه زندگی اقتصادی و اجتماعی روس که سوسیال-دموکراسی می تواند بپذیرد و خود را با آن مطابقت دهد. پلخانوف بر این گمان بود که اگر سوسیال-دموکراسی راهنما و راهبر کارگران است، به این جهت است که منافع او و منافع طبقه کارگر یکی و یکسانند. لنین برعکس، بشدت اصرار داشت تا آنچه این دو را از هم جدا می کند، در معرض نظر بگذارد و در این مورد، پلخانوف را متهم می کرد که سوسیال-دموکراسی را قربانی افکار اکونومیست ها می کند. اما علاوه بر آن، اغماض و ملاطفت او را در قبال تولید کوچک و خرده بورژوازی نیز به باد ملامت و سرزنش می گرفت و می گفت این دو پدیده محکوم به نابودی هستند، درحالی که پلخانوف برای هردو در فرایند انقلابی روس نقش و مقامی قائل شده است. بنابراین، از پلخانوف خواسته شد تا در متن خود تجدیدنظر کند و با ملحوظ داشتن و در نظر گرفتن ایرادهای لنین، که آشتی ناپذیری خشونت آمیزش بشدت همکارانش را تحت تأثیر

قرار داده بود، متن تازه‌ای تهیه و به هیئت تحریریه ایسکرا تسلیم کند. روایت دوم نیز منتقدان پلخانوف را بیش از متن اول راضی نکرد، بخصوص که در این متن تازه اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» جای خود را به «قدرت پرولتاریا» داده بود. در این خصوص لنین از مارکس نقل قول می‌کرد که در آغاز سالهای دهه ۱۸۵۰ بروشنی اظهار داشته بود: «مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا پایان می‌گیرد».^[۴] و پس از جروبختی آتشین سرانجام موفق شد اصطلاح [دیکتاتوری پرولتاریا] را در متن پلخانوف وارد کند و نوشته او با این اصلاح تصویب شود.

افتراق و جدایی گروه نویسندگان ایسکرا در این خصوص، در ماههای آینده موارد تازه‌ای یافت. پلخانوف از پشتیبانی ورا زاسولیچ و اکسلرود برخوردار بود. در برابر و علیه آنها، مارتوف و پوترسوف، که به گونه‌ای نه‌چندان محترمانه آنها را «پیرها» می‌نامیدند، طرف لنین را گرفته بودند، هرچند که شخصاً از خشونت رفتار لنین و بی‌اعتنایی او نسبت به کسانی که جرئت مخالفت با او را به خود می‌دادند، برآشفته و آزرده‌خاطر بودند. پوترسوف بعداً خاطرنشان می‌کند که از همین زمان، خصلت خشن لنین و یقین و اطمینانش به اینکه همیشه حق با اوست، هواداران او را به این نتیجه رسانده بود که در درست بودن روشی که در پشتیبانی از لنین اتخاذ کرده‌اند، شک کنند. همین امر در مورد مارتوف نیز صادق بود که حتی پیش از رسیدن به بروکسل، آشکارا وقوف یافته بود که چه چیز می‌تواند او را از لنین جدا کند، حتی اگر هنوز بوضوح این نگرانی و هراس خود را بروز نداده بود. لیکن بحثها و اظهارنظرها و اراده قاطع لنین برای کسب قدرت که برای نخستین بار آشکارا منفجر شد، و نیز دستکاریهایش^[۵] سرانجام مارتوف را وادار می‌کند تا جنبه‌های مخالفت میان خود و لنین را دریابد و به ویژگی ترمیم‌ناپذیر و لاعلاج این مخالفت خودآگاهی پیدا کند.

در آستانه کنگره دوم، ضدیتها و دوگانگیها در میان گروه مسئول ایسکرا بدیهی و آشکار بود، و به همین دلیل ضرورت یافت تا تمام تصمیمهای مربوط به محتویات روزنامه به رأی رسمی گذاشته شود، که همیشه به یک نتیجه واحد می‌رسید: دو گروه - سه و سه - در برابر هم بودند و یکدیگر را خنثی و بی‌اثر می‌کردند. در این محیط و فضای سنگین بود که مسئولان تحریریه روزنامه به بروکسل حرکت کردند و کنگره در تاریخ ۳۰ ژوئیه در آنجا گشایش یافت.

سوسیال-دموکرات‌های روس امیدوار بودند در بروکسل تاحدودی از امنیت و آرامش خاطری که سوسیالیست‌های بلژیک و از جمله وان در ولد^[۶] - که محلی برای تشکیل نخستین جلسات

کنگره فراهم کرده بود - به ایشان وعده داده بودند، برخوردار شوند. لیکن پلیس بلژیک که با دریافت اخطار قبلی از مأموران جاسوسی روس، از تشکیل جلسات، با وجود تغییر محل‌های پی‌درپی، جریان امور را زیر نظر داشت، پس از چند روز از اعضای کنگره خواست تا بدون درنگ بروکسل را ترک کنند. کنگره‌ای‌ها ناگزیر به لندن رفتند و در آنجا سندیکالیست‌های انگلیسی در یک کلیسا به ایشان پناه دادند.

کنگره، نمایندگان بیست و پنج تشکیلات اصلی روسیه به علاوه سازمان بوند را در صفوف خود گرد آورده بود. در تئوری، هر سازمان دو رأی داشت، لیکن در عمل برخی از سازمانها فقط یک نماینده به کنگره فرستاده بودند، به صورتی که چهل و سه عضو حاضر پنجاه و یک رأی در اختیار داشتند. از سوی دیگر، چهارده نماینده کنگره نیز بیش از یک رأی مشورتی نداشتند. این وضعیت با نظریات لنین هماهنگی داشت، زیرا او می‌خواست هواداران ایسکرا در کنگره دارای اکثریت باشند. اما از این مطلب نیز خشمگین نشد که ملاحظه کرد فقط چهار کارگر در کنگره حضور یافته‌اند.

نخستین دستور کار کنگره تصویب برنامه‌ای بود که از سوی ایسکرا تنظیم شده بود و آمیخته‌ای ظریف و دقیق از نظریات پلخانوف و اصلاحات لنین و نیز مقررات و اساسنامه‌ها بود. برنامه به ترتیبی کاملاً جدی و به مدتی طولانی مورد بحث و امعان نظر واقع می‌شود و بعد، با چند اصلاحیه که هیچ‌گونه تغییر عمده‌ای در آن پدید نمی‌آورد، به تصویب می‌رسد. واژگون کردن نظام استبدادی و احضار یک مجلس مؤسسان از طریق مراجعه به آراء عمومی به منزله نخستین مراحل طرح انقلابی تسلیم کنگره می‌شود و بدون هیچ‌گونه اشکال به تصویب می‌رسد. در جریان مذاکرات، مسئله امکان تناقض میان آزادیهای دموکراتیک و مصالح حزب نمایندگان کنگره را بسیج می‌کند. اما در این مورد لنین، که پشتیبان متابعت تمامی اصول و پرنسپ‌های دموکراتیک از مصالح حزب است، از پشتیبانی پلخانوف برخوردار می‌شود.

در اینجا ملاحظه می‌شود که با وجود تردیدهای پلخانوف در قبال لنین، تا چه حد نظریه‌های چه باید کرد در اذهان رسوخ و نفوذ یافته بود. از سال ۱۹۰۳، حزب به عنوان عالیت‌ترین مرجع، دربرگیرنده حقیقت و تنها پایگاهی که می‌تواند از قدرت در مسیر درست بهره گیرد، شناخته شده بود، و اینک به یکباره مصلحت حزب نیز به آن صورت که لنین معلوم کرده است، به نوبت خود به یک ارزش اعلا تبدیل می‌شود و محل چندانی برای اصل آزادی و خواستهای دموکراتیک باقی نمی‌گذارد. لیکن کنگره بر سر این مطلب به دامن افتراق نمی‌افتد. در این مورد لنین موفق شده است فرایافتهای خود را تحمیل کند و برنامه به صورتی که تصویب شده است تا سال ۱۹۱۹ به قوت خود باقی خواهد ماند. بر سر اساسنامه‌هاست که جدایی به نحو غیر قابل ترمیم پدیدار می‌شود.

اکسلرود و مارتوف وقتی آگاه می‌شوند که پلخانوف در بحث پیشین از مواضع لنین پشتیبانی کرده است، مبهوت می‌مانند. نگرانی آنها از این واقعه، نوعی پیش‌آگاهی است از قطع ارتباطی که در پی آن در جریان دومین جلسه بزرگ مذاکرات پیرامون تعریف «عضو حزب» فرا می‌رسد و در طی آن هردو تن نبرد بی‌رحمانه‌ای علیه لنین آغاز می‌کنند.

اولین عبارت (پاراگراف) اساسنامه‌ها به تعریف شرایط عضویت در حزب اختصاص دارد. در اینجا دو فرایافت به گونه‌ای آشتی‌ناپذیر در مخالفت با یکدیگر مطرح می‌شوند: نظریه لنین و نظریه مارتوف. از نظر لنین، عضویت در حزب ملازم است با مشارکت شخصی در یک تشکیلات حزبی به این معنا که عضو نه تنها با مجموعه برنامه حزب موافق است، بلکه در زندگی حزب نیز فعالانه مشارکت خواهد کرد. مارتوف که پیش از کنگره، متن دیگری تهیه کرده و شدیداً اصرار داشت که روایت او نیز به داوری و اظهار نظر نمایندگان گذاشته شود، تعریفی فوق‌العاده نرم‌تر و متعادل‌تر از ویژگی یک «عضو حزب» پیشنهاد می‌کند. از نظر او «عضو حزب فردی است که زیر هدایت و رهبری یکی از ارگانهای حزبی به حزب کمک و یاری می‌کند.» به بیان دیگر، از نظر لنین فقط فردی می‌تواند خود را عضو حزب بداند و معرفی کند که در درون یک تشکیلات پایگانی و متمرکز (سانترالیزه) جای معینی داشته باشد و نقشی فعال بازی کند. درحالی که از نظر مارتوف، هرکس که خود را به افکار و آرمانهای حزب نزدیک احساس می‌کند، می‌تواند بگوید که عضو حزب است. این منازعه ظاهراً انتزاعی، درحقیقت دو بحث بسیار ملموس و صریح را در پرده دارد:

از یک سو، فرایافتی است که لنین از آن دفاع می‌کند و در متن مقدماتی خود چنین می‌فهماند که او خواهان سازمان انقلابیون حرفه‌ای، منضبط، سخت‌گیر، و تحت یک کنترل دائمی داخلی است. به گمان او، فقط چنین فرایافتی که حزب طبقه کارگر را مشخص می‌کند و تشکیلات اصلی حزب را در زیر فرمان مدارج سازمان یافته می‌گذارد، می‌تواند یک پروژه انقلابی را در عمل به اجرا بگذارد و متحقق سازد.

دومین مسئله مشخص، موضوع اقتدار و فرماندهی است. یک تشکیلات توده‌ای آن‌طور که مارتوف برآورد می‌کند، ابتکار عمل را در اختیار سطوح پایین حزب می‌گذارد و عملاً قله حزب را از تحمیل رهنمود (دیرکتیو) بر این سطوح منع می‌کند. از نظر لنین، این فرایافت به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر موجب تحلیل رفتن قدرت حزب می‌شود و اقتدار شخصی رئیس آن را در معرض سؤال می‌گذارد. یعنی اقتدار شخص او [لنین] را...

بدون شک مارتوف در پشتیبانی از این فرایافت تنها نیست، بلکه از این جهت به بخش

قابل ملاحظه‌ای از سوسیال-دموکراسی آلمان نزدیک است؛ هرچند که در میان سوسیال-دموکرات‌های روس در اقلیت است، بحث در مسیر غیرمنتظره‌ای تحول می‌یابد. سختی و خشکی لنین و نفوذ سخنوری مارتوف بر همگان تأثیر می‌گذارد. البته در آغاز به نظر می‌رسد که لنین از اکثریت برخوردار است، بخصوص که پلخانوف نیز از او حمایت کرده است. می‌گوید: «من بدقت به استدلال‌های هر دو گوش فراداده‌ام و هرچه بیشتر گوش می‌دهم، بیشتر مطمئن می‌شوم که حق با لنین است... کسانی که با فرصت‌طلبی^{۲۵} مخالفند، باید به طرح لنین رأی دهند که درهای حزب را بر چنین افرادی می‌بندد. لیکن اکسلرود رسماً به جانب مارتوف می‌رود و ورا زاسولیچ و پوترسوف نیز در سکوت، همراهی خود را با او نشان می‌دهند. در آخرین لحظات، تروتسکی نیز با آنکه به دلیل مخالفت بسیار شدید پلخانوف هنوز در هیئت تحریریه ایسکرا عضویت ندارد، به سمت مارتوف می‌رود. تروتسکی بشدت با پشتیبانی پلخانوف از نظریه (تز)‌های لنین به مخالفت برمی‌خیزد و دلایلی را که او در دفاع از کارایی فرمول لنینیستی مبارزه با فرصت‌طلبی ارائه داده است، درهم می‌شکند. مداخله تروتسکی که از قریحه شگرف سخنوریش - که همواره در خدمت او بود - بهره می‌گرفت، درخشان بود و به همین جهت برنده شد.

باوجود آخرین مداخله لنین برای ضعیف کردن مارتوف و تروتسکی، رأی‌گیری متعاقب آن برخلاف انتظار لنین که امید به دست آوردن اکثریت آراء را داشت، به سود او نشد. بیست و هشت رأی به مارتوف و بیست و سه رأی برای لنین داده شده بود. باقیمانده متن بدون تغییر تصویب شده بود. ضربه برای لنین، سخت و ناگوار است! این نخستین شکست بزرگ برای او از زمانی است که یک نقش درجه اول در درون سوسیال-دموکراسی روس بازی می‌کند.

در این مرحله، باوجود کوششهایی که در حفظ ظواهر به کار می‌رود، جدایی آن دو قطعی است. از آغاز کنگره، مارتوف در برابر لنینی که بیش از حد آمرانه رفتار می‌کند و فقط افکار و ایده‌های خود را بجا و درست می‌داند، بیش از پیش احساس نگرانی می‌کند. چندین بار، تندی بیان لنین او را حقیر می‌کند و خفت می‌دهد. این انسان حساس و ظریف، که سالهای دراز شیفته وار به لنین وفادار مانده بود، دیگر قادر نیست بیش از این خشونت و وقاحت کسی را که زمانی دراز مورد پشتیبانی او بوده است، تحمل کند. ناگهان درمی‌یابد که در دوست سابق او چیزی جز عطش قدرت وجود ندارد. در لنین نیز شدت مرارت کمتر از این نیست. او هم می‌بیند که مارتوف با او به مخالفت برخاسته، شکست سنگین بر او وارد آورده، و به کوشش برخاسته

۲۵. Opportunisme، در مفهوم عامیانه یعنی نان به نرخ روز خوردن است. - م.

است تا او را از رأس حزبی که بدون آنکه اعتراف کند خواهان رهبری آن است، دور کند. تفاوت خلق و خوی میان این دو مرد، که هر دو خوب می‌دانند که آنچه در آن سوی جر و بحثهای تئوریک نهفته است به‌دست گرفتن قدرت است و بس، پیامد ماجرا را می‌تواند روشن کند. مارتوف هرچند مردی بسیار هوشمند است، احساساتی است و با حسابگری میانه‌ای ندارد؛ هیجان و احساس غالباً در او دست‌بالا را دارد و بر تعقل و استدلال پیشی می‌گیرد. لنین برعکس، شیفتگی‌اش به شطرنج، در او صفت‌هایی نهاده است که این بازی از بازیگرش می‌طلبد. نزد او همه‌چیز به‌سردی حساب‌شده است. از مرحله دوستی و صمیمیت با مارتوف ناگهان قدم به وادی کین و نفرت می‌گذارد و مایل به حذف سیاسی او می‌شود و از آن به بعد تمامی هوشمندی خود را یکسره در خدمت طرحی می‌گذارد که، یکبار دیگر باید تأکید کنیم، هدف اصلی و نقطه مرکزی آن به‌دست آوردن قدرت در درون حزب است.

ادامه بحثها، پیامدهایی مهم و نامنتظر بر زندگی حزب دارد، زیرا بار دیگر تناسب قوا را وارونه می‌کند و مارتوف و هوادارانش را ناگهان در موضع اقلیت می‌گذارد. گفت‌وگو اینک بر سر اساسنامه و وضعیت سازمانی بوند است که خواستار حق تشکیل یک سازمان جداگانه است، زیرا فقط خود را صاحب صلاحیت برای نمایندگی پرولتاریای یهودی می‌داند. در ماوراء مسائل سازمانی، تقاضای بوند بحث و گفت‌وگو پیرامون مسئله ملیتها را پیش می‌آورد که باید حزب هرچه زودتر درباره آن اتخاذ تصمیم کند. لیکن در حال حاضر آنچه ذهن نمایندگان را به خود مشغول داشته است، مسئله سازمان خود حزب است و یافتن پاسخی برای این پرسش که: آیا باتوجه به قبول اهمیت مسئله ملی، باید به سازمان حزب ساختار فدرال داد؟ و وظیفه دفاع از خواست آزادی ملیتها را نیز برعهده او گذاشت؟

این درخواستها که از طرف بوند به کنگره حزب ارائه شده‌اند، در خط و مسیر مذاکراتی قرار می‌گیرند که از پایان سده نوزدهم انترناسیونال سوسیالیست را به خود مشغول داشته بود. سوسیال-دموکرات‌های اتریش قبلاً در این خصوص، تحلیلها و پیشنهادهایی عرضه کرده بودند که جنبش کارگری را بشدت آشفته کرده بود. به‌رغم عبارت مشهور و قاطع مانیفست کمونیست [مارکس-انگلس] که براساس آن کارگران وطن ندارند، رنر^{۲۶} و بوئر^{۲۷}، سوسیالیست‌های اتریشی، معتقدند — و نمونه امپراتوری اتریش-هنگری آنها را به یقین رسانده است — که کارگران قبل از هر چیز خود را همبسته با گروه ملی که به آن تعلق دارند می‌دانند و در درجه بعد وابسته به

طبقه اجتماعی خود. ترس [سوسیالیست‌های اتریش] از آن بود که اگر جنبش کارگری این مطلب را به حساب نیاورد، همبستگیهای ملی در آخرین مراحل، همبستگیهای طبقاتی را از هم نگسلد و به نابودی نکشاند. و با توجه به همین نکته است که آنها، هم در آثار و نوشته‌های خود و هم در کنگره برون^{۲۸} در ۱۸۹۹ می‌خواهند سوسیال-دموکراسی تقاضاهای ملی را در برنامه‌های خود بگنجانند و نظریه فدرالی کردن جنبش کارگری را به دور اندازد.

لنین و اکثریت سوسیال-دموکرات‌های روس که به بحثهای اتریش توجه دارند، ناگهان درمی‌یابند که این تقاضاها ممکن است بسرعت امپراتوری روسیه را، که گوناگونی قومی آن بسی بیش از تنوع ملیتها در امپراتوری اتریش-هنگری است، فراگیرد. در تقاضاهای بوند - که کنگره مینسک نیز در ۱۸۹۸ اساسنامه ویژه «تشکیلات خودمختار» حزب را برای آن به رسمیت شناخته بود - لنین و همراهان او، از همان زمان، جوانه‌های خواستهای آینده سازمان سوسیال-دموکرات مناطق مرزی امپراتوری روس را دیده بودند. حضور نمایندگان گرجی به رهبری رئیسشان نوته جوردانیا^{۲۹} در کنگره لندن - که طی آن نمایندگان گرجستان به یاری بوند موفق شدند ماده‌ای پیرامون استفاده از زبان ملی به تصویب برسانند - تأکیدی بر این مطلب بود که مطالبات و درخواستهای ملی بزودی در درون تشکیلات سوسیال-دموکراسی روس نیز عنوان خواهد شد و بوند در این میدان، چندان تنها و جدامانده نیست. از همینجا و به همین جهت بود که در بحث و مذاکره‌ای که پیرامون تقاضای بوند درگرفت، اعضای کنگره و بالاخص هیئت تحریریه و مدیریت ایسکرا، که ناگهان برای تشکیل یک جبهه متحد علیه سازمان یهودی بوند روشی آشتی‌جویانه در پیش گرفته بود، دست به مخالفت زدند و در رأی‌گیری متعاقب مذاکرات، اکثریت کنگره تقاضای بوند را رد کرد و در پی آن بلافاصله هفت نماینده حاضر خشم‌آلود تالار را ترک کردند (پنج نماینده بوند و دو اکونومیست که خود آنها نیز خواهان یک اساسنامه و وضعیت ویژه سازمانی برای خود بودند). به این ترتیب، ناگهان اکثریتی که در رأی‌گیری پیشین به مارتوف رأی داده بودند از میان برداشته شد و لنین با استفاده از این فرصت، خود را در موضع قوی قرار داد و رأی اکثریت را به دست آورد. او هنگامی که موقعیت را چنین به سود خود یافت، اعلام کرد که گروه تحت‌رهبری او صاحب اکثریت شده و از این اکثریت، نامگذاری «بلشویک» را بیرون کشید و رقیبان او، که اینک در اقلیت مانده بودند، عنوان «منشویک»^{۳۰} ها را یافتند.

این تصمیم، با همه جنبه یکطرفانه خود، از این جهت جالب توجه است که هم نشان‌دهنده

تناسب نیروهاست و هم رودر رویها و برخوردهای شخصیتها، هم نمایانگر ژرفای اختلاف در ادراکها و دریافت از رویدادها بوده و هم نمایشی از خطوط اصلی و درشت وقایع آینده. اکثریتی که لنین به آن می‌بالد، تصادفی است: فقط یک رأی اضافی و آن هم به دلیل بیرون رفتن اعضای بوند از جلسه مذاکرات قبل از پایان یافتن کنگره. قاطعیت لنین — که اگر مارتوف در گفت‌وگوها چیره‌دستی بیشتری نشان داده بود، لنین در اقلیت قرار می‌گرفت و همچنان در آن می‌ماند — و تصمیم استوار او در اینکه لحظه احرار اکثریت را برای همیشه تثبیت کند و برای پایدار نگاه داشتنش یک لفظ لغتنامه‌ای را بر آن بچسباند و از آن یک تعریف انعطاف‌ناپذیر در تعادل قوا در درون حزب بیرون بکشد، برملاکننده اعتقاد او به تأثیر اراده در تغییر دادن شرایط و نیز فراغت خیال او از هرگونه قید و بند و دغدغه وجدان است. همین ویژگیهای اخلاقی و روانی است که او را در مسیر تسخیر قدرت و به انحصار درآوردن آن هدایت می‌کنند. در برابر او، مارتوف و دوستانش که اطلاق لفظ منشویک را می‌پذیرند و بنابراین برای همیشه خود را اقلیت می‌پندارند، نمونه‌ها و نشانه‌هایی از ناتوانیهای آینده خود را در معرض قضاوت می‌گذارند. این گروه با محترم داشتن رأیی که در واقع جز یک حقیقت زودگذر چیز دیگری نبود، عنوانی را بر خود پذیرفتند که برای همیشه ایشان را در یک موضع فرو دست می‌گذاشت. منشویک‌ها در تمام مبارزات و نبردهای خود با بلشویک‌ها، به دلیل دغدغه‌های رفتاری زائد بر حد و انتقادهای دسته‌جمعی خویش، در چنبر ناتوانی و فلج اسیر بودند. کنگره با یک پیروزی دیگر لنین، که کنترل و نظارت بر ایسکرا را در دست او می‌گذاشت، پایان یافت. لنین با توسل به بهانه اختلاف در گروه مدیریت روزنامه پیشنهاد کرده بود تعداد افراد هیئت تحریریه به سه تن کاهش یابد و با یک پیشنهاد دیگر، عملاً اقتدار کمیته مرکزی حزب را نیز محدود کرد. لنین اینک از پیروزی بر مارتوف اطمینان خاطر احساس می‌کند و یقین دارد که بعد از خروج بوندیست‌ها و اکونومیست‌ها، اکثریت ثابت و پایداری به دست آورده است. وی در این اندیشه است که با تصمیمهایی که در زمینه امور تشکیلاتی بر مراجع رهبری تحمیل خواهد کرد، سرانجام انتقام خود را باز خواهد گرفت. کنگره با اکثریت ۲۵ رأی موافق، دو رأی مخالف، و هفده رأی ممتنع (در این وقت بیش از ۴۳ رأی‌دهنده در کنگره باقی نمانده بودند) لنین، پلخانوف، و مارتوف را برای مدیریت ایسکرا برگزید. لیکن مارتوف، به دلیل خشم از برکناری ورا زاسولیک، اکسلرود، و پوترسوف و با یقین بر اینکه این مدیریت محدود، ایسکرا را یکسره زیر فرمان لنین قرار خواهد داد و پلخانوف بیش از آن ناتوان است که بتواند تعادلی در این مدیریت پدید بیاورد، از شرکت در مدیریت روزنامه استنکاف کرد. رقم بالای ممتنعها نشانه‌ای دیگر از شک و تردیدهایی بود که بر کنگره سایه افکنده بود.

در مورد کمیته مرکزی نیز لنین وسیله‌ای برای کاهش وزنه و سنگینی آن اندیشیده بود. حزب به آن صورت که از کنگره بیرون آمد، از دو مرکز تصمیم و قدرت برخوردار بود: یکی «کمیته مرکزی» مستقر در روسیه، مشتمل بر سازمانهای گوناگون محلی، و دیگری «کمیته تشکیلات»، یعنی ایسکرا که در خارج از روسیه و فارغ از دست‌اندازی پلیس روس مکان داشت. معلوم است که این دو مرکز، هم‌وزن نیستند. کمیته مرکزی، طبعاً ناتوانتر است و پیوسته در معرض بازداشتها و بنابراین رودررو با بی‌ثباتی تعداد اعضا و ضرورت تجدید افراد عضو کمیته قرار دارد. کمیته تحریریه ایسکرا یا کمیته تشکیلات، برعکس، دور از خطر تغییر اعضا و برخوردار از ثبات است و بنابراین صاحب اقتداری بیشتر و مؤثرتر. خود لنین، این تفاوت را با تفویض عنوان «مدیریت عملی» به کمیته مرکزی درون‌مرزی و «مدیریت ایدئولوژیک» به کمیته تشکیلات برون‌مرزی معلوم و مشخص کرده‌است که به آن باید یک تفاوت معنا را نیز افزود: کمیته تشکیلات وظیفه «فرماندهی» دارد، حال آنکه برای کمیته مرکزی جز مدیریت^{۱۱} یا «اداره» فعالیت‌های درون‌مرزی، وظیفه‌ای معلوم نیست. در پایان کنگره، جدایی در درون حزب آشکار است. لنین ارباب و صاحب‌اختیار ایسکرا است. تشکیلات حزب که با سازمان خود روزنامه درآمیخته است، به‌نحو گسترده در اختیار هواداران اوست. غیظ و خشم شکست‌خوردگان عظیم است. حتی اگر پلخانوف در رهبری تازه جایی محتشم دارد، کاملاً روشن است — و خود او نمی‌تواند از آن غافل باشد — که از این پس چیزی بیشتر از یک وسیله و بهانه برای اثبات بی‌گناهی متهم نیست. تماس و ارتباط میان زاسولیچ، اکسلرود، پوترسوف، مارتوف، و لنین عملاً به حالت تعلیق درآمده یا بکلی قطع شده است و پلخانوف نیز از این اندیشه به‌دور نیست که به آنها پیوندد. لیکن فراز و نشیب‌های این حزب دوباره به پایان نرسیده و برای این بار، پیروزی لنین دیرپا نیست.

پیروزی بدتر از شکست

در پایان ۱۹۰۳، که آغاز آن در وقت خروج از کنگره برای لنین بسیار پربار و مساعد بود، وضع دگرگون شد. روز بعد از کنگره لندن، تمام بلشویک‌ها و منشویک‌ها به ژنو بازآمدند که در آنجا و در بادی امر به‌نظر می‌رسید لنین زمام امور ایسکرا را به‌استواری در دست دارد. لیکن منشویک‌ها بسرعت متوجه خشم و کشمکش‌هایی شدند که استبداد و خودکامگی و نابردباری لنین برانگیخته بود. مارتوف که از جانب تروتسکی پشتیبانی می‌شد، با شدت تمام علیه دست‌اندازی بلشویک‌ها بر ایسکرا به‌پاخواست و خاطر نشان کرد که فقط اوضاع و احوالی استثنایی چنین دست‌برد را ممکن ساخته است. پلخانوف بعد از لحظه کوتاهی دفاع از لنین، توافق با منشویک‌ها را پیشنهاد

کرد و نظریه او مطلوب نظر تعداد قابل توجهی از بلشویک‌ها نیز شد. به دلگرمی از این حمایت، پلخانوف تقاضا کرد که ایسکرا مدیریت شش نفری سابق خود را بازباید و اعضای که برکنار شده‌اند، بار دیگر به کار خوانده شوند. لنین، با سرسختی معمول خود این نظریه «آشتی‌دهنده» را رد کرد و چون با یک ائتلاف مخالف رودررو شد، در روزنامه را به هم کوفت و اعلام داشت که حاضر نیست موضع و موقعیت ممتاز خود را در روزنامه از دست بدهد. ناگهان روزنامه «اش» به دست منشویک‌ها افتاد و پلخانوف، هیئت تحریریه سابق را منهای لنین بازسازی کرد. این در حالی بود که هواداران سابق او، مانند مارتوف، نیز اینک به بی‌امانت‌ترین رقیبان و دشمنان او تبدیل شده بودند.

از دست رفتن ایسکرا برای لنین یک تراژدی حقیقی بود. اینک می‌توانست به رأی‌العین ملاحظه کند که نفوذ و اقتدار او در سوسیال-دموکراسی مهاجر بسی کمتر از آن است که بعد از پیروزی لندن بر آن گمان برده بود. او اینک از جنبش روس، که ایسکرا وسیله ارتباط او با آن بود، نیز محروم شده بود. در آغاز این زمان، افتراق، انزوا، و تنهایی او یکسره و کامل بود.

چنانکه در گذشته هم اتفاق افتاده بود، لنین می‌بایستی با آسیب‌پذیری و شکنندگی سیستم عصبی خود نیز، که غالباً در بحرانهای سیاسی گذشته او را لو داده بود، مقابله کند. ضعف عصبی بر او غلبه کرد و کروپسکایا برای چاره‌جویی و به‌دربردن او از این آسیب، او را به تعطیلات طولانی در کوهستانهای سویس برد و در آنجا سیاحت و پیاده‌روی و خواب و استراحت‌های درازمدت، سرانجام سلامت‌ش را به او بازگرداند. در پایان ۱۹۰۴ لنین تعادل مزاجی خود را به دست آورده بود، اما اینک بیشتر در اندیشه و خیال طرح‌های تازه بود و برای خود همکاران تازه یافت.

در زمان انزوا و تنهایی و ضعف عصبی و روانی، از مطالعه نوشته‌های ایسکرا توانسته بود بر این نکته واقف شود که مخالفت و عناد منشویک‌ها در حق او تا چه مایه شدید و ریشه‌دار است. شماره‌ای از روزنامه نبود که در آن نظریه‌ها و دیدگاه‌های او مورد نقد و ایراد قرار نگرفته باشد. دوستان سابق او، اکسلرود، مارتوف، و پلخانوف از طریق این نوشته‌ها تلاش می‌کردند تا به منشویسم یک قاعده و نظم استوار تثوریک دهند و بالاخص فریافت لنین را از مناسبات میان اینتلی‌گنتسیا و پرولتاریا تضعیف کنند. پلخانوف در این وقت حقیقتاً به یک جنگ صلیبی علیه او برخاسته بود. هم شخص او را و هم نابردباری و عدم تحمل و خشکی و خشونت‌ش را بسختی زیر تازیانه انتقاد گرفته بود و هم به‌طور دائم فریافت او را از حزب-که در آن با روشن‌بینی کامل ویژگی‌های یک سازمان توتالیترا را بوضوح می‌دید- زیر ضربات سنگین قرار داده بود. تروتسکی نیز به دسته منتقدان پیوسته بود تا لنین را یک روبسپیر بالقوه توصیف کند و از همان زمان ببیند

که چگونه این شخص روزی تمام افرادی را که تشکیل دهنده حزب انقلاب شده‌اند، گردن خواهد زد. یک پیش‌بینی درست از آینده‌ای که بدون شک در این زمان تکیه بر تأکیدهایی داشت که لنین در چه باید کرد پیرامون تصفیه به قلم آورده بود.

بااینهمه، در طول زمان، انزوای لنین رو به کاستی می‌نهد. سمپاتیزان‌های تازه‌ای به‌سوی او می‌آیند. نخست، یک طبیب جوان و هم‌سن و سال او، الکساندر مالینوفسکی^{۳۱}، این شخص که خیلی زود به جنبش انقلابی پیوست، در آغاز سده با عنوان نویسندگی خود، بوگدانوف^{۳۲}، شناخته شده بود. آثار نظری (تئوریک) - مبارزه‌های قلمی او با بردیایف - و فلسفی او موجب شهرت فراوان و گسترده او، و نیز روابط پیوسته و نزدیکش با نامدارترین نویسندگان روسی شده بود. مالینوفسکی که در ۱۹۰۳ به بلشویسم پیوسته بود، در بهار سال بعد به دیدار لنین می‌رود و لنین از این دیدار، که همراه و همفکر برجسته‌ای را به صف او آورده است، خشنود می‌شود. بوگدانوف دوستانی چون برادرزن خود، لوناچارسکی، را نیز به سوی لنین می‌آورد. مالینوفسکی برای او امکانات مالی تازه‌ای فراهم می‌کند و راه روشنفکران مقیم روسیه را که همگی با او نزدیکند، به روی لنین می‌گشاید و در تعطیلات دراز زوج لنین - کروپسکایا، که در طول آن لنین رفته‌رفته تعادل عصبی و شوق خود را به مبارزه بازمی‌یابد، شرکت می‌جوید.

در این ساعتهای تنهایی و انزوا فرد تازه‌ای که به یاری بوگدانوف به لنین می‌پیوندد، همان آناتولی واسیلیویچ لوناچارسکی پیشگفته است. لوناچارسکی، مردی روشن‌ضمیر، صاحب ذهنی وقاد، و تجسمی کامل و بی‌نقص از نخبگان روشنفکری روس است. تحصیلات فلسفی دارد، چندزبانه است، از فرهنگ و دانشی علامه‌وار در زمینه‌های گوناگون برخوردار است، و خیلی زود با جنبش مارکسیستی تماس برقرار کرده و از سال ۱۸۹۹ با خواهر لنین آنا الیزارووا، در مسکو آشنا شده است. لوناچارسکی که از بوگدانوف جداشدنی نیست، در ژنو به دیدار لنین می‌رود و به او پیشنهاد همکاری در روزنامه‌ای را که جانشین ایسکرا خواهد شد می‌کند. اما، لوناچارسکی بیش از آنکه مرد سیاسی باشد یک روشنفکر ممتاز است که ضعف رفتاری و عدم ثباتش در موارد متعدد ظاهر می‌شود.

سومین فرد مؤثری که به لنین می‌پیوندد، لئونید بوریسوویچ کراسین است که مثل لنین به سال ۱۸۷۰ در یک شهر کوچک سیبری متولد شده است. کراسین، حتی پیش از ملاقات با لنین، به دلیل مبارزات سیاسی خویش بیش از هرکس دیگر شهرت دارد. در پایان تحصیلات، به‌عنوان

مهندس در باکو به کار پرداخته و در جنبش سوسیال-دموکرات، که آن زمان در پایتخت نفت روسیه و در سراسر قفقاز توسعه می‌یافت، نقش قابل ملاحظه‌ای بازی کرده است. کراسین یک چاپخانه مخفی تأسیس کرده بود که در آن روزنامه پراودا^{۳۳} و شبنامه‌های انقلابی به چاپ می‌رسید و خود او وسایل انتشار این اوراق را در امپراتوری فراهم می‌کرد. در سال ۱۹۰۳، به عنوان سمپاتیزان بلشویک به عضویت کمیته مرکزی [در داخل روسیه فعالیت می‌کرد] درآمد. برخلاف انتظار لنین، کراسین در کمیته مرکزی نه از تزاها و نظریه‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر لنین، بلکه از ضرورت آشتی با منشویک‌ها دفاع می‌کرد. اما لنین که از نبوع تشکیلاتی کراسین آگاه بود و می‌دانست او می‌تواند در حزب، پس از آنکه بار دیگر اداره آن را به دست گرفت، نقش بزرگی بازی کند، مصمم شد او را به سوی خود بازگرداند و تدریجاً به این هدف رسید.

و سرانجام، در میان کسانی که او را در خروج از انزوا یاری دادند، البته در صف اول، باید از کروپسکایا نام برد. کروپسکایا، در همان احوال که وسایل آسایش خاطر و سرگرمی همسر خود را فراهم می‌کرد، او را با زنانی که در سابق با خود او هم‌رمز بودند در تماس گذاشت و دست به کوششهای فراوان زد تا تماس لنین را با سازمانهای سوسیال-دموکرات روسیه مجدداً برقرار کند.

وقتی دونفری از تعطیلات بازگشتند، همه چیز آماده شده بود تا لنین دست‌اندرکار به اجرا درآوردن طرح تازه شود و بتواند رفته‌رفته تسلط و برتری — یا لاقلاً بخشی از تسلط و اقتدار — را بر همراهان سابق بازیابد.

و پرید^{۳۴} (به پیش) یا/یسکرای جدید

به یاری آشنایی بوگدانوف و کمکهای مالی او لنین می‌تواند بار دیگر آنچه را کم دارد و نمی‌تواند از آن بگذرد بیافریند: یک روزنامه. انتشار روزنامه یک ضرورت فوری است، زیرا در طول سال ۱۹۰۴ موقعیت فردی او رو به تباهی رفته است. نه تنها دوستان روسی سابقش به او پشت کرده‌اند، بلکه سوسیال-دموکراسی اروپایی و از جمله معتبرترین اعضای آلمانی آن، افراطی‌گریهای اندیشه و زبان او را محکوم می‌کنند. کائوتسکی^{۳۵} که در این زمان احتمالاً بالاترین شخصیت اخلاقی جنبش است، ستونهای روزنامه نوبه زایت^{۳۶} را، که لنین تقاضا کرده است نظریات خود را درباره کشمکش که با منشویک‌ها دارد در آن در معرض داوری بگذارد، بر او می‌بندد. لنین که

خلق و خوی کین توزش بارها خودنمایی کرده است، این توهین را هرگز از یاد نمی برد؛ و سالها بعد به استاد پیر پاسخ این تحقیر را می دهد و او را «کائوتسکی مرتد» خطاب می کند. روزا لوکزامبورگ، چهره مرکزی دیگر سوسیال-دموکراسی، به جمع منتقدان می پیوندد تا خاطرنشان کند که لنین در رفتار و کردار خود قبل از همه یک انسان «روسی» است و آلوده به روشها و رویکردهای کمترمتمدن و وطنش. لنین این اهانت را نیز از خاطر نمی برد. لنین و روزا لوکزامبورگ سالهای دراز پیرامون مسائل گوناگون با هم به مشاجره قلمی می پردازند.^{۱۷} حتی اگر بر سر مسائل مهم و اساسی، مانند مسئله ملی، در عمق عدم توافق واقعی باهم نداشته باشند، لیکن منازعات او با یونیوس^{۳۷} (اسم مستعار لوکزامبورگ) در ۱۹۱۶^{۱۸} از جهت شدت و خشونت، یادآور نزاعی است که این دو تن را در دوران دشوار کشمکشهای درونی سوسیال-دموکرات های روس در برابر هم قرار داده بود، و سرانجام حتی وقتی پیل^{۳۸}، یک شخصیت دیگر سوسیال-دموکراسی آلمان پیشنهاد مصالحه و توافق به طرفین می کند، لنین حاضر نمی شود به استدلالهای او، به دلیل آنکه معتقد است سوسیال-دموکراسی آلمان با دشمنان او همعهد است، گوش فرادهد و در این مورد بخصوص کاملاً هم اشتباه نمی کند. در این زمان مسئولان جنبش کارگری اروپا از زیاده رویهای این بلشویک ها که به نظر می رسید رفتارشان با منشیهای تمدنگرا و جهتگیری رفرمیستی خود ایشان مطابقت و همخوانی ندارد نگران بودند.

مشقتهای لنین همزمان با تمام شدن سال ۱۹۰۴ به پایان رسید. در جریان این سال اثر تازه ای به نام یک گام به پیش دو گام به پس- بحران در حزب ما^{۱۹} نوشت و در آن حسابهای خود را با کنگره دوم تسویه کرد.^{۱۰} در این متن که در ژنو منتشر شد، لنین از مواضع خود در کنگره دفاع کرده بود. در تابستان ۱۹۰۴ (ماه اوت) وقتی بعد از دوران نقاهت و استراحت، سلامت خود را بازیافت و به ژنو آمد، بیست و دو تن از بلشویک های هوادار خود را دعوت کرد و به اتفاق آنها «کمیته اکثریت» را تشکیل داد که در آن بوگدانوف به عضویت دفتر درمی آید و نقش بسیار فعالی را در آینده بازی می کند. بوگدانوف از آغاز پاییز همین سال به روسیه بازمی گردد و به سازمان دادن گروههایی که از کمیته تبعیت می کنند می پردازد، لیکن قبل از این بازگشت، در تهیه روزنامه، که باید نشانه ای از تجدید قدرت لنین و تقویت موجودیت بلوک یا کمیته موسوم به اکثریت باشد، با لنین همکاری می کند. در ماه دسامبر نخستین شماره روزنامه، که اسم و پرید (به پیش) بر خود نهاده است، منتشر می شود. این روزنامه حقیقتاً ارگان شخص لنین است و لنین بر آن بدون

شریک حکومت مطلق دارد. طبیعی است که این روزنامه به گونه‌ای قاطع جدایی دو جریان سوسیال-دموکراسی روس را تحقق می‌بخشد. وپرید یک ضد ایسکراست و لنین شماره به شماره، روزنامه رقیب [ایسکرا] را با خشونت و شدتی هرچه تمامتر و ملایمت‌ناپذیر مورد حمله قرار می‌دهد. پلخانوف پدرسالار جنبش، به نوبت خود، هریک از نوشته‌های لنین را به منزله روغنی که برای تیز کردن آتش خصومت بر آن ریخته می‌شود اعلام و محکوم می‌کند. در این وقت لنین، که تمام انرژی و نیروی خود را باز یافته است، به تهیه مقدمات کنگره سوم می‌پردازد. این کنگره نیز در بهار ۱۹۰۵ بازم در شهر لندن جلسات خود را برپا می‌کند. لنین با شور و عطش تمام خواهان تشکیل این کنگره است تا آن را وسیله تسخیر مجدد حزب قرار دهد. لیکن خواست او هم با مخالفت منشویک‌ها برخورد می‌کند و هم با ضدیت سازمانها و تشکیلات روسیه که بخصوص از فرقه‌بازی پرهیز دارند و آن را مسبب تضعیف جنبش می‌دانند. پنج تن از شش عضو کمیته مرکزی که در روسیه فعالیت دارند، عدم موافقت خود را با فکر تشکیل این کنگره ابراز می‌دارند و از این نظریه دفاع می‌کنند که «سوسیال-دموکراسی روسیه به رهنمودهای جدی و دستمایه‌های تبلیغاتی نیازمند است نه به جنگ و نزاع؛ از جدال دست بردارید و به کار پردازید».

لیکن، از نظر لنین، مهمترین کار، و تنها کار فوری، همان استقرار اقتدار خود بر حزب و به دست آوردن قدرت از دست رفته است. به همین جهت است که به پیشنهاد کرژی ژانوفسکی^{۳۹}، یکی از آشنایان قدیمیش در جنبش سن پترزبورگ سال ۱۸۹۵ که در دومین کنگره به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شده و اینک برای گرفتن نبض سازمانهای محلی به روسیه بازگشته است، کمترین اعتنایی نمی‌کند و گوش بر توصیه‌های او می‌بندد. کرژی ژانوفسکی که طرفدار آشتی است، به همین منظور از روسیه به ژنو آمده است تا نظریات مبارزان داخلی را بیان کند. او به لنین توصیه می‌کند که به جای آسوده لمیدن در پناهگاه راحت سویس خود، بهتر است به روسیه رود و از نزدیک با اوضاع آشنایی یابد. لنین نظر او را بشدت رد می‌کند و ساده لوحی او را به طعنه می‌گیرد.

اما، شانس به گونه‌ای نامنتظر به لنین روی خوش نشان می‌دهد. در روسیه، پلیس به حزب هجوم می‌برد و موفق می‌شود نه تن از یازده تن اعضای سازمان رهبری را دستگیر کند. کراسین از معرکه به در می‌رود. این واقعه برای لنین رحمت آسمانی است، زیرا به یکباره از شر تمام افرادی

که در درون کشور با اراده‌ او سر مخالفت دارند، راحت می‌شود و متوجه نعمتی می‌شود که مداخله پلیس و زندانی شدن رفقای داخلی نصیب او کرده است و با ریشخند اظهار نظر می‌کند که: «این است واقع‌ای که تا زمانی دراز منشویک‌ها را تضعیف خواهد کرد.»

بنابراین، کمیته مرکزی بسیار محدود و به حداقل کاهش یافته است که موافقت خود را با تشکیل جلساتی که عنوان «سومین کنگره حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه» را بر خود می‌نهد، اعلام می‌دارد؛ اسمی بدون شک بی‌مسماء، زیرا آنچه به نام کنگره منعقد می‌شود در واقع جلسه‌ای است منحصرأ بلشویکی که با کنگره پیشین در جدایی و افتراق کامل است. سی‌وهشت تن عضو این کنگره که اکثراً از روسیه آمده‌اند، عضو تمام وقت حزب و افراد «حرفه‌ای» هستند. از همان قماش که لنین در چه باید کرد تجویز کرده است. آنها پیشاپیش در صف لنین جای دارند و آماده محکوم کردن بی‌قید و شرط نظریه‌ها و تزه‌ای منشویک‌ها.

اما منشویک‌ها نیز بیکار نمی‌نشینند. از بیل می‌خواهند تا به عنوان میانجی وارد عمل شود. بیل پیشنهاد می‌کند دادگاهی مرکب از پنج شخصیت مستقل برای برطرف کردن نزاع انتخاب شود. این نظر که از سوی منشویک‌ها پذیرفته شده با مخالفت شدید لنین روبرو می‌شود که پاسخ می‌دهد حل و فصل و بررسی اختلاف‌هایی که نه افراد، بلکه افکار را در معرض داوری می‌گذارد، با کنگره‌ای است که انعقاد آن پیش‌بینی شده است. بیل که هم از طرز رفتار لنین وحشت کرده است و هم اعتقادی به سیاسی بودن جدی مخالفان او ندارد، خود را کنار می‌کشد. منشویک‌ها که اینک پشت به دیوارند و راه پس و پیش ندارند، تصمیم می‌گیرند هواداران خود را به تشکیل جلسه‌ای در ژنو دعوت کنند، اما اسم این اجتماع را «کنفرانس» می‌گذارند، نه کنگره؛ و این بار هم موضعی فرودست می‌گیرند و امتیاز نمایندگی واقعی سوسیال-دموکرات‌ها را نصیب لنین می‌کنند.

مذاکرات لندن، مانند بحث و گفت‌وگوهای ژنو، تحت تأثیر و تسلط وقایعی که از ماه ژانویه همین سال (۱۹۰۵) روسیه را منقلب کرده بود دورنمای اغتشاشات را به یک انقلاب واقعی، در پیش رو نهاده است، تغییر شکل داد. از این پس، مسائل تشکیلاتی حزب، روابط آن با پرولتاریا، و تعریف و درک دورنماهای آینده فوری‌تر از هر وقت دیگر جلوه می‌کنند و رودر رویها و برخوردها حادث‌تر می‌شوند.

منشویک‌ها که صاحب ایسکرایند، معتبرترین شخصیت‌های سوسیال-دموکراسی روسی را در صفوف خود دارند: پلخانوف (هرچند که پشتیبانی اخیرش از لنین موقعیت او را تضعیف کرده)، اکسلرود، مارتوف، و افرادی مانند پوترسوف و تروتسکی که زمانی هوادار لنین بوده و از او

حمایت می‌کرده‌اند. منشویک‌ها با توجه به گسترش احوال و اقلیم انقلابی در روسیه معتقدند که حزب باید تجسم‌دهنده یک مخالفت انقلابی باشد، نه آنکه خود را وارد مبارزه برای تسخیر قدرت یا شریک شدن در قدرت کند. زیرا زمان اجرای چنین قصدی فرا نرسیده است. ضدیت منشویک‌ها با مرکزیت حزبی که از سوی لنین توصیه شده و تاکنون غیرآشکار بود، اینک کاملاً برملا می‌شود و به‌روی صحنه می‌آید.

کنگره سوم: بلشویکی کردن مراجع حزبی

در لندن، لنین باید بر متحدان تازه تکیه کند: افرادی نظیر کراسین که در کنگره از تز مشارکت حزب در دولت موقت — که سخت موردعلاقه لنین است — دفاع می‌کند، بوگدانوف که فعالیت درخشانی در فراهم ساختن مقدمات تشکیل کنگره در روسیه انجام داده است، و لوناچارسکی که به تقاضای لنین قطعنامه‌ای پیرامون مبارزه مسلحانه به کنگره پیشنهاد می‌کند. اما باوجود این توافقات و پشتیبانیها، جوانه‌های افتراق میان لوناچارسکی و بنیانگذار حزب بلشویک از هم‌اکنون به چشم می‌خورد. مجموعاً، روابط لوناچارسکی با لنین همیشه با دشواریهایی مواجه است و در میان دو قطب نوسان می‌کند: میان قصد مبارزه‌جویی او که می‌خواهد خود را برای لنین فرد مؤثر و مفیدی نشان دهد، و شک و تردیدهای روشنفکرانه‌اش که بارها او را از پدر بلشویسم روس دور کرده و جدا نگاه داشته است. بااینهمه، کنگره سوم برای لوناچارسکی مرحله پشتیبانی از رهبر بلشویک است. در عین حال، این لیدر بلشویک مایل نیست ناظر علاقه و پیوستگی لوناچارسکی با اندیشه‌های فلسفی بوگدانوف باشد و اگر به دلیل ضرورت توافق کوتاه‌مدتی ظاهر می‌کند، اما مشخص است که سکوت او زمان درازی نخواهد پایید.

افراد تازه‌واردی به لنین می‌پیوندند: لئو بوریسوویچ کامنیف^{۴۰} نوجوانی که در ۱۹۰۲ به ایسکرا پیوسته و در صفحات آن با بردیایف و استروو جدال قلمی کرده و بعد به روسیه بازگشته است تا در آنجا، نخست در تفلیس و بعد در کمیته حزب در مسکو، در تشکیلات گروه مبارزان داخلی به فعالیت بپردازد. سپس در ۱۹۰۴ از ایسکرای منشویک‌ها جدا می‌شود، به تزه‌های لنین می‌پیوندد با روزنامه وپرید که بتازگی تأسیس شده مکاتبه می‌کند، به فراهم ساختن کنگره سوم می‌پردازد و برای این منظور از کمیته‌های محلی طرفدار بلشویسم در قفقاز، روسیه مرکزی، و منطقه اورال دیدن می‌کند. کمیته قفقاز، لو کامنیف را به نمایندگی خود در کنگره سوم معرفی می‌کند.

عضو تازه دیگر، الکسی ایوانویچ ریکوف^{۴۱} است؛ دهقان زاده اهل ساراتوف که از آغاز به ایسکرا پیوسته و در سازمان دادن گروه‌های سوسیال-دموکرات در مسکو نقش فعالی بازی کرده است. این تازه‌واردان افرادی نیستند که لنین به‌سہولت بتواند آنان را تحت تأثیر خود قرار دهد و کنگره لندن بزودی نشان خواهد داد که هرچند بنیانگذار بلشویسم موفق شده است هواداران خود را یکجا گرد بیاورد، موفق نشده است از آنان یک سازمان یکدست و یکپارچه فراهم آورد. شمار زیادی از نمایندگان از روسیه آمده با او کلنجر می‌روند. کسانی که لنین آنان را به تحقیر کمیته‌چی^{۴۲} می‌نامد، به وسیله الکسی ریکوف هدایت می‌شوند که با تمام شور و هیجان جوانیش - بزحمت بیست و سه سال دارد - بی‌باکانه و بدون کمترین دغدغه‌ای در برابر او مخالفت و ایستادگی می‌کند. ریکوف به دلیل منشاء روستایی خود، همیشه در شک و تردید بوده است که یک جامعه روستایی بتواند از این امکان برخوردار شود که بدون از سر گذراندن یک دوران دراز بینابینی، انقلاب سوسیالیستی را متحقق سازد. در طول جلسات کنگره بوضوح ملاحظه می‌شود که یک تمایل «رفرمیست» در حال شکل‌گیری است که هدف آن محدود کردن قدرت لنین است. حتی کراسین وفادار نیز به انتقاد تندی از «مهاجرت»، که به نظر او سنگینی زیادی در حزب جلو توسعه آن را می‌گیرد، برمی‌خیزد. همه بخوبی درمی‌یابند که هدف حمله و انتقاد کراسین، شخص لنین است و بااینهمه، این موضوع موجب آن نمی‌شود که اکثریت نمایندگان کنگره با کف‌زدنهای شدید از سخنرانی او استقبال نکنند.

دشواری دیگری که در برابر لنین قرار دارد، مربوط به روابط او با منشویک‌هاست که لنین آرزو دارد از حزب بیرونشان کند و اکثریت کنگره با نظر او مخالف است. با وجود این مخالفت، سرانجام پیشنهادهای لنین را، که به عنوان یک بازیگر سیاسی استاد همیشه می‌تواند آنها را به گونه‌ای احتیاط‌آمیز مطرح کند، تصویب می‌کند. براساس پیشنهاد مصوبه، منشویک‌ها در زمینه افکار و عقاید محکوم می‌شوند، لیکن می‌توانند به عنوان فرد همچنان عضو حزب بمانند، مشروط بر آنکه تمام شرایط و اصول انضباطی آن را بپذیرند و مشروعیت سومین کنگره را به رسمیت بشناسند. به طور خلاصه منشویسم نفی و اخراج می‌شود، ولی اعضای آن، اگر یکسره و بکلی اطاعت و فرمانبرداری از حزب را قبول کنند، می‌توانند عضو آن باقی بمانند. کنگره، علاوه بر آن، با سازمان دادن فوری یک قیام مسلحانه، تصمیمی که لنین برای آن اهمیت برتر قائل است، موافقت می‌کند.

41. Alexei Ivanovitch Rykov

42. komitetchiki

در کمیته مرکزی بلشویک، که در پایان کنگره سوم برگزیده می‌شود، لنین، کراسین، و بوگدانوف عضویت می‌یابند و این حکومت سه‌سر^{۴۳} تا سال ۱۹۰۸ بر حزب فرمانروایی می‌کند. اما ریکوف نیز در این کمیته پذیرفته می‌شود و به این ترتیب بلشویک‌ها در صفوف خود یک کمیته‌چی را راه می‌دهند.

در این زمان، میزان اقتدار لنین بر حزب را بزحمت می‌توان اندازه‌گیری و برآورد کرد. او از یک سو بخش اصلی و عمده نظریات خود را بر آن تحمیل کرده است؛ به این معنا که در کنگره فراکسیون بلشویک خود را معادل حزب دموکرات کارگری روسیه و شخص خود را معادل و یکسان با حزب کرده است و اخراج منشویک‌ها از حزب نیز به منزله بیرون انداختن آنان از جنبش سوسیال-دموکراسی تلقی شده است. و دیگر آنکه اعلام قیام مسلحانه و پذیرش مرکزیت حزب، فریاد انقلابی موردعلاقه لنین را بر کرسی افتخار نشانده است. لنین، اینک به‌عنوان نماینده حقیقی سوسیال-دموکراسی روس شناخته می‌شود.

باوجود این، واقعیت پیچیده‌تر از اینهاست. نخست آنکه او برای تحمیل دیدگاههای خود نبرد سختی متحمل شده است. اتفاق آراء ظاهری پیرامون قطع ارتباط با منشویک‌ها توأم است با یک قطعنامه مخفی که در آن به کمیته مرکزی مأموریت داده شده است راههایی برای آشتی بیابد. به این ترتیب کنگره از یک سو منشویک‌ها را محکوم می‌کند و تشکیلات درونی روسیه را، که وابسته به آنانند، فرامی‌خواند تا تزه‌های اکثریت را بپذیرند و مطیع آن شوند. در همان حال بر خواست کنگره به حفظ و باقی ماندن وحدت و یگانگی حزبی تأکید می‌کند و کمیته مرکزی را مأمور اجرای این قصد می‌سازد. روش منشویک‌ها نیز امید بازگشت به اتحاد و وحدت را پدیدار می‌سازد، زیرا با آنکه در جلسه ژنو حمله بر منشویک‌ها بسیار و انتقادهای فراوان بود، لیکن صرف نامیدن این جلسات به کنفرانس و نه کنگره بر ملاکننده اندیشه‌ای بود که منشویک‌ها در سر داشتند. بدون شک باید در این نامگذاری تظاهری از یک روحیه قانونگرایی ملاحظه کرد که مانع می‌شود تا منشویک‌ها، جلسه فراکسیونی خود را کنگره نام دهند (دغدغه خاطری که لنین بکلی با آن بیگانه است!). علاوه بر آن، با پرهیز از بیان این مطلب که نشست آنان یک کنگره سوسیال-دموکراسی است، از قطع ارتباط کامل و دائم اجتناب می‌کنند و برای کسانی که در اطراف لنین هستند، اما برخلاف تمایل درونی و قلبی خویش راه و روش نابردبار و تساهل‌ناپذیر او را تحمل می‌کنند، وسیله دلگرمی می‌شود.

انترناسیونال سوسیالیست نیز به هیچ وجه روش مساعدی در برابر مسیر افراط گرایانه بلشویک‌ها در پیش نمی‌گیرد. انترناسیونال، تزه‌های سخت و افراطی و رادیکال لنین را دور از فرایافتهای بخش اعظم جنبش سوسیال-دموکرات و در مرتبه اول جهت‌گیریهای سوسیال-دموکراسی آلمان می‌یابد. انترناسیونال میان پلخانوف، روشنفکر ظریف غربی شکل، و شخصیت خشن و تندخوی لنین، بدون کمترین تردید، اولی را ترجیح می‌دهد و برمی‌گزیند، حال آنکه دومی، در نظر ایشان یک ویژگی روسی است که سوسیال-دموکراسی نمی‌داند چگونه باید او را در استراتژی خود جذب کند.

اگر لنین در کنگره بر افراد متزلزل پیروزی یافته شاید به این دلیل است که هیچ شخصیت مقتدری نتوانسته است برای زمانی دراز در برابر او بایستد؛ سوای کراسین که سرانجام لنین او را نیز حتی برای یک اتحاد و پیوند چندساله به نظریات خود متمایل می‌کند. لنین بر منشویک‌ها نیز پیروزی می‌یابد؛ پیروزی‌ای که مانند فتح قبلی او در ۱۹۰۳، نه در مدت دراز پایید و نه در واقعیت. لیکن، در ماه آوریل ۱۹۰۵، همزمان با پایان کنگره لندن، سوسیال-دموکراسی روس باید توجه و کنکاش خود را از بحث و جدلهای تشکیلاتی بردارد و متوجه نبرد انقلابی سازد که از چندماه پیش در روسیه آغاز شده است.

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، همه گفت‌وگوها را به فراموشی می‌برد و اقتدار لنین را در معرض آزمایشی سخت و دشوار می‌گذارد.

یادداشتها

[1] Zadatchi russkikh sotsial demokratov, *Polnoe ...*, éd. citée t. II, pp 433-470.

[2] Valentinov (N.), *Maloznakomyi Lenin*, Paris, 1972, p 55.

[3] Tcho delat', automne 1901, février 1902, *Polnoe*, t. 6, pp 1-192.

[4] نامه به ژورف ودمیر (J. Wedmeyer) مورخ ۱۸۵۲/۳/۵؛ نک:

M. Rubel, *Pages de Karl Marx*, Paris, 1970, t. II, p 80.

[5] لنین در دو نامه که به تاریخ ژوئیه ۱۹۰۲ به رادچنکو نوشته اعتراف کرده است که چگونه در تاریخ و آراء دستکاری کرده است. نک:

"Pismo, I.I. Radtchenko" 3 (16), Juillet 1902, *Polnoe*, t. 46, pp 201-203, et *id.* 9 (22), juillet 1902, t. 46, pp 204-207.

[6] Proekt Ustava partii (1^{re} variante mai-juin 1903), *Polnoe*, t. 54, pp 448-453 et Proekt

ustava RSDPR, *ibid.*, t. 7, pp 256-258.

[7] Chag vpered, dva chaga nazad, otvet Rose Liuksemburg, 2(15), septembre 1904, *Polnoe*, t. 9, pp 38-36.

[۸] به «بحران سوسیال - دموکراسی» که به نام مستعار یونیوس منتشر شده است، لنین با جدال قلمی پاسخ می‌دهد. نک: *Polnoe*, t. 30, pp 1-9.

[9] "Chag vperiod dva chaga nazad. Krizis v nachei partii", fév.-mai 1904, *Polnoe*, t. 8, pp 185-414.

[۱۰] لنین در سپتامبر ۱۹۰۳ روایت خود را از ماجرا به قلم آورد. نک:

"Raskaz OII^m s'ezde RSDPR", *Polnoe*, t. 8, pp 1-20.

فصل پنجم

۱۹۰۵: رو در روی آتش

در حالی که بلشویک‌ها در حال جروب‌بحث هستند، در روسیه آتش شعله می‌زند و رفته‌رفته به دامان انقلابی می‌افتد که لنین نه وقوع آن را پیش‌بینی کرده است و نه مسیر آشفته و بی‌نظمش را.^[۱] حال آنکه همه‌چیز می‌توانست چنین واقعه‌ای را از پیش آگاهی دهد. جنگ ویرانگری که میان روسیه و ژاپن روی داده بود، نفرت ملت روس را، که در این جنگ جز بیهودگی تلفات نظامی و بی‌کفایتی رهبران آن چیزی نمی‌دید، برانگیخته بود.^[۲] جنگ، آشوب و آشفته‌گی پی‌درپی فراهم آورده است. نیروهای اعزامی روحیه‌باخته هدف تبلیغات و اغتشاشهای مبارزان انقلابیند که در طول خطوط ارتباطی مسیر حرکت قوا به جبهه خاور دور فعالیت می‌کنند؛ بالاخص ایستگاههای بزرگ راه‌آهن مرکز گسترش این جنبشها شده‌اند. در این مراکز، کارگران راه‌آهن که قبلاً به آرمان انقلابی پیوسته‌اند و دانشجویانی که از دانشگاهها در جریان آشوبهای ۱۸۹۹-۱۹۰۱ اخراج شده و به گردانهای انتظامی مأمور مراقبت از خطوط آهن پیوسته و در این محیطها محکوم به زندگی شده‌اند، به فعالیتهای انقلابی مشغولند. برخی از تشکیلات سیاسی نیز در این جنبشها حضور دارند. در این دوران بخصوص حزب سوسیالیست-انقلابی (SR) روس سخت فعال است. آنها میراث‌دار پوپولیست‌ها و ادامه‌دهنده راه سازمانهای تروریست زوال‌یافته «زمین و آزادی» و «آزادی خلق» اند.

آشوب رو به گسترش روسیه مسیرهای سیاسی قانونی در پیش می‌گیرد. زمستووها متشکل می‌شوند و در یک کنگره گرد می‌آیند تا اصلاحات را به پیش ببرند، اما در این مسیر از دست زدن به عملیات غیرقانونی نیز باک ندارند. هرکس، به رضایت یا به اجبار، احساس می‌کند که نه تنها

نظام سیاسی روس باید تغییر کند، بلکه این تغییر باید هرچه زودتر تحقق یابد. متأسفانه در رأس دولت روسیه، پادشاهی مضطرب و سست‌اراده نشسته است که خستگیهای اجتماعی را بد درک می‌کند و به این بی‌صبرها با تدبیری پاسخ می‌دهد که نیم قرن پیش از آن انقلابی به‌نظر می‌رسید، لیکن در حال حاضر، یعنی در سال ۱۹۰۵، مسخره و مضحک جلوه می‌کند. این همان اوکاز (فرمان سلطنتی)^۲ ۱۲ دسامبر ۱۹۰۴ است که بیش از یک اعلام اصلاحات، حتی اصلاحات محدود، در مفاهیم و جملاتی مبهم، اصلاحاتی را که برای جلب رضایت زمتسووها، دهقانان، کارگران و در امور و مسائل قضایی باید صورت گیرد و صورت خواهد گرفت یادآوری می‌کند. نیکولای دوم، اینک یقین دارد که با این اوکاز، به جنجالهای اجتماعی فزاینده روسیه پاسخ مناسب داده است. بلافاصله، چهل و هشت ساعت بعد، دولت رسماً به مردم اخطار می‌کند که اوکاز پاسخی است مناسب به درخواستهای اجتماعی و اغتشاش باید در همه‌جا هرچه زودتر پایان یابد. بنابراین، دیگر جایی برای بحث و گفت‌وگو نیست. این عدم‌آگاهی از خلیات و تمناهای جامعه، راه را بر واقعه بزرگ و غم‌انگیز ژانویه می‌گشاید. دیگر گوش هیچ‌کس به اخطارهای حفظ نظم و آرامش بدهکار نیست. دانشجویان به هیجان می‌آیند و طبقه کارگر، که تا آن وقت ساکت مانده است، با سروصدا وارد صحنه می‌شود.

یکشنبه خونین

در ۲۰ دسامبر ۱۹۰۴، اعتصابی در کارخانه‌های پوتیلوف^۳ اتفاق می‌افتد. اعتصاب علت ساده‌ای دارد: چهار کارگر اخراج شده‌اند. اما همین مطلب کافی است تا حومه پایتخت و بعد خود پایتخت را یکسره شعله‌ور کند.

برای درک این رویدادها، باید لحظه‌ای به ویژگی سندیکالیسم روس در آغاز سده اندیشه کرد و دستکاریهای نفوذی در درون سندیکاها را به صورتی که زوباتوف پلیس طرح‌ریزی کرده است، به یاد آورد.^۴ قدرت مرکزی، به کمک این شکل بسیار اختصاصی سندیکالیسم، بر آن گمان است که خود را از آسیب جنبشهای بزرگ کارگری درامان و برکنار داشته، یا امید دارد که این جنبشها را کنترل خواهد کرد، و براساس همین تصور و گمان است که کوششهای گاپون^۴ کشیش، که تظاهرات را رهبری می‌کند، مقامات دولت را اصلاً نگران نمی‌کند، زیرا گاپون را در خدمت دولت می‌دانند. اما گاپون، زوباتوف پلیس نیست؛ فساد در او رخنه نکرده و معتقد است که وظیفه

2. oukase

3. Poutilov

4. Gapone

مقدسی برعهده او محول و مکلف شده است تا تزار را با مردم آشتی دهد.^[۴] گاپون که از ایمانی ژرف و قدرت جاذبه‌ای حقیقی برخوردار است، از ۱۹۰۴ حدود بیست هزار کارگر (رقمی خیلی بالاتر از اعضای که در آن زمان سازمانهای سوسیال دموکرات می توانستند مدعی گردآوری در صفوف خود شوند!) را در سندیکای خود متحد کرده است؛ و به همین جهت مداخله اش در منازعه کارخانه های پوتیلوف، هم از سوی کارگران و هم قدرت دولتی، با استقبال روبرو می شود. اما گاپون در قبولاندن یک راه حل مورد توافق طرفین ناکام می شود و تصمیم می گیرد از طریق اعتصاب عمومی و تجهیز نیروهای اجتماعی، همبستگی و عزم جزم کارگران را به دولت نشان دهد. باوجود این در ژانویه ۱۹۰۵ هنوز از سوی هیچ یک از طرفین اقدام عملی صورت نگرفته است. اعتصابیون به سوی پادشاه نظر می کنند و عریضه ای به او می نویسند، زیرا در ذهن آنان، فقط پادشاه است که می تواند مشکل را حل و گره را باز کند. عریضه به وسیله گاپون و همکاری چند تن از لیبرال ها نوشته می شود تا روز یکشنبه ۹ ژانویه به حضور تزار تقدیم شود. ماجرای کارخانه های پوتیلوف در این میان بهانه ای بیش نیست، بلکه آنچه مردم از پادشاه خود می خواهند یک اصلاح کامل در نظام سیاسی کشور است، که خلق نیز در آن مشارکت داشته باشد. هواداران گاپون بر آن سرند که متن این عریضه را بیان یک خواست وسیع مردمی سازند و در پی این منظور از همه جا امضا گرد می آورند؛ از کارخانه ها و کارگاهها، از امکنه عمومی، از خیابانها، و کوچه های شهر.

مقامات دولت از این جریانها کاملاً آگاهی دارند، زیرا گاپون آنان را از تظاهراتی که در شرف وقوع است آگاه کرده است. قرار است یک راهپیمایی صلح جویانه، روز یکشنبه، روز خداوندگار- که در اصطلاح مردمی، در روسیه، معنای رستاخیز را نیز می دهد- صورت پذیرد و در آن عریضه مردم به حضور تزار عرضه شود. درحقیقت، مردم روس با این عمل قصد دارند «ولادت تازه ای» برای خود فراهم سازند، یا زندگی جدیدی بنیان نهند. و از آنجا که دولت، باوجود آگاهی کامل از احوال، عکس العملی نشان نمی دهد، گاپون یقین دارد که تزار این حرکت را قبول خواهد کرد. اما گاپون نمی داند که نیکولای دوم در همان لحظه در یادداشت روزانه اش نوشته است: «از دیروز، تمام کارخانه های پترزبورگ در حال اعتصابند. لشکریان از اطراف احضار شده اند تا پادگان شهر را تقویت کنند. تاکنون کارگران آرام مانده اند. تعداد آنان را صد و بیست هزار تن برآورد می کنند. در رأس آنان یک کشیش (پوپ) سوسیالیست به اسم گاپون قرار دارد. میرسکی^۵ وقت غروب آمده

است و تدابیری را که اتخاذ شده، به من گزارش داده است.»

ملاحظه می‌شود که سوء تفاهم، تام و تمام است. در یک سو، مردمی که ملتزمند و اعتماد دارند و در سوی دیگر، پادشاهی که خود را در قصر بیلاقیش، در تسارسکویه سلو، زندانی کرده، هرگونه ارتباط را با مردمی، که به ملاقاتش می‌آیند، بریده و برعهده زیردستان گذاشته است تا در برابر رویدادها، برحسب غریزه و عکس‌العملهای آنی خود، عمل کنند.

از آنجا که انبوه مردمی که به ملاقات آمده‌اند، صلح‌جو و بی‌سلاحند و از آنجا که این توده گمان دارد طرح و تقاضایش شنوده و پذیرفته شده است، به اخطارها و فرمانهایی که برای پراکنده شدن به او داده می‌شود توجهی نمی‌کند؛ و از آنجا که قدرت نیز نه این مردم را درک کرده و نه به آنچه می‌خواهد گوش فراداده است، پس سربازان به روی او آتش می‌گشایند و چون خود سربازان نیز کمتر از تظاهرکنندگان پریشان و هراسان نیستند، به قتل عام وحشتناکی دست می‌زنند. یکشنبه راهپیمایی آرام به سوی پادشاه، در ظرف چند ساعت مبدل به یکشنبه خونین می‌شود: یکشنبه قطع ارتباط میان مردم و تزار. گاپون ماجرای این یکشنبه را در یک فریاد غم‌آور خلاصه می‌کند: «دیگر نه خدایی وجود دارد و نه تزاری!»

ترازنامه یکشنبه خونین بسیار سنگین است. رقم تلفات انسانی - حتی در خوشبینانه‌ترین برآوردها - به صدها کشته و مجروح می‌رسد. لیکن، بالاتر از سرنوشت غم‌انگیز قربانیان واقعه، ترازنامه سیاسی ماجراست. حکومت مطلقه، برای همیشه در چشم توده‌های مردمی که زمانی دراز آن را تحمل کرده‌اند، محکوم شده است و کشته‌شدگان یکشنبه خونین در وجدان جمعی مردم به تلفات بیهوده فاجعه جنگ خاور دور افزوده شده است. دلیلی اضافی - اگر حقیقتاً دلیل اضافی ضرورت داشته باشد - بر تحقیری که نظام مملکت بر رعایای خود روا می‌دارد که از خود می‌پرسند این چه رژیم است که فرزندان را یا خود می‌کشد یا می‌گذارد دیگران بکشند؟ این رژیم مدعی کدام مشروعیت است؟

سوء تفاهم میان مردم و شاه که پیش از آن نیز ژرف بود، اینک ژرفتر می‌شود. از نظر نیکولای دوم، حمام خون ۹ ژانویه نشانه‌ای است از ناتوانی بیش از حد قدرت دولت. و نتیجه‌ای که او از واقعه گرفته این است که باید برای استقرار نظم، روی به سخت‌گیری بیشتر نهاد. از نظر مردم، تنها پاسخ به حمام خون و تنها روش برای نشان دادن همبستگی با کشته‌شدگان ادامه مبارزه است. جوششها و آشوبهای کارگری اینک هم در استانها و ولایات - مسکو، ساراتوف، ریگا، لُدز، ورشو، و ویلنو - گسترده می‌شود و هم در روستاها که دهقانان باخشونت و شدت به پا می‌خیزند. تروریسم نیز که زمانی کوتاه رو به آرامش گذاشته بود، بار دیگر ظهور می‌کند. در چهارم فوریه

۱۹۰۵، گران‌دوک سرژ^۶، عموی امپراتور، حاکم مسکو، زیر رگبار گلوله‌های دانشجویی به نام ایوان کالیایف^۷، هوادار جنبش سوسیالیست - انقلابی‌ها (SR) به خاک می‌افتد. از طرفی در همین زمان دانشجویان نیز به SR می‌پیوندند، از کلاسهای درس می‌گریزند، و با وجود ممنوعیت، در دانشگاهها تظاهرات برپا می‌کنند و در همه‌جا به کارگران می‌پیوندند.

تولد شوراها (سوویت‌ها)^۸

زمانی که بلشویک‌ها و منشویک‌ها دور از سرزمین خود در جلسات لندن و ژنو مشغول زد و خوردند، در روسیه انقلاب، که نخست خودجوش بوده، شکل می‌گیرد و به جست‌وجوی مسیرهایی برای تنظیم و فرمول‌بندی درخواستهای خود برمی‌خیزد. زمتسووها که در یک کنگره در مسکو، در ماه آوریل، اجتماع می‌کنند خواستار مراجعه به آراء عمومی و انعقاد مجمعی می‌شوند که مقدمات اصلاحات لازم را در مملکت فراهم سازد. یک ماه بعد، مجمع زمتسووها، درخواستهای سیاسی مشخص و دقیقتری تنظیم می‌کند و در خواسته‌های خود «حقوق ملت» فرایافت تازه و هنوز درست تعریف‌نشده - را در برابر حقوق پادشاه می‌گذارد. در همه‌جا مجامع و گروهها تأسیس می‌شوند، جلسات پی‌درپی تشکیل می‌دهند، و پیشنهاد روی پیشنهاد صادر می‌کنند. دهقانان، خود رأساً به تنظیم فهرست دراز تقاضاهای خود می‌پردازند. در مه ۱۹۰۵، کنگره‌ای از دهقانان تشکیل جلسه می‌دهد و عاداتهای سنتی شورشهای دهقانی بار دیگر پدیدار می‌آیند. لیکن، در همین ماه مه پرتلاطم، واقعه‌ای روی می‌دهد که توجه تمام سوسیال-دموکرات‌ها از هر طیف و تمایلی به خود جلب می‌کند. واقعه این است که در ایوانووو-وازنسنسک^۹، که مرکز صنایع بافندگی است، کارگران اعتصابی برای خود یک شورا (سوویت) انتخاب می‌کنند که دو ماه دوام می‌یابد. این پدیده یک نوآوری سیاسی بزرگ است! اندکی بعد، عصیان در رزمناو پوتمکین^{۱۰} در بندر آدسا، گواه دیگری است بر این حقیقت که از این سر تا آن سر سرزمین روس، در محیطهای بکلی متفاوت و به شکلهای یکسره‌گوناگون، حریق در جامعه گسترش می‌یابد. در برابر جنبشهای سیاسی و در رأس آنها، سوسیال-دموکرات‌ها، یک پرسش عرض اندام

6. grand-due Serge

7. Ivan Kaliaïev

۸. Soviet، «سوویت» از آغاز در زبان ما به «شورا» ترجمه شده است، هرچند که لفظ «شورا» نمی‌تواند بُرد سیاسی و بالاخص انقلابی سوویت را داشته و با مفهوم واقعی آن برابری داشته باشد. مترجم ناگزیر در این کتاب از هردو اصطلاح [سوویت و شورا] به‌مناسبت استفاده کرده است. - م.

9. Ivanovo-Voznessensk

10. Potemkine

می‌کند: چه باید کرد؟ و قبل از همه با این سازمان خودجوش و ناگهانی طبقه کارگر که اسم شورا بر خود گذاشته است؟^{۱۵} باید از آن حمایت کرد؟ آن را به تصرف درآورد؟ سازمان داد؟ و به کدام راه کشاند؟ سوسیالیست-انقلابی چشم بر روستاها دوخته‌اند. لیبرال‌ها، به سهم خود در پی تصرف سندیکاها هستند. پیش از آنکه سوسیال-دموکرات‌ها تصمیم بگیرند که باید به کدام راه بروند، پاسخ از سوی خود مردم و جامعه فرامی‌رسد. در پاییز، اعتصابات محلی و تظاهرات پراکنده ناگهان سراسر مملکت را در برمی‌گیرد و مقتدرترین سندیکای کشور که همان سندیکای کارگران راه‌آهن است، اعتصاب عمومی اعلام می‌کند. مقارن همین زمان در پایتخت، در نیمه اکتبر، باتجربه‌اندوزی از نمونه ایوانوو-وازنسنسک، یک شورا تشکیل می‌شود که خود مثالی برای پدید آمدن شوراهای دیگر در اینجا و آنجا می‌شود.

سوویت سن پترزبورگ که در ۱۴ اکتبر ۱۹۰۵ تأسیس می‌شود، پنجاه روز عمر می‌کند. سوویت، ۵۶۲ عضو دارد که از سوی کارگران کارخانه‌ها برگزیده شده‌اند و تقریباً تمام نمایندگان شورا از طبقه کارگر و اکثریت آنها از صنایع فلزیند. یک کمیته اجرایی^{۱۱} با ۳۱ عضو برگزیده می‌شود و ۱۹ نماینده از احزاب چپ در آن مشارکت دارند که کارهای شورا را تعقیب می‌کنند، لیکن در آن فقط یک رأی مشورتی دارند. منشویک‌ها بسرعت اهمیت تشکیل این کمیته را، که خود عملاً عامل تشکیل آن بوده‌اند، درمی‌یابند. در رأس کمیته یک وکیل جوان به نام خروستالف نوسر^{۱۲} قرار می‌گیرد که دو نایب رئیس دارد: یکی تروتسکی منشویک و دیگری افکسنیتف^{۱۳} سوسیالیست-انقلابی که او را در انجام وظایفش یاری می‌دهند.

سوویت تشکیل جلسه می‌دهد و یک بولتن هفتگی به نام اخبار شورای نمایندگان کارگران^{۱۴} انتشار می‌دهد - همانکه در سال ۱۹۱۷ روزنامه ایزوستیا^{۱۵} خود را جانشین آن اعلام می‌کند و بعد از یک استحال بزرگ، فروپاشی اتحاد شوروی را نیز پشت سر می‌گذارد و همچنان به انتشار خود ادامه می‌دهد!

اینک که سوویت پدید آمده امپراتور دچار تردید است. در برابر کشوری که اعتصابها فلجش کرده و در راه برپا کردن ارگانهای دولتی خودمختار است، به وحشت می‌افتد. نیکولای دوم، برحسب خلق و خوی و به منظور وفاداری به راه و رسم سیاسی پدرش، راه حل اعمال زور را برمی‌گزیند. لیکن بخشی از اطرافیان و از جمله وزیر سابقش، ویت، که در کنفرانس پورتسموث

11. *ispolkom*

12. Khroustalev Nosar

13. Avksentiev

14. *Izvestia Sovieta Rabotchikh Deputatov*

15. *Izvestia*

موفق شده است دامنه‌ی زیانهای فاجعه‌ی نظامی خاور دور را محدود کند، او را به انعطاف و نرمش موعظه می‌کنند. ویت به اعتبار قراردادی که با چیره‌دستی سیاسی درخشانی به امضا رسانده بر آن است که بتواند در پادشاه نفوذ کند و به او نشان دهد که در روسیه دیگر وسیله‌ای برای سرکوب و اختناق وجود ندارد و او به عنوان پادشاه باید با جامعه خود وارد مدارا و گفت‌وگو شود. روز ۱۷ اکتبر ۱۹۰۵ مانیفست امپراتوری به مردم روسیه آگاهی می‌دهد که بخشی از خواسته‌های مردم اجابت شده است. [این مانیفست] برای عبارت است از مراجعه به آراء عمومی و تشکیل مجلسی از منتخبان مردم.

برای لیبرال‌ها، مانیفست امپراتوری هرچند غیرکافی تلقی می‌شود، راه بر انتخابات عمومی می‌گشاید و آنان را تشویق و تحریص می‌کند تا به تنظیم یک استراتژی برای مشارکت مؤثر در انتخابات بپردازند. پس یک تشکیلات سیاسی به نام حزب مشروطه طلب دموکرات (معروف به KD یا کادت)^{۱۶} تشکیل می‌دهند و آماده‌ی مبارزه انتخاباتی می‌شوند. لیکن سوسیالیست‌ها ابداً حاضر نیستند گام در این راه نهند. مانیفست (بیانیه) با آنکه برای بخش گسترده‌ای از جامعه جالب است، اما نمی‌تواند جوششها را آرام سازد. سوویت پترزبورگ دست بر نمی‌دارد، بلکه برعکس بر اخطارهای خود به منظور ادامه‌ی اعتصابات و تظاهرات می‌افزاید. ایزوستیا می‌نویسد: «پرولتاریا نباید سلاحهای خود را به زمین بگذارد.» و روزنامه‌ی نوویه ورمیه که با انقلاب برآینده مخالف و از اهمیت نقش خروستالف نوسر، اولین رئیس سوویت، آگاه است می‌نویسد: «امروز در روسیه دو دولت وجود دارد، دولت ویت و دولت خروستالف.»

دولت امپراتوری از این نکته غافل نیست و از دو اسلحه سود برمی‌گیرد: از یک سو، سلاح دلبری و محبت – انتخابات آینده، تدابیری به نفع طبقه دهقانان – و از سوی دیگر، سلاح سرکوب و اختناق. بازداشتها آغاز می‌شوند. قبل از همه خروستالف به زندان می‌رود. تروتسکی در رأس سوویت جانشین او می‌شود و حضور او در این جایگاه، هرچند با آخرین روزهای عمر این سازمان مردمی متقارن است، به آن اعتبار و حیثیتی بزرگ می‌دهد. سوویت بزودی منحل و رئیس آن، تروتسکی، بازداشت و به دادگستری احضار می‌شود. لیکن مدل سوویت، به ایالات نیز سرایت می‌کند و در مرتبه اول مسکو، که پایتخت دیگر روسیه است، دنباله کار سن پترزبورگ را به عنوان یک مرکز انقلابی در اختیار می‌گیرد.

پلخانوف از راه دور نگران این سرکوبی است و همه را از هرگونه حرکت پیش از وقت برحذر

16. Parti constitutionnel-démocrate (KD or Cadet)

می‌دارد و می‌گوید که این حرکت، روند تغییراتی را که حکومت در پیش گرفته است، درهم می‌شکند و به استبداد نیرو و انرژی تازه‌ای می‌دهد. سوویت بدون توجه به اخطار پلخانوف مردم را به اعتصاب مالیاتی فرامی‌خواند و به قیام برای قبولاندن مجلس مؤسسان دعوت می‌کند. این دعوت که تحت عنوان بیانیه خطاب به مردم روسیه^{۱۷} منتشر می‌شود، هرچند هیچ تأثیری بر جامعه نمی‌کند، بدون شک موجب واکنش خشونت‌آمیز دولت، بازداشت‌های پی‌درپی اعضای کمیته اجرایی سوویت، و توقیف روزنامه‌ها می‌شود.

دلیل دیگر عکس‌العمل شدید و شتابان دولت این است که بیانیه سوویت در واقع چیزی جز شکل مرئی و آشکار قیامی که در همین لحظات تدارک دیده می‌شود نیست. در واقع، بلشویک‌ها که تقریباً در سوویت پترزبورگ حضور ندارند، کوشش خود را در این زمان مصروف سازمان دادن مبارزه مسلحانه در شهرها می‌کنند و برای رسیدن به این هدف، به خریدن اسلحه و تربیت گروه‌های کوچک آماده نبرد می‌پردازند. سن پترزبورگ که در تسلط و اختیار سوویت و منشویک‌هاست، جای مساعدی برای نقشه‌های بلشویک‌ها نیست، لیکن در مسکو، اعلامیه‌ها و تراکت‌هایی که مردم را به قیام دعوت می‌کنند دیوارها را می‌پوشانند و در سراسر شهر سنگرها به پا می‌شود.

دسامبر ۱۹۰۵: وقتی اختناق بر همه جا فرو می‌گردد و در حالی که رهبران سوویت بازداشت شده‌اند، ارتش، مرکب از دهقانان، به بستن کتاب انقلاب یاری می‌دهد. تروتسکی چند ماه بعد به تبعید محکوم می‌شود، لیکن پیش از آنکه تبعید به او اعلام شود از کشور فرار می‌کند. کارگران آخرین نبردهای خود را در مسکو انجام می‌دهند و به نوبت خود مغلوب می‌شوند. اینک انقلاب پایان یافته و زمان راه‌حلهای سیاسی فرا رسیده است. همچنانکه زمان اندیشه و تفکر نیز به سر آمده است.

لنین در برابر انقلاب

از ژانویه تا دسامبر ۱۹۰۵ بلشویک‌ها و پیشاپیش آنان لنین، با نگرانی ناظر وقایعی بوده‌اند که از پیش‌بینی‌ها و تحلیلهای آنان در می‌گذرد. حزب با آنکه از نظر تشکیلاتی خوب سازمان یافته، در خیزش عمومی مردم روس نقشی اندک یا در حد هیچ بازی کرده است. موفقیت موقت سوویت‌ها نیز نشانه آن است که طبقه کارگر می‌تواند شکل‌های سازمانی ویژه خود را ابداع کند و تحقق بخشد. خودجوشی کارگری راه بر آگاهی سیاسی این طبقه گشوده است و این همان پدیده‌ای است که با چارچوب نظریات موردعلاقه و محبوب لنین هماهنگی و همخوانی ندارد!

لنین در آغاز جنبش هرگز در اندیشه نمی‌افتد تا به روسیه بازگردد، حال آنکه تروتسکی در فردای یکشنبه خونین از مرز عبور می‌کند تا نخست در کیف و بعد در پایتخت در جنبش مشارکت جوید. در گردها مانیفست اکتبر، نیکولای دوم به عفو سیاسی، که از ژانویه ۱۹۰۵ مورد درخواست بوده و نمی‌توانسته است پیرامون آن تصمیم بگیرد، رضایت می‌دهد. این عفو هرچند در داخل کشور غیرکافی تلقی می‌شود، این نتیجه را دارد که بازگشت انقلابیون تبعیدی را به کشور ممکن می‌سازد و بنابراین انرژی تازه‌ای در سازمانهای سیاسی تازه تأسیس می‌دمد. نادژدا کروپسکایا در خاطرات خود که به لنین اختصاص دارد، می‌نویسد که لنین بعد از ژانویه ۱۹۰۵ برای بازگشت به روسیه سخت بی‌تابی می‌کرد و با وجود این کاملاً موفق شد بر این بی‌صبری لگام نهد و بازگشت را به وقتی موکول کند که عفو عمومی اعلام شد. بازگشت او به سن پترزبورگ در ۸ نوامبر ۱۹۰۵ انجام می‌شود و این بدان معناست که او شتاب و عجله‌ای در بازگشت نشان نداده بود! و لنین در این مرحله فعالیت برتر و اولیه خود را در روسیه روزنامه‌نگاری قرار می‌دهد.

کروپسکایا از این دوران، روایتی بکلی شخصی و خصوصی به دست می‌دهد. وی می‌نویسد: «در پایان تابستان ۱۹۰۵، تیزینی ولادیمیر ایلچ در این پاسخ تجلی می‌کند: ما بزودی روزنامه‌ای در پترزبورگ تأسیس خواهیم کرد و هیئت تحریریه ما در پرسپکتیو نوسکی^{۱۸} مستقر خواهد شد. من در آن زمان این نظر را به منزله چیزی غیرقابل تحقق و شوخی تلقی می‌کردم، اما سه ماه بعد، تابلوی تحریریه روزنامه نووایا جین^{۱۹} (زندگی نو) حقیقتاً بر پرسپکتیو نوسکی می‌درخشید.»^[۱] اما واقعیت اندکی با این نوشته تفاوت دارد.^[۲] در پاییز ۱۹۰۵ پیش از آنکه مانیفست اعلام شود، یک گروه از روشنفکران، البته چپ ولی مستقل از حزبها، در پایتخت گرد آمده بودند به امید آنکه روزنامه‌ای منتشر کنند و خواستهای جامعه را به صورتی که در طول ماههای آشوب و اغتشاش ظاهر شده است، در صفحات خود منعکس کند. به این گروه اولیه که مرکب از مینسکی فیلسوف، و زینائیدا هیپیوس^{۲۰} و کنستانتین بالمونت^{۲۱} بود، ماکسیم گورکی و نویسندگان نزدیک به او، مانند لئونید آندرف^{۲۲} و سرانجام دو عضو کمیته مرکزی حزب (بوگدانوف و رومیانتسف^{۲۳}) ملحق شدند. مینسکی موفق می‌شود اجازه انتشار روزنامه‌اش را حتی پیش از آنکه مانیفست تزار، آزادسازی جامعه و رژیم را اعلام کند دریافت دارد. مینسکی شخصاً

۱۸. persective Nevski، این خیابان بزرگ که به نام الکساندر نوسکی نامگذاری شده بزرگترین بولوار سن پترزبورگ است که اینک اسم قدیمی خود را بازیافته است. م.

19. Novaia Jizn

20. Zinaïda Hippus

21. Constantine Balment

22. Leonied Andreev

23. Roumiantsev

مستولیت روزنامه را برعهده می‌گیرد و اداره هیئت تحریریه را بر عهده زن دوم گورکی، ماریا آندری یونا، می‌گذارد^[۸] که حرفه هنرپیشگی تئاتر را ترک کرده است تا خود را وقف فعالیت سیاسی با احساسات متمایل به بلشویک‌ها سازد. این اتحاد - عجیب - میان نویسندگان بیشتر دلبسته به مسائل زیباشناختی و استتیک است تا تعهدات سیاسی هوادار بلشویک، و قبل از هرچیز بیان‌کننده جو شورانگیز و حتی قلباً شادمان‌کننده‌ای است که در طول سال ۱۹۰۵ بر روسیه حاکم بود. البته این بهار سیاسی تدریجاً جای خود را به عمل انقلابی خواهد سپرد، لیکن آنچه از آن در مسیر ماههای این سال برجای می‌ماند، همان انتظار تغییرات و امید به زیستن در یک عصر بزرگ است. والتینوف^{۲۴} که یکی از گواهان بی‌نظیر این زمان است، درباره این ماههای سال ۱۹۴۸ و جوی را که در آن زمان بر فرانسه حاکم بود و فلور آن را در آموزش عاشقانه^{۲۵} خود توصیف کرده است، به یادها می‌آورد.

با ورود لنین به روسیه همه چیز تغییر می‌کند. او بدون لحظه‌ای درنگ، شتابان به تحریریه نووایا جین می‌رود و چنانکه گویی خود او آفریننده آن بوده است، همه چیز را تصاحب می‌کند تا از این روزنامه ابزار اجرای اراده خود را بسازد. فوراً، مقاله پشت مقاله صادر می‌کند تا آمرانه نظریات خود را پیرامون «تجدید سازمان حزب» و «پرولتاریا و طبقه دهقان» به تفصیل بیان و تحمیل کند. چهار روز پس از ورودش به روزنامه‌ای که به او تعلق نداشت، مقاله‌اش زیر عنوان «تشکیلات حزب و ادبیات حزب» (۱۳ نوامبر) مسبب یک دست‌اندازی حقیقی بلشویک بر این ارگان مطبوعاتی می‌شود که در بدو امر می‌خواست پایه‌های پلی میان نویسندگان چپ و مبارزان حزبی باشد. برای کسانی که حاضر نبودند این کودتای پنهان را بپذیرند، راهی جز ترک روزنامه باقی نمانده بود. دیگران که در تصمیم مردد بودند، خفه شدند و نووایا جین، همان‌طور که لنین چند هفته پیش در ژنو به کروپسکایا اعلام کرده بود، به روزنامه او تبدیل شد.

می‌نویسد: «ادبیات باید یکطرفه باشد. باید بخشی از آرمان پرولتاریا شود، چرخ و پیچ ماشین عظیم سوسیال-دموکرات... روزنامه‌ها باید در دست حزب باشند. ادیبان باید وارد تشکیلات هواخواه حزب شوند... بحث از آن است که این ادبیات، ادبیات حزب است و حزب باید بر این ادبیات کنترل و نظارت داشته باشد»^[۹]

این مقاله هرچند در میان آتش تیز عمل، یعنی در زیر فشار ضرورتهای وضعیت خاص لنین - که دیرتر از وقت با انقلابی مواجه شده بود که لحظه‌های آخر خود را می‌گذراند و

می‌بایست در آن موضع بگیرد - نوشته شده بود، نمی‌تواند آشفته‌کننده نباشد. هرچند جنبه‌های روش آمرانه و استبدادی لنین پیش از آن نیز در بحث و جدلهای سوسیال-دموکراسی به‌ظهور رسیده و آشکار شده بود، لنین هرگز تا به این پایه از صراحت، ژرفای اندیشه خود را درباره زندگی روشنفکری بیان نداشته و تا این حد ضرورت بسیج و فرمانبرداری کامل روشنفکران را از حزب برملا نکرده بود. طرز عمل توتالیتار حزب بلشویک، از همین زمان در سطور این مقاله نهفته و ثبت شده است.

نوویاچین به دلیل نشر دعوت مردم به اعتصاب مالیاتی که از سوی تروتسکی اعلام شده، به اتفاق روزنامه دیگر، که همین فراخوان را منتشر کرده‌اند، در آغاز دسامبر توقیف می‌شود. با وجود این، مطبوعات مخالف سرکوب نمی‌شود، زیرا جای روزنامه‌های توقیف‌شده را نشریات تازه و عنوانهای جدیدی با همان نویسندگان و مسئولان قبلی می‌گیرد. با آنکه مانیفست امپراتوری، آزادی مطبوعات را اعلام کرده بود و دولت نیز جنبشهای انقلابی را سرکوب می‌کرد، لیکن همچنان به تعهد خود در حفظ آزادی بیان پایبند بود. در میان سیل روزنامه‌هایی که در این زمان ظهور کرده‌اند و افکار و عقاید و مواضع بلشویک‌ها، منشویک‌ها، سوسیالیست-انقلابیها، و لیبرال‌ها را انعکاس می‌دهند، لنین همچنان تریبونی برای خود دارد. به این معنی که او پشت سر هم روزنامه‌های ولنا (موج)^{۲۶}، وپرید (به پیش)، اکو (پژواک)^{۲۷}، و پرولتر^{۲۸} را در ویبورگ منتشر می‌کند.

برای اداره هزینه‌های روزنامه، تمام احزاب پشتیبانهای مالی خود را در میان کسانی می‌یابند که از آنها انتظار می‌رود مواضع محافظه‌کارانه‌ای در جامعه داشته باشند: صاحبان بزرگ صنایع و گهگاه آریستوکرات‌ها و اشراف؛ تا آنجا که به‌واقع، انقلاب ۱۹۰۵، انقلابی می‌شود که جامعه روس سهم بزرگی در خیزشهای آن داشته است. لنین برای انتشارات خود از روحیه جسورانه کراسین در جلب همکاریها استفاده کرد، که از زمان کنگره سوم به بعد وفادارترین همکار او شده بود و نیز از کمک گورکی که استعداد درخشانی در جمع‌آوری کمکهای مالی داشت. گورکی در سال ۱۹۰۶ به اتفاق ماریا آندری‌یونا به ممالک متحد امریکا سفر کرد تا در آنجا برای بلشویک‌ها وسایل لازم برای کمک مالی به روزنامه‌هایشان و، علاوه بر آن، خرید اسلحه و کمک برای پرداخت مواجب کارمندان دائمی حزب تهیه کند. تهیه این پولها، البته تنها منبع درآمد مالی بلشویک‌ها نبود و آنها موفق شدند از طرق دیگر - که پیرامون آن در صفحات آینده بحث خواهیم کرد - از جمله از راه مصادره‌ها، وسیله‌ای اضافی برای حل مسائل تدارکاتی خود فراهم آورند.

در این مرحله از اقامت در روسیه، مهمترین واقعه زندگی لنین شناخته شدن او به مثابه رئیس و رهبر غیر قابل انکار بلشویک‌هاست. نقش منشویک‌ها در شوراه‌ها (سوویت‌ها) و اعتبار و حیثیت فردی تروتسکی، در انقلاب ۱۹۰۵، تمام توجهات را به سوی آنها معطوف داشته و غیبت بلشویک‌ها را در این ماههای پرغلیان و هیجان‌زده و، بالاخص، فقدان شخصیت‌های برجسته در میان آنان را - به استثنای لنین - مشخص تر کرده بود. بنابراین، جای تعجب نیست که پس از این تجربه، چنانکه والتینوف تأکید می‌کند، فراکسیون بلشویک بر گرد مهمترین شخصیت خود بسیج شود و برای او یک زندگی فارغ از هرگونه دغدغه‌های مالی و مادی فراهم سازد. بعد از دو اقامت کوتاه در مسکو، در دسامبر ۱۹۰۵ و مارس ۱۹۰۶، که قبل از همه مصروف دیدار با افراد خانواده شد، لنین تصمیم می‌گیرد مدت درازتری در یک نقطه محافظت‌شده اقامت کند. کروپسکایا که درباره شرایط و احوال زندگی خود با لنین جنبه محرمانه را رعایت می‌کند و دائماً به مشکلات همیشگی این زندگی اشاره دارد، در موارد متعدد توضیح داده است که لنین در روسیه ناگزیر بود به آوارگی زیست کند، برای گذراندن شب در خانه‌آشنایان به مهمان‌نوازی آنها چشم داشته باشد، و زنش را گاهگاه و به مناسبت در رستورانهای کوچک پایتخت ملاقات کند. درحقیقت، لنین در فوریه ۱۹۰۶ با علاقه‌ای که به یک زندگی ثابت و راحت داشت و خوب می‌دانست چگونه این راحتی و آسایش را حتی در تبعیدگاه سبیریش نیز برای خود فراهم سازد، تصمیم گرفت دور از نظارت و تجسس پلیس، فنلاند را برای اقامت انتخاب کند.

در سال ۱۹۰۶، در اقلیم سیاسی روس که آفریده انقلاب، مانیفست امپراتور، و راه و روش دوپهلوی قدرت مرکزی در دادن امتیاز و سرکوب و اختناق بود، فنلاند در وضع و احوال عجیبی دور از جنجالهای امپراتوری می‌زیست. به همین دلیل لنین در کوئوکالا^{۲۹} فنلاند، در شصت کیلومتری پایتخت، سکونت گزید تا در آنجا این احساس به او دست دهد که تقریباً در جایی خارج از مرزهای سرزمین روسیه زندگی نمی‌کند. اینک زمان تعویض دائم محل اقامت و جدایی از کروپسکایا به پایان رسیده بود! زوج لنین-کروپسکایا، طبقه همکف یک ویلای بزرگ را اجاره می‌کنند و طبقه فوقانی را بوگدانوف و چند بلشویک دیگر می‌گیرند. در ظرف چند هفته زندگی خانواده، که لنین سخت دلبسته آن است، بازسازی و از سر گرفته می‌شود. مادر کروپسکایا به آنها ملحق می‌شود و یک خدمتکار در اداره خانه به او کمک می‌کند. کروپسکایا همیشه اعتراف کرده است که کدبانوی با استعدادی در اداره امور منزل نبوده و علاوه بر آن توجه چندانی نیز به این کار

نداشته است. مادرش، تا زمانی که زنده بود، او را در این امور یاری می داد. اندکی بعد، ماریا خواهر لنین نیز به جمع آنها پیوست و محفل خانوادگی را پررونقتر ساخت و اداره کارها بین افراد گروه به صورت کاملاً سازمان یافته تقسیم شد.

لنین اکثر اوقات را در کوئوکالا می ماند، از آنجا حزب و روزنامه ها را اداره می کند، مقاله می نویسد، و کسانی را که مایل به شنیدن آراء و عقاید و توصیه های او هستند نزد خود می پذیرد. کروپسکایا تقریباً هرروز به سن پترزبورگ می رود تا در آنجا به برقراری ارتباطها بپردازد. در مه ۱۹۰۶، لنین کوشش زودگذری برای استقرار در سن پترزبورگ به اتفاق اعضای خانواده می کند. لیکن در دغدغه و دلواپسی دور داشتن خود از هرگونه نظارت پلیسی، زمان این تجربه را کوتاه می کند و به کوئوکالا بازمی گردد و یک سال در آنجا می ماند. گهگاه در برخی جلسات بلشویک شرکت می جوید و بندرت در برخی از میتینگ ها به سخنرانی می پردازد.

شاید به دلیل فشار عصبی فوق العاده شدید این ماهها، که هیچ کس در طول روزهای دراز آن نمی تواند آینده انقلاب را پیش بینی کند، لنین بار دیگر دچار ضعف عصبی بسیار شدیدی می شود. در مه ۱۹۰۷ به کنگره حزب در لندن رفته و در آنجا نظریه های او پیرامون سانترالیسم دموکراتیک تصویب و در اساسنامه حزب وارد می شود. درباره این کنگره که برای لنین یک پیروزی محسوب می شود، اما وجه مشخص آن نبرد بسیار سختی با منشویک ها است، جداگانه توضیح خواهیم داد. آنچه در اینجا محل گفت و گو است، این است که در بازگشت از این کنگره، در کوئوکالا، کروپسکایا و اطرافیان او چنان از فرسودگی عصبی و جسمی لنین به وحشت می افتند که بلافاصله زنش تصمیم می گیرد معالجات سابق را تکرار کند. به این معنا که او را از هرگونه فعالیت روزانه به دور دارد و از طریق بردن او به حالت انزوا تمام مشغولیات ذهنی او را حذف کند. چنین است که لنین برای مدت دو ماه به محلی در اعماق دوردست جنگلهای فنلاند عزیمت می کند و هیچ بلشویکی نمی تواند بر او دست یابد و از محل اقامتش آگاه شود. در پاییز، پس از دو ماه تنهایی و عدم هرگونه فعالیت، سلامت او را بازمی گردانند. وی نخست به کوئوکالا بازمی گردد و در ترس از اعاده بیماری به قریه ای در حوالی هلسینگفورس^{۳۰} می رود. اما در اینجا نیز از عدم امنیتی که احساس می کند نگران است. در این وقت است که زوج تصمیم می گیرد روسیه را ترک کند و از طریق آبو^{۳۱} خود را به استکهلم برسانند.

در جریان این سفر زمستانی، وقتی لنین برای رسیدن به جزیره کوچکی، که در آنجا یک قایق

ماهگیری منتظر اوست، روی یخ پیاده روی می کند، ناگهان یخ زیر پایش می شکند و نزدیک است غرق شود. والتینوف که دقیقاً بر احوال قهرمان خود دقت دارد، بعدها با زیرکی از خود می پرسد: آیا آنچه برای لنین یک شانس محسوب می شد، همان نبود که مسبب بدبختی و تیره روزی روسیه شد؟^{۱۱۱} اگر در دسامبر ۱۹۰۷ مرد انقلاب اکتبر در آبهای یخ زده خلیجی که بی پروا پای بر آن نهاده بود غرق می شد، چه اتفاقی روی می داد؟ هیچ کس نمی تواند هرگز به این پرسش پاسخ دهد.

سفر از استکهلم به ژنو راحت بود و در این شهر زندگی مهاجرت از سر گرفته شد. این اقامت ده سال به درازا می کشد. برای لنین، این ده سال، سالهای تیره و تاری است که در طول آن اراده انقلابی او جایی برای خودنمایی نمی یابد. نظری که از دور بر دو سال از روزگاری می اندازد که در جریان آن نزدیک بود امپراتوری به ورطه ای دیگر افتد، نیز نمی تواند رنج روانی او را تسکین دهد. آیا حقیقتاً جای آن داشت که از مشارکت ضعیف و ناچیز حزب خود در طول این رویدادهای طوفانی و پرفرازونشیب شادمان باشد و به خود تبریک بگوید؟ آیا می توانست از خود راضی و خشنود باشد و روشی را که در رهبری حزب خود در طول این دو سال امیدواریهای انقلابی به کار گرفته است، تحسین کند؟

یک انقلاب بدون بلشویک ها

لنین در بازگشت به روسیه، غافلگیر رویدادها و موفقیت سوویت شده بود. غافلگیر، مثل آنچه در ژانویه ۱۹۰۵ بر او گذشته بود. تمام این ماجراها برای او پیش بینی نشده بودند. لنین توانسته بود ببیند که چگونه تلاشهای انقلابی خودجوش طبقه کارگر در طول ماهها گسترش می یابد، بدون آنکه از رهنمودهای هیچ حزبی بهره برگیرد. بعد گواه و شاهد کوششی شده بود که همین طبقه کارگر، نخست در ایوانوو-وزانسک و بعد بخصوص در پترزبورگ به کار برده بود تا برای خود ساختاری پدید بیاورد که بتواند نماینده و نمایش دهنده خواسته های او باشد. این جنبش که هر روز بیشتر رو به سیاسی شدن می رفت، تکذیب و انکار بی رحمانه ای بود از عقاید و آراء لنین، و شکست مضاعفی بود برای اندیشه و فکر او. یک شکست نظری، زیرا این پیش رویها را پیش بینی نکرده بود و یک شکست سیاسی، زیرا منشویک ها، که طبیعتاً به طبقه کارگر اعتماد داشتند، توانسته بودند - حتی کمی دیرتر - همقدم با انقلاب به راه بیفتند و از این طریق خطای تحلیلهای دشمن سوگند خورده خود را برملا سازند.

بنابراین، زمان آن بود که بر چگونگی بازگرداندن جایی که بلشویک ها باید داشته باشند

اندیشه شود و لنین در دو جهت به این کار پرداخت: نخست، از طریق تعیین یک استراتژی فوری برای مبارزه انقلابی و دیگر، از طریق حل مسئله انتخابات دوما و روش و شیوه‌ای که باید به تناسب اوضاع و احوال اتخاذ گردد.

چه نوع استراتژی برای انقلاب؟ در اینجا لنین با دو مسئله رودرو است: چگونه باید درباره سوویتی که در آن برتری با منشویک‌هاست، داوری کرد؟ و طبقه کارگری را که سلاح بر زمین نمی‌گذارد، باید به کدام جهت رهنمون شد؟ لنین، پس از آنکه احوال سوویت را - به مثابه یک پدیده خودجوش - با بی‌اعتمادی بسیار تحت ملاحظه و دقت می‌گذارد، بر ابعاد خطای خود آگاه می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که سوویت وجود خارجی دارد، مدل آن در شهرهای دیگر روسیه پراکنده شده است، و باید به کوشش برخاست تا آن را به سود بلشویک‌ها متمایل کرد، حتی اگر دیر شده باشد. لنین، که هرگز کمترین تردیدی در رها کردن یک موضع تاکتیکی، هرچند تا آخرین لحظات پیوسته از آن دفاع کرده باشد، به خود راه نداده بود، این بار نیز به نام دیدگاهی درست و پراگماتیک از واقعیت - چنانکه مقالات متعددی از او شاهد این مثالند - اعلام می‌کند که سوویت ابزار کار برتر پرولتاریاست که باید گسترش یابد و در آینده نهاد اصلی حکومت موقت شود که به محض پیروزی انقلاب در کشور مستقر خواهد شد.

اما برای به پیروزی رساندن انقلاب باید به اقدامی قاطع دست زد، یعنی به قیام عمومی. در پایان سال ۱۹۰۵، اوضاع و احوال روسیه بیش از پیش رو به وخامت است. کارگران اعتصابها را دوچندان کرده‌اند و تظاهرات و شورشها در اینجا و آنجا پدید آمده‌اند و ارتش، به دلیل شکستی که در جنگهای روس و ژاپن بر او وارد آمده، متزلزل است و نسبت به قدرت مرکزی بیش از حد مردد و نامصمم در شک است. سرانجام آنکه، ارتباطات پستی و خط آهن عملاً فلج مانده‌اند و بنابراین شرایط و مقتضیات یک عمل براندازی از هر جهت فراهم است.

دولت به نوبت خود، با توجه به اینکه مانیفست اکتبر به جامعه روس حداکثر امتیازات را داده است، از این جامعه انتظار دارد از طریق بازگشت به آرامش به این مانیفست پاسخ مساعد دهد. و چون چنین نمی‌بیند، به این نتیجه می‌رسد که باید به سرکوب و شدت عمل پردازد.

در میان اغتشاش و آشوبهای دائم و تهدید اختناق خشونت‌باری که قصد دارد بر این آشوبها نقطه پایان بگذارد، برای لنین یک استراتژی بیشتر متصور نیست: قیام مسلحانه؛ یعنی تنها واقعه‌ای که قادر است شورش را به انقلاب تغییر دهد و روسیه را بکلی و قاطعانه دگرگون کند. به تمام کسانی که پیش از ترک ژنو به مقصد سن پترزبورگ از او می‌پرسند به چه اقدامی باید دست زد، لنین به گونه‌ای عصبی تکرار می‌کند که فقط قیام مسلحانه می‌تواند به اوضاع و احوالی که از ژانویه ۱۹۰۵

به بعد در روسیه پدید آمده است، پاسخ درخور دهد و هدایت و رهبری این قیام نیز باید برعهدهٔ بلشویک‌ها باشد که در گروه‌های کوچک «حرفه‌ای» انقلابی متشکل و سازمان داده شده‌اند. از طرفی، مسابقه با منشویک‌ها در محدوده کشور فقط در صورتی می‌تواند به نفع بلشویک‌ها تمام شود که قیام برانگیخته شود. سوویت‌ها برای منشویک‌ها فرصتی فراهم آورده‌اند تا بموقع از این شانس استفاده کنند و با آن هماهنگ شوند و جای خود را در جریان عصیان مردم، که سراسر روسیه را به هیجان درآورده بود، بیابند. علاوه بر آن، در صفوف خود سخنوران و خطیبان زبردست دارند که می‌توانند مستقیماً کارگران و مراجع نمایندگی آنان را مورد خطاب قرار دهند، بدون آنکه، مانند لنین، بخواهند اقتدار آمرانهٔ خود را بر ایشان اعمال کنند.

از استراتژی خشونت تا انتخابات

در برابر خطیبان زبردست و معتبری چون تروتسکی و در درجه‌ای پایین‌تر، خروستالف نوسر، بلشویک‌ها در جذب توده‌های مردم با دشواری و مشقت بزرگی رودررو بودند. اما لنین در طول مدت اقامت خود در روسیه اصلاً در اجتماعات عمومی حضور نیافت. از آنجا که قیام تنها میدانی بود که بلشویک‌ها در عرصهٔ آن احساس راحتی بیشتری می‌کردند، لنین با صدور پی‌درپی دستورالعمل‌ها آنان را در این مسیر به‌پیش می‌راند: قیام مسلحانه، تشکیل ارتش انقلاب، و یک حکومت موقت... در پی فراهم ساختن مقدمات این قیام، بلشویک‌ها به گردآوری اسلحه، تشکیل گروه‌های حمله، و چاپ تراکت برای فراخواندن مردم به عصیان پرداختند. اعلامیه‌ها را بر دیوارهای پایتخت و مسکو چسبانده و همه‌جا در برپا کردن سنگرها مشارکت کردند.

منشویک‌ها، به‌نوبهٔ خود، به اظهارهایی که پلخانوف درباره حفظ آرامش صادر می‌کرد، بیشتر توجه داشتند، هرچند که مخاطب اظهارهای او بیشتر بلشویک‌ها بودند تا هواداران خودش. طرفداران لنین گوش به اظهارهای پلخانوف نمی‌دادند. کارگران به آنچه از سوی حزب فرمان داده می‌شد توجه داشتند، بیشتر به دعوت بلشویک‌ها برای دست زدن به خشونت و قیام فوری گوش فرامی‌دادند. نتیجهٔ این دعوت‌ها، قیام کارگران مسکو در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵^{۱۱۱} و شکست این عصیان بود که در آن خونهای بسیار بر زمین ریخته شد و بعداً لنین به ملامت گرفته شد که خون کارگران را به‌عبث هدر داده است. اما لنین باز هم از تشویق کارگران به قیام دست برنداشت. چنین بود که بعد از انحلال دوما در سال ۱۹۰۶- به دلیل شکست تجربهٔ پارلمانی در روسیه- لنین بازگشت به خشونت را توصیه و علاوه بر آن از نمایندگان دومای دوم دعوت کرد تا با استفاده از امتیاز مصونیت پارلمانی خود مردم را به شورش بخوانند. دولت در برابر این قبیل

گفتارهای عصیان‌برانگیز و بالاتر از آن در برابر اقدامات برخی نمایندگان که طبقه کارگر و سربازان ارتش را به ورود در مبارزه تشویق می‌کردند، چاره‌ای جز عکس‌العمل نداشت. در ژوئیه ۱۹۰۷، دولت وجود مقدمات توطئه علیه حکومت را اعلام کرد. تعدادی از نمایندگان به اتهام شرکت در فراهم‌آوری عصیان بازداشت شدند و دوما که منحل شده بود، نمی‌توانست آنان را از حق استفاده از مصونیت برخوردار کند. شکست تدارکات عصیان و اختناق و سرکوب متعاقب آن، جنبش کارگری را رو به نابودی کشاند و نهضت رفته‌رفته وارد مرحله نومیدی و در پی آن پراکندگی شد. در ۱۹۰۵، دومیلیون و هفتصد و پنجاه هزار نفر اعتصاب‌کننده در عمل انقلابی مشارکت کرده بودند. در ۱۹۰۶ این تعداد یک‌میلیون کمتر شده بود و رقم آن در ۱۹۰۷ به هفتصد و پنجاه هزار تن رسید و از آن پس رو به زوال فزاینده نهاد تا آنکه در سال ۱۹۱۰ به پنجاه هزار تن کاهش یافت. مبارزان جنبش نیز به همین نسبت رو به کاستی نهادند و سازمانهای انقلابی فروپاشیدند.

لنین به عنوان مبلغ و مباشر قیام، بدون شک در این نبرد شکست خورده بود. مانده بود که چه نفعی می‌توان از اصلاحات و بخصوص برگزاری انتخابات به‌دست آورد. در این مورد، جدایی و افتراق سوسیالیست‌ها کاملاً آشکار بود. برخلاف اعضای کادت که امید داشتند دوما جاده استقرار یک نظام سلطنتی مشروطه را هموار خواهد کرد، سوسیالیست‌ها، صرف‌نظر از هر طیف و رنگ و تمایل، چنین گمان نمی‌کردند، اما در عین حال، همه آنها به‌استثنای بلشویک‌ها، معتقد بودند که باید از دوما به‌منظور اجرای مقاصد خودشان استفاده کنند. سوسیالیست-انقلابی‌ها و منشویک‌ها با آنکه در مورد استراتژی انتخاباتی با هم اختلاف داشتند، لیکن تصمیم گرفتند در انتخابات مشارکت جویند و برای گزیدن نمایندگانی که پس از ورود به پارلمان با برخورداری از مصونیت خواهند توانست بدون استقبال خطر از نظریات ایشان در برابر افکار عمومی و مردم دفاع کنند، به‌کوشش برخیزند. فقط لنین موضعی بکلی مخالف با انتخابات برگزید.^[۱۲] او می‌گفت دوما یک حقه‌بازی تمام‌عیار بیش نیست؛ به این بازار فروش فریب باید پاسخی درخور و ساده داد: تحریم انتخابات! باوجود این دستورالعمل و به‌رغم کوشش بلشویک‌ها در جلوگیری از رأی‌گیری از طریق توسل به خشونت، انتخابات در آوریل ۱۹۰۶ انجام گرفت. کادت‌ها تعداد قابل توجهی از صندلیهای دوما را به‌دست آوردند (۱۷۹ صندلی از مجموع ۴۸۶)؛ طبقه دهقان نیز با وجود بایکوت سوسیالیست-انقلابی‌ها که حزب سنتی کشاورزان بود، ۹۴ نماینده به دوما فرستادند که زیر عنوان زحمتکشان^{۳۲} متشکل شدند. منشویک‌ها که سرانجام

از حملات لنین بر آنچه آن را بلاهت پارلمانی نام داده بود، متزلزل شده بودند، مشارکت در انتخابات آنها را وسوسه می‌کرد. لذا به نوعی نیمه‌تحریم دست زدند که انتخاب‌کنندگان درست معنای آن را دریافتند. نتیجه اتخاذ این روش بیش از حد دوپهلوی این شد که فقط هجده نماینده منشویک به دوما راه یافت.

این دومای اول که عمر کوتاهی داشت، جای خود را در سال ۱۹۰۷ به دومای دوم داد که براساس همان مدل رأی‌گیری انتخاب شد. این دفعه، سوسیالیست‌ها استراتژی خود را تغییر داده و چون در انتخابات پیشین متوجه محبوبیت دوما در جامعه و مشارکت وسیع مردم در اخذ رأی شده بودند، از تحریم صرف‌نظر کردند و به فعالیت شدید انتخاباتی دست زدند. اما دشواریها نیز کم نبود. اگر در ۱۹۰۶، دولت از دخالت در انتخابات خودداری کرده بود، این بار، یعنی در اخذ رأی سال ۱۹۰۷ - از طریق ایجاد تسهیلات مادی - مصمم به پشتیبانی از احزاب نزدیک به خود شد که اکثراً زیرعنوان «اکتبريست‌ها» (طرفداران سیاستی که مانیفست اکتبر ۱۹۰۵ امپراتور اعلام کرده بود) فعالیت می‌کردند. احزاب دیگر ناگزیر بودند بدون استفاده از تسهیلات دولتی و در واقع به صورت نیمه‌قانونی در نبرد انتخاباتی درگیر شوند. و این امر مانع موفقیت آنها نشد. در مجلسی که از صندوقهای رأی بیرون آمد، سوسیالیست‌ها پیروز شده بودند: ۱۳۳ نماینده، خود را سوسیالیست اعلام می‌کردند که از این گروه هفتاد تن سوسیال-دموکرات (با اکثریت منشویک) و سی و هفت تن سوسیالیست-انقلابیها (SR) بودند که باید ۹۸ منتخب گروه زحمتکشان را نیز بر آن افزود. در برابر آنها احزاب دست راست بیش از پنجاه‌و‌دو نماینده (۱۹ اکتبريست، و ۳۳ نماینده احزاب راست افراطی) نداشتند و حزب کادت از ۹۸ نماینده در دومای اول به رقم ۷۹ نماینده در دومای جدید رسیده بود. بنابراین، دومای دوم بوضوح در سمت چپ بود و منشویک‌ها در آن، مثل سوویت‌های ۱۹۰۵، موقعیت و موضعی بهتر از بلشویک‌ها داشتند.

این موفقیت نیز موقت بود، زیرا دولت با آگاهی و یقین بر اینکه رودرروی مجلسی رام‌نشدنی قرار گرفته از امپراتور فرمان انحلال آن را دریافت داشت. علاوه بر آن، تصمیم گرفت در قانون انتخابات تجدیدنظر کند تا انتخاباتی بیشتر موافق طبع خود انجام دهد. در انتخابات دومای سوم که در پاییز ۱۹۰۷ اتفاق افتاد، جناح چپ برکنار شد. زیرا هواداران آن بیش از ۳۲ نماینده، که نیمی از آن سوسیال-دموکرات بودند، در دوما نداشتند. سوسیالیست-انقلابیها نیز به نوبت خود انتخابات را بایکوت کرده بودند، لذا در این دوما حضور نداشتند. مع‌ذلک، این بار لنین روی موافق بیشتری با شرکت در انتخابات نشان داده بود^[۱۳] و باتوجه به عقب‌گرد جنبش کارگری و نومیدی عمومی به این نتیجه رسیده بود که با همه اینها، انتخابات یک شانس نهایی است که از طریق آن

می‌توان تزه‌های انقلابی را در جامعه گسترش داد و به گوشها رساند. بدون شک، لنین ملاحظه کرده بود که قانون انتخابات مانع پیروزی کاندیداهای چپ می‌شود. اما فکر می‌کرد که بهتر است چپ، حضور خود را در مبارزات انتخاباتی اعلام کند تا آنکه طبقه کارگر را فقط در اختیار احزاب نزدیک به دولت بگذارد. اینک به گمان او شرکت در انتخابات به منزله آخرین وسیله برای احتراز از قطع ارتباط با طبقه کارگر جلوه گر شده بود. لنین اکنون به اتفاق منشویک‌ها تنها سازمانهای حزبی بودند که از نظریه ضرورت مشارکت در انتخابات دفاع می‌کردند و دفاع از این موضع را در کنفرانس کولتا^{۳۳}، که در ژوئیه ۱۹۰۷ برای تعیین و تثبیت راه و روش سوسیال-دموکراسی تشکیل شد، ادامه داد. [۱۴]

لیکن در حزب، دفاع لنین از حضور و شرکت در انتخابات، از اتفاق آراء برخوردار نبود. روز بعد از انتخابات، بلشویک‌هایی که سرسختانه طرفدار تحریم بودند و در ردیف اول آنان بوگدانوف و کراسین، دو معاون خود او، از منتخبان سوسیال-دموکرات، خواستند تا بدون فوت وقت دوما را ترک گویند. میان لنین و بلشویک‌های چپ به رهبری بوگدانوف که در دومای دوم رئیس گروه چندنفری منتخب در دوما بود، منازعه‌ای شدید و خشن درگرفت که آگاهی‌دهنده افتراق آینده بود؛ افتراقی که از ملاحظات تاکتیکی فراتر می‌رفت و وارد مرحله اختلاف شدید و ژرف ایدئولوژیکی شده بود. اترژیست‌ها^{۳۴} (اسمی که بر طرفداران احضار و استعفای فوری نمایندگان چپ گذاشته بودند) سازمانهای بلشویک سن پترزبورگ را به دنبال خود کشاندند و هرگونه فعالیت قانونی را که به نظر آنها در دوران تسلط ارتجاع غیرممکن بود، ممنوع کردند.

لنین با وجود آنکه اراده و اعلام کرده بود که نباید ارتباط حزب را از توده‌ها از طریق مخالفت و رد قاطعانه آشکار زیستن آن قطع کرد، نمی‌توانست در برابر این جریان ایستادگی کند و ناگزیر مواضع آن را پذیرفت. اما، در هر حال، موفق نشد افراطیونی را که با او در عناد و مخالفت بودند، به راه خود بیاورد. این گروه برای خود فراکسیون جداگانه‌ای تشکیل دادند و تا آنجا پیش رفتند که روزنامه‌ای ویژه خود تأسیس کردند و عنوان موقت وپرید را بر آن گذاشتند. با این عمل افراطیهای راست نشان دادند از نمونه‌ای که خود لنین در برابر آنها نهاده است، پیروی و تقلید می‌کنند و به همان عملی دست می‌زنند که لنین با تأسیس یک روزنامه برای ابراز مخالفت با ایسکرا و منشویک‌ها دست زد. لنین که به قطع ارتباط و طرد و نفی عادت کرده و همیشه آن را بر دیگران تحمیل می‌کرد، اینک در این سال تیره و شوم، ۱۹۰۷، خود را قربانی همان راه و روش می‌یافت.

وحدت و یگانگی که شالوده و اساس حزب او را تشکیل می‌داد و او با چنان سرسختی از آن دفاع کرده بود، اینک در وضعیتی ناگوار اسیر آمده بود.

کوشش برای آشتی با منشویک‌ها

افتراق بلشویک‌ها نباید اصل مطلب را در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷، یعنی علاقه ژرف تمام سوسیال-دموکرات‌ها به اتحاد و وحدت، از نظرها مکتوم دارد. این تمایل در این زمان، به دلیل عقب‌نشینی جنبش انقلابی و ضرورت تعیین یک استراتژی که هم از شکست انقلاب و هم از دورنمای پارلمانی، که در روسیه به روی همه گشوده شده بود، پند گیرد و بهره‌برداری کند، تقویت شده بود. جدایی هنوز تازه بود و هیچ‌کس در این اندیشه نبود که به آن ابدیت دهد. اگر لنین به اندیشه آشتی با منشویک‌ها گرایش می‌یابد بدان جهت است که در میان هواداران او میل به برداشتن این قدم شدید است و این هواداران بر او فشار می‌آورند تا گام در مسیر گفت‌وگو نهند. اما این مطلب نیز برجاست که لنین یقین دارد در تحلیل و آنالیز رویدادها همیشه حق با اوست. بنابراین اوست که از منشویک‌ها انتظار دارد به سویش روند و به پشتیبانیش برخیزند. آشتی را بدون تردید می‌خواهد، اما به شرط آنکه در درون دایره بلشویسم صورت تحقق یابد.

در دسامبر ۱۹۰۵، یک کنفرانس بلشویک پان‌روس در شهر تامرفورس^{۳۵} فنلاند برپا و در آن مبحث ضرورت اتحاد، که منشویک‌ها در مسیر خود برای آن مبارزه می‌کنند، مطرح می‌شود. در اینجا می‌توان یادآوری کرد که در این کنفرانس، لنین برای نخستین بار با یک انقلابی جوان گرجی روبرو می‌شود که از سوی تشکیلات قفقاز به کنفرانس اعزام شده و نخست به منشویک‌ها، که در منطقه قفقاز قدرتمندند، پیوسته است. این شخص یوسیف ویساریونوویچ جوگاشویلی^{۳۶} نام دارد که در آن زمان بیشتر او را به نام کوبا می‌شناسند و بعد از سال ۱۹۰۵ زیر نام استالین. اگر از این نخستین ملاقات میان دو مرد خاطره‌ای از کوبا به دست ما نرسیده بود، درباره تأثیر یا بهتر بگوییم، عدم تأثیری که او از اولین برخوردش با رئیس گروه بلشویک درک کرد، مسلماً چیز زیادی نمی‌دانستیم: «در انتظار آن بودم که عقاب کوهستانهای شورمان را ببینم، مردی بزرگ را، نه تنها از جهت سیاسی، بلکه حتی جسمی. زیرا در تصور خود لنین را غولی پرشوکت و جلال مجسم کرده بودم... و چقدر بور شدم وقتی که یک مرد بسیار معمولی، کوتاه‌تر، و متوسط را دیدم که در هیچ چیز، حقیقتاً در هیچ چیز، تفاوتی با مردمان فانی دیگر نداشت [...] و چقدر بورتر

35. Tsmmerfors

36. Iossif Vissarionovitch Djougachvili (Koba)

شدم که دریافتیم او پیش از دیگر نمایندگان آمده است و در گوشه‌ای با معمولی‌ترین نمایندگان کنفرانس سرگرم عادی‌ترین گفت‌وگوهاست...» [۱۵]

در آوریل ۱۹۰۶، بلشویک‌ها و منشویک‌ها، مخفیانه در استکهلم گردآمدند. منشویک‌ها با ۶۲ نماینده به نمایندگی ۳۴۰۰۰ مبارز حزبی در برابر بلشویک‌ها با ۴۶ نماینده به نمایندگی ۱۴۰۰۰ مبارز اکثریت را دارند. هویت رسمی این ملاقات را نیز به آسانی نمی‌شد معلوم کرد. به آن اسم کنگره وحدت داده بودند و به این دلیل جلسه استکهلم قاعدتاً می‌بایستی برای بلشویک‌ها چهارمین کنگره سوسیال-دموکراسی تلقی شود، حال آنکه منشویک‌ها کنگره سال ۱۹۰۵ لندن را که توسط بلشویک‌ها برگزار شده بود به رسمیت نمی‌شناختند. اجتماع استکهلم، به منزله کنگره سوم سوسیال-دموکراسی اعتبار داشت. به دلیل این اختلاف نظر، اجتماع استکهلم در این دوران، در ردیف کنگره‌های سوسیال-دموکراسی منظور نشد. فقط بعدها بود که این تجمع در تاریخ کنگره‌های کمونیست به وسیله بلشویک‌ها ثبت شد.

با وجود این در سال ۱۹۰۶ موفقیت اجتماع استکهلم، توفیقی واقعی و حقیقی بود. وقتی وحدت برقرار شد، حزب در صفوف خود بوند و احزاب سوسیال-دموکرات لهستان و لتونی را نیز پذیرفت. کمیته مرکزی منتخب این اجلاس، وحدت باز یافته حزب و موضع و موقعیت ناراحت لنین را که عموماً به منزله مسئول بریدگی و پراکندگی شناخته می‌شد، بازتاب می‌داد. سه عضو بلشویک که در کمیته مرکزی عضویت یافتند عبارت بودند از کراسین، ریکوف، و دسنیتسکی^{۳۷}. حال آنکه خود لنین در این کمیته عضویت نیافت. منشویک‌ها نیز در کمیته، هفت صندلی به دست آورده بودند.

لنین در اقلیت! این وضعیتی نبود که برای او قابل تحمل باشد. بنابراین، از همان لحظه برای تغییر دادن آن دست به کار شد. او قبلاً نیز در پایان سال ۱۹۰۶، وقتی بحث مربوط به اتخاذ روش در انتخابات دومای دوم مطرح شده بود، در عین حال که قویاً دلبستگی خود را به وحدت اعلام می‌داشت، با نظریه منشویک‌ها، که برای بستن راه بر راستهای افراطی که قانون انتخابات در جهت کمک به آنها تنظیم شده بود و یک «اتحاد» انتخاباتی با لیبرال‌ها را پیشنهاد می‌کردند، بشدت مخالفت کرده بود.^[۱۱] ضدیت میان لنین و منشویک‌ها در این زمان چنان شدید بود که ناگزیر در ژانویه ۱۹۰۷ اجلاسی برای نزدیک کردن نظریات طرفین تشکیل شد. در این جلسه، لنین با در پیش نهادن دلایل قانع‌کننده و حضور ۴۲ نماینده بلشویک - ۱۰ تن بیشتر از منشویک‌ها -

که موجب تقویت موضع او شده بود، رأی موافق به دست آورد، لیکن در عوض قبول کرد که همه اتحادهای ممکن دیگر را نیز مورد بررسی و مطالعه قرار دهد.^[۱۷] البته این مانع نشد تا در یک جزوه جدال طلبانه تأکید کند که منشویک‌ها «دارودسته‌ای فروخته شده به بورژوازی‌سند».^[۱۸] منشویک‌ها برای مقابله، موضوع را به دادگاه حزبی محول کردند. لنین در برابر دادگاه قبول کرد که به منشویک‌ها دشنام داده است، اما دفاع خود را بر این اصل قرار داد که در مبارزه سیاسی، هرچند در میان نزدیکان هم باشد، استفاده از تمام وسایل ممکن مشروع است. خشونت لنین ناشی از این موضوع بود که یقین داشت بعد از دشواریهایی که در استکھلم فراهم آمده بود، شاهین ترازو در درون جنبش سوسیال-دموکراسی بار دیگر به سمت او متمایل شده است.

کنگره پنجم سوسیال-دموکراسی در آوریل ۱۹۰۷ در پایتخت انگلستان تشکیل جلسه داد و به نظر می‌رسید که منعکس‌کننده آشتی‌کنانی است که در اجلاسهای تامرفورس و استکھلم بنیانگذاری شده و از سوی تمام افراد و اعضای عادی حزب مورد تقاضا بوده است. رؤسای بزرگ سوسیال-دموکراسی در کنگره لندن حضور دارند: پلخانوف، اکسلرود، مارتوف، پوترسوف، روزا لوکزامبورگ، تروتسکی، بوگدانوف، کراسین، گورکی، و تسرتلی.^{۳۸} و نیز نورسیده‌هایی که تازه قدم به صحنه نهاده و بزودی در نقشهای درجه اول ظاهر خواهند شد، مانند زینوویف، کامنف، تومسکی^{۳۹}، وروشیلوف^{۴۰}، هانتسکی^{۴۱}، و استالین. به ۱۷۵ نماینده حزب روس، ۴۴ نماینده بوند و ۲۶ نماینده لتونی و ۴۵ لهستانی افزوده شده‌اند. هیئت نمایندگی روس مرکب است از ۹۰ بلشویک و ۸۵ منشویک. به‌رغم این تعادل ظاهری و سخنرانیهایی که طنین اتحاد و وحدت می‌پراکند، کنگره بازتابی بود از مبارزات خشن و بی‌امانی که در روسیه، از زمان کنگره استکھلم به بعد، جریان داشت. بلشویک‌ها که در استکھلم در اقلیت بودند، در عرصه عمل، بالاخص در دو شهر بزرگ و اصلی روسیه (سن پترزبورگ و مسکو)، تشکیلات وفاداری داشتند که در هر حال موضعی مستحکم نصیب آنها کرده بود. در سن پترزبورگ، کمیته حزب میان آنها و منشویک‌ها تقسیم شده بود لیکن یک رهبری سه‌سر (ترویکا) امور را اداره می‌کرد. قویترین چهره این رهبری گریگوری یفسیویچ رادومیلسکی^{۴۲} است که در حزب به نام زینوویف شهرت دارد. او چنانکه بعدها تروتسکی می‌نویسد: «آشوب‌آفرین زاده شده، صاحب یک شم سیاسی درخشان، و همیشه آماده برافروختگی است».^[۱۹] لنین از همان زمان به او اعتماد کرده و او را در

38. Tseretelli

39. Tomski

40. Vorochilov

41. Hanetski

42. Grigori Evseievitch Radomylski Zinoviev

۱۹۰۶ اعزام داشته بود تا عصیان کرونشادت را، که با شکست مواجه شد، برانگیزد. رهبری سه سر (ترویکا) تدریجاً کمیته سن پترزبورگ را به سمت بلشویک‌ها متمایل می‌کند. کامنف، مخصوصاً، در مسکو فعالیت دارد که در آنجا کمیته مرکزی تحت تسلط منشویک‌های تاریخی مانند دان، مارتوف، و نوئه جوردانیاست. لیکن لنین عقیده دارد که کمیته سن پترزبورگ است که می‌تواند پیروزی هواداران او را تأمین کند. زینوویف، در پایتخت و کامنف، در مسکو مقدمات کنگره را فراهم آوردند و تمام کوشش و تلاش خود را به کار بستند تا در کنگره برتری را برای هواداران لنین مسلم سازند. در مذاکرات اجلاس لندن نمایندگان لهستان و لتونی از لنین پشتیبانی می‌کنند، در حالی که منشویک‌ها فقط می‌توانند روی بوند حساب کنند که از مرکزیت‌گرایی (سانترالیسم) استبدادی لنین پریشان شده است. حضور رهبران مهم سوسیال-دموکراسی در اجلاس لندن کفه را به نفع منشویک‌ها سنگین نمی‌کند و بلشویک‌ها که از نظر تعداد، اندکی کثیرترند، به دلیل پیوستن متحدان غیرروس، که تعداد زیادی دارند، از موقعیت بسیار مساعدتری برخوردارند. مذاکرات اجلاس که در یکی از کلیساهای لندن برگزار می‌شود، غالباً خشونت‌آمیز و نشان‌دهنده سخت‌تر شدن مواضع هواداران لنین است. در برابر آنها منشویک‌ها موضع دفاعی دارند. اکسلرود خواهان گردآمدن تمام احزاب و گروه‌های کارگری روسیه است. تیبرتلی، یکی از برجسته‌ترین سخنوران و خطیبان دوما^[۲۰]، می‌خواهد که سوسیال-دموکراسی روشی واقع‌گرایانه‌تر در پیش گیرد، و ضرورت وجود مرحله دموکراسی بورژوا را به منظور گشودن راه بر ترقیات سیاسی روسیه بپذیرد. تروتسکی، تقریباً فقط از موضع آشتی‌پذیری دفاع می‌کند و می‌کوشد تا همکاران خود را متقاعد سازد برای آینده جنبش آنها مهمترین ضرورت، اجتناب از هر افتراق و بریدگی تازه است. لیکن لنین، انعطاف‌ناپذیر و بی‌رحم است؛ گروهی را به ریاکاری و گروهی را به رفرمیست متصف می‌کند. یقین دارد که موفقیت در کف اوست. نخست آنکه در انتخاب یک کمیته مرکزی طرفدارن او اکثریت را دارند، به طوری که زینوویف به عنوان عضو اصلی و کراسین و بوگدانوف به عنوان اعضای علی‌البدل در کنار او هستند. دیگر آنکه لنین می‌تواند به یک پیروزی دیگر مباحثات کند که عبارت است از موافقت کنگره با وارد کردن اصول و پرنسپ‌های موردعلاقه لنین در اساسنامه حزب؛ به بیان دیگر، سانترالیسم دموکراتیک و اطاعت اقلیت از رأی و خواست اکثریت. دست‌آخر آنکه کنگره اصل دوره‌ای شدن گرده‌مایه‌ها را نیز پذیرفته است، یعنی کنگره سالانه و کنفرانس‌های سه‌ماهه. به این ترتیب، سوسیال-دموکراسی تن به خواسته‌های لنین می‌دهد و سازمان و تشکیلات آن خشک‌تر و خشن‌تر می‌شود. بدون شک آنچه در این مرحله برای لنین اهمیت دارد، این است که به ترتیبی که موجب تضعیف موقعیت خودش نشود،

همزیستی گروههای رقیب را در درون حزب سازمان دهد. او که در ۱۹۰۷ اکثریت را به دست آورده می‌داند که این موفقیت آسیب‌پذیر و زودگذر است، و درحقیقت نیز اندک‌زمانی بعد از کنفرانس لندن، هوادارانِ نزدیک او، کراسین و بوگدانوف، با او فاصله می‌گیرند. آنچه اینک برای او اهمیت یافته این است که وسایل و امکانات جلوگیری از منشویک‌ها را در دست داشته باشد و در مرحله‌ای که بیش از هر زمان دیگر ناگزیر به همکاری با آنهاست، به تضعیف نفوذ و موقعیت آنها پردازد. در جریان این مرحله «سانترالیسم دموکراتیک»، بالاخص برای او در معنای «دموکراتیکش» به مفهوم اجازه‌ای که قشرهای پایین حزب برای برگزیدن رهبرانش می‌دهد و بالاخره در معنای «آزادی بحث» و اظهارنظرش ضرورت می‌یابد. بیهوده و برحسب تصادف نیست که لنین در پایان کنگره، جوانان حرفه‌ای انقلاب، از قبیل زینوویف، را وارد مراجع بالای حزب کرده است که باید به روسیه بازگردند و در میدان عمل برای «بلشویکی کردن» تشکیلات حزب به کار و کوشش پردازند.

درک و فهم فرایافتهای لنین در این دوران، در پرتو تحولات درونی روسیه امر ساده‌ای است. شکست انقلاب و تلاشهای عصیانگرانه و توسعه‌فرایند پارلمانی، منشویک‌ها را در این زمان تشویق می‌کند تا مبارزات مخفی را محکوم کنند و مشارکت را در نظام تازه‌ای که در کشور استقرار می‌یابد بر آن ترجیح دهند. منشویک‌ها فکر می‌کنند که بورژوازی لیبرال برای به‌پیش بردن و متحول کردن جنبش کارگری روس در جهتی که سوسیال-دموکراسی غرب دنبال می‌کند، می‌تواند متحد کارامدی برای آنها [منشویک‌ها] باشد. لنین با این نظریه که از سوی اکسلرود-و البته نه تنها او- دفاع می‌شود، بشدت و با خشونت هرچه تمامتر مبارزه می‌کند. این مبارزه بیشتر به این دلیل جنبه قهرآمیز دارد که لنین در این زمان ناظر نومیدی و دلسردی طبقه کارگر و تلاش و از هم‌پاشیدگی شتابان تمامی جنبش است.

مجموعه سوسیال-دموکرات‌ها در سال ۱۹۰۷ بر این اندیشه‌اند که به‌فوریت باید از ناکامیها و شکست انقلاب ۱۹۰۵ درس گرفت و به‌تعیین مسیر و راه تازه‌ای پرداخت که در آن سوسیال-دموکراسی بتواند ادامه حیات و بقای خود را تضمین و میسر کند.

درسهای یک انقلاب ناتمام

منشویک‌ها و بلشویک‌ها که در اساس هر کدام فرایافتی ویژه از جریان تاریخ روسیه دارند، از انقلاب ۱۹۰۵ نیز درسهایی می‌گیرند که در مسیر و در انطباق با همان فرایافتها، منشاء دیگری برای افتراق و جدایی از یکدیگر است. منشویک‌ها سیر رویدادها را تأییدی بر درستی نظریه

خویش در بستگی به یک مارکسیسم شدیداً اصولگرا و ارتدکس می‌پندارند. به این معنا که انقلاب سوسیالیستی - چنانکه مارکس بوضوح بیان داشته و منشویک‌ها به آن معتقدند - نمی‌تواند بدون یک پرولتاریای قوی و توانا متحقق شود و این پرولتاریا نمی‌تواند بدون یک سرمایه‌داری گسترده و یک انقلاب بورژوازی به توسعه و بالندگی برسد. منشویک‌ها بر این گمانند که [باتوجه به این نظریه] انقلاب ۱۹۰۵، تلاش نابجا و فلک‌زده‌ای برای شتابان کردن این روند [تاریخی] بوده است و جنبشهای عصیانگرایانه‌ای که لنین مشوق آن بود، چنانکه در عمل نشان داده شد، هدفهای انقلابی را به موفقیت و پیروزی رهنمون نمی‌شود. پلخانوف به‌اصرار می‌گوید: «نباید به اسلحه دست برد.» منشویک‌ها با تکیه و استناد بر توصیه‌های مارکس و انگلس و تجربه انقلاب ۱۸۴۸ یادآوری می‌کنند که بر اتحاد و پیوند طبقه کارگر و طبقه دهقان نیز، که به حکم جوهر ذاتی خویش یک طبقه واپسگرا و ارتجاعی است، نباید حساب کرد. بر پایه همین نظریات است که منشویک‌ها در دوما و خارج از آن با احزاب لیبرال ائتلاف و اعلام امیدواری می‌کنند که بتوانند [از طریق این اتحادها] در روسیه یک اجتماع متشکل و بی‌طرف، به‌منظور استقرار و گسترش سیستم سوویت (شورایی) در سراسر کشور به‌وجود بیاورند.^[۲۱]

لنین، این آنالیز را هم در کل و هم در جزء یکسره رد می‌کند. او تأکید دارد که انقلاب ۱۹۰۵ نشان داده است که پرولتاریا به‌منزله یک نیروی ملی وجود ملموس دارد و آماده است تا نظام استبداد را براندازد. اگر لنین بعد از ۱۹۰۵، مثل منشویک‌ها، قبول می‌کند که عبور از مرحله دموکراسی سیاسی بورژوازی اجتناب‌ناپذیر است، پیشنهاد را با این ملاحظه تکمیل می‌کند که بورژوازی روس از این مرحله فراتر نخواهد رفت، زیرا این بورژوازی بی‌منطق، نزدیک‌بین، خودخواه، و ترسو است و از پرولتاریا چنان وحشت و هراسی دارد که در هر لحظه و هر زمان حاضر است رنگ عوض کند و کت را پشت‌ورو بپوشد! فقط پرولتاریاست که از درایت برخوردار است و آگاه است که برای نیل به پیروزی نهایی، فراتر شدن از انقلاب بورژوازی، یک ضرورت تاریخی است. اما چگونه؟

لنین در تابستان ۱۹۰۵ در اثر خود، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک^[۲۲] می‌نویسد:

نخستین شرط در اینجا، اتحاد با طبقه کارگر است.^[۲۳] [لنین] از ۱۹۰۵ از اهمیت مسئله دهقانی روس و ظرفیت انقلابی خواستنها و مطالبات دهقانان که نظام سیاسی مملکت پاسخی به آنها نمی‌دهد، آگاهی و به آن اعتقاد دارد و به گمان او بر عهده حزب است که این ظرفیت بالقوه را در مسیر درست اندازد و از آن به سود خود بهره گیرد. «دهقان صاحب

ملک در روسیه در آستانه جنبش دموکراتیک تمامی خلق زندگی می‌کند و باید با این جنبش هماهنگی و دوستی کند.»^[۲۴] لنین عقیده دارد که حاصل این مبارزه مشترک «یک دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کارگران و دهقانان خواهد بود.»^[۲۵]

عنصر دیگر تعریف او از موفقیت انقلابی— که در این مورد لنین با منشویک‌ها اختلاف نظر ندارد— این است که انقلاب دموکراتیک «کشورهای غربی» را شعله‌ور خواهد کرد— فرمولی که در متون تروتسکی بازمی‌یابیم— و نتیجه آن شتابان کردن فرایند (روند) انقلابی روس است و موجب بیرون آوردن او از انزوا خواهد شد.

تروتسکی با نوشتن یادداشتها و جزوه‌هایی که به تجربه و درسهای انقلاب ۱۹۰۵ اختصاص دارد، در بحثها شرکت می‌کند. ترازنامه‌ای که او از حوادث تنظیم می‌کند دو واقعیت را در میان می‌گذارد: یکی آنکه او در انقلاب ۱۹۰۵، یک بازیگر صف مقدم در سوویت سن پترزبورگ و در پایان رئیس آن بوده و بنابراین سوویت برای او نه موضوع یک تفکر انتزاعی، بلکه در یک زمان معین مرکز فعالیت انقلابی او بوده است. دیگر آنکه، سال بعد از این تجربه را در زندان گذرانده و در آنجا مجال داشته تا پیرامون وقایعی که در آن دست‌اندرکار بوده است، به اندیشه پردازد و افکار و نظریات خود را در متونی که از آن پس به منزله نمونه کامل طرز تفکر او باقی می‌مانند، تنظیم کند. به عنوان رئیس سوویت، تروتسکی بر آن است تا جایگاه این نهاد را در فرایند انقلابی معین کند وی می‌نویسد: «سوویت، توده‌های زحمتکش را متشکل کرده، اعتصابها و تظاهرات سیاسی را رهبری کرده، کارگران را مسلح کرده، و توده‌های مردم را از آسیب شبیخونها و هجومها محافظت کرده است. کوششهای مشابهی از طرف تشکیلات انقلابی دیگر، پیش از تشکیل سوویت‌ها، به موازات سوویت‌ها و بعد از سوویت‌ها به کار رفته است، لیکن آن تلاشها نفوذی را که شوراها به دست آوردند برای خود حاصل نکردند. راز این نفوذ در آن است که سوویت در جریان مبارزه‌ای که پرولتاریا برای کسب قدرت انجام داد، از جهت تشکیلاتی جدا از پرولتاریا بود.»^[۲۶]

چنین ارزیابی از نقش شورا (سوویت) که بی‌اعتمادی سخت لنین را برمی‌انگیخت، در تجزیه و تحلیل تروتسکی، مسئله حزب سوسیال-دموکرات را پیش‌رو می‌گذارد. آیا سوویت می‌تواند جای او را بگیرد؟ پاسخ تروتسکی به این پرسش مشکوک نیست. اندیشه او این است که در زمان انقلاب، جبهه انقلابی باید تا هر جا ممکن است پهن و گسترده باشد و این همان کاری است که سوویت موفق شد با دربرگرفتن و جذب کردن طبقه کارگر در جنبش انجام دهد؛ و این کاری است که حزب، به دلیل ضرورت‌های فعالیت مخفی باید خود را دور از صحنه نگه دارد، اما نمی‌تواند

انجام دهد. اما تروتسکی انکار نمی‌کند که حزب، همچنان سرچشمه و منبع ضروری ایدئولوژی انقلابی الهام‌دهندهٔ سوویت باقی می‌ماند. سوویت در این معنا یک «محصول خالص» سوسیال-دموکراسی نیست، لیکن حامل ایده‌ها و افکار آن یعنی اندیشه‌های سوسیال پرولتری است. به این ترتیب، تروتسکی خط فاصله‌ای میان کوششهای حزب و سوویت ترسیم می‌کند. به این معنا که در مرحلهٔ پیش‌انقلابی، حزب کارگران را آموزش می‌دهد و در آنها نفوذ می‌کند. اما بعداً، وقتی انقلاب واقع می‌شود، کارگران که نهادها و سازمانهای مبارزهٔ خود، یعنی سوویت‌ها، را خلق می‌کنند. اگر حزب قبل از انقلاب، پیش‌تاز طبقهٔ کارگر است، بعد از انقلاب یکی از عناصر متشکلهٔ جنبش کارگری و نهاد ویژه آن، که همان سوویت است، می‌شود. این فرایافت، بعداً وارد نظریهٔ انقلاب دائم می‌شود که تروتسکی اصول و مقررات آن را نیز از درسهای انقلاب ۱۹۰۵ فرا می‌گیرد. آنچه را در نهایت، تروتسکی از رویدادهایی که در آن مشارکت داشته است بیرون می‌کشد و محفوظ می‌دارد، احساس ژرفی است که ورود توده‌ها در جنبش انقلابی در او پدید می‌آورد. او از این احساس به این یقین می‌رسد که پرولتاریای روس به عنوان یک نیروی سیاسی چاره‌ای جز آن ندارد که یکپارچه عمل کند و هیچ حزبی نباید در این حالت بر او تسلط انحصاری داشته باشد. آنچه تروتسکی را از لنین جدا می‌کند، در فرایافت بالا کاملاً به چشم می‌خورد، زیرا رویدادهای ۱۹۰۵ به هیچ وجه، ایمان و اعتقاد لنین را به نقش حزب و جایگاه او در جنبش کارگری، حتی وقتی انقلاب روی می‌دهد، سست و متزلزل نکرده است.

عدم توافق میان لنین و تروتسکی در اینجا آشکار است و با آنکه تروتسکی کوششهای فراوان برای حفظ وحدت سوسیال-دموکراسی به کار می‌برد، تلاشهای او در لنین مؤثر واقع نمی‌شود. نخست، به دلیل تند و تیزی انتقادهای او علیه بلشویسم و استبدادگرایی رئیس آن و دیگر، به سبب آنکه لنین برای جلب رضایت رقیب خود ناگزیر بود، درواقع، از جوهر و هویت واقعی اندیشه‌های خود صرف‌نظر کند.

و چنین است که تا سال ۱۹۱۷، هیچ چیز نمی‌تواند این دو مرد را با هم آشتی و سازش دهد.

از جهات گوناگون، نخستین انقلاب روس برای لنین دورانی غیرمنتظره است. البته درست است که او در زمانی وارد روسیه می‌شود که انقلاب سراسر کشور را فراگرفته، لیکن او این ورود را بی‌مقدمه انجام نداده است. به عنوان مرد اندیشه و تفکر و با آگاهی از آنچه وطنش را به آشوب و شورش درافکنده است، نخست به مطالعه و تفحص در نوشته‌های مربوط به مسئلهٔ قیام پرداخته است که در رأس آن تجزیه و تحلیل‌های مارکس و انگلس از انقلاب ۱۸۴۸ قرار دارد. سپس به

طرفهای روسی خود پرداخته است تا آنها را متقاعد کند که کوششهای خود را باید بر سازمان دادن قیام مسلحانه متمرکز کنند.^[۲۷] اما او، از سوی دیگر، مرد حزب است و برای او ضرورت داشته است تا قبل از هرکار، سوسیال-دموکراسی را از چنگ منشویک‌ها بیرون بکشد. پس، در احوالی که اعتصابها و تظاهرات توسعه می‌گیرند، او هم خود را مصروف سازمان دادن کنگره لندن می‌کند؛ کنگره‌ای که درست در همان زمان تشکیل جلسه می‌دهد که ایوانوو-وازنسنسک مرکز یک جنبش کارگری شده است که اولین سوویت روسیه از آن سر بیرون می‌کشد.

در نخستین ماههای انقلاب، لنین عملیات بلشویک‌های روس را از خارج کشور رهبری می‌کند و فقط در ماه نوامبر است که به روسیه بازمی‌گردد. اعتصابهای اکتبر، که او پیش‌بینی نکرده و نه در مسیر آنالیزها و نه در جهت برنامه‌هایی که به کنگره سوم تسلیم کرده است پیش می‌روند، به تشکیل سوویت سن پترزبورگ می‌انجامد. سوویت را با نظری نگران می‌نگرد، اما چاره‌ای ندارد جز آنکه آن را به حساب بیاورد و قبولش کند. اقامت او در روسیه از پایان ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، نشانه‌ای از یک فعالیت انقلابی پیگیر و پویا در خود ندارد. خود را هم رئیس حزب می‌داند و هم متفکر و روزنامه‌نگار. می‌نویسد برپایی قیام را توصیه و موعظه می‌کند، اما ابداً در رویدادها شرکت نمی‌جوید. بخش عمده اقامت خود را جدا از جنجالها و آشوبها یا در فنلاند می‌گذارند یا در حالت تقریباً مخفی یا برای شرکت در جلسات سوسیال-دموکرات‌ها در خارج، یعنی در استکهلم یا در لندن. میتینگ‌های کارگری که او را در گیرودار سخنرانی ببینند، چنان نیستند که به حساب آیند. البته باید توجه داشت که در این مقوله او تنها نیست و از میان همگان تنها سوسیال-دموکرات نامداری که عملاً در جریان رویدادها نقش مشهود و آشکاری بازی می‌کند، تروتسکی است. در حالی که بوگدانوف، زینوویف، کامنف، همکاران و معاونان او، در عرصه عمل در سوویت یا در سازمانهای بلشویک پایتخت فعالیت دارند، لنین ظاهراً بر این اعتقاد است که مقام و موقعیت او به عنوان رئیس فراکسیون بلشویک او را ناگزیر می‌کند تا قبل از همه در اندیشه حفظ امنیت شخص خود باشد.

این دوران انقلابی، از سوی دیگر، برملاکننده آسیب‌پذیری فوق‌العاده سیستم عصبی اوست که در دو مورد در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۷ ضرورت دور کردن او را از رویدادها، استراحت و تعطیل طولانی، و ترک هرگونه فعالیت شدید روزانه را ایجاب می‌کند. هیچ‌کس دلیل اصلی این آسیب جسمی را در نمی‌یابد. البته فشار عصبی شدید است، لیکن آیا علت و مسبب آن انقلاب است؟ آیا به دلیل تلاشهای نومیدانه برای وصول به یک راه‌حل براندازی و پریشانی خیال در مقابل شکست و ناکامی است؟ یا آنکه نزاع دائم با منشویک‌ها و مبارزه برای تحمیل اقتدار خود بر

حزب توجیه‌کننده این مطلب است که لنین در مواردی، ناتوانی خود را در ادامه دادن به هرگونه فعالیت سیاسی برملا می‌کند؟ خواهرش، در یادآوری یکی از این گذارهای تهی، بیماری او را «آتش مقدس» نام داده است.

در ۱۹۰۷، زمانی که انقلاب به پایان رسیده، دوران اقامت لنین در روسیه نیز به سر می‌رسد و برای او کاری جز بازگشت به خارج و از سرگرفتن کارها باقی نمی‌ماند. مهاجرت دهساله تازه‌ای در انتظار اوست. درسهایی که از ناکامیهای ۱۹۰۵ می‌گیرد و در نوشته‌های متعدد انعکاس می‌یابد، نشان می‌دهد که راه تازه برای یک جنبش انقلابی سالها در حالت سکون به سر می‌برد. با وجود این، شاید مهمترین دریافت لنین — که هنوز البته تدوین نشده، لیکن در حال شکل‌گیری است — این باشد که ۱۹۰۵ بدون علت و آن هم بدون یک علت مهم و واقعی پدید نیامده است، بلکه آنچه جرقه اولیه این انقلاب را موجب شده و خیزش و شورش عمومی مردم را پدید آورده، جنگ شکست‌خورده خاور دور است. لنین از این الهام درونی، سالها بعد نتیجه‌گیری پرباری می‌کند و یک طرح عملی پی‌ریزی می‌کند و گمان می‌کند که این بار با ناکامی و شکست روبرو نخواهد شد.

یادداشتها

[۱] درباره وقایع ۱۹۰۵ نک:

Milioukov (P.), *La Crise russe*, Paris, 1907. Martov et al. éd., *obshchestvennoe dvizhenie v rossii v nachale XX^{go} veka*, Moscou, 1906, 2 vol.

Pankratove et al. éd., *Revoliutsiia, 1905-1907 gg v rossii. Dokumenty i materialy*, Moscou, 1960.

Coquin (F.-X.), Gervais (C.), éd., 1905, *La Première révolution russe*, Paris, 1986.

[2] Mazlemoff (A.), *Russian Far Eastern Policy 1881-1904*, Berkeley, 1958.

[3] Schneiderman (J.), *Sergei Zubatov and the Revolutionary Marxism*, New York, 1976.

[4] Gapon (Father G.), *The Story of My life*, New York, 1906.

[5] Anweiller (Osker), *The Soviets*, New York, 1974.

[6] یادداشت از دایرةالمعارف گرانات، نک: *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, op. cit., p 52.

[7] Valentinov (N.), *Maloznakomyi Lenin*, p 82.

[8] درباره ماریا آندریف و لنین نک:

Vaksberg (A.), *Le Mystère Gorki*, Paris, 1997, p 36.

- [9] *Polnoe*, t. 12, pp 99-105.
- [10] Valentinov, *op. cit.*, p 32.
- [11] "Krovavye dni v Moskve", 27 septembre (10 octobre 1905), *Polnoe*, t. 11, pp 313-318; et "Polititicheskaia statchka i ulitchnaia bor'ba v Moskve", t. 11, pp 418-421.
- [12] "Sotsial demokratiia i izbiratelnye soglachenii", deuxième moitié d'octobre 1906, *Polone*, t. 14, pp 73-96.
- [13] "Sotsial-demokratiia i vybory v Dumu", 13-14 (26-27) janvier 1907, *Polnoe*, t. 14, pp 249-273.
- [14] "Melkoburjuaznaia taktika", 22 février (7 mars) 1907, *Polnoe*, t. 15, pp 49-53.
- [15] Trotski, *Staline*, Paris, 1979, vol. I, p 151.
- [16] "O Boikote", 12-25 août 1906, *Polnoe*, t. 13, pp 339-347.
- [17] "O Sovremennom momente demokratitsheskoi revoliutsii", 15-18 févr. 1907, *Polnoe*, t. 15, pp 3-4.
- [18] "O Stat'e Plekhanova", 29. 10. 1907, *Polnoe*, t. 16, pp 150-151; et t. 15, p 6 à 8, et "O Taktike oportunistima", 23.2.1907, *Polnoe*, t. 15, pp 57-62.
- [19] *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, *op. cit.*, p 93. یادداشت توسط ژان ژاک ماری.
- [20] Cf. *L'introduction* de B. Nicolaievski aux mémoires de Tseretelli, sur son rôle et son prestige à la Douma in Tseterelli (I.G.), *Vospominaniia o fevral'skoi revoliutsii*, Paris, 1963, Livre 1^{er}, p XIII.
- [۲۱] انتقادات لنین از مدارک و اسنادی حاصله از سومین کنفرانس حزب سوسیال-دموکرات کارگری روسیه (۲۱-۲۳ ژوئیه ۱۹۰۷):
- "Plan-konspekt retchi po voprosu o professional' nom s'ezde", t. 16, p 478.
- [22] "Dve taktiki sotsial demokratii v demokratitsheskoi revoliutsii" (juin-juillet 1905, t. 11, pp 3-7 et postface, pp 105-131.
- [23] "Agrarnaia programma sotsial-demokratii v pervoi russkoi revoliutsii: 1905-1907 godov", nov.-déc. 1907, t. 16, pp 193-413 et postface, pp 412-413.
- [24] *Ibid.*
- [25] "Revoliutsionnaia demokratitsheskaia diktatura proletariata i khrestianstvo", 30 mars (12 avril) 1905, t. 10, pp 20-31 et les matériaux préparatoires, t. 10, pp 366-369.
- [26] . Trotski, *1905*, Moscou, 1925, 4^e éd., pp 225-226.
- [۲۷] او در این زمان به نوشتن «ارتش انقلابی و دولت انقلابی» (Revoliutsionnaia armiia i revoliutsionnoe pravitel'stvo) (۲۷ ژوئن - ۱۰ ژوئیه ۱۹۰۵) می‌پردازد. نک:
- L' armée révolutionnaire et le gouvernement révolutionnaire, *Polnoe*, t. 10, pp 335-344.

فصل ششم

سالهای انزوا و انتظار

(۱۹۰۵-۱۹۱۴)

پایان ماجرای انقلابی، زوج لنین- کروپسکایا را به ژنو بازمی‌گرداند. مهاجرت تازه، لنین را بدخلق می‌کند: «شهرلغنتی! وقتی به اینجا بازمی‌گردم، احساس می‌کنم دارم وارد قبر می‌شوم.» درک احساسی که در آغاز سال ۱۹۰۸ دارد، آسان است. نه تنها انقلاب جز شکست نبوده، بلکه جنبش کارگری نیز در فروپاشی کامل است. اعتصابهایی که کارگران را متشکل کرده بود، کم و کمتر شده است. مبارزان حزبی که در دو سال اخیر چنان شیفته و فداکار حزب بودند، از آن دور می‌شوند و در سال ۱۹۱۰ کمتر از ده هزار نفرند، یعنی یک‌دهم اعضای حزب در پنج سال پیش از این تاریخ. سازمانهای سوسیال-دموکرات یا به دلیل نبودن عضو ناپدید شده‌اند یا به خاطر آنکه آخرین اعضای بازمانده در جدالهای بیهوده خود را فرسوده کرده و به تحلیل رفته‌اند. درواقع، جامعه روس یکسره از جوش و خروشی که به هیچ نتیجه مثبتی نرسیده، خسته و کوفته است. دولت مرکزی از این فرسودگی آگاه است و ملاحظه می‌کند که به‌رغم بیم و هراسهایش و با وجود شکستهای نظامیش می‌تواند از پشتیبانی ارتش، که قادر است کشور را در دست گیرد، اطمینان داشته باشد. بخصوص، دولت متوجه شده - درست مثل خود لنین - که انقلاب با دو حد و مرز برخورد کرده است: مرز جغرافیایی - زیرا هرگز نتوانسته است از شهرها خارج شود - و دیگر مرز سیاسی، به آن جهت که هدفهای آن - اگر نقشه‌های مربوط به قیام مسلحانه تجویز شده لنین را که از آن تبعیت نشد کنار بگذاریم - بسیار مبهم بود و جامعه چیزی از آن نمی‌فهمید.

اصلاحات بر ضد انقلاب

از این پس دولت موفق می‌شود کنترل اوضاع را از طریق درآمیختن اختناق و امتیاز به دست گیرد. ضربه بازداشتها را بر سر مسئولان شناخته‌شده، در درجه اول، و نمایندگان رادیکال دوما فرو می‌کوبد. به همان ترتیب که در دسامبر ۱۹۰۵، بعد از فراخوانی به اعتصاب مالیات، دولت اعضای کمیته اجرایی سوویت را بازداشت کرد، در سال ۱۹۰۷ نیز اعلام کشف یک توطئه علیه امنیت کشور بهانه به دست دولت می‌دهد تا فرمان بازداشت اکثریت نمایندگان سوسیال-دموکرات^{۱۱}، انحلال دوما، و درهم شکستن سازمانهای گوناگون را صادر کند. سوسیال-دموکرات‌هایی که از جنگ بازداشت رسته‌اند، بلافاصله از مملکت خارج می‌شوند.

در اینجا انصاف حکم می‌کند خاطر نشان کنیم که سومین دوما روس، که غالباً ساده‌انگارانه آن را «مجلس الکی» نامیده بودند، در واقع زندگی سیاسی روسیه را به پیش برد. با وجود انتخابات نامطلوب و فشارهایی که از سوی دولت بر او وارد می‌شد، باز هم این پارلمان، نمایش و تظاهری از یک نقطه عطف در تأسیس نهادهای سیاسی در خاک روسیه بود و نه محصول خالص و خودروی اراده امپراتور. این دوما، پنج سال عمر پارلمانی خود را به سر رساند و زندگی سالمی براساس متون و مقررات قانونی گذراند. لنین از سال ۱۹۰۷، بروشنی تحولی را که در روسیه آغاز شده بود درک کرد و همین ادراک دلیل تغییر نظر او در مورد این مجلس شد. او که در انتخابات دو مجلس اول بشدت و به گونه‌ای انعطاف‌ناپذیر طرفدار بایکوت کردن دوما بود، در مورد انتخابات دومای سوم بکلی تغییر عقیده داد. از نظر لنین دو مجلس اول یک «اختراع پلیسی» بیش نبودند، در سال ۱۹۰۷ امیدهای خود را به کوششهای نمایندگان سوسیال-دموکرات‌ها در دومای جدید گذاشت و علیه اترئیست‌ها، که دوست قدیمیش بوگدانوف در رأس آن بود، به نبرد پرداخت. و اما دولت بر سر آن بود که دوما را از طریق برقراری یک سیستم انتخاباتی محدود در کنترل بگیرد که این امر یک جزء از عناصر سیاستی بود که برای دراختیار گرفتن مجدد جامعه روس در نظر گرفته بود. اساس مطلب جای دیگر بود: در طرحهای پیوتر استولپین^۱ که از تابستان ۱۹۰۶ به سمت صدراعظم در رأس دولت روسیه منصوب شده بود.

استولپین، مرد برخاسته از جامعه بود - و به همین دلیل نیکولای دوم او را برگزیده بود - و اصلاح زندگی روستایی مملکت را اساس سیاست خود کرده بود. او فهمیده بود - و در اینجا دریافته‌ای او از جامعه روس با تحلیل و تجزیه‌های لنین مطابقت داشت^{۱۲} - که انقلاب ۱۹۰۵

به دلیل فاصله‌ای که میان طبقه دهقان روس و طبقه کارگر وجود دارد، شکست خورده است. البته در روسیه آغاز سده بیستم، عصیانهای دهقانی در حالی که بسیار قوی بودند مستقل و جدا از حرکت کارگری بودند و جنبش کارگری نتوانسته بود نه بر این طبقه تکیه کند و نه در روستاها بالندگی یابد. لنین، چنانکه دیدیم، این نقطه ضعف طبقه کارگر را دقیقاً دریافته و تفسیر کرده بود و درمان آن را در انقلاب دموکراتیک کارگران و دهقانان یافته بود و این نسخه را در مضمون ترازنامه ۱۹۰۵ که در بازگشت به سویس، پایه و اصل تفکرات او را تشکیل می‌داد، تجویز کرده بود.

نقشه استولپین این بود که از طریق وارد کردن طبقه دهقان در اردوگاه قدرت مرکزی بر انقلاب پیشی گیرد و در پی این نظر از سال ۱۹۰۶ یک رشته قوانین و مقررات متضمن آزاد کردن دهقانان از مجموعه (کمون)های دهقانی و تقسیم زمینهای کمون میان خود آنها تدوین کرد و علاوه بر آن با نمایش دادن آینده‌ای مرفه در سرزمینهای دست‌نخورده سیبری دهقانانی را که حاضر به تجربه مهاجرت بودند، برای استفاده از این آینده تشویق کرد. طرح اصلاحات ارضی استولپین توأم با کوشش و تلاشی عظیم برای شکل دادن جامعه دهقانی روس، چه در زمینه سوادآموزی و تحصیل و چه در زمینه‌های فنی و بهداشتی، همراه بود. همه چیز به کار گرفته شده بود تا دنیای دهقانی روس با شتاب هرچه تمامتر تغییر شکل یابد و گسترش مالکیت خصوصی برای یک طبقه دهقان سوادآموزده این طبقه را متقاعد می‌کرد که به دعوتهای انقلابی پشت کند.

هدف دیگر امتیازات سیاسی [طرحهای استولپین] و پروژه‌های اصلاحات اجتماعی این بود که قشر ایتنلی‌گنتسیای لیبرال را که از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و جدالهای پرسروصدای سوسیالیست‌ها به جان آمده بود مجذوب کند. زیرا ایتنلی‌گنتسیا در این وسوسه است که در بازی پیشنهادی دولت وارد شود تا حکومت را، تا آنجا که ممکن است، در راه پیشرفت و ترقی به جلو ببرد.

مهاجرتی که لنین ناگزیر به گذراندن آن است به هیچ صورت در آسوده‌خیالی سپری نمی‌شود. حالا او می‌تواند از تبعیدگاه دوردست خود ناظر ویرانه‌های بازمانده جنبش کارگری، پیشرفتهای اقتصادی، و بخصوص زندگی رو به آرامش این جامعه باشد. سرکوبها و اختناق بسیار شدید سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ اینک به نوبه خود رو به کاستی دارند. لنین بخوبی از مسابقه سرعتی که میان حکومت و انقلاب در گرفته آگاه است و به نظر نمی‌رسد که انقلاب در طول این سالها بهترین برگهای برنده را در اختیار داشته باشد.

سالهای آوارگی

در سال ۱۹۰۸، لنین در مهاجرت و دلمردگی، زندگی سرگردانی آغاز می‌کند. در ژنو کسالت و ملال بر وجودش حاکم است و در پایان ۱۹۰۸ رو به پاریس می‌گذارد و نزدیک چهار سال در این شهر می‌گذراند. از آنجا به کراکوی^۲ می‌رود که نزدیکتر به روسیه است و در آنجاست که دلیلهای تازه‌ای برای امیدواری می‌یابد. در آغاز جنگ به سویس بازمی‌گردد، اما نه برای اقامت در ژنو، که اینک موردنفرت اوست، بلکه اول در شهر برن و بعد در زوریخ.

از این دوران مهاجرت توأم با سرگردانی و آوارگی است که افسانه‌سازیهای شوروی [بعدها] تصویری از لنین می‌سازند، رودرو با مشقت‌بارترین دشواریهای مالی و معیشت زندگی. والتینوف به جست‌وجوی اصل و منشاء افسانه فقر و تنگدستی لنین، که آنا الیزارووا خاطره‌نویس آن بود، برخاست. لیکن بعد آن را رها کرد. زیرا می‌گوید وقتی آنا نوشتن خاطرات خود را آغاز کرد، حزب مدتها بود که قصه زیبای یک لنین انقلابی را، که در فقر و مسکنت روزگار می‌گذرانده است، ساخته و پرداخته بود. اولین نویسنده مسئول این «اختراع» ظاهراً بلشویک گمنامی بود که به خاطر این همکاری جایی برای خود در تاریخ لنین دوران مبارزه دست‌وپا کرده است. این شخص که ولادیمیروف نام داشت، در پاریس از لنین دیدار و بعد نقل کرد که او در اتاق کوچکی مشتمل بر یک پستو برای خواب و یک مطبخ کوچک زندگی می‌کند. اما واقعیت امر این است که خود لنین از دو محل اقامت خود در پاریس، یکی در کوچه بونیه^۳ و بعد در کوچه رز-ماری^۴ نام برده است که این اقامتگاهها نه کوچک و حقیر، نه تیره و تاریک، و نه فاقد لوازم آسایش بوده‌اند؛ بلکه به‌صورتی بوده‌اند که بار دیگر کانون خانوادگی توانسته است در آن خانه‌ها مستقر شود. در کوچه بونیه، لنین و همسرش با مادر کروپسکایا، که وجود او دائمی و در عین حال برای راحت خانواده ضروری بوده است، همراه بوده‌اند و به‌تناوب گاه مادر لنین یا خواهر او نیز به این جمع می‌پیوسته‌اند و هریک طبعاً اتاقی برای اقامت خود داشته‌اند. بدون این محاسبه، بنا به‌نوشته کروپسکایا، یک سالن نیز علاوه بر اتاق خواب زوج در آپارتمان وجود داشته است. سال بعد، لنین و همسرش به کوچه رز-ماری نقل مکان می‌کنند که در اینجا آپارتمان آنها یک اتاق کمتر دارد؛ لیکن در این فاصله مادر و خواهر لنین نیز به روسیه بازگشته بودند و فقط الیزاوتا واسیلی‌یونا با آنها هم‌خانه بود. این آپارتمان صاحب یک دستگاه حرارت مرکزی—که در آن زمان یک وسیله تجملی به‌شمار می‌رفت!—بوده است که لنین آن را بسیار مهم می‌شمارد^[۱]

و به دفعات در نامه‌هایی که برای مادر می‌فرستد، به آن اشاره می‌کند.

این محیط خانوادگی که در آن گرداندن چرخ نیازهای مادی روزانه یکسره بر عهده مادر کروپسکایا بود، که از کمک یک خدمتکار نیز بهره‌مند می‌شد، برای آسودگی و کار کردن لنین ضرورت داشت و موجب شد تا او بتواند در این زمان تعادلی در خود بیابد که در سالهای قبل دچار تزلزل شده بود. علاوه بر آن، کروپسکایا می‌توانست برای او واسطه و میانجی کارامدی باشد که هم وسیله تماس او را با محیط خارج فراهم سازد و هم او را از مزاحمت مراجعان و راجیه‌های پایان‌ناپذیر و بیهوده مهاجران روس که لنین را سخت آزار می‌داد محافظت کند. کتابخانه ملی پاریس نیز منبع لایزالی برای نوشته‌های او و در درجه اول برای جدلهای سیاسی-فلسفی با دوست و همکار وفادارش، بوگدانوف، بود. لنین همیشه با دو چرخه به کتابخانه می‌رفت و دوست داشت درباره این وسیله مفید حمل و نقل و فواید آن برای سلامت جسم سخن‌پردازیهای فراوان کند.

لیکن پیش از پرداختن به تفصیل کارهای او، ضرورت دارد تا به موضوعی پردازیم که تأثیر مهمی بر روابط و مناسبات لنین با جنبش سوسیالیست بین‌المللی و منشویک‌ها داشته است. این مطلب را در اصطلاح امروزه می‌توان رسواییهای مالی نامید.

«مصادره و ضبط اموال» - رسوایی دائم

اگر لنین می‌توانست برای معاش روزانه و گذراندن زندگی و نثرياتش از کمکهای مالی گوناگون بهره جوید، اما یک مسئله دائمی بر حیات حزب مسلط بود: چگونه باید پول لازم برای تأمین نیازهای مالی فعالیت‌های سیاسی را فراهم ساخت؟ کراسین که خود را «وزیر دارایی حزب» می‌نامید، سازمان‌دهنده حقیقی «مصادره»هایی شد که در زمانی معین منبعی تقریباً لایزال برای ثروت حزب شدند. پیش از او گورکی به کوشش برخاسته بود تا با جمع‌آوری کمکهای خصوصی و گردآوری پول در امریکا پولهایی به صندوق حزب بریزد، لیکن آنچه او می‌آورد در مقایسه با روش «مصادره»، که در درون جنبش کارگری بزودی مبدل به رسوایی شد، هیچ به‌شمار می‌رفت.

خیلی پیش از آنکه بلشویک‌ها برای پرکردن خزانه جنگی خود از این شیوه سود جویند، موضوع مصادره به وسیله کروپوتکین^۵، که مثل لنین ولی سی سال پیش از چنگ پلیس ژنو فرار

كرده بود، به اجرا درآمده بود. آنارشيسٲ بزرگ [منظور كروپوتكين است] در كتاب خود تحت عنوان سخنان يك شورشي^[۲] كه در ۱۸۵۵ به نظارت اليزه روكلو^۷ منتشر شده بود، انقلاب را با مصادره و سلب اموال پيوند مي دهد و اين عمل را براي موفقيت انقلاب ضروري مي شمارد. ليكن اضافه مي كند: «اين عمل [مصادره] بايد در مقياسهاي وسيع صورت گيرد. اگر اندك باشد، چيزي جز يك غارت حقير نخواهد بود.»^[۵] اما، تصادفاً، همين غارت حقير است كه از ويژگيهاي عمليات مصادره‌اي بلشويكي مي شود و نفرت جنبش بين‌المللي سوسياليسٲ را برمي انگيزد. مصادره‌ها قبل از ۱۹۰۵ آغاز شده بودند، ليكن در سالهاي بعد از آن جنبه‌اي وسيع يافتند و در مراحلي چند، بخصوص، چشمگير شدند. مهمتر از همه، مصادره تفليس در ۱۹۰۷ بود كه شاهكار استالين به شمار مي آيد.^[۱]

اين حملات مسلحانه (كه به تبعيت از اصطلاح عاميانه شده كروپوتكين آن را زير عنوان محترمانه تر مصادره مخفي داشته بودند)، بالاخص در ۱۹۰۶، در سراسر سرزمين امپراتوري گسترش يافت. باوجود اين در مجمع سوسيال-دموكرات استكهلم، مصادره‌ها چه در زمينه اموال عمومي و دولتي و چه خصوصي محكوم شده بود. درواقع سوسيال-دموكرات‌ها متوجه اين نكته شده بودند كه گروههاي مسلح به نام و به حساب حزب، دست به راهزني و سرقت مسلحانه افسارگسيخته‌اي زده‌اند كه مجرمان غيرقابل نظارتي را همكار تشكيلات مبارزه و نبرد حزب كرده است. شهرت سوسيال-دموكراسي روس از اين زمان رنگ باخت، زيرا لنين ميانه عملياتي كه براي تأمين منابع مالي حزب ضروري مي شمرد و جرم و جنايت سهل و ساده تفاوتي نمي گذاشت و هردو را با هم مي آميخت. بدون شك، روشي كه به كار بسته شده بود، كارآمد و مؤثر بود. زيرا وقتي صندوقهاي حزب در پي اين عمليات پر شد بلشويك‌ها توانستند به خريدن اسلحه بپردازند، گروههاي نبرد مجهز كنند، هزينه چاپ تراكت‌ها و اعلاميه‌ها را تأمين كنند، و قدرت خود را توانمندتر و مؤثرتر سازند. اما در سال ۱۹۰۷، اميد به قيام و عصيان عمومي كه لنين در پرتو آن بتواند مصادره‌ها را توجيه كند وجود نداشت. به همين جهت، تصميمهاي كنگره استكهلم، به ترتيب، جنبه‌هاي غيرقانوني روش لنين را مشخص تر و قابل فهم تر در معرض داوريها گذاشت. بااينهمه، تروريسم و مصادره راه خود را ادامه داد.

در قلب نظام هنوز هم لئونيد بوريسوويچ كراسين، همكار نزديك لنين، فعاليت دارد. او، در دوران بعد از انقلاب [۱۹۰۵]— در زماني كه هرگونه تلاش سياسي عبث و بيهوده به نظر

می‌رسید- استعداد و شایستگیهای استثنایی خود را در خدمت عملیات تروریستی قرار می‌دهد و اجرای این نقش را مدیون شناخت صلاحیت و کارایی خود به عنوان مهندس و اقتصاددان است که در حزب، همگان به آن معترفند. کراسین بعد از شکست ۱۹۰۵، رئیس و فرمانده حقیقی مبارزان مسلح حزبی^۷، بوویکی^۸ است که وقتی انقلاب در ناکامی به پایان می‌رسد، مبارزه را از طریق پیش‌گرفتن یک تروریسم مداوم علیه نیروهای انتظامی، نهادها و تأسیسات عمومی، و بخصوص اموال قابل «مصادره» ادامه می‌دهند. لیکن برای همین مبارزه نیز سلاحها، مواد منفجره، و پول لازم است و تمام اینها را کراسین خستگی‌ناپذیر سامان می‌دهد. در همه‌جا به مذاکره و معامله برای خرید اسلحه می‌پردازد (و تهیه‌کنندگان برتر او نظامیانی هستند که از خاور دور بازگشته‌اند، یا فروشندگان خارجی هستند)، ساخت و ساز مواد منفجره را سازمان می‌دهد، و کلاسهای آموزشی برای تروریستهایی که باید سلاحها را به کار گیرند ترتیب می‌دهد. باز هم کراسین است که یک سوء قصد علیه خانه‌ای که محل سکونت استولیپین و خانواده‌اش در ۱۹۰۷ در جزیره آپتکارسکی^۹ بود، به اجرا می‌گذارد.

وفادارترین همکار کراسین و مشهورترین یار او جوانی است که مانند استالین متولد گوری، قصبه‌ای نزدیک تفلیس، است و سه سال جوانتر از او. اسم او سمیون تر پتروسیان^{۱۰} است که به نام مستعار کامو^{۱۱} می‌شناسندش. پتروسیان، هم‌رمز استالین، کارشناس و متخصص سوء قصدها و قاچاق اسلحه - کسی است که در ۱۹۰۶ مأمور خرید اسلحه از خارج می‌شود- و کسی است که کروپسکایا «او را شیفته‌وار وابسته به ایلچ، کراسین، و بوگدانوف وصف می‌کند». همین کامو است که در ۱۹۰۷ عملیات مصادره را در تفلیس سازمان می‌دهد: غارت پولهای بانک دولتی با استفاده وسیع از بمب و تیراندازیهای پی‌درپی. این عملیات پرسروصدا، که روز روشن در برابر انبوه جمعیت به‌نمایش درمی‌آید، نشان می‌دهد که در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۷ عملیات مصادره تا چه حد در روسیه شیوع یافته بود.

محکومیت مصوب کنگره استکهلم علیه روشی که پیش گرفته شده بود، وزن و اعتباری نداشت و لنین آشکارا از پولی که به صندوق حزب می‌رسید و غالباً مبالغ قابل توجهی بود، اعلام خشنودی می‌کرد. تأیید و بستگی بی‌قید و شرط او به این «سیاست مالی»، از جهت دیگر به دلیل تمجیدها و تحسینهای دائمی کروپسکایا در قبال عاملان این دستاوردهاست. همین دل‌بستگی را لنین در موارد دیگر بوضوح در معرض نمایش می‌گذارد و آن وقتی است که کامو

بعد از مشقتهای بسیار سخت و بازداشت در آلمان خود را به دیوانگی می‌زند. او را به روسیه مسترد می‌کنند، در آنجا محکوم به زندان می‌شود، و به محض آزادی از زندان، بلافاصله، در پاریس به لنین ملحق می‌شود و چنانکه کروپسکایا نقل کرده است، در اینجا با آغوش باز و گرم رهبر بلشویک مواجه می‌گردد.

در هر حال، بلشویک‌ها نمی‌توانند وانمود کنند که از این مصادره‌ها بی‌اطلاعند. وقتی کامو در آلمان بازداشت شد، محتویات پرونده او معلوم کرد که نقشهٔ زدن یک بانک را تنظیم کرده است. در همین زمان، در ۱۹۰۸، ماکسیم ماکسیموویچ لیتوینوف^{۱۲}، یک همکار نزدیک دیگر لنین، در پاریس دستگیر شد و نزد او اسکناسهای پانصدروبیلی یافتند که در آزمایش معلوم شد بخشی از اسکناسهای سرقت‌شده از بانک تفلیس است. این امر تصادفی و گذرا نبود، زیرا در واقع لیتوینوف از ۱۹۰۶ به بعد «مأمور» به کار انداختن پولهای حاصل از مصادره‌ها شده بود. لیتوینوف از چند سال پیشتر از این زمان، همکار بسیار نزدیک لنین بود و مأموریت برقراری ارتباط با دبیرخانهٔ دفتر سوسیالیست بین‌الملل برعهدهٔ او گذاشته شده بود. جریان امر به این صورت بود که لیتوینوف پولهایی را که از محل مصادره‌ها به دست آمده بود، بدون آنکه اصل و منشاء پول را اعلام کند، تحویل دفتر بین‌الملل سوسیالیست می‌داد و بعد از طریق دفتر این پول به مصرف خرید اسلحه می‌رسید، و از این طریق به پولی که از طریق سرقت مسلحانه به دست آمده بود، صورت بظاهر محترمانه‌ای داده می‌شد که سوسیالیست‌های اروپایی نمی‌توانستند بلافاصله بر آن شک ببرند. لیکن بازداشت لیتوینوف و بلشویک‌های نظیر او، که به کار تعویض و تبدیل اسکناسهای دزدی در خارج می‌پرداختند، ناگهان چشمان سوسیال-دموکرات‌های اروپا را باز کرد. به ماجرای اسکناسهای سرقت‌شدهٔ پانصدروبیلی در برلین موضوع تازه‌ای افزوده شد که کشف کاغذ و قالبهای چاپ روبل‌های تقلبی بود. در اینجا نیز پلیس عوامل نقشه را بازداشت کرد: همه بلشویک بودند! رسوایی وقتی بیشتر شد که معلوم شد قلب‌کنندگان، وسایل و ابزار کار خود را در دفتر روزنامهٔ «روداتز»^{۱۳}، ارگان حزب سوسیال-دموکرات آلمان، پنهان کرده‌اند. منشویک‌ها بلافاصله اعلام نفرت کردند. اکسلرود اعلام داشت که دیگر نمی‌تواند در درون یک حزب با مجرمان و دزدان همزیستی کند که علاوه بر آن، تعهدهایی را که مشترکاً متقبل شده‌اند محترم نمی‌شمارند. پلخانوف واکنشی به همین شدت نشان داد. لیکن اعتراضها و محکومیت‌های اخلاقی ابداً در لنین تأثیری به جا نمی‌گذاشت.

اما لنین در این زمان در موضع قدرت نیست و ناگزیر است - به تقاضای منشویک‌ها و برخی از بلشویک‌های سمج‌تر از خودش - تشکیل یک کمیسیون را برای بررسی موضوع بپذیرد. شخصی که مأمور این بازرسی می‌شود، گئورگی واسیلیویچ چیچرین^{۱۴} است و انتخاب او اصلاً به نفع لنین نیست. چیچرین فرزندی از یک خانواده اشرافی بود و بعد از خروج از دانشگاه در سمت دیپلمات به کار پرداخت، اما بعداً با محیط زندگی خود قطع ارتباط کرد و وارد عملیات انقلابی شد. او به تناسب خلق و خو، بیشتر خود را به منشویک‌ها نزدیک می‌داند. حتی در ۱۹۰۷ وقتی یگانگی و پیوند سوسیال-دموکرات‌های روس عملی می‌شود، بازهم چیچرین، در درون این سازمان، به سلک رقیبان لنین و بلشویک‌ها می‌پیوندد و اگر او را برای بررسی رسواییهای مالی برگزیده‌اند، دقیقاً به این دلیل است که در محافل مهاجران، چیچرین مسئولیتهای عمده برعهده دارد - چنانکه در همین زمان دبیر تشکیلات سوسیال-دموکرات‌ها در کشورهای خارج است - و در میان همکاران خود از احترام خاصی برخوردار است. همکارانش با خشنودی، این «آریستوکرات سرخ» را صاحب تعلیم و تربیتی به کمال و صلاحیت اداری عظیمی می‌دانند. چیچرین در میان سوسیال-دموکرات‌های اروپا - که با او مراوده دائم دارند - قدر و ارج بسیار دارد. پرونده‌ای که برای بررسی به عهده چیچرین گذاشته می‌شود، لنین را نگران می‌کند. حتی اگر در آغاز، رهبر بلشویک یقین دارد که چیچرین قادر نخواهد شد تا اسناد و مدارک دال بر ارتباط میان او و سکه‌سازان را فراهم بیاورد، لیکن چیچرین موفق می‌شود هویت کراسین را به عنوان کارفرمای عملیات آشکار سازد و بر آن است تا دامنه مسئولیت را به سوی لنین بکشانند.

واکنش لنین در برابر چنین تهدیدی، همچنان بر روال همیشگی است. به این ترتیب که مسئله را دور می‌زند و می‌قبولاند که ترکیب کمیسیون مأمور رسیدگی تغییر کند. بنابراین، پیشنهاد می‌کند که رسیدگی به این موضوع به یک کمیسیون حقیقی و نه فقط به شخص چیچرین محول شود و آنگاه در کمیسیون تازه عوامل بلشویک خود را وارد می‌کند. به یک ضربت، کراسین از هرگونه مسئولیت در ماجرا مبرا می‌شود، بر موضوع اسکناسهای تقلبی سرپوش گذاشته می‌شود، و کمیسیون فرمان می‌دهد تا گروه قفقاز - از جمله استالین - که حزب آنها را بعد از عملیات تفلیس اخراج کرده بود، دوباره در صفوف حزب پذیرفته شوند. لنین، با این مانور ماهرانه موفق می‌شود وضعیتی را که بر حسب ظاهر از هر جهت بر ضد موقعیت او بود، دگرگون کند. اما در همان حال، با این حرکت منشویک‌ها را به خشم می‌آورد، مضافاً اینکه آنان را

متهم کرده بود که در این ماجرا گواهیهای دروغ علیه طرفداران او داده‌اند. چیره‌دستی او در چیچرین هم مؤثر نمی‌شود و او را خلع سلاح نمی‌کند. کراسین نیز به نوبه خود جدایی از او را آغاز می‌کند تا به صف بوگدانوف و هواداران بایکوت دوما ملحق شود. جدایی لنین از این دو همکار وفادار که اینک آغاز شده است در اندک زمان به تحقق می‌رسد.

تصاحب ارثیه

لنین بعد از فراغت از ماجرای مصادره‌ها و اسکناسهای تقلبی - که امکانات مالی و مادی قابل توجهی برای مانورهای درون حزب در اختیار او نهاده بود - با مسئله‌ای دیگر رودررو شد که شهرت و اعتبار او را کمتر از رسواییهای مالی قبلی در معرض خطر قرار نمی‌داد. موضوع تازه به میراث اشمیدت^{۱۵} مربوط می‌شد، یا اگر بخواهیم مطلب را بهتر بیان کنیم، ماجرای تصاحب میراث به وسیله بلشویک‌ها.

کروپسکایا قضیه ارثیه اشمیدت را در خاطرات خود به گونه‌ای بسیار شاعرانه و شورانگیز وصف کرده است: «دانشجوی جوان بیست و سه ساله‌ای به نام نیکولای پاولوویچ اشمیدت، برادرزاده ماروزوف^{۱۶}، سرمایه‌دار صنعتی، در سال ۱۹۰۵ به صف بلشویک‌ها پیوست. او به نووایا جین برای خرید اسلحه پول می‌داد. وی در ۱۹۰۵ بازداشت، زندانی و شکنجه شد، و به قتل رسید. اما پیش از مرگ موفق شد وصیت خود را به منظور واگذاری تمام ثروتش به بلشویک‌ها بیان کند. خواهر جوانش، الیزابت پاولوونا اشمیدت، که سهم الارث برادر را دریافت داشته بود، تصمیم گرفت آن را به بلشویک‌ها واگذار کند.»^[۸]

تا اینجاى ماجرا، به صورتی که کروپسکایا روایت می‌کند، چندان قابل فهم به نظر نمی‌رسد، مگر آنکه چاشنی معمول و آشنای همیشگی را بر آن بزنیم که همان دستکاریهای مالی و انسانی مورد علاقه بلشویک‌هاست. درواقع، مرحوم اشمیدت، دو خواهر و یک برادر داشته است. فقط یکی از این بازماندگان، یعنی کاترین خواهر بزرگتر، به سن بلوغ رسیده بود و می‌توانست ثروت خود را در اختیار گیرد. دوتای دیگر، یعنی الیزابت، که کروپسکایا از او نام برده، و یک برادر دیگر، هردو صغیر بوده‌اند و بنابراین نمی‌توانسته‌اند چیزی به بلشویک‌ها بدهند. حزب که مایل بوده است هرچه زودتر ثروتی را که هیچ‌نوع وصیت‌نامه قانونی برای تصرف آن در اختیار نداشته است از آن خود کند، تصمیم می‌گیرد هردو خواهر را حيله‌گرانه، به دایره ازدواج بکشاند که کروپسکایا

در نوشته خود بر این مبحث لعابی از عفاف می‌پوشاند و مدعی می‌شود که چون الیزابت هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، با یک جوان بلشویک به نام ایگناتیف ازدواج صوری می‌کند، تا با این خدعه، اراده برادر خود را براساس وصیت او اجرا کند. اما آن‌کس که داماد این وصلت می‌شود، درحقیقت یک بلشویک دیگر به نام ویکتور تاراتوتا^{۱۷} است. اینجاست که قضیه جنبه‌ای بی‌نهایت جالبتر به خود می‌گیرد، زیرا تاراتوتا یک‌راست به ژنو می‌رود، به لنین می‌پیوندد، و میراث را در اختیار او می‌گذارد.

اما، حقیقت مطلب از این هم پیچیده‌تر است و اگر بخواهیم تمام قضیه را بشکافیم، باید نظم و روال ماجرا را تغییر دهیم. قضیه این است که تاراتوتا یکی از همکاران لنین و دبیر کمیته بلشویک مسکو و مدیر امور مالی و خزانه‌داری آن در سال ۱۹۰۵ بوده است. در کنگره لندن، تاراتوتا در پی اعمال نفوذ لنین بر ترکیب ارگان رهبری حزب، به عنوان عضو علی‌البدل کمیته مرکزی، ترفیع مقام می‌یابد و بعداً نیز در کونکالا به دیدار لنین می‌رود، و از اینجاست که وارد ماجرای ارثیه اشمیدت می‌شود. تاراتوتا عاشق الیزابت می‌شود و با او ازدواج می‌کند، لیکن این وصلت، به دلیل زندگی مخفی و هویت‌های جعلی و متعدد تاراتوتا نمی‌تواند جنبه قانونی پیدا کند. به منظور آنکه دختر جوان بتواند ثروت خود را در اختیار گیرد، بلشویک‌ها به طرح این نقشه می‌پردازند تا او با ایگناتیف که به اسم واقعی خود می‌زیسته و از هر جهت زندگی قانونی داشته است ازدواج صوری کند.

در پی این ماجرای پیچ‌درپیچ و کمتر موافق موازین اخلاق، ایگناتیف از صحنه ناپدید می‌شود و جای خود را به تاراتوتا می‌سپارد تا صاحب سهمیه ارثی مقدر الیزابت اشمیدت شود. براساس آنچه خود تاراتوتا نوشته است، او مبالغ قابل ملاحظه‌ای از طریق لنین و بوگدانوف - که تا این تاریخ هنوز با او قطع دوستی نکرده بود - به بلشویک‌ها پرداخته است.^[۱] از طرفی باید متذکر شد که تاراتوتا فقط آن بخش از ثروت زن خود را در اختیار بلشویک‌ها می‌گذارد که میراث برادرش نیکولای اشمیدت بوده است، اما آن بخش را که میراث پدری الیزابت بوده است، برای خود نگه می‌دارد. و به همین جهت است که بوگدانوف، که از آغاز اعتمادی به او نداشته است، به اعتبار فعالیت‌های گذشته‌اش او را آدمی فتنه‌جو و حتی لودهنده می‌داند و ناگهان او را به صفت دلال محبت^{۱۸} متصف می‌کند!

اما قضیه به همینجا ختم نمی‌شود. حزب که نمی‌تواند بر ثروت برادر جوان، که بیش از

17. Taratouta

۱۸. در متن فرانسه این لفظ قدری تندتر است.

پانزده سال ندارد و ازدواج برای او متصور نیست، دست‌اندازی کند، خواهر بزرگتر، یعنی کاترین، را مورد حمله قرار می‌دهد. مأمور حزب که در این مورد شخصی به اسم نیکولا آندریناکیس^{۱۹} است و، برخلاف تاراتوتا، به اسم خودش زندگی قانونی دارد می‌تواند براحتی با وارث اشمیدت وصلت کند. اما داماد مقدر در اینجا هیچ اختیاری از خود ندارد، زیرا حزب او را فقط به‌مثابه یک واسطه ساده می‌نگرد و موظف می‌داند که بدون تعلل و چک‌وچانه سهم الارث اشمیدت را که این ازدواج نصیب او می‌کند، به صندوق حزب بریزد.^{۱۱۰}

در این مرحله از واقعه، یک کم‌دی مضاعف آغاز می‌شود: از یک سو، میان زوج وصلت‌کرده و بلشویک‌ها؛ و از سوی دیگر، میان دو فراکسیون سوسیال-دموکراسی روس. اگر تاراتوتا موفق می‌شود بدون دردسر زیاد، فقط به‌قیمت تحمل داوریه‌های توهین‌آمیز، منافع حزب را با مصالح شخصی خود- از طریق حفظ بخشی از دارایی زنش- آشتی دهد، لیکن در مورد زوج آندریناکیس قضیه صورت دیگری پیدا می‌کند. شوهر کاترین اشمیدت، وقتی در ۱۹۰۸ وارد پاریس می‌شود، تصمیم می‌گیرد ارثیه مورد بحث را تسلیم بلشویک‌ها نکند. تاراتوتا از سوی حزب مأمور می‌شود تا باجناب سرسخت خود را که ناگهان نسبت به آرمان انقلابی شک و تردید پیدا کرده است، بر سر عقل بیاورد. سرزنش، توبیخ، تهدید، و تمام دستاویزهای ممکن به‌کار گرفته می‌شود. تاراتوتا حتی تا آنجا پیش می‌رود که موضوع حذف فیزیکی داماد یاغی را نیز در میان می‌آورد که او این تهدید را به مرکز بلشویک اعلام و پاسخی به این شرح به‌امضای مشترک لنین، زینوویف، و کامیف دریافت می‌کند: «ما تأیید می‌کنیم که در ماجرای Z (اشاره به شاکی)، رفیق ویکتور (تاراتوتا) مطابق رهنمودهای ما و زیر نظارت ما عمل کرده است. ما هیچ‌گونه ایرادی را بر رفیق ویکتور نمی‌پذیریم.»^{۱۱۱}

سرانجام آندریناکیس برای رهایی از انتقام‌جویی بلشویک‌ها، بخشی از ارثیه اشمیدت را به صندوق بلشویک می‌ریزد، لیکن سهم اصلی و بزرگتر را برای خود حفظ می‌کند و هرگونه ارتباط خود را با حزب می‌گسلد. تاراتوتا نیز وسوسه می‌شود تا به همین ترتیب عمل کند، لیکن وابستگی به حزب برای او اهمیت بیشتری دارد و ناگزیر تحت فشار توأم لنین، بوگدانوف، و لوناچارسکی بخش بیشتری از ثروت خانوادگی را در اختیار حزب می‌گذارد. در این زمان، باز هم نفرت و تحقیری که شماری از نزدیکان لنین در قبال تاراتوتا آشکار می‌کردند، نشانه‌هایی از پایان کار او در حزب بود، اما لنین در همه حال حامی و پشتیبان او بود. بعد از ۱۹۱۷، در پی چند سال

ناپیدایی، بار دیگر دلال محبت در سلک اطرافیان لنین ظاهر می‌شود.

کمدی ازدواج کشمکش بسیار وخیمتری نیز برانگیخت، زیرا زیر ذره‌بین سوسیال-دموکراسی اروپایی واقع شد و به همان نزاعی تبدیل گشت که همیشه بر سر موضوع پول و امور مالی میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها درمی‌گرفت. برخلاف آنچه کروپسکایا تصریح کرده است، اشمیدت وصیت خود را شامل تمام سوسیال-دموکراسی روس کرده بود و فقط به بلشویک‌ها منحصر نکرده بود. به موضوع تصاحب میراث، کوشش دیگری افزوده می‌شود که همان تصاحب خود مرده است، زیرا کروپسکایا در روایت‌های خیالی خود تلاش می‌کند تا از او یک شهید بلشویک بسازد. حقیقت این است که اشمیدت جوان، چون شمار دیگری از مقاطعه‌کاران و صاحبان صنایع روسیه در آغاز سده - مثل عمویش ساوا ماروزوف که علاقه‌مند به هنر معاصر بود - به این یقین رسیده بود که انقلاب برای روسیه امری ضروری است و به‌طرفداری از انقلابیون، بخصوص تمام سوسیال-دموکرات‌ها، برخاست. وقتی بلشویک‌ها با مانورهای عجیب و غریبی که مذکور افتاد، دست بر روی ارثیه گذاشتند و در حالی که تمام ارثیه را مطالبه می‌کردند فقط بخشی از آن را صاحب شدند، منشویک‌ها نتوانستند تحمل کنند. آنها نیز به سهم خود از دلبستگی اشمیدت به مجموعه جنبش‌های سوسیال-دموکراسی آگاهی داشتند و می‌دانستند که لنین روی این پول برای تحمیل سیطره و تسلط خود بر مجموعه جنبش حساب می‌کند. دیگر آنکه اجرای کشمکش بر سر ارثیه هم‌زمان می‌شود با لحظه‌ای که سوسیال-دموکراسی روس یکپارچه و متحد شده است و از این اتحاد چنین نتیجه می‌شود که آنچه به بلشویک‌ها تعلق دارد، به منشویک‌ها نیز متعلق است. لیکن لنین در این خصوص گوش شنوایی نداشت و می‌کوشید تا وجود این ارثیه را از حزب مخفی دارد و به‌حیله، منشویک‌ها و متحدان آنها را از آن محروم کند که چنین نمی‌شود و منشویک‌ها تقریباً برحسب تصادف بر وجود آن آگاهی می‌یابند.

ماجرای اشمیدت، درواقع، زمانی اتفاق می‌افتد که سوسیال-دموکراسی، هرچند در تئوری یکپارچه و در حالت آشتی، در خصوص مسئله احضار نمایندگان دوما دچار تشتت آراء و دوپارگی است و بار دیگر به کوشش برخاسته است تا زمینه‌های توافق و تفاهمی را که آشتی‌دهندگان موعظه می‌کنند فراهم سازد.

در این وقت، نزاعی تازه پیرامون انتشار روزنامه حزب پدید می‌آید. لنین در آغاز ۱۹۰۸ - به یاری پول‌های اشمیدت - روزنامه پرولتاریا^۲ را انتشار می‌دهد که مدت دو سال، بشدت بر

منشویک‌ها و آشتی‌دهندگان حمله می‌برد؛ و پس از این هجوم پیشنهاد صلح می‌دهد. پیشنهادش از جهاتی برای طرفهای متقابل جالب توجه است: متوقف کردن انتشار روزنامهٔ پرولتاریا به شرط آنکه منشویک‌ها نیز به نوبت خود ارگان مطبوعاتی خود صدای سوسیال دموکرات^{۲۱} را متوقف کنند، بعد، همگی در یک ارگان واحد سوسیال-دموکراسی به نام سوسیال-دموکرات^{۲۲} متحد شوند و هیئت تحریریهٔ روزنامهٔ جدید مرکب از لنین، زینوویف، دو منشویک (دان و مارتوف)، و یک نمایندهٔ سوسیال-دموکرات‌های لهستان، به نام وارسکی، باشد. اما اگر قرار بر این است که هیئت تحریریه و سرمایهٔ مغزی و اندیشه‌وری روزنامه یکی و متحد شود، باید در مورد امور مالی و پولی روزنامه نیز امر بر همین منوال باشد. منشویک‌ها خواهان آنند که صندوقهای جداگانه از میان برداشته شود، موضوع ارثیهٔ اشمیدت کاملاً روشن شود و پولی که از این محل به دست آمده است به دستهای بی‌طرف سپرده شود که مورد اعتماد همگان باشند. و در این مبحث، بار دیگر برادران متخاصم روسی به سوی سوسیال-دموکرات‌های محترم و معتبر آلمان رو می‌کنند. پس کلارا زتکین، کائوتسکی، و مهرینگ^{۲۳} مأمور دریافت پول می‌شوند و این وظیفه را برعهده می‌گیرند که به تناسب نیازها آنچه را ضرورت ایجاب کند، در وقت لازم به هریک از طرفین بپردازند.^[۱۲]

توافقی که حاصل شده بود، دیری نمی‌پایید. نخست آنکه، لنین تصمیم می‌گیرد پول را مرحله به مرحله در اختیار وکلا (سوسیال-دموکرات‌های آلمان) بگذارد و مدعی می‌شود که سهم کوچکی از آن نیز برای امور تصفیۀ روزنامه‌اش، پرولتاریا، کنار گذاشته شود. منشویک‌ها که از آغاز الغای نشریات خودشان را نپذیرفته بودند، به یکباره از روش دور از شرافتی که بلشویک‌ها در برداشتهای مالی پیش گرفته‌اند، به شکایت برمی‌خیزند و هنوز مرکب آشتی خشک نشده بلشویک‌ها و منشویک‌ها بر سر مسائل مالی وارد نزاع و کشمکش چنان خشن و بی‌سابقه می‌شوند که از هر سو باران دشنام و توهین نثار همدیگر می‌شود و سرانجام نیز کار نزاع به دادگاهها می‌کشد. در این میان سوسیالیست‌های آلمان را نیز پریشان و خشمگین می‌کنند، زیرا لنین از آنها می‌خواهد که چون قرارداد طرفین بی‌اعتبار شده و تقصیر آن نیز برگردن منشویک‌هاست، باید پولی را که می‌بایست نزد خود نگاه دارند، در صورت عودت، به او و فقط به شخص او بازگردانند. معتمدان، یک‌یک خود را کنار می‌کشند. اول کائوتسکی و بعد مهرینگ از صحنه دور می‌شوند. کلارا زتکین کوشش می‌کند تا برای آخرین بار، با این پیشنهاد که تمام پول به عنوان مال مشترک در اختیار

حزب گذاشته شود، طرفین را آشتی دهد. نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. لنین، کلارا زتکین را نیز به نوبه خود متهم به دروغ‌گویی می‌کند، دادگاه‌های عام وارد ماجرا می‌شوند و تا آغاز جنگ [بین‌المللی اول] منشویک‌ها و بلشویک‌ها، همچنان بر سر تملک اموال اشمیدت بر سر و روی هم می‌زنند و فحش و دشنام مبادله می‌کنند.

لیکن در زمینه مالی، برنده بزرگ لنین است. او توانسته بود و منشویک‌ها در این مورد به خطا نرفته بودند. بخش مهمی از پول را، که سابقاً در اختیار خود او گذاشته بود، همچنان نزد خود حفظ کند.

در ۱۹۱۰، بلشویک‌ها در مضیقه نبودند. مصادره‌ها، ارثیه‌ها، و هدایای ثروتمندان صندوقها را بخوبی پرکرده بود. البته در این میان بلشویک‌ها اعتبار و حیثیت خود را نزد سوسیال-دموکرات‌های آلمان که از کشمکش‌های روس‌ها، درشت‌خویی بلشویک‌ها، و بالاخص رئیسشان، به تنگ آمده و بشدت خشمگین بودند، از دست داده بودند. لیکن از آن پس، کمبود مالی هرگز به سراغشان نیامد. تروتسکی، روزگاری عملیات مالی این‌چنینی را «مصادره در داخل حزب» توصیف کرد.

در سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۰، «ماجرای مالی‌نوفسکی» فصل تازه‌ای است که بر این محدوده آشوبزده و تیره‌وتار تاریخ جنبش بلشویک افزوده می‌شود.^[۱۲] مالی‌نوفسکی، حمایت‌شده لنین بود، لیکن او در درجه اول یکی از افراد پلیس سیاسی تزاریست اخرا^{۲۴} بود که همه‌جا در میان صفوف احزاب چپ می‌لولیدند. او کارگر فلزکار بود و دبیر سندیکاى سن پترزبورگ. بعد از بازداشت کوتاهی که موجب شد تا محل سکونت خود را به مسکو انتقال دهد، بار دیگر دستگیر و آزاد شد، و این آزادی دوم در شرایط و احوالی روی داد که باران توقیفها و زندانها بر جنبش بلشویک‌ها باریدن گرفته بود. در میان افرادی که در همان زمان با او به زندان رفتند، بوخارین بلافاصله به او ظنین و معتقد شد که دوسره بازی می‌کند و او را متهم کرد که به فرمان اخرا^{۲۴} وارد صفوف حزب شده است. منشویک‌ها نیز نسبت به مالی‌نوفسکی، که تا سال ۱۹۰۹ در صفوف آنها مبارزه کرده و در این زمان به بلشویک‌ها پیوسته بود، بدگمان بودند. به این ترتیب بود که بعد از موج بازداشت‌هایی که سراسر جنبش کارگری را در ۱۹۰۹-۱۹۱۰ فراگرفت، مالی‌نوفسکی علناً از سوی جنبش متهم به برانگیختن این موج شد. موضوع به یک کمیسیون سوسیال-دموکرات محول شد. لیکن ریاست این کمیسیون با هانتسکی بود که از طرف لنین ضامن مالی‌نوفسکی شد.

با وجود این، شک و بدگمانی زایل نشد و منشویک‌ها که از روش و رفتار لنین بشدت آشفته بودند، بخصوص که در این موقعیت لنین آنها را متهم کرده بود که به یک مبارز شرافتمند حزب تهمت زده‌اند، بر پرونده ضدبلشویکی خود یک شکایت دیگر افزودند. به گمان آنها، اینک با توجه به ماجرای مالی‌نفسکی، دایره اطراف لنین دایره‌ای فاسد و خطرناک است، زیرا زیر نفوذ و دستکاری عوامل اخواناست.

اگر در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۰ لنین موفق شد برای خود امکانات مالی فراهم کند و از آن طریق فراکسیون خود را تداوم بخشد، روشهای او، بی‌حیایی، و خشونتش او را منزوی می‌کند. همکاران نزدیکش، بوگدانوف و کراسین و علاوه بر آنها گورکی و لونا چارسکی از او می‌گسلند، و دو مرد دیگر جای ایشان را می‌گیرند: زینوویف و کامنف. این دو تن تا زمان وقوع جنگ، دیگر او را ترک نمی‌کنند و هرچند که در لحظه‌ای کوتاه، در ژانویه ۱۹۱۰، پیرامون راه و روشی که باید در برابر منشویک‌ها پیش‌گرفت - و کامنف عقیده داشت که باید پشتیبانی آنها را جلب کرد - با او به مخالفت برمی‌خیزند، این مخالفت کوتاه‌مدت است. دو سال بعد از این زمان، کامنف به هدایت لنین، جدل‌نامه‌ای زیر عنوان دو حزب منتشر می‌کند که دوپارگی در درون جنبش سوسیال-دموکراسی را به کمال می‌رساند.

منشویک - بلشویک، جدایی

روشهای لنین در قبال منشویک‌ها و سوسیال-دموکراسی آلمان در این زمان خصوصتهای بسیار برضد او برمی‌انگیزد. در پایان ۱۹۰۸، یک کنفرانس حزب، زیر نفوذ او، علیه آنچه لنین آن را نابودکنندگان چپ می‌نامید، مواضع خصمانه‌ای اتخاذ می‌کند. سال بعد، یک اجتماع بلشویک، باز هم به خواست او رأی به محکومیت مصادره‌ها صادر (همان روشهایی که لنین نه تنها تا آن زمان چشم بر آنها بسته است، بلکه رفاه مادی و قدرت عمل هواداران او بر آن تکیه دارد) و تصویب می‌کند که آخرین گروههای بویوکی - یعنی وسیله و ابزار دیگری که تاکنون بدون دغدغه خاطر در مبارزه از آن استفاده کرده بود - نیز منحل شوند. این حمله ناگهانی علیه چپ، موجب فرار وفاداران دیروزی او می‌شود و تقریباً اطراف او را خالی می‌کند، لیکن لنین یقین دارد که در این عملیات حق با او بوده است.

در ژانویه ۱۹۱۰ کمیته مرکزی در پاریس تشکیل جلسه می‌دهد. کمیته مرکزی، در واقع، هرگز افتراق در حزب را نپذیرفته است و کوشش می‌کند تا تمایلات گوناگون را با هم آشتی دهد، لیکن توفیقی پیدا نمی‌کند. لنین در این اجلاس، با تکیه بر اکثریت ۱۹۰۷، از دیگران می‌خواهد تا

همگی خط‌مشی او را تعقیب کنند. لیکن منشویک‌ها و بوندیست‌ها، با پیش کشیدن شکستهای او در روسیه و بی‌توجهیش به رعایت اصول حاضر نمی‌شوند رهبری حزب را به او بسپارند. اتحاد، خواب و خیالی تحقق‌نیافتنی است.

نابرداری او موجب می‌شود که در کنگره انترناسیونال سوسیالیست، که چندماه بعد، در اوت ۱۹۱۰، در کپنهاگ تشکیل شد، لنین از هر سو آماج شدیدترین حمله‌ها شود. سوسیال-دموکرات‌های روس، او را تفرقه‌انداز بزرگ حزب می‌دانند و عقیده دارند که او بخوبی می‌تواند گورکن حزب شود.

در ۱۹۱۱ مبارزات درونی، دوری‌گزیدن‌ها، و تنهایی او را فرسوده است. شمار زیادی از آنها که او را ترک کرده‌اند، اینک به پراودا جذب شده‌اند که تروتسکی و یوفه^{۲۵} در وین منتشر می‌کنند؛^[۱۴] یا به بوگدانوف و گروهی که بر اطراف به‌پیش گردآمده‌اند، می‌پیوندند. مطابق معمول، نظام عصبی او طاقت تحمل ندارد؛ استراحت، ضروری می‌شود. به حومه پاریس، در لونژومو^{۲۶}، نزد خانواده زینوویف، می‌رود. در این حومه، در این سالهای دشوار، بلشویک‌ها مدرسه‌ای برای کادرهای حزب دایر کرده‌اند که زینوویف مدیریت آن را برعهده دارد. در این مدرسه مبارزان حزبی را تعلیم می‌دهند تا بعداً آنها را برای تجدید سازمان جنبش، که در حال متلاشی شدن است، به درون خاک روسیه اعزام دارند. لونژومو، رقیب مدرسه‌ای است که گورکی - که او نیز از لنین جدایی گزیده است - در همین زمان و به همین منظور در کاپری تأسیس کرده است. لنین در این محل همراه با استراحت، به تبلیغات بسیار شدید بلشویکی می‌پردازد.

لیکن از پیش آشکار است که سوسیال-دموکراسی نمی‌تواند نسبت به بیداری جنبش کارگری در روسیه بی‌تفاوت بماند و همچنان به خاراندن زخمهای گذشته ادامه دهد. تظاهرات آغاز شده است و قبل از همه‌جا، در دانشگاه‌ها و به‌دنبال آن، اعتصابهای کارگران. اگر در ۱۹۱۰، تعداد کارگران اعتصابی از پنجاه‌هزار تجاوز نمی‌کرد، از ۱۹۱۱ این تعداد دوبرابر شده است. در آوریل ۱۹۱۲، اعتصاب در معادن طلای حاشیه رودخانه لنا ابعاد و اندازه‌هایی می‌گیرد که قدرت مرکزی ناگزیر به مداخله می‌شود و نمایندگان کارگران اعتصابی را بازداشت می‌کند، و چون کارگران برای درخواست آزادی نمایندگان خود اجتماع می‌کنند، حکومت نیروهای نظامی را علیه آنان وارد میدان می‌کند. تیراندازیهای پیوسته، بدون اخطار قبلی، تعداد بالایی قربانی به خاک می‌اندازد، نزدیک صدوپنجاه کشته و صدها مجروح. این قتل‌عام - زیرا اسم دیگری

نمی‌توان بر آن گذاشت - سراسر روسیه را برمی‌آشوبد و موجب برانگیختن اعتصابها و تظاهرات پی‌درپی در کشور می‌شود.

لیکن، پیش از آنکه جنب‌وجوش و تظاهرات کارگری تمامی شهرهای صنعتی را دربرگیرد، سوسیال-دموکرات‌ها در ژانویه ۱۹۱۲، در پراگ، اجتماعی تشکیل می‌دهند. لنین، بدقت مقدمات کار را فراهم آورده و بر آن است که در این اجتماع، اکثریت را از آن خود کند. شماری از کادرهای تربیت‌شدهٔ مدرسهٔ لوزومو در بازگشت به روسیه دستور دارند تا در آنجا هواداران لنین را گردآورند و از آنها بخواهند تا پرحرارت‌ترین مدافعان مشی و روش او را به کنفرانس پراگ بفرستند. این مقدمه‌سازی سخت مؤثر می‌افتد. زیرا اکثریت شرکت‌کنندگان کنفرانس، نمایندگان تشکیلات مخفی روس هستند، حال آنکه گروه‌های مهاجر، چه منشویک و چه بلشویک، در کنفرانس نمایندگان معدودی دارند. کنفرانس پراگ، افتراق حزب را به دو فراکسیون آشتی‌ناپذیر باز هم قطعی‌تر می‌کند. لنین موفق می‌شود ارادهٔ خود را بر کنفرانس پراگ تحمیل کند. در کمیته مرکزی منتخب کنفرانس، زینوویف، ارجونیکیدزه^{۲۷}، اسوردلف^{۲۸}، و مالینوفسکی (که همچنان در معرض بدگمانی منشویک‌هاست) در کنار لنین جای دارند. لنین حتی به مالینوفسکی نقشی اساسی در روزنامه‌ای که کنفرانس به آفرینش آن رأی داده است، یعنی پراودا، واگذار می‌کند و او به سمت مدیر روزنامه منصوب می‌شود. نخستین شمارهٔ پراودا در آوریل ۱۹۱۲ منتشر می‌شود. روزنامه به دلیل توقیف‌های پی‌درپی، ناگزیر است اسم و عنوان خود را تغییر دهد. لیکن عنوان پراودا، همه‌جا در ترکیب‌های تازهٔ نامگذاری حفظ می‌شود. لنین با توجه به اقتدار و اعتبار اخلاقی پلخانوف چندماه تلاش می‌کند تا مگر او را در انتشار روزنامهٔ جدید شرکت دهد، لیکن در برابر امتناع استاد پیر از اصرار دست برمی‌دارد.

در این فاصله، تروتسکی که از عنوان روزنامهٔ خود محروم شده به عکس‌العمل می‌پردازد. در اوت ۱۹۱۲، در وین، کنفرانسی برای بازآفرینی نوعی وحدت حزبی تشکیل می‌دهد. لیکن با ناکامی رودررو می‌شود: بلشویک‌ها و منشویک‌ها حاضر نیستند هیچ بحث و مکالمه‌ای با هم داشته باشند. حاصل کنفرانس، تشکیل گروه اوت^{۲۹} است، که اتحادیهٔ رنگارنگ و یک کمیتهٔ تشکیلاتی است که فعالیت اندکی دارد.

در این اثنا، مشاجرهٔ قلمی میان لنین - که گروه اوت، علیه او تجهیز شده است - و تروتسکی غوغا می‌کند. لنین، رقیب خود را متهم می‌کند که در میان تمایلات گوناگون نوسان دارد و از این

به آن می‌رود و از جهت سیاسی تزلزل عقیده دارد. تروتسکی بر این نکته انگشت می‌گذارد که نین از تأخیر و عقب افتادن روسیه و طبقه کارگر آن برای خود دکان ساخته است.

مجمع عمومی، جای برتر دیگری برای رودرویی بلشویک‌ها و منشویک‌هاست. در ۱۹۱۲، دوره قانونگذاری دوما، که این بار عمر خود را کامل به پایان رسانده است، به سر می‌رسد. انتخابات دوماي چهارم ایجاب می‌کند که یک استراتژی انتخاباتی تدوین شود. قانون انتخاباتی مصوب ۱۹۰۷ پابرجا و نامساعد برای سوسیالیست‌هاست. باوجود این، نین این بار مشتاق انتخابات است و مثل ۱۹۰۷، توصیه به شرکت در اخذ رأی می‌کند.^{۱۵۱} توجه او به رأی‌گیری ۱۹۱۲ چنان شدید است که وقتی از او دعوت می‌شود در نشست دفتر سوسیالیست بین‌المللی - که عضو آن است - حضور یابد، متعذر می‌شود که به علت انتخابات دوما نمی‌تواند در آن شرکت کند.^{۱۵۱} در همین زمان، به خطاریه‌ای که دفتر ارتباطات انترناسیونال سوسیالیست به منظور مطالبه حق عضویت برای او می‌فرستد، پاسخ می‌دهد که انتخابات دوما تمام منابع مالی حزب را به خود اختصاص داده است.^{۱۵۲} بعد از پایان اخذ رأی، نین رقم بالای غایبان و تقلبها و دستکاریهای انتخاباتی را به انتقاد و شکایت می‌گیرد و خشنودی خود را از انتخاب سیزده سوسیال-دموکرات، که شش تن از آنان بلشویکند، ابراز می‌دارد. در دوماي چهارم، سوسیالیست-انقلابیها می‌توانند به‌عنوان یک امتیاز، ورود شخصی را به چار دیواری مجلس اعلام کنند که برای نین، به‌طور غیرمستقیم، یک آشنای قدیمی است: الکساندر کرنسکی، پسر حامی و پشتیبان خودش در سیمبیرسک.

در روزهای آغاز مجلس جدید، بلشویک‌ها و منشویک‌ها موفق می‌شوند ظواهر وحدتی را که کنفرانس پراگ درهم شکسته بود، حفظ کنند؛ لیکن این یگانگی صوری تا پیش از تابستان ۱۹۱۳ دوام نمی‌یابد. نزاع وقتی دوما را فرا می‌گیرد که گروه سوسیال-دموکرات در آن غایب است. در فراکسیون بلشویک، ریاست را مالینوفسکی برعهده می‌گیرد که در اینجا نیز به اجرای سیاست نین می‌پردازد.

دوپارگی در گروه پارلمانی سوسیال-دموکرات دو نتیجه دربردارد: از یک سو، دوما نیز، به‌نوبه خود، صحنه زد و خورد بلشویک‌ها و منشویک‌ها می‌شود و مالینوفسکی دائماً منشویک‌ها را به باد دشنام می‌گیرد و پراودا بیانات او را منعکس و پیگیری می‌کند. از سوی دیگر، شخصیت بیش از حد مشکوک مالینوفسکی - که اینک بلشویک‌ها و نه تنها رقیبان آنها نیز به آن معترفند - بر مجموعه گروه سوسیال-دموکرات پوششی از بی‌اعتباری می‌اندازد.

در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۳، مالینوفسکی رسوایی بزرگی در درون حزب بلشویک پدید

می‌آورد. بدگمانیهای دیرپایی که بر او سنگینی می‌کنند و بوخارین، به عبث، لنین را بدان توجه داده است، اینک در پی بازداشت‌های پی‌درپی، که فقط خود او می‌توانست عامل برانگیزاننده آنها باشد، ابعادی تازه می‌یابند. قبل از همه، در پایان ۱۹۱۲ خانم منشی فراکسیون بلشویک در دوما، که با الکساندر ترویانوفسکی ازدواج کرده است، هنگام بردن پیامی برای لنین بازداشت می‌شود. بعد نوبت به اسوردلف می‌رسد که از آغاز جوانی یک مبارز بلشویک بوده است و در سن بیست‌وهفت سالگی به انتخاب همکاران خود در ۱۹۱۲ به عضویت کمیته مرکزی درآمده است. بازداشت او، در حالی که از سیبری فرار کرده و در سن پترزبورگ مخفی شده است، به دنبال ملاقاتی اتفاق می‌افتد که با مالدینوفسکی انجام داده است. استالین نیز در شرایطی مشابه دستگیر می‌شود. در تمام این موارد، مالدینوفسکی، یا در حول و حوش محل اختفای افراد بوده است یا از جابه‌جایی افرادی که پلیس دستگیر کرده بود اطلاع داشته است. بار دیگر از هر سو - بوخارین، ترویانوفسکی، و نیز مارتوف و برادرزنش، فدوردان - به لنین اعلام خطر کرده‌اند و به التماس از او خواسته‌اند تا اعتماد خود را از شخصی که همه آشکارا او را متهم به همکاری با احرانا می‌کنند سلب کند.^{۱۸۱} زحمت بیهوده‌ای است. لنین نه تنها توجهی به این اخطارها نمی‌کند، بلکه او را، که در این زمان در کراکوی به سر می‌برد، یکی از مخاطبان برتر خود می‌کند و متهم‌کنندگان او را تهدید به احضار در برابر دادگاه‌های حزبی می‌کند، و اعلامیه‌های انتقام‌جویانه‌ای امضا می‌کند که پرودا همه را چاپ می‌کند. طی این اعلامیه‌ها لنین متذکر می‌شود که پس از بررسی ما به بیگناهی مالدینوفسکی یقین کرده‌ایم و قبول نمی‌کند که موضوع در یک دادگاه حزبی مطرح شود. ماجرای مالدینوفسکی، به این ترتیب، باز هم بیشتر - البته اگر بیشتر در اینجا مفهومی داشته باشد - محیط سوسیال-دموکراسی روس را مسموم می‌کند. برخی از نزدیکان لنین کوربینی او را بر نمی‌تابند. ترویانوفسکی با خشم فراوان از او می‌بُرد، و آن دو فقط بار دیگر در پایان سال ۱۹۲۰ یکدیگر را باز می‌یابند. اما مالدینوفسکی، سخنگوی حقیقی لنین در دوما، در سال ۱۹۱۴ تلاش می‌کند تا نمایندگان دوما را به استعفای دسته‌جمعی بکشانند. ناکامی او در این قضیه، اما بیش از آن وضعیت شخصی و خصوصی بیش از پیش حساس او ناگهان در او واکنشی نامنتظر پدید می‌آورد، زیرا رودزیانکو^{۳۰}، رئیس دوما، نیز اینک از فعالیتهای پلیسی او آگاه شده است. لذا استعفای خود را به گونه‌ای نمایشی تسلیم رئیس دوما می‌کند و اعلام می‌دارد که از زندگی سیاسی کناره‌گیری می‌کند. بعد بلافاصله از روسیه ناپدید می‌شود و فقط در زمان جنگ بار دیگر

حضور می‌یابد که در جریان آن زندانی می‌شود، در اینجا نیز کماکان از حمایت پشتیبان همیشگی خود، لنین، بهره‌مند می‌شود. اما در هر حال، استعفای مالی‌نوفسکی بر آشوبی که در میان نمایندگان سوسیال-دموکرات حاکم است می‌افزاید.

مطبوعات نیز مثل همیشه، شیوع‌دهنده این نزاع بی‌پایانند. لنین با دستی آهنین، پراودا را رهبری می‌کند. مالی‌نوفسکی امور مالی را زیر نظر دارد و چرنومازوف^{۳۱}، سردبیر روزنامه، نیز مثل خود او یک مأمور اخراست. لنین به یاری این دو، روزنامه را ابزار حمله‌های تند خود علیه رقیبان اصلی، یعنی منشویک‌ها، می‌کند. اینان هم با همان تندی و خشونت در روزنامه‌ای که به عنوان ارگان افکار خود در روسیه تأسیس کرده و بر آن اسم لوچه (پرتو)^{۳۲} گذاشته‌اند، به او پاسخ می‌دهند. مسائل پولی و امور مالی همچنان به سنگینی بر روابط سوسیال-دموکرات‌ها حاکم است، و منشویک‌ها همچنان شکایت دارند که رقیبان، فارغ از نگرانیهای وجدان، داراییهای آنها را گرفته و به مالکیت خود درآورده‌اند.

کراکووی، جایی نزدیکتر به روسیه

در تابستان ۱۹۱۲، لنین و خانواده‌اش پایتخت فرانسه را ترک گفته و در کراکووی سکونت گزیده‌اند. نه آنکه پاریس بر مهاجران سنگینی کرده باشد، بلکه به این دلیل که لنین قصد دارد در این زمان، که جنب‌وجوشها و التهابهای اجتماعی در روسیه بار دیگر رو به گسترده‌گی است و به نظر می‌رسد که جنبش کارگری خیزشی دوباره برداشته است، در جایی نزدیکتر به روسیه رحل اقامت بيفکند. از سوی دیگر، کراکووی جایی مناسبتر برای رهبری و کنترل بر روزنامه پراوداست.

اما استقرار در کراکووی، چندان هم خالی از اشکال نیست. لنین برای مقامات اتریشی، مهمان دلپذیری نیست. لیکن یکی از وفاداران به او، یاکوب هانتسکی، در این سالهای دشوار، به صورتی مؤثر میانجیگری می‌کند. هانتسکی که در آن زمان هنوز فورستنبرگ نامیده می‌شد، عضو جنبش انقلابی لهستان و از سال ۱۹۰۳ به بعد عضو کنگره حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس، و عضو منتخب کمیته مرکزی در پنجمین کنگره است. هانتسکی که تدریجاً در تمام امور مالی لنین مداخله داشته است، موفق می‌شود موافقت مقامات اتریش را برای اقامت لنین در کراکووی جلب کند که پس از چندی دو تن از یاران دیگر او، زینوویف و کامنف، نیز در این شهر به او می‌پیوندند.

دو سال اقامت در کراکووی برای لنین سالهایی آرام و نسبتاً شادمانه بوده است. در آنجا مقالات

متعدد می‌نویسد، به راهپیماییهای دراز می‌رود، و قاصدان متعدد از روسیه به حضور می‌پذیرد. در ۱۹۱۳، برای زمانی اندک، یک بلشویک که لنین از دوران مصادره‌ها در او استعداد و شایستگیها کشف کرده است، به دیدن او می‌آید: او استالین است. علاقه لنین نسبت به این بلشویک، که قبل از آنکه لقب استالین بگیرد اسم مستعار کوبا بر خود گذاشته بود، از سال ۱۹۱۲ بر همگان آشکار است. در کنفرانس پراگ، همانجا که لنین کمیته مرکزی خودش را برمی‌گزیند، بر اثر اصرار او از استالین، با آنکه خاطره نقش او در مصادره‌ها از سوی شرکت‌کنندگان کنگره از یاد نرفته است، به‌سردی استقبال می‌شود و به کمیته مرکزی و عضویت دفتر روس منصوب می‌شود. لیکن اگر لنین، عموماً قفقازها را، و نه فقط استالین را، به پیش می‌راند، به دلیل آن است که منطقه قفقاز به یک برج و باروی مستحکم حقیقی بلشویک‌ها تبدیل شده است. ارجونیکیدزه نیز در همین زمان، به اتفاق استالین، ارتقای مقام می‌یابد. استالین در همین سال در بنیانگذاری روزنامه پراودا نقشی مهم بازی می‌کند و مانند مولوتوف، دبیر تحریریه روزنامه می‌شود. اما مشارکت استالین و مولوتوف در روزنامه به هیچ‌وجه شایسته توجه نمی‌شد، اگر در همین زمان هردو نفر از یک حرکت آشتی‌جویانه در روزنامه علیه نظریات لنین حمایت نکرده بودند. این ابتکار موجب می‌شود تا هردو را به لقب لته کهنه ظرفشویی ملقب کنند و جای ایشان را به اسوردلف بدهند که مأمور است تا خط‌مشی تازه تعیین‌شده لنین را بر روزنامه حاکم سازد. بااینهمه، استالین نظر موافق لنین را از دست نمی‌دهد و در ۱۹۱۳ وقتی به کراکوی می‌رسد، لنین به گرمی از او استقبال و او را مأمورکاری می‌کند که سخت مورد توجه اوست: نوشتن متنی درباره مسئله ملی برای چاپ در مجله‌ای به نام آموزش^{۳۳} که زیر نظر بلشویک‌ها نشر می‌شود.

هنوز وقت آن نرسیده است تا به بحث پیرامون افکار و نظریات لنین درباره مسئله ملی و ملیتها پردازیم. آنچه در اینجا باید متذکر شد، این است که اگر لنین در ۱۹۱۳ پیرامون این مطلب از استالین استفاده کرد، به دلیل آن بود که نیاز داشت تا فرایافتهای شخصی خود را در این زمینه روشن و مشخص کند، نه به قصد آنکه از آن یک نظریه (ثوری) بسازد، بلکه به دلایلی که ناشی از ملاحظات محض استراتژی سیاسی بود. در واقع، در سالهای ۱۹۱۲-۱۹۱۳ مسئله ملی و ملیتها، سوسیال-دموکراسی روس را به‌تحرك درآورده بود. و در کنفرانس وین که در اوت ۱۹۱۲ به وسیله منشویک‌ها تشکیل داده شد. و لنین آن را کنفرانس^[۱۹] «حراج‌کنندگان»^{۳۴} نامید.

33. Prosvechtchenie

۳۴. تصفیه‌کننده (Liquidateur) دشنامی بود که لنین علیه منشویک‌ها اختراع کرده بود، زیرا آنها را متهم می‌کرد به اینکه با تبعیت و اطاعت از درخواستهای طبقه کارگر، انقلاب را «حراج می‌کنند» یا به گفته دیگر بر آن چوب ←

رهبران سازمانهای سوسیال-دموکرات ملی (بوند، حزبهای سوسیال-دموکرات لتونی، قفقاز، و نیز نمایندگان احزاب سوسیالیست لهستان و لیتوانی) خواستار آن بودند که برنامه‌ای برای ملتها تدوین شود. لنین این خواسته‌ها را خطرناک می‌پنداشت، و چنین می‌اندیشید که این قبیل مطالبات - چنانکه در گذشته بوند^[۲۰] (حزب سوسیالیست یهودی) نظیر این تهدید را متوجه سوسیال-دموکراسی کرده بود - وحدت جنبش کارگری را ضعیف کرده و حتی ممکن است حزب را منفجر کند. علاوه بر آنکه این درخواستهای خصوصی اصل انضباط حزبی را، که خواستار پیوستگی تام و تمام با اصول حزبی مدون سال ۱۹۰۳ است، در معرض ایراد می‌گذارد. نگرانی لنین جنبه نگران‌کننده دیگری نیز دارد، زیرا در نظر او پایگاههای مستحکم جنبش سوسیالیست - از جمله قفقاز - آماج هجوم این افکار واقع شده‌اند و از تزا و نظریه‌های اوتو بوئر و مریدان او، که در عین حال شخصیت‌های بسیار مورد احترام سوسیال-دموکراسی اروپایی هستند، حمایت می‌کنند. برای مبارزه با تمامی کسانی که مجذوب یک فرایافت ملی سوسیالیسم اروپایی شده‌اند، لنین احساس نیاز می‌کند تا از وجود یک بلشویک که با مسائل ملی و ملیتها آشنایی داشته و درگیر آن مسائل باشد، استفاده کند. برای این کار، در آغاز به شائومیان^{۳۵} ارمنی اندیشیده بود که قبلاً درباره این مسئله به بررسی پرداخته و مدارک و زمینه‌هایی فراهم آورده بود. اما اینک او در قفقاز به سر می‌برد. در این وقت است که گویی برحسب نوعی مشیت آسمانی، استالین گرجی وارد کراکوی می‌شود و لنین، بدون لحظه‌ای درنگ، این وظیفه را به او محول می‌دارد و به گورکی می‌نویسد: «ما در اینجا یک گرجی درخشان داریم که مشغول نوشتن مقاله مفصل روشن‌کننده‌ای پیرامون حل پرولتاریایی مسئله ملی است.»^[۲۱]

منظور و هدف مقاله‌ای که به استالین سفارش داده شده روشن است. قصد، آن است که به یک جدل قلمی پرداخته شود تا نظم و ترتیبی به صفوف سوسیال-دموکراسی روس دهد و فرایند دوپارگی با منشویک‌ها و هواداران آنها را شتاب بخشد و در همان حال به این کشمکش و منازعه توضیحی تئوریک تفویض دارد. بیرون راندن و حذف بوندیست‌ها، منشویک‌های قفقازی و، فراتر از آن، تمام منشویک‌های دیگر بدون در دست داشتن برهانهای استوار ساده نمی‌نمود، زیرا انترناسیونال را به خشم می‌آورد. بنابراین، لنین به پیروی از روش همیشگی می‌خواست نشان دهد که خطا از رقیب است. اما به هیچ صورت این گمان نمی‌رفت و هیچ‌کس

فکر نمی‌کرد که این وظیفه بر عهده گرجی شگفت‌انگیز گذاشته شود و از او بخواهند تا متنی تئوریک پیرامون این مسئله به قلم بیاورد. تفکر ژرف و مباحث تئوریک، قلمروهایی بودند که لنین همیشه خودش به آنها می‌پرداخت و مجادله قلمی را به همکاران واگذار می‌کرد.

در هر حال، لنین به منظور آنکه یک کمک اساسی نیز به استالین، که آشنایی او با مفاهیم آلمانی بسیار ابتدایی و حتی هیچ بود، داده باشد بوخارین و ترویانوفسکی را - که در این زمان هنوز با او قطع رابطه نکرده بود - مأمور کرد تا اسناد و مدارک و مراجع لازم را پیرامون موضوع بیابند و برای استالین ترجمه کنند. حاصل این کار، چنانکه می‌دانیم، جزوه استالین زیر عنوان مارکسیسم و مسئله ملی است که او همواره آن را به مثابه دلیلی بر کاراییها و صلاحیتهای خود به عنوان نظریه پرداز (تئوریسین) پیش می‌کشید. و باز هم همین فرمول گرجی شگفت‌آور است که استالین به آن استناد می‌جوید تا نشان دهد روابط او با لنین تا چه حد ژرف بوده است. اما این مطلب، ماجرای دیگری است... اصل موضوع در حال حاضر، اهمیتی است که لنین در زمانی که کشمکشهای او با منشویک‌ها، منبع مسائل و دشواریهایی در مناسبات او با انترناسیونال سوسیالیست شده‌اند، به کار همکار خود در زمینه مسائل ملی می‌دهد.

انترناسیونال در میان برادران متخاصم

انترناسیونال که در ۱۸۸۹ در پاریس تشکیل شده بود، پس از گذراندن دوران فراز و فرودهای بسیار، از آغاز سده به ترتیبی سازمان‌یافته‌تر استقرار پیدا کرد، و دفتر سوسیالیست بین‌الملل^{۳۶} در سال ۱۹۰۰ به عنوان ارگان دائم آن در بروکسل جای گرفت. در ۱۹۰۴، در کنگره سوسیالیست آمستردام، انترناسیونال این وظیفه را بر عهده خود مقرر کرد که بر یگانگی و وحدت سوسیالیست در کشورهای گوناگون نظارت و مراقبت کند، و از آن پس، افتراق و دوپارگی سوسیال-دموکراسی روس موجب نگرانی خاطر رهبران آن و دفتر دائمی انترناسیونال شد. وضعیت موجود، از آن جهت وضع دشواری برای تمامی طرفهای درگیر به خود گرفته بود که پلخانوف یکی از دو نماینده روسیه و سرشناسترین فرد روس^{۳۷} در دفتر سوسیالیست بین‌الملل بود. علاوه بر آن، چهره‌های بزرگ سوسیال-دموکراسی، کائوتسکی و پیل، تمایل بر آن داشتند که منشویک‌ها را بر بلشویک‌ها ترجیح دهند. سرانجام، بعد از سومین کنگره حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس، که منشویک‌ها حاضر نمی‌شوند آن را قانونی بشناسند، لنین ادامه حضور پلخانوف را به

عنوان نمایندهٔ سوسیال-دموکراسی روس مورد اعتراض قرار می‌دهد و می‌کوشد تا انترناسیونال را وادار سازد به جای او یک بلشویک را، که از سوی کمیته مرکزی منتخب کنگره تعیین خواهد شد، در دفتر بپذیرد. به عبارت دیگر، نماینده‌ای را قبول کند که لنین برای عضویت در دفتر برخواید گزید. در هر حال، سرانجام لنین در ۱۹۰۵ نمایندهٔ فراکسیون بلشویک در دفتر سوسیالیست-بین‌الملل می‌شود، هرچند که در دوران نخستین انقلاب روس، هیچ‌گاه در جلسات دفتر شرکت نمی‌کند.

در عوض، در سالهای میان ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲، انترناسیونال در فعالیتهای لنین جای نمایانی به خود اختصاص می‌دهد و این سالهای انتظار و مهاجرت را، که برای او دورانی دلگیر و اغلب نومیدکننده بود، اندکی ملایم‌تر می‌سازد. از سوی دیگر، روابط و مناسبات با انترناسیونال، به دلیل کوششهایی که در سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۰ به سود وحدت سوسیال-دموکرات‌های روس، صورت می‌گیرند، رو به بهبود می‌گذارد و سوسیال-دموکرات‌های اروپایی را به این نتیجه می‌رساند که افتراق، بیشتر ناشی از کشمکشها و نزاعهای کلاسیک میان مهاجران بوده است تا ناشی از اختلافهای ژرف و اساسی. در ۱۹۱۰، این نظریه را ظاهراً دو رویداد تأیید می‌کنند. لنین به دفتر سوسیالیست بین‌الملل پیشنهاد می‌کند تا پلخانوف را که در ۱۹۰۵ برکنار شده است بار دیگر در دفتر بپذیرد، و پلخانوف نیز به نوبت خود می‌پذیرد تا با بلشویک‌ها بر ضد حراج‌کنندگان همکاری کند و در این وقت می‌نویسد: «ما متعلق به یک حزب هستیم».^[۲۳]

در ۱۹۰۷، لنین برای نخستین بار در یک کنگره انترناسیونال-کنگره اشتوتگارت^[۲۴] شرکت می‌کند و حتی به عضویت دفتری که بر کارهای کنگره ریاست دارد درمی‌آید. روزنامهٔ مردم^{۳۷} حضور او را چنین توصیف می‌کند: «لنین، رهبر سوسیالیست دوما در سمت چپ روزا لوکزامبورگ نشسته است. اندامی کوچک دارد، سبیل بور، پیشانی بلندی که طاسی زودرس آن را پهن کرده است، چشمان نافذ، و صورت ظریف و سرشار از نیرو؛ نمونه‌ای از یک انسان حقیقاً جالب توجه».^[۲۵] این اولین حضور لنین در یک مجمع بین‌المللی است که او را سخت خشنود می‌کند. یقین دارد که در این مجمع تریبونی برای نبرد با رفرمیسم یافته است و بر سر بسیاری نکات با روزا لوکزامبورگ توافق می‌کند و متحد می‌شود. این واقعه او را تشویق می‌کند تا همکاری خود را با انترناسیونال ادامه دهد و مدت چهار سال در تمام جلسات آن شرکت کند. به همین علت، تاحدودی دشواریهای او در درون جنبش سوسیال-دموکراسی روس به دلیل احساس مشارکت در رهبری و مدیریت سوسیالیسم بین‌الملل سبکتر و آسانتر می‌شود. لیکن، این

خوش‌بینی زیبا در ۱۹۱۲ پایان می‌گیرد و هم انترناسیونال، که گمان کرده بود دوگانگیها را در جنبش سوسیال-دموکراسی روس از میان برداشته، و هم لنین، که تصور کرده بود انترناسیونال او را پذیرفته و درک کرده است، هردو از دنیای توهم به‌در می‌آیند.

البته سوسیال-دموکراسی روس، تنها جنبشی نیست که افتراقهای خود را در معرض انتظار نمایش داده باشد، لیکن برای انترناسیونال این افتراق احتمالاً جدیترین مسئله است. در ژانویه ۱۹۱۲، بعد از کنفرانس پراگ، منشویک‌ها و بلشویک‌ها برای همیشه از هم جدا می‌شوند. این وضعیت را انترناسیونال، هم رسوایی و هم غیرقابل قبول تلقی می‌کند. پیشنهادهای میانجیگری از هر سو فرامی‌رسد، لیکن دو جنبش رقیب با شدت تمام آن را رد می‌کنند. منشویک‌ها عقیده دارند که حق با آنهاست، زیرا رودررو با عدم تحمل و خشونت هستند که هیچ استدلال و منطقی را قدرت پیروزی بر آن نیست. بی‌شک، پلخانوف بسی بیشتر از همکاران خود انعطاف و نرمش نشان می‌دهد و اظهار می‌دارد که هر نوع میانجیگری پذیرفتنی است، زیرا آنچه پذیرفتنی نیست، جدایی است. لیکن گوش هیچ‌کس بدهکار سخنان او نیست. و اما ناشنوائی لنین در برابر پیشنهادهای میانجیگری انترناسیونال از یک‌سو، البته ناشی از خلق و خوی سرسخت و آشتی‌ناپذیر اوست، و اما از سوی دیگر، منبعث از این آگاهی است که او برای انترناسیونال عضو نابابی است و مخّل و مانع گردش درست امور و در این خصوص به‌خطا نرفته است.

انترناسیونال همواره بر این عقیده بوده است — و همچنان هست — که کشمکشها و منازعات روس، بیش از هر چیز نزاع اشخاص است، و مهاجرت، با شرایط و احوالی که پدید می‌آورد، این خصومتها را توسعه می‌دهد و زهرآگین می‌کند. در صفوف انترناسیونال هیچ‌کس واقعاً بر این اعتقاد نیست که منشویک‌ها و بلشویک‌ها بر سر طبیعت انقلاب روس با هم اختلاف و گفت‌وگوی اساسی داشته باشند. این خطای برآورد به این نتیجه می‌رسد که روس‌ها و سوسیالیست‌های اروپا به مبادله گفت‌وگوهایی پردازند که شباهت به مکالمه میان کرها دارد و تا انقلاب روسیه و مرگ انترناسیونال دوم همچنان به عبث ادامه داشته باشد. در این شرایط و احوال، لنین است که با خشونت و بشدت نظریات خود را بیان می‌کند و خشم و خصومت منشویک‌ها نیز از هر سو متوجه اوست، زیرا او را موجودی می‌پندارند که قادر است به هرکاری دست بزند و همه کار از دستش برآید. حال و در این شرایط، چگونه می‌توان به رسواییهای مالی — مصادره‌ها و تصاحب ارثیه‌ها — که او شخصاً برانگیزاننده و استفاده‌برنده از آنها بوده است، اندیشه نکرد و این واقعیات را از نظر دور داشت؟ رهبران انترناسیونال [در برابر این شکایتها] دچار وحشت و هراسند، چنانکه از درشتی و خشونت اخلاقی او نیز، از وقتی که همه میانجیگریها و کوششهای آشتی‌طلبانه را رد می‌کند،

به هراس افتاده‌اند. مثلاً از روش نین در قبال کلارا زتکین، درشت‌خویی را با بیان موقر و سنجیده آدمهایی نظیر پلخانوف و مارتوف که با مشی و رفتار اروپایی آنها هماهنگی بیشتری دارد، در مقام مقایسه قرار می‌دهند.

روزا لوکزامبورگ نیز سهمی در بهبود بخشیدن به شهرت نین ادا نمی‌کند. او در انترناسیونال به عنوان یک چهره بزرگ کارشناس مسائل روسیه شناخته شده است. به روسی تکلم می‌کند، فرزند جنبش کارگری لهستان است، و در خصوص مسئله روس عالی‌ترین مرجع داوری است. در مورد بسیاری مسائل، روزا لوکزامبورگ همان عقاید و نظریات نین را دارد، لیکن مانند کائوتسکی یقین دارد که زمان، زمان بحث درباره انقلاب در روسیه نیست، و آنچه اهمیت دارد مانورهای نین است که بر وحدت و یگانگی سوسیال-دموکراسی روسیه ضربه وارد می‌کند. در ۱۹۱۲ گودال میان این دو شخصیت سرعت غیرقابل عبور می‌شود، زیرا علاوه بر همه چیز، پیرامون یک مطلب خاص نیز با یکدیگر اختلاف عقیده پیدا می‌کنند و مسئله دوپارگی است که در درون تشکیلات سوسیال-دموکرات لهستان پدید آمده است. نزدیکان نین علیه کمیته مدیریت سوسیال-دموکراسی لهستان و لیتوانی، که به وسیله تیشکا (لئو یوگیش) و روزا لوکزامبورگ رهبری می‌شود، قیام می‌کنند و خواهان پشتیبانی بلشویک‌ها می‌شوند. رهبری این افراد در دست هانتسکی و کارل رادک^{۳۸} است. رادک موجودی است بسیار هوشمند و درخشان و بسیار دوبه‌هم‌زن و متزلزل. سوسیال-دموکراسی آلمان از او به خاطر فرصت‌طلبی‌ها و فارغ‌خیالیش در برابر ملاحظات اخلاقی و رسوایی‌هایی، که با آن ملازم است، نفرت دارد. در ۱۹۰۸ حتی او را به دزدی هم متهم کرده بودند، و پشتیبانی نین از مواضع رادک در ۱۹۱۲ چیزی نیست که بتواند داورها و احساسات روزا لوکزامبورگ را در قبال رئیس بلشویک‌های روس بهتر کند.

کنفرانس پراگ، کشمکشهای لهستان، و فشارهای روزا لوکزامبورگ بر انترناسیونال موجب می‌شود تا در ۱۹۱۳ مسئله روس در دستور کار دفتر قرار گیرد. نین که می‌داند موضعی بیش از پیش نامطبوع دارد، از این سال با انترناسیونال فاصله می‌گیرد. در جلسات آن شرکت نمی‌کند و اعتبارنامه خود را به کامنف، که در این زمان در پاریس اقامت دارد، می‌دهد. دلیل رسمی عدم حضور او این است که اینک در کراکوف سکونت گزیده و از بروکسل فاصله‌ای طولانی دارد. اما حقیقت این است که نین اکنون خود را در موقعیت دشواری یافته است. حتی در اجتماع دسامبر ۱۹۱۳ نیز، که در لندن تشکیل می‌شود، حضور نمی‌یابد، اما در این اجلاس جای خود را

موقتاً نه به کامنف، بلکه به لیتوینوف می‌سپارد و وظیفه پاسخ دادن به روزا لوکزامبورگ را، که مورد حمایت و پشتیبانی کائوتسکی است، به او محول می‌کند. اما، اجلاس نه بر تلاش و کوششهای روزا لوکزامبورگ صحه می‌گذارد و نه بر نگرانیهای لنین.^[۲۶] بعد از چند بحث و اظهارنظر مقدماتی، موضوع به یک کنفرانس ویژه محول می‌شود که باید چندماه بعد در بروکسل تشکیل جلسه دهد و تمام سازمانها، فراکسیونها، و گروههایی که خود را وابسته به سوسیال-دموکراسی روس می‌دانند، در آن گرد آیند. برنامه‌ای که دفتر سوسیالیست انترناسیونال برای این اجتماع تعیین می‌کند، روشن است: یا حضور تمام شاخه‌های سوسیال-دموکراسی روس در این کنفرانس و رویارویی حضوری آنان به یک تفاهم متقابل و پیشرفت در راه این تفاهم منجر خواهد شد، یا مذاکرات شکست خواهد خورد و آنگاه کار به مرجع نهایی، یعنی کنگره سوسیالیست بین‌المللی، احاله خواهد شد که قرار است اجلاسهای خود را در اوت ۱۹۱۴ در شهر وین تشکیل دهد.

لنین با دقت و مراقبت فراوان آماده کنفرانس آینده می‌شود. گزارشی درباره وحدت سوسیال-دموکرات در روسیه می‌نویسد. اسنادی را که برای مجهز کردن هیئت نمایندگیش در کنفرانس ضروری می‌داند، گردآوری می‌کند و می‌کوشد تا تعداد بیشتری از سازمانهای موافق نظریات او، نماینده به کنفرانس بفرستد. خود با توجه و نظارت دقیق، هیئت نمایندگی بلشویک را مرکب از سه نفر تعیین می‌کند که در آن برجسته‌ترین شخصیت و نزدیکترین فرد به او اینسا ارمان^{۳۹} است. خود او شخصاً سخنرانیهای هر سه تن اعضای هیئت را می‌نویسد و برحسب ظاهر همه چیز را کامل می‌کند، جز آنکه نقشه او یک نقطه ضعف اساسی دارد که همان غیبت شخص اوست. لنین با عدم حضور در بروکسل و واگذار کردن قرائت گزارش خود به اینسا ارمان، درواقع مرتکب خطای بزرگی می‌شود. غیبت او بر کنفرانس اثر بدی می‌گذارد و به منزله فراری ناشی از ترس بی‌اعتبار شدنش تلقی می‌شود. نمایندگان او نیز در گیرودار بحثها، از موضوع مورد بحث به دور می‌افتند و گاه از حضور ذهن عاری می‌شوند و از پاسخهای بجا و بموقع عاجز می‌مانند و سرانجام نیز در پی مذاکرات بسیار تند، قطعنامه کائوتسکی مخالف بلشویک‌ها پیروز می‌شود. در این جریان، لنین نوعی نیمه سرخوردگی پیدا می‌کند، زیرا می‌دانسته است که هیچ‌گونه شانسی برای پیروزی در کنفرانس ندارد. اما حالا دلخوشی او آن است که چون کنفرانس بروکسل نتوانسته است وحدت را در میان سوسیال-دموکرات‌ها برقرار سازد، کنگره وین ناگزیر است بار دیگر به

همین مسئله پردازد و لنین کاملاً مصمم است که شخصاً در این کنگره حضور یابد و علیه منشویک‌ها، رفرمیست‌ها، و، در صورت ضرورت، تمامی انترناسیونال به نبرد پردازد! طرح نیز مثل کنگره باطل می‌شود، زیرا در همان تاریخی که قرار است کنگره در شهر وین تشکیل جلسه دهد، آتش جنگ شعله‌ور شده و سراسر اروپا را به گرداب هولناک خود می‌کشاند، و ورشکستگی انترناسیونال را کیفر اعمال او می‌کند. این انترناسیونال نه توانسته بود برادران متخاصم روسی را باهم آشتی دهد و نه از وقوع جنگ پیشگیری کند. از سال ۱۹۱۲، لنین دیگر اعتقادی به شایستگی‌های دفتر انترناسیونال نداشت و فروپاشی آن را دلیلی قاطع بر درستی نظریات و داوریه‌های خود می‌دانست.

سالهای دوری و انزوا... و نزدیکی برای تحمل پذیر کردن

بی‌شک سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴ برای لنین، از جهت سیاسی سالهای سخت و دشوار بودند: امید انقلابی بر باد رفته، تحمل حمله‌های بسیار، و لحظه‌های دراز تنهایی و انزوا. آنچه تحمل این سالهای دراز دوری و انتظار و انزوا را، که در طول آنها تصور کمترین رستاخیز انقلابی دشوار بود و دشوارتر از آن اینکه بلشویک‌ها بتوانند به مثابه نیرویی برتر و مسلط در صحنه ظاهر شوند، بر لنین آسان می‌کند، حضور اطرافیان است. در این سالها، در اردوی اطرافیان و هواخواهان او، گسستگی‌های جدی اتفاق می‌افتد و مریدانی تازه نیز به او ملحق می‌شوند.

مردانی که از نزدیکان او و مورد احترام او بودند، ناگهان از او دور شده بودند. نخست بوگدانوف، در خصوص روشی که باید در برابر انتخابات دومای سوم در پیش گرفته شود، در ۱۹۰۷ از او می‌برد و مدتی کوتاه رهبری فراکسیون بلشویک را نیز از او می‌گیرد. اما در فراسوی نزاع بر سر قدرت، آنچه آن دو را در برابر و در مخالفت با یکدیگر قرار می‌دهد، افکار و اندیشه‌های فلسفی است. در مدرسه حزب که در سال ۱۹۰۹، در شهر کاپری، تأسیس می‌شود، بوگدانوف، رقیبان لنین، افرادی چون تروتسکی و لوناچارسکی، را به تدریس دعوت می‌کند و مدرسه لونی‌ومو که به رقابت و بر ضد مدرسه کاپری و افکار و عقاید آن تأسیس می‌شود، برای آرام کردن لنین کفایت نمی‌کند.

به نوبت خود، کراسین، وفادار درازمدت او، در ۱۹۱۰ برای همیشه او را ترک می‌کند. و تروتسکی نیز که زمانی کوتاه تحت حمایت و پشتیبانی او بود، به همین عمل دست می‌زند.

در برابر این ترک وفاداری‌های پی‌درپی، صمیمیتهای تازه‌ای پدیدار می‌شوند: پیوستگی زینوویف، کامنف، هانتسکی، همگی در سالهای پیش از انقلاب، وفادار صمیمی او می‌شوند و تا زمان بازگشتش به روسیه او را ترک نمی‌کنند.

با وجود این، لنین راحتی و آرامش حقیقی را همیشه در کانون خانواده‌اش می‌یابد. کانون زنان: علاوه بر زنانِ آغازهای زندگی، یعنی مادرش و خواهرانش که در مهاجرت‌های گوناگون هر کدام برای اقامت‌های کم و بیش طولانی به نزد او می‌آیند، لنین از سال ۱۸۹۷ به بعد، در کنار خود دو زن دیگر دارد که آنها را فقط زمانی ترک می‌کند که پیک مرگ فرامی‌رسد.

نادژدا کروپسکایا، که در سبیری با او وصلت کرده، هم زن اوست، هم رئیس دفترش، هم مأمور روابط عمومی، و هم منشی او. شیفته‌اش است و با وجود سلامت لرزان و شکننده‌اش، خستگی‌ناپذیر، و در همان حال مورد توجه و مواظب دائمی شوهر. چه بسیار دفعات که لنین، نگران و پریشان، بهترین پزشکان را بر بالین او نخوانده است! چه بسیار دفعات که با اینسا ارمان دربارهٔ بالا رفتن درجهٔ تب نادژدا، که به بیماری آنژین مبتلا شده، به گفت‌وگو پرداخته است! یک زوج شگفت‌انگیز و رفیق، لیکن جدایی‌ناپذیر که بی‌شک هم محبت و احترامی متقابل به هم پیوندشان داده و هم طرح و نقشه‌هایی انقلابی. فقط مرگ است که بر این همراهی ربع قرنیه نقطهٔ پایان می‌گذارد. آن دو در طول دوران دراز زندگی مشترک، جز دشواری‌های کوچک مانع بزرگی در برابر خود نیافتند. با وجود فعالیت‌های انقلابیشان، بندرت احساس ناامنی واقعی کردند. مهاجرت آنها بیشتر با آرامش همراه بود. اقامتگاه‌های پی‌درپی‌شان در ممالک خارج، تقریباً همیشه آنان را از گزند پلیس امپراتوری به‌دور و در پناه می‌داشت و جز در مواردی بسیار معدود، این احساس بر آنها دست نداد که در خطرند؛ برخلاف شمار بسیاری از رفقای‌شان.

زندگی مادی نیز، در طول سال‌های دراز، از برکت کمک مالی مادر لنین و بعد در پرتو آسانیهایی که حزب فراهم می‌آورد، راحت و مرفه بود. همیشه محل سکونت مناسب و شایسته‌ای داشتند و برخوردار از خدمات یک مستخدم. ناراحتی‌های زندگی که انقلابیون فراوان از آن شکایت داشتند، بر در خانهٔ خانوادهٔ لنین نمی‌کوبید. زخم‌هایی که زندگی در برابرشان می‌گذاشت، مشقات قلبی بودند: غصه‌ای بر دل بود به دلیل آنکه کروپسکایا نمی‌توانست فرزندی به جهان بیاورد (هر دو از این حقیقت رنج می‌بردند، تا آنجا که در دوران اقامت لهستان پیشنهاد کردند پسر خردسال زینوویف را به فرزندی قبول کنند که طبعاً قبول نشد)؛ و غصهٔ دیگر ناشی از ورود اینسا ارمان به زندگیشان که برای آنها یک دوراهی پدید آورده بود.

الیزاوتا واسیلی‌یونا، مادر کروپسکایا، حقیقتاً یک نگهبان وفادار کانون خانوادگی بود و تا زمانی که سلامت‌ش به‌خطر نیفتاده و ضرورت حضور یک مستخدمه را برای کمک ایجاب نکرده بود، بر همه چیز نظارت می‌کرد. او تا سال ۱۹۱۵ در کانون خانوادگی لنین ماند، که یک همزیستی دراز بود. روابط او با دامادش عجیب بود: مبادی آداب، آرام، بدون شک توأم با احترام

و ارجگذاری، و شاید محبت، اما همیشه همراه با تهرنگی از ملاحظه و ملایمت و این قضاوت- که چندبار نیز تکرار کرده است- که برای یک مرد نمی‌توان این زندگی را عادی شمرد که هیچ‌وقت کار نکند!

و دیگر آنکه در زندگی لنین، از سال ۱۹۱۰ به بعد، یک چهره زنانه حضور دارد که حجب و حیای بلشویکی کوشیده است تا آن را به پایه دوستی رفیقانه معمول کاهش دهد، حال آنکه این چهره در زندگی او سهمی از قلب را به خود اختصاص داده است. تأمل در مورد جایگاهی که در سرنوشت لنین برای اینسا ارمان ذخیره شده، نه ناشی از تسلیم نویسنده [این کتاب] به نوعی کنجکاوی ناسزاوار است و نه قصد بازگو کردن و راجیها و بدگوییها. این جای واقعی و شناخته‌شده بر تصویر آن مرد پرتوی تازه می‌اندازد که افسانه‌پردازهای حساب‌شده همواره خواسته‌اند از نظرها مخفی دارند. اما پنهان کردن حقیقت از این جهت دشواری بیشتری دارد که به آینده سیاسی آن مرد هم ارتباط می‌یابد.

اینسا استفان- وایلد^{۴۰} که از طریق ازدواج ارمان نامیده شد، به سال ۱۸۷۴ از پدری فرانسوی و مادری نیمه‌انگلیسی در پاریس زاده شد. در لندن بزرگ شد و بعد از درگذشت پدر، در سن پانزده سالگی به روسیه رفت تا در آنجا به مادر بزرگ و یکی از عمه‌هایش بپیوندد. چون شمار دیگری از هموطنان او نیز در روسیه مستقر شده بودند، زیرا در آن کشور، در پایان سده گذشته، خانواده‌های درجه اول روسی در جست‌وجوی زنان فرانسوی بودند تا به عنوان معلم سرخانه یا پرستار آنها را به خدمت خود درآورند. در مواردی نیز این زنان به عقد ازدواج ثروتمندان درمی‌آمدند، در حالی که در مملکت خودشان هرگز نمی‌توانستند امیدی چنان تحقق‌نیافتنی در خیال پیورزند. اینسا، دختری زیبا که به روانی زبانهای انگلیسی و روسی را تکلم می‌کرد، یک موسیقیدان استثنایی نیز بود. چنانکه در برخی رمانهای عاشقانه این عصر مضبوط است، اینسا نیز در یک خانواده ثروتمند روسی وظیفه پرستاری یافت و در سن هجده سالگی با پسر یک بازرگان بزرگ روس وصلت کرد. یک شوهر خوش‌سیما، ثروتمند و مهربان، و پنج فرزند. به نظر می‌رسید که سرنوشت اینسا از هر جهت رقم خورده است، اما این در صورتی بود که ناگهان وسوسه انقلابیگری او را از مسیر این زندگی مرفه منحرف نکرده بود. در گروههای سوسیال-دموکرات به مبارزه پرداخت، شوهر را به خاطر برادر شوهر ترک کرد و به راه عشق آزاد افتاد، بازداشت و تبعید شد، و در همه حال شوهر رها شده لیکن کریم و مهربانش بر زندگی فرزندان نظارت داشت.

ضرورت پیوند با مارکسیسم وادارش ساخت تا به تحصیل اقتصاد پردازد. سرانجام، وقتی در سال ۱۹۱۰ به پاریس رسید، با لنین آشنایی حاصل کرد که در نظر او از اعتبار و حیثیت یک رهبر و رئیس انقلابی برخوردار بود.

این ارتباط، که بخشهایی از نامه‌های بازمانده پرتو روشن‌کننده‌ای بر آن می‌اندازد، مسئله‌ای جدی در برابر لنین نهاد: مشکل نادژدا کروپسکایا. پژوهشهای مورخان جدی و سختکوش^[۲۷] معلوم می‌کنند که کروپسکایا، که بلافاصله وضعیت را درمی‌یابد— زیرا او هیچ‌وقت لنین را ترک نکرده و جزئیات تغییر خلق و خوی او را ادراک می‌کند— درد می‌کشد، رنج می‌برد، عصبان می‌کند، و بعد بزرگوارانه پیشنهاد می‌کند که حاضر است جای خود را به تازه‌وارد بسپارد. لیکن لنین چنین نمی‌خواست. رابطه او با اینسا محرمانه بود: کروپسکایا، همسر مورد احترام باقی ماند و رفته‌رفته نسبت به اینسا محبت پیدا کرد و متقابلاً از او مهربانی دید. زندگی زناشویی سه نفره؟ البته نه! لنین و همسرش و اینسا یکدیگر را بسیار می‌دیدند و گاه با هم به مسافرت می‌رفتند، لیکن گروه سه نفریشان شایستگی و وقار چشمگیری در معرض انظار می‌گذاشت و احترام متقابل عمیقی میان آنها برقرار بود. در ۱۹۱۳، اینسا که شهر کراکوی را خوب تحمل نمی‌کرد و شاید هم از زندگی احساسی دشوار خود آشفته بود، مدتی دور شد و در پاریس اقامت گزید. اما لنین بود که تصمیم گرفت روابط خود را با او قطع کند و همان صمیمیت همیشگی را نسبت به او محفوظ دارد. در دسامبر ۱۹۱۳، اینسا به او نوشت که حاضر است از بوسه‌های او صرف‌نظر کند به شرط آنکه بتواند در کنار او بماند. در نامه‌ای به تاریخ مه ۱۹۱۴ لنین از او استدعا می‌کند: «از من در خشم مباش، می‌دانم که مسبب رنج بزرگی برای تو شده‌ام، می‌دانم.»^[۲۸] یک ماه بعد، از اینسا درخواست می‌کند: «وقتی به اینجا می‌آیی، همه نامه‌هایمان را با خود بیاور.» مکاتبات آنها، تا آنجا که محفوظ مانده‌اند، نامه‌هایی محبت‌آمیز و پسرانچند و نمایش‌دهنده فداکاری که لنین هم بر خود و هم بر اینسا تحمیل کرده است، که باتوجه به ویژگیهای اخلاقی لنین دلیل آن روشن است. او هرگز در مبحث عشق، فریافت آزاداندیشی شمار بسیاری از بلشویک‌های دیگر را نداشت و بشدت تمام مدافعات الکساندرا کولونتایی^[۴۱] را به نفع عشق آزاد و به‌طور کلی آزادی روابط جنسی مورد انتقاد قرار می‌داد. به‌عنوان مردی اهل نظم و اصول و باحیا و محبوب، همواره به آموزشی که در درون یک خانواده متحد و رفتار و کردارهای منبعث از قوانین اخلاقی جامعه روس پایان سده نوزدهم یافته بود، وفادار و پایبند بود.

مرحوم ژنرال ولکوگنوف، که به بایگانیهای ریاست جمهوری روس دسترسی داشت، اطمینان می‌دهد که لنین یک فرزند غیرمشروع داشته است.^[۲۹] اگر این مطلب درست باشد— لیکن در این خصوص به نظر می‌رسد که رازداری از هر جهت رعایت می‌شود— دلیل بر این حقیقت است که لنین تا چه حد دقت و مراقبت داشته است که نگذارد بر شهرت اخلاقیش لطمه وارد شود، و نیز تا چه پایه اهمیت می‌داده است که نزدیکان خود را آزرده‌خاطر نکند.

از آغاز جنگ، اینسا ارمان به اتفاق کروپسکایا ضروریترین همکار لنین به شمار رفت، مگر به او نوشته بود که: «تمامترین دوستی من، قدرشناسی من، و مطلقترین میزان اعتماد من، تعلق به دو، سه زن دارد؟»^[۳۰] اینسا، نماینده لنین است، به نام او در کنگره‌های متعدد سوسیالیست سخن می‌گوید یا در کنار او در این اجلاسها شرکت می‌جوید و عضو گروهی است که همراه با لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه باز می‌گردد. وقتی جهان را بدرود می‌گوید، در پشت سر خود لنینی باقی می‌گذارد، شکسته و خرد شده در زیر بار اندوهی گران که آن را به همه حاضرانی که اینسا را تا آخرین خانه‌اش همراهی می‌کنند، تسری می‌دهد. با وجود فاصله‌ای که بر قلبهای آن دو تحمیل شده بود، همه چیز گواه بر آن بود که عشق لنین به این زن، دست‌نخورده و کامل برجای مانده بود. زندگی خانوادگی و سهمی که جوششهای مهر و محبت و زبان دل در آن دارد، مؤید این نکته‌اند که اگر لنین در برابر رقیبان خود سختی و صلابتی بی‌نظیر و بی‌بدیل نشان می‌دهد و نسبت به مجموعه بشریت محبتی تجریدی و انتزاعی داشت— و مگر گورکی نمی‌نویسد که «او مردمان را به آن صورتی که انقلاب تغییرشان داده باشد، دوست می‌داشت»^[۳۱]— اما یک لنین دیگر هم وجود داشت، و او لنین محافل خصوصی تر بود: مردی گرم، باحرارت، و دوستدار غیرعادلانه است اگر این جنبه دیگر لنین را که فقط اختصاص به چند تن افراد نادر و برگزیده اطراف او داشت، به آن لنین دیگر که از پایان سده نوزدهم وارد تاریخ کشور خود و تاریخ جهان شده است اضافه نکنیم. لیکن این ملاحظه یک سؤال پیش می‌آورد: آیا لحظه‌ای وجود داشته است که در وقت به دست داشتن یک قدرت عظیم، آن لنین، که چنان به نزدیکان خود دلبستگی داشته است، ظرفیت و قابلیت دوست داشتن دیگران را به تمام کسانی که به دایره تنگ محبت‌های او تعلق نداشته‌اند، تسری و گسترش دهد؟ وقتی دوران سخت انتظار و انزوا به پایان می‌رسد و سیر رویدادها شتاب می‌گیرند، آن لنینی که دوران اقدام و عمل را آغاز می‌کند کیست: مردی بی‌رحم و خشن که به چیزی دیگر، جز همه را به اطاعت خود واداشتن نمی‌اندیشد؟ یا لنینی سرشار از انسانیت، برای کسانی که در چشم او عزیزند و او را یاری داده‌اند تا مشعل امید را، در وقتی که همه چیز از دست رفته به نظر می‌رسید، همچنان روشن نگه دارد؟

یادداشتها

- [1] Tseretelli, *op. cit.*, pp XI et XII.
- [2] "Agrarnaia programma sotsial-demokratii", *texte cité, Polnoe*, t. 16, pp 193-413.
"Agrarnyi vopros i sily revoliutsii", 1^{er} avril 1907, t. 15, pp 204-207.
"Novaia agrarnaia politika", février-mars 1908, t. 16, pp 422-426.
- [3] Valentinov, *Maloznakomyi Lenin, op. cit.*, p 127.
- [4] Kropotkine, *Paroles d'un révolté*, Paris, 1978, "L'expropriation", pp 235-266.
- [5] *Ibid.*, p 250.
- [6] Arsenidze (R.), "Iz vospominanii o Staline", *Novyi Jurnal*, n^o 72, juin 1963, p 232.
Trotsky, *Staline, op. cit.*, pp 216-217.
- [7] Trotsky, *ibid.*, pp 214-215 (درباره بویویکی).
- [8] Valentinov, *Maloznakomyi Lenin*, p 104.
والنتینوف می‌نویسد که اشمیدت در زندان خودکشی کرده و شکنجه نشده و به قتل نرسیده است.
- [9] نک: مقاله‌نامه انتقال داراییهای اشمیدت به مرکز بلشویک. این مقاله‌نامه به امضای شش نفر از جمله لنین، زینوویف، و کامنف رسیده بود. نک:
- Pipes (R.), *The Unknown Lenin, From the Secret Archive*, Yale Un. Press, p 20-21.
- [10] همان منبع؛ تمام ماجرا به گونه‌ای جالب توسط والنتینوف نقل شده است: نک:
Valentinov, *op. cit.*, p 101 sqq.
- [11] *Ibid.*, p 116.
- [12] Volkogonov, *Le Vrai Lénine*, Paris, 1995, pp 80-81.
- [13] گواهی لنین در «ماجرای مالینوفسکی»، ۲۶ مه (۸ ژوئن) ۱۹۱۷. نک:
- Pipes (R.), *Unknown Lenin, op. cit.*, pp 35-40.
- [14] نک: بند ۸ از طرح قطعنامه کمیسیون اجرایی حزب، نوامبر ۱۹۱۹. «در قبال تروتسکی، فراكسیون ما حداکثر امتیازها را به پراودا می‌دهد که در وین خواهد ماند». نک:
- Pipes (R.), *Unknown Lenin, op. cit.*, p 23.
- [15] "Vybory i oppositsiia", 24 juin (7 juillet) 1912, *Polnoe*, t. 21, pp 369-372.
- [16] پاسخ به سی. هویسمانس در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۹۱۲. برای مطالعه نامه‌های نوشته‌شده میان لنین و هویسمانس نک:
- [17] پاسخ به سی. هویسمانس در تاریخ ۲۵/۹/۱۹۱۲. همان منبع، ص ۱۱۷.
- [18] نک: سند منتشر شده در Pipes (R.), *Unknown Lenin*, 10 ou 11 mai 1914, p 25.
- Rozental (I.S.), *Provokator, kaviara Romana Malinovskogo*, Moscou, 1994.

[19] "O likvidatorstve i o gruppe likvidatorov", janvier 1912, *Polnoe*, t. 21, pp 150 à 152.

نک: یک متن در فوریه - مارس ۱۹۱۲

"Protiv ob'edinaniia-s likvidatorymi", *Ibid*, t. 21, pp 161-166.

[۲۰] نک: گفتارهای لنین پیرامون بوند در سال ۱۹۰۳ برای دومین کنگره RSDPR

"Plan retchi po voprosu o mesti Bunda v RSDPR", 19-20 juillet 1903, *Polnoe*, t. 7, p 425.

[21] "Pismo A.M. Gor'komu", *Polnoe*, t. 48, pp 160-163.

[۲۲] نماینده دوم در یک دوره بی. کریچفسکی (Knichevski)، و بعد در ۱۹۰۴ روبانویچ (Robanovitch) (سوسیالیست-انقلابی) بوده‌اند:

Haupt, *Correspondance*, op. cit., p 19.

[23] *Ibid*, p 42.

[۲۴] هفتمین کنگره سوسیالیست بین‌المللی منعقد در اشتوتگارت از ۱۶ تا ۲۴ آوریل ۱۹۰۷، بروکسل ۱۹۰۸ و تفسیر لنین:

[25] *Le Peuple*, 18.8.1907.

[۲۶] نک: تفسیر لنین در

"Khorochaia rezoliutsiia i plokhaia retch", décembre 1913, *Polnoe*, t. 24, pp 211-213.

[27] (R.) Pipes, *Unknown Lenin*, op. cit.,

وی به نقل مکاتباتی پرداخته که در مجموعه کامل آثار نقل شده است. همچنین نک:

Volkogonov, op. cit., p 63. Mais aussi Soljenitsyne, *Lenin v Tsiurikhe*, Paris, 1975, pp 70-74.

[۲۸] مجموعه آثار لنین، مشتمل بر نامه‌های متعدد به اینسا در ماه دسامبر ۱۹۱۳، نک:

Polnoe, t. 48, pp 238, 242-243, 248-249, et 1914.

لیکن مطالبی در آنها حذف شده است. روایتی که در اینجا ذکر شده به نقل از:

Unknown Lenin, op. cit., pp 26-30.

[29] Volkogonov, op. cit., p 61.

Unknown Lenin, op. cit., p 27.

[۳۰] نامه به اینسا ارمان به تاریخ ۱۹۱۴/۶/۲۳، نک:

"Pismo I.F. Armand", *Polnoe*, t. 48, pp 299-300.

و متن ناقص:

[31] Gorki, *V.I. Lenin*, p 10.

بخش سوم

انقلاب به هر قیمت: ۱۹۱۴-۱۹۱۷

فصل هفتم

شکست روسیه برای مصلحت انقلاب

اگر در ۱۹۰۵ در برابر شکست روسیه در اقیانوس آرام، لنین به این تصور نرسیده بود که از آن شکست انقلابی بیرون خواهد آمد، اما در ۱۹۱۴ از گذشته درسها فرا گرفته و کوربینی خود را به سرزنش و ملامت گرفته بود. اینک شکی برای او نمانده بود که جنگ می تواند بخت و شانسی برای انفجار انقلاب باشد، لیکن آیا می توانست امیدوار باشد که جنگی روی خواهد داد؟ بخصوص در روسیه که در آن، چندسال پیش، جنگ جرقه ای شده بود برای روشن شدن آتش یک انقلاب ناتمام؟ لنین جرئت ندارد باور کند که شانس دیگری در این جهت روی خواهد نمود و در ۱۹۱۳ به ماکسیم گورکی می نویسد: «وقوع جنگی میان روسیه و اتریش برای انقلاب سخت سودمند خواهد بود، لیکن احتمال اندکی وجود دارد که فرانسوا-ژوزف^۱ و نیکی^۲ این خشنودی را برایمان ارمغان آورند ...» [۱]

و دیگر آنکه مگر انترناسیونال آماده آن نبود که تمام قوای خود را برای جلوگیری از تهدید جنگ بسیج کند؟ از زمانی که در ۱۹۱۱- همزمان با جنگ مراکش و بعد جنگهای بالکان- اوضاع و احوال بین المللی رو به وخامت گذاشته بود، انترناسیونال اجلاس پشت اجلاس و کنگره پشت کنگره برپا می کرد تا وسیله ای بیابد برای جلوگیری از زدوخوردهایی که توده های ملتها را، که همبستگی طبقاتی آنان را از هرگونه جنگ با یکدیگر منع می کند، رودرروی هم قرار می دهد. برای اکثریت سوسیالیست های اروپایی، صلح و فقط صلح تنها افق غیرقابل عبور است. اما در میان آنان و قبل از همه در میان روس ها بسیار نادرند کسانی که گمان داشته باشند انقلاب می تواند از

۲. منظور نیکولای دوم، امپراتور روسیه است. - م.

۱. امپراتور اتریش- هنگری. - م.

دل یک جنگ احتمالی آینده بیرون آید. در سال ۱۹۰۷ و در کنگره اشتوتگارت، که در آن مسئله مبارزه بر ضد جنگ نظر تمام شرکت‌کنندگان را به خود جلب می‌کند، روزا لوکزامبورگ، لنین، و مارتوف موفق می‌شوند با استفاده از عدم دقت و توجه عمومی ماده‌ای را که بسیار فراتر از نظریات اکثریت کنگره می‌رود، به تصویب برسانند: «در صورتی که جنگ اتفاق افتد، سوسیالیست‌ها موظفند... با تمام قوای خود بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ را برای به حرکت درآوردن عمیق‌ترین قشرهای توده‌های مردم مورد بهره‌برداری قرار دهند و سقوط استیلای سرمایه‌داری را شتابان کنند.» [۲]

درک موضع روس‌ها آسان است: خاطره‌های ۱۹۰۵ در ذهنشان خانه کرده است. لنین دیگر هرگز از اندیشه پیوند دادن جنگ و انقلاب فراغت نمی‌یابد و در سالهای بعد از آن، کنگره گسترده این اندیشه را به صورتی پیگیر ادامه می‌دهد. [۳]

بازگشت به سویس

در اولین هفته‌های ژوئیه ۱۹۱۴ هیچ‌کس حقیقتاً به جنگ نمی‌اندیشد. رؤسای دولتها، رهبران احزاب، از جمله انترناسیونال و مردمان معمولی، اگر وسیله و امکاناتی دارند، همه عازم تعطیلات تابستانی هستند. ژان باتیست دوروسل^۳ در کتاب زیبای خود به نام جنگ بزرگ فرانسویان^۴ می‌نویسد [۴] با وجود قتل ارشیدوک اتریش (ولیعهد)، در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴، تقریباً در طول ماه ژوئیه، آرامش کامل بر سراسر اروپا حاکم بود تا آنجا که پرزیدنت پوانکاره [رئیس‌جمهوری فرانسه] و ویویانی نخست‌وزیر [فرانسه] روز ۱۶ ژوئیه سفر خود را به روسیه آغاز می‌کنند. ویویانی در این زمان می‌نویسد: «ما با سر بلند و قلب آرام به سوی صلح می‌رویم.»

لنین از معدود مسئولان سیاسی زمان بود که در پشت این آرامش ظاهر، برخاستن طوفان را می‌دید. البته در ۲۳ ژوئیه اتریش اولتیماتومی به صربستان داده بود، لیکن دبیرخانه‌های دولتها هنوز هم برای مدت چندروز دیگر مایلند همچنان به شانسهای صلح باور داشته باشند. اما لنین بسرعت واکنش نشان می‌دهد و روز ۲۵ ژوئیه نامه‌ای به اینسا ارمان می‌نویسد که با این جمله آغاز می‌شود:

دوست عزیز، بسیار عزیز من

تمام آرزوهایم نثار موفقیت انقلابی که در روسیه آغاز می‌شود! [۵]

معنای پیام روشن است. لنین دیگر نه شکلی درباره وقوع جنگ دارد و نه نتیجه‌ای که از آن حاصل خواهد شد: یعنی انقلاب در کشور خودش. برای اعتقاد داشتن به وقوع چنان واقعه و چنین پیامدی، در آخرین هفته ماه ژوئیه ۱۹۱۴، انسان باید حقیقتاً یک آینده‌بین الهام‌یافته می‌بود، زیرا روسیه در این زمان بیش از هر وقت دیگر به متحدان خود اعتماد و اطمینان داشت. سفر پوانکاره گواهی است بر این مدعا. رئیس‌جمهوری فرانسه از رژه نظامی که در ۲۳ ژوئیه در تسارسکویه‌سلو [اقامتگاه تزار در نزدیکی سن‌پترزبورگ] شاهد آن است، این یقین را به دست می‌آورد که متحد او از قدرت نظامی عظیمی برخوردار است. از سوی دیگر، در همین اوقات، امپراتوری رومانف‌ها، پیروزمندانه، سیصدمین سال فرمانروایی خود را جشن گرفته است و تظاهرات پرشور و شوق توده‌های مردم به صاحبان قدرت و زمامداران مملکت چنین القا می‌کنند که زمان بحرانهای تند و آشوبهای گسترده می‌تواند سپری شده باشد. توسعه اقتصادی ادامه دارد و ۱۹۱۳ سال تولید استثنایی غلات و دستاوردهای خوب صنعتی است و تورم (۲ درصد) معتدل و پذیرفتنی. البته همه چیز به دست نیامده است. لیکن لنین، خود پیش از آنکه افروخته شدن آتش جنگ امیدهایی تازه در او پدید بیاورد، در متنی به تاریخ ۱۹۱۳^{۱۱} به پیشرفتهای سریع روسیه توجه کرده و این پرسش را با خود در میان نهاده بود که آیا در چنین زمینه‌ای شانس وقوع یک انقلاب می‌تواند وجود داشته باشد؟ در واقع، همه، چنانکه بسیاری از لیبرال‌ها امیدوار بودند، شرط می‌بستند که روسیه در جاده مشروطه سلطنتی همچنان راه خواهد سپرد و به پیش خواهد رفت؛ یا آنکه بنا بر عقیده و امید منشویک‌ها، در کشور تمایلات انقلابی معتدلی گسترش خواهد یافت. انترناسیونال، منشویک‌ها را در این عقیده پشتیبانی می‌کند و اینان به دلگرمی این حمایت بر این گمان می‌روند که می‌توانند جنبش کارگری روس را گرد خود متمرکز کنند. کم‌اعتبارترین فرضیات، در آستانه انفجار جنگ، این است که در روسیه انقلابی ریشه‌ای و تام و تمام روی دهد و بلشویک‌ها در آن پیروزمند شوند. و چگونه می‌توان چنین احتمالی را در ذهن متصور کرد آن هم در زمانی که دوستان لنین در عرصه بین‌المللی منزویند، در میدان داخلی ناتوان مانده‌اند، و برنامه آنان بسیار دور از تمایلات و خواسته‌های اکثریت نیروهای اجتماعی روس است که می‌خواهند کشورشان به آرامش در مسیر تحول پیش برود؟

برای لنین، این مطلب دیگر هیچ اهمیتی ندارد: جنگ فرارسیده است، و حالا وقت آن است که در انتظار شکست روسیه و پیامدهای آن بنشینیم...

با وجود این، نظرگاه شکست‌باورانه او نه مقبول اکثریت انترناسیونال است و نه هموطنان خودش. انترناسیونال، که روزهای ۲۹ و ۳۰ ژوئیه در بروکسل تشکیل جلسه داده است، بی‌آنکه

برای نجات صلح تصمیمی هماهنگ و مورداتفاق همگان اتخاذ کند، به کار خود پایان می دهد. لیکن به استواری کنگره وین که در ماه اوت تشکیل خواهد شد، برای اتخاذ تدابیری در جهت جلوگیری از جنگ حساب می کند. اما جنگ بر تاریخ تشکیل کنگره پیشی می گیرد و تند و تیزترین سوسیالیست ها به قلبه پرانیها و سخن پردازیهای بیهوده انترناسیونالیستی، پشت می کنند. در چهارم اوت، سوسیال-دموکرات های رایشستاگ [پارلمان آلمان] به اعتبارهای جنگی رأی مثبت می دهند. وان در ولد وارد دولت بلژیک می شود. در فرانسه اتحاد مقدس بر تمام احزاب گسترش می یابد و سوسیالیست ها، که همیشه و در همه جا آمادگی فوری دارند تا دولتهای مملکت خود را محکوم کنند، ناگهان درمی یابند که مسئولیت جنگ متوجه کشورهای رقیب است! از این زمان به بعد، سوسیالیست های آلمان جنگ را یک جنگ دفاعی اعلام می کنند، حال آنکه سوسیالیست های فرانسه و بلژیک متحد می شوند تا گناه جنگ را به گردن حمله های آلمان بیندازند. مفهوم جنگ عادلانه جای جنگ غیرقابل قبول را می گیرد. فقط سوسیال-دموکرات های روسیه اند که در کشور خود با جنگ به مخالفت برمی خیزند و اکثریت آنها از دادن رأی مثبت به اعتباری که دولت برای دفاع از مملکت پیشنهاد کرده است، خودداری می کنند. اگر لنین فریاد خود را به خیانت سوسیالیست های آلمان و فرانسه بلند می کند، در عوض، در کشور خودش، روسیه، بلشویک ها هستند که به خیانت متهم می شوند. از سوی دیگر، لنین در دستورالعملی خطاب به کامنف، که برای رهبری پرودا و گروه بلشویک دوما به روسیه بازگشته است تعلیمات صریحی برای تنظیم و تعیین روش و مشی نمایندگان بلشویک می دهد. فرمان می دهد که نمایندگان باید موضع خود را رسماً در جلسات مجلس اعلام و اراده خود را به مشاهده شکست روسیه بیان کنند، زیرا بر این عقیده اند که از این شکست، جنگ داخلی و صلاح و رستگاری طبقه کارگر نتیجه خواهد شد. مداخله پلیس و بازداشت تمام نمایندگان به این خواسته ها و مقاصد پایان می دهد.

در حقیقت سوسیالیست های روس، به استثنای بلشویک ها، سخت در جدایی و پراکندگی هستند. اکثریت رؤسای منشویک نیز، مثل مسئولان عالی انترناسیونال، موافق کوششها و فعالیتهای جنگی، زمانی که وقوع جنگ رسماً اعلام شود، هستند. پلخانوف چنین موضعی دارد و پوترسوف نیز، که در روسیه مانده است، بر همین عقیده است. لیکن اقلیتی که گرد مارتوف و اکسلرود جمع شده اند به نظریه های انترناسیونالیستی گرایش دارند. در صف سوسیالیست-انقلابیها نیز بعید نیست که ویکتور چرنوف با نظریات لنین همراهی کند. لیکن مهمتر از همه آن است که موضع لنین از دید مسئولان امپراتوریهای مرکزی اروپا مخفی نمی ماند و بلافاصله متوجه می شوند که چه سودی می توانند از این متحد نامنتظر نصیب خود سازند. از سوی دیگر، در همین وقت، لنین متن مختصری

می‌نویسد که به گمان خودش می‌تواند راهنمای تمام کسانی شود که روحیه انقلابی و جودشان را به جوشش و هیجان درآورده است. عنوان این متن که تاریخ پایان اوت ۱۹۱۴ را بر خود دارد، وظایف سوسیال-دموکراسی انقلابی در جنگ اروپایی است. این متن عصاره و خلاصه‌کننده نظرگاه او درباره جنگی است که به انقلاب تغییر شکل می‌دهد^{۱۷} و متضمن دستورالعملها و تعلیمات دقیقی است برای به کار بستن عمل شکست‌باورانه‌ای^{۱۸} که باید هواداران او به آن پردازند. از جمله توصیه می‌کند که باید بلشویک‌ها به سنگرها روند و به سربازان ساده روس بگویند: «تفنگ‌هایتان را بگیرید و آن را به سوی افسرانتان و تمام سرمایه‌داران نشانه‌گیری کنید!»

اما حالا که جنگ آغاز شده لنین موظف است تا فوراً وضع و موقعیت شخصی خود را به عنوان یک فرد خارجی مقیم در کشوری که علیه وطن او در جنگ است روشن کند. مقامات اتریش-هنگری، در آغاز از حضور او نگران می‌شوند و او را تحت نظارت می‌گذارند و بعد برای چند روز بازداشت می‌کنند. لنین، که کمتر به چنین رفتاری عادت کرده است، پریشان و ملتهب از هانتسکی وفادار^{۱۹} کمک می‌خواهد و او به تمام مقامات امپراتوری اتریش-هنگری و دوستان خود، از جمله دوست خود ویکتور ادلر، متوسل می‌شود و آزادی لنین را به دست می‌آورد. هانتسکی، در این تلاش، ضمناً به مواضع شکست‌باورانه مرد تحت حمایت خود اشاره می‌کند که به طور غیرمستقیم موافق میل امپراتوریهای مرکزی (محور) است. هانتسکی نه تنها به این ترتیب آزادی او را بازپس می‌گیرد، بلکه اجازه می‌گیرد تا لنین بدون مانع و دشواری عازم سویس شود. لنین در اولین مرحله در شهر برن، که مرکز فعال مهاجران روس است، مستقر می‌شود. به محض ورود به شهر، بلشویک‌هایی را که در پایتخت فدرال سکونت دارند گرد می‌آورد و فریافت خود را از جنگ و نیز برنامه‌اش توضیح می‌دهد: «این جنگ، جنگ امپریالیسم است. غارتگری است. ما نباید تقاضای صلح کنیم. این لفظ، کلام کشیشان است. شعار پرولتاریا باید تغییر شکل جنگ به جنگ داخلی باشد، برای درهم شکستن همیشگی سرمایه‌داری!» و تأکید می‌کند که منظور او دقیقاً شکست روسیه است، زیرا اضافه می‌کند که تزاریسم، صدمبار بدتر از قیصریسم^{۲۰} است.

در جریان این جلسه، لنین موضوع دیگری را نیز عنوان می‌کند که برای نخستین بار در جزوه برنامه پایان ماه اوت او آمده است: و آن چندپاره شدن امپراتوری به مناطق گوناگون است.

اوکراین، لهستان، ایالات ساحل دریای بالتیک - به مثابه نتیجه قابل پیش‌بینی شکست روسیه. از این لحظه به بعد او دائماً به دو اندیشه بازمی‌گردد: ضرورت بسیج بین‌المللی سوسیالیست‌ها برای برافروختن آتش جنگ داخلی در همه‌جا، و فراهم آمدن امکانهایی برای روس‌ها به منظور پیشرفت در جهت تجزیه و از هم پاشاندن امپراتوری روس. لنین، از برن و بعد از زوریخ - که از سال ۱۹۱۵ به بعد در آنجا استقرار یافته است - به کمک تلویحی و پنهانی امپراتوریهای مرکز، لحظه‌ای در پیش بردن و پراکندن این افکار و اندیشه‌ها از پای نمی‌نشیند.

سالهای اقامت در سوئیس برای لنین سالهای دشوارند. در نامه‌های گوناگون، شکایت از آن دارد که باید با وسایل بسیار اندک، با زندگی ناگواری که بدتر از آن ممکن نیست، دست و پنجه نرم کند. مورخان متعدد از کروپسکایا نقل قول کرده‌اند که درباره این سالهای تنگدستی به تفصیل پرداخته و متذکر شده است که در لنین حتی این امید خانه کرده بود که سفارش نوشتن کتاب دریافت کند و از محل درآمد آن به تأمین معاش پردازد. در نامه‌هایی که خطاب به گورکی و شلیاپنیکوف^۷ فرستاده^۸ از تقاضای کمک سخن به میان آمده است. با وجود این، والتینوف، که پژوهشهای او درباره احوال مالی و معاش زوج لنین بسیار پیشرفته است، این نظریه را قبول نمی‌کند، بلکه برعکس از نامه‌های متعدد لنین نقل قول می‌کند که از خواهران خود به خاطر پولهایی که در موارد گوناگون برای او فرستاده‌اند، سپاسگزاری کرده است و خاطرنشان می‌کند که کروپسکایا درست پیش از وقوع جنگ ارثیه‌ای از یک عمه خود، که ساکن نووچرکاسک بوده، دریافت داشته است. ولکوگنوف که بدقت بایگانیهای مربوط به امور پولی لنین را بررسی کرده است، اظهار عقیده می‌کند که دشواریهای مالی مورد شکایت لنین در دوران جنگ، چیزی بکلی نسبی بوده است. بدون شک در سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۶، درگذشت مادرش و درهم‌ریختگی تشکیلات حزب در روسیه می‌توانسته است دشواریهایی گذرا پدید بیاورد. لیکن بالاتر از نقصان پول آنچه در این دوران موجب شکوه و ناله لنین شده است، دلسردی و نومیدی اوست.

نابردباری و شتاب، روح او را می‌خورد. زیرا رویدادها در شروع حرکت به سوی مسیری که او می‌خواهد و اعلام کرده است تأخیر دارند. در خود روسیه خیزش میهن‌پرستانه ۱۹۱۴، او را در چشم مردم، منزوی و طاعون‌زده کرده است. شکستهای بزرگ ۱۹۱۵ نیز چنانکه او امید داشته است، به جنگ داخلی تبدیل نمی‌شود. ادامه خود جنگ که ماه به ماه و سال به سال دوام می‌یابد، برای او مصدر حیرت است. بی‌شک، در این زمان، وقت بسیاری را مصروف نوشتن

می‌کند. متون بزرگی مانند امپریالیسم، مرحله‌نهایی سرمایه‌داری^۸ حاصل کار این دوران اوست. مقالات متعدد می‌نویسد، لیکن روزنامه پراودا توقیف است و این تریبون ممتاز و برتر برای انتشار آن مقالات در اختیار او نیست. بالاخص در تبعیدگاه خود، تنها و منزوی است و عملاً به دور از جنبش سوسیالیست روسیه. در خود سویس نیز که هموطنان انقلابی او متعدّدند، موضعگیریهای افراطی او پیرامون جنگ بسیاری را از او دور می‌کند. در روسیه وضع به مراتب بدتر از این است: بعد از بازداشت نمایندگان بلشویک دوما و در رأس آنها کامنف، همه را به جرم «خیانت بزرگ» محاکمه و محکوم به تبعید در سبیری می‌کنند که در آنجا اسوردلف، استالین، و ارجونیکیدزه را بازمی‌یابند که پیش از جنگ محکوم شده بودند. اولین نتیجه این تمهیدات سرکوبگرانه این است که تشکیلات بلشویک و دفتر روسی آن بکلی از میان می‌رود و به حیثیتشان خاتمه داده می‌شود. باید در انتظار سال ۱۹۱۶ بود که شلیاپنیکوف به روسیه بازگردد، به تجدید سازمان حزب درهم‌کوفته بپردازد، و وظیفه مأمور ارتباطی لنین را برعهده بگیرد.

کروپسکایا در خاطرات خود اشاره می‌کند که تا چه حد انزوای شوهرش در سویس در این سالها روحیه او را تباه کرده بود. علاوه بر آن، سالهای اقامت در برن و زوریخ، سالهای غم و اندوه خانوادگی نیز بودند. بعد از درگذشت مادر کروپسکایا، که ناپدیدشدنش به طور غیرمستقیم به لنین مربوط می‌شد، مرگ مادر خودش در ۱۹۱۶ فرامی‌رسد، که لنین همیشه خیلی به او نزدیک مانده بود و سالهای دراز از ملاقات او محروم بود. اندکی پس از فوت مادر، که سخت او را آزرده‌خاطر کرد، خواهرش آنا اولیانووا در روسیه بازداشت می‌شود. ماجرا را برادرزنش به صورت رمز به او اطلاع می‌دهد و اندوهی گران بر لنین وارد می‌آید. از یک سو، به دلیل آنکه خواهر را دوست می‌داشت و از سوی دیگر، به این دلیل که برای او موجود سودمند و مؤثری بود، هرچند که لنین او را از نظر سیاسی آزموده قضاوت نمی‌کرد. خواهرش زیر عنوان مستعار جیمز^۹ پیام‌رسان او بود. فقدان مادر و بازداشت خواهر—هرچند برای مدت کوتاه—تمام ارتباطهای او را با گذشته خانوادگی، که سخت بدان پایبند بود، گسسته بود.

ناپدید شدن مادرزن بر زندگی روزانه زوج تأثیرهای عملی داشت. نادردها کروپسکایا هرگز به امور خانه‌داری علاقه‌ای نشان نداده بود. مادرش بود که بر فراغت و آسایش محیط خانه نظارت داشت. البته یک خدمتکار به او کمک می‌کرد، لیکن وقتی الیزاوتا واسیلی یونا از جهان رخت برکشید، هیچ‌کس در خانه بر این اندیشه نبود تا به او دستورهای لازم را بدهد. احتمالاً به همین

دلیل بود که خانه زوریخ و وضع سر و لباس تقریباً آشفته لنین در این دوران تأثیری نامطبوع در برخی دیدارکنندگان او می گذاشتند. اینسا ارمان، نیز به نوبت خود گاه در سوئیس اقامت داشت و تعطیلات را با زوج لنین می گذراند. زیرا استفاده از تعطیلات هنوز فراموش نشده بود. و گاه در پاریس. هرچند در طول این سالها، مکاتبات میان لنین و او به حجم قابل ملاحظه ای رسید. و از هانتسکی نیز در این زمان نامه های متعدد دریافت می داشت. به هر حال غیبت او بر لنین ناگوار بود. فقط فعالیت سیاسی تداوم یافته بود که آن پراکنده و دلسردکننده بود.

بازسازی یک انترناسیونال

ناکارامدی چهره های بزرگ سوسیالیست اروپایی به قیام علیه جنگ، تمامی کسانی را که خواهان یک انترناسیونالیسم حقیقی اند، برآشفته است. این اندیشه در روح آنان خانه کرده است که انترناسیونال را از گرداب شکست و ناکامیش بیرون بکشند و سامانی دوباره بدهند تا مشعل فروافتاده ژوئیه ۱۹۱۴ را بار دیگر شعله ور سازد.^[۱۰] ابتکار این دستاورد از آن سوسیالیست های سوئیس و ایتالیاست که از ماه سپتامبر ۱۹۱۴ در فکر یافتن وسایل و راههایی برای گردآوردن خرده ریزهای انترناسیونال هستند و مخفیانه در لوگانو (در سوئیس) پیرامون این مسئله به بحث و گفت و گو مشغولند. نقشه آنان با موافقت کلارا زتکین روبرو می شود که هرچند تقریباً از نابودی جنبشی که عمر خود را مصروف آن کرده نومید و افسرده است، این اندیشه را در سر دارد که اجتماعی از زنان سوسیالیست تشکیل دهد. نتیجه کوششهای او تشکیل اجلاس برن در بهار ۱۹۱۵ است که در آن کروپسکایا، لیلینا، زن زینوویف، و چند بلشویک کمتر مشهور شرکت می کنند.

لنین که در پشت سر این زنان مخفی است، به کار می پردازد تا این اجتماع صلح طلب (پاسیفیست) را به جنبشی در خدمت افکار و ایدآلهای خود تبدیل کند. کنفرانس، بیانیه ای (مانیفستی) با لحن و بیان معتدل خطاب به زنان تنظیم کرده و در ضمن آن شعار داده است که زنان کارگر سراسر کشورهای درگیر جنگ متحد شوید! زنان همکار یا سخنگوی لنین کوشیدند تا به جای آن یا ضمیمه آن قطعنامه ای افراطی بگذارند که از دامنه و تأثیر مانیفست، که قبلاً نوشته و تنظیم شده بود، بکاهند و آن را تضعیف کنند. قطعنامه زنان بلشویک. که بدون هرگونه توضیحی، به قلم لنین است. خواهان قطع ارتباط با تمام احزاب سوسیالیست و کارگر خائن، تشکیل فوری و بلافاصله یک انترناسیونال جدید، و اخطار برای تبدیل جنگ خارجی به جنگهای داخلی است.

در میان نمایندگان حاضر در برن، مبارزان خارج از دایره بلشویکی نمی توانستند چنین

قطعنامه‌ای را بپذیرند. نمایندگان مذکور قصد نداشتند در حاشیه و کنار احزاب موجود قرار گیرند، بلکه برعکس، مدعی بودند که باید بر این احزاب فشار آورند تا آنها را برای درپیش گرفتن یک موضع صلح‌گرایانه معتقد سازند. این نمایندگان اعتقاد داشتند که هرچند جنگ در اوج شدت است، اگر توده‌ها مورد خطاب قرار گیرند، هنوز همه چیز تمام نشده است. شعاری که لنین می‌خواست بر آنها تحمیل کند—زنده‌باد انترناسیونال سوم—برای ایشان مفهومی بیگانه داشت. زنانِ نمایندهٔ بلشویک، تحت فشار لنین، روش آشتی‌ناپذیری را که جزء خلق و خوی لنین بود به اجرا گذاشتند و سخنگوی آن شدند. کلارا زتکین مصرانه و به‌التماس از زنانِ نمایندهٔ بلشویک خواست تا قطعنامه‌ای را که موجب تضعیف کنفرانس و موضعگیری عمومی آنها می‌شود پس بگیرند. اما چون به نتیجه‌ای نرسید، به لنین متوسل شد و در پایانِ مذاکره‌ای طولانی که در طول آن چیزی نمانده بود لنین او را به آن جهان بفرستد، زیرا کلارا زتکین یک بیمار قلبی بود. سرانجام، کلارا موفق شد با او به توافق برسد. به این ترتیب که بلشویک‌ها قطعنامهٔ مشترک کنفرانس را امضا کنند، لیکن متن آنها در گزارش نهایی منظور شود.

اگر لنین در آخرین لحظات تصمیم می‌گیرد تمام پلهای ارتباط را قطع نکند به این دلیل است که از آن زمان در اندیشهٔ به‌اجرا گذاشتن یک استراتژی ویژه است که به پیروزمندی نظریات او منجر شود. چند هفته بعد موقعیت تازه‌ای در برابر او قرار می‌گیرد. در برن، همزمان با کنگره زنان، سازمانهای جوانان سوسیالیست نیز تشکیل جلسه داده بودند. لنین، همان قطعنامه‌ای را که اندک زمانی پیش در کنفرانس زنان به‌وسیلهٔ کروپسکایا و لیلینا پیشنهاد و از آن دفاع شده بود، به جوانان بلشویک داد تا در جلسات خود مطرح کنند و در نتیجه کنفرانس آنها با بن‌بست روبرو شد.

اندکی بعد، لنین شخصاً به کوششهای تازه‌ای برمی‌خیزد، بدون آنکه این‌بار از افراد و تشکیلات واسطه‌یاری جوید. روز پنجم سپتامبر ۱۹۱۵، سوسیالیست‌های ایتالیا سرانجام طرحی را که از یک سال پیش در اندیشهٔ آنها، به‌اجرا می‌گذارند و یک کنفرانس سوسیالیستی ترتیب می‌دهند. شهر کوچک زیمروالد^{۱۰} در سوئیس برای محل کنفرانس تعیین و پذیرای هیئتهای نمایندگان روسی، آلمانی، لهستانی، فرانسوی، ایتالیایی، مجاری، هلندی، و غیره می‌شود. درواقع، این هیئتها جسارت و شهامتی بزرگ برای حضور در کنفرانس از خود نشان می‌دهند؛ زیرا طبیعی است که در زمان جنگ هرگونه تماس با نمایندگان کشوری که با مملکت خودی در حال جنگ است، به‌مثابهٔ خیانت تلقی شود. شماری از نمایندگان مذکور، مخفیانه به سوئیس

آمده بودند، و در این خصوص نیز بر لنین خشم می‌گیرند. و توضیح می‌دهند که برای او که اصلاً مقیم سوئیس است، خطرات ورود به این مملکت بسیار است؛ و خشم و تندگویی او در این مقوله به نظر آنان بیجا جلوه می‌کند.

در زیمروالد دو گروه جلب توجه می‌کنند، زیرا آیندهٔ انترناسیونال به مشی و روش آنها بستگی دارد. از یک سو، هیئتهای نمایندگی فرانسه و آلمان، که کشورهایشان بشدت با هم درگیر جنگند، به یکباره اعلام می‌دارند که این جنگ، جنگ ما نیست! و بر قصد خود به همکاری برای ایجاد یک صلح بدون الحاق [سرزمینهای دیگر]، که به گمان آنها تنها وسیلهٔ آرام کردن کین و نفرت‌های محلی در آینده است، تأکید می‌کنند. حاضران جلسه با کف‌زدنهای دیوانه‌وار از سخنان این نمایندگان (هوفمان^{۱۱} و لِدبور^{۱۲} آلمانی و مرهایم^{۱۳} و بوردرون^{۱۴} فرانسوی) استقبال می‌کنند، زیرا این سخنان امید به تولد دوبارهٔ انترناسیونال را در آنان زنده می‌کند. اما در مورد گروه دیگر، یعنی دستهٔ روس‌ها، وضع بدین منوال نیست. هیئت نمایندگی این کشور همگون و یکدست نیست و مشتمل است بر بلشویک‌ها، منشویک‌ها، و سوسیالیست-انقلابیها که لنین در میان آنان هواداران قابل ملاحظه‌ای دارد. روند مذاکرات کنفرانس، تدریجاً بر رهبر بلشویک معلوم می‌کند که از ۳۵ نمایندهٔ حاضر، ۸ نماینده و از جمله فریتز پلاتن^{۱۵}، دبیر حزب سوسیال-دموکرات سوئیس، هوادار اویند. پلاتن که در این زمان ۳۲ سال دارد، کارگر کلیدساز بوده، بعد حرفهٔ طراحی پیشه کرده، و در زمان جنگ مسحور گفتارهای لنین و از وفاداران او شده است. بعد از ۱۹۱۷، او را در میان بنیانگذاران کمیترن^{۱۶} و سازندگان اصلی حزب کمونیست سوئیس باز می‌یابیم.

در سالهای دشواری که اینک بر لنین می‌گذرد، فرارسیدن پیروزی تازه اسباب آسودگی خیال و فراغت بزرگی است. وی در زیمروالد، نظریاتی را که در کنفرانسهای برن پذیرفته شده بود، رد می‌کند و می‌کوشد تا برنامهٔ ویژهٔ خود را در مقابله با قطعنامه‌های صلح اکثریت نمایندگان قرار دهد. این برنامه عبارت است از قطع ارتباط با انترناسیونال دوم، تأسیس بلافاصله و فوری بنیان تازه‌ای برای طبقهٔ کارگر، و اعلام شعارهای قاطع و ریشه‌ای از جمله برافروختن آتش جنگ داخلی در همه جا. اما لنین در اقلیت است و در کمیتهٔ اجرایی چهار نفری، که در پایان کنفرانس انتخاب و در برن تحت عنوان کمیتهٔ سوسیالیست بین‌المللی مستقر می‌شود، عضویت ندارد. اعضای کمیته عبارتند از: دو ایتالیایی به نامهای مورگاری^{۱۷} و آنجلیکا بالابانووا^{۱۸}، و دو

11. Hofman

12. Ledebour

13. Merheim

14. Bourderon

15. Fritz Platten

16. Komintern

17. Morgari

18. Angelica Balabanova

سویسی به اسامی روبر گریم^{۱۹} و شارل نین^{۲۰}. لیکن حتی اگر لنین نمی‌تواند تأثیری بر بیانیه‌ای (مانیفست) بگذارد که به اتفاق آراء تصویب می‌شود (و حتی بر خلاف میل قلبی خود به آن رأی داده است)، اما نوعی رضایت خاطر احساس می‌کند. زیرا می‌تواند هواداران خویش را، که به گروه خویش اسم چپ زیمروالدی گذاشته‌اند، شماره کند. این چپ جدید، اعلامیه‌ای تندروانه‌تر از مانیفست مشترک کنفرانس می‌دهد، لیکن تا آنجا پیش نمی‌رود که قیام و عصیان عمومی را، که مورد درخواست لنین است، خواهان شود.

موقعیت تازه‌ای فراهم می‌شود تا لنین با استفاده از آن بتواند به اتفاق گروه خود پیشروی تازه‌ای به دست آورد. این فرصت، اندکی بعد از کنفرانس زیمروالد، در آوریل ۱۹۱۶ در کنفرانس کینتال^{۲۱}، که ادامه اجلاس زیمروالد است، در اختیار او قرار می‌گیرد. حال و هوا و محیطی که بر هیئتهای نمایندگی سوسیالیست حاکم است، با سال ۱۹۱۵ تفاوت پیدا کرده و این واقعیت نشان‌دهنده پیشرفت موضع لنین است. درواقع، اخطارهای سوسیالیست‌ها در راه برقراری صلح، در هیچ‌جا انعکاس مساعدی نیافته و ادامه جنگ بشدت و بی‌رحمی هرچه‌معامتر انزوای آنان را آشکارتر کرده است. علاوه بر آن، در برخی کشورها، و بالاخص در فرانسه و آلمان، زیمروالدی‌ها در برابر اکثریت سوسیالیست‌ها، که دل به ایدآلهای میهن‌پرستانه سپرده‌اند، در اقلیتند. به این ترتیب است که در آلمان، سوسیال-دموکراسی پیرامون مسئله اعتبارات جنگ دوپاره می‌شود و لیکنشت^{۲۲}، سخنگوی گروه زیمروالدی، از گروه پارلمانی خود اخراج می‌شود. در پی این واقعه، گودال در درون جنبش ژرفتر می‌شود و افرادی که به نفع صلح مبارزه می‌کنند، راهی جز آن نمی‌یابند که روشی تهاجمی‌تر پیش‌گیرند.^۱

چهل‌وسه نماینده در کنفرانس کینتال حضور می‌یابند. گروه لنین، این بار متعددتر از زیمروالد است، زیرا موفق شده است دوازده رأی موافق برای قطعنامه خود تحصیل کند. لنین در اینجا همراه با دو همکار دائمی خود، زینوویف و رادک، است که در زیمروالد نیز سخت فعال بودند. زینوویف در ۱۹۱۵، به اتفاق او بر خلاف جریان^{۲۳} را منتشر کرده که کتابی است محتوی

19. Robere Grimm

20. Charles Naine

21. Kienthal

۲۲. Karl Liebknecht (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، لیکنشت در ۱۹۱۶ به اتفاق روزا لوکزامبورگ «گروه اسپارتاکیست» را تشکیل داد. او نماینده جناح چپ افراطی سوسیال-دموکرات آلمان در مجلس پروس بود (۱۹۰۸) و به علت مخالفت با جنگ زندانی شد. در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۹ بازم به اتفاق روزا لوکزامبورگ «حزب کمونیست آلمان» را تشکیل داد و تواناً رهبری قیام اسپارتاکیست‌ها را در ۱۹۱۹ برعهده گرفتند و هردو بازداشت شدند و به قتل رسیدند. -م.

23. Contre le courant

مقاله‌های هر دو آنها، و بعد به‌جد کوشیده است تا برای چپ زیمروالدی متون تبلیغاتی تهیه کند. زینویف در کینتال به‌عنوان نمایندهٔ لتونی حضور می‌یابد که ایرادی بر آن نیست، زیرا لتونی ایالتی است از امپراتوری روسیه. اما رادک، که هنوز هم در صفوف سوسیال-دموکراسی آلمان مبارزه می‌کند، همین زمان در تلاش است تا به‌اتفاق پل لوی^{۲۴} یک فراکسیون بلشویک در درون جنبش کارگری آلمان پدیدار سازد.

در اینجا هم مانند زیمروالد، لنین یک قطعنامه افراطی و رادیکال پیشنهاد می‌کند که در آن از کارگرانی که زیر پرچمهای کشورهای خود نبرد می‌کنند، می‌خواهد تا سلاحها را بر زمین گذارند و آنها را علیه دشمن مشترک، دولتهای سرمایه‌دار، به‌کار برند. قطعنامهٔ اکثریت در عین حال که اخطاریه‌ای چنان افراط‌گرایانه را رد می‌کند، تندتر از قطعنامه سال پیش است. این قطعنامه با نتیجه‌گیری از عوارض جنگی، که همچنان ادامه دارد، قبول می‌کند که روش صلح‌طلبانه و پاسیفیسم (صلح‌باوری) کفایت نمی‌کند و مناسبتر آن است که به‌آن بُعد تازه‌ای داده شود و از کارگران دعوت شود تا مبارزه برای سوسیالیسم را شعار خود سازند.

بنابراین، قطعنامه در مسیری می‌رود که لنین توصیه می‌کرده است. بی‌شک او در مقوله‌ای که پیوسته از سوی او تکرار شده، یعنی قطع رابطه با انترناسیونال دوم، شکست خورده است. اما در این مورد نیز نمایندگان کنفرانس با نظریات او نزدیکتر شده‌اند، زیرا انترناسیونال را به‌طور جدی محکوم و آن را به بی‌کفایتی در دفاع از آرمان صلح، یعنی آرمان پرولتاریا، متهم کرده‌اند. بنابراین، هرچند قطعنامهٔ افراطی لنین بیش از دوازده رأی موافق به‌دست نمی‌آورد، نمایندگان در اکثریت خود چندان دور از همفکری با نظریات او نیستند، و همگی قبول می‌کنند که مشارکت و سهم او در تحول و پیشبرد حرکت سوسیالیست انترناسیونال از اهمیت بسیار و حتی قطعی و سرنوشت‌ساز برخوردار است. از همین زمان، در ذهن نمایندگان کنفرانس اندیشهٔ یک انترناسیونال سوم چهره می‌نماید.

تفکر پیرامون امپریالیسم

هرچند کنفرانس‌های زیمروالد و کینتال برای زمانی چند لنین را به‌تحرك وامی‌دارند و برای او امکانی فراهم می‌سازند تا قدرت و آمریت خود را بر جنبش سوسیالیست به‌اجرا بگذارد، برای شکستن حصار انزوای او کفایت نمی‌کنند، بلکه جهد و تلاشهای فکری و اندیشه‌ور او هستند که

در این سالهای دشوار پناهگاه حقیقی او می‌شوند. جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) او را ناگزیر می‌سازد تا بعد اندیشه‌اش را در زمینه‌ای که از سال ۱۹۰۷ بر سر آن میان او و انترناسیونال دوم اختلاف پدید آمده بود، ژرفتر و گسترده‌تر کند. این مبحث، مسئله استعمار (بهره‌کشی) مستعمرات است. در آن سال، لنین ضمن تفسیر و بررسی کارهای کنگره اشتوتگارت پیرامون رابطه میان استعمار و ناتوانی و ضعف انقلابی پرولتاریای اروپایی پرسشهایی را از خودش آغاز کرده بود. در آغاز سده بیستم، شماری از سوسیالیست‌ها از اثرات سودبخش سیاست استعماری بر سرنوشت مادی کارگران اروپایی آگاهی داشتند و می‌دانستند که کارگران مذکور در نتیجه ثمرات این سیاست می‌توانند در خود احساس آمادگی کمتری برای اندیشیدن به انقلاب به مثابه وسیله‌رهایی از شرایط و احوال زندگیشان کنند. کائوتسکی، روزا لوکزامبورگ، و هیلفردینگ^[۱۱] بروشنی این مطلب را درک کرده و مسئله را برای خود مطرح ساخته و پیرامون چگونگی پایان دادن به آن اندیشیده بودند، و این موضوع بارها در اشتوتگارت مورد بحث و فحص واقع شده بود. لنین در این وقت می‌نویسد: «به این صورت است که در برخی ممالک، بنیان و زمینه مادی و اقتصادی برای نفوذ وطن‌پرستی کاذب و مهاجمه‌جوی استعماری در طبقه پرولتاریا خلق می‌شود.»^[۱۲]

در طول چندین سال، لنین درباره تاکتیکی که باید برای جداکردن پرولتاریا از سرایت بیماری استعماری به او اتخاذ کرد در تردید ماند، اما مثل همکاران سوسیالیست خود سرانجام به این یقین رسید که راه حل مشکل باید از ناحیه پرولتاریای غرب فرا رسد. جنگ ۱۹۱۴، مرحله‌ای تازه در تفکر او می‌گشاید، زیرا می‌گوید که اختلاف و تفاوت واکنشهای سوسیالیست‌ها در برابر جنگ مسئله‌ای پیش رو می‌نهد که گریز از آن غیرممکن است. به این معنا که آیا این روشهای متضاد به نظام قانونی و حکومتی کشورهای متبوع هر یک از جنبشهای سوسیالیستی مربوط نمی‌شود؟ لنین به یاد می‌آورد که در اشتوتگارت ملاحظات مربوط به مسئله استعمار، احزاب سوسیالیست امپراتوری‌های دارای مستعمره را، که تمایل بسیار اندکی به طرح واقعیت استعمار داشتند، از احزاب سوسیالیست کشورهای بدون مستعمره جدا می‌کرد و دسته اخیر بسی بیشتر از همکاران دیگر خود به استعمار ایراد و اعتراض داشتند. در ۱۹۱۴، لنین متوجه فروپاشی سوسیال-دموکراسی در کشورهای می‌شود که این جنبش در آنها قوی بوده و جنبه تقریباً قانونی داشته است و جملگی، دولتهایی - آلمان، فرانسه، بلژیک - صاحب مستملکات وسیع هستند.

لنین، نیروی سوسیالیسم روس را، که در هر حال نیمه پنهان است، و عزمش را به نجات صلح در برابر این احزاب قرار می دهد. به این معنا که هر چند بدون شک، روسیه خود نیز صاحب مستعمره است، طبیعت امپراتوری روس بسیار متفاوت از طبیعت سایر امپراتوریهای اروپایی است: وسعت قلمرو آن، متداخل بودن جمعیت مردمان، و بخصوص از ۱۹۰۵ به بعد، گسترش حرکت انقلابی در محدوده استعماری اوست. لنین می کوشد تا این داده های پراکنده و جدا از هم را در یک مجموعه هماهنگ و پیوسته گرد بیاورد و از آن نتیجه گیری کند که آنچه می تواند برای بحرانی که سوسیالیسم اروپایی درگیر آن است توضیحی بیان کند، امپریالیسم است.

دو متن، گواه این کوشش و تلاش تفکر تئوریک است که لنین بخش بزرگ و اصلی وقت خود را در این دوران به آن معطوف و مصروف داشته و با حوصله تمام مواد و مصالح آن را در کتابخانه های سویس گردآوری و استنساخ کرده و هر دو را در ۱۹۱۶ انتشار داده است: یکی است امپریالیسم، مرحله نهایی سرمایه داری^[۱۳] که حاصل پژوهش مستند قابل ملاحظه ای است که عناصر آن شاید یکی از جالبترین جنبه های کار و روش لنین باشد که در دفتر امپریالیسم^{۲۶} مضبوط است.^[۱۴] بیست و دو دفتر به تاریخ سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۶، شامل خلاصه مطالعات آماده سازی او برای تحریر آن کتاب، نشانه ای است از یک روش بررسی و کار جدی بر پایه این عزم که هیچ منبع اطلاع قابل دسترسی از نظر پژوهشگر دور نماند. حاصل این کار کتاب امپریالیسم است. بدون شک، مطالعه آن معلوم می دارد که بخش اقتصادی کتاب، که تکیه بر کارهای هیلفردینگ و هابسون دارد، محتوی چیز تازه ای نیست. لیکن قصد لنین بیان نظریه هایی در زمینه تئوری و تاکتیک است و در آن یک قاعده و بنیان تئوریک برای تاکتیکی که توصیه می کند مورد بحث قرار می گیرد. لنین به قصد آنکه توضیحی برای تحول عام جهانی، که از آغاز سده ملاحظه کرده است، بیان کند به صورت پی در پی و منظم به اندیشه ای که از سال ۱۹۰۷ طرح آن را در ذهن خود پرورانده است، بالندگی و توسعه می دهد و بر این اساس، عامل استعمار را علت فساد پرولتاریای غربی می داند. وی می نویسد سودهای حاصل از استعمار به بورژوازی [غرب] اجازه داده اند تا تمایلات «فرصت طلبانه»^{۲۷}، یعنی گرایشهای اعتدال طلب و رفرمیست، را در طبقه کارگر تغذیه کند. بر پایه این نوع استدلال، لنین همچنان بر نظر خود درباره پرولتاریا، که از زمان انتشار چه باید کرد او را بوضوح فاقد وجدان طبقاتی فطری معرفی کرده است، تأکید دارد. اما اظهار نظر کرده است که این طبقه به دلیل آگاهی غریزی از منفعت فوری خود به ترید-یونیونیسم تمایل دارد و

[براساس این استدلال] چگونه این پرولتاریا می‌تواند به وسیله استعمار، که قادر است شرایط زندگی او را بهبود بخشد، به فساد روی نیاورد؟

اما اگر لنین عمل فاسدکننده استعمارگری را بر طبقه کارگر غربی محکوم می‌کند، وقتی نظر خود را به سوی توده‌های استعمارشده منعطف می‌سازد فرایندی عکس آنچه در غرب است ملاحظه می‌کند و می‌بیند که این توده‌ها، که از سیطره و تسلطی که نمی‌توانند از آن هیچ نوع انتظار نیک‌خواهی و ملاطفت داشته باشند در رنجند، رستگاری و رهایی خود را در خیزشهای ملی جست‌وجو می‌کنند. بنابراین، تأثیر مثبت امپریالیسم در نظر لنین عبارت است از گسترش احساسات ملی‌گرایانه در چارچوب نظام استعماری. در ۱۹۱۶ لنین اعلام می‌کند که مبارزه ملی برضد امپریالیسم، یکی از بخشها و مرکبات اصلی و اساسی نبرد عمومی پرولتاریا برای آزادی اوست، زیرا نبرد آزادیبخش ملی در مستعمرات، دولتهای استعمارگر را ناتوان می‌کند و به پرولتاریا قدرت و توان تازه‌ای می‌دهد. امپریالیسم، مرحله نهایی سرمایه‌داری فقط در ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر می‌شود، لیکن نظریه‌هایی که لنین در این اثر بیان داشته و از آنها دفاع کرده است، از ۱۹۱۶، ماده و مصالح کشمکش و نزاع او با روزا لوکزامبورگ می‌شود.

روزا لوکزامبورگ که از افکار و نظریات پیشنهادی لنین پیرامون موضوعهای ملی سخت برآشفته است، در این سال زیر اسم مستعار یونیوس، جزوه‌ای با عنوان بحران سوسیال-دموکراسی^{۲۸} منتشر می‌کند و در آن بشدت بر رهبر بلشویک‌ها حمله می‌برد و در مقابل او، از یک دیدگاه اروپا مرکزی انقلاب دفاع می‌کند. می‌نویسد: «فقط از اروپا، و فقط از کهنترین کشورهای سرمایه‌دار است که، وقتی زمان موعود فرارسد، ناقوس انقلاب اجتماعی رهایی‌بخش انسانها به صدا درخواهد آمد. فقط کارگران انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی، آلمانی، روسی، و ایتالیایی‌اند که به اتفاق و همراه با هم می‌توانند ارتش استثمارشدگان و به بردگی افتادگان پنج قاره را هدایت و رهبری کنند.» البته، روزا لوکزامبورگ، که خود از امپراتوری تزارها آمده است، در شمارش خود کارگران روس را فراموش نمی‌کند.^{۲۹} لیکن لنین نمی‌تواند این خردتر دیدن ممالک تحت سلطه یا کشورهای را که

28. Crise de la social-démocratie

۲۹. به دلیل اهمیتی که شخصیت استثنایی این زن دارد، مناسب است در اینجا خلاصه‌ای از زندگی او شرح داده شود: روزا لوکزامبورگ سوسیالیست-انقلابی آلمانی، یهودی و لهستانی‌الاصل است (تولد در زاموش، بخش روسی لهستان به سال ۱۸۷۱ و قتل او در ۱۹۱۹ در برلن). وی در ۱۸۸۹ بعد از ترک اجباری لهستان به دلیل فعالیت‌هایش در حزب انقلابی سوسیالیست لهستان به نام «پرولتاریا» به سوئیس رفت و در آنجا به تحصیل اقتصاد سیاسی پرداخت و بعد در آلمان مستقر شد و نقش مهمی در جنبش سوسیال-دموکراسی آلمان و از جمله در روزنامه *Leipziger Volkszeitung* برعهده گرفت. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مخفیانه به لهستان رفت و در آنجا تبلیغات ←

به تأخیر وارد صنعتی شدن می‌شوند، بپذیرد. پاسخ او به روزا لوکزامبورگ قاطع و خشن است. می‌نویسد: «جنگهای ملی علیه قدرتهای امپریالیست، اجتناب‌ناپذیر، ترقیخواهانه، و انقلابیند...» این سطور از نوشته او تحت عنوان پاسخ به یونیوس^{۱۵۱۳} به تاریخ ژوئیه ۱۹۱۶ استخراج شده‌اند. لنین در این نوشته، بر ایمان و اعتقاد خود به سودبخشی جنبشهایی که دنیای استعمارزده را به حرکت درمی‌آورند، تأکید می‌ورزد. افکار و نظریاتی که در این زمان، لنین پیرامون روابط انقلاب اروپایی و جنب و جوشهای ملی در مستعمره‌ها مطرح می‌کند، در بخش اصلی خود برآمده از تفکرات او درباره یک مسئله اصلی و اساسی است که به روسیه مربوط می‌شود؛ یعنی مسئله حرکت‌های ملی و جایی که باید در استراتژی جنبش کارگری به آنها داد. در اینجا، اندیشه لنین شتابان تحول می‌یابد و سالهای تنهایی به او امکان و اجازه می‌دهند تا اثری بدیع و اصیل پدید آورد که از سنت جنبش کارگری می‌گسلد.

ملت و انقلاب

مسئله ملی نزد سوسیالیست‌ها، دلمشغولی نوظهوری نیست. اگر مارکس و انگلس، به گونه‌ای معتدل با این پدیده برخورد می‌کنند و بدقت فقط به تحلیل مسائل صریح و ملموس، که ملتها در برابر ایشان می‌نهند، می‌پردازند، اما جانشینان ایشان خیلی زود خود را رودرو با این مسئله می‌یابند؛ بالاخص آن جانشینانی که در امپراتوریهای چندملیتی زندگی می‌کنند و خود تبعه‌ای از این امپراتوریه‌ها هستند. کائوتسکی به عنوان فردی چک شهروند اتریش است، اما در آلمان زندگی می‌کند؛ کارل ریز و اوتو بوئر در سالهای آخر سده، بخش زیادی از وقت خود را به جست‌وجوی درک پدیده ملی و معلوم

→ انقلابی وسیعی را سازمان داد. بازداشت شد و بعد او را آزاد کردند و به آلمان بازگشت و کتابی زیر عنوان اعتصاب توده‌ها، حزب و سندیکاها انتشار داد (۱۹۰۶). روزا لوکزامبورگ در این سالها به تدریس اقتصاد سیاسی در مدرسه سوسیال-دموکراسی پرداخت و اثری به نام انباشتگی سرمایه (۱۹۱۳) منتشر کرد، که در آن ضمن تجزیه و تحلیل برخی مسائل مطرح شده در کتاب دوم سرمایه (کاپیتال) مارکس عدم امکان انباشتگی همیشگی سرمایه را در نظام سرمایه‌داری و تناقضهای آن را در مرحله امپریالیسم نشان داد. بعد از شکست انترناسیونال دوم به اتفاق کارل لیبکنشت، مهرینگ، و کلارا زتکین «اتحاد اسپارتاکیست» را به وجود آورد و در زندان (به سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۶) کتاب ناتمام خود را به نام مقدمه‌ای بر اقتصاد سیاسی تدوین کرد. در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ آلمان آزاد شد و روزنامه *Die rote fahne* را بنیان نهاد و در تشکیل حزب کمونیست آلمان (دسامبر ۱۹۱۸) شرکت جست. در ژانویه ۱۹۱۹ در قیام اسپارتاکیست‌ها (که اول با آن مخالف بود) نقش فعالی برعهده گرفت و در همان قیام بود که به اتفاق کارل لیبکنشت دستگیر و در جریان سرکوب قیام بازداشت شد و در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ به قتل رسید. م.

و معین کردن ارتباطهای آن با پویایی انقلابی گذرانده‌اند. اُسترو-مارکسیسم^{۳۱} (مارکسیسم اتریشی) - این اسمی است که بر جریان فکری این متفکران گذاشته شد - هم واقعیت ملی، یعنی ملت، را به مثابه یک مقوله دائمی تاریخ می‌شناسد و هم اراده همزیستی کردن آن را با انترناسیونالیسم پرولتاریایی. موفقیت اُسترو-مارکسیسم در روسیه دلیلی است بر این معنا که سوسیال-دموکراسی روس باید هرچه زودتر این مسئله را تقریباً از جهت تئوریکی و نظری و عمدتاً به منظور یافتن یک پاسخ استراتژیک برای آن مورد توجه قرار دهد. لنین، مثل منشویک‌ها، فوراً اصل خودمختاری ملتها را می‌پذیرد، لیکن تصریح می‌کند که این اصطلاح، درواقع، خودمختاری پرولتاریا را دربرمی‌گیرد.

لنین تا سال ۱۹۱۲، در نوشته‌هایی که به این موضوع اختصاص می‌دهد، مطلب را محدود به مسائل استراتژیک می‌کند. لیکن درست قبل از پیدایش جنگ به نظرش ضروری می‌رسد که تفکر پیرامون این مبحث را به دورتر ببرد و بر آن نگرشی ژرفتر بیندازد. موضوع این است که در اوت ۱۹۱۲ در کنفرانس منشویکی وین، موسوم به تصفیه‌کنندگان، یک کمیسیون به عضویت تروتسکی، مارتوف و برگ^{۳۲} (نماینده بوند) مأمور تهیه و تنظیم برنامه‌ای درباره آینده ملتها می‌شود. از آنجا که اکثریت سوسیالیست‌های قفقاز و بوندیست‌ها در این زمان نزدیک به منشویک‌ها هستند، منشویک‌ها ناگزیر می‌شوند به خواستهای آنان توجه کنند، و اجبار آنها بیشتر از این جهت فوریت دارد که در این زمینه حزب سوسیالیست - انقلابی رقیبی خطرناک برای تمام سوسیال-دموکرات‌هاست. حزب سوسیالیست - انقلابی از سال ۱۹۰۵ در تنظیم و تدوین یک تئوری ملی، که قائل به اهمیت مسئله است و بخش پیوسته‌ای از برنامه خود را به آن اختصاص داده، پیشرفت کرده است. منشویک‌ها درمی‌یابند که اگر در این زمینه کمتر از سوسیالیست - انقلابی‌ها کار کنند، با این خطر روبرو خواهند شد که گروه‌های بزرگ سوسیالیست‌های یهودی و قفقازی صفوف آنان را خالی کنند و به جبهه رقیب بپیوندند.

در دسامبر ۱۹۱۲ در دوما، اکاکی چنکلی^{۳۳}، نماینده منشویک گرجی، خواستار نهادهای ضروری برای گسترش آزادانه هریک از ملتها می‌شود. وی با این درخواست، عملاً و بعهد از انضباط حزبی تخطی می‌کند. این طغیان بیش از آن جدی است که برای لنین قابل تحمل باشد. از حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس به‌اصرار می‌خواهد که توبیخ‌نامه‌ای خطاب به چنکلی صادر کند، اما قبل از آن ترتیبی اتخاذ کند که هواداران این قبیل افکار خاموش شوند. باوجود این، لنین هرگز در بند تدابیر ساده و معمولی اداری نیست. مشاجره و زدوخورد

قلمی در نظر او بهترین سلاح برای نبرد با اندیشه‌هایی است که مورد قبول او نیستند. به همین دلیل است که در ۱۹۱۳ وقتی استالین در کراکوی در اختیار او قرار می‌گیرد، او را بسیج می‌کند تا علیه قفقازی‌ها، بوندیست‌ها، و تمام کسانی که در وسوسه تعقیب راه آنها هستند، وارد نوعی جنگ صلیبی شود.

اما، بازهم لنین آدمی نیست که بگذارد دیگران به جای او به آن چیزی که در نظرش یک ارتداد و الحاد و بخصوص تهدیدی برای وحدت و انضباط جنبش کارگری است، پاسخ دهند. اگر تا به سال ۱۹۱۴، پیرامون مقتضی‌ترین پاسخ اعتراضیه^[۱۶] به اندیشه و تفکر می‌پردازد، بعداً در فاصله ماههای فوریه و مه همین سال نظریه خود را پیرامون حق ملتها در تعیین سرنوشت خود^[۱۷] به رشته تحریر درمی‌آورد. لنین در این متن و در تمام متون کوتاه‌تری که در همین دوران به این مسئله اختصاص می‌دهد، این نظریه را، که مبارزه برای خودمختاری و تعیین سرنوشت توده‌ها را از مبارزه برای انقلاب باز می‌دارد، رد می‌کند، و نه تنها این اصل و فرضیه را نمی‌پذیرد که مبارزه ملی ماجرای است خاص بورژوازی، بلکه تأکید می‌کند که درست برعکس، این مبارزه وظیفه و تکلیف پرولتاریاست. زیرا در اینجا نیز در حقیقت پای مبارزه علیه نوعی ستمگری اجتماعی در میان است و پرولتاریا، برحسب طبیعت خود، خصم هر نوع ستمگری و سرکوب اجتماعی است. لنین در اینجا بر ضرورت شناختن اصل حق تعیین سرنوشت در انقلاب اصرار دارد و بر تأثیری که این مشروعیت مبارزات ملی بر رشد و گسترش وجدان انترناسیونالیستی دارد تکیه می‌کند، و علیه مخالفان چپ خود، از قبیل روزا لوکزامبورگ، انترناسیونالیسم و شناختن آمال و خواسته‌های ملی را به هم پیوند می‌دهد و در سه منطقی استدلالی به هم می‌آمیزد:

۱. پذیرفتن ضرورت حق تعیین سرنوشت به معنای حل کردن دشواریهای یک دولت چندملیتی از طریق مسالمت‌آمیز کردن روابط میان جامعه‌های گوناگون، بخصوص میان اجزاء و عناصر پرولتاریایی آن، و بنابراین، تنظیم مناسبات داخل حزب است. این شناسایی، حزب را از کین‌توزیهای ملی برکنار و آزاد می‌کند و او را در موضع مناسبتری برای ادعای نمایندگی منافع و مصالح تمام کارگران قرار می‌دهد.

۲. در دوران پیش‌انقلابی، این برنامه کمک جنبشهای ملی غیرپرولتری را برای حزب تضمین می‌کند. این عاملی است که حزب را قوت و توانایی می‌بخشد و روند انقلاب را شتابان می‌کند.

۳. و سرانجام وسیله‌ای است برای نبرد با ناسیونالیسم و آموزش پرولتاریا در مفهوم یک روحیه انترناسیونالیستی. نقطه اوج حق تعیین سرنوشت، برابری ملی است که پرولترهای قدرت سرکوبگر نیز مانند پرولترهای قدرت سرکوب شده طبعاً بر آن آگاهی ندارند. برای لنین، بنابراین،

این اصل یک فضیلت تربیتی است. سرسختی و پیگیری او در دفاع از این نظریه، هم جنبه استراتژیکی دارد و هم متکی بر اساس و پایه دلمشغولی انترناسیونالیستی است. از زمان کنگره اشتوتگارت، آگاهی از وطن پرستی کاذب و شوونیست گونه‌ای که پرولتاریای ملت‌های فرادست و مسلط را به خیزش وامی‌دارد، چون کابوسی روح او را می‌آزارد و از بازتابها و اثرات آن در آینده بیمناک است.

در نظر اول، تزه‌های لنین به نظریاتی نزدیک است که او تو بوئر از آنها دفاع می‌کند.^[۱۸] اما درواقع، لنین واقعیت ملی را به آن صورت که او تو بوئر مطرح می‌کند و می‌بیند، قبول نمی‌کند، و بالاخص قبول فرهنگ ملی را، که در مرکز استدلال بوئر جای دارد، رد می‌کند. از نظر لنین، مفهوم فرهنگ ملی ساخته و پرداخته بورژوازی است، زیرا این فرهنگ، فرهنگ طبقه حاکم است. تنها فرهنگ قابل قبول برای او فرهنگ انترناسیونالیستی جنبش کارگری جهانی^[۱۹] است. لیکن در آنجا که موضوع معلوم کردن و مشخص ساختن فرهنگ جنبش کارگری مطرح می‌شود، لنین هیچ توضیح دقیق و معینی نمی‌دهد. برخلاف استالین که در متن ۱۹۱۳ خود بر جنبه‌های فرهنگی اصرار و تأکید می‌کند، لنین در تفکرات خود جای اندکی به این مبحث می‌دهد. حتی اگر به صورت گذرا قبول می‌کند که یک فرهنگ نمی‌تواند جدا و مستقل از شکلها و صورتهای ملی، و در درجه اول یک زبان، وجود خارجی پیدا کند و هستی داشته باشد، مناسبات ملی، قبل از همه، در چارچوب اقتصاد و ایدئولوژی توجه لنین را جلب می‌کند. اگر وی درباره مسئله فرهنگ ملی به بحث و مذاکره می‌نشیند، برای آن است که اندیشه خودمختاری فرهنگی ملت‌ها را، که مفهومی عزیز برای قفقازی‌هاست، محکوم کند. سکوت‌های لنین در این زمینه گواه آنند که برای او دشوار است تا ملت را به مثابه یک مقوله حقیقی تاریخی بنگرد. او در همان حال که امتیازهایی به او می‌دهد، می‌کوشد تا او را در یک چارچوب تنگ و موقت نگه دارد و از طریق رودرو قرار دادن او با فرهنگ انترناسیونالیستی پرولتاریا، محتوای سیاسی ملت را خنثی و بی‌اثر سازد.

بنابراین، فرجام نبرد برای تسلط بر سرنوشت خود چه می‌تواند باشد؟ لنین بیش از دو راه خروج ندارد: یا پیوستن کامل و تمام ملت به یک دولت پرولتاریایی واحد به محض آنکه پرولتاریا دولت را در دست گیرد، یا جدا شدن. لیکن این مورد دوم را او بیشتر به عنوان راه حل در مسئله ملی در مرحله پیش انقلابی می‌نگرد. زیرا [جدایی] این مرحله، این اثر را دارد که دولت موجود را ضعیف می‌کند و راه را بر انقلاب می‌گشاید. وقتی انقلاب متحقق شد، دیگر لنین تصور نمی‌کند که وحدت پرولتراهای تمام گروه‌های ملی به مرحله عمل درنیاید. زیرا شعار تعلیماتی و آموزشی مسلط بودن بر سرنوشت خود، که جنبش کارگری در دوران مبارزه انقلابی پذیرای آن

شده است، باید به حد کافی وجدانها را تغییر داده باشد تا در پی آن، اختلافات ملی از صحنه ناپدید شوند و دیگر چیزی جز یگانگی و وحدت وجدان پرولتاریایی برجای نماند. لنین، در تمام جهات راه‌حلهای میانی، از قبیل خودمختاری یا فدرالیسم، رانفی و طرد می‌کند.

همین آموزش انترناسیونالیستی است که از آغاز جنگ او را بر آن می‌دارد تا ضرورت تجزیه امپراتوری روسیه را مطرح کند و بر آن تأکید ورزد^[۲۰] و در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۴، در مقاله‌ای پیرامون غرور ملی روس‌های بزرگ^[۲۱] به این موضوع بازمی‌گردد. قصد لنین به پشتیبانی از مبارزات ملی در امپراتوری روسیه در این زمان، با اعتقادات شمار بسیاری از سوسیالیست‌ها برخورد می‌کند که عقیده دارند لنین با فراخواندن احساسات و تمایلات ملی، سراسر جنبش کارگری را به ضعف و ناتوانی می‌برد. بعد از روزا لوکزامبورگ و چپ لهستانی، اینک نوبت به می‌رسد تا بر بوخارین، یوگنیا بوش، و بعد رادک آن تقسیم^[۲۲] ضد این آموزش، که به گفته آنان اولین تأثیر پرولتاریا و منحرف کردن او از تنها مقصد و هدف موردنظر (یعنی انقلاب)، به پا خیزند. لنین به این انتقادهای با یک رشته متونی پاسخ می‌دهد که در طول دو سال همان نظریات اولیه او را تکرار می‌کنند. اما در ۱۹۱۶، متنی زیر عنوان انقلاب سوسیالیستی و حق ملت‌ها در به دست گرفتن سرنوشت خود^[۲۳] انتشار می‌دهد که یک نوآوری اصلی و ریشه‌ای است. برای اولین بار، یک دیدگاه جهانی از مسئله ملی در تفکرات لنین مطرح می‌شود که در آن، رهبر بلشویک سه وضعیت را مشخص می‌کند:

۱. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته - اروپای غربی یا ممالک متحد امریکا - جنبشهای ملی بورژوایی ترقیخواه کوشش خود را انجام داده‌اند و یکپارچگی ملیتها به کمال رسیده است.

۲. در دو امپراتوری چندملیتی اروپا [منظور اتریش و روسیه است] مبارزه ملی در جریان است؛ در اینجا پرولتاریا نمی‌تواند هیچ نقشی بازی کند، مگر آنکه از حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خودشان دفاع کند.

۳. و سرانجام، در دنیای مستعمره یا نیمه‌مستعمره، که توده‌های مردم آن یک میلیارد تن را شامل می‌شود، حرکت‌های دموکرات بورژوا بزحمت وجود دارد. سوسیالیست‌ها [در این کشورها] باید در رأس مبارزات قرار گیرند، خواهان پایان فوری استعمار شوند، و از تمام شورشها، حتی در صورت ضرورت از طریق جنگ انقلابی، حمایت و پشتیبانی کنند.

لنین با این متن، سرانجام در برابر همکارانش موضع راحتی برای خود فراهم می‌سازد و از نظریه‌ای همگون دفاع می‌کند که مسئله ملی و امپریالیسم را به یکدیگر پیوند می‌دهد و در آن، مبارزه انقلابی به صورتی طبیعی شامل مبارزه برای حق تعیین سرنوشت را نیز می‌شود. علاوه بر

آن، در زمانی که جوششهای ملی همه جا و نه تنها در درون امپراتوری روس کسب اهمیت می‌کنند، این نظرگاه و دید عام و کلی از این مزیت برخوردار است که خصوصیت عقب‌ماندگی تاریخی و ویژه روسیه را پنهان می‌دارد و به این امپراتوری در جنبش انقلابی یک جایگاه مرکزی می‌دهد. ظاهراً لنین به موضوع ملی در زمان مبارزات انقلابی، در دیدگاه خود از تاریخ جای مهم و قابل ملاحظه‌ای می‌دهد. لیکن ظاهر امر، واقعیت دیگری را مخفی می‌کند: به این معنا که او به توضیح و تشریح شرایط عملی که در آن حق تعیین سرنوشت به اجرا گذاشته می‌شود، می‌پردازد اما آنچه در واقعیت از این توضیح و تشریح برمی‌آید، قبل از هرچیز، حدود و مرزهایی است که بر این حق گذاشته می‌شوند. البته لنین می‌نویسد که حق مذکور تا مرحله جدایی نیز می‌تواند پیش برود و مراجعه به آراء عمومی در این معنا، وسیله به اجرا گذاشتن آن جدایی است. لیکن، این امر نامحدود نیست و با الزامها و اجبارهای جغرافیایی برخورد می‌کند. و توضیح می‌دهد که به این ترتیب در روسیه، حق مذکور فقط می‌تواند بر ملتهایی منطبق شود که موقعیت جغرافیایی مرزی داشته باشند، نه بر ملتهایی که در درون و داخل سرزمین روسیه قرار گرفته‌اند.

محدودیت یا مرز دوم، مربوط به نهاد تصمیم‌گیرنده است، به این معنا که برعهده حزب است تا تصمیم بگیرد که آیا این حق می‌تواند به اجرا و عمل گذاشته شود و در چه وقت. حزب در اینجا، برترین و نهایی‌ترین نهاد تصمیم‌گیری است، زیرا او وجدان توده‌هاست. حزب باید در این مقوله، هر مورد را با توجه به در نظر داشتن منافع و مصالح رشد و توسعه عمومی جامعه و از مصلحت مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم حل و فصل کند.^[۲۴] ضمناً، لنین در اینجا هیچ معلوم نمی‌کند که این تصمیمها، در آخرین تحلیل، به وسیله کدام مرجع حزب، براساس و مطابق چه شاخصهای داوری، و با در نظر گرفتن کدام اراده و خواست ملی اتخاذ خواهند شد. و سرانجام، بوضوح بیان می‌کند که بعد از انقلاب، وحدت قطعی و متحقق است، اما، جدایی همیشه ردشدنی است. آسیب‌پذیری و تزلزل حق جدایی در این مقوله وقتی کاملاً مشخص است که از نظر لنین چارچوب حیات یک جامعه مابعد انقلابی، اساساً و برحسب تعریف، چارچوب یک دولت بزرگ متمرکز باشد. قبل از انقلاب، حتی یک چنین دولتی می‌تواند به مثابه مناسبترین چارچوب برای رشد مبارزات طبقاتی به شمار آید، اما بعداً به طور مسلم دولت خود را مستحکم و تحمیل خواهد کرد.

به این ترتیب، اگر دیده می‌شود که لنین در ۱۹۱۶، اندیشه خود را درباره مبارزات پرولتاریا و ملیتها تا مرزهای دور به پیش رانده است، اما بعداً در پرتو جنگ و فروریزی انترناسیونال در برابر خیزش احساسات ملی تلاش کرده است تا تقابل میان این دو مقوله را از میان بردارد، آنها را با هم

آشتی دهد، و از این طریق پاسخهایی را که در دوران بعد از انقلاب خواهد داد، از هم‌اکنون در میان بگذارد.

اگر به تنظیم یک ترازنامه پردازیم، سالهای جنگ برای لنین به یقین سالهای دشواری، تنهایی، و ظاهراً توأم با نومیدی بوده است. در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷، با اکثریت انترناسیونالی برخورد کرده است که پیش از جنگ نیز او را به مثابه یک فرد آشوب طلب بی اعتنا به اصول می‌نگریستند. و اما، همچنین با وجود موفقیت نسبی کنفرانس کینتال، چپ سوسیالیست نیز او را از خود رانده است، بخصوص که اصرار و تأکید او بر تحلیل و وارد کردن امر ملی در استراتژی انقلابی تا بالاترین درجه، چپ را خشمگین و ناراحت کرده است. لنین، برای نزدیکان خود در دوران مهاجرت و زمان سازمان دادن حزب - از جمله مارتوف، تروتسکی، بوگدانوف، و کراسین - مردی است خطرناک، تشنه قدرت، و با وجود این، موجودی رودررو با یک شکست برگشت‌ناپذیر. برای گروه فراوانی از هموطنانش، سهل و ساده، یک مرد خیانتکار است که شکست وطن خود را می‌خواهد - موضوعی که تا سال ۱۹۱۷ به چشم بدی بر آن نگریسته می‌شود. برای چهره‌های بزرگ سوسیالیسم اروپایی، چپ‌روی او با تمام تحول و تکامل جنبش کارگری در تضاد و تناقض است. سرانجام، برای کسانی که مثل روزا لوکزامبورگ، در جبهه چپ باید قاعدتاً او را تأیید کنند، نظریات ملیش، او را به منزله یک رفرمیست معرفی می‌کنند.

هیچ‌کس در این سالهای محکومیت تقریباً عمومی نمی‌تواند متوجه این نکته شود که لنین در حال یافتن پاسخهایی است برای پرسشهایی که سالهای دراز او را ملتهب کرده‌اند، یعنی یافتن این پاسخها که چگونه می‌تواند خواست و اراده انقلابی خود را با وضعیت کاملاً ویژه روسیه که سرزمینی از نظر قومی متنوع و عقب‌افتاده است، تطبیق دهد و هماهنگ کند؟ چگونه می‌تواند جرقه انقلاب را در این روسیه روشن کند؟ و چگونه می‌تواند از این حزب، که چنین در اقلیت است، ابزاری برای تسخیر قدرت بسازد؟ لنین فکر می‌کند که از طریق تنظیم یک استراتژی ملی انقلاب و از طریق وارد کردن ملت در قلب فرایند انقلابی می‌تواند به این هدف برسد. او در آغاز سده، ابزار اراده انقلابی خود را ساخته و پرداخته کرده بود. و اینک در سالهای کاملاً نومیدکننده جنگ، که در اولین نظر سالهایی از هر جهت ستروند، به طرح و تنظیم یک استراتژی ملی خاص برای شتاب دادن جریان انقلاب می‌پردازد. از آنجا که رقیبان او را نه یک انقلابی، بلکه یک رفرمیست می‌پندارند، گمان دارند که به افکار و عقاید او تو بوئر گرویده است. حال آنکه در واقع، بر سر اصل مسئله، او تمایل به نظریات روزا لوکزامبورگ دارد و معتقد به اینکه آنچه به حساب

می‌آید و باید هدف نهایی قرار گیرد، انقلاب پرولتاریایی است. لیکن تفکر او، همراه با غریزه طبیعی و درونیش به او حکم می‌کند که با پیش‌آوردن موضوع ملتها، اهرمی فوق‌العاده و کارآمد برای اجرای انقلاب به‌دست گرفته است. در این سالها، یک استراتژی مشخص نیز بر پایه گذار حزب افزوده می‌شود که تا چند ماه بعد فرصت و موقعیتی مناسب می‌یابد تا الهامهای درون را در صحنه عمل به‌اجرا گذارد. او، لنین، دریافته است که ضعف تاریخی روسیه و عقب‌ماندگی او، که قبل از هر چیز عقب‌ماندگی در فرایند ادغام و تلفیق ملیتها بوده، می‌تواند در نهایت این کشور را قرارگاه مقدم انقلاب کند.

در ۱۹۰۵، لنین یک الهام درونی درخشان داشت. وی فهمیده بود که یک جنگ شکست‌پذیر و نامیمون می‌تواند برپاکننده یک انقلاب شود. و اینک جنگ تمام‌نشدنی اول جهانی برای او سرچشمه الهام دیگری شده است؛ الهامی چقدر دور و چقدر بیگانه با مارکسیسم. زیرا در سالهای این جنگ درمی‌یابد که بهره‌گیری و به‌کار بردن خواسته‌های ملی بخوبی می‌تواند دست‌افزار برتر پیروزی عمومی پرولتاریا شود.

یادداشتها

[1] Pis'mo A.M. Gor'komu, *Polnoe*, t. 48, p 155.

تاریخ بعد از ۱۲ ژانویه ۱۹۱۳ است.

[۲] هفتمین کنگره سوسیالیست انترسیونال، همان منبع، ص ۹۹.

[3] "O lozunge prevratchchenia imperialisticheskoi voiny v voinu grajdanskuiu, *Polnoe*, t. 26, p 36, sept. 1914.

[4] Duroselle (J.-B.), *La Grande Guerre des Français*, Paris, 1994, p 17.

[5] *Unknown Lenin*, op. cit., p 27.

[6] "Novaia Demokratiia" (19.1.1913), *Polnoe*, t. 22, pp 302-303.

[7] "Zadatchi revoliutsionnoi sotsial demokratii v evropeiskoi voine", *Polnoe*, t. 26, pp 1-7.

[8] Valentinov, *Maloznakomyi Lenin*, op. cit., p 147.

[9] Pismo A. G. Chliapnikovu, oct. 1914, *Polnoe*, t. 49, pp 12-16, 20-28.

[10] "Plan stat'i o tsimerval'dovskoi konferentsii, (۱۹۱۵ اوت ۲۶)، *Polnoe*, t. 54, pp 462-463, et Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle*, Paris, 1981, pp 143-152.

[11] Kautsky (K.), *Sozialismus und kolonial politik*, Berlin, 1907. Luxemburg (R.), *Die Akkumulation des Kapitals*, Berlin, 1912, Hilferding (R.), *Das Finanzkapital*, Berlin, 1910.

- [12] *Polnoe*, t. 16, pp 67-71.
- [13] "Imperializm kak vyschaia stadiia kapitalizma", *Polnoe*, t. 27, p 299 à 426 et "Imperializm i raskol sotsializma", octobre 1916, *ibid.*, t. 30, pp 163-179, et le plan pour cet article, t. 30, pp 370-372.
- [14] "Tetradi po imperializmu" 1915-1916, *Polnoe*, t. 28, pp 1-740 (22 cahiers).
- [15] "O brochiure Iuniusa", *Polnoe*, t. 30, pp 1 à 16.
- [16] "plan referata po natsionalnomu Voprosu" (پیش از ۲۶ ژوئن ۱۹۱۳), *Polnoe*, t. 23, pp 444-448. "O kulturno-natsionalnoi avtonomii", 28.11.1913, *Polnoe*, t. 24, p 174-178.
- [17] "O prave natsii na samo opredelenie", février-mai 1914, *Polnoe*, t. 25, pp 255-320, et al projet pour l'article, *ibid.*, t. 25, pp 435-440.
- [18] Bauer (O.), *La Question des nationalités et la social-démocratie*, Paris Montréal, 1987, 2 vol.
- [19] *Polnoe*, t. 25, p 275.
- [۲۰] نک: ماجرای انتقادهای لیتواک (Litvak)، عضو بودند، خطاب به لنین که رهبر بلشویک هیچ توجهی به آن نمی‌کند.
- [21] "O natsional'noi grodosti velikorossov", *Polnoe*, t. 26, pp 106-110.
- [22] Cf. les thèses de Radek d'avril 1916, Gankin, Fischer, *The Bolsheviks and the World War*, Stanford, 1940, pp 223-239, 507-511.
- [23] "Sotsialisticheskaia revoliutsiia i pravo natsii na samoopredelenietezisy", janvier-février 1916, *Polnoe*, t. 27, pp 252-266, 457 "Zametki k tezisam".
- [24] "O natsional'noi programme RSDPR", *op. cist.*, *Polnoe*, t. 24, pp 233-229.

فصل هشتم

همه قدرتها برای شوراها (سوویت‌ها)

(فوریه-اکتبر ۱۹۱۷)

«هیچ حزبی خود را آماده دگرگونی بزرگ نکرده بود. همه می‌اندیشیدند، در خواب و خیال بودند، احساس پیش از وقوع می‌کردند، حس می‌کردند... انقلاب؟ بیش از آنکه تصور شود، تحقق‌ناپذیر می‌نماید. همه می‌دانستند که واقعیتی ندارد، فقط یک رؤیاست. رؤیای سالهای دراز و دشوار. امید چندین نسل. باوجود این، من، بی‌آنکه باورش داشته باشم، به گونه‌ای خودکار، سخنان ماشین‌نویس جوان را تکرار می‌کردم: آری، این آغاز انقلاب است.»^{۱۱}

به این ترتیب است که نیکولای نیکولایویچ هیمرا^۱ و به‌نام معروفش سوخانوف^۲، روزنامه‌نگار سیاسی، اقتصاددان، و وابسته به جنبش سوسیالیست واکنش خود را به‌قلم می‌آورد، وقتی که در ۲۱ فوریه ۱۹۱۷، در پتروگراد^۳، یک دختر جوان ماشین‌نویس که در دفتر مجاور کار می‌کند، فروپاشی نظام سیاسی روسیه را به او خبر می‌دهد، ناباوری او می‌تواند حیرت‌آور باشد. اگر به این نکته توجه کنیم که او از همه چیز مطلع و در مرکز هیئت سیاسی پایتخت بود و با تمام عناصر مخالف حکومت حشر و نشر دائم داشت، لیکن موقعیت او از یک جهت دیگر کاملاً قابل درک است، اگر به خاطر بیاوریم که این زمان که روزهای پایان زمستان ۱۹۱۶-۱۹۱۷ است، هیچ‌کس حقیقتاً آماده شدن انقلاب را به‌تصور نمی‌آورد.

1. Himmer

2. Soukhanov

۳. دولت روسیه از آغاز جنگ، اسم آلمانی پایتخت «سن پترزبورگ» را به «پتروگراد» (Petrograd) (شهر پطر) تغییر داده بود. این اسم چنانکه می‌دانیم لنینگراد (شهر لنین) شد و امروز دوباره همان «سن پترزبورگ» قدیمی است. - م.

بدون شک، اوضاع و احوال روسیه، یک فاجعه است. جنگ، دائماً توده‌های اجساد مردگان، مجروحان، و زندانیان را انبوه نموده و سیل بدبختی را بر سراسر مملکت سرازیر می‌کرد. سیاست سرزمین سوخته که ارتشهای امپراتوری— به تقلید از خاطره قوی پایداری ارتشهای روس در برابر ناپلئون— به اجرا گذاشته‌اند، در این پیکار که یک جنگ جهانی است، اثرات عکس و مخالف پدید آورده است: جمعیتی انبوه مرکب از فراریان جنگ، مردمان و مجروحان بر جاده‌هایی که رو به مرکز روسیه دارند ریخته‌اند و بر شهرهایی که در آنها هیچ چیز آماده استقبال از پناهندگان نیست، هجوم برده‌اند.

این توده انبوه، خود را فراموش شده قدرت مرکزی می‌بیند که نه توانسته است شکستهای نظامی را پیش‌بینی کند و نه تدابیری اندیشیده است تا رنج و مشقتهای او را تسکین دهد. خشم و کینه‌های انباشته و مسائل و مشکلاتی که هجوم تازه‌واردان در شهرها پدیدار ساخته‌اند، نارضایتی گسترده‌ای برانگیخته که آماده است تا به شورش تبدیل شود.

وضع اقتصادی نیز بهتر از این نیست. تغییر کاربری صنایع به منظور تأمین نیازهای جنگی اگرچه موجب شتاب در ساخت و ساز وسایل ضروری دفاع شده، سبب توقف تقریباً تام و تمام تهیه وسایل ضروری زندگی خانواده‌ها و در نتیجه، افزایش بهای این وسایل شده است. توده‌های دهقان که نمی‌تواند در برابر محصولی که می‌فروشد، چیزی خریداری کند، طبیعتاً به مصرف کشته‌های خود در محل زندگیش می‌پردازد، یا به کاستن از کوششها و تلاشهای زراعتی خود. بسیج نظامی که دهقانان را از زمین زراعتی برکنده، خود عامل دیگری است در محدود کردن تولید کشاورزی. بهای فراورده‌های کشاورزی نیز مثل بهای تولیدات صنعتی رو به صعود است، در حالی که دستمزدها به نسبت ثابت مانده‌اند. کمبودها و سقوط سطح زندگی نه فقط بر توده‌های کارگر، بلکه بر بخشی از جامعه که تا آن زمان در امان بوده است، آسیب می‌زند. این طبقات که در ۱۹۰۵ دور از جنبش انقلابی مانده بودند، در ۱۹۱۷ در برابر دشواریهای فزاینده زندگی برانگیخته شده‌اند تا در جنبشها شرکت جویند.

به نارضایتی پنهان و گنگ اما فزاینده ساکنان شهر و روستا، یک منبع دیگر دشواری برای دولت روس افزوده می‌شود، یعنی بحران سرزمین امپراتوری که در ۱۹۰۵ نیز قابل درک بود. به محض شروع جنگ، لهستان، لیتوانی، و گالیسی^۴ از سرزمینهایی بودند که به وسیله ارتش قدرتهای مرکز (معروف به محور) در معرض هجوم واقع شدند و از مردمان این سرزمینها دعوت

شد تا به نام احساسات ملی علیه روسیه و دولت مرکزی به عصیان برخیزند. آلمان که از سالهای ۱۹۱۵-۱۹۱۶، اندیشه تجزیه امپراتوری تزارها را در سر می‌پروراند، یک ارتش فنلاندی تجهیز کرد تا با نیروهای روس به‌نبرد برخیزند. بدین ترتیب، استقلال لهستان - البته فقط بخش روسی آن - را اعلام می‌کند، و گروهانهای سپاهیان لهستانی را به امید صرفه‌جویی در حضور ارتشهای خود در جبهه شرقی تشکیل می‌دهد. آلمان، از اتحاد ملیتها، که در دوران جنگ به وسیله عوامل بی‌طرف ایجاد شده است، برای گردآوردن مهاجران اقلیتهای امپراتوری روس بهره می‌جوید و آنان را تشویق به دفاع از برنامه‌هایی می‌کند که اقلیتهای مذکور را به کسب استقلال ملی دعوت می‌کنند.^[۱۲] این تلاش، که مسئولان حکومت روسیه فوراً نمی‌توانند دامنه و تأثیر آن را دریابند، موجب رشد و توسعه یک جریان ناسیونالیستی در لهستان، کشورهای ساحل بالتیک، و اوکراین می‌شود که در هر لحظه آماده اقدام هستند. حتی در پهنه‌های دوردست آسیای مرکزی، این نوع تبلیغات در ۱۹۱۶ موجب برانگیختن عصیان در میان قبایل چادرنشین و کوچ‌رو می‌شود که از همین زمان، بخشی از این منطقه را از زیر نفوذ و قدرت تزاری بیرون می‌برد. چنانکه بعدها یک مؤلف روسی و کارشناس مسائل ترکمنستان می‌نویسد: «در اینجا، سال ۱۹۱۷، که سال پایان امپراتوری بود، از ۱۹۱۶ آغاز شده بود.»^[۱۳]

دیگر آنکه، دولت روسیه در همین زمان، بهای آن چیزی را می‌پردازد که در طول سه دهه پیش به او امکان و اجازه داده بود تا خیز اقتصادی حیرت‌انگیزی به جلو بردارد؛ یعنی ساختار سرمایه‌داری روس. در این دهه‌ها، سرمایه خارجی نقشی تعیین‌کننده در توسعه روسیه بازی کرده بود. لیکن از سال ۱۹۱۵ به بعد، سرمایه‌داران فرانسوی و انگلیسی، که سرمایه‌گذاران اصلی در روسیه‌اند، از شکستهای نظامی روسیه نگرانند و شایعاتی که پیرامون احتمال انعقاد صلح جداگانه با آلمان جریان دارد و ملیت اولیه امپراتریس، همسر تزار، که اصلاً یک شاهزاده خانم آلمانی بوده است، این نگرانی را فزونی‌تر می‌کند. حتی این اندیشه پدید می‌آید که تغییر رژیم در روسیه می‌تواند برای سرمایه‌های خارجی به کار افتاده در روسیه، تضمینی بهتر از یک رژیم سلطنتی متزلزل باشد. بورژوازی لیبرال روس نیز همین قضاوت را دارد. اما توده‌های مردم، به رژیم مضنونند و عقیده دارند که به قیمت خون مردم روسیه، یک سیاست توسعه مبتنی بر قروض بیگانه به اجرا گذاشته شده است و به‌عنوان دلیل، اظهار عقیده می‌کنند که آیا فداکاریها و قربانیهای نظامی، که امپراتوری در جبهه شرق برای جلوگیری از پیشروی آلمان کرده است، درحقیقت امتیازی نیست که به طلبکاران خارجی [انگلستان و فرانسه] بی‌رحم خود می‌دهد؟ در برابر افزایش نارضاایتها و بدگمانیها، قدرت مرکزی شتابان رو به انحلال می‌گذارد.

نظامیان و مقامات کشوری، هر یک مسئولیت فاجعه را به گردن دیگری می‌اندازند. امپراتور در ستاد ارتشهای خود خزیده است و امپراتریس، که روز به روز در دیده مردم نامحبوبتر می‌شود، به انتخاب وزیران می‌پردازد و پی‌درپی فرمان به عزلشان می‌دهد و در جامعه روسیه این احساس نگران‌کننده را القا می‌کند که فقط هوسها و تمایلات یک زن روان‌بیمار و نامعتدل بر مملکت حکومت می‌کند.

وقتی تصمیمهای فوری در حوزه قدرت دولت اتخاذ نمی‌شود، ناگزیر ابتکارهای فردی و خصوصی به مقابله با آن می‌روند. صلیب سرخ و کمیته‌های کمک که به صورت ناگهانی و خودبه‌خود پدید آمده‌اند، می‌کوشند تا در شهرها مسائل مربوط به پناهندگان، مجروحان، و تمام کسانی را که نیاز به کمک دارند حل و فصل کنند. در مورد زندگی اقتصادی ازهم‌پاشیده و نابسامان مملکت نیز وضع به همین ترتیب است؛ ساکنان شهرها به حال خود رها شده‌اند و در اینجا نیز، کمیته‌ها، که حاصل زحمت و کار افراد خیرخواهند، برای دادن پاسخ به نیازهای غذایی مردم تشکیل می‌شوند. به این ترتیب، تقریباً در نبود قدرت و دولت مرکزی و در متن آشوب و اغتشاشی رو به افزایش، مردم روسیه به کارآموزی و فراگیری نظم خودگردان می‌پردازند. این یک وضعیت تقریباً انقلابی است که در عین حال هیچ‌کس حقیقتاً آن را درک نمی‌کند و آگاهی ذهنی بر آن ندارد. نه خود مردم که در آن ذی‌نفع هستند، نه قدرت مرکزی و دولت، نه مخالفان حکومت، و باز هم کمتر از آنها، کسانی که در مهاجرت زندگی می‌کنند.

بنابراین، حیرت و شگفتی سوخانوف در برابر اعلام وقوع انقلاب، فقط با حیرت و شگفتی یک شخص دیگر مساوی است: لنین.

تولد قدرت انقلابی

انقلاب فوریه در پتروگراد آغاز شد. در آغاز جنگ، سن پترزبورگ را به این اسم نامیده بودند تا جلوه آلمانی آن را مکتوم دارند. و شش روز، زمان کافی برای الغای نظام سلطنت، به درازا کشید. این انقلاب بسیار سریع و بسیار آسان، ظواهر و جنبه‌های حیرت‌انگیز دارد که عبارتند از پیروزی یک پرولتاریای به‌خود رها شده و بی‌رهبر در یک پایتخت کاملاً تحت پوشش دفاعی، گسترده شدن فوری انقلاب در یک کشور وسیع، و ناپدید شدن رژیم پادشاهی در زمانی که گروه حاکم سیاسی مملکت هنوز درباره تغییر شکل آن مشغول جز و بحث است. سیر رویدادها به ما اجازه می‌دهند تا دریابیم که چگونه روسیه به این نقطه رسیده است.

می‌شد از پتروگراد بر ضد شورشها دفاع کرد. قدرت، درس ۱۹۰۵ را فراگرفته بود. پایتخت،

یک پادگان صد و شصت هزار نفری داشت و یک نقشه سرکوب شورش نیز در صندوق حاکم شهر آرمیده بود. در ۲۳ فوریه، نود هزار تن از کارگران اعتصابی صنایع بافندگی و فلزکاری و زنان در این روز، که روز جهانی زنان نامگذاری شده بود، اجتماع کردند تا علیه دشواریهای مادی زندگی روزانه به نمایش پردازند. متوقف کردن کار و رژه در خیابان، بیان خودجوش و خودبه خود نارضایتی عمومی بود که محرومیتها و اعتصابها، که در طول زمستان پی در پی فرارسیده بودند، بر وسعت آن می افزود. لیکن هیچ حزب و هیچ رهبری به این فکر نیفتاده بود که باید این توده ها را رهبری کرد یا به آن سازمان داد. در پایان یک روز تظاهرات نسبتاً آرام، که در آن تظاهرکنندگان تقاضای نان و صلح کرده بودند، شرکت کنندگان با این اطمینان به خانه های خود بازگشتند که بزودی سرکوب جنبش مردم آغاز خواهد شد؛ اما هیچ اتفاقی روی نداد. قدرت، با وجود آنکه از هر لحاظ نیز آماده رودرویی با چنین رویدادهایی بود، هیچ واکنشی نشان نداد و تظاهرکنندگان، که در برابر روش انفعالی مقامات دولت گیج و مبهوت مانده بودند، روز بعد با اطمینان بیشتر و روشی تهاجمی تر به خیابانها بازگشتند.

تعداد تظاهرکنندگان افزایش یافت: خرده بورژواها و دانشجویان نیز به آنان پیوستند، سرودهای انقلابی آهنگ خود را به گوشها رساندند، و جابه جا شعارهای سیاسی دنباله درخواستهای اقتصادی را گرفتند. رفته رفته، سراسر پتروگراد را حرکت فراگرفت و در این وقت بود که دولت، هراسان و وحشت زده مصمم شد نظامیان را وارد میدان کند. روز ۲۶ فوریه، سه روز بعد از آغاز تظاهرات، توده های مردم و ارتش در برابر هم قرار گرفتند و فرمانهای اولیه دایر بر پراکنده کردن تظاهرکنندگان جای خود را به تیراندازیها داد. مردم، در این وقت ارتش را دعوت کردند تا به تظاهرکنندگان پیوندد و این دعوت چنان موجه و مقتدرانه بود که روز بعد، هنگهای ارتش به سمت مردم تمایل یافتند و یکی بعد از دیگری به قیام پیوستند و معتبرترین واحدهای نظامی پایتخت وارد شورش شدند. کارگران، اسلحه نظامیانی را که به صفوف آنها پیوسته بودند به تصرف درآوردند و برای دفاع از خود مسلح شدند، درهای زندانها را گشودند، و رهبران و رؤسای خود و نیز کارگران ساده زندانی را، که دو روز پیش محبوس شده بودند، آزاد کردند. روز ۲۷ فوریه، دولت و قدرت مرکزی در امپراتوری روسیه وجود نداشت و لازم بود قدرت دیگری به جای آن روی کار آید. بدین ترتیب، جنبش براندازی سراسر مملکت را درنوردید.

توده های مردم که اینک رئیس و رهبری نداشتند تا قدرت را به او بسپارند، به سوی دوما روی آوردند که تزار اخیراً آن را منحل کرده بود. دوما نپذیرفت، و به جای آن بلافاصله یک کمیته موقت برگزید که در آن نمایندگان تمام احزاب، به استثنای احزاب راست، وارد شدند. رهبران

دوما که در این کمیته حاضر بودند، قصد داشتند با ایجاد تغییراتی در نظم سیاسی مملکت، نظام را از فروپاشی نجات دهند و از تزار خواستند تا دست آنان را در این اقدام باز بگذارد. لیکن نیکولای دوم که از وسعت و دامنه انقلاب آگاهی نداشت، در برابر پیشنهادها ناشنوا ماند و خواست به زور متوسل شود که لاجرم تنها ماند. رودزیانکو، رئیس کمیته دوما، بعد از تلاشی که برای نجات سیستم از طریق تحمیل یک رژیم سلطنتی مشروطه بر تزار کرده بود، سرانجام امپراتور را رها کرد و استعفای او را گرفت. تزار به نفع پسر بیمار خود از تاج و تخت چشم پوشید، در حالی که گران دوک میشل برادر خود را ولیعهد کرده بود. اما گران دوک جرئت نکرد بدون موافقت یک مجلس مؤسسان، که وجود خارجی نداشت، این سمت را بپذیرد و ناگزیر در ۳ مارس ۱۹۱۷، نظام سلطنتی روسیه، بدون سروصدا و بی آنکه تیری از تفنگی رها شود، ساقط شد.

اما در این میان، گفت و شنودها و مذاکرات رودزیانکو و تردید و تأملهای تزار، جملگی تحت الشعاع یک واقعیت سیاسی قرار گرفته بود که ساعت به ساعت در تغییر بود. قصر تورید^۵، مقر اجلاس دوما، جایگاه سوویت (شورا) نمایندگان کارگران شده بود که به ریاست چکئیدزه^۶ و معاونت کرنسکی، پسر حامی و پشتیبان سالهای پیشین ولادیمیر اولیانوف، تشکیل شده و در صفوف خود اکثریتی از منشویک‌ها نظیر بوگدانوف، دوست لنین (پیش از قطع ارتباط)، چکئیدزه، سوبلف^۷، دوستاناران منشویک‌ها، انترناسیونالیست‌ها، یک بوندیست، و غیره را جای داده بود.

کمیته دوما و سوویت، دو نهادی که هردو زیر یک سقف - قصر تورید - تشکیل جلسه می‌دادند، خود به حد کافی معرّف و گویای خصلت نامنتظر این انقلابند. دوما پدیده‌ای برآمده از بورژوازی لیبرال است که برای پرهیز از اینکه همراه با رژیم سلطنت نابود نشود، خود را وارد و شریک جنبش توده‌های مردم کرده است. توده‌ها، به سوی دوما رو کرده و قدرتی را که در پی انقلاب کسب کرده بودند، به دست او سپرده بودند، زیرا رئیس و رهبر دیگری در برابر خود نمی‌دیدند. بدون شک سوویت که در همین زمان تولد یافته بود، بیش از دوما نماینده این توده‌ها بود. لیکن، مگر نه آنکه سوسیالیست‌های مسلط بر سوویت همیشه تکرار کرده بودند که انقلاب روسیه باید در مراحل اول، بورژوازی را بر اریکه قدرت بنشانند؟ توده انقلابی با اعتماد به دوما، در واقع خود را وفادار به تعالیم سوسیالیستی نشان می‌داد. اما - و در اینجا ضعف و ناتوانی بزرگ بورژوازی لیبرال آشکار می‌شود - این بورژوازی عامل و منشأ قدرتی نبود که

اکنون به او داده شده بود، و برگزیده و وکیل نیروهای بود که هرچند قدرت و آمریت را به دست او داده بودند، این حق را به خود می‌دادند که بر آن کنترل و نظارت داشته باشند و حتی آن را رهبری کنند.

دولت موقت، مرکب از کمیته دوما و کمیته اجرایی سوویت، زیر ریاست رئیس سابق زمستووها، شاهزاده لووف^۸، قرار داشت و در آن شخصیت‌های اغلب برجسته حضور داشتند: میلیوکوف^۹ مورخ، وزیر امور خارجه، کرنسکی وزیر دادگستری، و گوچکوف^{۱۰} وزیر جنگ. در این کابینه، که سوویت بلافاصله شرایط خود را بر او تحمیل کرد، اکثریت با لیبرال‌ها بود. در آن کرنسکی بسرعت در میان مردم مقبولیت یافت، زیرا او را یک سوسیالیست میانه‌رو، اما نزدیک به سوویت می‌دانستند. او به همه مراکز تصمیم‌گیری راه داشت و از مارس ۱۹۱۷ آشکار شد که ستاره برآینده روسیه انقلابی خواهد بود.

دولت موقت موظف بود بلافاصله موضع خود را پیرامون مسئله حساس ادامه جنگ معلوم کند. این موضع‌گیری بخصوص از آن جهت دشوار بود که ارتش، در پی دستورالعمل شماره ۱، که میان افسران و سربازان برابری کامل برقرار کرده بود و دیگر قاعده و مقرراتی برای گردش امور نداشت، بکلی درهم ریخته و سازمان آن چندپاره شده بود. در چنین شرایطی چگونه می‌توان به جنگ ادامه داد؟ و نیز چگونه می‌توان جنگی تمام‌نشدنی را به جامعه‌ای که خواهان صلح است قبولاند؟

روز چهارم مارس، میلیوکوف، وزیر خارجه، یادداشتی برای متفقین فرستاد و در آن اعلام کرد که دولت روسیه مصمم است تعهدات بین‌المللی را که رژیم ساقط‌شده به گردن گرفته است، محترم بشمارد و جنگ را تا پایان ادامه خواهد داد. بنابراین، هدفهای جنگی روسیه بی‌تغییر می‌ماندند. البته روزنامه ایزوستیا، ارگان سوویت، در ۱۴ مارس متنی انتشار داد که در آن سوویت به سبک و روش خود به یادداشت میلیوکوف پاسخ داده بود. در این متن از مردمان تمام ممالک اروپایی دعوت به صلح شده بود، اما متن مذکور هیچ‌کس را دعوت نمی‌کرد تا به صلحی شرم‌آور تن دردهد. دعوت سوویت در این مبحث مبهم بود.

ایراکلی تسیرتلی، منشویک گرجی، در بازگشت از تبعید به سوویت موضعی روشن‌تر پیشنهاد کرد: جنگ کردن و در همان حال مبارزه کردن برای برقراری صلح.^[۴] شعار صلح، بدون الحاق [سرزمینهای دیگر] غرامت برنامه چپ میانه‌رو شد. میلیوکوف، در زیر فشار افکار عمومی، روز ۲۷ مارس اعلامیه‌ای به این مضمون انتشار داد که: «هدف روسیه آزاد... استقرار یک صلح پایدار

بر پایه حق ملتها در تعیین سرنوشت خود است.» به این ترتیب، به نظر می‌رسید که برای زمانی کوتاه، دولت و سوویت فرایافتی مشترک از هدفهای خود دارند. لیکن بازگشت لنین به کشور، این وحدت زودگذر را تکه‌پاره کرد.

چگونه باید به روسیه بازگشت؟

اگر سوخانوف از وقوع انقلاب متعجب و غافلگیر شده بود، مهاجران بیشتر از او حیرت‌زده شده بودند. این مهاجران در اقامتگاههای خود در ژنو، لندن، یا نیویورک، دورتر از آن بودند که تصور کنند رویدادی که همواره در رؤیای آن بودند و همیشه هم به عقب رانده شده بود، بتواند روزی صورت تحقق بر خود بگیرد. لنین، که این زمان در زوربخ اقامت داشت، از نزدیک به تلاشهای سوسیالیست‌های سوئیس که امید بسیار به آنان بسته بود، علاقه‌مند شده بود. او برای کارگران صنایع ساعت‌سازی شودوفون^{۱۱} به ایراد سخنرانی می‌پردازد، مقاله‌ها می‌نویسد، و خلاصه آنکه همه کار می‌کند و در هر فکری هست، جز به فکر آنچه در کشور خودش می‌گذرد. و چنین است که ناگهان نزد او می‌آیند و به او واقعه‌ای باورنکردنی را اعلام می‌کنند: پایان تزاریس، پیروزی انقلاب! چنان مبهوت می‌ماند که بلافاصله به روزنامه‌های سوئیس مراجعه می‌کند تا از حقیقت خبری که برای او آورده‌اند، اطمینان حاصل کند. از این به بعد، فقط یک فکر ذهن او را، و سواس‌گونه، به خود مشغول می‌دارد: اینکه باید هرچه زودتر به روسیه بازگردد و در این انقلابی که هنوز چیز کمی درباره آن می‌داند، لیکن از هم‌اکنون نقشه مفصلی برای رهبری جریان آن تنظیم کرده است، شرکت کند. آنجلیکا بالابانوا، که در این وقت سخنان او را در میتینگی در زوربخ شنیده و ناظر گفتارش است که با تمام نیروی اعتقادی مکنون در وجود او ادا شده بود، بیانات او را چنین نقل می‌کند: «یا انقلاب به یک کمون پاریس ثانی و پیروزمند مبدل خواهد و شد یا ما همگی در زیر بار جنگ و ارتجاع خرد و نابود خواهیم شد!»^{۱۵} نویسنده این خاطرات باحیرت یادداشت می‌کند که: «در من این اندیشه پرورش داده شده بود که انقلاب در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی روی خواهد داد و بنابراین تحلیل لنین در این زمان، به نظر من به منزله چیزی تقریباً خیالبافانه جلوه کرد.»^{۱۶}

اما لنین، بخصوص، درباره چگونگی بازگشت خود به روسیه اندیشه می‌کرد. برای این منظور باید از طریق سوئد پای به روسیه نهاد و در نتیجه یا باید از کشورهای متفق عبور می‌کرد یا از

آلمان. نخست در فکر افتاد تا از انگلستان، که در آن دوستان سوسیالیست متعدد داشت، تقاضای عبور کند. لیکن فوراً به او فهمانده شد که نظریات شکست‌باورانه او نتیجه‌ای جز ترساندن دولتهای متفق، که برای آنها ماندن روسیه در جنگ امری حیاتی است، نخواهد داشت. لنین می‌داند که این دولتها هیچ تمایلی ندارند که او به روسیه بازگردد و در آنجا به تبلیغ و موعظه امضای یک صلح جداگانه با دولتهای محور یا ضرورت شکست روسیه در جنگ پردازد. حال آنکه دولت موقت بلافاصله بعد از استقرار، وفاداری خود را به پیمانها و اتحادهایی که رژیم سابق منعقد کرده بود، اعلام داشته بود. اما به‌علاوه آنچه بازگشت لنین را به روسیه در نظر متفقین ناخواستنی می‌کرد، درست همان مسائلی بود که برای آلمان جالب و خواستنی بود. لنین بعد از بررسی و زیرورو کردن تمام راه‌حلهای در ذهن خود به این نتیجه رسید که بدون کمک گرفتن از دولت آلمان، نخواهد توانست به کشورش بازگردد.

آنچه لنین در این زمان می‌اندیشید، همانها بود که مسئولان امپراتوریهای محور نیز در آن تأمل کرده بودند. مقامات امپراتوری‌های مذکور از مدتی قبل به این امید بودند که یک صلح جداگانه [با روسیه] به ایشان اجازه خواهد داد تا تمام تلاش و کوششهای جنگی خود را بر جبهه غرب متمرکز سازند. تزار از آغاز و دولت موقت بعداً، بروشنی معلوم کرده بودند که به هیچ‌گونه صلحی که خلاف تعهدات مورد قبول دولت روسیه تا قبل از سال ۱۹۱۴ باشد، تن درنخواهند داد. افکار و نظریات لنین درباره جنگ، بخصوص از این جهت برای امپراتوریهای محور شناخته‌شده و مورد عنایت بود که از سال ۱۹۱۵ شخصیت جالب توجهی به نام الکساندر هلفان، معروف به پرووس^{۱۲}، در وزارت خارجه آلمان نماینده و مدافع آن شده بود.^[۱۷] این شخص در آن زمان - چنانکه بایگانیهای آلمان تأیید می‌کنند - یک یادداشت - برنامه زیرعنوان «آماده‌سازی در جهت یک اعتصاب توده‌ای فراگیر در روسیه» نوشته و در آن به فرایافتهای شکست‌باورانه لنین (با فرمول جنگ ← شکست ← انقلاب) اشاره و مراجعه کرده بود. این برنامه تا آن حد به نظر مقامات آلمانی قابل توجه و مورد مطالعه قرار می‌گیرد که در ۱۷ مارس ۱۹۱۵، وزیر خزانه‌داری امپراتوری «دومیلیون مارک به تبلیغات انقلابی در روسیه»^[۱۸] اختصاص می‌دهد. بدون شک، تا سال ۱۹۱۷، لنین کمترین تماس مستقیمی با پرووس نداشته و از او کمک مالی دریافت نداشته است، لیکن پرووس در این زمان با هانتسکی، فرد خیلی نزدیک به لنین، کار می‌کرده است. لنین، به‌طور دائم با هانتسکی مکاتبه داشته و توجهی نیز به اخطارهای تروتسکی

نمی‌کند که به او درباره روابط هانتسکی با «دکتر» پرووس (عنوانی تقلبی در مورد تحصیلات هلفان)، که او را فقط یک مأمور جیره‌خوار آلمان می‌داند، هشدار می‌دهد.

در مارس ۱۹۱۷، دغدغه‌های لنین در برابر این شخص ناگهان از میان می‌رود و هرگونه ارتباطی را با او برای مذاکره با آلمان، به‌منظور به‌دست آوردن اجازه عبور از خاک این کشور در راه بازگشت به روسیه، مناسب و بموقع تشخیص می‌دهد. مارتوف نیز که به اندازه لنین در بی‌تابی بازگشت به کشورش است، به‌نوبه خود طرحی نزدیک به نقشه لنین در نظر مجسم کرده و بر آن است که مقامات آلمان را متقاعد به اجرای آن و کمک به خود کند. طرح او این است که دولت آلمان به سوسیالیست‌های روسی اجازه عبور دهد و در عوض آنها نیز از دولت موقت آزادی تعدادی از اسیران آلمانی و اتریشی را تحصیل خواهند کرد.^{۱۱} لیکن این طرح نظر مقامات برلن را جلب نمی‌کند و نقشه مارتوف مردود می‌شود، زیرا به نظر این مقامات نقشه مارتوف هیچ‌گونه اثری بر ادامه جنگ نمی‌تواند داشته باشد، حال آنکه حضور شخصی مانند لنین در روسیه، که قطع فوری منازعات و برپایی انقلاب را موعظه می‌کند، کمک بسیار قابل ملاحظه‌ای به منافع و مصالح آلمان خواهد کرد. کنت فون رومبرگ^{۱۲}، وزیرمختار آلمان در برن (سوئیس) و پرووس، برای به‌تحقق رساندن این نقشه دست‌به‌کار شده و همانها برلن را قانع می‌کنند تا نه به تقاضای مارتوف، بلکه به پیشنهاد لنین تسلیم شود. آنچه موجب موافقت نهایی آلمان می‌شود، همان است که دولت آلمان از اندیشه‌های شکست‌پذیری لنین و پراکندن آن در روسیه برای رسیدن به اهداف خود استفاده کند. دلیل آن در یک تلگرام وزارت خارجه آلمان به این شرح مضبوط است: «اعلیحضرت امپراتور امروز صبح تصمیم گرفتند که انقلابیون روسیه از طریق خاک آلمان عبور داده شوند و وسایل تبلیغات در اختیار آنان گذاشته شود تا بتوانند در روسیه به‌کار بپردازند.»

مذاکرات طرفین که در آن روبر گریم^{۱۳} و فریتز پلاتین شرکت دارند به‌وسیله لنین رهبری می‌شود، لیکن لنین از روی احتیاط در تمام مذاکرات، زینوویف را به نمایندگی خود شرکت می‌دهد. لنین این شرط را درمیان می‌گذارد که واگن مورد استفاده باید از وضعیت برون‌مرزی و خارج از سرزمین برخوردار باشد تا از هرگونه اتهام همکاری با آلمان بری و برکنار بماند و این درخواست، که افسانه مشهور واگن مهر و موم‌شده (پلمب‌شده) لنین را پدید آورده است، مورد قبول دولت امپراتوری آلمان واقع می‌شود. آلمان در همین راستا، اعتبار مالی مهمی به منظور

اجرای تبلیغات صلح طلبانه و انقلابی تخصیص می‌دهد و لنین، مسلح به این امکانات، نقشه بازگشت به روسیه را وارد مرحله اجرا می‌کند.

در ۲۷ مارس ۱۹۱۷، بلشویک‌ها زوریخ را ترک می‌کنند. زوج لنین با گروه فراوانی از وفاداران بلشویک همراهند که در صف اول آنها اینسا آرمان، زینوویف و خانواده‌اش، رادک، که برای نخستین بار به دیدار روسیه می‌رود، و چند تن از افراد گروه بوندیست قرار دارند. لنین که از پیامدهای ناگوار این سفر، که تحت سازماندهی و حمایت آلمان انجام می‌شود، بر سوسیالیست‌های اروپایی آگاه است، از زیمروالدی‌های فرانسه می‌خواهد تا آشکارا و در معرض افکار عمومی عمل او را تأیید کنند. وی همین تقاضا را از رومن رولان می‌کند که با تحقیر و نفرت از جانب او رد می‌شود. حرکت او در زوریخ نیز پرتلاطم است: در همان احوال که هواداران لنین و گروه او، که تا ایستگاه راه‌آهن به مشایعت رفته‌اند، سرود انترناسیونال می‌خوانند، تظاهرکنندگان مخالف، مسافران را جمع جاسوسان خطاب می‌کنند.

در پی آن، یک ترن دیگر از همان مسیر تبعیدیان نزدیک به مارتوف را راهی روسیه می‌کند که علاوه بر خود او، اکسلرود، بالابانووا، لونا چارسکی، گریم، و سوکولنیکوف^{۱۴} هم حضور دارند. دو تن آخر، به محض رسیدن به روسیه به صف بلشویک‌ها می‌پیوندند.^[۱۱]

در اینجا توجه به این نکته لازم است که هیچ‌یک از طرفهای درگیر در ماجرا از سازشی که صورت وقوع یافته است ناآگاه نبودند و هیچ‌نوع کوربینی در خصوص آن نداشته‌اند. برای مقامات امپراتوری آلمان، لنین ورق برنده‌ای بود که برای متلاشی کردن قدرت روسیه در دست آنان قرار گرفته بود. آنان می‌دانستند که او برای برافروختن شعله انقلاب، موعظه صلح سرخواهد داد و ارتش را در مسیر تلاشی و فروریزی به پیش خواهد برد، و در مورد آنچه بعد روی خواهد داد نیز فقط سرنوشت تصمیم خواهد گرفت. در ۱۹۱۷ آلمان بشدت نیازمند آن است که نیروهای خود را بر جبهه غرب متمرکز کند. ممالک متحد امریکا در این زمان آماده ورود به جنگ شده بود و آلمان می‌بایستی هرچه زودتر جنگ را فتح کند یا لااقل چندین پیروزی قطعی و سرنوشت‌ساز به دست آورد، که این همه، تا وقتی جنگ در دو جبهه جریان دارد، برای او غیرمحتمل است. لنین نیز به نوبه خود از علل و اسبابی که موجب شده تا آلمان ناگهان به کمک او بشتابد، کاملاً آگاه است، لیکن می‌داند که بدون این کمک – و همچنین کمک مالی – قادر به انجام هیچ کاری نخواهد شد: نه ورود به روسیه، و نه دادن وسایل و ابزار به حزب برای دست زدن به عملیات

لازم در راه به چنگ آوردن قدرت. و اما از همین زمان— چنانکه آنجلیکا بالابانوا نشان داده است— تسخیر قدرت تنها هدف و مقصود اوست. در بازگشت، سیر رویدادها او را وامی دارند تا دریابد که حزب او دورتر از آن است که نظریات او را یکسره قبول داشته باشد.

برنامه (تر)های آوریل

بازگشت لنین به پتروگراد، ظاهراً پیروزمندانه بود. در طول هفته‌ها مهاجران بازمی‌گشتند، و در هر بار هیئتهای نمایندگی مهمی از جانب سوویت و دولت به استقبال می‌شتافتند و جشن و سرور برپا می‌کردند. لیکن برای لنین، استقبال استثنایی بود. سوخانوف، که جزئیات ماجرا را شرح داده است، می‌نویسد: «بلشویک‌ها می‌دانستند چگونه سازماندهی خود را درخشان سازند. دوست داشتند ظواهر را جلوه دهند و چشمها را خیره کنند، بی‌آنکه از اغراق و افراط واهمه‌ای داشته باشند. این دفعه، کاملاً آشکار بود که در کار به نمایش گذاشتن اوج حقیقی پیروزی اند.»^[۱۲] در میان علل و دلایل تلاشهای بلشویک‌ها برای هرچه چشمگیرتر و استثنایی کردن کمیته استقبال، سوخانوف خاطرنشان می‌کند که ضرورت داشت تا اثرات منفی بازگشت از طریق سرزمین آلمان در اذهان پاک شود و از مبارزات انتقادی که مقدمات آن در حال فراهم شدن بود، پیشگیری گردد.

در آن روز، در ایستگاه راه‌آهن فنلاند موزیک نظامی، پرده‌ها و نوارهای شعار، از هرگونه و هر جا، و هیئتهای نمایندگی متعدد حضور داشتند، هیچ چیز کم نبود و نقصی در استقبال مشاهده نمی‌شد، و هر کس می‌توانست فکر کند که تشریفات معمول بدون حادثه‌ای جریان خواهد یافت. وقتی ترن در ایستگاه متوقف شد، اولین کسی که پای بر زمین نهاد، لنین بود. در برابر چکبیدزه ایستاد. او به نام سوویت کارگران و سربازان، که ریاست آن را برعهده داشت، به ایراد خیر مقدم پرداخت و افزود: «ما بر آن گمانیم که در زمان حاضر، دفاع از انقلابمان برضد هرگونه سوء قصد دشمن، چه داخلی و چه خارجی، وظیفه اصلی دموکراسی انقلابی است. ما گمان داریم که نباید تفرقه پدید آورد، بلکه برعکس باید تمام صفوف دموکراسی را به هم فشرده کرد. ما امیدواریم که شما در راه این هدف با ما پیش خواهید رفت.»^[۱۳] در زمان ایراد این خطابه، لنین، آرام و بی تفاوت می‌ماند، گویی این سخنان خطاب به او نیست. به هر سو نظر می‌اندازد، بر دسته گل‌های بزرگی که برگرد او انباشته‌اند انگشت می‌مالد، و چنان جلوه می‌دهد که گویی هیچ چیز نمی‌شنود. لیکن به محض آنکه چکبیدزه به کلام پایان می‌دهد، روی از او برمی‌گرداند و بر کلمات می‌کوبد:

رفقای عزیز، سربازان، ملوانان و کارگران! من در وجود شما، پیشگامان ارتش پرولتاریایی جهان، انقلاب پیروزمند روس را سلام می‌گویم. جنگ غارتگر امپریالیستی، آغاز جنگ داخلی در سرتاسر اروپاست... سپیده‌دم انقلاب جهانی برزده است. هر لحظه، می‌توان در انتظار فروپاشی تمامی امپریالیسم بود. زنده باد انقلاب جهانی سوسیالیست!

و بعد، درحالی که شنوندگان را مبهوت برجای می‌گذارد، با نوای سرود مارسیز^{۱۵}، بر یک اتومبیل رسمی می‌نشیند که جمعیت کاملاً بسیج شده‌ای، در میان کف زدن‌ها، می‌کوشد تا از حرکت آن جلوگیری کند و از او سخنان تازه‌ای بطلبد. لنین یکسره به ستاد عملیات بلشویک‌ها می‌رود. بلشویک‌ها ستاد عملیاتی خود را در قصر کشسینسکا^{۱۶}، بالرین بزرگ روسیه، که نیکولای دوم، در آغاز دوران جوانی، قبل از ازدواج، علاقه و سروسری با او داشت، مستقر کرده‌اند. وقتی به قصر، که در آنجا هواداران منتظر اویند، می‌رسد به بالکن می‌رود؛ خطابه‌ای کوتاه ایراد می‌کند که جابه‌جا با کف زدن‌ها قطع می‌شود، و در میان آنها چند فریاد مخالف نیز که سریعاً به وسیله یک سرویس انضباطی کارآمد خاموش می‌شود به گوش می‌رسد. بعد از این گفتار کوتاه، لنین به مسئولان بلشویک ملحق می‌شود.

اینک او را می‌بینیم که به وسیله شماری فراوان از مبارزان حزب، کارگران، و دختران جوان طبقه بالای جامعه روس - که کنجکاوند تا این موجود موسوم به لنین را که هنوز در روسیه کاملاً شناخته شده نیست، اما بدگوییهای زیاد از او می‌شود، به چشم ببینند - محاصره شده است. بعد از سخنان کوتاهی که کامنف و زینوویف بیان می‌کنند و جمعیت بی‌توجه و سربه‌هوا به آن گوش می‌کند - چون برای شنیدن سخنان این آدم‌های درجه دوم جمع نشده‌اند - سرانجام لنین سخنان خود را خطاب به تحسین‌کنندگان ادا می‌کند. دو ساعت تمام، غرق در خشنودی و سعادت بازگشت به روسیه، بعد از هفت سال تبعید و دوری، و بازیافتن دوستان و خانواده با شیوه کلام معمول و کاملاً ویژه خود که بر کلمات می‌کوبد و شنونده را به ستوه می‌آورد، سخنرانی خشک و خالی از ظرافتی ایراد می‌کند. به همان ترتیبی که در ایستگاه فنلاند عمل کرده است، لحظه‌ای را برای از سرگرفتن موضوع محبوب و مورد علاقه خود، یعنی تبدیل جنگ جهانی به جنگ داخلی، از دست نمی‌دهد و بصراحت رویه‌ای را که تاکنون سوویت در پیش گرفته محکوم و

۱۵. *La Marseillaise*، سرود انقلابی فرانسه که امروز سرود رسمی این کشور است. - م.

تأکید می‌کند که «دموکراسی شورایی پیشنهادی و مطلوب چک‌باز و تیرتلی نه به صلح حقیقی (از طریق جنگ داخلی) منجر می‌شود و نه به انقلاب... سوویتی که به وسیله فرصت‌طلبان و سوسیال-وطن‌پرست‌ها رهبری شود فقط می‌تواند وسیله و ابزاری شود در دست بورژوازی. برای آنکه این سوویت به خدمت انقلاب جهانی درآید، باید تسخیر شود و باید پرولتاریایی باشد»^[۱۴] از این مطلب دو نتیجه حاصل می‌شود: یکی خودداری از حمایت دولت موقت و دوم، ضرورت تحمیل یک اکثریت بر سوویت، به معنای دیگر تحمیل تسلط بلشویک. هواداران لنین، گیج و مبہوت، این گفتار را که ابدأ برای آن آماده نشده بودند، گوش می‌کنند. [به گمان آنها] انقلاب قرار است ایشان را به سوی وحدت و یگانگی سوسیالیستی بکشاند، نه به تفرقه و دوپارگی. حال آنکه لنین هم‌اکنون گفته است که فقط کسانی که از برنامه‌های زیمروالدی حمایت کرده‌اند، انقلابیون حقیقی هستند.

در طول هفته‌های بعد از انهدام تزارسم، بلشویک‌ها که از حضور رئیس خود محروم بوده‌اند، بیکار نمانده بودند. ۲۶ فوریه، در گرماگرم جوششهای پتروگراد، شلیاپنیکوف، زالتسکی، و مولوتوف بیانیه و مانیفستی تهیه کرده بودند که در ایزوستیا، ارگان سوویت جدیدالولاده پتروگراد، منتشر شده بود. مولوتوف و شلیاپنیکوف از ۱۹۱۶ برای تأسیس یک سازمان بلشویک در پایتخت کوشش کرده و از همان زمان دفتر روسی کمیته مرکزی را تشکیل داده بودند. مانیفست آنها در این زمان لحن فروتنانه‌ای داشت: در ۲۸ فوریه-زمان انتشار مانیفست-قدرت جدید هنوز تثبیت نشده بود، و بنابراین، متن بیانیه فقط محتوی دعوت به تشکیل یک دولت موقت انقلاب بود و اصلاحات دموکراتیک، از قبیل تشکیل مجمع مؤسسان از طریق مراجعه به آراء عمومی، استقرار صلح و دوستی میان پرولترها، و مصادره اموال بزرگ، را طلب می‌کرد. لنین-که هنوز در سویس بود-بعد از خواندن مانیفست، با رضایت‌خاطر، از پیشنهاد دعوت به همبستگی پرولتری برای رسیدن به صلح را، که پیشنهادی درست می‌دانست، هرچند که دلمشغول آن نبود، استقبال کرده بود.

در روزهای بعد، با استفاده از اجازه انتشار آزادانه مطالب در روسیه، پراودا به مدیریت مولوتوف آغاز به انتشار کرد و بلافاصله پیشنهادهای مضبوط در مانیفست را قبول می‌کند. باوجود این برای بلشویک‌ها آسان نبود تا در برابر دولت موقت، وقتی این حکومت تشکیل شد، خط‌مشی سیاسی روشنی اتخاذ کنند. آیا باید از آن پشتیبانی کرد؟ یا برعکس، چنانکه مولوتوف می‌اندیشید، با آن به مبارزه و نبرد پرداخت؟ در ۱۳ مارس، سه عضو قدیمی پراودا (استالین، کامنف، و مورانف)، که به سیبری تبعید شده و کنترل بر روزنامه را از دست داده بودند، به

پتروگرا با بازگشتند و بلافاصله روزنامه ارگان حزب را در اختیار خود گرفتند. موضعی که این افراد در آن زمان برای روزنامه تعیین کردند، هیچ وجه اشتراکی با آنچه لنین از آن دفاع می‌کرد نداشت.^[۱۵] کامنف، که روزنامه‌نگار درخشانی بود، نوشت که در زمان جنگ نمی‌توان از یک ارتش خواست تا سلاح بر زمین بگذارد. بنابراین، حتی اگر این موضع دفاع‌طلبانه در اقلیت قرار گرفت، بازهم معلوم شده بود که پراودا در قبال دولت موقت روشی معتدل در پیش گرفته و از هرگونه حمله علیه دولت و اراده او به ادامه جنگ پرهیز جسته است. در نهایت، مسئولان پراودا محتاطانه تصمیم گرفتند در انتظار بمانند، تا رویدادها روندی روشتتر به خود گیرد و بعد تجزیه و تحلیل خاص خود را اعلام دارند.^[۱۶]

عنصر مسلط و اصلی در روش [مدیران کنونی پراودا] این بود که اعتقاد داشتند انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوازی است و حکومت موقت مشروعاً می‌تواند مدعی نمایندگی آن باشد و با در نظر گرفتن منافع و مصالح انقلابی از صلح گفت‌وگو کند. عنصر متشکله دیگر روش بلشویک، میل و علاقه ایشان به وحدت و یگانگی بود و به‌طوری که استالین اعلام داشت، امکان برقراری آشتی میان تمام کسانی که به اصول موضوعه در کنفرانس‌های کینتال-زیمروالد می‌پیوندند. اختلاف آراء و نظرها میان دیدگاه‌های آشتی‌جویانه اینان و مواضع لنین چنان بدیهی است که وقتی مقالات لنین-که هنوز در زوربخ به سر می‌برد- زیرعنوان «نامه‌هایی به دور»^[۱۷] به پراودا می‌رسد و در آنها از همان زمان مقالاتی شبیه برنامه‌های آوریل^{۱۷} آینده دایر بر واژگون کردن دولت موقت مطرح می‌شد، کامنف و استالین تصمیم به سانسور مقالات می‌گیرند و فقط اولین نامه را آن‌هم بعد از حذف حملات آن علیه دولت موقت در پراودا منتشر می‌کنند.^[۱۸]

گفتار خشن و تند لنین، در بازگشتش به روسیه نیز ابدأ با راه‌رفت معتدل و اراده وحدت‌خواهانه طرفداران او موافق نیست. اما، بیش از سخنرانی روز نخست، ملاقاتها و برخوردهای روز بعد است که آتش بر باروت می‌نهد. در ۴ آوریل، اجلاسی از سوسیالیست‌های تمام فرقه‌ها به قصد اعلام یگانگی و اتحاد در قصر تورید تشکیل می‌شود. لنین با خشونت کم‌سابقه به مخالفت با این طرح برمی‌خیزد و متنی را که با دست خود نوشته، که برنامه‌ای کامل برای گذار به مرحله دیگری از انقلاب است، برای سوسیالیست‌ها می‌خواند، و بالاتر آنکه توصیه می‌کند که طرح او به فوریت و بدون فوت وقت تصویب شود. عناصر اصلی این برنامه عبارتند از: متوقف ساختن فوری هرگونه عملیات جنگی، پایان دادن به پشتیبانی از دولت موقت و انتقال تمام قدرتهای

مملکت به سوویت‌ها (شوراها)، انحلال ارتش منظم و جانشین کردن آن به وسیلهٔ چریک‌های مردمی، مصادرهٔ املاک و ملی کردن اراضی، و کنترل تولید و توزیع به وسیلهٔ سوویت‌ها. سخنرانی لنین بر مجمعی که روح آشتی‌طلبانه بر آن موج است، همچون گردبادی طوفانی است که می‌خواهد همه چیز را در مسیر خود نابود سازد و نفرت اکثریت حضار جلسه را برمی‌انگیزد. اکثریت جمع بر این اندیشه می‌شوند که لنین نه به مثابهٔ یک انسان روشن ضمیر و حاذق، بلکه به گونهٔ یک تفتین‌کننده و عنصر آشوب‌برانگیز عمل می‌کند. اعتراض‌ها از هرسو برمی‌خیزد: بوگدانوف فریاد می‌زند: «این هذیان‌های یک دیوانه است.» و گلدنبرگ^{۱۸}، که یک بلشویک قدیمی است، اعلام می‌کند: «لنین هم‌اکنون خود را داوطلب اشغال تاج و تختی کرده که از سی سال پیش تاکنون خالی مانده است، تاج و تخت باکونین... بیهوده است تا از وحدت و یگانگی با کسانی صحبت شود که شعارشان «تفرقه» است و خود را در بیرون از سوسیال-دموکراسی جای داده‌اند.»^[۱۹]

تسیرتلی، یکی از بهترین خطیبان منشویک، شتابان به محکوم کردن لنین اقدام می‌کند و افکار لنین را چنان حیرت‌انگیز و دور از واقعیت می‌یابد که سرانجام در استدلال‌های خود به پریشانی می‌افتد و اعتراض او در میان جمع اثر خود را از دست می‌دهد. در نهایت، نتیجه به آنجا می‌رسد که هرچند لنین هدف دشنام‌ها و استهزاها واقع می‌شود، اجلاس نمی‌تواند یک انتقاد ساختاری و منسجم از موضع او عرضه کند؛ و این همان چیزی است که لنین را نجات می‌دهد و همان است که قدرت و نیروی او را می‌سازد. دولت موقت او را از نظر سوسیال-دموکرات‌ها موجودی از دست‌رفته و نابودشده می‌پندارد و امیدوار است که تندزبانی‌های او به علاوهٔ ماجرای بازگشتش به روسیه با کمک آلمان‌ها، او را هم در میان هوادارانش و هم در افکار عمومی مهجور و منزوی کند. موریس پالئولوگ^{۱۹}، سفیر فرانسه در روسیه، در خاطرات خود نقل می‌کند که میلیوکوف شادمانه به او اعتراف کرده است که به گمان او لنین هرگز نخواهد توانست بعد از حالت مضحکی که این اجلاس به او داده است، کمر راست کند.^[۲۰] و رهبران دولت موقت که در آغاز از لنین بیمناک بودند و حتی تردید می‌کردند که اجازه دهند وارد روسیه شود- هرچند که در روسیهٔ تب‌آلود فوریه چنین ممانعتی غیرممکن بود- در این زمان آرامش خیالی می‌یابند و بر این تصور می‌روند که لنین مرد تمام‌شده‌ای است. فقط یکی از آنهاست که چنین توهمی ندارد: کرنسکی. او بر این عقیده است که لنین بزودی باز برخواهد خاست. همین نکته، که کمتر کسانی

در این زمان به روشن بینی کرنسکی چنین اعتقاد دارند، نشانه‌ای است از ناتوانی بورژوازی لیبرال به قدرت رسیده در برابر مردی که تا چند ماه دیگر دموکراسی را درگور خواهد کرد.

اما پیش از این زمانها، لنین باید خود را بر حزب خودش تحمیل کند و این کار چندان آسان نیست. وقتی گفتار خود را، که به برنامه‌های آوریل معروف می‌شود،^[۲۱] برای چاپ به روزنامه پراودا می‌دهد، روزنامه آن را نمی‌پذیرد و متعذر می‌شود که این متن با راه و روشی که پراودا خود پیشنهاد کرده است، موافق نیست. لنین که از بدو بازگشت، به اتفاق همکار وفادار خود زینوویف، در پراودا راهی به زور به روی خود باز کرده و در کمیته تحریریه‌اش جایی برای خود یافته است، در پی استدلالها و تهدیدهای بسیار سرانجام به مقصود می‌رسد و پراودا در ۷ آوریل، سخنرانی او را زیر عنوان «پیرامون وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی» چاپ می‌کند. اما، متن لنین مقدمه‌ای دارد به قلم کامنف که در آن قید شده است این نوشته فقط خود لنین را متعهد می‌کند و می‌افزاید که «این متن به نظر ما غیر قابل قبول است، زیرا در آن چنین پنداشته شده است که انقلاب بورژوازی پایان یافته و اینک زمان تغییر شکل فوری این انقلاب به انقلاب سوسیالیستی است.» مخالفت بلشویک‌ها با تزه‌های لنین چنان شدید و قوی است که روز بعد، کمیته حزبی پایتخت برای بحث و گفت‌وگو درباره آن تشکیل جلسه می‌دهد. رأی نهایی کمیته خردکننده است: سیزده رأی مخالف، دو رأی موافق، و یک ممتنع. از ایالات و شهرستانها نیز قطعنامه‌های محکوم‌کننده مشابه فرامی‌رسند که همگی نشان‌دهنده دشواریهایی است که لنین برای موافق کردن حزب با نظریات خود در پیش رو دارد.^[۲۲]

اما با اینهمه، لنین نومید و دلسرد نمی‌شود و بادقت تمام خود را آماده کنفرانس روسیه سراسری حزب می‌کند که قرار است ده روز بعد تشکیل جلسه دهد. لنین در اینجا از دو عنصر مساعد برخوردار است:

۱. حضور بلشویک‌های بستر حزب که تاکنون بر اثر تردیدها و تزلزلهایی که رهبران حزب در غیاب لنین داشته‌اند، بالاخص درباره مسئله جنگ نشان داده‌اند، سرگردان مانده‌اند و اینک خود را در برابر یک رهبر مصمم یافته‌اند که با گفتاری روشن، قوت و نیروی اراده او سخت در ایشان مؤثر افتاده است؛

۲. دیگر اینکه، روسیه انقلابی از عکس‌العمل میلیوکوف درباره جنگ آشفته است. اگر به نظر می‌رسد که یادداشت سوم آوریل او در راستای هدف صلح‌آمیز سوسیالیست‌ها سیر می‌کند، لیکن در نظر خود او این یادداشت فقط امتیازی گذراست که زیر فشار سوسیالیست‌ها تفویض شده است. در ۱۸ آوریل، میلیوکوف در یادداشت تازه‌ای که به دولتهای متفق تسلیم می‌کند،

اظهارات قبلی خود را پس می‌گیرد و در آن با قدرت و قوت، بار دیگر مقاصد روسیه را به ادامه جنگ تأیید می‌کند. اینک امید برقراری صلح دور به نظر می‌رسد و میلیوکوف متهم به دورویی و ریاکاری می‌شود. عکس‌العمل فوری این است که تظاهرکنندگان در پایتخت اجتماع می‌کنند و فریاد «میلیوکوف، استعفا!» سر می‌دهند.

در این وضعیت بحرانی است که کنفرانس با حضور چهل و نه نماینده، برگزیده از سوی هشتاد هزار عضو حزب، تشکیل می‌شود.^[۲۳] کامنف، به مخالفت با لنین پیشنهاد می‌کند که حزب به خط‌مشی تعیین‌شده در مارس وفادار بماند و دولت موقت را مراقبت کند. ریکوف به نوبه خود اظهار می‌کند که ابتکار برپا کردن انقلاب سوسیالیستی به ما تعلق ندارد. اما لنین، در اینجا از پشتیبانی انعطاف‌ناپذیر زینوویف برخوردار است، و نیز بوخارین که در سال ۱۹۱۵ با نظریات و برنامه‌های او درباره مسئله ملی - به دلیل مخالفتش با حق تعیین سرنوشت - مخالفت کرده بود، با این عقیده او که انقلاب باید فوراً برپا شود کاملاً موافق بود. سرانجام، استالین، به نوبه خود، به نظریات و دیدگاه‌های او پیوست. همین پشتیبانی استالین از لنین است که موجب می‌شود تا او در کمیته‌ای که در پایان کنفرانس تشکیل می‌شود با تعداد آرائی که فقط آراء لنین و زینوویف به آن اکثریت می‌دهند، به عضویت برگزیده شود.

در زمانی که کنفرانس کارهای خود را پی می‌گیرد، جمعیت در کوچه‌ها و خیابانها به تظاهرات مشغول است. سربازان و لشکریانی که دولت موقت در اعزام آنها به خیابانها تردید دارد، اصلاً خود را مصمم به تبعیت احتمالی از این قبیل فرمانها نشان نمی‌دهد.

اینک چنین معلوم است که تزا و نظریات لنین مورد تأیید واقع شده و تفوق و برتری او را مسجل کرده‌اند. رأی‌گیریهای نهایی نشان می‌دهند که لنین نمایندگان را متقاعد کرده و موفق شده است اقتدار (اتوریته) خود را بر حزب تحمیل کند. او در قطعنامه مربوط به جنگ با موافقت تقریباً تمام مجمع (به استثنای ۷ رأی ممتنع) روبرو می‌شود. اختطاریه او پیرامون فراهم آوردن مقدمات انتقال قدرت به سوویت‌ها با صدویست و دو رأی قبول می‌شود. اما در عوض، قطعنامه مربوط به حرکت فوری به سوی انقلاب سوسیالیستی بیش از هفتاد و یک رأی موافق گرد نمی‌آورد. لنین، همچنین به مبارزه برخاسته است تا اصطلاح سوسیال-دموکرات، که به گفته او مترادف خیانت است، جای خود را به اصطلاح کمونیست بدهد. در این معنا، کنفرانس از او پیروی نمی‌کند، و حتی علیه اراده لنین تصمیم می‌گیرد یک گروه کار حركب از بلشویک‌ها و منشویک‌ها، به قصد استقرار وحدت و یگانگی تشکیل شود. در واقع، آرزوی اتحاد و آشتی هرگز سوسیالیست‌ها را ترک نکرده بود.

بنابراین، لنین در اساس پیروزی به دست آورده است، اما این موفقیت کامل نیست. کمیته مرکزی منتخب کنفرانس که شامل نه عضو اصلی و پنج عضو علی البدل است، نشانه‌ای از این پیروزی دوپهلوست. از نه عضو اصلی، چهار تن - زینوویف، اسوردلف، اسمیلگا^{۲۰}، و استالین - هواداران او هستند، اما در مورد استالین هنوز احتیاطهایی ضرورت دارد، زیرا پیوستن او به لنین بسیار تازه است و زمان درازی از آن نمی‌گذرد. این گروه پنجگانه - زیرا باید خود لنین را نیز که با صد و چهار رأی انتخاب شده بر چهار تن قبل افزود - با چهار مخالف رودرو هستند که آنها را بلشویک‌های پیر نام نهاده‌اند - کامنف، نوگین^{۲۱}، میلیوتین، و فدوروف^{۲۲}.

بزرگترین موفقیت لنین، بی‌شک در این است که حزب از هم‌اکنون شعار تمام قدرت برای سوویت‌ها را پذیرفته و شعار خود کرده است. لنین، با پیش‌کشیدن این شعار در ۱۹۱۷، از جهاتی یک روایت تغییر داده‌شده افکار و عقاید خود را مطرح کرده است؛ به این معنا که در آغاز سال، وقتی که هنوز در سویس اقامت داشت، در یک کنفرانس، موضوع سوویت‌ها را پیش‌کشیده بود، اما مطلب را فقط در چند جمله کوتاه بیان کرده و توجه و علاقه خاصی به این نهاد [سوویت] نشان نداده بود. بعد تدریجاً اهمیت آن را دریافت و در نخستین «نامه‌هایی به دور» خود، سوویت را «به منزله دولت کارگران، نماینده منافع پرولتاریا و تهیدست‌ترین بخش توده‌های مردم»^[۲۴] معرفی کرد. ادراک و دریافت متغیر لنین از این زمان، پیش‌درآمد برنامه‌های آوریل بود و برابر نهادن سوویت و کمون پاریس^{۲۳}، یعنی قدرتهایی که در هر دو مورد «از اصل و منشاء ابتکار مستقیم توده‌های مردمند و از بستر و قشرهای پایین جامعه برمی‌آیند.» لنین با مشابه دانستن کمون و سوویت و با مراجعه به نظریات مارکس، به نظریه خود اساس و بنیان استواری می‌دهد، و این موضوع - که بروشنی و وضوح تمام آن را بیان کرده است - که حزب در سوویت مورد بحث وارد است و سوویت زبان و بیان اراده حزب است، مانع فرایافت او نمی‌شود. اما در این میان، حزب، اندیشه و تصور چندان منسجم و پیوسته‌ای از اینکه نمایندگی سیاسی جامعه باید به چه صورت به نمایش درآید، ندارد. در برنامه حزب که به سال ۱۹۰۳ تصویب شد و همچنان تا ۱۹۱۷ بی‌تغییر مانده است، مجلس مؤسسان منتخب آراء عمومی مردم به عنوان نهاد

20. Smilga

21. Noguine

22. Fedorov

۲۳. Commune de Paris، کمون پاریس به یک دولت انقلابی اطلاق می‌شود که در پاریس و در چند شهر فرانسه بعد از ۱۸ مارس ۱۸۷۱ و شکست فرانسه از ارتش پروس تشکیل شد. در تاریخ فرانسه از این کمون به اسم عمومی «La Commune» یاد می‌شود. یک کمون دیگر نیز به همین نام، در انقلاب فرانسه، بعد از فتح زندان باستیل تشکیل شد که مقر آن شهرداری پاریس بود و از ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵ استقرار داشت. - م.

نمایش‌دهنده و مظهر حاکمیت مردم شناخته شده است. در کنفرانس آوریل، شرکت‌کنندگان، سوویت و مجلس مؤسسان را در یک سطح مساوی می‌گذارند، بدون آنکه به درجه‌بندی بپردازند و تقدم یکی را بر دیگری از نظر اجرای قدرت معلوم سازند. بعد از اکتبر، اختلاف میان لنین - که ماهرانه نظریات خود را در این مورد حساس محفوظ داشته است - و مجموعه حزب آشکار می‌شود. اما در ماههای بعد از کنفرانس آوریل، حزب لنین و نیز تمام سازمانهای سوسیالیست دیگر، به صورتی پیوسته و دائم، دولت موقت را به دلیل تأخیر در شروع انتخابات مجلس مؤسسان مورد حمله قرار می‌دهند.^[۱۲۵] و این درحالی است که بلشویک‌ها باز هم، همچنان و با قوت و شدت بیشتر، «فریاد تمام قدرت برای سوویت‌ها!» را سرمی‌دهند.

اتحاد با تروتسکی

بعد از کنفرانس آوریل، سیر رویدادها شتاب می‌گیرد و اوضاع را در روسیه و در درون حزب دگرگون می‌کند.

اولین تغییر، تشکیل یک دولت ائتلافی به جای دولت شاهزاده لووف است که بحران ناشی از یادداشت میلیوکوف آن را به سقوط کشانده است و در این میان، یادداشت فقط نقش یک چاشنی انفجار را در اوضاع و احوال و شرایط آشوب‌زده بازی می‌کند. روسیه از دوگانگی قدرت، یا به بیان درست‌تر از دشواریهای دولت موقت در رودرویی با سوویت در رنج است. فقط حضور کرنسکی به عنوان تنها سوسیالیست دولت قبلی و موضع دوپهلوی او و مانورهایش میان دولت و سوویت می‌تواند نشان دهد که تشخیص مرکز قدرت در روسیه این زمان تا چه حد دشوار است. به هر حال، در آغاز ماه مه، در نتیجه بحران، یک دولت ائتلافی تشکیل می‌شود. شاهزاده لووف ریاست این دولت را حفظ می‌کند، لیکن شش سوسیالیست به نمایندگی سوویت وارد آن می‌شوند: دو سوسیالیست - انقلابی، دو منشویک، و دو سوسیالیست مستقل. لووف دیگر نماینده هیچ چیز نیست.^[۱۲۶]

اما آشتی با تروتسکی است که مرحله‌ای تازه به روی حزب می‌گشاید. تروتسکی در آغاز ماه مه، به نوبه خود به روسیه بازمی‌گردد و روز بعد در برابر سوویتی به سخنرانی می‌پردازد که در آن هیچ‌کس فراموش نکرده است که همین تروتسکی در انقلاب ۱۹۰۵ ریاست همین سوویت را برعهده داشته است. تروتسکی، بلافاصله تزه‌های لنین را از آن خود می‌کند و نمایندگان را دعوت می‌کند تا تمام قدرت را به سوویت‌ها بسپارند و بدون فوت وقت، انقلاب دموکراتیک را به انقلاب پرولتاریایی تبدیل کنند. به نظر می‌رسد که دیگر هیچ چیز نمی‌تواند تروتسکی را از لنین

جدا کند، جز آنکه تروتسکی خود را وابسته به سوسیال-دموکرات‌های بین‌المللی می‌داند، که می‌توان آن را به میان‌جناحی^{۲۴} ترجمه کرد، که می‌خواهد استقلال خود را در برابر دو فراکسیون سوسیال-دموکراسی [منشویک-بلشویک] حفظ کند. لنین، سخت مایل است تروتسکی را به اردوگاه خود بکشاند و تروتسکی که شتابان و حریص می‌خواهد هرچه زودتر وارد عمل شود، نیک درمی‌یابد که رهبر بلشویک، مستعدترین فرد برای آغاز نهادن این عمل است.

باوجود این، لنین است که اولین قدم را در این راه برمی‌دارد و به محض ورود تروتسکی به پایتخت، در یک اجلاس میان‌جناحی، به او پیشنهاد می‌کند به هیئت تحریریهٔ پراودا و کمیتهٔ مأمور تهیه مقدمات کنگره حزب بپیوندد، و اگر این پیوند سرعت صورت نمی‌یابد، به این دلیل است که تروتسکی هنوز برای ورود به زیر بیرق بلشویک‌ها در تأمل و ملاحظه است. عقیدهٔ او این است که بلشویسم زندگی خود را کرده و حالا وقت آن است که حزبی تازه بنیان نهاده شود. تحاشیه‌ای او از یک‌سو، نشانهٔ ناراحتی درون و از سوی دیگر، مربوط به عزت نفس است. داوری او این است که اگر در کنار لنین قرار گیرد، به منزلهٔ آن نخواهد بود که درستی راه و روش بلشویک‌ها را قبول کرده است؟ بنابراین ترجیح می‌دهد فاصلهٔ خود را حفظ کند و امیدوار باشد که لنین حق را به جانب او خواهد داد و استدلالهای او را خواهد پذیرفت. لیکن، لنین که همچنان به خود وفادار است و یقین دارد که سیر رویدادها تروتسکی را به سمت اتحاد با او خواهد کشاند، از منحل کردن حزبی که آن را به این قصد بنیان نهاده است که روزی قدرت را به دست گیرد، خودداری می‌کند و رضایت هم نمی‌دهد که اسم آن را عوض کنند. او اینک موفقیت را در برابر خود می‌بیند و عقیده دارد که اکنون وقت آن نیست که کوچکترین دستی به ترکیب حزب زده شود. او آماده است تا تروتسکی را در این حزب بپذیرد، اما این آمادگی را هم دارد که در این خصوص باز مدتی صبر و حوصله پیشه کند.

در هفته‌های بعد، اجلاسی از گروه زیمروالد در پتروگراد تشکیل می‌شود تا تصمیم بگیرند که آیا مناسبت دارد سوسیالیست‌های روس در کنفرانس سوسیالیستی استکهلم، که به منظور بحث و گفت‌وگو پیرامون صلح تشکیل می‌شود، شرکت کنند؟ حاضران به دو گروه تقسیم می‌شوند: عده‌ای طرفدار شرکت در کنفرانس و جمعی خواهان بایکوت کردن آن هستند.^[۲۷] در این اجلاس، تروتسکی رویه‌ای حتی تندتر از بلشویک‌ها در محکوم کردن کنفرانسی دارد که قرار است از سوسیالیست‌های روس—که اکنون درگیر انقلابند—و شماری از سوسیالیست‌های

اروپایی، که هنوز معتقد به پشتیبانی از دولتهای متبوع خود هستند، تشکیل شود، و هرچه شدیدتر بر آشتی جویان حمله می‌برد و لنین او را آزاد می‌گذارد تا در اجلاس نقش اول را به‌عنوان یک سوسیالیست آشتی‌ناپذیر بازی کند. آنجلیکا بالابانوا که از موضع افراطی تروتسکی حیرت کرده بود، نزد لنین می‌رود و از او می‌پرسد که به این ترتیب، چه چیزی مانع آن است تا تروتسکی رسماً به بلشویک‌ها بپیوندد و به صف آنان درآید. پاسخ لنین علامت دوگانگی و دوپهلویی روابط میان آن دو است: «چطور نمی‌دانید؟ جاه‌طلبی، همیشه و همچنان جاه‌طلبی!» [۲۸]

تلاشهای لنین در جلب افراد، فقط به تروتسکی محدود نمی‌شود. مارتوف نیز که در همین زمان به روسیه بازگشته است، در برابر پیشنهادی مشابه تروتسکی واقع می‌شود و لنین از او می‌خواهد تا تمام منشویک‌هایی را که به اتفاق خود او از یک موضع انترناسیونالیستی و برقراری صلح دفاع می‌کنند، به صفوف بلشویک بیاورد. در این وقت است که دولتی ائتلافی تشکیل می‌شود که دو منشویک در آن شرکت می‌جویند، لیکن مجموعه حزب منشویک در تصویب این مشارکت به دلیل مواضع «دفاعی» دولت تردید دارد. مارتوف درست بموقع برای حضور در کنفرانس منشویک‌ها، که موضوع شرکت در دولت را مورد بحث قرار داده است، سر می‌رسد و با حضور اعضای حزب خود در کابینه جدید بشدت مخالفت می‌کند. او برای لنین ظاهراً متحد معتبر و سنگین‌وزنی است، زیرا مارتوف از اعتبار روشنفکرانه قابل ملاحظه‌ای در درون حزب برخوردار است. اما باید این حقیقت را نیز پذیرفت که مهاجرت از نفوذ او بر حزب تا حد زیادی کاسته است، زیرا کنفرانس منشویک، به‌رغم مخالفت مارتوف، مشارکت اعضای حزب را در دولت ائتلافی تصویب می‌کند و به دولت وعده پشتیبانی تام و تمام می‌دهد. چهل و چهار تن رأی موافق و یازده تن رأی مخالف و سیزده تن رأی ممتنع علیه مشارکت می‌دهند. مارتوف در این ماجرا هم نبرد را از دست می‌دهد و هم تمام بخت خود را برای به‌دست گرفتن ریاست حزب منشویک، و با آنکه تنها مانده است، اتحاد با لنین را نیز رد می‌کند. [۲۹] در ۱۹۱۷، نظر مارتوف درباره کسی که در گذشته دوستش بوده بسیار منفی است و اینک در وجود لنین، فقط انسانی کلبی مسلک را می‌بیند که تنها شوق و هوس او قدرت است. در روزهای بعد از بازگشت به تسرتلی اعتراف می‌کند: «در دیده لنین، نه صلح ارزش حقیقی دارد نه جنگ. تنها چیزی که برای او به حساب می‌آید، انقلاب است. و تنها انقلاب حقیقی نیز [در نظر او] انقلابی است که به بلشویک‌ها اجازه دستیابی به قدرت دهد.»

چنانکه معلوم است، چنین قضاوتی هرگونه نزدیکی میان آن دو مرد را تصورناپذیر می‌کند. اما برای لنین، این مطلب که دعوت‌های او مورد قبول دعوت‌شدگان واقع نشود، اهمیت چندانی

ندارد، زیرا اکنون مشاهده می‌کند که بلشویکی شدن افکار و عقاید عمومی آهسته و تدریجی، لیکن به گونه‌ای اطمینان‌بخش، به پیش می‌رود. از طرفی در این لحظه، ورقهای برنده‌ای در دست دارد که ویژه اوست و رقیبان او نمی‌توانند از آن استفاده کنند.

نخست آنکه، او اکنون در رأس انتشاراتی است که امکانات مالی آن، که بخشی از آن از محل کمک آلمان فراهم آمده، هیچ تناسبی با منابع مالی احزاب دیگر ندارد. لنین به محض بازگشت توانسته است نشریات چندگونه‌ای فراهم سازد که بتوانند گروههای متفاوت اجتماعی را مخاطب قرار دهند. در تابستان ۱۹۱۷، پروادا، ۹۰ هزار نسخه تیراژ دارد، و تیراژ مجموع روزنامه‌های حزب، ۳۲۰ هزار نسخه است. از ۴۱ روزنامه حزب، ۲۷ روزنامه به زبان روسی‌اند و بقیه به زبانهای گرجی، ارمنی، لیتوانی، لتونی، تاتار، و غیره. لیکن روزنامه‌های بلشویکی - و قوت آن نیز در همین نکته است - فقط مجموعه‌های زبانی را مورد خطاب قرار نمی‌دهند، بلکه گروههای اجتماعی خاص نیز مخاطب آنها هستند: زنان، نظامیان (و در این رشته روزنامه‌های ویژه ملوانان نیروی دریایی و سربازان جبهه و غیره...). علاوه بر آن، انتشارات بلشویک، هرروز تعداد قابل توجهی اعلامیه و تراکت چاپ می‌کنند. برای چاپ نشریات، حزب یک چاپخانه در اختیار دارد که به قیمت ۲۶۵۰۰ روبل خریداری شده است. ولکوگنوف، که بدقت این داده‌ها را بررسی کرده است، خاطرنشان می‌کند که هرگز حق عضویت اعضای حزب، که تعدادشان البته در این زمان افزایش یافته، نمی‌توانسته است برای نیازهای مالی چنین دستگاهی کفایت کند.^[۳۰] در هر حال نتیجه آن است که لنین از یک وسیله تبلیغاتی نابرابر برخوردار است.

لیکن انتشارات کافی نیست و بلشویک‌ها کمیته‌های کارخانه‌ها را ابزار دیگری برای محاصره و در اختیار گرفتن طبقه کارگر می‌سازند. درواقع سندیکاها، در این زمان زیر تسلط و برتری منشویک‌ها هستند و ضرورت دارد تا از نفوذ آنها در این حوزه کاسته شود. لنین، به تشویق تشکیل کمیته‌های کارخانه می‌پردازد و بلشویک‌ها برای این منظور به تبلیغات گسترده و پیوسته‌ای دست می‌زنند. بدون شک، در آغاز، این کمیته‌ها به آسانی فرمانبردار نیستند، زیرا همگی در آغاز کار حاصل ابتکارهای خودجوش و خودبه‌خودی کارگران بوده‌اند و بلشویک‌ها در برابر کار انجام‌شده ناگزیر به کف زدن و تأیید کردند. اما لنین، در عین حال که همیشه این حرکت‌های آنارشستی - سندیکالیستی را محکوم کرده است، درک می‌کند که بهتر است تا همان را برای مبارزه با نفوذ و قدرت منشویک‌ها در محافل کارگری مورد استفاده قرار دهد و تا آنجا که ممکن است طبقه کارگر را که در آن نشانه‌هایی از تمایل شدید به تشکیلاتی شدن بر پایه و اساس دیدگاهها و نظریات خاص خودش به چشم می‌خورد، در محاصره و نظام‌بندی خود قرار

دهد. لنین، همواره به مثابه یک فرد عملگرا (پراگماتیست) و هم فرصت طلب (اپورچونیست) مصمم می شود از این جنبشها حداکثر بهره برداری را بکند.

«ما برای به دست گرفتن قدرت آماده ایم»

لنین بعد از دو ماه حضور در روسیه می تواند از کار خود اظهار رضایت کند. اوضاع، شتابان رو به تحول است و اقتدار حکومت رو به تباهی. دولت ائتلافی قصد خود را برای وصول به یک صلح بدون غرامت و بدون الحاق سرزمینها اعلام کرده است، لیکن صلح در راه نیست و نارضایی ارتش رو به گسترش است. ورود ایالات متحد امریکا به جنگ، چنانکه دولت به مردم توضیح می دهد، طبیعت جنگ را، که حالا دیگر فقط جنگ دولتهای امپریالیست نیست، تغییر داده و راه را برای صلحی که روسیه خواسته باز کرده است. اما جامعه روس گوش به این گفتارها نمی دهد و فقط می بیند که جنگ با انبوه حرمانها و رنجهایش ادامه دارد. اغتشاش در شهرها، که بدقت تمام از سوی بلشویکها دامن زده و تشویق می شود، همراه با آشوب و بی نظمی در روستاها، جملگی از انزوای روزافزون حکومت نشان دارد. و کنفرانسها یا کنگره های دهقانی و کارگری که همگی با سرسختی تمام خواستهای خود را در برابر دولت می نهند، محیط طوفانی و ملتهدی پدید آورده اند که بلشویکها همواره به نفع خود از آن بهره برداری می کنند.

در زمینه و مفهوم افراطی شدن محیط سیاسی است که در ماه ژوئن، اولین کنگره پان روس سوویت ها گشایش می یابد. بلشویکها کنترلی بر این کنگره ندارند: از ۸۲۲ نماینده صاحب بولتن رأی، فقط ۱۰۵ تن بلشویکها هستند که بسیار عقب تر از سوسیالیست-انقلابیها با ۲۹۵ نماینده قرار دارند، منشویکها نیز ۲۴۷ نماینده دارند. اما شمار زیادی از نمایندگان، هنوز به هیچ حزبی وابسته نیستند و در انتظار مانده اند تا ببینند تناسب قوا به کدام سو می لغزد. بلشویکها برای جلب این افراد مردد، حداکثر قدرت جاذبه خود را اعمال می کنند.

در قصر پر جوش و خروش تورید، که در آن تعداد فراوانی سرباز از هرسو در گردشند، واقعه زمانی روی می دهد که تیسرتلی، وزیر پست، اعلام می کند: «امروز در مملکت ما یک حزب سیاسی وجود ندارد که قادر باشد بگوید قدرت را به دست ما بدهید و پی کار خود بروید؛ چنین حزبی وجود ندارد.» لنین در این وقت از جا برمی خیزد و درحالی که چکش وار بر هر کلمه و هر هجای کلمه می کوبد، با تکیه بر قدرت عظیم نفوذ کلام خود می گوید: «این حزب وجود دارد. ما آماده هستیم تا بلافاصله قدرت را به دست بگیریم!»^[۳۱]

سخنرانی او، که یکسره بر محور جنگ و بر عدم ظرفیت و قابلیت دولت به پایان دادن آن

می چرخد، با فریادهای مخالفت و تمسخر و نیز با کف زدندهای سربازان و ملوانان، که قصر تورید را با هجوم گرفته‌اند، قطع می‌شود. حضور همین سربازان و ملوانان است که می‌تواند دلیلی بر عدم موفقیت ظاهری مداخله کرنسکی تلقی شود که با استهزا و منطق بی‌نقصی خطاب به لنین می‌گوید: «شما به ما توصیه می‌کنید که از انقلاب فرانسه در ۱۷۹۲ سرمشق بگیریم، شما می‌خواهید ما را به فروپاشی کامل مملکت بکشانید، و هنگامی که به کمک ارتجاع، موفق به درهم شکستن و نابود کردن ما شدید، آنگاه جا را برای یک دیکتاتور آماده خواهید کرد!»

کف‌زدندهای حضار با رأیی که می‌دهند، همسویی ندارد. از میان کرنسکی و لنین، آن کس که از برکت وجود سربازان حاضر، پیروزی واقعی به‌چنگ می‌آورد لنین است؛ اما در لحظه اخذ رأی که نشانه‌ای از تعادل قوای طرفین است، پیروزمند کرنسکی است. اعضای کنگره به حکومت موقت رأی مثبت می‌دهند و قطعنامه بلشویک‌ها را، که خواهان انتقال فوری قدرت دولت به سوویت‌ها شده است، رد می‌کنند.

پیش از تعطیل، کنگره مصمم می‌شود. و تصمیم او برای آینده اهمیت دارد. اساسنامه‌ای برای خود تهیه کند، هر سه ماه یک‌بار تشکیل جلسه دهد، و یک کمیته اجرایی مرکزی پان‌روس^{۲۵} برگزیند که ارگان دائمی سوویت‌هایی باشد که در فاصله اجلاسهای عمومی، امور اجرایی را برعهده دارند. به این ترتیب، کنترل کمیته سوویت‌ها، با وجود همه تلاشها و سخنرانیهای لنین به نفع قدرت سوویت‌ها از دست او به‌در می‌رود. بخصوص، به‌رغم ابزار بسیار کارآمد فشار بر کنگره، که همان سربازان و ملوانان حاضر در اجلاس بودند و دائماً با کف‌زدندهای شدید خود از برنامه‌های بلشویک‌ها حمایت می‌کردند، مخالفان لنین را هو می‌کردند و به جلسه چهره یک مجمع چپ‌نما می‌دادند.

لنین هنوز در کنگره سوویت‌ها ضعیف است، اما در کوچه و خیابان چنین نیست. پس تصمیم می‌گیرد بلافاصله این قدرت خیابانی را به نمایش بگذارد. روز ۹ ژوئن، تراکت‌های حزب بلشویک و کمیته‌های کارخانه، مردم را به تظاهرات آرام برای روز بعد فرامی‌خوانند؛ لیکن شعارهای پیش‌بینی‌شده برای تظاهرات جنبه‌ای آنچنان آرام ندارد: «مرده باد دومای تزار!»، «سرنگون باد هیئت دولت!»، «مرده باد ده وزیر سرمایه‌دار!»، «تمام قدرت برای سوویت‌ها، بلافاصله!»، و «نان، صلح، آزادی!»، «هنگهای نظامی - لشکریان پادگان پتروگراد که به‌وسیله سازمان نظامی بلشویک‌ها به سرپرستی لنین حقیقتاً در یک چارچوب واقعی تحت نظارتند -

اعلام کرده‌اند که با سلاحهای خود در تظاهرات شرکت خواهند جست.

چکئیدزه با سراسیمگی، کنگره پان‌روس را در جریان می‌گذارد و از حمام خونی که ممکن است از تظاهرات قدرت‌نمایانه بلشویک‌ها به‌راه افتد بحث به‌میان می‌آورد، و تسرتلی هواداران لنین را متهم به فراهم ساختن کودتا می‌کند. حیرت‌آور آنکه لنین در این روز در قصر تورید حضور ندارد و بنابراین نمی‌تواند به اخطارها و اعلام خطرهای پراضطراب و دلهره‌نمایندگانی که می‌خواهند از این تظاهرات چشم‌پوشی شود، پاسخ گوید. در نهایت، تظاهرات ملغی می‌شود، و بلشویک‌ها دولت را متهم می‌کنند که موضوع کودتایی را اختراع کرده تا بتواند کارگران را خلع سلاح و پادگان نظامی را تضعیف کند. اما همه چیز ثابت می‌کند - و بررسیها معلوم می‌سازند - که بلشویک‌ها واقعاً قصد داشته‌اند تظاهرات را با یک کودتا پایان دهند، و تمام مقدمات را فراهم کرده بودند تا بلافاصله قدرت جدید را بعد از پیروزی کودتا بر سر کار بیاورند.

سوویت، روز بعد برای بررسی واقعه تشکیل جلسه می‌دهد. منشویک‌ها و سخنگویان اصلی آنها، دان و مارتوف، خواستار می‌شوند تا قواعد و مقررات محکم و جدی پیرامون شرایط برپا ساختن تظاهرات تنظیم و تدوین شود. مقرر می‌شود که فقط سوویت صلاحیت داشته باشد تا اجازه برپایی تظاهرات صادر کند و نمایشهای همراه با اسلحه نیز ممنوع می‌شود، مگر با اجازه استثنایی سوویت. بلشویک‌ها، بدون نشان دادن عکس‌العمل در مذاکرات شرکت می‌کنند، و در واقع نیازی نیز به عکس‌العمل ندارند. زیرا وقتی تسرتلی از مجمع می‌خواهد تا از طرح دان نیز فراتر رود و اگر نمی‌خواهد سرعت ناظر درهم شکستن قانونمندی شود، بلشویک‌ها و گروه‌ها و دسته‌هایی را که آلت دست قرار داده‌اند خلع سلاح کند، مارتوف به مخالفت با او برمی‌خیزد و می‌گوید که هیچ‌کس حق ندارد طبقه کارگر را خلع سلاح کند. تصمیم نهایی رضایت خاطر دان را فراهم می‌آورد، لیکن تهدید بزرگی را که بر بلشویک‌ها سنگینی می‌کند، یعنی غیرقانونی اعلام شدن آنها را نیز دور می‌سازد. بلشویک‌ها، هنوز تا آن حد به خود اطمینان ندارند که قادر باشند با چنین خطری مقابله کنند و در این مقوله می‌توانند از مارتوف سپاسگزار باشند که از آنها دفاع کرده و هرچند ایشان را انقلابیهای کم و بیش شورشی و غیرقابل کنترل دانسته، به دلیل پشتیبانیایی که در توده‌های مردم دارند، صاحب مشروعیت معرفی کرده است. بنابراین اتفاقی نمی‌افتد و تلاش تسرتلی برای غیرقانونی کردن بلشویک‌ها به شکست می‌انجامد. در اندک زمانی بعد، منشویک‌ها متوجه خواهند شد که پیشگویی تسرتلی به حقیقت بسی نزدیکتر از آن بوده است که گمان کرده بودند.^[۳۱]

از روز بعد، لنین به حمله می‌پردازد. پروادا اعلام می‌کند که سوویت از نظر بلشویک‌ها هیچ

صلاحیتی برای کنترل یا اجازه برپایی تظاهرات ندارد، و بلشویک‌ها هروقت قصد تظاهرات داشته باشند، از او اجازه نخواهند خواست. لنین کاملاً مصمم است تا از لحظه مناسب برای اجرای عملیات تازه‌ای استفاده کند.

برای ظهور این موقعیت مناسب، بیش از چند هفته انتظار ضرورت ندارد. یا لااقل این چیزی است که او تصور می‌کند.

یک کودتای ناتمام

روز ۲۹ ژوئن، لنین به اتفاق کروپسکایا برای چند روز استراحت به ویلای دوست خود بونچ-برویویچ^{۲۶}، در روستایی نزدیک مرز فنلاند، می‌رود. گذراندن تعطیلات است یا عقب‌نشینی ضروری؟ بدون شک تلاش دائم و پیوسته‌ای که بعد از بازگشت به کار بسته بود، فرسوده‌اش کرده و حالت عصبی او، که کروپسکایا بدقت بر آن مراقبت داشت، عالی نبود. لیکن علتی مهم‌تر از میل به استراحت می‌توانست انگیزه دوری از پایتخت باشد: احتیاط. در این آخرین روزهای ژوئن، لنین می‌دانست که دولت مشغول تهیه پرونده‌ای علیه اوست که در آن اسنادی پیرامون خیانت او گردآوری شده است. اگر بازگشت به روسیه از طریق آلمان امری کاملاً شناخته‌شده و هنوز موضوع داوریه‌های تند و جدی علیه او بود، اما این بار بحث از مدارک دیگری درباره مبادلات دادوستدهای مالی میان هانتسکی و پرووس به میان آمده بود که نشان می‌داد لنین با این مسائل بیگانه نبوده و پول آلمان که به فراوانی به صندوقهای بلشویک‌ها سرازیر شده، به مبارزات شکست‌پذیرانه‌ای که از ۱۹۱۴ به وسیله رهبر بلشویک آغاز شده، دامنه‌ای آنچنان وسیع داده است. این اسرار، که سرویسهای اطلاعاتی فرانسه نیز به فاش شدن آنها کمک کردند، در زمان بسیار نامناسبی به روی دایره ریخته می‌شدند.^[۳۳] دو هفته پیشتر از این تاریخ، کرنسکی در ۱۶ ژوئن، حمله‌ای در جبهه جنوب-غرب آغاز کرده و تصمیم گرفته بود تا برای پشتیبانی از این حمله لشکریایی را که به فرانسه اعزام شده بودند، به روسیه بازگرداند. کرنسکی امیدوار بود با این تلاش بر مارپیچ شکستهای دائمی روسیه نقطه پایان بگذارد و به امپراتوریهای مرکز (محور) نشان دهد که نباید امید به صلح جداگانه‌ای در جبهه شرق داشته باشند. بلشویک‌ها اینک ناگزیر از پذیرش این موضوع بودند که، هم در جبهه و هم در درون جامعه روس، شور و شیفنگی وطن‌پرستانه وقتی با ایمان به موفقیت همراه باشد، خاموش نخواهد شد، بخصوص اینکه

نخستین عملیات جنگی در گالیسی نیز دلگرم‌کننده بود. اما ظرف چند روز، یک ضد حمله شدید و خشونت‌آمیز آلمان این آخرین امید را درهم شکست. حالا زمان ملاحظه دامنه فاجعه و شماره کردن تلفات یهوده مجروحان و زندانیان است. و بخصوص برای کرنسکی، زمان پرداختن بهای تصمیمی که از این پس اصرار در آن یک دیوانگی محض شمرده می‌شود. مردم او را مسئول فاجعه تازه می‌دانند و بخش بزرگی از موقعیت خود را در بین افکار عمومی از دست می‌دهد. این بی‌اعتباری درست همان زمانی اتفاق می‌افتد که کودتای ژوئیه روی می‌دهد و ضرورت دارد که او در برابر آن تصمیمی قاطع بگیرد. حال آنکه در او چنین روحیه‌ای نیست و برای اتخاذ تصمیم باید اعتبار و حیثیتی بزرگ داشته باشد که در این اوقات بر آن حیثیت سخت آسیب رسیده است.

پرداختن به ماجرای کودتای ناتمام ژوئیه فرصت زیادی می‌طلبد، لیکن می‌توان خطوط اصلی آن را خلاصه کرد؛ سپس به دو جنبه مهم اوضاع و احوال پایتخت در تابستان ۱۹۱۷ پرداخت: نخست، گسترش فعالیت آنارشیست‌ها که در ویلایی که قبل از انقلاب متعلق به دورنوو وزیر بود و در قلب محله ویبورگ^{۲۷} قرار داشت مستقر شده بودند. این ویلا که به ستاد عملیاتی آنارشیست‌ها مبدل شده بود، چنانکه سوخانوف متذکر می‌شود، هم موجب نگرانی سوویت و هم دولت بود. زیرا هردو اطمینان داشتند که انباشته از اسلحه و مواد منفجره است و آماده برای عملیات در هر لحظه. اما هیچ‌کس جرئت دخالت و ورود به ویلا را نداشت. در ماه ژوئن، آنارشیست‌ها، یک چاپخانه را به تصرف درمی‌آورند و به این ترتیب، بهانه به دست سوویت می‌دهند تا به عکس‌العمل پردازد. سوویت وارد عمل می‌شود تا چاپخانه و ویلای دورنوو را از دست آنارشیست‌ها به‌درآورد و این نیز به نوبت خود بهانه‌ای برای آنارشیست‌ها می‌شود تا ساکنان محله ویبورگ را به نفع خود بسیج کنند. در نهایت، محله ویبورگ مبدل به یک قلعه مستحکم نظامی می‌شود که در آن کارگران و ملوانان آنارشیست گردآمده و اعلام می‌دارند که اکثریت (دولت و سوویت، هردو) به اردوی ضدانقلاب پیوسته‌اند. حالا باقی‌مانده بود که بر این اعتقاد جامه نبرد بپوشانند. [۳۴]

به آشوبی که در محله ویبورگ برخاسته بود، اغتشاش دائماً رو به فزونی سربازخانه‌های پایتخت افزوده می‌شد که بلشویک‌ها در آنجا بر نارضایی سربازان دامن می‌زدند. حمله ژوئن در سربازخانه‌ها هیجان بزرگی پدید آورده بود و نظامیان بیم داشتند آنها را به‌عنوان قوای کمکی به

جبهه گالیسی اعزام کنند. بلشویک‌ها نیز به نوبه خود نگران بودند که دولت از این موقعیت استفاده کند و با اعزام این سربازان به جبهه، لشکریانی را که طرفدار بلشویک‌ها شده بودند از پایتخت بیرون بفرستد. در چنین محیط آشوب‌زده‌ای است که شکستهای ارتش روس در جبهه گالیسی [بعد از پیروزیهای اولیه] بر نارضاییها می‌افزاید و این یقین را در نظامیان پدید می‌آورد که دولت به هیچ وجه قادر به انجام تکالیف خود نیست.

روز سوم ژوئیه، شورشی حقیقی در پتروگراد برپا می‌شود که در آن عمر دولت ائتلافی پایان می‌یابد و اوضاع صورتی سخت نابسامان به خود می‌گیرد.

ریشه شورش در آن است که دولت تصمیم گرفته بود به فعالیتهای بلشویک‌ها، که عملاً سربازخانه‌ها را به نافرمانی از اوامر دولت در خصوص اعزام واحدهای تازه به جبهه تشویق می‌کردند، پایان دهد. زیرا به نظر دولت آنها پا را از حد و حدود خود بیرون گذاشته بودند. دولت به استناد پرونده خیانت لنین، تصمیم به بازداشت رهبران بلشویک می‌گیرد. و لنین که از این تصمیم آگاه شده بود، عاقلانه‌تر می‌بیند تا موقتاً از پایتخت خارج شود و به عنوان استراحت، پناهگاهی برای خود بیابد.

در سوم ژوئیه، تظاهرات کارگران و سربازان در پایتخت برپا می‌شود. تظاهرکنندگان دو روز در خیابانها نمایش می‌دهند، قصر تورید را به محاصره می‌گیرند، بعضی شخصیتهای سیاسی - از جمله ویکتور چرنوف که به گروگان گرفته می‌شود - را دستگیر می‌کنند، و خواستار انتقال قدرت به سوویت می‌شوند. دولت با وجود آشوب و سراسیمگی، بازهم دست به چند اقدام سرکوبگرانه می‌زند. پراودا را توقیف می‌کند، لشکریان وفادار به خود را به پایتخت می‌آورد، و فرمان به بازداشت سه رهبر بلشویک می‌دهد: لنین، زینوویف، و کامنف.

روزهای ژوئیه - زیرا تمام ماجرا در روز ششم تمام می‌شود - حاصل تلاشهای سه گروه است: بلشویک‌ها، تظاهرکنندگان، و دولت. اعمال هریک از این گروهها از جهت نقض تصمیم، تردیدها و تزلزلهای، و در نهایت نوعی انصراف و تسلیم حیرت‌آور است.

بلشویک‌ها که موقتاً از رئیس خود محرومند - زیرا لنین روز ۴ ژوئیه از پناهگاه خود خارج می‌شود - در این روزهای تردید و تزلزل به وسیله یک گروه سه نفری، که بتازگی تشکیل یافته است، رهبری می‌شود: زینوویف، کامنف، و تروتسکی (که اینک کاملاً در صف لنین قرار گرفته است)؛ و از طرفی، اینک همین تروتسکی است که نقش اول را در بحران برعهده گرفته و همه جا به نطق و خطابه می‌پردازد و خواهان آن است که در این لحظات حساس قیام، انتقال قدرت عملی شود. بلشویک‌ها در دو جبهه ظاهر می‌شوند: از یک سو، خطاب به شورشیان دستورها و

تعلیماتی صادر می‌کنند که غالباً در ساعات بعد ضد آن دستورها را می‌دهند؛ و از سوی دیگر، در درون سوویت فعالند که در آن یک بخش کارگری وجود دارد که بلشویک‌ها قصد دارند از آن به‌مثابه گروه ضربت اولیه استفاده کنند.

نیروی دوم در این روزها از کارگران و سربازان تشکیل می‌شود که از اول ژوئیه به سوی مراکز قدرت روی آورده و در انتظار آنند که از بلشویک‌ها برای ادامه عملیات آینده دستور بگیرند؛ همان عملیاتی که بلشویک‌ها آن را خودجوش معرفی می‌کنند، لیکن اگر از نزدیک نگریسته شود معلوم می‌شود که تمام عملیات یا از سوی خود بلشویک‌ها برانگیخته شده یا در طول هفته‌ها بدقت سازمان داده شده‌اند. سوم ژوئیه، روزی سرنوشت‌ساز است. به‌نظر می‌رسد که دیگر نمی‌توان قیام را مهار کرد. کارگران و سربازانی که خیابانهای پایتخت را تصرف کرده‌اند، مصممتر از هروقت دیگرند. اینجا و آنجا صدای شلیک گلوله‌ها به‌گوش می‌رسد و غارت مغازه‌ها به‌ملایمت ادامه دارد. بخصوص در اطراف مقر حکومت و سوویت فریاد «مرده باد ده وزیر کاپیتالیست!»، «همه قدرت در دست سوویت‌ها!» بلند است. در قصر تورید، مقابل سوویت، کامنف به پشت تریبون می‌رود و فریاد می‌زند: «ما مردم را به عصیان و قیام دعوت نکرده‌ایم. لیکن توده‌ها، به‌خودی خود به خیابانها ریخته‌اند... ما باید با آنها همراه باشیم. وظیفه ما این است که به جنبش یک خصلت سازمان یافته دهیم.»

به این ترتیب، به‌نظر می‌رسد که بلشویک‌ها به یاری عصیان‌کنندگان در آستانه به‌دست گرفتن قدرتند؛ حال آنکه چنین نمی‌کنند، بلکه دائماً به دادن شعارها و دستورالعملهای متناقض می‌پردازند. باوجود این، روز بعد می‌توان گمان کرد که هواداران لنین مصمم هستند تا به عمل پردازند. تمام شب را در ستاد مرکزی حزب به بحث و گفت‌وگو پیرامون روشها و چگونگی اجرای عملیات گذرانده‌اند و در همان حال دولت نیز، که از وخامت اوضاع آگاه است، نیروهای کمکی به میدان طلبیده است. در سپیده‌دم دوباره همه‌چیز تغییر می‌یابد: هم بلشویک‌ها و هم نمایندگان به سربازخانه‌ها و کارخانه‌ها اعزام می‌شوند تا سربازان و کارگران را از هرگونه عمل بازدارند.

بنابراین معلوم می‌شود که بلشویک‌ها، بعد از تردیدهای زیاد، دریافته‌اند که وقت قدرت‌نمایی و حمله نهایی هنوز فرا نرسیده است، و این تزلزل در تصمیمگیری از دستورها و ضددستورهایی که به تظاهرکنندگان می‌دهند، معلوم است. روزنامه پراودا، روز ۴ ژوئیه در حالی منتشر می‌شود که در صفحه اول آن یک فضای وسیع سفید سانسور شده، و مقاله‌ای که در آن مردم به مدارا خوانده شده‌اند، به‌چشم می‌خورد. این تردیدها که روش لنین را در چهار ژوئیه به بهترین صورت در معرض نمایش می‌گذارد — هنگامی که دولت فلج به‌نظر می‌رسد و توده‌های مردم به شرط آنکه

از یک رهبری حقیقی برخوردار باشند، بیش از هر وقت دیگر آمادگی عمل دارند — به چه معناست؟ در این خصوص، یک دلیل نه چندان کامل اما لازم به مطالب افشاگرانه پیرامون خیانت لنین مربوط می‌شود که دولت آن را آماده انتشار کرده است تا در معرض افکار عمومی گذاشته شود. کرنسکی، از روز ۴ ژوئیه فرمان به انتشار این اسناد داده است. لیکن دولت هنوز در خصوص فوریت چنین انتشاری تردید دارد. در جریان همین روز هنوز دولت بر آن است که می‌تواند از آشوبها جلوگیری کند، بلشویک‌ها را غیرقانونی اعلام دارد، و به دادرسیهایی می‌اندیشد که در پی آن بلشویک‌ها را برای همیشه از حیات سیاسی مملکت بیرون خواهد راند. به همین دلیل، فقط اسناد مربوط به لنین را منتشر می‌کند و بخش اصلی را برای طرح در جلسه دادگاهی می‌گذارد که قرار است تشکیل دهد، و بخشهایی را هم که در اختیار روزنامه‌ها گذاشته بود، بازپس می‌گیرد.^[۲۵] موضوع این است که در این خصوص میان پرورِتسِف^{۲۸}، وزیر دادگستری، که مایل است تمام اسناد یکسره منتشر شوند، و اکثریت اعضای سوویت، که مخالف چنین رفتاری با لنین هستند، اختلاف نظر وجود دارد. حتی تسرتلی که از لنین متنفر است نیز موضوع خیانت را مسکوت می‌گذارد. تمام روزنامه‌ها به تقاضای سوویت در این خصوص خاموش می‌مانند، به استثنای ژویه سلو^{۲۹} که مقاله‌ای زیر عنوان «جاسوسها: لنین، هایتسکی، و شرکا» منتشر می‌کند. این مقاله، که در همه جا خوانده می‌شود، اثری فاجعه‌بار برای لنین دارد. مردم روس، و از جمله سربازان هوادار بلشویک‌ها، البته همگی مصرانه خواهان صلح هستند، لیکن مایل نیستند تصور یک صلح سفارشی، که پول آن را دشمن پرداخته باشد، بپذیرند.

بدون شک حمله متقابل بلشویک‌ها نیز سریع است. زینوویف بلافاصله در برابر سوویت حضور می‌یابد تا تهمت نفرت‌انگیزی که در روزنامه‌ها منتشر شده و اثر خود را به روی توده‌های مردم نهاده است محکوم کند. وی می‌گوید: «لازم است تا برای شما معنای این دنائت را توضیح دهم. هدف، نه تنها مصالح و منافع انقلاب ماست، بلکه تمامی جنبش کارگری اروپایی است. باید رفیق لنین را مبرا کرد و جلوی تهمت را گرفت... برای انجام این مأموریت است که من از سوی کمیته مرکزی حزبان به محضر شما آمده‌ام.» لیکن این سخنان محکم نمی‌تواند سراسیمگی و اضطراب و نگرانی بلشویک‌ها را مکتوم دارد. منطقی به نظر می‌رسد، که با آگاهی از اثری که این فاش‌گوییها برانگیخته است، بلشویک‌ها — و قبل از همه لنین — به این نتیجه رسیده باشند که تسخیر قدرت و به چنگ آوردن آن در چنین شرایطی غیرممکن است. و به همین دلیل به

عصیانگران دستور اعتدال و میانه‌روی می‌دهند.

دولت، از این وضعیت برای به‌دست گرفتن ابتکار عملیات استفاده می‌کند، بخصوص که در درون جامعه نیز عکس‌العملی به‌ظهور رسیده است. عناصر مخالف انقلاب یا ضد بلشویک، چاپخانه پراودا را به تاراج می‌برند و ستاد عملیات بلشویک را به محاصره می‌گیرند. و این، لحظه مساعدی است که دولت از آن بهره می‌جوید تا یاغیان را خلع‌سلاح و نوعی کنترل به روی سربازخانه‌ها اعمال کند. و در همان حال فرمان به بازداشت بلشویک‌ها بدهد.^[۳۶]

هرچند لنین و زینوویف بموقع ناپدید می‌شوند و بعد به فنلاند فرار می‌کنند، کامنف، تروتسکی، لونا چارسکی، و کولونتایی توقیف و در زندان به هانتسکی ملحق می‌شوند که قبلاً در ارتباط با ماجرای پولهای آلمان زندانی شده بود. سوخانوف در کتاب خود متذکر می‌شود که فرار لنین اعتبار او را نزد مردم افزایش نمی‌دهد و از خود می‌پرسد: «البته لنین می‌توانست برای آزادی عمل خود چنین بهایی پردازد، ولی آیا در زندان کمتر از زندگی مخفی، آزادی عمل داشت؟» و اضافه می‌کند که بلشویک‌های زندانی شده برای خود اعتبار شهید به‌دست آوردند، حال آنکه «اتهامی که متوجه لنین بود، پیامدهای فرار او را سنگین‌تر کرد... هرکس دیگر جای او بود، خواستار آن می‌شد که حتی در بدترین شرایط و احوال نیز در دادگاه حضور یابد و محاکمه شود.»^[۳۷]

به گمان سوخانوف، چهره اخلاقی لنین، در پی فرار او و رها کردن افرادی که در کنار او نبرد می‌کردند، برای همیشه تیره و تباه شده بود؛ و حقیقت این است که او در این ماجرا، به‌گونه‌ای دور از افتخار عمل کرد. در زمان کودتای ناتمام نیز او به امنیت خود دقت بیشتری روا می‌داشت تا به طرح انقلابی، و همبستگی با یاران و اطرافیان در درجه بعدی اهمیت قرار داشت. اما این رفتار منطبق است با فریافت او از حزب. به گمان لنین هویت او بیش از آن با تشکیلاتی که ساخته و پرداخته عجین شده است که حتی لحظه‌ای تصور شود تصمیم‌هایی که اتخاذ می‌کند، مشروعیت ندارند. او بر آن گمان است که تصمیم‌های شخص او، تصمیم‌های حزب است، زیرا او رئیس آن و تجسم‌دهنده آن است.

در آغاز، تصمیم لنین با موافقت و رضایت شمار زیادی از بلشویک‌ها مواجه نمی‌شود و ضرورت می‌یابد تا برای توجیه آن به ارائه دلایل و علتها پردازد. روز ۷ ژوئیه، در حالی که موقتاً پناهگاهی در آپارتمان خانواده آلیلوویف^{۳۰} - خانواده دوست استالین، که خود او نیز بعداً در

همانجا مخفی خواهد شد. یافته بود، موضوع میان لنین، کروپسکایا، استالین، ارجونیکیدزه، نوگین، و چند بلشویک کمتر شناخته شده مورد بحث قرار می گیرد.^[۳۸] نوگین، یک بلشویک قدیمی و یار نزدیک لنین از ۱۹۰۳، که در آوریل گذشته به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شده بود، می کوشد تا با توضیحات مفصل خود او را متقاعد سازد که خود را تسلیم کند. اما آنچه کفه ترازو را به نفع فرار سنگین می کند، فرارسیدن الناستاسووا^[۳۹]، یک لنینیست قدیمی است که می گوید دولت خبری منتشر کرده است که می تواند پایه و اساس یک محاکمه قرار گیرد؛ به این معنا که لنین نه تنها [براساس این خبر] یک مأمور آلمان است، بلکه یکی از مأموران مزدبگیر و اجیر اخرا نا نیز بوده است. استالین فریاد می زند: «به زندان نروید، شما را خواهند کشت»^[۴۰] لنین، که قبلاً نیز، در اعماق قلب خود بیشتر متمایل به این نصیحت [فرار] بود تا متابعت از نوگین و ارجونیکیدزه، مصمم به اجرای نظریه فرار می شود. در آرمان پرولتاریا که هفته بعد منتشر می شود، نامه ای به امضای مشترک لنین و زینوویف نقطه پایان بر این ماجرا می گذارد. در این نامه امضاکنندگان اعلام می کنند که حاضر نیستند تسلیم بازداشتی شوند که در آن ضمانتی برای یک رفتار قضایی عادلانه به بازداشت شدگان داده نشده است.

در فردای ماجرای کودتا، که بیشتر نشان از تزلزل تصمیم توده های مردم و بلشویک ها داشت تا استواری رأی و قدرت دولت، به نظر می رسید که دولت فاتح صحنه است. لنین و حزب او، در این زمان، رودررو با فاجعه ای هستند که میدان را برای قدرت دولت، منشویک ها، و سوسیالیست-انقلابی ها باز می گذارد. به نظر می رسد که انقلاب از این پس، در راهی روشن تر راه می سپارد و غیبت بلشویک ها از صحنه سیاسی و بی اعتباری آنها القاکننده نوعی ثبات است که از آن پس می تواند جانشین تهدیدهای دائمی افراطی شدن اوضاع شود.^[۴۱]

بازپیش دشوار

نخستین پیامد وقایع ژوئیه، ناپدید شدن اولین دولت ائتلافی بعد از روزهای پس از طوفان است. شاهزاده لووف این بار استعفای قطعی می دهد و کرنسکی در رأس کابینه ای با اکثریت سوسیالیست قرار می گیرد، او وزارت درياداری را نیز علاوه بر وزارت جنگ عهده دار می شود و ساوینکوف^[۴۲] و لیدف^[۴۳]، اعضای جنبش سوسیالیست-انقلابی و حتی چند عضو کادتها را نیز وارد کابینه می کند. با وجود این، ائتلاف نمی تواند کسی را به خود جذب کند. کرنسکی برای

تقویت قدرت خود، روز ۱۸ ژوئیه، ژنرال کورنیلوف^{۳۴} را به فرماندهی عالی کل قوای مسلح منصوب می‌کند. اما حکومتی که به این صورت مستقر می‌شود، با لنین و بلشویک‌ها برخورد دائم دارد و فشار به ستوه‌آورنده‌ای که بر او اعمال می‌شود، مانع می‌شود که دولت بتواند نقشه اولیه خود را، که انتشار کامل و قطعی ماجرای پولهای آلمان است، به مرحله اجرا بگذارد. دولت با هجوم انتقادهای سوویت مواجه می‌شود که به ضرورت بازداشتها، البته در تعداد زیاد، معتقد نیست و بخصوص همچنان به دفاع از لنین ادامه می‌دهد. مارتوف بی‌امانت‌ترین مخالف حرکات دولت است و دائماً تکرار می‌کند که اگر چه لنین مفتنی بی‌خیال و فارغ از دغدغه وجدان است، مسلماً یک فرد خیانتکار نیست. تسرتلی نیز به راه او می‌رود. در این شرایط، دولت رفته‌رفته پرونده خیانت لنین را به فراموشی می‌سپارد. و این نخستین پیروزی لنین است که آن را بدون کمترین تلاش به دست می‌آورد، فقط به این دلیل ساده که ظاهراً روشن‌بین‌ترین رقیبان و دشمنان سیاسی او، ناگهان این نیاز را احساس کرده بودند که باید به یاری او بشتابند.

حزب بلشویک در ششمین کنگره، که از ۲۳ ژوئیه تا ۳ اوت اجلاس دارد تجدیدسازمان می‌یابد.^[۲۱] کنگره‌ای است جالب‌توجه که در آن نه لنین، که فراری است، و نه تروتسکی، که در زندان است، مشارکت دارند. لیکن شخصیت این دو تن بر آن مسلط است. کنگره، اسم نمادین کنگره وحدت را بر خود دارد که در این دوران پرآشوب بخوبی نشانه تمایل تمام بلشویک‌ها به فراز آمدن است. کنگره همچنین حاصل و نتیجه انتخابات کاملاً سازمان‌یافته نمایندگان آن است که نزدیک به ۱۷۰ هزار عضو حزب در آن شرکت کرده‌اند، که یک‌چهارم آن متعلق به پایتخت است. ۲۶۷ نماینده شرکت‌کننده در کنگره نه تنها بلشویک‌های اعلام شده‌اند، بلکه نمایندگان سازمان «میان‌جناحی» هستند که تروتسکی وابسته به آن است، و نیز نمایندگان جریانهای انترناسیونالیستی که تا آن زمان نگران و دلبسته حفظ استقلال خود بوده‌اند. همه این نمایندگان بی‌صبرانه در انتظار رسیدن به وحدتند، زیرا احساس می‌کنند که رودرو با عکس‌العملی روزافزونند که باید در برابر آن روی به یگانگی و اتحاد بیاورند.

وحدتی که در غیاب لنین اتفاق می‌افتد، باز هم پیروزی لنین است. او همیشه وحدت را به معنای آن می‌داند که تمام کسانی که خود را پیرو سوسیالیسم می‌دانند، بدون قید و شرط زیر بیرق او گرد آیند.

رهبری منتخب کنگره مرکب از ۲۲ عضو است. لنین با بیشترین تعداد آراء انتخاب می‌شود

(۱۳۳ رأی از ۱۳۴ رأی دهنده)، بعد از او زینوویف (۱۳۲)، و تروتسکی و کامنف (۱۳۱). این کمیته مرکزی سخت ناهمگون است، و گردآورنده راه و روشها و تمایلات متخالف. لنین، زینوویف، کامنف، تروتسکی، بوخارین، و سوکولنیکوف همگی زمانی دراز در هجرت مانده‌اند، در حالی که استالین، ریکوف، درژینسکی^{۳۵}، شائومیان، اسوردلف، مورائف مردان درون مملکت هستند و عادت کرده به زندان و تبعیدهای درازمدت در سیبری. در لحظه‌هایی چند، این سو و آن سو، اکثریت منتخبان کنگره با لنین به مخالفت و کشمکش پرداخته‌اند، چه درباره منازعات درونی حزب، چه پیرامون جنگ یا، در مورد خاص بوخارین، درخصوص مسئله ملی. برخی از این افراد، از مبداء منشویسم آمده‌اند، مثل کولونتایی؛ یا زمانی دراز با لنین در مخالفت و عناد بوده‌اند مثل تروتسکی، که فقط در تابستان ۱۹۱۷ به او می‌پیوندد؛ یک آشتی که ششمین کنگره به آن جنبه‌ای رسمی می‌دهد.

کنگره دو ساختار قدرت پدید می‌آورد: یکی پرزیدیوم^{۳۶} که در آن استالین، اسوردلف، لوموف^{۳۷}، آلمینسکی^{۳۸}، و یورنیف^{۳۹} عضویت می‌یابند؛ و دیگری که یک نهاد حقیقی رهبری است مرکب از لنین، تروتسکی، زینوویف، کامیف، لوناچارسکی، و کولونتایی که اینک در زندان ویبورگ است و بخش عمده‌ای از اعتبار و حیثیت خود را مدیون آن است.

استالین که در غیاب لنین گزارش عمومی را به کنگره می‌دهد، سخنگوی رهبر پنهان شده می‌شود. او اعلام می‌کند که از این پس میان دولت و انقلاب، روابط در فرمول معروف لنین خلاصه می‌شود: کی بر کی پیروز می‌شود؟^{۴۰} و نتیجه می‌گیرد: «پیش از ژوئیه، انتقال آرام قدرت به سوویت‌ها ممکن بود. لیکن، حالا دیگر چنین نیست، دوران صلح جویانه و آرام انقلاب پایان یافته و زمان افتراق و انفجار فرارسیده است.»^{۴۱} لنین غایب است، لیکن اندیشه‌های او با شور و حرارت، به وسیله کسی که از هم‌اکنون می‌خواهد خود را وفادارترین نماینده او معرفی کند، مورد دفاع قرار می‌گیرد. استالین، درمورد دیگری نیز مداخله می‌کند که حزب را سخت آشفته می‌کند، هرچند که کسی جرئت نمی‌کند این خشم را به صدای بلند اعلام دارد. به او می‌گویند: آیا لنین می‌بایستی در یک دادگاه حضور یابد و خود را از اتهامی که بر او وارد شده بود، مبرا دارد؟ یا آنکه به فرار اقدام کند؟ پاسخ خود استالین به این پرسش دوپهلوست: اگر دولت همه‌گونه تضمین برای امنیت و عدالت را برای یک محاکمه احتمالی می‌داد، درست‌تر آن بود که او در دادگاه

35. Dzerjinski

36. Praesidium

37. Lomov

38. Olminski

39. Ioureniev

40. Kto Kogo?

حضور یابد؛ لیکن چون چنین ضمانتهایی پدید نیامده‌اند، فرار حداقلِ مراتب احتیاط بود که می‌بایستی رعایت می‌شد.^{۴۱} استالین، بشدت به خاطر این سخنان که بیش از حد نرم و ملایم قضاوت می‌شود، از سوی درژینسکی، اسکرپنیک^{۴۱}، و بخصوص بوخارین، که این اندیشه را که یک دادگاه بورژوا می‌تواند عدالتخواه و عادل باشد به‌مسخره می‌گیرد، مورد انتقاد واقع می‌شود. درهرحال، این انتقادهای مانع از این حقیقت نمی‌شوند که موضع استالین برملاکننده نوعی مردود پنداشتن فرار لنین است که در میان بسیاری از وفاداران و اعضای حزب او احساس ناراحتی و عذاب عمیقی پدید آورده است.

مناسب است تا از این کنگره دو واقعه را که برای آینده اهمیت خواهد داشت، اما در زمان تشکیل آن تقریباً نادیده گرفته شد به یاد بسپاریم.

نخست، تقریباً ناپدید شدن شعار «تمام قدرت برای سوویت‌ها» و جانشین شدن شعاری مبهم که در عین حال تأکیدی است بر افراطی شدن و ریشه‌ای شدن اذهان: «دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان».

از سوی دیگر، فراکسیون مارتوف، پیامی خطاب به کنگره بلشویک می‌فرستد و ضمن تبریک و اعلام پشتیبانی تأکید می‌کند که با حزب لنین در مبارزه برضد دولت ائتلافی همراه و همبسته است. لنین، که هم‌اکنون در حالتی از طرد و بی‌اعتباری به‌سر می‌برد، می‌تواند احساس شادمانی کند؛ همان کسانی که سالهای دراز در میان رقیبان و مخالفان او جای داشته‌اند، اینک گرد او جمع آمده‌اند. این پشتیبانیهای اغلب نامنتظر، اینک وسیله‌ای برای معتدل کردن و آرامتر کردن انزوای او می‌شوند.

در حالی که کنگره پایان می‌یابد، لنین که در رازلیو^{۴۲}، در حومه پایتخت، پنهان شده آگاه می‌شود که مخفیگاه او برملا شده است. در طول روزهای آرامی که به اتفاق زینوویف در این محل گذرانده است، به روی متون کوتاهی کار کرده و از طریق مطالعات خود تفکری گسترده به روی کاغذ آورده است که دولت و انقلاب^{۴۳} نام می‌گیرد. وقتی مطلع می‌شود که ممکن است خطری او را تهدید کند، تصمیم می‌گیرد به فنلاند پناه ببرد. این سفر را با نامی دیگر و گذرنامه جعلی انجام می‌دهد. زینوویف نیز به همین ترتیب عمل می‌کند. صورت لنین تغییر عمیقی کرده است: با صورت تراشیده و کلاه گیس بور، چهره‌ای ناشناس دارد. رفیق راه همیشگی او زینوویف، برعکس، سر را بکلی می‌تراشد و ریش می‌گذارد.

41. Skrypnik

42. Razliv

43. *L'État et la Révolution*

دو همراه، با این قیافه‌های ناشناس، بعد از سفری حماسه‌ای که در طول آن یک بار نزدیک است اسیر شوند، و ناگزیرند از رودخانه‌ای شناکان بگذرند و نقش رانده ترن را ایفا کنند، به هلسینکی می‌رسند و لنین در خانه رئیس پلیس پناهگاهی برای خود می‌یابد. جایی مطمئن تر از آن به نظر نمی‌رسد!

در این زمان، در پتروگراد، اوضاع رو به تباهی است. حکومت ائتلافی بیش از دو هفته نمی‌پاید و جا به دولت تازه‌ای می‌سپارد که همچنان تحت ریاست کرنسکی است. رئیس دولت تصمیم می‌گیرد یک کنفرانس دولتی در مسکو تشکیل دهد. امیدوار است تا دوهزار شرکت‌کننده در کنفرانس بتوانند پیشنهادهایی مطرح کنند که موجبات تثبیت رژیم را فراهم سازد. حتی اگر روزنامه‌ها، قبل از گشایش کنفرانس، فراوان به کوبیدن آن می‌پردازند، لیکن هیچ‌کس نمی‌داند که هدف و قصد این کنفرانس چیست و به چه کار می‌آید. تمام احزاب قرار است در کنفرانس شرکت کنند و مطابق معمول بحث و جدل پیرامون شرکت در آن یا بایکوت کردنش، زمان کوتاهی همه جا را دربرمی‌گیرد. گفت‌وگویی بیهوده، زیرا کنفرانس بلافاصله با شکست مواجه می‌شود.

در این وقت، سیر حوادث شتاب می‌گیرد. جامعه در انتظار پاسخ به تقاضاهایش است: تمام کردن جنگ، اصلاحات ارضی. کرنسکی و دولت او به نوبه خود، مصرانه جنگ را ادامه می‌دهند و اصلاحات را به مجلس مؤسسان حواله می‌کنند که شتابی در تشکیل دادن آن ندارند. دولت در برابر تمام مسائل وقت‌گذرانی می‌کند. بعد از شکست کودتای بلشویک، کرنسکی در وحشت کودتای مقابلی از ناحیه راست است؛ و برای مقابله با همین احتمال است که ژنرال کورنیلوف را به فرماندهی نیروهای مسلح گماشته — که به قول ژنرال بروسیلوف^{۴۴} دل شیر و مغز گوسفند دارد — اما در همان حال از هوسهای کودتا طلبانه فرماندهی ارتش خود نیز بیمناک است. در میان او و کورنیلوف، عدم اعتماد، جنبه متقابل دارد و نقشه‌ها و افکار پنهان نیز. به همین دلیل است که وقتی شکست کنفرانس دولتی آشکار می‌شود و تمام طرحها و پروژه‌هایی که برای محافظت کشور از آشوب و فروریزی پیش‌بینی شده ناکام می‌مانند، کورنیلوف نیز به نوبه خود، وارد ماجرا می‌شود^[۴۴] و برای مقابله با فشارهای انقلابی بر ارتش، که روزافزون است، و ایستادگی در برابر ارتش آلمان که در آغاز سپتامبر پایتخت را تهدید می‌کند، خواهان استعفای دولت و اختیارات تام برای خود می‌شود. کرنسکی بلافاصله او را مستعفی می‌کند. و ژنرال روز ۲۷ اوت با حمله به پایتخت در رأس سپاهیان خود به او پاسخ می‌دهد. در برابر تهدید کودتا، تمام احزاب چپ — بلشویک،

منشویک، و سوسیالیست-انقلابیها - بسیج می‌شوند، توده‌ها را برمی‌انگیزند، و اعلام می‌کنند که اولویت برای آنها شکستن توطئه کودتاست. لیکن کوششهای آنها بیهوده است، زیرا لشکریان کورنیلوف هیچ نوع عملیات جنگاورانه‌ای به ظهور نمی‌رسانند و مازدا در همینجا پایان می‌یابد. در ۱۲ سپتامبر، کرنسکی می‌تواند دستور بازداشت کورنیلوف را صادر کند. ظاهراً او پیروز شده است.

کودتای ناتمام کورنیلوف، در نهایت دو نتیجه دربردارد: در درجه اول نشان می‌دهد که دولت جز یک شبیح چیزی نیست و نمی‌تواند کشور را پشت سر خود بکشانند و قدرت ناشی از انقلاب فوریه را محافظت و نگاهبانی کند و سیاست به تعلل و تعویق گذراندنش، او را به یک رشته بن‌بستهای پی‌درپی کشانده است. در این شرایط، اگر در برابر کرنسکی رقیبی مصممتر وجود می‌داشت که بشدت از پشتیبانی جامعه برخوردار می‌شد - زیرا کورنیلوف کمترین کمکی از مردم دریافت نداشت - کرنسکی بدون شک قدرت را از دست می‌داد.

و دیگر آنکه کودتای ناتمام برای بلشویک‌ها، اثری معجزه‌آسا دارد، به این معنا که بار دیگر آنها را در کنار دیگر احزاب و جنبشهای چپ به روی صحنه سیاسی روسیه می‌آورد. در نهایت، بلشویک‌ها بودند که از این ماجرا پیروزمند اصلی بیرون آمدند، بدون آنکه هیچ شرکتی در آن کرده باشند. سوخانوف، روز بعد از کودتا، اثرات آن را چنین تحلیل می‌کند: «خطر بلشویک، که در آغاز یک چیز اختراعی بود، اینک حقیقت و واقعیت شده بود. سوویت پایتخت، رهبری تمام سوویت‌های دیگر، ارتش زیر پرچم، و پادگان پشت جبهه، همه به میان دستهای لنین افتاده بودند. تمامی اقتدار دولت اینک در بلشویک‌ها، که با توده‌ها به استواری پیوند یافته بودند، تجلی کرده بود.» [۴۵]

در همین احوال، بلشویکی شدن شتابان کشور، سوسیالیست‌های دیگر - منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابی‌ها - را وادار می‌کند تا به منظور عقب نیفتادن از قافله مواضع خود را چپ‌گرایانه‌تر کنند. کاملاً روشن است که دموکراسی بورژوا لحظه‌های آخر عمر خود را می‌گذراند.

در آستانه مسلح شدن

روسیه، بی‌رحمانه به سوی انقلابی تازه می‌لغزد و کرنسکی فلج است و عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. دولت موقت، چهارمین کابینه ائتلافی خود را باز هم به ریاست کرنسکی در روز ۲۴ سپتامبر تشکیل می‌دهد. این دولت قدرت ناچیزی دارد، زیرا قدرت مشخصاً و به‌طور قاطع دو نیمه شده است: سوویت و دولت. سوویت پتروگراد از ۴ سپتامبر تحت ریاست تروتسکی است

که بتازگی از زندان خارج شده است. او به محض استقرار در سوویت، رشته کلام را به دست می‌گیرد و اعلام می‌کند که نیامده است تا جای چکئیدزه را بگیرد، بلکه چکئیدزه تاکنون مقامی را که تعلق به او داشته غصب کرده است. به این ترتیب، تروتسکی که در ۱۹۰۵ ریاست سوویت زمان را برعهده داشته، می‌خواهد بر مداومت این نهاد انگشت تأکید بگذارد. با اینهمه، پیوسته و جابه‌جا قصد دارد از سوویت، تصویری آزادیخواهانه نمایش دهد و اطمینان می‌دهد که هرچند تلاش و کوشش او در این است که انقلاب را تا پیروزی نهایی هدایت کند، سوویت هرگز به حقوق اقلیت تجاوز نخواهد کرد. اما چند هفته کافی است تا ویژگی توهمی و خیالی این قبیل وعده‌ها بر همگان آشکار شود. تروتسکی در جای دیگر توضیح می‌دهد که دولت درحال حاضر فقط نماینده خودش است و هرگونه پیوند با آن خالی از معناست و اضافه می‌کند که از دومین کنگره سوویت‌ها، که قرار است افتتاح شود، انتظار دارد تا استقرار یک دولت اصیل انقلابی را متحقق کند. از طرفی، سوویت در روز بعد از کودتا [ی کورنیلوف] تمام بلشویک‌هایی را که در زندان بوده‌اند، رها ساخته و حزب بلشویک اینک در همه‌جا موضعی مستحکم و قدرتمند دارد. حزب این قدرت را اینک نشان می‌دهد و امتیاز می‌طلبد.

لنین از پناهگاه خود در فنلاند، با دقت تمام، هم کودتا و هم تحول روحیات را در سربازخانه‌ها و کارخانه‌ها در روزهای بعد از آن تعقیب کرده و سرعت دریافته است قدرتی که در ژوئیه از دست او به‌در رفته بود، دوباره در اختیار او قرار گرفته است. اینک دیگر وقت آن نیست که خطای تاکتیکی تازه‌ای روی دهد. به کمک زینوویف، یک نقشه جدید برای عملیات آینده، توأم با پیشنهادهای صریح و ملموس، تنظیم می‌کند. در نخستین مرحله بعد از شکست کودتا، طرح لنین این است که از بحرانی که اینک به پایان رسیده حداکثر بهره‌برداری را از طریق تضعیف قطعی موقعیت کرنسکی بکند و نشان دهد که فقط بلشویک‌ها از این قدرت برخوردارند که تعادل قوا را به گونه‌ای قاطع تغییر دهند. در این مقطع، لنین خواهان چیزی است که آن را درخواستهای اولیه یا غیرکامل می‌نامند: «درخواست از کرنسکی برای بازداشت میلیوکوف، درخواست انحلال دوما، برقراری کنترل کارگران بر کارخانه‌ها، تقسیم فوری اراضی، توقیف و انحلال تمام روزنامه‌های بورژوا، و غیره.» لیکن استراتژی لنین برای روزهای بعد از قیام، هنوز محتاطانه است. وی در این خطوط اجرایی که برای کمیته مرکزی حزب ترسیم می‌کند، تصریح دارد که این تمهیدها یک وسیله انحرافی برای پرداختن به عملیات است. و برای آنکه این نقشه کامل و مؤثر باشد، درخواستهایی که به کرنسکی پیشنهاد شده باید به سطوح پایین و قاعده تسری یابد. بنابراین، وظیفه بلشویک‌ها آن است که کارگران و سربازان را متقاعد کنند تا

بازگوکننده این درخواستها باشند و دولت محتضر را به ستوه آورند، تا کرنسکی زیر ضربه‌های خردکننده خیابان فروریزد و منهدم شود. لنین، این دستورالعملها را از طریق مقالات تکراری منتشره در روزنامه راه کارگر^{۴۵} که جانشین پراودا- بعد از توقیف آن در روزهای ژوئیه- شده به نظر عموم می‌رساند.

رفته‌رفته بلشویک‌ها، به اجرای دستورها و تعالیم لنین می‌پردازند و در پایتخت و شهرستانها، کنترل نهادهای قدرت را به دست می‌گیرند. به این صورت است که در انتخابات کمیته اجرایی پتروگراد، که تا آن زمان زیر تسلط منشویک‌ها بود، در ۲۵ سپتامبر، دوسوم از هشتاد صندلی کمیته در اختیار بلشویک‌ها قرار می‌گیرد، پنج صندلی نصیب منشویک‌ها می‌شود و منشویک‌های انترناسیونالیست که در آغاز انقلاب، اکثریت کمیته را داشته‌اند، بدون صندلی می‌مانند. در مسکو، شش روز پیش از این تاریخ، اکثریت صندلیها را بلشویک‌ها برده بودند. لنین، باتوجه و آگاهی از وزن و اعتبار منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیها در ساختارهای مختلف قدرت، در یکی از مقالات خود در روزنامه راه کارگر به آنان پیشنهاد مصالحه داده بود. این مقاله چنین القا می‌کرد که اگر سوویت بکلی با احزاب بورژوا قطع رابطه کند، اگر سوویت، پتروگراد، و همکاران محلی آن از اقتدار کامل و اعلا برخوردار شوند، و سرانجام اگر آزادی تبلیغات حزبی بدون هیچ‌گونه محدودیتی پذیرفته شود، بلشویک‌ها حاضرند از سوویت پشتیبانی کنند. در همان زمان که لنین این توافق را به سوسیالیست‌های دیگر پیشنهاد می‌کرد، خود او به این تفسیر می‌پرداخت که «احتمالاً این پیشنهاد دیروقت است و آن زمان که طی آن گسترش آرام و صلح‌جویانه انقلاب ممکن بود، اینک گذشته است...»

رهبر بلشویک، از پناهگاه فنلاندی خود، سرعت از موضع احتیاط به پیشنهادهای افراطی‌تر روی می‌آورد. بی‌صبری بر او غلبه دارد. بعد از توصیه به احیای پیشنهاد «تمام قدرت برای سوویت!»- که در ۱۴ سپتامبر در راه کارگر تکرار شده بود- اینک به کمیته مرکزی می‌نویسد که ساعت به دست گرفتن قدرت فرارسیده است. در اینجا، دیگر بحث از مقاله روزنامه‌ای نیست، بلکه از نامه‌های سرّی است. «بلشویک‌ها باید قدرت را به چنگ آورند»^[۴۶] عنوان نامه‌ای است که تاریخهای ۱۲-۱۴ سپتامبر را دارد و تکمله آن دستورالعملهایی است درباره مارکسیسم و قیام که به تاریخهای ۱۲-۱۴ سپتامبر نوشته شده است.^[۴۷] مارتوف وضعیت را در این زمان به این صورت خلاصه می‌کند: «از این پس فقط دو طریق برای تشکیل یک حکومت وجود دارد، یا حرکت

شهروند برای انداختن یک ورقه رأی در صندوق، یا حرکت شهروند در حال فشنگ‌گذاری در تفنگش. موضع لنین در این مقاله، دوپهل و مبهم نیست: او طرفدار حرکت دوم شهروند است. این موضع افراطی و ریشه‌ای را لنین در مورد مسئله شرکت در کنفرانس دموکراتیکی که دولت به منظور پدید آوردن مجلس مؤسسان ترتیب می‌دهد، در معرض ظهور می‌گذارد. از این کنفرانس، قرار است یک پیش-پارلمان برون آید و در درون حزب بلشویک پیرامون روشی که باید در قبال آن پیش گرفته شود، اختلاف نظر حاصل می‌شود. استالین و تروتسکی به بایکوت کردن کنفرانس تمایل دارند، لیکن اکثریت از مشی کامنف و ریکوف پیروی می‌کند که طرفدار مشارکت هستند. لنین به شنیدن خبر منفجر می‌شود: «شما باید بلافاصله محل تشکیل کنفرانس را محاصره کنید و تمامی دارودسته شرکت‌کننده را به قصد زندانی کردن، بازداشت کنید. در غیراین صورت، همه شما فقط آدمهای زبون و بیچاره‌ای خواهید بود!» (۱۲۸)

بوخارین، بعدها گزارش می‌دهد که واکنش لنین، که به صورت نامه‌ای خطاب به کمیته مرکزی ارسال شده بود، تمام اعضا را در بهت فرومی‌برد. پس از گفت‌وگو پیرامون روشی که باید در قبال نامه اتخاذ شود، اعضای کمیته مرکزی تصمیم می‌گیرند موضوع را فراموش کنند و نامه مورد بحث را ناپدید سازند، زیرا خشونت آن صورت تهدید علیه کسانی را گرفته بود که از فرامین و دستورهای رئیس غایب حزب اطاعت نمی‌کردند.

مشاهده می‌شود که در این زمان، محیط حیرت‌آوری بر حزب بلشویک حاکم است. از یک سو، اکثریتی محتاط که نگران است تا مبادا خطای ژوئییه را تکرار کند؛ و از سوی دیگر، لنین که چون شیری در زنجیر می‌غرزد و غضبناک است که چرا به حرفش گوش نمی‌دهند و باز هم خشمگین‌تر وقتی که می‌بیند نامه‌هایی را که خطاب به کمیته مرکزی می‌فرستد و همگی بر فوریت قیام تأکید دارند، به وسیله این کمیته مسکوت گذاشته می‌شود و در روزنامه‌های حزب نیز انعکاسی پیدا نمی‌کنند. باید تا سال ۱۹۲۱ منتظر ماند تا محتوای بخشی از این نامه‌ها آشکار شود. در این نامه‌ها لنین چنان پریشان‌حال و عصبانی است که کمیته مرکزی را تهدید کرده است تا استعفایش را به او تسلیم کند تا خود شخصاً به سوی عناصر بستر و افراد عادی حزب برود و به آنها توضیح بدهد که حزب ترسو و محافظه‌کار است و به طبقه کارگری، که آماده است تا به حمله و هجوم نهایی دست بزند، اعتماد ندارد.

این نخستین بار نیست که لنین به این صورت با احتیاط کاری حزب برخورد می‌کند. اما نکته آن است که در سپتامبر، از پشتیبانی یک متحد بالقوه برخوردار است که وجهه و اقتداری بزرگ دارد: تروتسکی. وی در این فاصله سوویت را به صورت یک زرادخانه حقیقی حزب بلشویک

درآورده و این موفقیت او را تشویق کرده است تا مانند لنین به این نتیجه برسد که اوضاع و شرایط زمان به سمت یک تغییر سیاسی اساسی و ریشه‌ای سوق یافته است. اگر تروتسکی با لنین توافق تام و تمام ندارد، این عدم توافق نه بر سر مسئله تسخیر قدرت - که به گمان او نیز شرایط و مقتضیات آن کاملاً فراهم است - بلکه بر سر زمان و تاریخ آن است.

لنین نمی‌خواهد بیش از این منتظر بماند. استدلال او براساس فوریت و استراتژی استوار است. منتظر ماندن در نظر او یک جنایت و یک خطر است، زیرا همواره ترس و وحشت فراسیدن یک عکس‌العمل وجود دارد. فوریت، از یک سو به این امر مربوط می‌شود که می‌بیند در کشورهای سرمایه‌دار جوششهای روزافزون به ظهور رسیده و از جمله، چنانکه می‌نویسد، در آلمان شورشی در ارتش به وقوع پیوسته و در آنجا پشتیبانی یک پرولتاریای آماده عمل و اقدام از انقلاب روس دریغ نخواهد شد. اما از سوی دیگر، لنین در وسواس و نگرانی مسئله مربوط به استراتژی انقلابی نیز هست. حرفه و تکلیف حزب او، حزب بلشویک، به دست گرفتن قدرت است. وا گذاشتن این تصمیم به کنگره سوویت‌ها، چنانکه تروتسکی می‌خواهد، به معنای کاهش دادن نقش تاریخی حزب و تبعیت او از سوویت‌ها خواهد بود. اینک، آن زمان نیست که لنین انتقال تمام قدرت به سوویت‌ها را طلب می‌کرد. سوویت‌ها اکنون نه تنها در پتروگراد و مسکو، بلکه در اغلب نقاط بلشویکی شده‌اند. در طول ماه سپتامبر، سوویت‌های ایوانوو-وزنسک، ساراتوف، و چندین شهر دیگر به دست بلشویک‌ها افتاده است و اینک که اقتدار حزب بر آنها حاکم است، پس زمان عمل فرارسیده است.

منتظر ماندن در نقطه‌ای آرام، دور از جار و جنجالهای انقلابی، دیگر برای لنین قابل تحمل نیست. وی احساس می‌کند که نه تنها نزدیک شدن به مرکز انقلابی، بلکه به بلشویک‌ها برای وارد آوردن فشار بر آنها ضرورت دارد. در آخرین روزهای سپتامبر، فنلاند را ترک می‌کند و همراه با زینوویف مخفیانه به ویبورگ می‌آید. و در این وقت است که خطاب به راه کارگر متنی با عنوان «بحران، رسیده شده است»^[۲۹] می‌نویسد و در آن اعلام می‌کند: «ما در آستانه یک انقلاب جهانی هستیم».

حزب دیگر نمی‌تواند از گازانبر حضور و فشارهای لنین به در رود. از ویبورگ به پتروگراد، راه دراز نیست. تا چند روز دیگر، به یاران ملحق می‌شود و به کمک تروتسکی، آخرین مرحله نقشه‌های خود را به اجرا می‌گذارد؛ مرحله‌ای که به نبرد سراسر زندگیش، و بنابراین به خود زندگیش، معنایی خواهد داد - تسخیر قدرت.

یادداشتها

- [1] Soukhanov (N.), *La Révolution russe 1917*, éd. française, Paris, 1965, pp 23-24.
- [2] Senn (A.), *The Russian Revolution in Switzerland*, pp 60-74.
- [3] Vakhobov, *Tachkent v period trekh revoliutsii*, Tachkent, 1957, p 168.
- [4] *Vospominania, o Fevral'skoi revoliutsii*, op. cit., p 150.
- [5] Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle*, op. cit., p 154
- [6] *Idid*, p 155.
- [7] Zeman (Z.A.B.), Scharlau (W.B.), *The Merchant of the Revolution, the Life of Alexander Israel Helphand (Parvus)*, Londres, 1965, p 204 sqq.
- [۸] برنشتاین این برآورد را در ورواتس (*Vorwärts*)، مورخ ۱۹۲۱/۱/۱۴، منتشر کرده است.
- [9] Balabanova, op. cit., pp 155-156.
- [10] Tseretelli, op. cit., p 239.
- تسرتلی در این کتاب گفته‌های ترشچنکو، وزیر خارجه، را پیرامون سوءظنهایی که دربارهٔ گریم وجود دارد، نقل کرده است.
- [11] *Idi d*, pp 240-241.
- [12] Soukhanov, op. cit., pp 133-136.
- [۱۳] سخنانی که در ایزوستیا (۱۹۱۷/۴/۵) و به وسیلهٔ سوخانوف نقل شده است. نک: op. cit., p 239.
- [14] *Leninskii Sbornik*, t. 21, p 33.
- [15] Allilueva (A.S.), *Vopominaniia*, Moscou, 1946, p 165 sqq.
- دربارهٔ بازگشت استالین به پراودا و مقالهٔ استالین تحت عنوان "O Vine" نک: *Pravda*, 17.3.1917.
- [۱۶] شلیاپنیکوف این اختلاف نظر و شریاطی را که تحت آن پراودا توسط دستهٔ کامنف، استالین، و مورانوف در اختیار گرفته شد توضیح داده است. نک:
- Semnadsatyi god, Kniga vtoraiia* (L'année 1917, second), Moscou-Petrograd, 1923, p 180.
- [17] "Pisma iz daleka", *Polnoe*, t. 31, pp 9-57.
- و پنج نامه به تاریخهای ۷، ۹، ۱۱، ۱۲، و ۲۶ مارس و پیش‌نویس نامهٔ پنجم نک: *Polnoe*, t. 31, pp 58-59.
- [18] Burdjalov (E.N.), "O taktike bol'chevnikov v marte aprele 1917 goda", *Voprosy Istarii* 4-1956, pp 48-50 et commentaire de Lénine, *Polnoe*, t. 31, pp 501-504.
- [19] Soukhanov, op. cit., p 142.
- [۲۰] سوخانوف این گواهی را انکار و اظهار کرده است که آدمی چون میلیوکوف با ذهن روشنی که داشته چنین قضاوتی نمی‌کرده است نک: op. cit., p 143.

[21] "O zadatchakh proletariata v dannoi revoliutsii", 4 et 5 avril 1917, *Polnoe*, t. 31, pp 113-118.

[22] Burdjalov (E.N.), "Estche o taktike bol'chevikov v marte-aprile 1917 g.", *Voprosy Istorii*, 8. 1956, pp 109-114.

[23] Sed'maia (aprel'skaia konferentsiia, vserossii skaia i Petrogradskaia obchtchegorodskaia konferentsiia RSDRP (b) april' 1917g.), Moscou 1934. p 190 sqq.

[24] "pismo 1 -pervyi etap, pervoi revoliutsii", *Polnoe*, t. 31, pp 11-22.

op. cit., pp 474-490.

[۲۵] درباره این تأخیر نک: توضیحات تسرتلی در:

[26] "Tezisy po povodu deklaratsii vremennogo pravitel'stva", pas avant le 4 mai 1917, *Polnoe*, t. 32, pp 437-438.

[27] Tseretelli, *op. cit.*, pp 271-285.

[28] Balabanove, *op. cit.*, p 164.

[29] Soukhanov, *op. cit.*, p 173-174.

[30] Volkogonov, *Le Vrai Lénine*, *op. cit.*, p 136 et Pipes (R.), *op. cit.*, pp 384-385.

[31] Soukhanov, *op. cit.*, p 188.

[32] Tseretelli, *Vospominania*, t. II, p 53 sqq.

[33] Nikitine, *Rokovye gody*, Paris, 1937, pp 110-116.

[34] Soukhanov, *op. cit.*, pp 192-193, et le livre de Raskolnikov (F.), *Kronstadt i Piter*, Moscou-Leningrad, 1925.

[35] Chugaiev (D.), *Revoliutsionnoe dvijenie v iule 1917*, Moscou, 1959, p 290 sqq.

[36] Nikitine, *op. cit.*, pp 149-150.

[37] Soukhanov, *op. cit.*, p 238.

[38] Allilueva (A.S.) *Vospominaniia*, *op. cit.*, pp 176-182.

[39] Allilueva, *op. cit.*, p 190.

[۴۰] درباره مجموعه وقایع ژوئیه، گزارشی در کتاب رابینوویچ (Rabinovitch) با مشخصات زیر به چاپ رسیده است.

Prelude to revolution, the Petrograd bolsheviks and the July 1917 uprising, Bloomington, 2nd ed., 1968, p 233 sqq.

[41] *Chestoi s'ezd RSDPR (bol'chevikov) August 1917 goda-protokoly*, Moscou, 1985.

[42] *Idid.*, p 114.

[43] *Idid.*, pp 27-28, 35-36.

[۴۴] درباره ماجرای کورنیلوف نک:

Pipes (R.), claire *La Révolution russe*, pp 416-432, donne une vue d'une affaire très complexe.

C.f. aussi Martynov (E.), *Kornilov*, Leningrad, 1927.

Chugaev (ed.), *Revoliutsionnoe dvijenie Rossii v auguste 1917. razgrom Kornilovskogo miateja*, Moscou, 1959.

[45] Soukhanov, *op. cit.*, pp 265, 270-271.

[۴۶] نامه به کمیته مرکزی و کمیته پتروگراد و مسکو حزب سوسیال-دموکرات کارگری روس، ۱۲-۱۴ سپتامبر ۱۹۱۷. نک:

"Bol'cheviki doljny vziat' vlast."

[47] "Marxizm i vosstanie". Lettre au CC du PSDOR, 13-14 sept, 1917, *Polnoe*, t. 34, pp 242, 247.

[48] Pismo v tsak mk PK i tchlenam sovieta Pitera i Moskvvy bol'chevikam, *Polnoe*, t. 34, pp 340-341, 347-350.

[49] "Krizis nazrel", 29.9.1917, *Polnoe*, t. 34, pp 272-283.

فصل نهم

تمام قدرت برای بلشویک‌ها

در اولین روزهای اکتبر، پتروگراد صاحب چندین مرکز سیاسی است و بازیگران انقلاب، پیوسته بین این مراکز در حرکتند. در نخستین مرحله، دو مرکز رسمی قدرت دوگانه، یکی دولت که بعد از روزهای ژوئیه در کاخ زمستانی، بر کناره‌های رودخانه نوا، استقرار یافته است؛ و دیگری سوویت، که در همان زمان قصر تورید را ترک کرده و انستیتوی اسمولنی، مدرسه دختران طبقات اشرافی قبل از انقلاب، را به مالکیت درآورده است. روز هفتم اکتبر، پیش-پارلمان، یا به بیان رسمی تر شورای موقت جمهوری روسیه، که در قصر ماری سکونت یافته، از روز اول سپتامبر وجود جمهوری روسیه را رسماً اعلام کرده است. هریک از این دو مرکز، محدوده استیلای سیاسی خود را دارد. ائتلاف دولتی، بلشویک‌ها را کنار گذاشته و تعادل پیشین میان سوسیالیست-انقلابیها و لیبرال‌ها را محفوظ داشته است، درحالی که سوویت پتروگراد و سوویت مسکو در همین زمان تحت تسلط و سیطره بلشویک‌هایند که در همان حال بر کمیته اجرایی سوویت نیز دست‌اندازی کامل دارند. پیش-پارلمان یا پارلمان مقدماتی صاحب ۳۰۸ نماینده است که اکثریت آن را سوسیالیست-انقلابیها (۱۲۰ نماینده) و منشویک‌ها (۶۰ نماینده) تشکیل می‌دهند و بلشویک‌ها با ۶۰ نماینده، که در مناسبت‌های خاص ۲۰ نفر از سوسیالیست-انقلابی چپ نیز به آنها می‌پیوندند، در اقلیتند. هیئت نمایندگی مرکب از ۷۵ مشروطه‌خواه-دموکرات (کادت‌ها) در برابر گروه مخالف وزن چندانی ندارند و همین مطلب نشانه‌ای است از لغزش به چپ نهادهای سیاسی روس در این زمان.^[۱]

نمایندگان این پیش-پارلمان، همه از سوی احزاب سیاسی برگزیده شده‌اند و همه، مجموعاً درباره رسالت و وظیفه این نهاد در شک و تردید هستند. در میان آنها غایبان نامداری می‌توان

شماره کرد: قبل از همه پلخانوف که سن و سال و بیماریش مانع حضور اوست؛ و دیگری لنین که حکم بازداشت او هفته به هفته تجدید می‌شود و، محتاطانه، همچنان در مخفیگاه مانده است. با وجود بحث و جدل بلشویک‌ها پیرامون بایکوت پیش-پارلمان، تروتسکی حاضر است و در جلسه گشایش، طی سخنانی که به یک اعلان جنگ به دولت مستقر شباهت دارد، از تمام مردم روسیه می‌خواهد تا بلافاصله تمام قدرت را به سوویت‌ها منتقل کنند. سخنرانی شدیدالحن او، جنجال وصف‌ناپذیری برمی‌انگیزد و در میان غوغا، فریادهای خیانت لنین و واگن پلمب‌شده کذایی و دشنامها و ناسزاها باریدن می‌گیرد. خود تروتسکی نیز در این میان به صفت دغل حقه‌باز متصف می‌شود، و در این آشوب و غوغا، بلشویک‌ها برای همیشه، پیش-پارلمان را ترک می‌کنند و با این حرکت به مابقی سوسیالیست‌ها می‌فهمانند که روابط خود را با سازمانهای موجود و با خود آنها بکلی بریده‌اند. سوخانوف معنای این حرکت بلشویک‌ها را کاملاً دریافته است و در خاطرات خود می‌نویسد: «از آن پس فقط یک راه برای آنها باقی مانده بود، راهی که به سنگربندیها منتهی می‌شود. رد کردن ورقه رأی برای آنها به منزله به دست گرفتن قنداق تفنگ بود.»

بی‌صبریهای لنین

لنین از مخفیگاه خود ناظر سیر رویدادهاست و نگران است تا مبادا بعضی از وقایع بر نقشهای او اثری ناگوار داشته باشند. در درجه اول، انتخابات مجلس مؤسسان از نظر او متضمن یک تهدید است. تاریخ این انتخابات که پی‌درپی به تعویق افتاده است، سرانجام روز ۱۲ نوامبر تعیین می‌شود. در نظر اول، چنین تصور می‌شود که از صندوقهای رأی، مجلسی بیرون خواهد آمد که مثل سوویت‌ها، دلخواه و موافق بلشویک‌هاست؛ لیکن لنین بر آن گمان است که وضع به گونه‌ای دیگر خواهد شد. سوویت‌ها، در شهرها و از سوی کارگران برگزیده شده بودند، اما بخش اعظم جمعیت روسیه، دهقان است و هوادار سوسیالیست-انقلابیها که بی‌صبرانه در انتظار انتخاباتند تا بتوانند خود را تحمیل کنند. زیرا مجمعی که با آراء عمومی مردم انتخاب شود و از مشروعیت انکارناپذیری برخوردار باشد، درواقع تنها نماینده حقیقی مردم مملکت خواهد بود؛ و چنین انتخاباتی مانع خواهد شد تا بلشویک‌ها، چنانکه پیوسته چنین کرده‌اند، مدعی شوند که از جانب مردم حرف می‌زنند. و طبعاً برکندن قدرت از چنین مجلس و مجمعی آسان نخواهد بود.

لنین، از سوی دیگر، مدتی طولانی از ابراز نظر موافق با طرح تشکیل مجلس مؤسسان خودداری کرده بود. شعار تمام قدرت برای سوویت‌ها را که از ماه آوریل به میان جامعه پراکنده و

از آن سرسختانه دفاع کرده بود، دیگر جایی برای فرمانروایی یک مجلس منتخب از سوی مجموعه مملکت باقی نمی گذاشت. در طول ماهها، گفتار بلشویکها در این خصوص از ریاکاری قابل توجهی برخوردار بود. لنین چیزی به زبان نمی آورد، اما مابقی حزب با قدرت هرچه تمامتر فریاد می زد: «زنده باد قدرت سوویتها به نام مجلس مؤسسان!»

اما از ماه اکتبر، وقتی انتخابات نزدیک شده بود، این گفتار دوگانه را دیگر نمی شد حفظ کرد و بلشویکها به یادآوری این امر پرداختند که مجلس مؤسسان تا چه پایه در نظر لنین عزیز و از ارج و اهمیت برخوردار است. راه کارگر در ۴ اکتبر می نویسد: «لنین هرگز مخالف مجلس مؤسسان نبوده است. از نخستین ماهها، او به اتفاق تمامی اعضای حزب نقاب از چهره دولت موقت، که انتخابات مجلس مؤسسان را به تأخیر می انداخت، برمی داشت. اگر انقلاب ما به موفقیت رسید، عملاً ناظر مشارکت کامل میان جمهوری سوویتها و مجلس مؤسسان خواهیم بود.» این مقاله بی امضا، اما بسیار مستدل، احتمالاً به قلم زینوویف بود که هیچگاه لنین را در مخفیگاهش ترک نکرده و ناظر و شاهد شکها و هماهنگ شدنهایش با وضعیتی بود که در او دلهره و اضطراب برمی انگيخت.

زیرا لنین در کنار دورنمای انتخابات، نگران تهدید آلمان بود که بر پایتخت سنگینی می کرد، و به گمان او، کرنسکی ممکن بود از این بهانه برای تضعیف موضع بلشویکها بهره گیری کند. لشکریان آلمان که در این زمان در ایالات ساحل دریای بالتیک بودند، با پتروگراد فاصله ای چندانی نداشتند و به نظر می رسید که در صدد تصرف پایتخت روسیه اند. کرنسکی در برابر این خطر، به فکر افتاده بود تا در پایتخت یک طرح تخلیه به اجرا بگذارد و دولت را به مسکو انتقال دهد. در همین حال، اتخاذ تصمیم درباره روشی را که کمیته اجرایی برخواهد گزید، برعهده خود او گذاشت. لنین در اینجا نیز بر این گمان می رود که طرحی تنظیم شده تا پایتخت روسیه به اتفاق طبقه کارگر و نهادهایی که زیر سلطه بلشویکهاست، یکجا به آلمانها تحویل داده شود و به این ترتیب، کرنسکی با کمک آلمانها مسئله بلشویکها را حل کند و از این طریق خود را در قدرت نگه دارد. کمیته اجرایی که کاملاً تحت نظر تروتسکی است، اعلام می کند که هیچگونه تصمیمی بدون اجازه او نخواهد گرفت و ضمناً با دستورهای کرنسکی درباره اعزام قوای تقویتی از پادگان پایتخت به سوی جبهه ای که وضعیتی سخت متزلزل و آسیب پذیر دارد، مخالفت می کند.

سرانجام، لنین خود را با مسئله کنگره آینده سوویتها مواجه می بیند و در این اندیشه می شود که آیا نمی توان این کنگره را هم سنگ مجلس مؤسسان تشکیل نشده کرد. درواقع، به نظر لنین، کنگره سوویتها نیز، که قبل از همه در شهرها انتخاب می شود، می تواند به نوبت خود

ساختاری مقبول به شمار رود تا بلشویک‌ها بتوانند به وسیله آن خود را مدعی نمایندگی جامعه معرفی کنند. در غیر این صورت نیز کنگره مورد بحث می‌تواند دست‌اندازی زورمندانه بلشویک‌ها را برای تسخیر قدرت پوشش قانونی و مشروع دهد. لیکن در این مورد خاص نیز بلشویک‌ها با دو مشکل برخورد می‌کنند: از یک سو، احزاب سوسیالیست در قبال دعوت به تشکیل کنگره سوویت‌ها طفره می‌روند، زیرا احساس می‌کنند که این کنگره مجلس مؤسسان را ضعیف یا بکلی بیهوده و بی‌فایده خواهد کرد؛ و از سوی دیگر، نگران می‌شوند که مجمعی با اکثریت بلشویک در این اوضاع و احوال تشکیل جلسه دهد، درحالی که احساس می‌کنند خودشان می‌توانند در انتخابات نوامبر برای تشکیل مجلس مؤسسان صاحب اکثریت شوند. همین تحاشی در سوویت‌ها نیز، که مورد مشورت بلشویک‌ها قرار می‌گیرند، به ظهور می‌رسد. در آنجا نیز انتخابات آینده مجلس مؤسسان نظر همگان را جلب کرده است. در واقع، از ماه فوریه به بعد، مجلس مؤسسان به صورت یک اسطوره واقعی در سراسر روسیه گسترش یافته است و این اسطوره بخصوص از این جهت جذاب است که وعده انتخابات آن پی‌درپی، بدون تعیین وقت به تأخیر افتاده است. تصمیم دعوت به انتخابات مجلس مؤسسان که به وسیله کرنسکی بعد از روزهای ژوئیه اعلام شده، امیدهای همگان را برانگیخته و هرکس، از جمله سوویت‌های بلشویکی شده پایتخت در انتظار این انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان هستند.

اما بلشویک‌ها حاضر نیستند هیچ نوع اپوزیسیونی را، چه متشکل از مخالفان و رقیبان خود و چه از سوی کسانی که به گمان خودشان تحت کنترل ایشانند، شاهد شوند. بدون توجه به ایرادها و اعتراضهای گوناگون به کمیته اجرایی سوویت، که در اختیار خودشان است، مأموریت می‌دهند تا اعلام کند که دومین کنگره سوویت‌ها روز بیستم اکتبر در پتروگراد تشکیل جلسه خواهد داد. بعداً این تاریخ تغییر می‌کند و به ۲۵ اکتبر محول می‌شود.

دعوت کنگره، به هیچ وجه با مقررات و قواعد نمایندگی مطابقت ندارد. بلشویک‌ها که می‌ترسند در اقلیت قرار گیرند، به حدی در فراهم ساختن مقدمات تشکیل آن به دستکاری می‌پردازند که حتی کمیته اجرایی سوویت نیز برمی‌آشوبد و ایزوستیاروش آنان را محکوم می‌کند. سهمیه نمایندگی — براساس یک نماینده برای ۲۵/۰۰۰ انتخاب‌کننده از یک سوویت — نادیده گرفته می‌شود. گاه، بلشویک‌ها بکلی حوزه‌های رأی‌گیری را حذف می‌کنند و گاه، به چند صد تن، که متقلبانه به مثابه یک منطقه رأی‌گیری معرفی شده‌اند، حق انتخاب یک نماینده برای کنگره می‌دهند. احزاب سوسیالیست دیگر این مانورها را برملا می‌کنند، لیکن برای متوقف کردن ماشین انتخابات دیر است و برای جلوگیری و بازگرفتن قدرتی که بلشویک‌ها خود را صاحب آن می‌دانند، زمان سپری شده است.

آیا باید قدرت را به زور تصاحب کرد؟

لنین در پاسخ این پرسش شکی ندارد: آری، وقت آن رسیده است که قیام آغاز شود و قدرت با زور به تصرف درآید. وی در پایان سپتامبر به همکاران خود نوشته بود: «بلشویک‌ها با داشتن اکثریت در سوویت می‌توانند و باید دولت را به دست گیرند.» تعلیمات صریح و ملموس او با این ملاحظه همراه است: «ما باید بدون تلف کردن یک دقیقه، ستادی از واحدهای قیام برپا داریم، نیروهای خود را تقسیم کنیم، هنگهای خود را به سوی مهمترین مواضع اعزام داریم، مراکز تلگرافی و تلفنی را اشغال کنیم... ستاد خود را در آنجا استقرار دهیم، و از طریق تلفن با تمام کارخانه‌ها، و هنگها در ارتباط باشیم.» اما بلشویک‌ها، نه تنها بر آن سر نبودند که فرمانهای او را به اجرا بگذارند، بلکه تلاش می‌کردند تا او را متقاعد سازند که در فنلاند بماند و از پلیس در امان باشد. اما لنین که فقط از الهامهای درون خود متابعت داشت، تصمیم می‌گیرد خود را به صحنه عملیات نزدیک کند و [چنانکه در پیش گفته شد] مخفیانه به ویبورگ می‌آید. از آنجا پیغامها را چند برابر می‌کند و به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر به هواداران خود نشان می‌دهد که دیگر نباید در انتظار ماند. دلایل بی‌صبری او آشکار است: او پیرامون شکست بلشویک‌ها در ژوئیه اندیشه کرده و به این نتیجه رسیده است که برای او هیچ امکانی وجود ندارد که بتواند از حمایت وسیع توده‌های مردم بهره‌مند شود؛ و این درست عکس آن چیزی است که بخش اعظم هواداران او به آن عقیده دارند. نتیجه‌ای که لنین از تحلیل خود می‌گیرد، مطابق و هماهنگ است با اعتقاداتی که در او همیشه رشد و نمو داشته‌اند. به این معنا که فقط حرفه‌ایها از طریق یک قیام کاملاً سازمان‌یافته و آماده‌شده به انقلاب دست می‌زنند. او یقین دارد که باید مراکز قدرت را فلج کرد، نه آنکه در انتظار یک قیام توده‌ای نشست و بردبار ماند تا قدرت به دست آید.

اخطارهای تهدیدآمیز لنین علیه منتظران حزب پی‌درپی تکرار می‌شود. در ۷ اکتبر می‌نویسد: «اگر بلشویک‌ها خود را به دام اوهام مشروطه‌ای و ایمان و عقیده به دعوت مجلس مؤسسان بیندازند و در انتظار کنگره سوویت‌ها و غیره بنشینند، خائنان حقیقی به آرمان پرولتاریا معرفی خواهند شد.»^[۲] از آنجا که دیگر طاقت ندارد تا از فاصله دور فرمان صادر کند و با سوءنیتها یا تردید و تزلزل‌های همکاران خود رودرو شود، شخصاً همچنان با کلاه گیس بور و ریش تراشیده، همراه با زینوویف ریشو و طاس، و خشنود و خندان از این هیئت مضحک، روز ۱۰ اکتبر وارد پتروگراد می‌شود. آنگاه در جلسه کمیته مرکزی حزب که در خانه سوخانوف و در غیابش و بدون اطلاع او تشکیل می‌شود - که سوخانوف چنانکه خاطرات او گواهی می‌دهند سخت از آن می‌رنجد - حضور می‌یابد.^[۳] اما اصل مطلب در جای دیگر است: لنین قصد دارد کمیته مرکزی

را وادار کند تا پیش از آنکه کنگره سوویت‌ها برپا شود، فرمان به قیام عمومی دهد. دربارهٔ ضرورت آغاز قیام مسلحانه به منظور تسخیر قدرت، لنین می‌تواند روی یک متحد معتبر و وزین در وجود شخص تروتسکی حساب کند، که او نیز مثل لنین، معتقد است زمان برای ضربت مسلحانه مساعد است. لیکن، دو مرد، همچنان دربارهٔ تاریخ قطعی آغاز قیام در عدم توافقند.

لنین خواهان عمل فوری است، یعنی پیش از ۲۵ اکتبر؛ و در تأیید و پشتیبانی از این نظریه توضیح می‌دهد که وضعیت داخلی مملکت در مرحلهٔ رسیدگی و آمادگی است و توده‌ها، به محض آنکه بلشویک‌ها بر قدرت دست یابند و آن را از چنگ دولت به‌درآرند، به‌دنبال آنها راه خواهند افتاد. علاوه بر آن، لنین احتمال وقوع یک انقلاب جهانی را نیز در گیرودار انقلاب روس مطرح می‌کند.

هرچند تروتسکی بر ضرورت اعمال زور و وارد آوردن ضربه موافق است، مایل است بلشویک‌ها در انتظار تشکیل کنگرهٔ سوویت‌ها بمانند تا کنگره به قیام مشروعیت دهد.

لنین با مخالفت یار وفادار خود زینوویف و علاوه بر آن کامنف، نوگین، اوریتسکی، و ریکوف نیز مواجه می‌شود که همگی با شروع قیام مخالفند و اعتقاد دارند که هنوز زمان عمل زود و پیش از وقت است. آنها معتقدند که در صورت آغاز قیام، بلشویک‌ها ممکن است دچار شکست شوند، حال آنکه کنگرهٔ سوویت‌ها و انتخابات خوب سازمان‌یافته و آماده شدهٔ مجلس مؤسسان می‌تواند وسایل و ابزار تسخیر قدرت را به‌دست آنها دهد.

رای نهایی که دو اردوگاه کمیتهٔ مرکزی را از هم جدا و مشخص می‌کند، نظریهٔ لنین را تصویب می‌کند و رهبر بلشویک موفق می‌شود تمام اعضای متزلزل کمیته، به‌استثنای زینوویف و کامنف، را به‌دنبال خود بکشانند. کامنف، حاضر نیست تصمیم کمیته را بپذیرد و از کمیتهٔ مرکزی استعفا می‌دهد. بدون شک، هرچند تصمیمی که لنین از دل کمیته مرکزی بیرون می‌کشد و تأکید می‌کند که قیام مسلحانه در دستور روز بلشویک‌ها قرار دارد، تاریخ آن وضوح و روشنی کمتری دارد. زیرا تصمیم مذکور، این تاریخ را کم و بیش با تاریخ تشکیل کنگره سوویت‌ها پیوند می‌دهد، به‌نحوی که قیام اندکی قبل از تشکیل کنگره آغاز شود و کنگره نیز، که در گرم‌گرم قیام تشکیل جلسه خواهد داد، بلافاصله به قیام جنبهٔ قانونی و مشروع دهد. روز بعد از جلسهٔ کمیته مرکزی، زینوویف و کامنف، دو معترض کمیته، نامه‌ای برای سازمانهای بلشویک می‌فرستند و تصمیم متخذه را مورد اعتراض قرار می‌دهند؛ اقدامی که تجاوز و تخطی از انضباط حزبی به‌شمار می‌رود. در ۱۶ اکتبر، هر دو تن مخالفت خود را در برابر نشست کاملتر کمیتهٔ مرکزی

تکرار می‌کنند؛ و سرانجام در ۱۸ اکتبر، کامنف و زینوویف در روزنامه گوردکی^۱، نامه‌ای منتشر و در آن قیام مسلحانه را به منزله یک عمل نومیدانه توصیف می‌کنند. لنین که به پناهگاه خود [در ویبورگ] بازگشته است، نامه‌ای به کمیته مرکزی می‌نویسد و اخراج اعتصاب‌شکنان را از حزب خواستار می‌شود. حال آنکه کامنف قبلاً استعفای خود را از کمیته مرکزی تسلیم کرده است. اما دیگر اعضای کمیته مرکزی نیز، حتی با وجود قبول و پیوستن به موضع لنین، باز هم در پشتیبانی از نظریه او اتفاق رأی ندارند. متن لنین، به هر حال در راه کارگر، ارگان حزب، منتشر می‌شود، لیکن همراه با یادداشتی ناموافق از استالین: «لحن خشن رفیق لنین نباید این واقعیت را مخفی دارد که ما هم با قیام موافقیم».

این متن لنین که عنوان «نامه به رفقا»^[۲] را دارد، در سه شماره، از ۱۹ تا ۲۱ اکتبر، منتشر می‌شود. همان روز، کمیته مرکزی بدون حضور لنین، اما مجهز به تعلیمات و نامه دشنام‌آمیزش علیه کسانی که آنان را جنایتکار می‌نامد، تشکیل جلسه می‌دهد. استعفای کامنف پذیرفته می‌شود، اما تقاضای لنین برای اخراج دو عضو مخالف به وسیله کمیته مرکزی مسکوت گذاشته می‌شود، و فقط به آنها فرمان داده می‌شود که درباره مخالفت خود با تصمیمی که از سوی کمیته مرکزی اتخاذ شده به سخنرانی در مجامع اقدام نکنند. در این احوال، شتاب رویدادها چنان تند است که اعضای کمیته مرکزی ترجیح می‌دهند به فراهم ساختن قیام بپردازند تا به ژرفتر کردن اختلاف‌نظرهای خود.

یک دست‌افزار نظامی برای قیام

بلشویک‌ها، چه مخالف و چه موافق با عملیات مسلحانه، همگی از ضعف نسبی خود آگاه بودند. آنها می‌دانستند با وجود تبلیغاتی که در واحدهای نظامی می‌کنند، اکثریت سربازان آمادگی تبعیت از آنها را ندارند. بنابراین، ضرورت داشت تا یک دست‌افزار نظامی مؤثر فراچنگ آورند تا بتوانند قیام را آغاز کنند. این وسیله، کمیته نظامی انقلابی بود که در روز ۹ اکتبر، روز پیش از اجلاس کمیته مرکزی حزب، تشکیل شده بود. در اصل، تشکیل این نهاد را منشویک‌های سوویت به منظور دفاع از پایتخت در صورت وقوع هجوم و حمله ارتش آلمان پیش‌بینی کرده بودند. بلشویک‌ها، بعد از تعاطی افکار به منفعتی که از اجرای این طرح برای آنها متصور است، آگاهی یافتند و هنگام طرح مطلب، قطعنامه‌ای پیشنهاد کردند که در آن فرایافتهای خود ایشان از کمیته دفاع معین و مشخص شده بود. به این معنا که کمیته دفاع— به عنوان دفاع بر ضد دشمن

1. Novaia jizn'

خارجی و داخلی - باید از نمایندگان چه نهادها و سازمانهایی مرکب شود و از چه قدرت اجرایی برخوردار باشد. مطالعه دقیقتر این قطعنامه بلشویکی معلوم می‌کند که در اندیشه و فریافت بلشویک‌ها، ایجاد کمیته نظامی انقلابی به‌خودی خود یک کودتای واقعی است. در این کمیته، سازمانهای قانونی مملکت و دولت، همگی به‌نفع سوویت، کنار گذاشته شده‌اند. کمیته اجرایی سوویت می‌بایستی در درون سوویت تمام اقتدار و فرماندهی نظامی را به‌دست گیرد، و در حقیقت صاحب تمامی قدرت شود. سوخانوف که قطعنامه بلشویک‌ها را [در خاطرات خود] تفسیر می‌کند، گزارش می‌دهد که سرانجام در چه شرایطی این قطعنامه به‌وسیله مجمع عام سوویت مورد تصویب واقع شد. در جریان بحث، یک نماینده منشویک اعلام می‌کند: «کمیته نظامی انقلابی، درواقع چیزی نیست جز یک ستاد ارتش انقلابی برای تصرف قدرت.» و بلافاصله پاسخ تند و کوبنده‌ای از تروتسکی دریافت می‌دارد به این مضمون که آیا آقای نماینده به نام خود صحبت می‌کند یا به نمایندگی از طرف کرنسکی و اخرانای پاسخی که طوفانی از هیجان در تالار برمی‌انگیزد و موجب می‌شود تا طرح بلشویک با اکثریت آراء از تصویب بگذرد. بنابراین، دست‌افزار انقلابی اکنون در حیطه امکان و در دست بلشویک‌هاست و وسیله‌ای کارآمد در اختیار آنها برای کنار گذاشتن و جدا کردن دولت از واحدهای نظامی. بلشویک‌ها اکنون می‌توانند به‌صورتی کاملاً قانونی به نظامیان فرمان دهند و برای آنها دستور صادر کنند. کسانی که از قدرت یافتن فزاینده بلشویک‌ها نگرانند، فوراً وحشت خود را اعلام می‌کنند، اما در میان ایشان اندکند کسانی که درباره آنچه لنین آماده می‌کند و می‌تواند انجام دهد، دیدی دقیق و درست داشته باشند. گورکی در ۱۸ اکتبر مقاله‌ای بدبینانه منتشر می‌کند: «شایعات مربوط به عملیاتی از سوی بلشویک‌ها، بیش از پیش جدی است... کمیته مرکزی بلشویک شایعات مربوط به یک اعمال زور ضربتی را تأیید نکرده، لیکن این عمل را تکذیب هم نکرده است. اگر او حقیقتاً یک سازمان نیرومند است و آزادی عمل دارد و قابلیت حکومت بر توده‌ها، باید این موضوع را روشن کند.» نگرانی گورکی را که در این کلمات بیان شده، رئیس ستاد ارتش نیز دارد و او هم از شایعات گوناگونی گفت‌وگو می‌کند که سراسر پایتخت را در بر گرفته است. رئیس ستاد ارتش در گزارشی به کرنسکی متذکر شده است: «بلشویک‌ها قصد دارند تظاهرات اعتراض آمیزی علیه دولت برپا کنند. قرار است این تظاهرات آرام و صلح‌جویانه باشد، اما کارگران در این تظاهرات شرکت دارند و همگی مسلحند.»

اینک می‌توان مثل سوخانوف این پرسش را با خود در میان گذاشت که: چگونه باید روش انفعالی عجیب کرنسکی را در برابر چنین هشدارهایی توضیح داد؟ پاسخی که او در این زمان می‌دهد، شبیه همان جوابی است که متجاوز از پنجاه سال بعد، [۵] طی یک مصاحبه داده است:

او گمان نمی‌کرد و باور نداشت که لنین بتواند تا انتهای نقشه‌های خود پیش برود. بررسی و مطالعه واکنش‌های کرنسکی در طول دوران آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷، دو رویکرد را در گزینش‌های او معلوم و مشخص می‌کند.

نخست، این نکته آشکار است که او زمانی دراز قابلیت‌های لنین را کمتر از آنچه بوده برآورد کرده است. سوخانوف این رویکرد او را ساده‌لوحی کودکانه توصیف می‌کند. در اراده و خواست دائمی کرنسکی به تکیه دادن بر نهادهای متزلزل دولت و، در همان حال، این تصور که در برابر لنین مقاومتی حقیقی به اجرا گذاشته است، بدون شک سهمی بزرگ از ساده‌لوحی وجود دارد. وقتی در اکتبر ۱۹۱۷، رئیس دولت هنوز این امیدواری را دارد که پیش-پارلمان و اعلام انتخابات مجلس مؤسسان- و چقدر دیر!- برای آرام ساختن روسیه کافی است، خود را بی‌نهایت کمتر از کسانی چون دان یا مارتوف روشن‌بین و آگاه نشان می‌دهد که پیوسته او را دربارهٔ اقتدار نگران‌کننده‌ای که در این وقت کمیته نظامی انقلابی به دست آورده هشدار می‌دهند. مارتوف به نوبه خود، بلافاصله دریافته است که این سازمان تازه هرگونه ارتباط مستقیم دولت را با ارتش قطع خواهد کرد و حتی پیش از آنکه بلشویک‌ها رسماً قدرت را به دست بیاورند، تسلط و اقتدار کامل بر نظامیان و نیروهای مسلح را در اختیار ایشان خواهد گذاشت. اگر یک دولت محتضر و از هرسو کوفته نیروی نظامی هم به فرمان خود نداشته باشد، چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ کرنسکی تا پایان ماجرا، هرگز این پرسش را با خود در میان نگذاشت.

لیکن دربارهٔ روش او، توضیحی دیگر وجود دارد که ریچارد پاپیس^۲، مورخ امریکایی، زمانی دراز بر آن تأکید داشته و به همان اندازه نیز قابل تأمل است. این مورخ می‌گوید که کرنسکی، بیش از همه، و قبل از هرچیز، از کودتای جناح راست در هراس بوده است.^{۱۱} در روزهای پرآشوب ژوئیه- و در اکتبر نیز همچنان بر این یقین بوده است- کرنسکی این اندیشه را داشته است که جناح راست از لنین به مثابه یک مترسک استفاده می‌کند تا به کودتایی دست بزند و حتی به قصد استقرار مجدد رژیم سلطنت برخیزد. این توضیح خود از طرفی به توضیح اول ارتباط می‌یابد و هر دو نمونه‌ای روشن از کوربینی کرنسکی در رودررویی با شخصیت لنین و عملیات و حرکات اوست. زیرا کرنسکی عطش قدرت‌طلبی رهبر بلشویک و ابزار و عواملی را که او برای وصول به مقاصد خود به کار می‌گیرد، کم‌بهاتر از واقعیت برآورد می‌کند و تا پایان او را آزاد می‌گذارد تا فعالترین عناصر ارتش و طبقه کارگر را تجهیز کند و در عوض خود او تمام

تلاشهایش را مصروف مقاومت در برابر کسانی می‌کند که به گمان او در جبهه راست مشغول توطئه‌اند. بخصوص آنکه کرنسکی هیچ‌گاه از استقرار کمیته نظامی انقلابی اظهار نگرانی نمی‌کند. این ساده‌لوحی را منشویک‌ها نیز، که در ترس و وحشت‌های خود در قبال لنین روشن‌بین‌تر از کرنسکی هستند، گهگاه در او تقویت کرده‌اند. دان در یکی از مذاکرات کمیته اجرایی مرکزی، به قصد اتخاذ تدبیرهایی برای دفاع از پایتخت، ضمن یادآوری و برشمردن فعالیت بلشویک‌ها ساده‌دلانه از آنها می‌خواهد که بگویند آیا قصد ایشان در دست گرفتن قدرت است. و طبعاً ریازانوف^۳، سخنگوی بلشویک‌ها، نیز به او پاسخ می‌دهد: دان می‌داند که ما مارکسیست هستیم و نقشه قیام طرح نمی‌کنیم.

خوش‌باوری ملحوظ در این مکالمه که چیزی از روش مذبذب کرنسکی کم ندارد، معلوم می‌کند که تصمیم لنین - در نقطه مخالف رویه احتیاط‌آمیز او در ژوئیه - اینک، در ماه اکتبر، تزلزل‌ناپذیر است.

قیام «خزنده»

از ۲۱ اکتبر، اوضاع در پایتخت نشان از مقدمات عملیات بلشویک‌ها به قصد تصرف قدرت دارد. لنین، پیام زیر را برای اسمیلگا، رئیس کمیته کارگران و سربازان و ملوانان هلسینکی، می‌فرستد: «خنده‌آور است که وقت را با رأی دادن به قطعنامه‌ها و پیشنهادها تلف کنیم، درحالی که باید خود را آماده واژگون کردن کرنسکی کنیم. مهمترین مسئله این است که اسلحه به دست بیاوریم... و اما نقش شما این است که برای ما کمک ارتش فنلاند و ناوگان بالتیک را تأمین کنید.»^[۷]

از روز بعد عملیات آغاز می‌شود. کمیته نظامی انقلابی رسماً پادگان پایتخت را زیر فرمان خود می‌گیرد و به فرماندهی اطلاع می‌دهد که از این پس فقط باید به فرمانهای او عمل کند و در برابر او پاسخگو باشد. ستاد ارتش که از این کودتا مطلع می‌شود به سوویت، که قاعدتاً خالق کمیته بوده و اینک بکلی تحت رهبری بلشویک‌هاست، مراجعه می‌کند و می‌خواهد بلافاصله فرمانهایی را که به پادگان داده شده است ملغی کند. زیرا در غیر این صورت خطر برخورد مستقیم با دولت پیش خواهد آمد. کرنسکی که کاملاً در جریان وقایع است، اما همچنان و مثل همیشه از قدرت حقیقی بلشویک‌ها بی‌خبر است، گمان می‌کند که ممکن است از این کودتا برای دست زدن به یک عکس‌العمل و نابود کردن قطعی دشمنان خود بهره‌جویی کند. او هنوز هم در ماه اکتبر پایه و بنیان

استدلال خود را به روی تناسب قوای ماه ژوئیه گذاشته است. و در همین راستا، آگاهانه ورود لنین را به پتروگرا نادیده می‌گیرد؛ لنینی را که این بار مصمم است تا پایان نقشه‌های خود پیش برود. در همین روز، سوویت یک جلسه فوق‌العاده در انستیتوی اسمولنی تشکیل می‌دهد. بلشویک‌ها مراقبت کرده‌اند تا مسئولان یا نمایندگان هنگهای حاضر در پایتخت را نیز به کنفرانس دعوت کنند و تروتسکی نیز خبر امتناع ستاد ارتش را از قبول رهبری کمیته نظامی انقلابی به اطلاع آنها می‌رساند و اعلام می‌کند: «از لحظه‌ای که ستاد ارتش از قبول و به رسمیت شناختن فرمانهای کمیته [...] خودداری کرده به ابزاری در دست نیروهای ضدانقلاب تبدیل شده است. سربازان پتروگرا دفاع از انقلاب اینک برعهده شماست فقط تحت مسئولیت کمیته نظامی انقلابی.»

بنابراین، اعلان جنگ با دولت و ستاد کل ارتش داده شده و اینک بر کرنسکی است که درباره پاسخ آن اتخاذ تصمیم کند. پاسخ او ضعیف و نابجا است. او قزاقان منطقه دُن را به فرماندهی ژنرال کراسنوف^۴، که فاصله کمی با پایتخت دارند، به یاری می‌طلبد. لیکن بلشویک‌ها مراقبت و حرکت قزاقها، که دولت به آن فرمان داده است، بلافاصله فلج می‌شود. در شب ۲۲ اکتبر، کرنسکی شاگردان مدرسه نظام را، که تحت تبلیغات شدید بلشویک‌ها واقع شده‌اند، احضار می‌کند و آنان در اطاعت از اوامر دولتی که اینک متهم به عدم مشروعیت شده است، تردید می‌کنند. فقط دو روز بعد، در روز ۲۴ اکتبر است که این افسران جوان در نقاط حساس استراتژیک پایتخت مستقر می‌شوند. اما آنها نیز گروهی پراکنده‌اند و ناگزیر می‌بایستی دفاع از قصر زمستانی به یک گردان ضربت زنانه محول شود. از این لحظه، نیروهایی که به عنوان قوای کمکی احضار می‌شوند، باید محتاطانه خواستار تأیید فرمانهای دولت از سوی سوویت باشند، و هنگامی که چنین می‌شود، سوویت براحتی می‌تواند پاسخ دهد که نیروهای کمکی نباید از جای خود تکان بخورند. این وضعیت بخوبی نشان می‌دهد که چرا با وجود آنکه هنوز نیروهای نظامی مقتدری می‌توانند در اختیار دولت قرار گیرند، حکومت نمی‌تواند جز بخش ناچیز و ضعیفی از این قوا را بسیج کند. در همان زمان که کرنسکی به دادن فرمانهایی که با احتیاط و ملاحظه تلقی می‌شوند، وقت تلف می‌کند، مقدمات اجرای کودتا در راه پیشروی است. روز ۲۳ اکتبر، لنین در بحث و گفت‌وگو با همکاران خود، نظر خویش را بر آنها تحمیل می‌کند: قیام، دیگر نباید در انتظار بماند و باید پس فردا، روز افتتاح کنگره سوویت‌ها، به اجرا گذاشته شود.^۵

در لحظه‌ای که قیام آغاز می‌شود، کمیته نظامی انقلابی، دو عضو از کمیته مرکزی حزب و دو

نماینده سوسیالیست-انقلابی چپ و چهار نماینده سربازان پتروگراد را گرد می‌آورد. فعالترین افراد در این کمیته عبارتند از: تروتسکی، که رهبری تمام عملیات را در دست دارد، به علاوه درژینسکی، آنتونوف-افسنکو^۵، لاشویچ^۶، نوسکی، و پودوویسکی^۷. کسانی که در این ساعتهای سرنوشت‌ساز، اطراف تروتسکی جمع شده‌اند، همگی بلشویک‌هایی هستند که از راه و مسیرهایی متفاوت حرکت کرده‌اند، اما در نهایت تمام راه‌ها برای آنان منطقی در این شب ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ به انستیتوی اسمولنی ختم شده است.

آنتونوف-افسنکو، در صف اول، از هر جهت می‌تواند عهده‌دار مأموریت نظارت بر جنبه‌های نظامی کودتا شود. او یک افسر کادر و محصل مدرسه نظامی یونکرس پایتخت است و لایق تراز هرکس دیگر برای آیین زده کردن زیردستان خود، افسریاران جوان ۱۹۱۷، است. آنچه او امروز و در اکتبر امسال می‌کند، همان کاری است که در ۱۹۰۵ نیز به آن دست زده بود؛ یعنی زمانی که به عنوان عضو PSDOR در ارتش در فعالیتهای براندازی شرکت کرده بود و نیز به عنوان افسر ارتش در دو هنگ مستقر در لهستان عصیان برانگیخته بود. آنتونوف-افسنکو تا سال ۱۹۱۴ منشویک بود و بعد به گروه انترناسیونالیست‌های تروتسکی پیوست و از نزدیکان اصلی او شد. گذشته جنگی و دستاوردهای آنتونوف-افسنکو در انقلاب ۱۹۰۵ موجب شده بود تا او به عنوان یکی از صلاحیتدارترین کارشناسان سازماندهی قیام مسلحانه شهرت و اعتبار یابد. با وجود این، با لنین مناسبات دشواری داشت، زیرا به عنوان یک منشویک، بی‌پروا بر بلشویک‌ها حمله می‌برد و رئیس و حزبشان را فاسد معرفی می‌کرد. نقشی که به عنوان یک عضو گروه سه نفری ترویکائی مأمور، رهبری قیام به او سپرده شده بود، هم به دلیل پشتیبانی تروتسکی از او بود و هم به علت دانایی و چیره‌دستی او در مسائل نظامی.^[۹]

در مورد درژینسکی موضوع به گونه‌ای دیگر است. این نجیب‌زاده لهستانی، خیلی زود جذب سوسیال-دموکراسی شد. در آغاز، از نزدیکان رُزا لوکزامبورگ بود و بعد از او جدا شد و به صف لنین پیوست. از آن پس - از ۱۹۱۱ - درژینسکی برای رهبر بلشویک، متحدی بود با وفاداری بی‌نظیر و پشتیبان او در هرجا و هر لحظه، بخصوص هروقت لنین در اقلیت واقع می‌شد. چگونه لنین می‌تواند چنین هواداری را قدر شناسد که در بحث و جدلهای ۱۶ اکتبر، وقتی کمیته مرکزی در مورد مسئله قیام در ادامه راه لنین تردید کرد، با شدت و خشونت هرچه تمامتر به نبرد با زینوویف و کامنف برخاست و در متمایل شدن کفه ترازو به سمت لنین سهم عمده داشته

است؟ طبیعتاً اوست که به عضویت کمیته انقلابی نظامی برگزیده می‌شود و هم اوست که در ۲۴ اکتبر وظیفه سنگین نظارت بر تمام حرکات دولت موقت را برعهده دارد.

پودویسکی و یوسکی، هر دو چند سال از لنین جوانترند و به اتفاق در پایان تابستان ۱۹۱۷ سازمان نظامی حزب را در پایتخت برپا کرده‌اند. اولی رئیس کمیته نظامی انقلابی می‌شود و بعد از انقلاب به مسائل ارتش می‌پردازد.

اما لاشویچ، یک کارگر ساده است که هیچ چیز به او آن آمادگی را نمی‌داده است تا بعداً از پله‌های سلسله مراتب اداری حزب بلشویک بالا رود. لیکن در ۱۹۱۷ نقشی که به او محول می‌شود بزرگ است، زیرا او به عنوان افسریار موفق شده بود تمام هنگ خود را با انقلاب پیوند زند. بنابراین دیده می‌شود که ابزار کار قیام فقط به یک ساختار صرفاً تشریفاتی و صوری محدود نمی‌شود، بلکه از کارشناسان حقیقی مرکب شده است.

در طول روز ۲۳ اکتبر، از هر دو سو - هم بلشویک‌ها و هم دولت - تصمیم‌هایی اتخاذ می‌شود که وضعیت را هرچه ممکن است بی‌بازگشت‌تر کند. کمیته نظامی انقلابی، نمایندگانی - اولین کمیسرهای سیاسی نظامی - به تمام واحدهای پادگان فرستاده و به مقیاسی وسیع اعلامیه‌ای منتشر کرده که در آن قید شده است تمام قدرت از این پس در اختیار کمیته نظامی انقلابی است و لشکریان باید از فرمانهای کمیته، که به وسیله کمیسرها انتقال می‌یابد، تبعیت کنند. یک جوخه نظامی نیز زیر فرمان یک کمیسر به چاپخانه پراودا، که به دستور دولت مهر و موم شده بود، اعزام می‌شود و جوخه مذکور آمرانه چاپخانه را باز می‌کند. در مقابل، فرمان و ضد فرمان از هر سو روان است. کرنسکی تصمیم می‌گیرد تمام روزنامه‌های بلشویک را قدغن کند تا از تبلیغات آنها جلوگیری کرده باشد؛ اما از آنجا که همچنان در دغدغه و وسواس عکس العمل جناح راست است، همین دستور را شامل روزنامه‌های دست راست نیز می‌کند و با این حرکت هرگونه کاربرد عملی را از دستور خود سلب می‌کند. در صدد برمی‌آید تا اعضای کمیته نظامی را نیز، که با دعوت کردن ارتش به عدم اطاعت از دستورهای دولت بهانه مساعدی به دست او داده‌اند توقیف کند، لیکن وزیر دادگستری با این استدلال که ممکن است این حرکت به عنوان یک عمل تحریک‌آمیز تلقی شود، با آن مخالفت می‌کند.

کرنسکی، که دائماً در حقانیت اعمال خود تردید دارد، مصمم می‌شود به پیش - پارلمان مراجعه کند تا موافقت این نهاد را با تصمیم‌های سرکوبگرانه‌ای که در نظر دارد به اجرا بگذارد، جلب کند. این حرکات، بخوبی وضعیت و شرایط حیرت‌آور روسیه را در این روزها معلوم می‌کنند. کمیته نظامی انقلابی اعلام کرده است که تنها او به طور قانونی صاحب قدرت است، حال آنکه در این زمان کرنسکی از یک مجلس وراج (پیش - پارلمان) می‌خواهد تا به او اجازه

دهد به اتخاذ تدابیر شدید و لازم برای برقراری نظم در مملکت بپردازد! مارتوف، نفر اول منشویک‌ها، که هشیاری سیاسی او غیرقابل انکار، لیکن روشن‌بینی او غالباً به راه خطا رفته است، در مجلس قطعنامه‌ای به تصویب می‌رساند که در آن از دولت خواسته می‌شود یک سیاست دموکراتیک درپیش گیرد تا از جنگ داخلی جلوگیری شود. اما چگونه؟ در این خصوص، مارتوف کلمه‌ای بیان نمی‌کند. مجلس به نوبه خود موافق تشکیل یک کمیته نجات ملی است، لیکن برپایی این کمیته نیز در قلمرو خیالات می‌ماند. در واقع، کمیته‌ای به این اسم به چه قوه و قدرتی می‌توانست تکیه کند، درحالی که پادگان نظامی از اختیار دولت خارج بود؟

در طول زمانی که به گفت‌و شنودها، گمان‌زنیها، و پیشنهادها می‌گذشت، اولین پرده قیام بازی می‌شد. یک گروه کوچک ملوانان نیروی دریایی به رهبری یک کمیسر سیاسی نظامی، آژانس تلگرافی دولت را تصرف می‌کند و از آنجا که از محل آژانس نگهبانی نمی‌شد، ماجرأ بدون خسارت و آسیب پایان می‌یابد و در پی آن رقص کم‌وبیش خنده‌داری برپا می‌شود. کرنسکی که از تصرف آژانس و در همان حال از تعداد اندک متصرفان آگاه شده است، یک گروه اندک از یونکرها را به محل می‌فرستد و آنها، اشغال‌کنندگان را بیرون می‌کنند و بدون جنگ و جدال و تیراندازی، کنترل محل را به دست می‌گیرند. بعد خطوط تلفنی انستیتوی اسمولنی بلافاصله از طرف دولت قطع می‌شود و ارتباط بلشویک‌ها با کسانی که در خارج از آنان پشتیبانی می‌کردند بریده می‌شود. همین صحنه نشان می‌دهد که با اندکی اراده و روح تصمیم‌گیری می‌شد از واقعه ترمیم‌ناپذیری که بعد از آن پدید آمد جلوگیری کرد. لیکن پیروزی دولت شتابان و کم‌دوام بود. روز ۲۴ اکتبر تاسها در مسیر دیگر می‌غلطیدند و راه بر پیروزی قاطع و برگشت‌ناپذیر بلشویک‌ها می‌گشودند.

موفقیت قیام

همه چیز در ۲۴ اکتبر اتفاق افتاد. ستادهای دو جبهه خصم، تصمیم گرفته بودند کار را یکسره کنند. کرنسکی، تاحدی به دلگرمی بازپس گرفتن آژانس تلگراف دولتی و با اطمینان بر اینکه مخالفانش از تماسهای تلفنی محروم مانده و اینک دچار مشکلند، اعلام کرد که دست به عمل خواهد زد؛ و چون یونکرها در سراسر شهر پراکنده بودند، از قزاقها، که سرانجام به شهر وارد شده بودند، تقاضا کرد با بلشویک‌ها نبرد کنند و به فرمانده جبهه شمال تلگراف کرد و از او خواست تا بلافاصله نیروهای کمکی به شهر بفرستد. فرمان داده شد که پلهای روی رودخانه نوا را بردارند تا قوای کمکی نتوانند به یاری بلشویک‌ها بیایند. در همین زمان، لنین دستور براندازی داده و از آنها خواسته بود آشوبها و اغتشاشها را در تمام روز لااقل تا شب ۲۵ اکتبر ادامه دهند. نقشه نبرد

به وسیله کمیته نظامی انقلابی تنظیم شده بود. شب هنگام، لنین گریم کرده و به صورت ناشناس به انستیتوی اسمولنی رفت تا شب را به اتفاق اعضای کمیته و در رأس همه، تروتسکی، تنظیم‌کننده بزرگ تمامی عملیات که بر درستی اجرای امور نظارت داشت، بگذراند.

نخستین پرده عملیات عبارت بود از بازگشودن راههای ورود به پتروگراد و خنثی کردن تمام نیروهایی که احتمال می‌رفت بخواهند به دفاع از دولت برخیزند. نظامیان، که تحت فرمان کمیسرهای سیاسی بودند، فرمان دادند تا دوباره پلها را به روی رودخانه نوا پایین بیاورند. در شب، گردانها نخست محله‌های نزدیک ایستگاه راه‌آهن فنلاند را اشغال کردند و بعد به سوی مرکز پایتخت به راه افتادند. تمام نقاط استراتژیک و تمام مراکز قدرت، بسرعت زیر حمله گرفته شد: ایستگاههای راه‌آهن، پلها، مراکز تلفن و تلگراف، و بانک دولتی. در مرکز تلفن، بلشویک‌ها همان سنگی را در ترازوی دولت گذاشتند که او قبلاً در ترازوی بلشویک‌ها گذاشته بود. به این معنا که بعد از آنکه در طول روز خطوط ارتباطی خود را ترمیم و مستقر کردند، خطوط تلفن قصر زمستانی را بریدند. حکومت اینک به نوبه خود از خارج جدا شده بود و نمی‌دانست اوضاع بر چه منوال جریان دارد. شگفتی قیام ۲۵ اکتبر در این است که اصل و اساس این قیام در روزهای پیش، هنگامی که کمیته نظامی انقلابی کنترل خود را بر ارتش تثبیت کرده بود، انجام گرفته بود و بخشی از قیام که لنین در روز ۲۴ اکتبر به اجرای آن فرمان داد، دیگر شباهتی به یک عصیان عمومی نداشت، زیرا همه چیز در آرامش حیرت‌انگیزی جریان پیدا کرد. یونکرهایی که مکانهای استراتژیک را زیر نظر داشتند، وقتی گروهانهای بلشویک خود را به این نقاط رساندند نتوانستند هیچ‌گونه مقاومتی در برابر آنان به ظهور برسانند. کمیسری که گروهان انقلابی را هدایت می‌کرد از آنها خواست تا محل را ترک کنند و آنها هم بدون اعتراض اطاعت کردند. هیچ تیری از تفنگی شلیک نشد و شهر، آرام و بی‌صدا، در اختیار بلشویک‌ها قرار گرفت.

اما - این مطلب را سوخانوف بسیار برجسته کرده است - مهمترین لحظه یک قیام زمانی است که پس از مغلوب شدن قدرت مستقر، مکانهای اجرایی قدرت او در اختیار عصیانگران و قیام‌کنندگان قرار گیرد. حال آنکه در شب ۲۵ اکتبر، هیچ‌کس دلمشغول قصر زمستانی، کرنسکی، و وزیران دولت نیست. خود لنین که تمام سالهای زندگیش را در رؤیای این تسخیر قدرت به سر برده است و اینک سرانجام لحظه مزمزه کردن آن فرارسیده است، بیشتر شتاب دارد تا موفقیت خود را به همه اعلام دارد، نه آنکه به رتق و فتق سرنوشت پیشینیان خود پردازد. لنین ساعت ده صبح فرمان می‌دهد تا ناقوسهای کلیساها را به صدا درآورند؛ و اعلامیه‌ای می‌دهد و به وسیله رادیویی که پیوسته خرخر می‌کند و غالباً نامفهوم است، و به تمام شهرها جبهه‌ها و دورافتاده‌ترین

سرزمینهای روسیه انتقال می‌یابد و انعکاس پیدا می‌کند:

به شهروندان روسیه. دولت موقت مستعفی شده است. قدرت دولت به دست سوویت نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد و ارگان آن، کمیته نظامی انقلابی، افتاده است که فرماندهی پادگان و پرولتاریای پتروگراد را برعهده گرفته است. هدفی که مردم به خاطر آن مبارزه کرده‌اند: پیشنهاد فوری یک صلح دموکراتیک، الغای مالکیت ارضی، نظارت کارگری بر تولید، ایجاد دولت سوویت‌ها. تمام اینها انجام شده است. زنده باد انقلاب کارگران، سربازان، و دهقانان!^[۱۰]

این متن، به امضای کمیته نظامی انقلابی است، اما محتوای آن و نوشته آن فقط کار شخص لنین است که چند ساعت بعد از اعلام آن، در اسمولنی به گونه‌ای خستگی‌ناپذیر به سخنرانی برای جمعیتی که پیوسته رو به فزونی می‌رود، اقدام می‌کند. سوخانوف که حدود ساعت سه خود را به آنجا رسانده است، می‌نویسد: «من مستقیماً به تالار بزرگ رفتم. تروتسکی در مسند ریاست بود. مردی طاس و ریش تراشیده با صدایی قوی و رگه دار سخن می‌گفت که به نظر من سخت آشنا می‌رسید. صدای لنین را شناختم. سرانجام ظاهر شده بود، بعد از چهار ماه روزگار مخفی.»^[۱۱]

چند لحظه پیش از آن، تروتسکی که متن لنین را برای جمعیت خوانده بود، اضافه کرده بود: «به ما گفته‌اند که قیام ما، قیامی همگانی را برخواهد انگیزد که انقلاب را در سیلابهای خون غرق خواهد کرد. همه چیز بدون ریختن قطره‌ای خون تمام شده است، حتی یک قربانی سراغ نداریم. این نمونه‌ای است یکتا در تاریخ جنبشهای انقلابی.» آن روز، در ساعت سه بعدازظهر، حق با تروتسکی است: انقلاب لنین، چهره‌ای صلح‌جویانه عرضه می‌کند. هیچ‌کس در آن لحظه، نمی‌تواند در عالم خیال به تصور درآورد که این انقلاب سیلابهای خون جاری خواهد کرد و در یک روز آفتابی اوت ۱۹۴۰ خون خود او، تروتسکی، به این سیلاب خواهد پیوست...

در این ساعاتی پیروزمند رفتارها نه تنها در خوش‌بینی، که در بهشت خیالی است. مگر نه آنکه لنین به شنوندگان می‌گوید: «توده‌های محروم، خود یک دولت تشکیل خواهند داد؟ در پایتخت، چه کسانی، جدا از آنها که پیوسته میان قصر ماری و اسمولنی در رفت و آمدند، متوجه شده‌اند که نظم سیاسی واژگون شده است؟ مغازه‌ها در همه جا بازند و گردش‌کنندگان در خیابانها فراوان. لوئی دروپین^۹، وابسته سفارت فرانسه در روسیه، که ناظر عینی انقلاب بوده است، در یادداشت‌های

روزانه خود به تاریخ ۷ نوامبر (معادل ۲۵ اکتبر، زیرا او برای تاریخگذاری یادداشت‌هایش از تقویم گرگوری استفاده می‌کند) می‌نویسد: «شهر در ظاهر کاملاً آرام است، حتی در آن کامیونهای معمولی هر روز را با محموله‌های رفقایشان^{۱۰} در ژست‌های قهرمانانه نیز نمی‌توان دید.^{۱۱} با این همه، مسئله دولت با آنکه وجودی نامرئی است، باید حل و فصل شود. بلشویک‌ها با صدای بلند وصول خود را به قدرت، یا به بیان درست‌تر، رسیدن سوویت را، که زیر تسلط آنهاست، به حکومت در همه جا اعلام داشته‌اند، لیکن دولت هنوز هم حی و حاضر وجود دارد و علاوه بر آن دومین کنگره سوویت‌ها نیز در حال آغاز شدن است. در این شرایط، قدرت قانونی را باید در کجا پیدا کرد؟

لنین تصمیم می‌گیرد که تا قبل از گشایش کنگره، قصر زمستانی به تصرف درآید. لیکن آیا می‌توان بدون خطر، دست به این کار زد؟ بلشویک‌ها ترس از آن دارند که کرنسکی که برای گرفتن کمک از فرماندهی ارتشهای جبهه شمال در شهر پسکوف به این محل رفته است - سفری که به دلیل سکوت درقبال درخواست‌هایش برای اعزام قوای کمکی به او تحمیل شده است - با قوای ارتش کمکی به پایتخت بازگردد. وزیران دولت در قصر زمستانی، بدون محافظ سنگر گرفته‌اند. هرچند سوخانوف تأیید کرده است که سپاهیان مأمور دفاع از مقر دولت از نظر تعداد غیرکافی بوده و روحیه جنگی نیز نداشته‌اند، گردان زنان در لحظه هجوم بلشویک‌ها شهامت و دلوری حقیقی به‌منصه ظهور می‌رساند. اما در هر حال، شور و حرارت مشارکت خواه در قیام، خواه در مبارزه به نفع دولت، از هر دو سو دچار ضعف و ناتوانی است؛ و این یکی از ویژگیهای حیرت‌انگیز این روزهای انقلابی به‌شمار می‌رود. پادگان پایتخت مرکب از دویست هزار سرباز است که زیر فشار دائم و پیوسته بلشویک‌ها قرار دارد. اما، بزحمت یک‌دهم این تعداد در مبارزه‌ای که بلشویک‌ها رهبری می‌کنند، شرکت می‌جویند. در اردوگاه مقابل نیز، یونکرها، که کرنسکی روی آنها آن‌قدر حساب می‌کرد، سخت تمایل داشتند به محض آنکه به نام انقلاب از آنها تقاضا شود صحنه را ترک گویند و به مدارس خود بازگردند. اما هنگامی که تصور می‌شد به دولت وفادار مانده‌اند نیز هیچ شتابی در کمک به حکومت نشان نمی‌دهند. و اینهاست دلیل آرامشی که تا لحظه‌های هجوم نهایی بر پتروگراد حاکم بوده است.

لیکن در روز ۲۵ اکتبر، در انتظار ماندن دیگر ممکن نیست. لنین بیم دارد که نیروهای کمکی مورد درخواست کرنسکی ناگهان وارد شهر شوند و کاملاً بر این یقین نیست که سپاهیان طرفدار

او احتمالاً قادر باشند آنان را در محاصره بگیرند و از آسیب جلوگیری کنند. از سوی دیگر، نمی‌تواند تا وقتی که یک دولت رسمی، حتی شبیح‌مانند و نامرئی، وجود دارد در برابر کنگرهٔ سوویت‌ها حضور یابد. این موضوع، در واقع، همان دوگانگی است که چند ماه پیش قدرت برآمده از انقلاب فوریه را نیز محکوم به ناکامی کرده بود.

بنابراین لنین در بعدازظهر فرمان می‌دهد تا به قصر زمستانی حمله کرده و تمام اعضای دولت را بازداشت کنند. در این فاصله، تروتسکی می‌کوشد تا ساعت گشایش کنگرهٔ سوویت‌ها را، که نمایندگان آن در انستیتوی اسمولنی گردآمده‌اند و دلیل تعویق جلسه را درک نمی‌کنند، به تأخیر بیندازد. لنین، که همه در انتظار اویند، تا وقتی قصر زمستانی به تصرف درنیامده است حاضر به شرکت در جلسه نیست، و در یک اتاق کوچک مجاور، بر یک تختخواب سفری در انتظار پایان کار دراز کشیده است.

کمیتهٔ نظامی انقلابی برای تمام کردن ماجرا به پناهندگان قصر زمستانی اولتیماتوم می‌دهد: یا باید بلافاصله خود را تسلیم کنند، یا حمله آغاز خواهد شد و قصر زیر آتش رزمناو سپیده‌دم، که روبروی قصر لنگر انداخته است، قرار خواهد گرفت. کمیتهٔ نظامی انقلابی از سه روز پیش، این رزمناو را به تصرف درآورده‌اند و قلعهٔ پی‌یر-و-پل نیز سقوط کرده و در اختیار کمیته است. در ساعت هشت، لحظه‌ای که اولتیماتوم پایان می‌یابد، هجوم به قصر با سرعت و خشونت آغاز می‌شود. قصر نمی‌تواند مقاومت کند. مدافعان آن در انتظار نیروی کمکی هستند که کرنسکی به‌جست‌وجوی آن رفته است. چون خبری نمی‌شود، مدافعان نیز از نبرد دست می‌کشند، پراکنده می‌شوند یا خود را تسلیم می‌کنند. گردان زنان آخرین گروه مدافعان است: زنان، شجاعانه دفاع می‌کنند، لیکن در برابر مهاجمان ناتوانند. بلشویک‌ها، به‌رهبری آنتونوف-آفسنکو، حدود نیمه‌شب، وارد قصر می‌شوند، اعضای دولت را دستگیر می‌کنند، و کاخ را به‌دست جمعیتی هیجان‌زده و اغلب بسیار مست و مخمور می‌سپارند که به تاراج قصر و به تجاوزها و قتلها می‌پردازند.

وقتی خبر پیروزی را به لنین می‌دهند، از جا می‌پرد و شتابان به‌سوی تالار اجلاس کنگره می‌رود. بی‌صبریش در حدی است که حتی فراموش می‌کند کلاه‌گیسی را که محتاطانه بار دیگر بر سر گذاشته بود، از سر بردارد. برای رضایت کامل خاطرش فقط خبر بازداشت کرنسکی کم است. لیکن کرنسکی بعد از آنکه به‌عبث کوشیده است تا قوایی برای کمک فراهم کند، رو به فرار نهاده است. وزیران دیگر در محیطی توأم با خشونت و بدرفتاری، که از روز بعد جای صلح و آرامشی را که تاکنون ملاحظه شده بود گرفته است، در قلعهٔ پی‌یر-و-پل زندانی می‌شوند.^[۱۳] قصر زمستانی اینک به‌عنوان مرکز سیاسی مملکت دیگر وجود خارجی ندارد. همهٔ دفتها و

کوششهای بلشویک‌ها اکنون معطوف به انستیتوی اسمولنی است که در آنجا دومین کنگرهٔ سوویت‌ها اجلاس خود را آغاز کرده است.

دومین کنگرهٔ سوویت‌ها (شوراها)

در هر حال چند ساعت پیش از تصرف قصر زمستانی، کنگره رسماً گشایش می‌یابد،^{۱۱۲} و تلاشهای تروتسکی برای به تعویق انداختن لحظهٔ افتتاح نمی‌تواند حریف بی‌صبری نمایندگان شود. کنگره، نخست کارهای خود را به ریاستِ دانِ منشویک آغاز می‌کند. اما، بلافاصله، انتخاب پریزیدیوم نشان می‌دهد که بلشویک‌ها در آن از تفوق و تسلطی غیرقابل انکار برخوردارند. ۱۴ تن از ۲۸ عضو پریزیدیوم بلشویکنند: لنین، تروتسکی، زینوویف، کامنف، ریکوف، نوگین، کولونتایی، آنتونوف-آفسنکو، لونا چارسکی، مورالف-همچنان نزدیک به تروتسکی-ریازانوف و... ترکیب کنگره نیز از برتری بلشویک‌ها حکایت دارد: از ۶۵۰ نماینده، ۳۶۰ تن بلشویکنند، که حدود یک‌صد نماینده سوسیالیست-انقلابی نیز به آنها می‌پیوندند. طبعاً ریاست کنگره به یک بلشویک تفویض می‌شود؛ به کامنف و بالطبع این امتیاز نصیب او می‌شود که چند ساعت بعد، پیروزمندانه سقوط قصر زمستانی را اعلام دارد و با تبختر، همزمان با کف زدنهای بخشی از اعضای مجلس، فهرست اسامی وزیرانی را که بازداشت و به زندان هدایت شده‌اند بخواند. یک نماینده سوسیالیست-انقلابی چپ، علیه بازداشت یکی از وزیران سوسیالیست به مخالفت برمی‌خیزد، لیکن تروتسکی باخشونت به او پاسخ می‌دهد که زمان ائتلاف وقت بابت این قبیل مسائل جزئی سپری شده است. انقلاب، نظم سابق را با خود می‌برد و وزیران دیشب ناگهان خود را در حالت ضد قانونی می‌یابند. منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیها، که در اقلیتند، در این وقت تصمیم می‌گیرند کنگره را ترک کنند و با این حرکت بلشویک‌ها را در وضعیت راحت‌تری باقی می‌گذارند، زیرا این عمل وزنهٔ آنها را در کنگره سنگین‌تر می‌کند و در همان حال، بحث و جدلهای سخنرانانی که قدرت سخنوری آنها می‌توانست از طریق محکوم کردن افراط‌گراییهای بلشویک بر اعضای کنگره تأثیر بگذارد، از میان برداشته می‌شود. این موضوع در مورد مارتوف صادق است، وقتی که کلام تروتسکی را در محکوم کردن اپوزیسیون مبنی بر «روزگار خود را در زیباله‌دان تاریخ به پایان خواهد برد» می‌شنود، به خشم و نفرت می‌افتد.

در میان دو اجلاس کنگره، لنین سرگرم تهیهٔ فرمانهایی می‌شود که نشانه‌ای از تغییر کامل نظام سیاسی مملکت است و قرار است آنها را به جلسهٔ دوم کنگره تسلیم کند. جلسهٔ دوم، به وسیلهٔ کامنف، رئیس جلسه، افتتاح می‌شود و رئیس، الغای حکم اعدام و آزادی تمام زندانیان سیاسی

دوران دولت ائتلافی را اعلام می‌کند. و حقیقت این است که در همین زمان، زندانها پذیرایی از زندانیان تازه‌ای را آغاز کرده‌اند که همان مغلوب‌شدگان روزهای انقلابند. بعد نوبت به لنین می‌رسد که به خواندن سند درازی می‌پردازد که مشتمل بر سه متن است و پیرامون آن گفت‌وگو خواهیم کرد: یک متن دربارهٔ صلح، یک فرمان دربارهٔ زمین، و یک فرمان مربوط به تشکیل دولت تازه. خواندن متن اول شور و هیجان تالار را برمی‌انگیزد و لنین آن را همراه با طنین صدای نمایندگان که بپا خاسته‌اند و سرود انترناسیونال می‌خوانند، پایان می‌دهد. فرمان صلح به اتفاق آراء تصویب می‌شود.

مجمع درمورد فرمان مربوط به زمین شوق کمتری نشان می‌دهد. البته این فرمان نیز تصویب می‌شود و فقط یک رأی منفی و هشت ممتنع در میان آراء شماره می‌شود، لیکن در شور تقریباً مذهبی و عارفانه‌ای که سرود انترناسیونال و طلوع عصر تازه بر انستیتوی اسمولنی حاکم کرده است، و در زیر چشمان تیزبین و پر از سوءظن نمایندگان که هر لحظه با کف‌زدنها تالار را می‌لرزاند، اعلام این قبیل تحاشیها و مخالفتها، شجاعت و شهامت واقعی طلب می‌کند.

لحظهٔ اظهارنظر دربارهٔ دولت تازه فرامی‌رسد، و قبل از همه مسئلهٔ فوری نامگذاری آن. چگونه باید رفتار کرد که این نامگذاری، نوآوری واقعیت انقلابی را معلوم و دنیای تازه‌ای را که روسیه وارد آن شده است، مشخص سازد؟ لنین، بویژه، در این خصوص حساسیت دارد. وقتی برای مطرح کردن فرمانهای خود به انستیتوی اسمولنی بازگشته بود، پیروزمندانه فریاد زده بود: «نخستین روز انقلاب را سلام گوئیم!» - روزی که برای او آگهی‌دهنده قطع ارتباط تام و تمام با گذشته است. سوخانوف که در این لحظه‌های پرتلهاب با کامنف برخورد کرده است، از او می‌پرسد: «آیا شما وزارتخانه‌های خود را از روی مدل بورژوازی خواهید ساخت؟» - و کامنف پاسخ می‌دهد: «مثل عصر کنوانسیون^{۱۱}، حالا هم انجمنها به حکومت کردن اشتغال خواهند یافت و رؤسای انجمنها ارگان عالی دولت را تشکیل خواهند داد.» این اصطلاح از سوی کنگره پذیرفته نمی‌شود، اما اصطلاح وزیر نیز بلافاصله از سوی لنین مطرود تلقی می‌شود که فرمان می‌دهد: «هرچیز دیگر، غیر از وزیر!»^{۱۵} تروتسکی در این میان پیشنهاد می‌کند که اعضای دولت کمیسر نامیده شوند و دولت شورای کمیسران خلق^{۱۲}. سوخانوف یادداشت کرده است که این پیشنهاد برای تنی چند از دوستان او نامناسب جلوه می‌کند: «کمیسر». آیا این عنوان بیشتر یک

۱۱. Convention، اشاره به مجلس فرانسه در دوران انقلاب این کشور - م.

12. Conseil des commissaires de peuple (Sovnarkom)

حرفه پلیسی را تداعی نمی‌کند؟ شاید بلشویک‌ها، به گونه‌ای ناخودآگاه، این عنوان را پذیرفتند، زیرا از پیش احساس می‌کردند که قدرت و حکومت آنان نیازی شدید دارد تا این لباس را بر تن کند و به این شکلها درآید...

اعلام تشکیل دولت به وسیله لنین در آرامش مطلق عملی نمی‌شود. نمایندگانی که قبل از ترک جلسه علیه روشهای شتاب‌زده بلشویک‌ها صدا به اعتراض بلند می‌کنند، یک مسئله حساس را به حالت تعلیق می‌گذارند که در ظرف چند روز آینده مصدر و مبداء اختلاف و نزاع دامنه‌داری می‌شود؛ موضوع قدرت تام و تمامی که بلشویک‌ها می‌خواهند به خود تفویض کنند. البته لنین اعلام می‌کند که دولت مورد بحث یک حکومت موقت خواهد بود که باید روسیه را تا زمان انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان رهبری کند. لیکن ترکیب دولت، چنانکه او پیشنهاد می‌کند و یکسره از بلشویک‌ها تشکیل شده، نمی‌تواند چیزی جز خشم سایر احزاب سوسیالیست را برانگیزد. لنین در آغاز، شخصاً نمی‌خواهد در شورای کمیسران خلق شرکت جوید و ریاست آن را به تروتسکی پیشنهاد می‌کند.^[۱۶] لیکن تروتسکی پیشنهاد او را رد می‌کند و لنین زیر فشار نزدیکترین دوستان خود، سرانجام عالیت‌ترین پست را که هیچ وزارتخانه‌ای به آن وابسته نیست، قبول می‌کند. دولت به این صورت تشکیل می‌شود: داخله به ریکوف؛ کشاورزی به میلیوتین (وی جزوه‌ای درباره کشاورزی به رشته تحریر درآورده و قبل از ۱۹۱۷ بازداشت‌های متعدد و زندان و تبعید را از سر گذرانده است)؛ کار به شلیاپنیکوف، سندیکالیست؛ ارتش و نیروی دریایی به هییتی مرکب از آنتونوف-آفسنکو، سامان‌دهنده قیام پتروگراد، افسریار کریلنکو، که در این عملیات معاون او بوده است، و دینکوی ملوان؛ تجارت و صنعت به نوگین، اهل مسکو؛ آموزش به لونا چارسکی، که روشنفکری درخشان است؛ دادگستری، به لوموف (که به آپوکوف نیز معروف است) و می‌تواند به تحصیلات حقوقی خود بنازد؛ دارایی به ای. اسکوروتسف؛ خواربار به ای. تشودورویچ؛ پست و تلگراف، به گلبوف (اویلوف).

دو پست دیگر اهمیتی بسیار اساسی دارند. وزارت امور خارجه به تروتسکی سپرده می‌شود. این پست، در اصل مقامی معتبر و عالی است، لیکن مقرر است که با در نظر گرفتن عقاید فریافت‌های لنین، در این زمینه بخصوص، از سر تا ته تغییر سازمان و قالب دهد. از این جهت که بر آن بنگریم، در واقع یک کمیسریای درجه دوم به تروتسکی واگذار شده است. و ما، کمیسریای ملیت‌ها، که نوآوری انقلاب اکتبر است، نمی‌تواند به کسی جز استالین تفویض شود.^[۱۷]

در این دولت، دو غایب بزرگ جلب توجه می‌کنند: زینوویف و کامنف. شک نیست که این دو تن، بشدت با اراده لنین مبنی برپا کردن قیام در اجلاسهای ۱۰ و ۱۶ اکتبر کمیته مرکزی

مخالفت کرده‌اند. اما سرانجام به او باز پیوسته و علاوه بر آن، در سالهای سخت و دشوار انزوای قبل از جنگ، یاران وفاداری بوده‌اند که هرگز لنین را رها نکرده‌اند. سوخانوف که پیرامون دلایل غیبت آنها در دولت به کنکاش پرداخته است توضیح متفاوتی می‌دهد: «شاید به دلایل تاکتیکی، مناسبت داشت تا در دولت، تعداد وزیران از منشاء یهودی تا حد امکان کاهش داده شود؛ تنها استثنا، تروتسکی بود.»^[۱۸] لیکن لنین در این اندیشه نیز بود که زینوویف را در رأس روزنامه ایزوستیا، که ارگان رسمی دولت می‌شد، بگذارد و کامنف را به ریاست کمیته اجرایی مرکزی (ایسپولکوم) که برای مدتی کوتاه در این سمت ماند.^[۱۹] دولت در برابر این کمیته اجرایی مسئول بود و کمیته مذکور بر فعالیت کمیسرهای نظارت داشت و می‌توانست آنها را معزول کند. بنابراین در شب ۲۶ اکتبر در روسیه، همه‌چیز در دست بلشویک‌ها بود. اما - تروتسکی نیز این نکته را تذکر داده است - استقرار قدرت در پتروگراد، دلیل موفقیت قدرت تازه در همه‌جا نبود و مبارزه‌ای که در پی قیام ۲۵ اکتبر پایتخت در مسکو روی داد، نشانه آن بود که در مملکت مقاومت‌هایی وجود دارد که بلشویک‌ها هنوز باید با آن رودررو شوند.

در پایتخت سابق روسیه [مسکو]، در جریان مذاکرات و بحث‌هایی که قبلاً پیرامون مناسبت یک قیام درگرفته بود، بلشویک‌ها بیشتر به حمایت از زینوویف و کامنف متمایل بودند. اما اعلام موفقیت انقلاب در پتروگراد به شک و تردیدهای آنان پایان می‌دهد و بلافاصله، براساس مدل تجربه‌شده پتروگراد، یک کمیته نظامی انقلابی در مسکو تشکیل می‌دهند و سوسیالیست-انقلابیها که خود جداگانه یک کمیته نجات عمومی درست کرده‌اند، از همکاری با آن امتناع می‌کنند. بلشویک‌های مسکو در این زمان، به رهبری بوخارین، تصمیم می‌گیرند کاخ کرملین را تصرف کنند تا تسلط خود را بر شهر مدلل دارند. اینان در آغاز شکست می‌خورند، لیکن قوای کمکی طرفدار آنان بموقع نجاتشان می‌دهد و این درحالی است که کمیته نجات عمومی سوسیالیست-انقلابیها، که گمان می‌کرد در ماجرا فاتح شده است، فرومی‌پاشد.

با این خلاصه، به نظر می‌رسد که بلشویکی کردن مسکو آسان سپری شده است. اما این داستان ناقص می‌ماند اگر بر آن یک تکمله نیفزاییم که برای پیروزی یافتن با رقیبی که سرسختانه از خود دفاع می‌کند، بلشویک‌ها ناگزیر می‌شوند در هر کوچه و خیابان شهر بجنگند، خانه‌ها را گلوله‌باران کنند، خسارات فراوان به بار آورند، و سرانجام نیز فقط به یاری نیروهای کمکی به موفقیت برسند.

نبرد در شهرستانها و ایالات، غالباً در همین حد شدید و سرسختانه بود. اگر شهرها در برابر قدرت بلشویک‌ها سر فرود آوردند، اما روستاها و مناطق مرزی - به این موضوع بازخواهیم

گشت - اراضی و سرزمینهایی عموماً نفوذناپذیر باقی ماندند.

دومین کنگره سوویت‌ها در ۲۷ اکتبر تشکیل جلسه می‌دهد. این اجلاس کوتاه‌تر از همه است. از یک سو، حال و هوا و محیط پایتخت دیگر آنچنان که در شب نخستین روز انقلاب بود، آرام نیست. در ۲۶ اکتبر، کمیته نظامی انقلابی، ملوانان را به چاپخانه‌های روزنامه‌هایی که گمان دارد مخالف نظم تازه‌اند، می‌فرستد و فرمان می‌دهد تا تمام شماره‌های منتشرشده و در دسترس را در منظر عام بسوزانند. هرگز در زمان حکومت سلطنتی به چنین کتاب‌سوزیها اقدام نشده بود و این تدبیرهای سرشار از خشونت، یعنی نابود کردن تمام روزنامه‌های بورژوا در ظرف چند ساعت، بر بسیاری از ساکنان پایتخت و نیز بر کسانی که در حکومت مشارکت ندارند، از جمله منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیها، تأثیری نامطبوع می‌گذارد. در پی بازداشتها، که اغلب از سوی کمیته نظامی انقلابی صورت می‌گیرد و رو به کثرت گذاشته‌اند، مارتوف به کمیته مرکزی بلشویک مراجعه می‌کند تا از کمیته بخواهد به قانونمندی روی آورند و وزیران بازداشت‌شده سوسیالیست را نیز آزاد کنند. تقاضای او به هیچ جا نمی‌رسد. بلشویک‌ها به صورت یکنواخت عموماً به همه پاسخ می‌دهند که البته پیروزی به دست آمده، لیکن خطر از هرسو آنها را محاصره کرده است. کشور هنوز در راه آنان نیست و کرنسکی، که رو به فرار نهاده، محتملاً مشغول جمع‌آوری لشکر در ولایات به قصد حمله بر پایتخت و گرفتن انتقام است. بنابراین [بلشویک‌ها] به خود حق می‌دهند، یک حکومت نظامی حقیقی برقرار کنند.

بلشویک‌های پیروزمند، اینک سخت مراقبند و می‌دانند که نه تنها باید برنامه‌ای را که لنین در دومین کنگره سوویت‌ها اعلام کرده به اجرا بگذارند، بلکه قبل از اجرای هر برنامه، کاری برای بقای خود کنند.

تاریخ انقلاب روس، از فوریه تا اکتبر، به دو دوران تقسیم می‌شود: از انقلاب فوریه تا تابستان ۱۹۱۷، هنوز راه‌حلهای متفاوت سیاسی و اصلاح راه و روشهایی که دولت موقت در پیش گرفته بود، به نظر ممکن می‌رسید. با وجود فشارهایی که لنین بعد از بازگشت به روسیه بر دولت و بر سوویت وارد می‌کرد، شانس رسیدن حزب او به قدرت، ضعیف بود؛ بخصوص از این جهت که بعد از انقلاب فوریه، شمار متعددی از همکاران او، که از تبعید بازگشته بودند، در وسوسه آن بودند که اوضاع سیاسی موجود، یعنی انقلاب بورژوازی، را بپذیرند و در رهبری مملکت شرکت کنند. بدون شک، در طول این دوران، قدرت در دو نقطه تمرکز داشت: در دولت و سوویت. لیکن این مطلب در این زمان، موضوع اصلی نیست. آنچه جامعه از دولت موقت - و در مراحل اول نه

از سوویت، زیرا دولت است که صلاحیت و ظرفیت تصمیمگیری و اجرا دارد. انتظار دارد، این است که به فوری ترین درخواستهای او، صلح و اصلاحات ارضی، پاسخ داده شود. ناتوانی دولت موقت، که در طول زمان تدریجاً موجب از دست رفتن مشروعیت او می شود، نتیجه عدم قابلیت یا استنکاف او از دادن پاسخهای مورد انتظار جامعه به این دو درخواست فوری و شتابان بود. قصد اعلام شده به وسیله میلیوکوف و بعد به وسیله کرنسکی، مبتنی بر این اصل است که دولت، اتحادهای خود را محترم خواهد شمرد و در نتیجه به جنگ ادامه خواهد داد. بدین ترتیب، فوراً با تمایلات و آرزوهای جامعه ای که قبل از هر چیز تشنه صلح است و می خواهد این صلح را فوراً به دست بیاورد، برخورد کرد.

پاسخ دولتهای پی در پی به مسئله زمین نیز با آنچه توده های مردم می خواهند در تعارض و تناقض است. این مسئله به نهادی که به طور قانونی می توانست در مورد آن اظهار نظر کند، یعنی به مجلس مؤسسان، حواله داده شده بود، لیکن دولت در طی ماهها انتخابات این مجمع را پی در پی به تأخیر انداخته بود و با این تعللها و تردیدها، بخشی از اعتبار و حیثیتی را که مجمع مذکور در اذهان می توانست داشته باشد، از او سلب کرده و همراه با آن خود را نیز بی اعتبار ساخته بود.

سرخوردگی و نومیدی ژرفی که این روشهای متضاد و متخالف با آرزوهای مردم به دنبال می آورد، اصل و منشأ دو تحول است که از تابستان ۱۹۱۷ رخ می نمایند. در مرحله نخست، جامعه که دریافته است نباید چیزی از دولت انتظار داشته باشد، از او روی برمی گرداند و پاسخ خود را در نهادهای دیگر و قبل از همه در سوویت جست و جو می کند. و این نهاد ظرف یکی دو ماه از اعتماد عمومی برخوردار می شود و از این طریق برای خود مشروعیت کسب می کند. اما این جامعه نامراد و بورشده تصمیم می گیرد تا از آغاز تابستان، بی آنکه در انتظار اقدامات دولت باشد، خود در میدان عمل پاسخهایی برای آمال و آرزوهای خود بیابد. فرارها و ترک خدمتهایی که از این دوران در جبهه ها ملاحظه می شود، زمینها و ملکهایی که دهقانان خود به ابتکار خویش و رأساً در روستاها به نفع خود مصادره می کنند، نمونه هایی از عکس العملهای خودجوش جامعه در حاشیه قدرت دولت است. اما همین ابتکارهای خودجوش در میدان عمل، به سهم خود اوضاع و احوال برگشت ناپذیری می آفرینند که دولت برآمده از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ باید خود را با آن تطبیق دهد و کنار آید.

لنین، که قریحه الهام گونه سیاسی او انکارناپذیر است، پیش از همه و بسرعت متوجه تحولاتی می شود که به این صورت در فاصله ماههای فوریه و آوریل ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمده

است. اگر ملاحظه می‌کنیم که او شعار «تمام قدرت برای سوویت‌ها» را جلو می‌اندازد، به این دلیل است که به محض بازگشت از مهاجرت متوجه می‌شود که سوویت و خواهران او در سراسر روسیه مشغول کسب مشروعیت به ضرر دولت موقت و در کنار او هستند و این مشروعیت خواهد توانست روزی به وسیله حزب بلشویک و به نفع حزب ضبط شود.

آیا پیروزی بلشویک، از این لحظه اجتناب‌ناپذیر است؟ آیا می‌توان آن را از تابستان ۱۹۱۷ پیش‌بینی و تأکید کرد که توده‌ها از همین زمان به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر به سوی اردوگاه بلشویک‌ها می‌لغزند؟ نه. در این دوران، جامعه بیشتر تمایل به دیگر احزاب سوسیالیست دارد، حتی اگر در نظر او نمایندگان این احزاب با شرکت در دولتهای ائتلافی بر اعتبار خود لطمه وارد کرده باشند. جامعه دهقان، که در روسیه اکثریت را تشکیل دهد، چشم به سوسیالیست-انقلابیها دوخته است و پاسخ درخواست خود را از آنها می‌خواهد. منشویک‌ها نیز در میان طبقه کارگر از اقتدار و وجهه‌ای حقیقی برخوردارند، و ضربتهای کودتاماوند بلشویک‌ها در این میان، چیزی بر اعتبار آنها اضافه نکرده است. اما در تمام این اوضاع و احوال، لنین به مقیاسی وسیع از کمک کرنسکی بهره‌مند شده است.

از تابستان ۱۹۱۷ تا اکتبر، صحنه سیاسی روسیه، که سرشار از حوادث است، در واقع میدان زورآزمایی ناپیدای این دو تن بوده است. لنین، نقاط ضعف کرنسکی را دریافته و تجزیه و تحلیل کرده است؛ بالاخص دو صورت آن را که یکی ناشی از ویژگیهای رفتاری اوست و دیگری برآمده از برآورد و داوری درست درباره اوضاع و احوال روز. کرنسکی خلق و خویی نامصمم دارد و قادر نیست به گونه‌ای شایسته و منطقی هدف و نقشه‌ای را تعقیب کند. در دشوارترین لحظات مردد است، تغییر عقیده می‌دهد، دست به‌دست می‌کند، و به این تزلزل و تعلل و عدم قابلیت در تصمیمگیری، روشی کلی مسلک را در مناسبات خود با دیگران نیز می‌افزاید. نمونه آن روشی است که با ژنرال کورنیلوف در پیش می‌گیرد که از او استفاده می‌کند و فریبش می‌دهد و با این عمل، محبت و علاقه ارتش را نیز نسبت به خود از دست می‌دهد. و اما به همین نسبت نیز در گمان‌زنی و برآورد درست و اطمینان‌بخش از وضعیتهای و شرایط پیچیده و سیال نیز ناتوان است. به این ترتیب است که در اسارت و سواسی بیمارگونه و دائم، ناشی از این وحشت که مبادا با یک جنبش ضدانقلاب متمایل به بازگشت سلطنت یا تصرف قدرت از سوی ارتش مواجه شود، دائماً دقت و ضربه‌های خود را متوجه این دشمن خیالی می‌کند و قابلیت لنین را در بهره‌گیری از این تمایل ضدراست‌گرایانه خود کم‌ها می‌دهد. به همین دلیل تا ماه اکتبر، کرنسکی همچنان لیاقت بلشویک‌ها را در اینکه بتوانند بعد از شکستها و ناکامیهای پی‌درپی بازهم کمر راست کنند،

باور نمی‌کند و از ارزیابی قدرت آنها ناتوان است و زمانی متوجه خطای داوریهای خود می‌شود که بازی را باخته است.

در برابر کوربینی سیاسی کرنسکی، لنین با چیره‌دستی هرچه تمامتر از اوضاع بهره برمی‌گیرد. بی‌شک، او نیز اشتباهاتی مرتکب می‌شود، از جمله در ژوئیه ۱۹۱۷. لیکن در یک نکته، در طول این ماههای دشوار، هرگز به راه غلط نمی‌رود و آن در درکی است که از کرنسکی دارد. او همیشه موفق می‌شود خطاهای رقیب خود را در قضاوتهایش و در اعمال و افعالش درست متوجه شود و آن را وارد استراتژی سیاسی خود کند.

برگ کرنسکی، در نهایت به‌رغم موضع اقلیتی حزب بلشویک، برای لنین یک برگ برنده است. لیکن بر این ورق برنده، باید یک ورق دیگر نیز افزود که آن را رقیبان سوسیالیست او، از جمله منشویک‌ها، در دست او می‌گذارند. اینان نیز با اعتقاد و یقین بر اینکه در میان توده‌ها محبوبیت بیشتری دارند و در محافل کارگری جایی استوارتر از بلشویک‌ها به‌خود اختصاص داده‌اند، به همان میزان کرنسکی، بلشویک‌ها را دست‌کم می‌گیرند. اینها نیز به‌اندازه کافی و از نزدیک بر استراتژی ورودی لنین به میان سوویت‌ها و بعد در داخل ارتش عنایت و توجه کافی نمی‌کنند. در یک تحلیل نهایی باید گفت که رقیبان لنین، همگی از این ضعف بزرگ برخوردار بودند که نه به گفتارهای رهبر بلشویک نظر درست کرده بودند و نه بر نوشته‌های او. با استماع سخنان او و خواندن منشآت او شاید بهتر می‌توانستند یک عامل مهم انقلاب اکبر را ادراک یا پیش‌بینی کنند: نقش حرفه‌ایهای انقلاب و آلت اجرا قرار دادن نهادهای موجود راه‌هنری که بلشویک‌ها آن را به‌پیروی از استاد راهنمای خود در صحنه عمل با چیره‌دستی به مرحله اجرا گذاشتند.

یادداشتها

[1] Soukhanov, *op. cit.*, p 278.

[۲] نک: مقاله ژوئیه ۱۹۱۷ تحت عنوان:

"O konstitutsionnykh illiuziakh", *Polnoe*, t. 34, pp 33-47 et même tome, p 403.

[3] Soukhanov, *op. cit.*, p 293.

[4] "Pismo k tovarichtcham", 17.10.1917, *Polnoe*, t. 34, pp 398-418.

[۵] دو مصاحبه نویسنده همین کتاب با کرنسکی در دانشگاه استنفورد در مه ۱۹۶۷ و در پاریس به تاریخ ۱۰ سپتامبر ۱۹۶۷.

- [6] Pipes (R.), *La Révolution russe*, p 451.
- [7] "Pismo predsedateliu oblastnogo komiteta armii flota i rabotchikh Finlandii i. t. Smilge", 27 septembre 1917, *Polnoe*, t. 34, pp 264-268.
- [8] Trotski, *The History of the Russian Revolution*, New York, 1937, t. III, p 355.
- [9] *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, op. cit., pp 262, 264.
- [10] *Dekrety Sovetskoi vlasti*, I.
- [11] Soukhanov, op. cit., p 332.
- [12] Robien (L. de), *Journal d'un diplomate en Russie*, Paris, 1967, p 144.
- [۱۳] در منبع زیر توضیح دقیقی پیرامون موضوع داده شده است:
- Mel'gunov, *Kak bol'cheviki zakhvatili vlast*, Paris, 1953.
- [14] *Vtoroi vserossiiskii s'ezd sovetov*, RSD, Moscou-Leningrad, 1928.
- [15] Soukhanov, op. cit., p 347.
- [16] *Idid.*, p 354.
- [17] Gorodetski (E.N.), *Rojdenie Sovetskogo gosudarstva 1917-1918*, Moscou, 1964, p156 sqq.
- [18] Soukhanov, op. cit., p 348.
- [۱۹] مجله ایلوستراسیون (*Illustration*) تصویرها و شرح حال اعضای دولت روسیه را منتشر کرده و بر این نکته تأکید دارد که تقریباً تمام وزیران آن یهودی هستند. نک:
- "Petrograd sous la commune", *L'Illustration*, n° 3491, 11.9.1918, pp 259-260.

بخش چهارم

پایان رؤیا: ۱۹۱۷-۱۹۲۴

فصل دهم

از مرگ دولت تا دولت انقلاب

در اکتبر ۱۹۱۷، کاپیتان ژاک سدول، عضو هیئت نظامی فرانسه در پتروگراد، تصمیم می‌گیرد برای وزیر خود البر توماس یک گزارش روزانه دربارهٔ انقلاب روسیه، که در پیش چشمان او جریان دارد، تهیه کند. بدون شک این نظامی، آدم راحت و آرامی نیست و محبت او بیشتر معطوف به اردوگاه پیروزمندان است. لیکن ناظری است شایسته و نظریات او برای درک جریان رویدادها گرانبها. در ۳۱ اکتبر، بزحمت چند روز بعد از موفقیت لنین، یادداشت می‌کند: «خیابان کاملاً آرام است. واقعیت باور نکردنی این است که در طول هفتهٔ خونین، به دلیل دست‌آهین و سازماندهی قدرتمند بلشویک‌ها، سرویسهای خدمات عمومی (ترامواها، تلفن، تلگراف، پست، و حمل و نقل) هرگز کارکرد معمولی و عادی خود را قطع نکرده‌اند. نظم، هرگز بهتر از این مستقر نبوده است. فقط بورژوازی و کارمندان، ناراضی هستند. وزارتخانه‌ها بیکارند. لیکن تروتسکی آنها را به خشونت وادار به اجرای تکالیف خواهد کرد... همه این مطلب را درک خواهند کرد که قیام بلشویک قادر است تمام مقاومتها را درهم بشکند.^{۱۱}

سدول در اینجا موضوعی را القا می‌کند که در آخرین روزهای ماه اکتبر به صورت یک پرسش بزرگ خودنمایی می‌کند. لنین آماده شده بود تا قیامی را که آن همه در آرزوی آن زیسته بود، فتح کند، اما حالا بلشویک‌ها چگونه قدرتی را که به دست آورده‌اند، در مقیاس کشور پیاده خواهند کرد و چگونه بر مقاومتها پیروز خواهند شد و انتظارات را برآورده خواهند کرد؟

چه دولتی برای انقلاب؟

اگر لنین همیشه در شیفتگی تسخیر قدرت روزگار گذرانده و قواعد و مقررات و ابزار و وسایل این تسخیر را نیز در نوشته‌های متعدد، معلوم و مشخص کرده بود، لیکن در نخستین روزهای بعد از

انقلاب، در تفکرات خود، جا و فضای بیشتری به تردید و عدم اطمینان داده است. لنین در آستانه دستیابی بر قدرت، در زمانی که به انتظار لحظه موعود، به فنلاند پناهنده شده بود، سرانجام به این مسئله پرداخته و دولت و انقلاب^[۲] را به قلم آورده بود؛ نوشته‌ای که عنوان زیرین آن روشن‌کننده مقاصد اوست: تعلیمات مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب، این متن که به شتاب نوشته شده، کاملاً مربوط به زمان تحریر آن نیست، زیرا لنین از آغاز سال، به این مسئله توجه کرده بود و چنانکه معمول او بود، درباره آن مطالعات فراوان داشته، یادداشت برداری کرده، و مواد و مصالح دو دفتر مقدماتی آن را تهیه کرده بود: یکی، مارکسیسم و دولت^[۳] و دیگری، طرحها و یادداشتها برای کتاب دولت و انقلاب^[۴]. از این خوانندهای مرتب و پی‌درپی کتابی نتیجه شده است، عجیب و دوپهلو که می‌توان چندین قرائت از آن داشت. در درجه اول، لنین در این نوشته وارد جدال قلمی با تمام کسانی می‌شود که می‌خواهد آنان را از تفکر درباره دولت دور کند و در این معنا، اندیشه او معطوف به جنبش انقلابی روس است: آنارشئیست‌ها (پرودون، باکونین، کروپوتکین) که لنین هم نظریات فدرالیستی آنها را بشدت رد می‌کند و هم اسطوره شورش آنها را به مثابه جانشین هرگونه شکل سازمانی؛ و نیز مارکسیست‌های خشک و مقرراتی را (کائوتسکی، پلخانوف) و رفرمیست‌هایی از نوع برنشتاین، را جملگی متهم به خیانت به مارکس می‌کند. می‌نویسد: «گردابی مارکس را از کائوتسکی در زمینه رویکردهایشان به وظایف حزب پرولتاریایی، جدا می‌کند.» و محکومیت زیر را نیز بر آن می‌افزاید: «به نظر می‌رسد که سوسیال-دموکراسی آلمان از زبان کائوتسکی می‌گوید: من فرایافتهای انقلابیم را حفظ می‌کنم... لیکن به محض آنکه مسئله وظایف و تکلیفهای انقلاب پرولتاریایی در قبال دولت پیش می‌آید، من در تناسب با آنچه مارکس در ۱۸۵۲ گفته است، قدم به عقب می‌گذارم...» تمام کسانی که لنین در این کتاب به جنگ آنها می‌رود، این خطا را مرتکب شده‌اند که یا اهمیت دولت را انکار کرده‌اند یا در جریان انقلاب، برای او موضع و پایگاهی جدا از تحلیل مارکس قائل شده‌اند.

حال که به این محکومیت کلی، که در آخرین بخش کتاب فرمول‌بندی شده است، اشاره کردیم بهتر است به آنچه محتوای اصلی آن را تشکیل می‌دهد پردازیم: یعنی به دولت در انقلاب و بعد از آن، به آن صورت که لنین از تعالیم مارکس و انگلس بیرون کشیده است. در نظر او نیز، دولت به عنوان ابزار و وسیله ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر، باید خرد و نابود شود و در انتظار به تحلیل رفتن آن نشستن بیهوده است. می‌نویسد: این فریافت دوم [به تحلیل رفتن] «اگر نفی انقلاب نباشد، به انتظار ماندن آن است.» دولت باید از طریق اعمال خشونت، که تنها عاملی است که می‌تواند با خشونت طبقه حاکم برابری کند، درهم شکسته و ناپدید شود. در چه باید کرد لنین، قبلاً بوضوح، ضرورت قهر انقلابی و مبارزه مسلحانه را برای تأمین پیروزی پرولتاریا در میان

گذاشته بود؛ در اینجا نیز، هرچند تأکید بر روی خود خشونت، قوت کمتری دارد و اصطلاحی که به کار رفته، کمتر مستعمل شده است، لیکن گفتار، همچنان یک گفتار قهرآمیز است: قدرت متخصص در ستمگری بورژوازی علیه پرولتاریا یا دیکتاتوری پرولتاریا، اصطلاحات و جملات آرام و صلح جویانه‌ای نیستند. به روایت از انگلس و با این قصد که نشان دهد محدود کردن اندیشه به خاموش شدن دولت فرایافتی خطا است، لنین تأکید می‌کند: «این کتاب انگلس، که همه استدلال او را درباره خاموش شدن دولت به یاد می‌آورند، یک استدلال مهمتر دیگر درباره اهمیت انقلاب قهرآمیز نیز دارد.» ارزشیابی تاریخی نقش انقلاب، در نوشته انگلس به یک مدیحه‌سرایی واقعی از انقلاب قهرآمیز تغییر شکل می‌یابد: رسالت انقلاب درهم شکستن ماشین دولت، خراب کردن آن، و ویران کردن آن است. ثبت و ضبط الفاظ و کلمات لغتنامه‌ای که لنین برای تشریح و توصیف اندیشه مارکس و انگلس به کار برده و تمامی آن بر محور مفاهیم خشونت‌آمیز در خصوص دولتی که انقلاب باید آن را درهم بکوبد، به کار گرفته شده است، خود فصل مشبعی است. اما از فراسوی توجیه ضرورت قهر انقلابی به قصد امحای تشکیلات دولتی موجود، لنین همچنان با مراجعه به کلام مارکس، مدل و نمونه دولتی کمون پاریس را ارائه می‌دهد: «کمون پاریس، شکل و فرم سرانجام یافته‌شده به وسیله انقلاب پرولتاریایی است که تحقق آزادی اقتصادی کار را ممکن می‌سازد.»

در نهایت، لنین همچنان با تکیه بر مارکس و انگلس، دیدگاهی مضاعف از استراتژی انقلابی در قبال دولت، به دست می‌دهد. پیش از انقلاب، دولت به منزله دستگاه تسلط طبقات حاکم، نمی‌تواند نه تغییر داده شود و نه برای مقاصد انقلابی مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ باید ویران شود و جارو گردد. بعد از انقلاب، وقتی پرولتاریا پیروزی به چنگ آورده است، دولت انقلابی، برای مدتی - و در اینجا است که مدل کمون پاریس مرجع می‌شود - در همان حال که وسایل نابودی خود را فراهم می‌سازد، موجودیت پیدا می‌کند. اما لنین، در توصیف و تشریح این دولت که سرنوشتش، نابود شدن است، محتاطانه پیش می‌رود. آنچه او تشریح می‌کند، قبل از هرچیز، کارکرد دولت در مرحله دیکتاتوری پرولتاریاست که در این مرحله، دولت وجود دارد و براساس روشهای نوین ناشناخته‌ای عمل می‌کند. اگر دولت، زمانی چند بعد از پیروزی پرولتاریا، زنده می‌ماند - در این متن، لنین بسیار کم از حزب نام می‌برد و در آن توده‌ها هستند که نقش مرکزی دارند - برای آن است که به صورت قطعی هرگونه میل و هوس مقاومت را در طبقات استثمارکننده، که حاضر نخواهند شد به یکباره از صحنه تاریخ ناپدید شوند، درهم بکوبد. مقاومت و پایداری این طبقات است که ضرورت نگهداری یک مرحله دولتی را پیش می‌آورد. اما با کدام قدرت؟ در اینجا باز هم کمون پاریس مدل قرار می‌گیرد و پاسخ می‌دهد با قدرت اکثریت، یعنی قدرت

پرولتاریا، که یک دیکتاتوری حقیقی بر استثمارکنندگان پیشین، که اینک اقلیت شده‌اند، اعمال می‌کند. اما قدرتی که با قدرتهای سنتی شباهت ندارد، از جمله به این دلیل که از آنچه همیشه به دولت ویژگی می‌بخشد، یعنی در اختیار داشتن نیرو- ارتش و پلیس- محروم است. زیرا در اینجا، توده‌هایی مسلح‌اند که ارتش می‌شوند و قدرت پلیس را اجرا می‌کنند. دولت، که از این دو ستون اقتدار محروم است، نمی‌تواند بر ضد توده مردم اعمال خشونت کند، بلکه برعکس خود او تابع و وابسته به مردم است. به همین ترتیب است مورد امور اداری و مدیریت: این امور همه به وسیله کارمندانی که از توده مردم برخاسته‌اند، برگزیده مردم و قابل عزل به وسیله مردمند، سامان می‌یابند. دولت بر کسانی که آن را به کار می‌اندازند، قدرتی ندارد. و لنین در اینجا توضیح می‌دهد: «انتخاب‌پذیری کامل، عزل‌پذیری در هر لحظه و در مورد تمام کارمندان بدون استثنا؛ کاهش دادن دستمزدهایشان به سطح عادی یک کارگر ساده.» در اینجا یکسره به همان مدل کمون می‌رسیم که مارکس می‌نویسد: «[کمون] شعار تمام انقلابهای بورژوازی، یعنی دولت ارزان را از طریق الغای دو منبع بزرگ هزینه‌ها، ارتش و دفتر سالاری (بوروکراسی)، متحقق ساخته است.»^[۵]

این کارمند طراز نو، چه کسی خواهد بود؟ همه کس؛ زیرا برای تأمین کارکرد این دولت ساده‌شده، هیچ دانش و آگاهی ویژه‌ای ضرورت ندارد: «اکنون می‌توان و باید روزبه‌روز، به جانشین کردن روشهای فرماندهی خاص کارمندان عمومی به وسیله اجرای ساده نظارت و حسابداری اقدام کرد که مشاغل کاملاً آسان و ساده‌اند و از همین امروز، هر شهروندی می‌تواند به آن بپردازد.»

شعار «خانم آشپز لیاقت رهبری دولت را دارد» برآمده از همین فرایافت است. و با توجه به اینکه می‌خواهد تمام پرولترها میان خود قابل مبادله باشند. هرگونه فرضیه پیدایش یک قشر جدید رهبران بوروکرات را که در وسوسه استفاده از قدرت دولت به نفع شخصی خود باشند، طرد و منتفی می‌کند. لنین همچنین، از این تحرک دائمی گردانندگان کارهای جامعه، به این یقین می‌رسد که تمامی تباهی‌های اجتماعی ناشی از قصد به دست آوردن و نگهداری قدرت- از قبیل جرم و جنایت و انواع و اشکال بزهکاری، و نیز نابرابری‌های اقتصادی- به خودی خود ناپدید خواهند شد: «مردمان، رهاشده و فارغ از بردگی سرمایه‌داری، وحشتها و وحشیگریها... تدریجاً به محترم شمردن مقررات ابتدایی زندگی در اجتماع، عادت خواهند کرد.»

اگر یک اصل و پرنسیپ دموکراتیک بتوان سراغ کرد که لنین بخواهد بسرعت خود را از قید آن فارغ سازد همان اصل جدایی قواست؛ در این ارتباط او می‌نویسد کمون به منزله محکومیت پارلمان‌گرایی سنتی منفعت‌جو و تا مغز استخوان فاسد است و یک‌تنه، به خودی خود ترکیب (سنتزی) است از قوای اجرایی و مقننه. مگر مارکس ننوشته است که کمون یک پیکر فعال اجرایی و قانونگذاری توأم است؟ این متن آرمان‌شهری و آنارشی‌صفت، یک رشته مسائل در

پیش‌رو می‌نهد: در درجه اول، مسئله رابطه میان مفهوم پرولتاریای با دولت یکی شده- دولت، یعنی پرولتاریایی سازمان‌یافته به صورت طبقه حاکم، یا باز هم چنانکه لنین می‌نویسد غایت نقش پرولتاریا در تاریخ، دیکتاتوری پرولتاریایی و استیلای سیاسی پرولتاریا است- و نقش حزب است، که لنین همیشه خاطرنشان کرده است که حزب با پرولتاریا یکی نیست، بلکه هدایت‌کننده پرولتاریا و در اختیاردارنده دانشی است که به پرولتاریا اجازه و امکان می‌دهد تا بتواند نقش خود را ایفا کند. خوب در اینجا، در این فرایافت پرولتاریای مسلط و حاکم، حزب به کجا رفته است؟ ابدأ بحثی از او نیست. و لنین که این جنبه را مورد بحث قرار نمی‌دهد، در عین حال توضیح هم نمی‌دهد که پس چگونه پرولتاریا ناگهان آن وجدان طبقاتی غریزی و ذاتی خود را که لنین همیشه در او انکار کرده، به دست آورده است. و اما، حزبی که برای تصرف و تسخیر قدرت ساخته شده و از حرفه‌ای‌های انقلاب متشکل است- و لنین همیشه بر این ضرورت حرفه‌ای بودن تأکید و اصرار ورزیده است- خود آنتی‌تز پرولترهای مستعد برای همه کار است و آنتی‌تز دولتی است که برای اداره آن هیچ صلاحیت و دانشی ضرورت ندارد.

از سوی دیگر، متن لنین به گونه‌ای بسیار دوپهلو، فرایافتها و مفهومیهای متضاد را کنار هم صرف می‌کند. بر اهمیتی که مارکس برای دولت متمرکز، علیه مفاهیم و فرایافتهای آنارشیستی قائل است، تأکید می‌کند؛ بر یگانگی و وحدت ملت، که نه تنها نباید در هم شکسته شود، بلکه برعکس، باید از طریق قانون کمون سازمان یابد اصرار می‌ورزد، و نظریه سازمان دادن وحدت ملت برای قرار دادن مرکزیت (سانترالیسم) پرولتاریایی آگاه و دموکراتیک در برابر سانترالیسم بورژوای نظامی و بوروکراتیک را از مارکس به عاریت می‌گیرد؛ و خود او به تشکیلات جامعه، دیدگاهی کاملاً نظم‌یافته و متمرکز می‌دهد: «جامعه، در کل آن، دیگر چیزی جز یک دفتر و یک کارگاه با برابری کار و برابری دستمزد نخواهد بود.» و لنین می‌افزاید: «اما این انضباط کارگاهی که پرولتاریا، بعد از مغلوب کردن سرمایه‌داران، آن را بر مجموعه جامعه گسترش خواهد داد، نه ایدآل ما و نه هدف نهایی ماست. این چیزی جز یک مرحله نیست» مرحله نهایی، تحول جامعه کمونیستی، در پایان یک روند درازمدت است به سوی آینده‌ای که به تصور درآوردن محدوده‌های آن، هم در نزد مارکس و هم در نزد لنین، غیرممکن به نظر می‌رسد. لنین با قبول و شناخت این دشواری، گمان می‌کند که به آن پاسخ داده است. لیکن خواننده دولت و انقلاب، در بالاترین درجات تردید و دودلی، بر جای می‌ماند: چگونه می‌توان این نظرگاه آنارشیستی را که لنین از مبدأ الگوی کمون به پرولتاریا پیشنهاد می‌کند- به این معنا که [پرولتاریا] همه چیز است، همه چیز را تقبل می‌کند، می‌تواند در هر لحظه انتخاب و در هر لحظه عزل کند، و در عین حال هم قوه مقننه است و هم قوه مجریه- با نظرگاه سازمان‌دهنده و تشکیلاتی او که در آن

مرکزیت‌پذیری، وحدت و انضباط کارگاهی دستورالعمل و شعارهای دولتی است که او به تشریح و توصیف آن می‌پردازد، با هم آشتی داد؟ چگونه می‌توان از این سازمان مقتدر و قوی به نبود هرگونه سازمان راه یافت؟ با چه نوع تدبیر و تصمیمی؟ از طریق یک تکامل دائم و پیوسته؟ از برکت و به یمن یک خودجوشی پرولتاریایی؟ از طریق اراده و خواست کسانی که در جایی، در دفتر عظیم و کارگاه عظیم، پستهای فرماندهی را در اختیار دارند؟ خلاصه آنکه، تاریکی پهنآوری که بر مرحله‌نهایی بال می‌زند، هیچ کمکی در قبولاندن استدلال لنین نمی‌کند.

پرسشی که در آخرین تحلیل به میان می‌آید این است که، در مسیر عقلایی و خردورزی لنین، چه جایی باید به این خیال‌پردازی داد؟ البته، این متن تقریباً تمام نشده، حاصل حال و احوالی پراشتهاب است، زیرا لنین در پناهگاه خود در آن زمان، به انتظار قیامی است که دائماً بر شروع آن تأکید دارد^۱، و مصالح و مواد آن را از چندین ماه قبل تهیه و گردآوری کرده است و خود نشانه‌ای از توجه و علاقه شدید او به موضوع بوده است. شاید بهترین پاسخ به سؤال مطرح شده این باشد که تحول و پیشرفت طرح کتاب با سیر حوادث و رویدادهای زمان، موازی شده است.

وقتی لنین در آغاز سال ۱۹۱۷، به مطالعه و بررسی آثار مارکس و انگلس درباره دولت می‌پردازد، بدون شک، گوشه‌چشمی به روسیه‌ای که درگیر شکست‌هاست، داشته و اما بیش از آن، درانتظار یک انقلاب جهانی بوده است و طرح کتاب او احتمالاً فقط اختصاص به روسیه نداشته است. پایان سال ۱۹۱۶ و آغاز ۱۹۱۷ در واقع، در تاریخ جنگ [اول جهانی] یک دوران عجیب است. پیشنهادهای صلح از هرسو می‌آید «امپراتوری‌های مرکزی (محور) در ۱۲ دسامبر ۱۹۱۶ پیشنهاد مذاکرات صلح داده‌اند؛ پرزیدنت ویلسون (رئیس جمهوری آمریکا) در ۱۸ دسامبر یک طرح صلح می‌دهد. سوسیالیست‌های روس در مارس ۱۹۱۷ و بعد سوسیالیست‌های هلند و اسکاندیناوی، همین کار را می‌کنند. پاپ بنوای پانزدهم، به منظور آنکه از قافله عقب نماند، در ماه اوت دعوت به صلح می‌کند...»^[۱] این پیشنهادهای صلح، به گمان لنین، موجب تشویق جریانهای صلح‌طلبانه، هم در درون جامعه‌های غیرنظامی و هم در ارتشها خواهند شد و به نظر او مرحله فروریزی نظامهای سیاسی را که او از آغاز درگیری جنگ، در انتظار آن بوده است، نزدیک می‌کنند؛ و به همین جهت مناسب می‌بیند تا اندیشه‌ای پیرامون آینده جامعه‌های انقلابی که او هنوز هم کمال آن را در اروپای غربی پیش‌بینی می‌کند، به روی کاغذ آید. اما وقتی به نوشتن این کتاب که با بقیه آثار او هماهنگی بسیار کمتری دارد و به آسانی نمی‌توان جایی برای

۱. این متن ناتمام می‌ماند. لنین در ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۷، پیگفتاری برای چاپ بعدی آن می‌نویسد. انتشار آن به صورت جزوه در تاریخ ۱۹۱۸ است. - ن.

آن در نظام فکری او یافت، آغاز می‌کند، خطاب او متوجه روسیه می‌شود؛ روسیه‌ای که از ماهها پیش در گرماگرم یک فرایند انقلابی است. از این پس و بر این مبنا، بهتر می‌توان معنای این متن را که در درجه اول هدف آن بی‌اعتبار کردن پیشنهادهای کسانی است که در روسیه آنها را به منزله رقیبان اصلی خود می‌نگرد - یعنی سوسیالیست‌های موافق با ائتلاف دولتی - درک کرد.

لنین بخصوص می‌خواهد به تسخیر قدرت به وسیلهٔ بلشویک‌ها، پیشینه‌ای دهد که به آن مشروعیت بخشد. فریافت بهشت خیالی کمون - در مفهوم تمامی توده مردم که قدرت را در اختیار می‌گیرند - البته آسانتر قابل قبول است تا یک حزب که به تنهایی به حکومت می‌رسد. این موضوع که مدل کمون - که زندگی بسیار کوتاهی داشت - چندان قانع‌کننده نیست، در اندیشهٔ لنین اهمیتی ندارد. اصل در اینجا، برای او این است که در مفهوم این ماجرای کم‌عمر انقلابی، به مارکس استناد جوید و ماجرایی که قصد ورود به آن را دارد، در پرتو حمایت و نظر رحمت کسی قرار دهد که تمام سوسیالیست‌ها، در برابر او به احترام می‌ایستند.

آیا با مسکوت گذاشتن اسم و حضور حزب، لنین نشانه‌ای از دورویی و ریاکاری عرضه می‌کند؟ یا آنکه التهاب و تب انقلابی، در این زمان او را تسلیم یک رؤیای خیال‌پرورانه کرده است؟ نمی‌توان براحتی راه حل دوم را پذیرفت. قابل قبول‌تر این است که لنین، پیش از رسیدن به قدرت، فایده در اختیار داشتن یک متن تئوریک را که در آن به آباء مارکسیسم استناد شده باشد، دریافته و دانسته است که چنین سندی به یکباره طرد و نفی تمام کسانی را که راه او را تعقیب نمی‌کنند، توجیه می‌کند و در همان حال فریافت استبدادی او را از قدرت نیز مشروعیت می‌بخشد. در دولت و انقلاب نفرت لنین از فرایندهای پارلمانی و از انتخابات (به استثنای نظام انتخاب و گزینش دائمی کارمندان برحسب کمون پاریس) بدون انعطاف، همه‌جا اعلام شده است؛ و نیز انکار جدایی قوا و فرمولهایی که در این مقوله ارائه داده است، از امتیاز نظر مساعد مارکس نیز برخوردارند. و اما مسئله ناسازگاری میان نظرگاه آنارشیستی او از قدرت پرولتاریایی و قدرت مرکزگرای حزب نیز مطلبی است که لنین راه حل آن را دقیقاً به زمانهای بعد از به دست گرفتن حکومت، حواله می‌دهد. مگر بروشنی، بارها علاقه و پیوند خود را با این جمله ناپلئون که اول درگیر می‌شویم تا بعد ببینیم چه می‌شود، تکرار نکرده است؟ آیا تمام رویکردهای او در زمان انقلاب اکتبر، در آن لحظه‌هایی که می‌بایستی بر تردیدها و تزلزل‌های نزدیکان خود که به او اطمینان می‌دادند در شرایط اجتماعی روسیه، برپا کردن یک انقلاب سوسیالیستی زود هنگام است، فائق آید، تأییدی بر تصمیم تزلزل‌ناپذیر او نبود که اول درگیر می‌شویم و بعد خواهیم دید چه می‌شود؟ اگر این کتاب در نظر اول، ناهماهنگ به نظر می‌رسد، اگر خواننده می‌تواند بنا به تمایل خود، از آن قرائتی آنارشیستی یا استبدادی داشته باشد، در هر حال این مطلب آشکار است که لنین توانسته

است به آن یک پیوند درونی دهد و این پیوند را نه از طریق دو قرائت جداگانه، بلکه یک قرائت منطبق با دو دوران تاریخی، میسر سازد: دوران انتقال، که در آن آمیزه‌ای از فرایافتهای آنارشیستی و عزم تشکیلاتی، دست بالا را دارد؛ و نظرگاه بسیار درازمدت به تباهی رفتن دولت که او حاضر نیست برای آن زمان تعیین کند و از محتوای آن نیز سخن به میان نمی‌آورد. مجموعه آن مفاهیمی است آرمان شهری که هرگز حتی نخستین مراحل اجرا و عمل را نیز به خود نمی‌بیند. باوجود این، باتوجه به ویژگی رفتاری و خلق و خوی لنین و نوشته‌های دیگری که این متن را در میان گرفته‌اند، همه چیز القاکننده این مطلب است که گرایش او توپیستی و پرداختن بهشت خیالی جایی در رشد و گسترش فکر و اندیشه او ندارد، بلکه فقط یکی از عناصر وارد در ترکیب استراتژی او در حرکت به سوی قدرت است.

دولت و انقلاب در رودررویی با واقعیت

فوریت‌ترین مسئله، یعنی مسئله‌ای را که لنین گمان می‌کند در سخنرانی خود در برابر کنگره سوویت‌ها حل و فصل کرده، موضوع اجرای قدرت است، یعنی موضوع حکومت. او به پیروی وفادارانه از عادت معهود، که حزب را به منزله دست‌افزار برتر تمام طرح‌ها و نقشه‌های خود می‌نگرد، فوراً دولتی تشکیل داده است که تمام احزاب سوسیالیست دیگر از آن بیرون مانده‌اند؛ و اما در این مقوله، نه تنها بلافاصله با بغض شدید سوسیالیست-انقلابیها و منشویک‌ها، بلکه با مخالفت اردوگاه خودش روبرو می‌شود. سدول در اول نوامبر برای وزیر خود می‌نویسد:

بحرانی در راه است. کامنف، پارلمانی‌ترین رهبران افراط‌گرایان، از انزوای گسترده بلشویک‌ها در هراس است. او نیز مانند زینوویف، ریکوف، شلیاپنیکوف، ریازانوف و اکثریت رفقای خود، عقیده دارد که فقط یک دولت مرکب از تمرکز سوسیالیستی، قادر است دستاوردهای سومین انقلاب را نجات دهد.^[۷]

بحرانی که در درون حزب پدید می‌آید، از زمان کنگره سوویت‌ها قابل پیش‌بینی بود. در این کنگره نمایندگان با اکثریت خردکننده به قطعنامه‌ای که مارتوف مطرح و در آن پیشنهاد کرده بود، دولتی که لنین تشکیل آن را اعلام کرده است، بر روی احزاب سوسیالیست دیگر گشوده شود، رأی داده بودند. این رأی که از طرف مجلسی که اکثریت آن بلشویک است، و درست در همان لحظه‌ای که لنین و حزب او قدرت را به دست گرفته‌اند، داده شده است، نشانه‌ای معنی‌دار از روحیات بلشویک‌ها است. لوناچارسکی یکی از برجسته‌ترین آنها در طول مذاکرات، به‌استواری از پیشنهاد مارتوف پشتیبانی می‌کند. این مقاومت در برابر فرایافت انحصارطلبانه لنین، به‌آسانی قابل‌درک است زیرا شمار زیادی از همراهان او که به‌رغم تمایل باطنی خود، به قیام رأی مثبت

داده‌اند، همچنان در شک و تردیدهای خود پابرجا هستند. شمار دیگری از بلشویک‌های کهن، حتی بعد از به دست گرفتن قدرت نیز، واقعه را به منزله یک ماجراجویی سیاسی قابل محکومیت، می‌نگرند. بوگدانوف، کراسین، گورکی و بسیاری دیگر از این دسته‌اند. بر این گمانند که چون قدرت در اوضاع و شرایط نامساعد به دست آمده است، باید از طریق شریک کردن تمام سوسیالیست‌ها، به نجات آن اقدام کرد. رؤیای یگانگی و وحدت، که لنین بکلی با آن بیگانه است، از ذهن و روح رفقای او رخت برنسته و پیوسته تکرار می‌کنند که هیچ‌گاه مثل امروز، اتحاد میان سوسیالیست‌ها، چنین ضروری نبوده است. فقط تروتسکی است که بدون دغدغه از لنین پشتیبانی می‌کند و اعتقاد و اعتماد خود را به استفاده از تدابیر استبدادی و سرکوبگرانه برای نجات قدرت بلشویک، به کاپیتان سدول بازگو می‌کند. تروتسکی که از پیوستنش به لنین، زمان اندکی می‌گذرد، اینک در زمانی که بحران فرا رسیده است، بهترین حامی و پشتیبان اوست.

لیکن چهره‌های بزرگ بلشویسم، تنها شخصیت‌هایی نیستند که وزن و اعتبار خود را در میدان این کشمکش گذاشته باشند. کمیته اجرایی مقتدر سندیکای کارگران راه‌آهن^۲، نیز وارد معرکه شده و از بلشویک‌ها می‌خواهد که دست از انحصاری کردن قدرت بردارند و اندیشه یک ائتلاف را بپذیرند؛ و به منظور آنکه استواری تصمیم خود را نشان دهد، اعلام می‌کند که اگر مذاکرات میان حزب بلشویک و احزاب بیرون‌مانده از دولت، بلافاصله آغاز نشود، تمام ارتباطات خطوط آهن قطع خواهند شد.^[۸] تهدیدی است سنگین و نگران‌کننده. زیرا به‌رغم ملاحظات تحسین‌کننده سدول درباره قابلیت بلشویک‌ها در به کار انداختن سرویسهای خدمات عمومی در زمان انقلاب، اوضاع در ظرف چند روز، به آشوب گراییده است. از ۲۸ اکتبر، اعتصاب در سرویسهای خدمات و بانکها، درگرفته است. کارمندانی که در رویدادهای قیام و عصیان شرکت نجسته‌اند، اما در قبال تغییرات در جریان، علاقه‌ای انفعالی ابراز داشته‌اند، از ملاحظه بلشویکی کردن مملکت، که از روز ۲۶ اکتبر آغاز شده، به خشم آمده‌اند. لنین به این ترتیب مواجه است با فشار خاموش، اما کارآمد و مؤثر یقه‌سپیدان که با فشار شدید و خشن سندیکای کارگران راه‌آهن و شکها و تردیدهای دوستانش همراه است.

در میان وفاداران، اندکند کسانی که حق را به جانب او می‌دهند. گذشته از تروتسکی، فقط استالین و ارجونیکیدزه، در پشت اویند؛ و این برای رد کردن هر نوع مذاکره، کفایت نمی‌کند؛ و هنگامی که ناگزیر باید اصل مذاکره را بپذیرد، معتقد است که دارد یک امتیاز صوری می‌گیرد، در عین حال که در نهایت، کاملاً مصمم است هیچ امتیازی ندهد. در ۲۹ اکتبر، وقتی خبر می‌رسد که

انقلاب در مسکو، حمام خون به راه انداخته و زندگی اداری در پتروگراد فلج شده، ناگزیر به تسلیم می‌شود. جلسه‌ای تحت نظر کمیته اجرایی سندیکای کارگران راه‌آهن با حضور بلشویک‌ها-لنین، تروتسکی و استالین در آن حضور نمی‌یابند- و نمایندگان سازمانهای مختلف چپ تشکیل می‌شود. هدف این ملاقات که در زیر تهدید به اعتصاب راه‌آهن، انجام می‌شود، «ساختن اقتدار دولت»^[۹] است. کامنف به عنوان رئیس کمیته اجرایی مرکزی سوویت‌ها، منتخب کنگره دوم در هیئت نمایندگی بلشویک که اکثریت اعضای جلسه را تشکیل می‌دهند (شصت و شش بلشویک در برابر سی و نه اس-ار چپ و ده گوناگون) عضویت دارد. در طول جلسه، کامنف تمام وزن و اعتبار خود را در جهت ائتلاف به ترازو می‌اندازد. از پیشنهادهای او نتیجه‌ای ناگفته و تلویحی برمی‌آید که از روز بعد در همه جا بروشنی پذیرفته شده است: به این معنا که هر نوع توافق بر سر ائتلاف، به دلیل آشتی ناپذیری لنین و تروتسکی- که هرگونه اعتدال دولت را با شکست مواجه می‌سازد- با حذف این دو تن از دولت ملازمه خواهد داشت.

لنین کاملاً بر این نکته واقف است که یک چنین توافقی به معنای قربانی کردن اوست و به نوبت خود تلاش می‌کند تا اقتدار خود را بر حزب مستحکم کند. روز اول نوامبر، در کمیته پتروگراد، اظهار می‌دارد که مذاکره کنندگان بلشویک درباره توافق، متقلبان بینوایی بیش نیستند و سخنان خود را با جمله‌ای پایان می‌دهد که هر نوع امتیازی را منتفی می‌کند: «مذاکره با سوسیالیست‌ها مطرح نیست. شعار و دستور کار ما این است: هیچ نوع سازش، و یک دولت بلشویک یکپارچه و همگون».

برای لنین، این موضوع اهمیت دارد که از روبرو با مخاطبان خود برخورد نکند، زیرا خطر پدید آمدن اتحادی که او را حذف می‌کرد و به کنار می‌گذاشت، بسیار جدی و فوری بود؛ اما تلاش می‌کرد تا حزب را به ادای پاسخ و عکس‌العملی وادار سازد که هرگونه امتیاز ظاهری را خالی از معنا و مفهوم کند. این وظیفه به ولدارسکی^۳، محول می‌شود که به عنوان سخنگوی او، پیشنهادهایش را تسلیم کمیته اجرایی مرکزی می‌کند.

ولدارسکی به کمیته اجرایی اطلاع می‌دهد که لنین، گفت‌وگو و مذاکره را می‌پذیرد و بالاخص با گسترش دادن کمیته اجرایی مرکزی و حضور نمایندگان سندیکاها، سوویت‌های دهقانی و نیروهای مسلح در آن، موافق است. و اصل تبعیت دولت را از کمیته اجرایی مرکزی نیز قبول دارد. یک سازش دوپهلوی. بدون شک، از نظر غیربلشویک‌ها، دولت در این طرح، بی‌تغییر باقی می‌ماند؛ لیکن باز شدن درهای کمیته اجرایی مرکزی به روی نیروهای نزدیک به سایر احزاب و قدرت عالی‌ای که کمیته مذکور دارد، می‌تواند برای سوسیالیست‌ها که گمان می‌کنند خواهند

توانست از طریق ورود به کمیته، دولت بلشویک را زیر کنترل و نظارت بگیرند، جالب جلوه می‌کند. از نظر لنین، اصل محفوظ مانده است و اصل همان یکدستی و یکنواختی دولت است. و در آنچه مربوط به کمیته اجرایی مرکزی است، گمان او بر آن است که می‌تواند در این نهاد، تدریجاً و روزافزون، نفوذ حزب را مستحکمتر سازد. برای او، مهم دستیابی بر زمان است.

بلشویک‌های کمیته اجرایی مرکزی، پشت مغز لنین را نخوانده‌اند و موافقتنامه با اکثریت سی‌وهشت رأی در مقابل بیست‌ونه رأی تصویب می‌شود. لیکن کمیته اجرایی سندیکاها کارگران راه‌آهن تصمیم را غیرکافی می‌داند و خواهان عقب‌نشینی سهل و ساده بلشویک‌ها از دولت می‌شود. کامنف، به منظور برطرف کردن مشکل، پیشنهاد می‌کند لنین از کمیته خارج شود و جای او را ویکتور چرنوف^۴، عضو سوسیالیست-انقلابی بگیرد. در اینجا بردباری لنین به پایان می‌رسد، کمیته مرکزی حزب را به تشکیل جلسه می‌خواند و قطع هر نوع مذاکره‌ای را درباره تشکیل یک دولت ائتلافی خواستار می‌شود. در لحظه اخذ رأی، به اجبار ملاحظه می‌کند که جبهه مخالف سخت منسجم و تام و تمام است و او در برابر ده مخالف، نمی‌تواند بر آراء بیش از سه موافق و از جمله، طبیعتاً تروتسکی، حساب کند. تروتسکی برای نجات دادن اوضاع، یک راه‌حل میانه پیشنهاد می‌کند: ادامه مذاکره فقط با سوسیالیست-انقلابیهای چپ به منزله آخرین امتیازی که برای خروج از بحران [از طرف بلشویک‌ها] داده می‌شود. شرکت‌کنندگان پیشنهاد را می‌پذیرند و تروتسکی در منشآت خود پیرامون استالین یادآور می‌شود او که در تمام طول مذاکرات ساکت و خاموش بود، سرانجام به صف او پیوسته و با پیشنهاد او موافقت کرده است. لنین کاملاً مصمم است که تا نهایت رودروییها پیش رود و با استفاده از موقعیت خواهان اطاعت اقلیت از این تصمیم می‌شود و این درخواست را به صورت اولتیماتومی پیشنهاد می‌کند. ده امضا زیر اولتیماتوم است. بوبنوف^۵، یکی از اعضای کمیته مرکزی، این مبحث را که به صورت کامل، نماینده ویژگیهای اخلاقی لنین است، نقل کرده است. وی می‌گوید: «لنین متن اولتیماتوم را نوشت و بعد افراد را تک‌تک به دفتر خود احضار کرد، متن را در برابر آنها نهاد و خواست تا آن را امضا کنند.»^[۱۰]

لنین بر این ضربت، که بلشویک‌های موافق با تمایلات مجموعه حزب را به صف اقلیت رانده است، در همین زمان، تصمیم دیگری می‌افزاید که عمیقاً بر آنان می‌کوبد. بلشویک‌ها در گذشته خود را متعهد به محترم شمردن آزادی مطبوعات کرده بودند؛ و این تعهد را در زمانی که دولت موقت، در اوج بحرانها، فرمان به توقیف روزنامه‌های خود آنها داد، همه‌جا اعلام می‌داشتند.

لنین در آن زمان خود را قهرمان آزادی مطبوعات معرفی کرده و توضیح می‌داد که «مطبوعات فقط در شرایطی می‌توانند آزادی داشته باشند که عقاید و آراء تمام شهروندان بتواند بیان شود».^{۱۱۱} اما کمتر از سه ماه بعد این متن را که عنوان آن چگونه می‌توان موفقیت مجلس مؤسسان را تضمین کرد؟ بود، از یاد می‌برد، و به محض آنکه قدرت را به دست می‌آورد، دشمن مطبوعات آزاد و مجلس مؤسسان می‌شود... و در این زمان است که فرمان مربوط به محدود کردن آزادی مطبوعات ضدانقلاب را صادر می‌کند؛ و هنگامی که یوری لارین^۶، در برابر کمیته مرکزی این تصمیم را محکوم می‌کند، فرصتی به دست لنین می‌دهد تا کسانی [را] که برضد انضباط حزبی بپا می‌خیزند به اهانت و ملامت گیرد. کمیته اجرایی مرکزی باوجود این، فقط با اکثریت دو رأی، استیضاح لارین را دایر بر محکوم کردن فرمان تحدید مطبوعات، رد می‌کند؛ و به این ترتیب معلوم می‌شود که تعداد زیادی از بلشویک‌ها علیه سوونارکوم (شورای کمیسران خلق) و بنابراین برضد لنین رأی داده‌اند. اینک زمان گزینش فرارسیده است. لنین به مخالفان فرمان می‌دهد تا در صف مواضع کمیته مرکزی قرار گیرند. بعضیها ترجیح می‌دهند با سروصدانگار بروند. کامنف، زینوویف، ریکوف، میلیوتین و نوگین، از کمیته مرکزی استعفا می‌کنند؛ سه تن اخیر وزارتخانه‌های خود را نیز رها می‌کنند و کامنف ریاست کمیته اجرایی را هم واگذار می‌کند، که لنین بلافاصله اسوردلف را به جای او می‌گذارد. مستعفی‌ها، نامه‌ای در توجیه اقدام خود برای ارگان رسمی سوونارکوم یعنی روزنامه ایزوستیا می‌فرستند و یکبار دیگر اعتقاد خود را به این ضرورت که درهای دولت باید به روی همه سوسیالیست‌ها باز باشد، اعلام و این نکته را مطرح می‌کنند که قصد دارند جامعه را از روش استبدادگرانه گروهی که بر کمیته مرکزی مسلطند آگاه کنند.

افتراق، در حزب جنبه‌ای بدیهی یافته است. لیکن لنین دوپارگی را تحمل نمی‌کند. اخراج می‌کند، تصفیه می‌کند و به تمشیت‌هایی دست می‌زند تا در یک موضع قوی از بحران خارج شود. دولت و انقلاب و نمونه‌برداری از کمون پاریس در رویکرد به قدرت، دیگر مطرح نیست؛ فاصله زیاد است. اما در اینجا نیز لنین از جدایی در صفوف سوسیالیست‌ها، بهره‌برداری می‌کند. ماجرا این است که سوسیالیست‌های میانه‌رو، که از خشونت‌های او به تنگ آمده و روحیه باخته‌اند، گفت‌وگوهای کمیته اجرایی مرکزی را ترک کرده‌اند و ترجیح داده‌اند تا برای بحث پیرامون مسئله دولت، به انتظار گشایش مجلس مؤسسان بنشینند. در نوامبر ۱۹۱۷، سوسیالیست‌ها هنوز هم باور دارند که لنین می‌بایستی در برابر مجلس منتخب آراء عمومی مردم، سر به اطاعت فرود بیاورد. بنابراین، در شرایط حاضر، در برابر او فقط سوسیالیست-انقلابی‌های چپ وجود دارند که

حاضرند پیشنهادهایش را که بسیار ماهرانه تنظیم شده‌اند، بپذیرند؛ درست است که این گروه از سوسیالیست-انقلابی‌ها، مقاصد او را در انحصار قدرت به حمله گرفته‌اند، لیکن، لنین سرعت می‌تواند با دادن امتیازهایی نظر ایشان را جلب کند. به آنها پیشنهاد می‌کند، در دولت شرکت جویند و کمیته اجرایی مرکزی با پذیرش این گروه نمایندگان جدید و قبل از همه دهقانی، گسترش داده شود. در پی چند روز مذاکره سخت و پی‌درپی، در ۱۵ نوامبر، توافق پیشنهادی لنین، امضا می‌شود؛ لیکن فقط اس-ارهای چپ در آن شرکت می‌کنند؛ بقیه افراد این تشکیلات و منشویک‌ها بیرون می‌مانند. آنگاه چند نفر از سوسیالیست-انقلابیها - از جمله آی. ان. شتینبرگ^۷، که وارث پست وزارت دادگستری می‌شود- در دولت عضویت می‌یابند.

برای آرام کردن کارگران راه‌آهن، لنین درخواستهای آنها را می‌پذیرد و پیشنهاد می‌کند که پست کمیسریای خلق در امور حمل و نقل به یکی از آنها، به نام کروشینسکی^۸، تفویض شود که از طرفی عضو همان سوسیالیست-انقلابیهای چپ است. این شخص نقش مهمی در رودرویی با بلشویک‌ها بازی کرده است و لنین از این نکته غافل نیست که ممکن است وزیر غیرقابل‌کنترلی شود، لیکن در حال حاضر آنچه برای او اهمیت دارد، این است که تقاضاهای سندیکا را قبول کند تا بتواند از این طریق خود آن را خنثی و بی‌اثر سازد؛ و در این مورد بخصوص راه‌حل مناسبی نیز پیدا می‌کند و باجنای خودش، مارک الیزارف را به سمت معاون کمیسر در کنار او می‌گذارد؛ و از آنجا که الیزارف، هم مهندس و هم عضو سندیکا است، سندیکا این انتصاب را می‌پذیرد. هر یک از سه شرکت‌کننده در این معامله - لنین، الیزارف و سندیکا - فکری در پشت سر خود پنهان کرده‌اند: لنین، با گماشتن باجنای خود در کمیساریا، مطمئن است که در آنجا مأمور قابل اطمینانی دارد که می‌تواند نفوذ خود را بر کمیسر رسمی و بنابراین بر سندیکای کارگران راه‌آهن، تأمین کند؛ الیزارف، امیدوار است بتواند میان دو اردوگاه، شاهین‌ترازو را در تعادل نگه دارد و این قصد را رسماً نیز بیان می‌کند؛ و اما سندیکا، بعد از تأمین نظر لنین، بر این گمان است که خواهد توانست اقتداری غیرقابل بحث بر روی کمیساریای حمل و نقل و بر دولت، تحصیل کند. از میان اینها، آسوده‌خیالترین کس در محاسبات، لنین است که برای او ائتلاف بیش از یک امتیاز موقت نیست و حضور کمیسرهای غیربلشویک در سوونارکوم، امری زودگذر و کوتاه مدت است. آنچه جنبه فوری دارد این است که نه تنها، طرحهای اعتصاب به تعویق افتد، بلکه در همان حال- و لنین در این مورد روی باجنای خود حساب می‌کند- دستکاریهایی در مورد تدارکات کنگره سندیکای کارگران راه‌آهن که قرار است اوایل دسامبر

تشکیل شود، صورت گیرد، به نحوی که مسئولان فصلی سندیکا، که با بلشویک‌ها تعارض و مخالفت دائم دارند، از رهبری آن دور شوند و یک هیئت مدیره آشتی‌جویانه و در صورت امکان کاملاً مطیع نظریات لنین برای رهبری سندیکا برگزیده شود. برای لنین پهن‌تر کردن دولت چنانکه می‌بینیم، چیزی بکلی جدا از تفویض یک امتیاز واقعی به کسانی است که طالب شرکت دادن احزاب یا دسته‌هایی جز بلشویک‌ها، در قدرتند.

اما مانور لنین، در زیر رتگ و لوای گشایش فضای سیاسی، بر کمیته اجرایی مرکزی نیز، که در این دوران، جانشین یک مجلس قانونگذاری هنوز به جهان نیامده شده است، تسری و گسترده می‌یابد. توافق ۱۵ سپتامبر در واقع، این گسترش را پیش‌بینی کرده است و لنین، این نهاد را که هشتصد عضو دارد، بر واحدهای مهم دهقانی، نظامی و نمایندگان سندیکاها، می‌گشاید. اما حاصل این امتیاز ظاهری، تمرکز بازهم بیشتر قدرت است. تعداد اعضای کمیته اجرایی مرکزی به سیصد و هفتاد تن افزایش می‌یابد و این تعداد کثیر آن را بکلی ناکارآمد می‌کند، بخصوص که جمع تازه‌واردان، که دهقان و سربازند، ناهمگونی مجموعه و تضارب دیدگاه‌ها و درخواست‌ها را افزایش می‌دهد. یک نتیجه دیگر افزایش تعداد این است که بلشویک‌ها دیگر در آن وزن سنگینی در برابر سوسیالیست-انقلابیهای چپ، که دهقانان، خود را به آنها بخصوص نزدیک احساس می‌کنند، ندارند. اما این مطلب نیز فاقد اهمیت است، زیرا طبیعی است که هر مجمعی هیئت رئیسه‌ای دارد و در هیئت رئیسه‌ای که در اینجا، در ۱۲ دسامبر تجدیدسازمان یافته است، بلشویک‌ها صاحب دوازده صندلی، در برابر هفت صندلی متعلق به سوسیالیست-انقلابیهای چپ هستند و هیئت رئیسه مورد بحث مالک و صاحب حقیقی تمام قدرت سازمان است. کمیته اجرایی مرکزی، در این میان با تعداد زیاد اعضای خود، با دشواری ویژه‌ای که در تشکیل جلسات آن وجود دارد و باتوجه به این نکته که در چنین مجلسی، بحث و گفت‌وگوی جدی بر سر مسائل از همه دشوارتر است، ناگزیر همان سرنوشتی را می‌یابد که غالباً مقدر تمام مجامع کثیر اعضاست یعنی غیبت‌های بسیار و پرحرفیهای عبث. جلسات آن رفته‌رفته نادرتر می‌شود و سونارکوم، تصویب‌نامه‌های قانونگذاری را دیگر به این مجلس نمی‌فرستد. شورای کمیسرهای خلق که هرروز تشکیل جلسه می‌دهد، راه‌حل بهتر را در آن می‌بیند که قوه اجرایی و قوه قانونگذاری را در یکدیگر ادغام کند. لنین در دولت و انقلاب بر علاقه مارکس به یک‌جا شدن این دو قوه تأکید کرده بود. او کمیته اجرایی مرکزی را به ترتیبی گسترش داده بود که دیگر برای سونارکوم این امکان وجود نداشت که این دو قوه را یکجا نکند. از این نقطه نظر می‌توان گفت که متن آن چنان خیال‌پردازانه او، در فاصله چند هفته، به عالم حقیقت راه یافته بود.

این بازی قایم‌موشک سیاسی، از نظر سوسیالیست-انقلابیهای چپ که شرکای بلشویک‌ها

شده بودند، دور نمانده و از آن در خشم شده بودند، لیکن مشارکت در دولت، آنها را شریک عملی کرده بود که آن را محکوم می‌کردند و اعتراض‌هایشان به جایی نرسید.

در هر حال، در دسامبر ۱۹۱۷، در همان احوال که لنین، قدرت خود را تحکیم می‌کرد، تمام کسانی که با روش‌های او مخالف بودند، بی‌صبرانه به انتظار انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان نشسته بودند تا بتواند در روسیه یک فعالیت سیاسی را، که با واقعیت تناسب قوای نیروهای سیاسی موجود، بیشتر مطابقت و همخوانی داشته باشد، امکان‌پذیر سازد.

حیات و ممات مجلس مؤسسان

از بدو سقوط نظام تزاری، دعوت به تشکیل مجلس مؤسسان تمام امیدهای جامعه روس را به خود اختصاص داده بود. تعویق و تأخیر در این انتخابات یکی از عوامل عدم محبوبیت دولتهایی بود که از فوریه تا اکتبر در روسیه بر سر کار آمده بودند. لنین، با آگاهی بر رنجش و سرخوردگی ژرف افکار عمومی مردم، طبعاً اعلام کرده بود که اخذ رأی برای مجلس مؤسسان باید آغاز شود و با توجه به اینکه در وقت به دست گرفتن قدرت، تاریخ اخذ رأی قبلاً معلوم و معین شده بود، متعهد شد که انتخابات صورت گیرد. با اینهمه این تعهد برای لنین خوشایند نبود و امکان فرار از آن را با همکاران نزدیک خود در میان نهاد. تروتسکی، که در این خصوص مورد مشورت او واقع شد، به او تذکر داد که «نمی‌تواند بدون مواجهه با خطر، به همان کاری دست بزند که معمول دولت موقت بوده است»^[۱۲] اما لنین با خشونت به او پاسخ می‌دهد: شما اشتباه می‌کنید؛ آنچه به حساب می‌آید، نتیجه نهایی است. هر چند لنین ناگزیر می‌شود سرانجام از این قصد منصرف شود، زیرا سایر احزاب سیاسی - و از جمله سوسیالیست‌ها - که برای کاستن از قدرت بلشویک به این انتخابات امید بسته بودند، از آغاز نوامبر به مبارزات انتخاباتی بسیار فعالانه‌ای دست زده بودند، بخصوص سوسیالیست - انقلابیها که در روستاها به راه افتاده و دهقانان را بسیج می‌کردند. نتیجه این مبارزات، شرکت گسترده مردم بخصوص در دهات و کمتر در شهرها، در انتخابات بود، اما رقم رأی‌دهندگان در اطراف ۶۰ درصد دور می‌زد. به دلایل اجرایی، انتخابات، که تاریخ آن از طرف دولت موقت، ۱۲ نوامبر قطعی شده بود تا ۲۶ نوامبر به تعویق افتاده بود. ذکر این نکته جالب توجه است که در انتخابات مذکور زنان نیز رأی می‌دادند. لنین، زمانی به فکر افتاد که حداقل سن رأی‌دهندگان را از ۲۰ سال به ۱۸ سال کاهش دهد و امیدوار بود که از این طریق یک توده رأی‌دهنده تأثیرپذیر بر رأی‌دهندگان بیفزاید. لیکن زمان برای تغییر سیستم اخذ رأی دیر شده بود. طرح‌های گوناگون او (از قبیل الغای انتخابات و بعد تغییر در مقررات مربوط به شرکت‌کنندگان) از این احساس - کاملاً بجا و درست - ناشی می‌شد که می‌دانست این رأی‌گیری،

بلشویک‌ها را در موضع و موقعیتی بعد از سوسیالیست-انقلابیها قرار خواهد داد.

نتیجه انتخابات، که از جهت جنبه‌های جدی آن و درجه آگاهی شرکت‌کنندگان و به استثنای چند حادثه، میزان صمیمیت رأی‌دهندگانش رویدادی درخشان بود و همان نتیجه‌ای را به بار آورد که لنین از آن نگران بود. سوسیالیست-انقلابیها با هفده میلیون رأی‌دهنده، یعنی ۴۰ درصد و بلشویک‌ها بزرگ‌ترین با ده میلیون رأی‌دهنده ۲۴ درصد آراء را به دست آوردند. علاوه بر آن سوسیالیست-انقلابیها از موفقیت هم‌تایان اوکراینی خود که پنج میلیون رأی به دست آورده بودند (۱۲٪) برخوردار شدند که در مجموع سهم سوسیالیست-انقلابیها از آراء را در سراسر کشور به بیش از ۵۰٪ رسانده بود. بلشویک‌ها به نوبت خود، فقط می‌توانستند حدود نیم میلیون رأی متحدان سوسیالیست-انقلابی چپ خود را (حدود ۱۰٪ جمعاً) بر آراء خویش بیفزایند. و اما در عوض، برای منشویک‌ها، انتخابات، یک شکست فاحش بود زیرا بزرگ‌ترین بیش از یک میلیون و سیصد هزار رأی (۳٪) به دست آوردند. احزاب لیبرال و در رأس آنها کادتها (مشروطه‌خواه دموکرات)، با وجود آنکه تقریباً از صحنه زندگی سیاسی مملکت رانده شده بودند، موفق شدند کمی بیش از سه میلیون یا حدود ۷٪ آراء را به خود اختصاص دهند. احزاب لیبرال، روزنامه‌های مؤثر و طرفداران کثیر در میان تمام کسانی که از بلشویک‌ها متنفر بودند، داشتند. تعداد آراءشان درخشان نبود، لیکن، با توجه به ضربت اکبر، شکست نیز به حساب نمی‌آمد. کادتها که بخصوص در شهرها انتخاب شده بودند، هنوز هم برای بخشی از جامعه شهرنشین روس، یک امید به شمار می‌رفتند. نتیجه انتخابات، از لحاظ صندلیهای مجلس نیز چیزی نبود که برای لنین اطمینان‌بخش باشد. از هفتصد و سه صندلی موجود، چهارصد و نوزده صندلی (۶۰٪) در اختیار سوسیالیست-انقلابیها قرار گرفت؛ بلشویک‌ها، صد و شصت و هشت صندلی به علاوه چهار صندلی سوسیالیست-انقلابیهای چپ؛ کادتها هفده صندلی، منشویک‌ها شانزده، و نود صندلی برای احزاب اقلیتهای ملی. ترکیب مجلس مؤسسان بروشنی نشان می‌داد که در روسیه‌ای که بلشویک‌ها گمان می‌کردند بر آن استیلا یافته‌اند، یک تغییر وضعیت سیاسی پدیدار شده است. در مجلس مؤسسان حاصل از آراء عمومی - آرای که در شرایط بسیج اجتماعی به دست آمده و نشانه اهمیت ویژه‌ای بود که توده‌های مردم برای آن قائل شده بودند - دوسوم نمایندگان، غیربلشویک بودند و بلشویک‌ها از این پس در برابر خود مجمعی داشتند که بکلی از کنترل و نظارت ایشان بیرون و با قدرت آنها مخالف بود. تا این زمان لنین موفق شده بود با توسل به مانورهای موسوم به گسترش، کنگره سوویت‌ها و بعد کمیته اجرایی مرکزی را خفه کند و تقریباً عاری از موجودیت سازد. با مجلس مؤسسان این ترفند عملی نبود. اینک پرسش مهمی به میان آمده بود که از کلام معروف چرنیشفسکی می‌شد آن را به عاریت گرفت: چه باید کرد؟

موضوع از این جهت حساسیت بیشتر بر خود گرفته بود که یک کمیته دفاع از مجلس مؤسسان نیز اخیراً تشکیل شده بود، و خلق همین کمیته معلوم می‌کرد که جامعه کاملاً از چالشی که بلشویک‌ها ناگهان رودرروی آن قرار گرفته‌اند، آگاه است. این کمیته که در آن تمام احزاب - به استثنای بلشویک‌ها و سوسیالیست - انقلابیهای چپ - و سندیکاها و مجامع نمایندگی داشتند، خود را وارث کمیته نجات مملکت و انقلاب می‌دانست که یک ماه پیش برای ایستادگی در برابر دست‌اندازی بلشویک‌ها بر مجموعه قدرت، تشکیل شده بود. بنابراین معلوم بود که همین مسئله، اکنون نیز بعد از انتخابات مجلس مؤسسان، موضوع روز است: احزاب غیربلشویک و سندیکاها ی گوناگون مملکت، در حال حاضر نیز از قدرت طلبی لنین در خشم و خروش بودند، با این تفاوت که در این زمان، یعنی در آخرین روزهای نوامبر ۱۹۱۷، یک دست‌افزار حقیقی سیاسی در دست داشتند که می‌توانست لنین را رودرروی ناکامی و شکست قرار دهد و این دست‌افزار، مجلس بتازگی انتخاب شده بود. اکنون اصل این بود که باید از انحلال این مجلس جلوگیری کرد، زیرا رقیبان لنین، به روشن‌بینی احساس می‌کردند که لنین چه نقشه مخفیانه‌ای به سر دارد. دولت موقت که پیش از نابودیش، تاریخ انتخابات را تعیین کرده بود، این پیش‌بینی را نیز کرده بود که مجلس باید روز ۲۸ نوامبر تشکیل جلسه دهد. کمیته دفاع از مجلس مؤسسان تصمیم گرفت جامعه را به منظور محافظت از مجلس در تاریخ پیش‌بینی شده، تجهیز کند. کمیته فرمان به تشکیل جلسه مجلس داد، درحالی که انتخاب‌شدگان هنوز رسماً دعوت نشده بودند و فقط تعداد اندکی از آنها می‌توانستند در قصر تورید [محل انعقاد جلسه] حضور یابند. تظاهرکنندگان موافق مجلس، به هیئت اجتماع برای محافظت از آن گردآمدند، اما جلسه‌ای که هنوز فاقد یک اساسنامه واقعی و محدود به چند ده نماینده حاضر در پایتخت بود و بنابراین از اکثریت لازم برخوردار نبود، نمی‌توانست به چیزی جز یک نمایش قدرت ناقص، شبیه باشد.

در طول این زمان، لنین بیکار نمانده بود. او قبلاً به سوونارکوم پیشنهاد کرده بود تا به بهانه دشواری فوق‌العاده‌ای که در گردآوری منتخبان مجلس وجود دارد، تشکیل جلسه را به تأخیر بیندازد. مقارن همین زمان، حزب کادت که براساس یک تصویب‌نامه سوونارکوم به تاریخ ۲۸ نوامبر - روز اولین برخورد پیرامون اجلاس احتمالی مجلس مؤسسان - به عنوان حزب ضدانقلابی غیرقانونی اعلام شده بود، مورد حمله قرار داد. کادت‌ها متهم شده بودند که با استفاده از مجلس مؤسسان قصد داشته‌اند، قدرت را به نفع بورژوازی ساقط کنند. همراه با اعلام غیرقانونی شدن حزب کادت که در انتخابات مؤسسان موفقیت‌هایی به دست آورده بود، فرمان بازداشت رهبران آن نیز صادر گردید. اتهام‌های منتسب به کادت‌ها - توطئه علیه قدرت مستقر - از طرفی به اندازه کفایت مبهم و چندپهلوی بود که تسری دادن آن به تمام سوسیالیست‌های

مخالف بلشویک‌ها، در وقت ضرورت، کاملاً امکان‌پذیر باشد.

فرمان ۲۸ نوامبر دایر بر انحلال کادت، نمونه‌ای است که می‌تواند عدم‌لیاقت احزاب پیروز انتخابات را در پیشگیری از ضربه‌هایی که لنین علیه مجلس مؤسسان تدارک می‌دید، آشکار کند. لنین از همین لحظه، در خیابان و در درون مجلس آینده، به مقدمه‌چینی‌هایی می‌پردازد که به او امکان اجرای تام و تمام نقشه‌هایش را بدهند. تمشیت‌دهنده این مقاصد، در صحنه اجرا و عمل، اسوردلف است. در دوران بحران داخلی حزب بلشویک، که از مخالفت‌های شمار کثیری از مسئولان با استقرار یک دولت یکدست تحمیلی از سوی لنین ناشی شده بود، اسوردلف همکار مورد اعتمادی بود که بدون تزلزل و تردید، در همه‌جا از موضع ریشه‌ای و قاطع رئیس دولت پشتیبانی کرد؛ و به دلیل همین روش بسیار لنینیستی او بود که در رأس CEC (کمیته اجرایی مرکزی) جانشین کامنف شد و مقام مدیریت دبیرخانه کمیته مرکزی را که بر تمام تشکیلات حزب نظارت و کنترل داشت، حفظ کرده بود. جرج هاپت^۹، مورخ برجسته انترناسیونال دوم درباره او می‌نویسد: «لوناچارسکی تصویر روان‌شناختی گیرایی از این مرد موخرمایی، کوتاه‌اندام، با صورت یهودی شکل کاملاً مشخص، که قبل از همه لباسی یکسره از چرم سیاه که در پی آن به اونیفورم تمام کمیسران خلق مبدل شد، به تن کرد، ترسیم کرده است. آن ویژگی‌های رفتاری که نزد تمامی انقلابی‌های بزرگ، لوناچارسکی را بشدت تحت تأثیر قرار داده است، یعنی آرامش و تعادل آنان در دشوارترین شرایط و احوال، نزد اسوردلف به ابعاد چشمگیر و به گفته درست‌تر غول‌آسا رسیده است»^[۱۳] و اما در خصوص نقش او و جای او در حزب، لوناچارسکی می‌نویسد: «اگر لنین و چند تنی دیگر رهبری ایدئولوژیک حزب را سامان می‌دادند، اما تماس و برخورد آنها با توده‌ها، با حزب، با تشکیلات شوروی و در یک کلمه، تمامی روسیه، به وسیله اسوردلف تمشیت داده می‌شد.»

و درست همین مقام استثنایی مرکزی حزب است که اسوردلف آن را در اختیار نبردی که در این زمان، لنین به صورت زیرزمینی علیه مجلس مؤسسانی که به هیچ قیمت مایل به موجودیت آن نیست، آغاز کرده است، در اختیار رهبر بلشویک می‌گذارد. اسوردلف، منتخبان بلشویک را به پتروگراد احضار می‌کند و آنها را به صورت یک گروه منسجم و پیوسته و آماده به اجرای نقشی که به آنان محول خواهد شد، سازمان می‌دهد. بعد آنها را به کارگاه و کارخانه‌ها می‌فرستد تا در آنجا به انتقاد مرتب و دائم از مجلس مؤسسانی که به هیچ درد نمی‌خورد، بپردازند. و اما چون این تبلیغات، در صحنه عمل، با تحاشی و تردید کارگران برخورد می‌کند که به مجلسی که خود

انتخاب کرده‌اند، دلبسته می‌مانند، اسوردلف به‌شتاب، از این روش دست برمی‌دارد و تلاش و کوشش خود را از آن پس به بسیج کردن خود نمایندگان معطوف می‌کند. انتخاب‌شدگان مذکور، به صورت جمعی، تحت اداره و مدیریت دفتری قرار دارند که تابع کمیته مرکزی و مأمور نظارت بر فراکسیون پارلمان بلشویک است. مسئولیت این دفتر بر عهده دو مرد است که با یکدیگر تفاوت بسیار دارند: یکی بوخارین که وسوسه انقلاب جهانی به سر دارد و پیش از آن درباره دولت و مسئله ملی با لنین اختلاف عقیده و برخورد نظر داشته، اما از ۱۹۱۵، از نظر لنین پیرامون ضرورت شکست روسیه در جنگ حمایت کرده است؛ و دیگری سوکولنیکوف، از نزدیکترین وفاداران لنین، که بدون هیچ‌گونه قید و شرط از او در جریان قیام و بعد از آن از نظریه دولت یکپارچه پشتیبانی کرده و اینک نیز در نفرت از مجلس مؤسسان با لنین همراه و هم‌عقیده است. انتخاب‌شدگان بلشویک تحت نظر دفتری چنین مقتدر، آمادگی کامل می‌یابند، تا از نظریه لنین دفاع کنند و پیوسته تکرار می‌کنند که نهادهی چون مجلس مؤسسان قابل قبول و تحمل نیست مگر آنکه تصمیم درست بتواند در یک لحظه آنان را از نمایندگی عزل و از مجلس مرخص کند.

در ۱۲ دسامبر، لنین با انتشار «نظریه‌هایی پیرامون مجلس مؤسسان»^[۱۴] در پروا در رسماً علیه مؤسسان موضع می‌گیرد. نظریه‌ای که در این مقاله مطرح می‌کند، صریح و روشن و بر آن اساس است که از آنجا که مرحله پارلمانی پشت سر گذاشته شده، دیگر مجلس مؤسسان منطق وجودی ندارد؛ جامعه کاملاً با قدرت دولت در توافق است، حال آنکه مجلس مؤسسان که احزاب بورژوا در آن نمایندند دارند، مرحله‌ای جدا و متفاوت از وجدان اجتماعی است. بنابراین روسیه انقلابی نمی‌تواند عقب‌نشینی کند؛ پذیرفتن مجلس مؤسسان، که تراوشی از یک وجدان اجتماعی پیش از انقلابی است، یک عقب‌گرد تاریخی محسوب می‌شود. این تزاها با ایده‌ها و افکاری که لنین از ماه‌ها پیش، از آنها دفاع می‌کند، در تفاهم و هماهنگی کاملند. مگر لنین در پایان ماه ژوئیه متنی زیر عنوان «پیرامون خیال‌پوریهای مؤسسان»^[۱۵] به قلم نیاورده بود؟ او در آن متن بدون مجامله اظهار می‌دارد که در دوران انقلابی، اراده اکثریت به حساب نمی‌آید؛ آنچه به حساب می‌آید، یک اقلیت سازمان‌یافته‌تر، آگاه‌تر و مسلح‌تر است که می‌داند چگونه باید اراده خود را بر اکثریت تحمیل کند و پیروز شود.

لنین در تحمیل این اعتقاد، از لحاظ وسایل و ابزار کار، کم و کسر ندارد. و روزهای بعد، فرمان می‌دهد تا مسئولان کمیته دفاع از مجلس مؤسسان، سوسیالیست-انقلابیهای راست را، از قبیل افکستنیف را توقیف کنند و ویکتور چرنوف و تیسرتلی را تحت نظر بگیرند. حالا زمان دخالت و واکنش سوسیالیست-انقلابیهاست، لیکن هیچ حرکتی از ایشان بروز نمی‌کند، زیرا اعتقاد دارند که وقتی مجلس مؤسسان تشکیل جلسه داد، نظریات خود را بر بلشویک‌ها که در اقلیت‌اند،

تحمیل خواهند کرد و فقدان مشروعیت آنان را معلوم و مدلل خواهند ساخت. امیدهای آنان در این جهت از ناحیهٔ سوسیالیست-انقلابیهای چپ نیز که- به طور محدود- از آنان پشتیبانی می‌کنند، قوت می‌یابد، زیرا این گروه از سوسیالیست-انقلابیها با انحلال مجلس مؤسسان مخالفند و برقراری آن را یکی از شرایط حمایت خود از بلشویک‌ها قرار داده‌اند.

لنین در این مورد، ناگزیر تسلیم می‌شود، اما از هم‌اکنون اجرای آخرین صحنه عملیات را تدارک می‌بیند. اعلام گشایش مجلس مؤسسان در روز ۵ ژانویه همراه است با یک اخطار رسمی زینوویف که بعد از مخالفت با دولت یکپارچه در ماه نوامبر، و بلافاصله بعد از استعفا از کمیته مرکزی، اینک تصمیم گرفته است به کمیتهٔ مرکزی بازگردد و مسئولیتهای خود را در آن بر عهده گیرد.^{۱۶۱} کامنف باز هم چند هفته منتظر می‌ماند و بعد او هم در اطاعت از لنین، راه زینوویف را درپیش می‌گیرد. اما وقتی دعوت مجلس مؤسسان برای شروع کار اعلام می‌شود، بلشویک‌ها صفوف خود را به یکدیگر لحیم کرده‌اند و زینوویف به نمایندگان اطلاع می‌دهد که بقای مجلس، بستگی به فرمانبرداری و اطاعت‌پذیری او دارد به این معنا که مجلس مؤسسان باید بلافاصله مشروعیت دولت را به رسمیت بشناسد و به هرچه دولت پیش روی او می‌گذارد، رأی دهد. لنین برای اطمینان بیشتر سومین کنگرهٔ سوویت‌ها را نیز برای تشکیل جلسه در ۸ ژانویه دعوت به اجلاس می‌کند. با این ترفند، دو مجمع در یک‌زمان، رودرروی هم قرار خواهند گرفت. بنابر این روزهای پیش از تشکیل مجمع، برای هر دو جبهه ایامی پرتلاطمند.

منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیهای راست پیشنهادهای خود را تنظیم می‌کنند و بادقت فوق‌العاده‌ای سازماندهی جلسه را نیز تدارک می‌بینند. کاری که در پیش می‌گیرند، به دلیل بازداشت‌هایی که اتفاق می‌افتد و به این دلیل که شخصیت‌های طراز اول سازمان‌هایشان، وقتی که آزاد نیز هستند، ناگزیرند زندگی مخفی داشته باشند، دشوار و پیچیده است. انقلاب بلشویک و آزادی باهم در دو راه موازی پیش نمی‌روند، حتی در این روزها، که لنین می‌کوشد تا بر ضربه‌ای که می‌خواهد بر پیکر تنها سازمان دموکراتیک روسی وارد کند، ردای قانونمندی بپوشاند.

سوسیالیست-انقلابیها فقط به نوشتن یک برنامه بسنده نمی‌کنند، بعضی از ایشان به یاد می‌آورند که در گذشته، توسل به ترور یکی از دست‌افزارهای مبارزات آنان بوده است و به این فکر می‌افتند که بهترین وسیله برای حل و فصل مسئله‌ای که لنین در برابر آنها گذاشته است، این است که علیه او نیز همان کاری کنند که در گذشته با تزار کرده بودند. در چشم آنان، یک مرد مستبد و جبّار، حتی اگر بلشویک باشد، باز همان جبّار است. در اول ژانویه ۱۹۱۸، هنگامی که لنین، به اتفاق پلاتن سوسیالیست سوییسی و خواهرش، با اتومبیل در راه انستیتوی اسمولنی است، زیر آتش گلوله قرار می‌گیرد؛ و فقط به این دلیل از آسیب درامان می‌ماند که پلاتن او را به ته اتومبیل هل می‌دهد. اما

سوء قصد نشان می دهد که میان لنین و سوسیالیست-انقلابیها اعلان جنگ داده شده است. در آن احوال که رقیبان به طرح و تنظیم یک برنامه دموکراتیک مشغولند، لنین نیز سرگرم نوشتن مواد و مطالبی است که نمایندگان باید تصویب کنند و دو روز پیش از افتتاح مؤسسان از سوی کمیته اجرایی مرکزی (CEC) نیز مورد تأیید واقع شود. این مواد که عنوان اعلامیه حقوق خلقهای زحمتکش و استعمار شده^{۱۷} بر خود می گذارد، نوعی منشور مشروطه است که بعداً در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت های روسیه^{۱۸} داخل می شود. به این صورت، به مجلس مؤسسانی که در اساس و اصل، مأموریت دارد تا راهی را که باید کشور در پیش گیرد معلوم و معین کند، فهمانده می شود که باید طرح سیاسی تنظیم شده دولت مستقر را قبول و تصویب کند و در غیر این صورت تن به انحلال دهد. تهدید، روشن و مشخص است. به این تهدید، تدابیر پلیسی لازم، به منظور ممانعت از هرگونه حرکت مردم به نفع مؤسسان افزوده می شود. لنین که کاملاً مصمم به انحلال مؤسسان است، نه تنها روی همراهی مردم حساب نمی کند، بلکه به بیطرفی و انفعال جامعه نیز اعتماد ندارد. پس، به رغم محدودیتهایی که برای مطبوعات به وجود آمده، به رغم بازداشتها و تبلیغات بلشویکی توأم با یک خشونت بی سابقه، هنوز هم بیمناک است که مبدا از توده های مردمی که اعتقاد و امید خود را در مؤسسانی که مدتها چشم به راه آن مانده اند، قرار داده اند، ناگهان پرش و خیزشی، به ظهور برسد. به همین جهت است، که در ۴ ژانویه، اوریتسکی، رئیس چکای پتروگراد، اعلام حکومت نظامی می کند و سپاهیانی را که از سربازان اهل لتونی مرکب شده، در سراسر شهر استقرار می دهد. قصر تورید به وسیله ملوانان محاصره می شود و اوریتسکی به تمام کارمندان درون ساختمان فرمان می دهد از دستورهای هیچ کس جز فرمانده قصر که مرئوس اوست، اطاعت نکنند. وسایل کار ضروری برای از کار انداختن مؤسسان، اینک از هر جهت، درست در شب پیش از اجلاس، فراهم است. لنین در این معنا، که مجلس جدید را در حالت محاصره بگذارد، به خطا نرفته است، زیرا در همان شب، ستونهای آرام تظاهرکنندگان از راه می رسند تا در اطراف و حول و حوش قصر متمرکز شوند و نگذارند نمایندگان با سپاهیانی که اوریتسکی در آنجا مأمور کرده است، درگیری حاصل کنند. پیش از سپیده دم، حتی چند گلوله شلیک می شود و تنی چند قربانی می گردند. در وقت گشایش مجمع، روز ۵ ژانویه، محیط با آرامش فاصله ای زیاد دارد و نمایندگان غیربلشویک ناگزیرند برای عبور از سدی که ملوانان مهاجم، با مشت های گره کرده همراه با خواندن سرود انترناسیونال بر روی نمایندگانی که منتخب حزب لنین نیستند، سیل دشنام فرو می ریزند، شجاعت

و دلاوری فوق‌العاده‌ای بروز دهند. در درون قصر، دوستان لنین، به‌فوریت به عمل می‌پردازند. رئیس که برای اداره جلسه، مطابق مقررات و سنتهای پارلمانی، به پشت تریبون می‌رود بلافاصله به وسیله اسوردلف، به این بهانه که کمیته اجرایی مرکزی او را مأمور اداره جلسه کرده است، پایین کشیده می‌شود. بعد اسوردلف شروع به خواندن متنی که لنین شب پیش تحریر کرده می‌کند و جبهه چپ، با مشت‌های به هوا بلند، انترناسیونال می‌خواند. البته جو، شایسته مذاکرات یک پارلمان نیست. بعد نوبت به انتخاب رئیس می‌رسد. دو سوسیالیست-انقلابی، از دو گروه متفاوت کاندیدای ریاستند: ویکتور چرنوف مورد پشتیبانی تمام گروه‌های غیربلشویکی یا نزدیک به آنهاست، و ماریا اسپیریدونووا^{۱۱}، که از آغاز جوانیش به فراکسیون تروریست سوسیالیست-انقلابی پیوسته و در سال ۱۹۰۶ به مرگ محکوم شده بود، کاندیدای بلشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابی‌های چپ است. چرنوف با دوستان و چهل‌وشش رأی در برابر صدوپنجاه‌ویک رأی حریف، برنده می‌شود و به محض استقرار در صندلی ریاست، همکاران خود را به همکاری دسته‌جمعی و مشترک فرا می‌خواند. اما سخنرانی آرام او که به قصد آشتی همگان تنظیم شده، باتوجه به آنچه در بیرون قصر و در حوالی آن می‌گذرد، سخت بی‌مورد جلوه می‌کند: در بیرون، نیروهای نظامی قصر را محاصره کرده‌اند، و راه بر تظاهرات توده‌هایی که برای دفاع از مؤسسان گردآمده‌اند، بسته‌اند؛ فریادها، خشم و خروش‌ها و هوارها و در میان آنها، صفیر گلوله‌ها، غوغا می‌کند. در میان دیوارهای قصر نیز، محیط نابهنجار است. از ناحیه چپ‌های مجلس جیغ‌ها و دشنام‌ها پراکنده می‌شود و درحالی که هواداران چرنوف گوش به سخنان او دارند باحیرت ملاحظه می‌کنند که در گفتار او اشاره‌ای به تهدیدی که بلشویک‌ها متوجه دموکراسی کرده‌اند، وجود ندارد. باید در انتظار تیسرتلی ماند تا به پشت تریبون آید و سرانجام مسئله خشونت بلشویک‌ها، قدرت مصادره‌شده و اوضاع و احوالی را که لنین در مقابله با آرزوهای توده مردمی که به نمایندگان رأی داده‌اند به میدان آورده، مطرح کند. باوجود فریادها و هوکردن‌ها، سخنران تا پایان گفتار خود به پیش می‌رود و بیانات او اردوی سوسیالیست-انقلابی، منشویک، کادت را نیرو و بسیجی دوباره می‌بخشد. هنگامی که راسکولنیکوف^{۱۲}، همان که در زمان قیام اکتبر، فرماندهی ملوانان کرونشتادت را بر عهده گرفته بود، آنچه را به گفته او برنامه مجلس خواهد بود یعنی اعلامیه‌کذابی حقوق خلق‌های زحمتکش را به نمایندگان عرضه می‌کند، نمایندگان با اکثریت ۲۳۷ رأی آن را رد می‌کنند و برنامه پیشنهادی سوسیالیست‌ها را بر آن ترجیح می‌دهند. وضعیت روشن است: مجمع مؤسسان با بلشویک‌ها مخالف است، چنانکه بخش بزرگی از مردم کوچک‌نیز همین

احساس را دارند. لیکن، تمام ابزار و وسایل اعمال قدرت - دولت، ارتش، و غیره - در دستهای لنین است. و از این لحظه به بعد است که لنین می‌گوید برپاماندن این مجلس به چه درد می‌خورد؟ او شخصاً بدون آنکه هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان دهد در آغاز جلسه حضور داشته و درست در وقتی که نمایندگان حقیقتاً کار خود را آغاز می‌کرده‌اند آشکارا تالار را ترک کرده است. و در همان لحظه نیز، بلشویک‌ها و سوسیالیست - انقلابیهای چپ، خروج نمایان خود را از تالار آغاز می‌کنند.

چرنوف، از این وضع، برای بحث و به تصویب رساندن یک رشته تدابیر حساس و پراهمیت استفاده می‌کند: ملی کردن اراضی، استقرار جمهوری دموکراتیک فدراتیو روسیه، دعوت از متفقین برای برقراری یک صلح عمومی؛ مؤسسان در تمام این مباحث، بدون شک به انتظارات جامعه پاسخ داده است. این گفت‌وگوها، بویژه از آن جهت درخشانند که در طول مذاکرات، نمایندگان چه از سوی گاردهایی که اوریتسکی در ساختمان گمارده و چه از سوی مردمی که به عنوان تماشاچی در اطراف تالار اجتماع کرده‌اند و به وسیله بلشویک‌ها تحریک و تهییج می‌شوند، تحت فشار و مداخله قرار دارند و کلامشان پی‌درپی قطع می‌شود. در تریبون‌ها، تماشاچیان، هر لحظه فریاد و خروش برمی‌دارند و مأموران برقراری نظم، که خواهان تعطیل جلسه و معلق گذاشتن مذاکراتند، تهدید به قطع برق یا تخلیه قهرآمیز محل می‌کنند. اما نمایندگان، که از تهدید انحلال که بر مؤسسان سنگینی می‌کند، کاملاً آگاهند، سخت مصمم‌اند تا به‌رغم شرایط و احوال بسیار نامساعد و اسفبار، و خستگی و کوفتگی خودشان، اثری از کارهای خود، اگر هم در زمان حاضر روسیه برجای نگذارند، در تاریخ باقی بگذارند.

ساعت چهار صبح، نمایندگان فرسوده و توان از کف داده، جلسه را ختم می‌کنند و قرار تجدید نشست را برای چند ساعت بعد می‌گذارند؛ اما وقتی به قصر تورید باز می‌گردند، سربازان از ورود آنها ممانعت می‌کنند. بر فرمانی که روی در نصب شده می‌توانند تصویب‌نامه دولت را که به تصویب کمیته اجرایی مرکزی رسیده و حکم به انحلال مؤسسان داده است، بخوانند. این فرمان، در پراودا چاپ می‌شود و روزنامه‌هایی که متن گفت‌وگوهای مؤسسان را منتشر می‌کنند، در همان حال به تصرف درمی‌آیند و ویران می‌شوند. لنین برنده شده است. [۱۸]

همان شب، لنین در نطقی خطاب به کمیته اجرایی مرکزی، دموکراسی و نیروهای ضدانقلابی را یکی و یکسان معرفی می‌کند و اراده خلق را که در سوویت‌ها بیان می‌شود، در مقابله با آنها قرار می‌دهد؛ و در تأیید مطلب خود به همان دلیل آوری پیش‌گفته شده می‌پردازد که: در وقت ظهور سوویت‌ها و توده‌های انقلابی، مؤسسان که نماینده سرمایه‌داران، طبقات دارا و بورژوازی است، سمبول و مظهر یک گذشته مرده است؛ و اضافه می‌کند که شعار زنده باد مؤسسان! که در کوچه فریاد زده می‌شود، در واقع، مرگ بر قدرت سوویت‌ها! معنی می‌دهد. و بنابراین اگر قصد

ما نگه داشتن سوویت‌ها باشد، نمی‌توانیم به مؤسسان اجازه ادامه بقا دهیم؛ آینده انقلاب و اجرای اراده خلق وابسته به انحلال این مجلس است. این نکته معلوم است که لنین، همیشه با دعوت مجلس مؤسسان مخالف بوده است؛ به انتخاب‌کنندگان آن مجلس اعتماد ندارد و از اندیشه و تصور وجود پارلمان متنفر است و همیشه در پی آن بوده تا به هر وسیله ممکن است از پدید آمدن مؤسسان جلوگیری کند. حتی روز بعد از اخذ رأی، استفاده از زور برای لنین، بخصوص از این جهت آسان است که حریفان او اصلاً وسیله‌ای در اختیار ندارند و حتی جرئت نمی‌کنند مستقیماً مردم را به پشتیبانی بطلبند. پیروزی لنین، هم میوه اراده او به درهم شکستن مؤسسان است و هم محصول ضعف و ناتوانی اخلاقی سوسیالیست‌ها: کشور، به نفع آنها اظهارنظر کرده بود، شهر در لحظات حساس و سرنوشت‌ساز از آنها پشتیبانی کرده بود، اما آنها بدون تردید از اراده و استواری رأی برخوردار نبودند. مرگ مؤسسان، توأم می‌شود با خشونت‌ها در پتروگراد. ملوانان بلشویک، دو نماینده لیبرال را به نامهای شینگارف و کوکوشکین به قتل می‌رسانند و لنین وقتی اطلاع می‌یابد که رقیبانش این زیاده‌رویها را محکوم می‌کنند، تفریح‌کنان می‌گوید: بگذارید فریاد بزنند، این تنها کاری است که بلدند! و درباره اوضاع خطاب به تروتسکی این تفسیر را بیان می‌کند که: انحلال مؤسسان به وسیله دولت سوویت‌ها، به معنای نابود شدن اندیشه دموکراسی، به سود دیکتاتوری است. لیکن در پاسخ اظهارنظر خشونت‌آمیز و دور از اخلاق لنین، برخی از همکاران او تعریف دیگری از گزینشهایش به دست می‌دهند: آنچه شما برقرار کرده‌اید، جنگ داخلی نیست، بلکه جنگ بر ضد سوسیالیست-انقلابیهاست.

موفقیت استراتژی لنین وقتی به اثبات می‌رسد که در روزهای بعد، سومین کنگره سوویت‌ها، درست در همان محل مؤسسان منحل جلسات خود را می‌گشاید: در قصر تورید.

در ۹ ژانویه، روز پیش از گشایش کنگره، در شهر پتروگراد مردم گرد می‌آیند تا طی مراسم، مرده‌های خود را که در دفاع از مؤسسان به وسیله ارتش، به خاک افتاده‌اند، به خاک بسپارند. گورکی در نوایاجین به خاطره آنان درود می‌فرستد و به یادها می‌آورد که رؤیای مؤسسان، در طول یک سده، مردم روس را امیدوار و زنده نگه داشته بود و روزی که این رؤیا به تحقق رسید، برای دفاع از آن، کارگران قتل‌عام شدند. پلخانوف که در بستر مرگ روزهای پایان حیاتش را می‌گذراند اظهار می‌دارد که «این ماجرا پیروزی دار و دسته‌ای بود که از همین مبدأ، برای حفظ قدرت خود علیه خلق، محکوم است تا به ترور دائم دست بزند.» [۱۹]

برخلاف مؤسسان، سومین کنگره سوویت‌های کارگران و سربازان، در اندیشه لنین، پارلمان حقیقی خلق و مأمور تضمین و تأمین مشروعیت قدرت او شمرده می‌شود. اما این کنگره نه شباهتی با یک پارلمان داشت و نه قادر بود، به‌طور جدی مسائل را به بحث و بررسی بگذارد.

نخست به دلیل تعداد زیاد نمایندگان: نزدیک دوهزارتن، که همه هم آنچنان که اعلام کرده بودند، نمایندگان سوویت‌ها نبودند. در واقع، در ۱۹ ژانویه سومین روز تشکیل کنگره، ناگهان نمایندگان سوویت‌های دهقانی نیز که شتابان به اجلاس دعوت شده بودند، بر اعضای ششمین کنگره افزوده شدند. تعداد زیادی سرباز، و نمایندگان سندیکاها، کمیته‌های کارخانه‌ها و غیره نیز که در آغاز عضویتی در هیئتهای نمایندگی نداشتند، در کنگره شرکت کردند؛ و اماگزینش نمایندگان، بدقت از سوی بلشویک‌ها زیر کنترل قرار گرفته بود؛ و حتی برخی از آنان از سوی هیچ سوویتی نیز انتخاب نشده و نمایندگی نداشتند. خلاصه آنکه موضوع نمایندگی کنگره، مفهوم مشکوکی بود. شمار بسیاری از اعضای آن فقط صندوق ضبط و تصویب پیشنهادهای بلشویک‌ها بودند؛ و در چنین شرایطی، عجیب نیست که متن پیشنهادی راسکولنیکوف به مؤسسان که از سوی این مجلس رد شده بود، براحتی در دو مرحله، یکی به وسیله سوویت کارگران و سربازان و دیگری به وسیله همین کنگره موجود به تصویب برسد.

کنگره بدقت سخنان لنین و اسوردلف، با تحسین سخنان تروتسکی — که استعداد سخنوریش هرکه را که به او گوش می‌داد، تحت تأثیر قرار می‌داد — و با بی‌تفاوتی بیانات مارتوف را که به مجمع پیرامون تروریسمی که دولت روسیه به دامان آن پناه برده است، هشدار می‌دهد، استماع می‌کند، اما اینک زمانی که مارتوف سخنان خود را به گوشها می‌رساند، سپری شده و در تالار کاخ تورید، او حالا نمی‌تواند جز به روی تنی چند هوادار خود حساب کند.

کنگره به هرچه از او می‌خواستند رأی می‌دهد. کمیته اجرایی تازه‌ای برمی‌گزیند که یکسره زیر فرمان بلشویک‌هاست؛ و بعد تصمیم می‌گیرد که اصطلاح موقت که از آغاز تشکیل سوونارکوم (شورای کمیسران خلق - دولت) عنوان شده بود، ناپدید شود و دیگر هرگز سخنی نیز از مجلس مؤسسان مرحوم به میان نیاید و از آن اسم برده نشود. بازی تمام شده بود: لنین قدرت خود را زیر پرچم مشروعیت بخش کنگره‌ای از سوویت‌ها قرار داده بود که خود رهبر و رئیس و ارباب آن بود و از صفحه تاریخ، مجلسی را حذف می‌کرد که به وسیله خلقی که خود او را انتخاب نکرده بود، برگزیده شده بود. برای تحقق این نقشه، که رؤیای آن را از تاریخی دوردست در سر می‌پروراند، این ضرورتها در پیش پای او نهاده شده بود که همکاران و نزدیکان خود را، که اغلب در معرض شک و تردید و تحاشی بودند، به اطاعت وادارد، حریفان و رقیبان خود را بی‌اعتبار و حذف کند، و به بازی دادن‌ها و خشونت‌ها دست بزند. او نبوغ سیاسی خود را در خدمت نقشه‌ای گذاشت که سراسر زندگیش را دربرگرفته بود؛ نبوغ سیاسی که نباید دست‌کم گرفته شود، و کلبی مسلکی و فارغ‌خیالی بی‌نظیری که غالباً کسانی را که به او نزدیک بودند، آزار می‌داد. به هر حال در روزهای پایان ژانویه ۱۹۱۸، کشوری به نام کشور سوویت‌ها (شوراها) وجود خارجی می‌یابد که حکومت

او دیگر دولت موقت نیست و هیچ ارادهٔ مردمی دیگر نمی‌تواند با آن به مخالفت برخیزد، زیرا او—لنین—نهاد ارادهٔ مردمی [مؤسسان] را از میان برداشته و حذف کرده است.

بی‌شک، دموکراسی مرده است. اما مگر این همان چیزی نبود که لنین خواسته بود؟ مانده بود حل و فصل یک مسئلهٔ فوری که محول کردن آن به تاریخی نامعلوم که هرگز روی نمی‌نمود، هم سقوط قدرت تزاری را موجب شده بود و هم نابودی رژیمی را که جانشین او شده بود یعنی پایان دادن به جنگی که تودهٔ مردم از آن نفرت داشتند.

صلح برست-لیتوفسک^{۱۳}

نخستین عمل دولتی حکومت بلشویک‌ها، صدور فرمان دربارهٔ صلح است. این فرمان در میان اولویتهایی که لنین برای خود معین کرده بود و در میان فرایافتهای سیاست عمومی او، نشانه‌ای پراهمیت است. متن فرمان، از سوی دیگر منبعث از دیدگاه او درباره جنگ است، به همان صورتی که همیشه، از ۱۹۱۴ به بعد، در همه جا تکرار می‌کرد.

او به عنوان مخالف همیشگی جنگ، بعد از فوریه ۱۹۱۷، شعار صلح فوری! را به منظور تضعیف دولت موقت اعلام می‌کند، بی‌آنکه خود را درگیر دغدغهٔ چگونگی وسایل عملی اجرای این هدف سازد. از فوریه تا اکتبر، صلح برای لنین، چیزی جز سلاحی علیه رقیبان نیست؛ و وسیله‌ای است که باید او را به سوی قدرت رهنمون شود. لیکن از اکتبر به بعد، زمان شعار دادن سپری شده و بلشویک‌ها، اینک به نوبت خویش، رودررو و درگیر با مسئلهٔ ملموس صلح‌اند و دیگر نمی‌توانند فقط به اعلامیهٔ دولتی بسنده کنند. دعوت ۲۶ اکتبر قصد و ارادهٔ آنها را به صلح بدون الحاق و غرامت، مبتنی بر نابود شدن دولتهای چندملیتی و امپراتوریهای مستعمراتی، اعلام می‌کند. لنین خوب می‌داند که این برنامهٔ صلح که در آن از جدا شدن سرزمینهای قدرتهای مرکزی (محور) و پایان دادن به قدرتهای استعماری متفقین روسیه بحث به میان آمده، نه مورد قبول آن است و نه این. اما خطاب او به دولتها نیست؛ بلکه خلقها و توده‌های این ممالکند که از سوی او دعوت می‌شوند تا از فراسوی دولتهای خود و برضد آنها با هم صلح کنند.

اگر فرمان دربارهٔ صلح از اهمیت بسیار برخوردار است، به این دلیل است که این فرمان، به منزلهٔ نفی فرایند دیپلماتیک کلاسیک است برای پایان دادن به یک جنگ؛ و برای رسیدن به این هدف راه و روشی پیشنهاد می‌کند که نشان از وجود و حضور یک نظم سیاسی نو در جهان دارد. لنین با اعلام دعوت خود، جامعهٔ بین‌المللی سنتی مبتنی بر دولتها و روابط بین دولتها را که در

مسیر مناسبات درون دولتی پیش می‌رود، طرد و رد می‌کند، و جامعه بین‌المللی مدل جدیدی را مخاطب قرار می‌دهد که بازیگران آن توده‌های مردمند. بدون شک، جنبش کارگری نیز شبیه همین مقاصد و بلندپروازیه‌ها را دارد، حتی اگر مجموعه آن محدود است به کارگران و نه به تمام هموطنان یک جامعه. اما شکست این جنبش در بسیج طبقات کارگران کشورهای مختلف اروپا در ۱۹۱۴ علیه جنگ نشان داده بود که همبستگی‌های ملی در درون دولتها، می‌تواند بی‌نهایت توان‌تر از همبستگی طبقاتی باشد. در اکتبر ۱۹۱۷، لنین که همیشه شکست جنبش کارگری را محکوم کرده- و اصولاً نیز در هر مورد آن را به حساب رفرمیسم رؤسای آن گذاشته بود- رؤیای همبستگی طبقه کارگر را وسیله کار قرار می‌دهد تا آن را بنیان و اساس سیاست خود قرار دهد. برای او اهمیت چندان ندارد که دعوت به صلحش را دولتها به سمع قبول بشنوند یا نه. قصد او متقاعد کردن دولتها نیست؛ بلکه او خلقها را تشویق می‌کند تا مسئله جنگ را از همان مسیرهایی حل کنند که مردم روس کرده‌اند، یعنی از طریق سلب تصمیم صلح از طرف دولتها و واژگون کردن آنها. به این صورت، او حساب می‌کند که در صحنه عمل پیوند میان جنگ و انقلاب را، که در نوشته‌های خود غالباً به شرح و تفصیل بیان داشته و آن را به یک تئوری تبدیل کرده است، برقرار خواهد کرد. و با این حساب فرمان مربوط به صلح در عین حال یک دعوت به انقلاب است. لنین در اینجا، مقاصد خود را آشکار می‌کند: به این معنا، که او با در دست گرفتن قدرت فقط بر این قصد نیست که سرنوشت روسیه را رقم بزند، بلکه از مبدأ روسیه انقلابی، هدف خود را تغییر نظم جهانی تعیین می‌کند و گمان دارد که وسایل و ابزار وصول به این مقصود را در اختیار دارد. دعوت او، در همان حال طبیعت دولت سوویت‌ها را نیز به آن صورت که منظور اوست، معلوم و معین می‌کند. این دولت چیزی بکلی متفاوت با دولتهای سنتی است که جامعه بین‌المللی آن را می‌شناسند؛ دولت منظور لنین، اولین حلقه از زنجیره تازه دولتهایی است که از انقلاب جهانی زاییده می‌شوند. تروتسکی در این مفهوم کاملاً با لنین هم‌عقیده است. او که سمت وزیر امور خارجه را بر عهده دارد، شخصاً این پست را یک مقام موقت و زودگذر می‌داند. مگر نه آنکه تنها مأموریت او حل مسئله صلح است، تا بعد از انجام این مأموریت، به قول خودش، دکان را ببندد؟ کدام امور خارجی و کدام وزیر به درد خلقهای انقلابی، که همگی در فضایی که پیروزی پرولتاریا پدید آورده، متحد شده و آشتی کرده‌اند، می‌خورد؟ بنابراین دعوت لنین به صلح میان خلقها اشاره به یک دولت بی‌سابقه و مدل جدید دارد.

لیکن دعوت به نظم نوین، و در همان حال به صلح، از جانب مخاطبان آن شنوده نشده است. در هر کشور، سربازان همچنان برای دفاع از مملکت خود به جنگ ادامه می‌دهند. در پشت جبهه‌ها، به‌رغم ناآرامیهای اجتماعی، انقلابها به عمر و اقتدار دولتهای متخاصم پایان نداده‌اند.

فقط دولتهای محور (مرکز) به فرمان صلح لنین نظر توجه کرده‌اند زیرا در آن دورنمای امضای یک پیمان جداگانه را می‌بینند که آنان را از ادبار و اجبار نگهداری نیروها در جبهه شرق خلاص خواهد کرد. به این ترتیب است که فرمان درباره صلح که لنین آن را به مثابه یک ماشین جنگی می‌پنداشت، که باید بذر انقلاب را در همه جا بپاشد و رشد و نمو دهد، به نتیجه‌ای بکلی متفاوت با دنیای تصورات و تخیلات او می‌رسد.... فرمان او، نخست راه را بر مذاکرات دوجانبه دشواری می‌گشاید که هدف آن امضای یک پیمان صلح جداگانه میان نمایندگان قدرتهای محور و دولت جوان شوروی است. صلحی که ویلهلم دوم از پسرعم خود نیکولای دوم طلب می‌کرد، حالا لنین آن را به او هدیه می‌کند. اما مگر این همان منظوری نبود که دولت آلمان، با کمک به لنین در بازگشت او به روسیه در ۱۹۱۷ و تأمین منابع مالی سازمان و جنبش سیاسی او در نظر داشت؟ با این عمل، دولت شوروی نیز مثل یک دولت مدل کلاسیک وارد عرصه بین‌المللی می‌شود. دولتهای طرف مذاکره، در دولت شورایی او هیچ چیز تازه‌ای نمی‌بینند، جز آنکه فکر می‌کنند فقط آدمهای طرف مذاکره تغییر کرده‌اند و شکل و شمایل دیگری به خود گرفته‌اند.

اگر دعوت لنین، بلافاصله امپراتوریهای مرکز را به حرکت می‌اندازد، در عوض، در میان همکاران خود او، با تعبیرهای متفاوتی روبرو می‌شود. در اینجا ضرورت دارد تا این تفاوت دریافتها مورد عنایت واقع شوند، زیرا همگی به آینده انقلاب بستگی دارند و آینده دولت شوروی را رقم می‌زنند. درباره امکانات عملی کار سه موضع جدا از هم وجود دارد و سخنگوی هر موضع گمان دارد که باید در مسیری که او تشخیص داده است، حرکت شود: دو موضع افراطی متعلق به لنین و بوخارین؛ و یکی نیمه‌راه متعلق به تروتسکی.

لنین مطلب را از وضع داخلی مملکت آغاز می‌کند و از آن نتایجی برای سیاست بین‌المللی خود می‌گیرد. توضیح می‌دهد که روسیه، انقلابی را که شیفته‌وار به دنبال آن بوده است انجام داده و دنیای کهنه را جارو کرده است، اما در همان حال به ناتوانی فوق‌العاده روسیه توجه دارد و ضرورت یک عقب‌نشینی را احساس می‌کند. می‌گوید که روسیه دیگر ارتشی در اختیار ندارد تا بتواند برای دفاع از نظام تازه خود در برابر دو دشمن آن را به کار برد: یکی دشمنی که در خارج به جنگ علیه او ادامه می‌دهد و دیگری خصمی که در داخل قصد واژگون کردن نظام انقلابی را دارد. و نه تنها ارتش وجود ندارد، بلکه محتوا و اعمال تأسیسات و نهادهای نوزاد نیز هنوز نامشخص و مبهم است. در روسیه، همه چیز بستگی به چند مرد مصمم یافته است و در این زمینه نیز لنین نیمه‌اطمینانی بیش به پشتیبانی نزدیکان خود ندارد؛ بحرانهای قله حزب، آسیب‌پذیری نسبی موقعیت خود او را در معرض نمایش گذاشته‌اند؛ و آیا در چنین شرایطی، ممکن است که هم با یک مبارزه داخلی، برای نجات نظام درگیر شد و هم در خارج به جنگ پرداخت؟ لنین یقین دارد

که این تصور خیالپردازانه است و به نظر او باید تمام تلاشها را در جبهه داخلی به کار برد تا از نابود شدن دولت انقلابی جلوگیری شود. دشمن طبقاتی کسی است که تمام دستاورد او را تهدید می‌کند، و بنابراین، با چنین دشمنی، سازش تصورپذیر نیست. دشمن مغلوب، از حکومت رانده، اما نابود نشده، بی‌نهایت خطرناک است، و ادامه جنگ خارجی به این دشمن فرصت استراحت و تجدیدنفس خواهد داد. روسیه باید هدف تلاشهای خود را با قاطعیت معلوم کند: تمام کردن جنگ و مبارزه بر ضد دشمن داخلی یا ادامه دادن به جنگ و دشمنان خارجی.

لنین در روش به میان نهادن مسئله - در رویکرد به آینده - میان دشمن طبقاتی - یعنی تمام کسانی که در روسیه با بلشویک‌ها موافق نیستند - و دشمن خارجی یک تعادل تام و کامل برقرار می‌کند. بنابراین بحث از یک جنگ بی‌رحمانه - در مسیر نابود و قلع و قمع کردن تمام رقیبان: شخصیتها، احزاب، و هم جامعه - برضد این دشمن طبقاتی است؛ و اما جنگ، اساساً و بنا به تعریف، بی‌رحمانه است، و بر یک اصل ساده استوار است: ناپدید شدن تدریجی طرف بازنده و مغلوب. لنین بدون تردید، این اولویت را انتخاب می‌کند؛ او خواهان نجات انقلاب است، و این نجات را از طریق جنگ آشتی‌ناپذیر و بی‌انعطاف و حذف طرف مقابل، تحقق‌پذیر می‌داند. برای نجات انقلاب، تعهدهایی که در برابر متفقین به گردن گرفته شده، یا جلوگیری از تقویت امپریالیسم آلمان، وزن چندانی ندارند، زیرا در نهایت امر - لنین اطمینان می‌دهد - انقلاب نجات‌یافته روسیه، امپریالیسم آلمان را نیز از صفحه جهان خواهد برد.

لنین در اینجا بر اندیشه‌ای تأکید دارد که از عناصر دائم و ثابت گفتار سیاسی اوست: انقلابها نباید حرکات و جنبشهای رایگان و بی‌عاقبت باشند و فقط به این منظور روی دهند که دوران به دوران سر برزنند و هدفی دوردست را به یاد مردمان بیاورند و مثل کمون پاریس، خاطرات افتخارآمیز سرهم کنند. برای تغییر دادن جهان، می‌بایستی بر انقلابهای تحقق‌یافته جنگ زد و واقعیت آنها را پذیرفت، نه آنکه آنها را قربانی میل و هوس مبهم و تاریک کمال و بی‌نقصی کرد. لنین با بیان این مطلب، هنوز هم بر آن نیست که انقلاب بلشویکی را برتری و امتیاز بخشد؛ فقط تأکید می‌کند که این انقلاب باید جرقه‌ای باشد که آتش انقلابهای دیگر را روشن کند و مشتعل سازد. ارزش انقلاب روس در نظر او، فقط ناشی از این است که این انقلاب، حضور و وجود یافته است. برای انقلاب جهانی آینده، بنابراین باید انقلاب روس را نجات داد و برای نجات انقلاب روس، باید به هر قیمت صلح کرد، حتی اگر این قیمت، شرایط برلن باشد که خواهان الحاق تمام سرزمینهای متصرفی است و نتیجه آن، نیرومندی بیشتر و گسترده‌تری سرزمینی و اقتصادی آلمان. لنین از این نظریه در نوشته خود زیر عنوان «دو تریز درباره صلح که در ژانویه ۱۹۱۸ منتشر می‌شود و در گفت‌وگویی که در جلسه ۷ ژانویه کمیته مرکزی صورت می‌گیرد، دفاع می‌کند.»^[۲۰]

در این زمان، بوخارین سردسته مخالفان است. بوخارین که یک انترناسیونالیست پرشور است و درباره وضعیت غم‌انگیز روسیه، به همان درجه لنین روشن‌بینی دارد، نتایجی را که رئیس سوونارکوم از استدلال‌های خود می‌گیرد، قابل قبول نمی‌داند. البته می‌پذیرد که ارتش روس دیگر وجود ندارد، اما دلیل می‌آورد که عقد قرارداد صلح، به معنای قبول تقویت امپریالیسم و تحویل دادن پرولتاریا به او و در پی آن، نابود کردن شانسهای انقلاب جهانی است. بوخارین برای خروج از بن‌بست، پیشنهاد می‌کند از وجدان انقلابی تمامی ملت روس، یاری گرفته شود؛ و می‌گوید که در آن وقت، در برابر پیشروی ارتشهای آلمان، ارتشی از پارتیزانها، و خلقی که برای دفاع از انقلاب بپا خاسته است، صف خواهد بست نه یک دولت که یک ارتش منظم درهم شکسته در اختیار داشته باشد. و در وقتی که این پرولترها به نام انقلاب به میدان جنگ رفتند، چگونه پرولتراونیفورم‌پوش ارتش مقابل، خواهد توانست، نبرد با آنها را بپذیرد؟

در میان بوخارین و لنین، تروتسکی که به دلیل شغلی، وظیفه مذاکره صلح را بر عهده دارد، در تردید است. با لنین موافق است که ادامه جنگ، در احوالی که مخالفت داخلی رشد و توسعه می‌یابد و رژیم بلشویک را به نابودی تهدید می‌کند، خطرناک است. او هم مانند لنین درک می‌کند که فدا کردن انقلاب روس به خاطر جنبشهای کارگری غرب که منفعلانه و بدون هیچ‌گونه واکنش ناظر جریان این انقلاب و خطرهایی که گرد آن را گرفته‌اند، بوده‌اند، عمل اطمینان‌بخشی نیست؛ و اما در همان حال در این احساس ترس نیز با بوخارین شریک است که اگر پرولتاریای آلمان به دست دولت آلمان سپرده شود که با آنچه از روسیه به دست آورده مقتدرتر شده است، پرولتاریای غرب برای همیشه از پیشرفت در راه انقلاب نومید و از مبارزه دلسرد خواهد شد. تروتسکی نیز مثل بوخارین عقیده دارد که باید به وجدان طبقه کارگر اعتماد کرد، اما در نهایت هیچ تصمیمی نمی‌تواند اتخاذ کند و مردد است که کدام یک از این استدلالها را باید برتری دهد؟ دلیل آوریهای لنین؟ یا بوخارین؟ گاه به این عقیده متمایل می‌شود که صلح، اثری ضربتی بر پرولتاریای آلمان وارد می‌کند و او را تحریص خواهد کرد تا به راه انقلابی گام نهد؟ و گاه متمایل به نظر بوخارین می‌شود و شک می‌کند که آیا صلح پرولتاریا را درهم نخواهد شکست؟ تزلزل‌های او در موضعی که سرانجام می‌گیرد، مشخص می‌شود: این موضع، موضع نه صلح نه جنگ است و کمیته مرکزی که روز ۸ ژانویه تشکیل می‌شود، قبول می‌کند که تروتسکی این راه حل را تعقیب کند. در برست-لیتوفسک، جریان مذاکرات [صلح] بازتابی از این افتراقها در درون رهبری بلشویک است. گفت‌وگوها از روز ۱۸ نوامبر آغاز شده بود و در این تاریخ هیئت نمایندگی روس، اول به وسیله یکی از نزدیکان تروتسکی، به نام ادولف ابراموویچ یوفه، رهبری می‌شد و کامنف نیز برای تقویت موضع روس به هیئت پیوسته و برای مذاکره درباره انعقاد یک قرارداد آتش‌بس،

آمده بود. لیکن، آلمانها که متوجه تلاشهای او برای تحریک سربازان جبهه و نیز زندانیان جنگ شدند، از همان وقت نسبت به مقاصد اصلی دولت روس مشکوک شدند و با این علامت استفهام روبرو گردیدند که روسیه، دقیقاً در جست‌وجوی چیست؟ صلح؟ یا فقط وقت‌گذرانی و در انتظار فرصت؟^[۲۱] رفتار تروتسکی، که در پایان دسامبر، ریاست هیئت نمایندگی روسیه را بر عهده می‌گیرد، شک و بدگمانی آلمانیها را تقویت می‌کند و موجب سخت شدن مواضع آنها در جریان مذاکرات می‌شود و به همین دلیل نظریه صلح بدون الحاق و غرامت پیشنهادی روسیه، که به نظر می‌رسید آلمان در آغاز حاضر است پیرامون آن بحث کند- زیرا بسته شدن جبهه شرق به این قیمت می‌ارزد!- رها می‌شود. زیرا آلمانها اینک از میزان ضعف و ناتوانی روس‌ها آگاه شده‌اند. پس مصمم می‌شوند یک صلح جداگانه با اوکراین منعقد کنند (که در ۹ فوریه قرارداد آن امضا شد) و تمام سرزمینهایی را که به اشغال درآورده‌اند، از روسیه جدا کنند.

در برابر این درخواستها، افتراق میان تزه‌های لنین، بوخارین و تروتسکی جز در راه تشدید پیش نمی‌رفت و کمیته مرکزی بیشتر تمایل به پشتیبانی از تروتسکی علیه لنین داشت؛ زیرا لنین طرفدار پذیرفتن فوری صلح بود بدون توجه به شرایط آن. تروتسکی، به اتکای این پشتیبانی در بازگشت به برست-لیتوفسک کوشش می‌کند تا مذاکرات را هرچه بیشتر طولانی کند، تا زمانی که در برابر اولتیماتوم آلمان قرار می‌گیرد: یا قبولِ بلافاصله شرایط پیشنهادی آلمان، یا قطع مذاکرات و از سرگرفتن حمله آلمان. در ۱۰ فوریه تروتسکی در برابر این اتمام حجت خشن، برست-لیتوفسک را ترک می‌کند. مذاکرات پایان‌یافته و حمله آلمان آغاز شده بود و حتی پایتخت را تهدید می‌کرد. کمیته مرکزی دوباره در برابر اختلاف آراء لنین که می‌خواست فوراً قرارداد صلح امضا شود و تروتسکی که تصمیم گرفته بود، مخاصمات را متوقف و تمامی ارتش- یا آنچه را از آن باقی مانده بود- مرخص کند، قرار می‌گیرد.

در ۳۰ ژانویه کاپیتان سدول به وزیر خود می‌نویسد: «یک واقعه نامنتظر: تروتسکی قرارداد صلح را امضا نمی‌کند، اما اعلام می‌دارد که حالت جنگ میان روسیه و امپراتوریهای محور پایان یافته است.»^[۲۲] در آنچه سدول، آن را پایان حیرت‌انگیز مذاکرات توصیف می‌کند، تروتسکی از حمایت بوخارین برخوردار است و کمیته مرکزی با اکثریت یک رأی اضافی با نظریات آن‌دو موافقت می‌کند. لیکن روز بعد، ۱۸ فوریه، پیشروی آلمان چنان سریع می‌شود که تروتسکی، بیهودگی اصرار در حفظ شعار نه صلح نه جنگ را درمی‌یابد: به این معنا که می‌بیند این شعار، لشکریان آلمان را متوقف نکرده، خیزشی در پرولتاریای غرب پدید نیاورده، اما دروازه‌های سرزمین روسیه را، سرتاسر بر روی سپاهیان مهاجم گشوده است. در اینجا است که او نیز راه خود را تغییر می‌دهد و به نظر لنین می‌گردد، درحالی که بوخارین همچنان مصرانه با برگشت به پشت

میز مذاکرات، مخالفت می‌کند. اکثریت نیز وارونه شده و با هفت رأی اضافی، بر ضد آراء هواداران انصراف از مذاکره، انعقاد صلح جداگانه را توصیه می‌کند. به آلمانها فوراً اطلاع داده می‌شود که شرایط صلح پذیرفته شده است و هیئت نمایندگی به برست-لیتوفسک باز می‌گردد و امضای مقدماتی خود را برپای معاهده‌ای سخت سنگین برای روسیه می‌گذارد؛ پیمانی که سهم عمده‌ای از سرزمینها و منابع ثروت روسیه را در اختیار آلمان قرار می‌دهد و هماهنگی در درون قدرت بلشویک را نیز در معرض پراکندگی می‌گذارد. لنین به منظور آنکه همکاران خود را به قبول صلح آمرانه تحمیلی وادار کند، تهدید به استعفا می‌کند. همه اندیشه استعفای او را رد می‌کنند، اما در همان حال، کسانی که با راه‌حل پیشنهادی او مخالفند، از پستها و مشاغل خود استعفا می‌کنند. تروتسکی کمیساریای وزارت خارجه را رها می‌کند و تکلیف امضای معاهده را بر عهده چیچرین می‌گذارد و چنانکه خود می‌نویسد در پی این تفویض مقام نفس عمیقی براحث از دل برمی‌آورد. رئیس هیئت نمایندگی روس این دفعه در عهده گریگوری یا کولولویچ سوکولنیکوف است و یوفه و کاراخان در آن عضویت دارند. بوخارین که هرگز با اندیشه خیانت پرولتاریای غرب آشتی نکرده است، با قوت و قدرت از تمامی مشاغل خود استعفا می‌کند و بلشویک‌های چپ را در این ماجرا، به دنبال خود می‌کشد. صلح جداگانه‌ای که معاهده آن در ۳ مارس ۱۹۱۸ امضا می‌شود، برای روسیه به بهای از دست دادن سرزمینهای پهناور-لهستان، فنلاند، ممالک دریای بالتیک- و استقلال اوکراین، تمام می‌شود و همراه با این پهنه‌ها، روسیه از بخشی مهم از جمعیت خود، به‌علاوه منابع عظیم اقتصادی، محروم می‌گردد.

به استثنای ترکستان و قفقاز، دیگر عملاً چیزی از امپراتوری عظیمی که در طول سه سده ساخته و پرداخته شده بود، باقی نمی‌ماند، حال آنکه در عوض، آلمان گسترش درخشانی پیدا می‌کند. لنین در پی نبردهای دشوار، نظریات خود را تحمیل کرده است، اما حریفان او نیز، بسادگی میدان را خالی نکرده‌اند. معاهده می‌بایستی به تصویب نهایی برسد و به همین منظور، چهارمین کنگره سوویت‌ها در پایان نیمه ماه مارس دعوت به تشکیل جلسه می‌شود. قبل از اجلاس کنگره، حزب یک کنگره فوق‌العاده، به نام هفتمین کنگره تشکیل می‌دهد که در آن، لنین از کنگره حزب دعوت می‌کند تا «یک قطعنامه سری به تصویب برساند و به کمیته مرکزی اختیار دهد تا در لحظه مناسب تمام قراردادهای صلح امضا شده با دولتهای امپریالیست و بورژوا را کان‌لم‌یکن کند.»^[۲۳] این قطعنامه که کمیته مرکزی را بازیگر برتر و اصلی سیاست خارجی روسیه انقلابی می‌کرد و پیشاپیش، ارزش و اعتبار هرگونه قرارداد و معاهده امضا شده را منتفی می‌ساخت، درست در خط‌مشی و در تناسب کامل با موضع لنین راه می‌سپرد و در جهت فرمان درباره صلح او بود؛ به این مفهوم که او به رابطه میان دولتها اعتقاد ندارد، و حزب و فقط حزب است که باید

برحسب شرایط و اوضاع و احوال زمان، اتخاذ تصمیم کند و حزب نیز خود را، متعهد و وابسته به موافقتنامه‌های دولت نمی‌داند، زیرا [این توافقها] به هیچ وجه نمی‌توانند چیزی بر حزب طبقه کارگر تحمیل کنند.

باوجود این، خاموش کردن کنگره سوویت‌ها، که در ۱۴ مارس تشکیل جلسه می‌دهد و اکثریت آن نیز بلشویکند، دشوارتر از به سکوت وادار کردن کمیته مرکزی است. لنین و همکاران نزدیک او بشدت از سوی اقلیت چپ، به رهبری بوخارین، کولونتایی، ریازانوف، و دینکو که مخالفان تصویب قراردادند هدف انتقاد قرار می‌گیرند. بوخارین آنچه را از مذاکرات برخواهد خاست، به یاد اعضای کنگره می‌آورد و متذکر می‌شود که صلح، البته موقتاً، روسیه یا به بیان دیگر، قدرت بلشویک را نجات می‌دهد، اما در همان حال، انقلاب جهانی را به مرگ محکوم می‌کند؛ و می‌گوید لنین در این مقوله، منفعت ملی را بر مفهوم انترناسیونالیست انقلاب برتری داده است. اما لنین، این اتهام را رد می‌کند و خود او نیز در پاسخ، بهانه انقلاب جهانی را پیش می‌آورد. استدلال او این است که معاهده برست-لیتوفسک، کسب فرصت است؛ این قرارداد به اجرا درنخواهد آمد، زیرا انقلاب درخواهد گرفت و گسترده خواهد شد بخصوص که محفوظ ماندن انقلاب روسیه، به منزله پایگاه و تکیه گاهی برای این انقلاب خواهد بود و الگوی آن خواهد شد؛ او اضافه می‌کند: «اگر ما تمام ماجرا را در دستهای بلشویک‌ها گذاشته‌ایم، به این دلیل است که انقلاب در تمام ممالک به مرحله رسیدگی گام خواهد گذاشت و در پایان پایان‌ها، و نه در آغاز آغازها، انقلاب سوسیالیستی انترناسیونالیستی فرا خواهد آمد!»

افق لنین، همان افق بوخارین یعنی انقلاب جهانی است. لیکن استراتژی انقلابی آنها بر دو گزینش متفاوت استوار است. وقتی از صلح سخن می‌گویند، درباره مسئله‌ای که از محدوده صلح درمی‌گذرد باهم اختلاف نظر دارند و کشمکش آنها به تعریفی که از نیروی اصلی انقلاب جهانی برای خود دارند، مربوط می‌شود به این معنا که: آیا این نیروی اصلی، حزب بلشویک است؟ پرولتاریای جهانی (یعنی پرولتاریای غرب) است؟ آیا قابل قبول است که انقلاب روسیه، که واقع شده است، قربانی آینده هنوز فرضی جنبشهای کارگری غرب شود؟ یا باید موفقیت این انقلابهای آینده را وابسته به بقای انقلاب روسیه، تصور کرد؟

لنین در گزینش خود، به آنچه همیشه اندیشیده و خواسته، وفادار مانده است. او به مثابه مرد سازمانی و فردی که درباره وجدان انقلابی پرولتاریا از هر نوع که باشد، در شک و ظن است، یکسره بر ابزار انقلابی که خود آفریده و از طریق کاربرد آن، قدرت را در روسیه به دست آورده، تکیه دارد. چگونه چنین آدمی می‌تواند به پرولتاریای غربی اعتماد کند که از چنین دست‌افزاری محروم است و ناتوانی و فرصت‌طلبی او موجب رودررویی و برخورد میان پرولترهای ممالک

در یک جنگ جهانی، به سود دولتهای متبوع خودشان شده است؟ اما در عین حال، لنین نیز مثل کسانی که با او مخالفت می‌کنند، یقین دارد که انقلاب روس نمی‌تواند باقی بماند، مگر آنکه انقلاب جهانی فرارسد و این انقلاب را نجات دهد. نه لنین و نه حریفان او بر این گمانند که می‌توان انقلاب را در میان مرزهای یک کشور واحد، تثبیت کرد. همه نظر به خارج معطوف داشته‌اند و یک پرسش با خود در میان می‌نهند: چگونه باید به انفجار انقلابی در اروپا، یاری داد؟ وقتی گفت‌وگوهای کنگره پایان می‌یابد، نظریه لنین پیروز شده است. کنگره، معاهده صلح را با اکثریت ۷۲۴ رأی در برابر صدو هفتاد و شش مخالف و صدو هجده ممتنع تصویب می‌کند. مخالفان اساساً، سوسیالیست-انقلابیهای چپ و بلشویک‌های چپ هستند^{۱۴}، سوسیالیست-انقلابیهای چپ در برابر واقعهای که به نظر آنها یک فاجعه می‌نماید، تصمیم می‌گیرند، ائتلاف ظاهری خود را در دولت بشکنند و دسته‌جمعی از دولت استعفا می‌کنند. در این فاصله، دولت نیز پتروگراد را ترک کرده و به منظور آنکه مرکز قدرت محفوظ بماند، به مسکو منتقل شده است؛ و لنین حتی در این تصور است که برای نجات نظام، هرچه ممکن است، حتی تاکتارهای اورال، مرکز را دورتر ببرد. سدول می‌نویسد: «بلشویک‌ها آماده‌اند تا اگر ضرورت ایجاب کند، حتی بخش اروپایی روسیه را نیز ترک کنند»^{۱۵}، نشانه‌ای انکارناپذیر از آشفتگی و درهم‌ریختگی ژرف اوضاع؛ زیرا اینک که قرارداد صلح امضا شده است، چه کسی می‌تواند انکار کند که قدرت آلمان به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش خواهد یافت؟ اما به‌رغم دشواریهای بی‌شمار، لنین در این بدبینی گسترده و فراگیر، شریک نیست. اینک که در مسکو مکان گرفته^{۱۶} و سرانجام، چنانکه از آغاز آرزو داشته است، یک دولت همگون را رهبری می‌کند، می‌تواند به کوشش و تلاش فوری که دورنمای آن را در نظر دارد پردازد: یعنی سازمان دادن دولتی که دولت به معنای حقیقی آن نیست، لیکن آینده انقلاب جهانی به او بستگی دارد.

یادداشتها

[1] Sodoul (J.), *Notes sur la révolution bolcheviue*, p 75.

[2] "Gosudarstvo i revoliutsiia", août-sept. 1917, *Polnoe*, t. 33, pp 1-120. Postface à la

۱۴. در ۱۹۱۸، گروهی در حزب تشکیل می‌شود. بوخارین، رادک، پیاتاکف، اوریتسکی، بوبنوف-که بر آنها اسم «کمونیست‌های چپ» می‌گذارند. این گروه با صلح برست-لیتوفسک مخالف است و می‌خواهد جنگ را به «جنگ انقلابی» تغییر شکل دهد و خواهان اتخاذ تدابیر سیاست اقتصادی ریشه‌ای و قاطع، از جمله ملی شدن تام و تمام اقتصادی است. - ن.

première édition du 30.11.1917, t. 33, p 120.

[3] Marksizm o gosudarstve, janv.-févr. 1917, *ibid.*, t, 33, pp 123-307.

[4] "Plany, konspekty i zametki k knigigi gosudarstvo i revoliutsiia", janv.-sept. 1917, *ibid.*, t. 33, pp 308-328.

[۵] لنین این عبارت را از «جنگ داخلی در فرانسه» استخراج کرده است. نک: مارکس، خطابه شورای عمومی اتحاد بین‌المللی کار درباره جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱.

Selected Works, Moscou, 1950, t. I, p 473.

[6] Duroselle (J.-B.), *La Grande Guerre des Français*, Paris, 1994, p 290.

[7] Sodoul (J.), *op. cit.*, p 81.

[8] Popov (A.) éd., *Oktabr'skii perevorot: fakty i dokumenty*, Petrograd, 1918, p 402 sqq.

[9] Vompe (P.), *Dni okt'iabr'skoi revoliutsii i jeleznodorozniki-materialy*, Moscou, 1924, pp 21-26.

[10] Trotski, *Staline*, t. 2, p 102.

[11] "Kak obespechit' uspekhn utchreditel'nogo sobraniia", 15.09.1917, *Polnoe*, t. 34, pp 208-213.

[12] Shub (A.), *Lenin*, p 239.

[13] *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, *op. cit.*, p 75.

[14] "Tezisy ob utchreditel'nom sobranii", *Polnoe*, t. 35, pp 162-166.

[15] "O konstitutsionnyh illiushah", texte daté du 26 juillet 1917, *ibid.*, t. 34, pp 34-47.

[۱۶] بالا بانووا درباره خلق و خوی متلون زینوویف مطالبی آورده است. نک: Balabanova, *op. cit.*, p 221.

[17] Deklaratsiia prav trudiachtchegosii i ekspluatiruemogo naroda, *ibid.*, t. 35, pp 221-223.

که حداکثر در ۳ (۱۲) ژانویه ۱۹۱۸ نوشته شده است.

[18] Tezisy (proekt dekreta o rospuske utchreditel'nogo sobraniia), 6.1.1918, *ibid.*, t. 35, pp 232-235.

[19] Shub, *Lenin*, *op. cit.*, p 248.

[20] Voir surtout "mir ili voina", 23.2.1918, *Polnoe*, t. 35, pp 366-368.

[21] Les Allemands sont à la fois nerveux et menaçants", Sadoul, *op. cit.*, p 192.

[22] *Ibid*, p 237.

[23] KPSS v rezoliutsiiakh, s'ezdov konferentsii i plenumov TSK 1898-1903, Mosocou, 1953, t. 1, p 405.

[24] Sadoul, *op. cit.*, p 260.

[۲۵] درباره تغییر پایتخت از پتروگراد به مسکو نک: Fraiman (A.F.), *Revoliutsionnaia zachtchita Petrograda v FevraleMarte 1918*, Moscou- Leningrad, 1964

و نامه لوناچارسکی به سوونارکوم در مارس ۱۹۱۸، نک:

Lenin i Lunatcharski-Pisma, doklady, dokumenty, Moscou, 1971, p 59.

فصل یازدهم

نگهداری قدرت به هر قیمت

دولت بلشویک، دولتی است سوای تمام دولتهای شناخته شده؛ دولتی است موقت و بینابینی، اما در هر حال دولتی که اگر می خواهد دوام یابد، باید خود را سازمان دهد و متشکل کند. وسوسه ای که در طول سالهای دراز ذهن لنین را به خود مشغول داشته بود - چگونه باید قدرت را به دست آورد - اینک جای به وسواسی دیگر سپرده بود: چگونه باید قدرت را حفظ کرد؟ پاسخ به این پرسش آسان نیست، زیرا احزاب سیاسی که بلشویک ها از تمام نهادهای مملکت بیرون رانده اند هنوز حضور دارند و بخش بزرگی از مملکت - زیرا شهرستانها و روستاها هنوز در تصرف آنها نیستند - نیز برضد آنهاست. وضع نظامی کشور ترس آور است؛ ارتش آلمان هر لحظه پایتخت را در معرض خطر قرار می دهد و خرده ها و بازمانده های ارتش امپراتوری نیز در صدد پدید آوردن جنبشهایی برای سرنگون کردن قدرت بلشویک اند. برای لنین ابداً این مسئله مطرح نیست که قدرت خود را از طریق سازشهایی چند، ضعیف کند - و این موضوع را با انحلال مؤسسان و رد اندیشه ائتلاف در دولت نشان داده است - و این مسئله نیز بکلی خارج از موضوع است که او به دلیل دشواریهایی که بر سر راه وجود دارد، قدرت را تسلیم کند. باید موضع را حفظ کرد و برای این منظور ابزار لازم برای اجرای فرمانروایی را فراهم آورد.

ابزار و وسایل قدرت

پس به محض دستیابی بر قدرت، لنین یک ساختار دولتی یعنی سوونارکوم شورای کمیسران خلق پدید می آورد. اما در بدو پیدایش، این نهاد، یک پوسته توخالی است زیرا فرمانروایی واقعی - که خود لنین برای پدید آوردن آن کوشیده است - در دست سوویت هاست.

در زمستان ۱۹۱۷-۱۹۱۸، دو سوویت بزرگ بر زندگی مملکت روسیه استیلا دارند: سوویت ، پتروگراد و سوویت مسکو. اما، همه جا در شهرستانها و استانها، سوویت‌های دیگر پدید آمده‌اند. آنچه در بدو امر این تأسیسات را ویژگی می‌دهد، ناهمگونی مضاعف آنها، میان خودشان از یک سو و در درون هریک از خودشان، از سوی دیگر است. سوویت پتروگراد، که معتبرترین سوویت‌هاست و به منزله آورنده انقلاب نگریسته می‌شود، پس از اکتبر در مسیر تغییرات شتابانی می‌افتد که آگهی‌دهنده دگرگونی‌هایی است که در جاهای دیگر بزودی روی خواهند نمود. این سازمان که در آغاز فقط سوویت کارگران بود، بعد از چندی بنا به خواست بلشویک‌ها، تاحد پذیرش سربازان- که در قبال حزب لنین، مطیع‌تر از کارگران بودند- گسترش می‌یابد و بعد دهقانان را نیز در صفوف خود می‌پذیرد که این گسترش دو حاصل به بار می‌آورد؛ یکی افزایش دائمی شمار شرکت‌کنندگان که جلسات را غیرمؤثر و ناکارآمد می‌کند؛ و دیگر ناهمگونی روزافزون درونی که ابتکار را به دست عناصر فعال‌تر و بیشتر تحت تأثیر القائات بلشویک‌ها می‌دهد، یعنی در اختیار سربازان می‌گذارد. اگر در اصل، سوویت‌ها (و از جمله سوویت پتروگراد) در زیر تسلط منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابی‌هاست، اما سیاست نفوذی لنین، این نهادها را خنثی می‌کند و سوسیالیست‌های غیربلشویک از آن بیرون می‌روند و جای خود را به وفاداران لنین می‌سپارند. در مسکو، در آغاز به نظر می‌رسد که سوویت، بیشتر می‌تواند در برابر فشار بلشویک پایداری کند. اما در اینجا نیز، مثل سوویت‌های شهرستانهای دیگر، حزب، نمایندگان خود را شتابان به درون آن می‌فرستد تا آن را یک‌شکل سازد و سیاستش را متمرکز کند.

از پایان ماه نوامبر، به سوویت‌ها فرمان داده می‌شود تا از فعالیتهای خود گزارشی تسلیم شورای کمیسران خلق (سونارکوم) کنند و کمیسر امور داخله پتروفسکی، تبدیل به نوعی قیّم این مجامع، که قاعدتاً صاحب مشروعیت انقلابی بودند، می‌شود. به این ترتیب رفته‌رفته حرکتی مضاعف جریان می‌یابد به این معنا که بلشویکی شدن درونی سوویت‌ها، در هرجا که بلشویک‌ها می‌توانستند اراده خود را تحمیل کنند، شتاب می‌گیرد و در همان حال، قدرت مرکزی، هرچند هم ضعیف، نوعی پیوند سلسله‌مراتبی برقرار می‌کند که تدریجاً و روزافزون، تمام سوویت‌ها را فرمانبر و مطیع او می‌سازد.

اما یک اشکال باقی است: بلشویک‌ها وقتی به حکومت رسیدند، نه تجربه اداره امور داشتند و نه سازمانی که بتواند مملکت را اداره کند. کمیساریاها، حتی مبل و میز و ادوات کار نداشتند؛ و کمیسران نه همکاران اداری داشتند و نه تماس و ارتباط با مابقی کشور. اما سوویت‌ها کاملاً

برعکس، همه جا مستقر بودند، از جمله در محیطهای روستایی که از دسترس بلشویک‌ها دور بود و در آن از قدرتی بسیار اندک برخوردار بودند. لنین به صورت کاملاً طبیعی به این نتیجه رسید که شعاری را که ماههای پیش پراکنده کرده بود، یعنی تمام قدرت برای سوویت‌ها! را به اجرا بگذارد. اما این شعار بعد از اکتبر، معنایی کاملاً متفاوت یافته بود: اینک سوویت‌ها برای مدتی کوتاه می‌بایستی ابزار و وسیله قدرت بلشویک شوند.

بنابراین در نخستین ماههای متعاقب انقلاب، شاهد فزونی یافتن قدرت سوویت‌ها و در محاق فراموشی قرار گرفتن حزب هستیم. این جابجایی مدیریت مملکت به دست سوویت‌ها، مطلب مهمی در زندگی حکومت شوروی در پایان سال ۱۹۱۷ و آغاز ۱۹۱۸ است. در ظرف چند ماه، فعالترین کادرهای حزبی به سوی سوویت‌ها می‌روند و حزب در این زمان از مبارزان خود خالی می‌شود.

علت دیگر قوت گرفتن این نهادها، مسئله مالی است. سوویت‌ها، به دلیل آنکه در میان مردم و درون سرزمین خود کار می‌کنند، منابع مالی موجود را به نفع خویش بسیج می‌کنند و تشکیلات حزبی غالباً از این جهت وابسته و مطیع اراده آنان می‌شوند.

شکوفایی اقتدار سوویت‌ها، بخصوص به دلیل ابهام و آشوبی که در اعمال قدرت، در این زمان وجود دارد آشکار است: به این معنا که آدمهای واحد در رأس نظام، به گونه‌ای غیرقابل تفکیک و تشخیص، هم تجسم‌دهنده اراده حزب هستند و هم دولت: مثلاً شخص لنین، بنیانگذار حزب، در عین حال رئیس سونارکوم یعنی رئیس هیئت وزیران (کمیسران) دولت نیز هست؛ یا مثلاً اسوردلف هم دبیر کمیته مرکزی حزب است و هم رئیس کمیته اجرایی مرکزی سوویت‌ها. در نتیجه، در زمانهای آغاز، میان حزب و سوویت و سوویت و دولت، تقسیم فرماندهی مبهم به نظر می‌رسد.

از این زمان است که در درون قدرت حاکمه تازه، شکل و شمایل دست‌افزار اصلی و پراهمیت دولت تازه پدید می‌آید، که همان دست‌افزاری است که لنین در دولت و انقلاب سخاوتمندانه آن را به جامعه نسبت داده و ناشی از قدرت مردم می‌داند: این ابزار تازه قدرت سرکوبگری است. تولد او تقریباً هم‌زمان با ولادت قدرت انقلابی است؛ و بسرعت تمام، موجودیت آن به منزله ابزار ضروری برای استفاده انقلابی از ترور و وحشت، به وسیله لنین توجیه می‌شود. دوست کهن او ادوراتسکی^۱، گزارش می‌دهد که در ۱۹۰۶، وقتی درباره سرنوشتی که بعد از پیروزی و

دستیابی بر حکومت، در انتظار مغلوبان خواهد بود، لنین را مورد پرسش قرار می‌دهد، پاسخ می‌شود که: «ما از آنها خواهیم پرسید که آیا موافق انقلابند یا مخالف آن. اگر موافق بودند آنها را در خدمت خود به کار خواهیم گماشت.»^{۱۱} و لنین براحتی از مارکس شهادت می‌طلبد که ترور انقلابی برای تولد نظم تازه ضرورت دارد. بنابراین جایی برای تعجب نیست که می‌بینیم در درون کمیته نظامی انقلابی، یک کمیسیون نظامی تفتیش مرکب از پنج عضو به وجود می‌آید که از آغاز نوامبر اشارتهایی به آن مشهود می‌گردد و بلافاصله نیز به دلیل زیاده‌رویهای که در اعمال خود می‌کند، شهرت می‌یابد. اما لنین این سازمان را نیز ناکارآمد و غیرمؤثر می‌یابد و باز هم پیرامون چند فرمول و راه‌حل اندیشه می‌کند و سرانجام از ۷ دسامبر، فرمان به استقرار یک کمیسیون فوق‌العاده سراسری روس برای مبارزه با ضد-انقلاب، خرابکاری و شایعه‌پردازی می‌دهد که حروف اول کلمات آن تحت‌عنوان چکا^{۱۲} به صورت اسمی غم‌انگیز در تاریخ بجا می‌ماند. این سازمان بلافاصله زیرنظر و مدیریت مخترع آن فلیکس ادموندوویچ درژینسکی، عضو فعال کمیته نظامی انقلابی در دوران قیام اکتبر قرار می‌گیرد. روابط درژینسکی با لنین، همیشه آرام و بی‌دغدغه نبوده است، چنانکه در زمان گفت‌وگوهای صلح، علیه لنین برخاست و در مخالفت خود تا آنجا پیش رفت که خواستار خلع لنین شد. برای بلشویک‌ها، درژینسکی سمبول و مظهر صداقت و پاکیزگی انقلابی است، لیکن سوسیالیست‌های چپ از او نفرت دارند. زیرا از بی‌رحمی و نبوغ صحنه‌سازی و فتنه‌انگیزیش آگاهند. در واقع شخصیت درژینسکی جنبه‌هایی دارد که می‌تواند لنین را مجذوب سازد. تا حد و حدودی غیرانسانی، سخت‌گیر و خشن است و هم اوست که برای کار تروریستی داوطلب می‌شود و از بسیاری جهات یادآور انسان طراز نو شقاوت‌پیشه و بی‌ترحمی است که لنین در مطالعات سالهای دوران بلوغ، در کتابها با امثال آن برخورد کرده بود...

روزنامه‌ها فرمان مربوط به تشکیل چکا را منتشر نکردند و وظایف و تکالیف این دستگاه فقط به صورت مبهم معین و مشخص شدند،^{۱۳} اگر برخی نوشته‌ها در این زمان پیرامون آن منتشر شد، فقط در آن حد بود که توضیح دهند سازمان تازه فقط برای پیشگیری از خرابکاریها و اقدامات ضدانقلابی کوشش می‌کند و متهمان را به دادگاه تحویل می‌دهد. اما کمیسیون مورد بحث از همان آغاز پیدایش، برخوردار از نیروی بازرسی و سرکوبگری نامحدودی است. در ۲۷ اکتبر ۱۹۱۷، کنگره دوم سوویت‌ها، مجازات اعدام را ملغی کرده بود، اما چکا این مجازات را بنا به میل خود اعمال می‌کرد بدون آنکه درباره تصمیمهای خود به هیچ مرجع و دستگاهی حساب

پس بدهد. در واقع لنین در همان وقت نیز از ضعف تدبیر و بلاهتی که در تصمیم لغو اعدام نهفته بود، شکایت داشت و این جمله را پیرامون آن به زبان آورده بود که چگونه می‌توان بدون تیرباران کردن انقلاب کرد؟ و اندک‌زمانی بعد، بازهم این پرسش را کرد که در میان ما یک فوکیه-تنویل^۳ پیدا نمی‌شود؟ و ابداً دریند آن نبود که می‌دید تصمیم مربوط به الغای حکم اعدام نادیده گرفته می‌شود. در هر حال بلافاصله وسایل لازم برای اجرای عمل در اختیار درژینسکی گذاشته شد و لنین شرایطی را که برای تضمین کارایی سازمان او ضرورت داشت، تضمین کرد و در احوالی که هنوز سرویسهای اداری کمیسران خلق وجود خارجی پیدا نکرده بودند، چکا که کار خود را با صدویست همکار آغاز کرده بود، یکسال بعد بیش از سی‌هزار کارمند در اختیار داشت! ساختار دیگری که لنین در دولت و انقلاب، به عنوان خواننده وفادار مارکس در تجزیه و تحلیل‌های او پیرامون کمون پاریس، در اختیار خلق گذاشت ارتش بود. در این مورد نیز، تحول افکار و اندیشه‌های لنین و عملی ساختن آنها، جنبه‌ای تقریباً فوری یافت. تروتسکی که از پست وزارت خارجه استعفا کرده بود، بلافاصله مأمور کمیساریای جنگ شد، اما این بار در این تصور نیفتاد که باید بسرعت دکان را ببندد. در ۱۹۱۸، ارتش روس متلاشی است؛ فقط یک گارد سرخ در این زمان باقی مانده است که نه سلسله‌مراتب دارد، نه انضباط و نه دانش نظامی. همه‌چیز را باید از آغاز خلق کرد. تروتسکی به عنوان یک خواننده همیشگی کلاوسویتس^۴ و ژورس^۵، برای ساختن و پرداختن فرایافت ویژه خود از جنگ و ارتش، بسیار از ایشان آموخته بود. او در شروع کار با مفهوم پیشنهادی ژورس یعنی چریک توده‌ای توافق دارد و اولین نظریه خود را از او

۳. Fouquier-Tinville اشاره به «آنتوان کانتین فوکیه - تنویل» مدعی‌العموم مخوف دادگاههای انقلاب کبیر فرانسه است که به عنوان مظهر شقاوت و بی‌رحمی در تاریخ ضرب‌المثل شده است. خود او نیز سرانجام محکوم به مرگ شد و با گلوله گردن زده شد. - م.

۴. اشاره به Karl Von Clausewitz (۱۷۸۰-۱۸۳۱) فرمانده و تئورسین نظامی آلمان (پروس) است که کتاب مشهور او درباره جنگ مرجع مهم افکار و تئوریهای نظامی عصر معاصر است که نه تنها در زمینه جنگ منظم بلکه در قلمرو جنگهای انقلابی سده بیستم نیز مورد استفاده انقلابیونی از نوع لنین، مائوتسه تونگ، جی‌اچ‌پ، و غیره قرار گرفته است؛ این جمله مشهور از اوست که «جنگ ادامه سیاست است با وسایلی دیگر» - م.

۵. Jean Jaurès (۱۸۵۹-۱۹۱۴) سیاستمدار، فیلسوف، و مورخ فرانسوی است. ژورس از سوسیالیست‌های نامدار فرانسه، از بنیانگذاران SFIO (بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری) بود که همان حزب سوسیالیست اصلی فرانسه است و در ۱۹۲۰ در کنگره تور بخش کمونیست آن، حزب کمونیست فرانسه را به وجود آورد. ژورس بنیانگذار روزنامه اومانیته است که در ۱۹۲۰ ارثیه کمونیست‌ها شد و تا امروز نیز همچنان به عنوان ارگان مرکزی حزب کمونیست فرانسه منتشر می‌شود. ژورس در ۱۹۱۴ به دلیل تمایلات صلح طلبانه‌اش در آغاز جنگ اول ترور شد. - م.

می‌گیرد که عبارت است از: پدید آوردن یک ارتش خلق. لیکن هرچند برای رعایت اصول، تصور وجود یک ارتش حرفه‌ای دائم را رد می‌کند، اما در صحنه عمل این اصل را به اجرا می‌گذارد و به این بهانه توسل می‌جوید که ارتش خلق تعلق به آینده دارد، به زمانی که روسیه از تمامی بازمانده‌های نظام اجتماعی پیشین رهایی یابد، عقب‌ماندگی خود را جبران کرده باشد و قدرت شوروی را به صورتی سامان داده باشد که دیگر هیچ تهدیدی بر او سنگینی نکند. او که اینک مأموریت بنیانگذاری یک ارتش را در زمانی که خطر جنگ داخلی نزدیک می‌شود بر عهده گرفته است، این واقعیت را به مثابه دلیلی اضافی بر ضرورت فراموش کردن رؤیای ایجاد ارتش خلق و به جای آن نشان دادن یک دست‌افزار نظامی نوع سنتی می‌نگرد.^[۳]

اصول تشکیلاتی این ارتش در ذهن تروتسکی، بسیار شبیه بنیانهای تمام ارتشهای جهان است. در مرتبه اول بر این عقیده است که ارتش باید نهادی دائمی باشد و از قواعد و مقررات پایگانی (سلسله‌مراتبی) و فرماندهی مشخص و معلوم، فرمانبرداری کند. اصل‌گزینشی که از آغاز انقلاب به بعد، ارتش را متلاشی کرده بود، فراموش شده و از این پس مقرر بود که انتخاب افسران می‌بایستی از بالا به پایین نردبان امرفرمایی با توجه به صلاحیتها و کارامدیهای نظامی صورت گیرد، نه معیارهای سیاسی. دیسپلین نظامی نیز، که در میان شعله‌های شور انقلابی محکوم شده بود، اینک جای مقیدکننده خود را در سلسله‌مراتب و نظام ارتش بازمی‌یافت و دیگر کسی آن را به بحث و گفت‌وگو نمی‌گذاشت. و اما صلاحیتها و پرورش‌یافتگی نظامی را در کجا باید یافت؟ البته در همانجا که می‌بایستی وجود می‌داشتند: نزد افسران امپراتوری ناپدید شده، آنها که کارشناسان هنر نظامیگری بودند و اندک‌زمانی پیش، در آستان قیام، ملعون قلمداد شدند، سربازان لشکرهای خودشان، آنها را خلع‌درجه کردند و اینک ناگهان دعوت می‌شدند تا به ارتش نوپای مملکت ملحق شوند. بدون شک تروتسکی در خلق ارتش جدیدش جایی به یک گروه تازه اختصاص داد که تدریجاً شهرت بسیار یافت؛ گروه کمیسران سیاسی ارتش.^[۴] لیکن در ۱۹۱۸ او از نقش افسران نظامی و کمیسران سیاسی ارتش، تصور مشخص و دقیقی دارد که موجب می‌شود تا از هرگونه مداخله کادر سیاسی در امور نظامی جلوگیری شود. او این مطلب را در ژوئن ۱۹۱۸، در گفتاری در برابر اولین کنگره پان روس کمیسرهای سیاسی توضیح می‌دهد به این معنا که «افسران مسئولیت تام و تمام عملیات نظامی را بر عهده دارند و کمیسران مأموریت نظارت بر اخلاق و وفاداری ارتشیان»، و پیش از آن در یک سخنرانی، در برابر تشکیلات حزب در مسکو در سه کلمه، اصول اساسی اخلاق نظامی را بیان می‌کند: «کار، انضباط، نظم» و در کدام ارتش این اصول را محترم نمی‌شمردند و رعایت نمی‌کنند؟

البته تروتسکی با وجود شغل جدید خویش به عنوان کمیسر جنگ، فراموش نمی‌کند که انقلاب و سرنوشت آینده آن است که چارچوب طرح و نقشه او را تنظیم و معین می‌کند؛ و این مطلب را چندین بار روشن کرده است که: امروز، ارتش یک دست‌افزار کارآمد است، ارتشی که بتواند انقلاب را محفوظ دارد. اما به آینده نیز می‌اندیشد و تأکید می‌کند که وقتی دولت ناپدید شود، ارتش، سپاه خلق یکسره دموکراتیزه خواهد شد. در این مفهوم، تروتسکی با گام گذاردن در آینده‌ای نامشخص، افکار خود را با ژورس آشتی می‌دهد و مدعی می‌شود که ارتش انقلابی، به‌رغم ظواهر متناقضش، یک ارتش نوع کلاسیک نخواهد بود؛ و چنین می‌اندیشد که آنچه این دو ارتش را از هم متفاوت می‌کند - و این در حالی است که نخستین اجزاء و عناصر همین ارتش را می‌سازد - ذهنیتی است که ارتش تازه القا می‌کند و استدلال می‌کند که حتی اگر افسران ارتش تازه، صاحب مقام فرماندهی هستند و اگر سلسله‌مراتب و انضباط (دیسپلین)، ناگزیر سدها و موانعی ظاهری میان آنها و افراد ارتش پدید می‌آورد، اما در روح همه آنها این یقین وجود دارد که دارند برای آینده مشترکی کار می‌کنند که در آن، برابری میان مردم، اصل و قاعده خواهد بود. ارتش جدید قبل از همه، کارگران و دهقانان را به صفوف خود می‌آورد؛ وحدتی که میان آنها برقرار می‌شود، طرحی مقدماتی است از آینده؛ از جامعه‌ای که آماده است تا خود را قربانی یک ایدآل مشترک سازد؛ و افسران نیز با آنکه پرورش‌یافته نظامیان سابقند، اما آنها هم از میان توده‌های دهقانی و طبقه کارگر برخاسته‌اند. به این صورت، در اندیشه تروتسکی، ارتش طبقاتی که اصل و منشأ ارتش سرخ می‌شود، در آینده همراه با الغای طبقات، ارتش پرولتاریا خواهد شد. این اصلهای بزرگ که به دفعات از سوی تروتسکی به گفتار می‌آیند، موجب نمی‌شوند تا او خود را در توهمهای یک آشوب استراتژیک میان سیاست و نظامیگری، درگیر کند. افسران رژیم گذشته که به صفوف ارتش سرخ نوپا درآمده‌اند، می‌خواهند با پیشگامی در طرح و تنظیم یک استراتژی نظامی پرولتاریایی، گذشته خود را پاک و خویشتن را از این جهت بازخرید کنند. تروتسکی بشدت این فریافت را محکوم و به خونسردی اعلام می‌کند که مارکسیسم در زمینه استراتژیکی، هیچ کمکی نمی‌تواند به ارتش بکند؛ و بنابراین بهتر است این مقوله به فراموشی سپرده شود! می‌گوید: دکتربین نظامی، مبحث دانش و تجربه انباشت شده است و نمی‌توان در این معنا، جایی برای گمان‌زنیهای ایدئولوژیک یافت. و نتیجه می‌گیرد: «با الهام گرفتن از اندیشه‌های مارکس نه می‌توان به بازی شطرنج پرداخت و نه به طریق اولی به میدان جنگ رفت.»

فرا‌تر از اصول و پرنسپ‌ها، اجرای تدابیر جدی است که از این جهت جنبه‌ای شتابان به خود می‌گیرند و وقایع و رویدادهای زمان نیز بلشویک‌ها را ناچار می‌کند تا برضد عصیان زندانیان

جنگی چکسلواک در سبیری به دفاع از خود پردازند. این سربازان که در گروه ارتشهای اتریش-هنگری وارد شده بودند، به وسیله ارتش امپراتوری روس در زمان جنگ زندانی شده و بعد دولت موقت آنها را آزاد کرده بود تا در صفوف ارتش روسیه، جنگ را ادامه دهند. بعد از امضای معاهده صلح برست-لیتوفسک، تصمیم گرفته شد که این واحدها، که از سوی بلشویک‌ها به عنوان سپاهیان خودمختار شناخته شده و استقلالشان به وسیله کشورهای متفق تضمین شده بود، از طریق بندر ولادی‌وستک به سرزمین خود بازگردانده شوند و در این فاصله نباید در هیچ مورد خود را وارد زندگی سیاسی روسیه کنند؛ و اگر در مواردی ناگزیر به این درگیری می‌شدند، به دلایل رویدادهای زمان بود؛ به این معنا که زندانیان مذکور، زمان به زمان با مقامات بلشویک محلی که یا می‌خواستند آنها را به صفوف خود وارد کنند یا سلاحهایشان را بگیرند، به جدال و کشمکش می‌پرداختند. این وضعیت ادامه داشت تا روزی که تروتسکی مصمم شد آنان را وارد ارتشی که می‌خواست سازمان دهد کند؛ اما گردانهای چک که فقط می‌خواستند به وطن خود بازگردند، سر به طغیان برداشتند و قدرت بلشویک را که در منطقه سبیری و اورال بسیار ناتوان بود، در معرض نابودی قرار دادند. کاپیتان سدول بحران را به این صورت شرح می‌دهد: «اگر این ماجرا برای متفکین مطلبی کسالت‌آور است، اما برای سوویت‌ها، موضوع فوق‌العاده خطرناکی است. آنان در برابر خود بیست و پنج‌هزار مرد جنگی مصمم، شجاع و منضبط دارند. [اینها] منطقه‌ای را اشغال کرده‌اند که در آن تعداد بسیار زیادی زندانیان چک وجود دارند که تردیدی در پیوستن به هموطنان خود نخواهند کرد.»^{۱۵}

و در این میان، موضوع دیگر که در درجه اول اهمیت قرار دارد اوضاع اوکراین است که رو به وخامت می‌رود. بلشویک‌ها بر این اعتقادند که هرچه زودتر باید ارتشی حقیقی برای مقابله با رویدادهای اوکراین بسیج شود. تروتسکی از دولتهای متفق و بالاخص از فرانسه، تقاضا می‌کند تا به فوریت برای بلشویک‌ها کارشناسان نظامی اعزام کنند.

در ۱۱ آوریل سدول می‌نویسد: «به اصرار من است که بلشویک‌ها از فرانسه تقاضا کرده‌اند هیئتی مرکب از چهل افسر به روسیه اعزام شود... آنها تعداد خیلی بیشتری می‌خواستند و در حقیقت نیز گروه بسیار مهمتری لازم است تا بتواند اعتماد ایجاد کند و عناصر نظامی سالم را به ارتش بازگرداند.» و با روشن‌بینی قابل ملاحظه‌ای شرایط و مقتضیات صعبی را که در آن ارتش روس در حال سازمان یافتن بوده است توصیف می‌کند: «کار تجدید سازمان نظامی به کندی پیش می‌رود. انتقال بخشی از کمیساریاها به مسکو، نگه داشتن برخی از ادارات در پتروگراد، پراکندگی ستادهای گوناگون در مرکز روسیه، دشواریها را دوچندان کرده‌اند... به کادر اداری و پرسنل که در

آغاز یکسره بلشویک، بی‌نظم و نالایق بوده‌اند، تدریجاً افراد حرفه‌ای افزوده می‌شوند. بهترین کارشناسان هنوز بازنگشته‌اند و هنوز هم، شماری از مهمترین پستها در دستهای بی‌صلاحیت و فتنه‌جوی نه‌چندان وفادار به رژیم است... اما تروتسکی حقیقتاً بی‌طرفی سیاسی کاملی به ظهور می‌رساند؛ یک علاقه واقعی به استفاده از افراد حرفه‌ای که فقط از جهت صلاحیت و کارایی مورد قضاوت قرار می‌گیرند.^[۱]

تابلویی که سدول ترسیم می‌کند، جالب است. عقیده دارد که تروتسکی سرشار از حسن‌نیت است، اما از امور نظامی بی‌اطلاع. او که حتی در جوانی از انجام خدمت سربازی استنکاف کرده است بدقت اظهارنظرها را می‌شنود، کادرهای قدیمی را به خدمت خود می‌خواند و از خدمات افسران متفکین، بهره می‌جوید. اما با پیش‌آمدن ماجرای زندانیان چکسلواک، ضرورت تصمیمهای قاطع در برابر او قرار دارد. برای مدت شش ماه جوانان بیست و یک‌ساله شهرهای بزرگ کشور را بسیج می‌کنند. بعد یک فرمان، انجام خدمت نظام وظیفه را اجباری می‌کند و فرمان دیگری در همین زمان - ژوئن ۱۹۱۸ - تمام افسران ارتش منحل‌شده تزاری را وادار می‌کند تا به خدمت ارتش سرخ درآیند. اجبار مشارکت در دفاع، جانشین دعوت داوطلبان به خدمت می‌شود و تهدید مجازاتهای سنگین و نمونه، بر کسانی که بخواهند از انجام وظیفه فرار کنند، فرو می‌ریزد. از این زمان است که کمیسر سیاسی ارتش اهمیتی رو به افزایش می‌گیرد، از این جهت که تروتسکی اطمینان دارد که نمی‌تواند بر روی وفاداری افسرانی که جز پیوستن به ارتش سرخ راه دیگری در برابر آنان گذاشته نشده است، حساب کند. یک مدرسه ستاد برای تعلیم و پرورش کادر افسری ارتش برپا می‌شود و در ظرف چند ماه، ارتش سرخ به ترتیبی که توصیف شد، به وجود می‌آید، اما این ارتشی است ناهمگون و از لحاظ سازمانی ناقص. تروتسکی در وقت عهده‌دار شدن کمیساریای جنگ گفته بود: به من آدمهایی بدهید که اطاعت کردن یاد گرفته باشند. اما بزحمت می‌توان اصل اطاعت در ارتش را در احوالی برقرار کرد که چندماه پیش همان ارتش را به زباله‌دانی انداخته باشند. برای رسیدن به این مقصود، باید در قبال ارتش تازه از اصل تهدید و اجبار، استفاده کرد.

و چنین است که در تابستان ۱۹۱۸، همه کس درمی‌یابد که رؤیای کمون‌بازی و کمونارسازی^۶ بر باد رفته است. دولت سوویت‌ها که بتازگی به جهان آمده و هنوز به سازمان و تشکیلات خود اطمینان ندارد دو ستون قدرت معمول و سنتی دولت را بازساخته است یعنی قدرت ارتش و

قدرت پلیس را؛ که هر دو تابع دولت مرکزیند و از حوزه نفوذ سوویت‌ها و هرنوع کنترل سطوح پایین و بستر خارجند. به عبارت دیگر، عناصر و اجزاء یک قدرت نیرومند و متمرکز اینک در جامعه پدیدار شده‌اند، درحالی که قدرت سیاسی هنوز صاحب تشکیلات اطمینان‌بخشی نیست و اصلاً به مداومت خویش یقین ندارد.

بی‌تردید بلشویک‌ها گهگاه در برابر تحول شتابان نظام، اظهار عذاب و ناراحتی می‌کنند. به همان نحو که تروتسکی، ارتش آینده را ارتشی متناسب با تغییرات اجتماعی توصیف می‌کند، زینوویف نیز در ۱۹۱۸ اظهار یقین می‌کند که چکا، سازمانی استثنایی است که هم‌زمان با فنا شدن تدریجی دولت، او نیز از صفحه روزگار محو خواهد شد. لیکن هر دو مورد، هم آنچه تروتسکی می‌گوید و هم آنچه زینوویف مدعی است، بیشتر ناشی از تمایل به پنهان کردن گودالی است که میان ایدئولوژی پیش از انقلاب و واقعیتهای فردای انقلاب، دهان باز کرده است، نه یک عزم حقیقی و صادقانه به کوشش در مسیر نابود کردن شتابان و سریع پلیس و ارتش. لنین که بشدت علیه الغای مجازات اعدام که کامنف از آن دفاع می‌کرد، برخاسته بود—چنانکه تمام نوشته‌های او گواهند—مدل نظامی را در ذهن خود می‌پروراند. اگر در آغاز سده، با استناد و مراجعه به ارتش به مفهوم حزب اندیشه کرده بود و اگر برای ساختن و پرداختن حزب خود، الگوی سازمانی نظامی—از جمله اصلهای مرکزیت (سانترالیسم)، سلسله‌مراتب، و انضباط—را نمونه کرده بود، بعد از انقلاب، وقتی که دیگر ارتشی در روسیه وجود نداشت، حزب بود که به عقیده او می‌بایستی به عنوان یک نمونه سازمانی بر ارتش تحمیل شود. برخلاف تروتسکی یا زینوویف، لنین هرگز بر سر ساختارهای قدرت در حال استقرار، در وادی تأسفهای عبث سرگردان نشده بود؛ او هرگز کلمه‌ای درباره مرحله‌ای که در طول آن این قبیل ساختارها [امثال پلیس و ارتش] ناپدید خواهند شد، بر زبان نیاورده بود. علاوه بر آن مگر این قدرت پلیسی رو به رشد خود در منطق دستورالعمل و شعار لنین، به آن صورت که در سرلوحه کتابش درباره حزب آمده است یعنی لفظ تصفیه کردن جای ندارد؟ آنچه در ۱۹۱۸ جنبه عمل به خود می‌گیرد، بدون انکار حاصل فرایافت او از اقتدار و نظارت است که از ۱۹۰۲ مطرح کرده و هرگز از آن دوری نجسته است.

وعده‌ها و سرپیچی‌ها

لنین پیش از در دست گرفتن قدرت، پی‌درپی به طبقه دهقان وعده‌ها داده و تعهدها کرده بود. اما از آنجا که او هیچ نفوذی بر این طبقه نداشت و به دلیل آنکه به عنوان مرید و شاگرد مارکس،

بی اطلاع نبود انقلابی که دهقانان در اوج شورش به آن نپیوندند، به شکست خواهد انجامید، از آوریل ۱۹۱۷ آنچه را این طبقه به سرسختی و تندی هرچه تمامتر طلب می کرد، به او وعده داد: زمین. در واقع، شعار او در این زمان نوآوری نبود؛ بلکه درست همزمان و همراه با تحول شتابانی بود که در وضعیت و شرایط روستاها پدید آمده بود. در اکتبر وقتی حکومت به دست او رسید، دهقانان بر پیروزی او سبقت گرفته و پیشاپیش اراضی را تصرف کرده بودند و رؤیای کهن تقسیم بزرگ صورت تحقق یافته بود. در ۲۶ اکتبر، لنین فرمان درباره زمین را به کنگره سوویت ها تسلیم می کند. این متن، مالکیت بزرگ را بدون پرداخت غرامت ملغی می کند و زمین را در اختیار و در مالکیت کسانی می گذارد که در آن به کشت می پردازند. البته لنین تأکید می کند که مجلس مؤسسان هرگز نمی تواند در آن نوآوری کند یا تکمله ای بر آن بیفزاید. در واقع فرمان درباره زمین فقط به وضعیت و شرایط و احوالی که خود دهقانان از تابستان ۱۹۱۷ پدید آورده بودند، جنبه و بنیان قانونی می دهد. این فرمان، رضایت مندی فوری دهقانان را موجب می شود و این طبقه را جذب آرمان بلشویکی می کند، اما به موازات آن وضعیتی متناقض نیز پدید می آورد: به این معنا انقلابی که خود را پیرو تعالیم سوسیالیستی می داند، یکی از نخستین تصمیمهای خود را به اصل ایجاد مالکیت در روستاها اختصاص داده است! زمان زیادی برای لنین و هم برای دهقانان لازم نیست تا این تناقض را دریابند و نتایج ضروری را از آن استخراج کنند.

اما در حال حاضر، دهقانان با تکیه بر فرمان مربوط به زمین، از آن این نتیجه را می گیرند که تقسیم سیاه^۷، باید ادامه یابد و در راستای آن زمینهای موجود را به علاوه ابزار و آلات کشت و زرع، چارپایان و وسایل حمل و نقل - گاری و غیره - و کلیه لوازم مورد نیاز زندگی روستایی را تصرف می کنند. در ۹ دسامبر ۱۹۱۷، روزنامه ایزوستیا ارگان رسمی دولت، تقسیم سیاه در حال تحقق را چنین وصف می کند: «دهقانان چیزی از فرمان مربوط به زمین درک نکرده اند. شروع به تاراج و غارت گله ها و ابزار و لوازم موجود در منطقه [در اینجا بحث از منطقه سامارا بوده است] کرده اند. سوویت واحدهایی برای برقراری نظم اعزام کرده است.»

انقلاب مستقل و خودمختار روستا، از این لحاظ جلوه قابل توجهی بر خود می گیرد که متناقض با تحولی است که در همین لحظه ها در طبقه کارگر جریان دارد. برای درک آنچه در دنیای کارگری می گذرد، باید به فرایافتهایی بازگردیم که لنین، در آن زمان که خود را آماده دست اندازی بر قدرت می کرد، مطرح کرده بود. در آن زمان او می دانست که برقراری سوسیالیسم در روسیه

هنوز تحقق‌پذیر نیست و در آخرین متن پیش از اکتبر زیر عنوان «فاجعه تهدیدکننده و چگونگی نبرد با آن»^{۷۱} تجویز کرده بود، موضوع را از این نظریه آغاز می‌کند که سرمایه‌داری می‌تواند تا حد یک کنترل ساده کارگری بر تولید نیز کاهش یابد و پنج تدبیر اقتصادی دموکراسی انقلابی را به شرح زیر پیشنهاد می‌کند:

— ادغام تمام بانکها در یک بانک واحد که عملیات آن تحت نظارت دولت قرار خواهد داشت. یا به عنوان یک تدبیر جانشین، ملی کردن تمام بانکها.

— ملی کردن مهمترین شرکتهای بزرگ (کارتل)ها (نفت، زغال‌سنگ، صنایع فلزکاری).

— الغای اسرار تجارتی.

— «مشترک کردن»^۸ اجباری مجموعه صنایع، تجارت و غیره.

— یک‌جا کردن تقریباً اجباری تمام شرکتها در سازمانهای مصرف‌کنندگان که جریان تولید و مصرف را زیر کنترل و نظارت خود خواهند گرفت.

این تدابیر، سوسیالیستی نبود و لنین تأکید می‌کرد: «ملی کردن و مصادره اموال خصوصی تدابیری جدا از هم هستند. مالکیت سرمایه‌های متمرکز در بانکها براساس اسناد مکتوب معتبر شناخته شده‌اند. هیچ‌یک از این اسناد در ملی شدن بانکها تغییر نخواهند کرد و فاقد اعتبار نخواهند شد.» و اضافه کرده است: «مهمترین امتیاز ملی شدن بانکها، ایجاد تسهیلات در اخذ اعتبارات بانکی از سوی کارفرمایان کوچک و دهقانان است.»

به این صورت، لنین در این زمان، ملی شدن آنها را به مثابه تدابیری برای منطقی و عقلایی کردن زندگی اقتصادی و آسان کردن روزگار کارفرمایان و مقاطعه‌کاران خرده‌پا معرفی می‌کند که قادر خواهند شد با استفاده از این تسهیلات بر سرمایه‌هایی که به آن نیاز دارند دست یابند، نه به منزله درهم‌شکستن مالکیت خصوصی. و همچنین در خصوص کارتلی کردن (یکی کردن شرکتها) لنین تصریح می‌کند که این تدبیر حتی یک کوپک^۹، از هیچ مالکی نخواهد گرفت و تدابیر پیشنهاد شده را نزدیک به تصمیمهایی معرفی می‌کند که در جامعه‌های اروپای غربی به اجرا گذاشته شده‌اند. می‌گوید آنچه او می‌خواهد این است که سرمایه‌داران را به همکاری با دولت برآمده از انقلاب راغب و راهنمایی کند؛ و از طرفی نیز قصد او این است که از طریق کنترلی که بر آنها اعمال می‌شود، مانع خرابکاری در سیاست اقتصادی یک دولت انقلابی شوند. آنچه در اصل در آستانه

8. cartellisation

۹. Kopek، کوچکترین واحد پول در روسیه.

انقلاب لنین در نظر دارد، ایجاد یک سرمایه‌داری دولتی است که مرحله‌گذار به سوی سوسیالیسم خواهد بود؛ و ادراک خود را از آینده در این کلمات خلاصه می‌کند: سوسیالیسم چیزی نیست جز مرحله‌ای که بلافاصله در پی انحصار سرمایه‌داری پدید می‌آید.

سوسیالیسم گذار که از این متن برمی‌آید، کاملاً بر مالکیت دهقانی مطابقت و همگامی دارد. لنین بعد از گرفتن قدرت، گامی پیشتر می‌گذارد و کنترل کارگران بر کارخانه‌ها را مستقر می‌کند. این تدبیر، که دیرتر از فرمان مربوط به زمین وارد مرحله اجرایی می‌شود، بسیار عقب‌تر از خواسته‌های طبقه کارگر است. زیرا در آن، نگه داشتن صاحبان کارخانه‌ها در کارخانه ملحوظ شده است. و حتی غالباً، عقب‌تر از وضعیتی است که عملاً بر اوضاع حاکم است. در کارگران این احساس وجود دارد که سازندگان پیروزی لنین‌اند و بنابر این خود را صاحب و مالک کارخانه‌های محل کار خود می‌دانند و براساس همین احساس نیز، کارفرمایان را از کارخانه‌ها بیرون می‌کنند. بنابراین نمی‌توانند درحالی که رأساً و بر پایه قدرت و خواست خویش، از صاحبان کارخانه‌ها سلب مالکیت کرده‌اند، نظریه اجرای یک کنترل ساده بر کارخانه را بپذیرند. اما اعلامیه حقوق خلق زحمتکش و استثمارشده^{۸۱} در ژانویه ۱۹۱۸ تأییدکننده فریاد لنین است و یک عقب‌نشینی آشکار در قبال انتظارات طبقه کارگر به شمار می‌رود. اعلامیه بوضوح نشان‌دهنده قصد لنین بر متوقف کردن حرکت سلب مالکیت است که نتیجه و حاصل اراده و خواست ناگهانی و خودجوش کارگران بوده است. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۸ است که سرانجام فرمان مربوط به سلب مالکیت از صنایع سنگین صادر می‌شود. اما در این زمان، مالکان مشمول سلب مالکیت قبلاً به وسیله کارگران از کارخانه‌ها بیرون رانده شده‌اند یا خود شخصاً از کارخانه‌هایی که در آن خصومت و حتی خشونت‌های کارگری جایی برای ماندن و پایداری نگذاشته است فرار کرده‌اند.

براین اساس از اکتبر ۱۹۱۷ تا پایان ژوئن ۱۹۱۸، در روسیه به نام یک اصل واحد یعنی به نام انقلاب سوسیالیستی، دو وضعیت اجتماعی و قانونی متقابل و متخاصم هم‌زیستی دارند: در روستا، دولت لنین فوراً درخواست‌های دهقانی مربوط به مالکیت را پذیرفته و به آن یک صورت و اساس قانونی داده است؛ و در محیط صنعتی، در طی ماه‌ها برعکس چشم بر یک وضعیت انقلابی و رفتار خودسرانه طبقه کارگر بسته است؛ و اگر در جست‌وجوی آن بوده است که این طبقه را در یک چارچوب قانونی نگه دارد، این چارچوب از حدود یک کنترل کارگری ساده بر کارگاه تجاوز نکرده است. در این رفتار متناقض، همان پراگماتیسم را می‌یابیم که لنین در سراسر زندگی خود آن را ابزار کار قرار داده و در همه‌جا و همیشه، اصول و پرنسپ‌هایی را که خود منادی آنها بوده است، تابع مقتضیات و واقعیات موجود ساخته است. به عنوان مثال از آنجا که

بلشویک در روستاها در اقلیت است و باید با رقابت حزب سوسیالیست-انقلابی مقابله کند، از اکتبر ۱۹۱۷، بدون لحظه‌ای تردید به خواستهای سنتی دهقانان گردن می‌گذارد و امیدوار است از این طریق، بر سوسیالیست-انقلابیها پیشی گیرد و آراء دهقانان را در انتخابات قریب‌الوقوع نصیب خود سازد. این یک تلاش عبث است، زیرا دهقانان با بهره‌گیری از فرمانی که به آنان تفویض مالکیت می‌کند، به روش خود به سازماندهی روستا می‌پردازند، و با وجود این به حزبی نیز که همیشه نماینده منافع آنان بوده است، پشت نمی‌کنند و انتخابات مؤسسان نشانه‌ای از وفاداری آنان به سوسیالیست-انقلابیها را در معرض انظار می‌گذارد. این رفتار، خیال لنین را راحت می‌کند و او را که همیشه در طبقه دهقان کشورش، مظاهری از عقب‌افتادگی و سنت آسیایی دیده است، در عدم اعتمادی که هیچ‌گاه آن را در قبال روستای روس از دست نداده است، راسخ‌تر می‌گرداند. او می‌داند که اگر دهقانان در فاصله میان آوریل و اکتبر ۱۹۱۷، در حرکت انقلابی شرکت جسته‌اند برای پیروزمند کردن فردباوری و اراده مالکیت‌خواهی خودشان بوده است و ابدأ قصد پیوستن به سوسیالیسم نداشته‌اند.

بریدگی شدید و خشن است، و طبقه دهقان بهای سنگینی بابت توهم مضاعف خویش - اعتماد به گفتارهای لنین و اعتقاد به اینکه خواستهای جامعه دهقانی قاطعانه شناخته و قبول شده است - خواهد پرداخت.

مناسبات لنین با طبقه کارگر در جهت عکس تحول می‌یابد، بی‌آنکه سرنوشت کارگران در نتیجه این تحول حقیقتاً بهبود یافته باشد. بااینهمه در تابستان ۱۹۱۸ وقتی قدرت بلشویک از هرسو در معرض حمله واقع می‌شود، کارگران برای دفاع از انقلاب خود را در کنار لنین قرار می‌دهند که اتحادی آسیب‌پذیر و متزلزل است زیرا در آغاز سالهای دهه ۱۹۲۰، کارگران به کوشش می‌پردازند تا بلکه خود را از قید و بند حزبی که به نام اصول بیان‌شده در چه باید کرد مدعی رهبری آنان است، رها سازند. یافتن وسایل عملی ویژه کارگران در این زمان، مسئله دیگری در برابر لنین می‌گذارد و یک بار دیگر او می‌تواند به ارزیابی این حقیقت پردازد که میان یک جامعه - چه کارگری باشد و چه دهقانی - و مراجع و نهادهای قدرت، رسیدن به توافق بسادگی امکان‌پذیر نیست. تنهایی و انزوای قدرت بلشویک، که لنین تعمداً آن را به خیانت پرولتاریای غرب، که شتابی در تقلید از مدل روسی خود ندارد، نسبت می‌دهد، قبل از همه چیز، انزوا و تنهایی خود او در برابر جامعه روس است.

دیگر آنکه، وعده‌های لنین در طلوع انقلاب، مخاطب دیگری نیز داشت که همان ملت‌های گردآمده در محدوده امپراتوری روس سابق بودند. در اینجا نیز لنین بعد از آنکه در طول سالهای

جنگ، حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش همواره تأیید کرده است، در برابر آنها همان رفتاری را پیش می‌گیرد که قبلاً در برابر دهقانان نصب‌العین کرده بود: به این معنا که به منظور جلب و جذب آنها به صف خود، بدون کمترین ایراد، خواستها و آمال ملی ایشان را به رسمیت می‌شناسد. در این خصوص گفتارهای او بخصوص از این جهت در ملتهای مرزنشین انعکاس و تأثیر مثبت پیدا می‌کند که فروریختگی سیاسی امپراتوری و بعد از آن سقوط دولت موقت، تمایلات استقلال‌طلبانه را در این ملتها قوت داده بود. در ۲۶ اکتبر، لنین در کنگره سوویت‌های سراسری روسیه، فرمان درباره صلح را می‌خواند که اولین عمل اقتدارگرایانه نظام جدید، اولین اعلامیه درباره خاتمه دادن به جنگ با قدرتهای مرکز (محور) و علاوه بر آن درباره الحاق سرزمینها و به معنای دیگر الحاق سرزمینهای امپراتوری محض روسیه است. لنین در این زمان می‌گوید «هرگونه ملحق کردن ملیت کوچک یا ضعیف به یک دولت بزرگ یا مقتدر، بدون آنکه ملیت مورد بحث آزادانه توافق خود را اعلام کرده باشد، بدون توجه به تاریخ این پیوند اجباری، و مستقل از درجه کم یا بیش بزرگ پیوسته کردن ملت مورد بحث، و بازهم بدون توجه به اینکه ملت موصوف در اروپا واقع شده باشد یا در ماوراء بحار باید محکوم شمرده شود.» فرمان درباره صلح تصریح می‌کند که این امر برای الحاقهای روس‌های بزرگ یعنی برای امپراتوری روسیه نیز مصداق دارد. در دوم نوامبر، اعلامیه حقوق خلقهای روسیه به امضای مشترک لنین و استالین، کمیسر ملیتها، چهار اصل را که راهنمای دولت تازه در مناسبات خود با خلقهای ملحق و ضمیمه شده [به امپراتوری سابق] است، اعلام می‌دارد:

— برابری و حق حاکمیت خلقهای روسیه.

— حقوق خلقهای روسیه در تعیین آزادانه سرنوشت خود، در صورتی که این تمایل را

ابراز دارند، دربرگیرنده حق جدا شدن و ایجاد دولتهای مستقل نیز خواهد بود.

— الغای تمام امتیازها یا محدودیتهایی که منشاء ملی یا مذهبی داشته باشند.

— آزادی رشد و توسعه اقلیت ملی و گروههای قومی که در سرزمین روسیه

زندگی می‌کنند.

به این ترتیب، ملتها نیز مثل دهقانان، ناگهان قانوناً خود را مجاز به گزینش تقدیر خود می‌بینند. در اینجا باز لنین — لااقل چنین می‌اندیشد — که تا زمان به دست آوردن و تحکیم کامل قدرت، فرصتی به دست آورده است تا پشتیبانی ایالتهای مرزی را که از چند ماه پیش دائماً در حال جوشش‌اند برای خود کسب کند. برای اکثریت ملتها نیز مثل اکثریت عظیم دهقانان، فرمانهای

لنین به مثابه تعهدهای قطعی‌اند، نه آنکه فقط مانورهایی باشند ماهرانه، ناشی از استراتژی طبقه‌بندی کردن دشواریها و در مرحله اول مستقر ساختن قدرت خود. در این مقوله هم، بازیگران این نمایش سرعت متوجه سوء تفاهمی که پدیدار می‌شود و در لحظه حقیقت، آنها را وارد زورآزماییهای وحشت‌آوری می‌کند، می‌شوند.

ناگزیریها: جنگهای داخلی، جنگهای ملی

لنین با امضای معاهده برست-لیتوفسک، حساب می‌کرد که یک مهلت به دست آورده است تا حکومت خود را استوار کند و در انتظار بماند تا اخگر انقلابی روس، در سراسر اروپا شعله برفکند و از این طریق پشتیبانی پرولتاریای غرب را نصیب مملکت او کند. امیدی که بلافاصله نقش بر آب می‌شود. صلح نه تنها مسائل را حل نمی‌کند، بلکه دوران تازه و وحشت‌آوری برای روسیه به ارمغان می‌آورد و جنگ در سه جبهه را اجتناب‌ناپذیر می‌کند: جنگ داخلی، مداخله خارجی، جنگهای ملی. لنین در وقت صعود به قدرت، به مردم وعده صلح، زمین، نان داده بود. اما ناگهان مواجه با مسئله‌ای می‌شود که از ۱۹۱۴، قدرت پیشینیان او را به لرزه درآورده بود: مسئله گرسنگی؛ همان که توده‌های مردم را همیشه بر زمامداران مملکت خشمگین کرده بود. این توده لحظه‌ای از این امید دست برنداشته بود که سرانجام، روزی یک دولت از هرنوع که باشد، معاش او را و ادامه بقای او را تأمین خواهد کرد. این توده فراموش نکرده بود که قبل از جنگ - که اینک فقط پنج سال از ۱۹۱۳ گذشته است - شرایط زندگی او رو به بهبود گذاشته بود. البته شعله‌ور شدن آتش جنگ، مسیر این پیشرفت و بهبود را قطع کرده بود، لیکن تباهی شرایط زندگی در طول سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷، به هیچ وجه مشابهتی با اوضاع و احوالی که از ۱۹۱۷ بر مملکت حاکم می‌شود ندارد. در این سال همه چیز در راه فاجعه روان است: هم وضعیت سیاسی روسیه بعد از انعقاد صلح، و هم وضعیت دهقانی مملکت.

صلح برست-لیتوفسک، کشور را از یکی از ثروتمندترین منطقه‌هایش، اوکراین، که تولیدکننده گندم، ۹۰ درصد صنایع قندسازی و ۷۰ درصد سنگ آهن مملکت است، محروم کرده است. قزاق‌های دُن که زمانی سعی داشتند تا خود را دور از نبردی که در سرزمین آنان میان قدرت شوروی و ارتشهای سفید - نخست زیر فرمان ژنرال کورنیلوف و بعد از کشته شدن او در جریان نبردها به فرمان ژنرال دنیکین^{۱۰} - درگرفته بود، قرار دهند، سرانجام علیه بلشویک‌ها به پا می‌خیزند.

البته حقیقت این است که بلشویک‌ها در هرجا پیروزی حاصل می‌کنند، بلافاصله یک رژیم ترور برپا می‌دارند، مصادره می‌کنند، بازداشت می‌کنند و هر که را به دستشان بیفتد، به جوخه تیرباران می‌سپارند. تمام ناحیه دُن تحت فرمان آتامان^{۱۱} کراسنوف، در این وقت از کنترل بلشویک‌ها به‌در می‌رود. در شرق، شورش چکسلواک‌ها ابعاد و اندازه‌های گسترده و قابل ملاحظه به خود می‌گیرد. چکسلواک‌ها بعد از تصرف شهرهای گوناگون منطقه اورال از قبیل نوونیکلائوسک^{۱۲}، کورگان^{۱۳}، اُمسک^{۱۴}، سامارا، تا شهر قازان می‌رسند و در آنجا به دهقانان ولگا، که آنها هم سر به طغیان برداشته‌اند، ملحق می‌شوند. در همه‌جا، قزاق‌ها، چکسلواک‌ها، دهقانان و گاردهای سرخ بی‌رحمانه می‌جنگند و در شماری از شهرها - تولا^{۱۵}، کوستروما^{۱۶}، ساراتوف^{۱۷} - کارگران نیز به نوبت خود به عصیان می‌پیوندند.

حکومت در برابر این طوفان مخالفت، با خشونت مضاعف مقابله می‌کند. تروتسکی به ارتش جدیدالولاده خود فرمان می‌دهد تا بدون ترحم هر که را دشمن می‌دانند، سرکوب کنند و در همه‌جا نمونه اعدام‌ها را متعدد سازند. در همه‌جا بدون دغدغه خاطر تیرباران‌ها رایجند: تیرباران سفیدهایی که در جریان نبردها اسیر شده‌اند؛ تیرباران دهقانان و هم تیرباران سربازان و افسرانی که در عملیات سرکوب نیرو و انرژی لازم از خود ظاهر نکرده‌اند. تعداد افراد ارتش افزون می‌شود: در پاییز ۱۹۱۸، شماره آن به یک میلیون تن می‌رسد؛ شقاوتی که ارتش به ظهور می‌رساند حاصل فرمانهای افراطی است که تحت هدایت و کنترل روزافزون کمیسرهای سیاسی بر ارتش اعمال می‌شود.

این ترور فزاینده، هیچ چیز و بخصوص مسئله فوری گرسنگی را حل نمی‌کند. درهم‌ریختگی نظم سازمانی مملکت، اثرات بسیار زیانباری بر وسایل حمل و نقل و در نتیجه بر رساندن آذوقه دارد. شبکه راه‌آهن روس، که همیشه از عدم کفایت رنج می‌برده - و جنگ روس و ژاپن این حقیقت را نشان داده است - و قادر به پیوند دادن بخشهای گوناگون این سرزمین پهناور نبوده است، اینک علاوه بر این ناتوانی دچار ویرانی و نابودی در بعضی از بخشهای خود نیز شده است. اگر در ۱۹۱۳، روسیه صاحب هجده هزار لکوموتیو بوده است که می‌توانسته‌اند ده میلیون تن کالا به نقاط مختلف کشور حمل کنند، اکنون در ۱۹۱۸، بیش از هفت یا هشت هزار لکوموتیو که ظرفیت مجموع آنها سه برابر کمتر از پنج سال پیش است، در اختیار ندارد. محصول، اغلب در

11. Ataman

12. Novonikolaïevsk

13. Kourgan

14. Omsk

15. Toula

16. Kostroma

17. Saratov

محل می ماند و می پوسد. حتی وقتی که سرانجام موفق می شوند کالاهایی به شهرها بفرستند، کاروان به حدی کند حرکت می کند و شرایط امنیتی چنان تأسف بار است که در وقت رسیدن ترن به مقصد، غالباً کالاهای حمل شده فاسد و غیرقابل مصرف شده اند؛ یا آنکه کاروان کالا اصولاً به مقصد نمی رسد، زیرا در میان راه مورد حمله قرار گرفته یا غارت شده است. به علاوه کشاورزان نیز حاضر به فروختن هیچ یک از محصولات خود نیستند. شعار لنین: زمین برای دهقانان! سرعت تمام - چنانکه خواهیم دید - به جنگ طبقاتی در روستاها مبدل می شود؛ طبقه دهقان، نوید و سرخورده عقب می نشیند و در شهرها، مردم از گرسنگی می میرند.

اوضاع در مراکز شهری، در زیر ضربه های دو پدیده رو به وخامت می گذارد: بیکاری و بازگشت سربازان و زندانیان. تبدیل صنایع جنگی [به صنایع مورد نیاز مردم] بدشواری عملی می شود. کارخانه ها به علت محرومیت از دستیابی بر منابع دوتنژ و مواد اولیه و به دلیل دشواری حمل و نقل، تمام موجودی انبارهای خود را به مصرف می رسانند و بعد از تمام شدن مواد، در کارخانه را می بندند. کارگران که برای ساختن یک دنیای نو به انقلاب خوانده شده بودند، با دنیای بیکاری رودرو می شوند، و این درحالی است که قیمتها با آهنگ شتابان صعود می کنند و بازار سیاه گسترده می شود. صلح برست - لیتوفسک با آوردن سربازان به زندگی شهری، اوضاع را ناگوارتر می کند. یک میلیون و پانصد هزار مجروح جنگی، که اغلب مادام العمر معلولند و سه میلیون زندانی به شهرهایی باز می گردند که در آن نه کار وجود دارد و نه غذا؛ آنان گاه نیز بازگشت به دهات را انتخاب می کنند و در آنجا بر سیل ناراضیان می افزایند.

بهار ۱۹۱۸ برای مجموعه جامعه، اما قبل از همه برای جامعه شهرها، وحشت بار است. در پتروگراد حدود ۷۰ درصد مردم بیکارند و در همه جا، بعد از انتظار در صفهای دراز بزحمت نیم کیلو نان به دست می آید. در این اوضاع و احوال، آیا باید از عدم محبوبیت روزافزون بلشویک ها حیرت کرد؟ در سارامو^{۱۸}، در آوریل ۱۹۱۸ انتخاباتی برای گزینش نمایندگان سوویت محل انجام می شود. اکثریت انتخاب شدگان منشویک و سوسیالیست - انقلابی هستند. آن دسته از احزاب سیاسی که به وسیله لنین از پیروزی انتخاباتی خود در مؤسسان محروم شده اند، اکنون درمی یابند که زمان ضد حمله فرا رسیده است و انزوای بلشویک ها و بی لیاقتی شان که موجب می شود تا در برابر تقاضاها، پاسخی جز توسل به خشونت نداشته باشند، عامل موافقی برای این ضد حمله است. اکثریت غیر بلشویک منتخب مؤسسان، همچنان تجسم امیدهای وجدان اجتماعی مردم است.

در مسکو حزب مشروطه خواه-دموکرات (کادت) می‌کوشد تا یک سازمان مخالف که قادر به گردآوری ناراضیان که تعداد فراوان دارند، برپا سازد. این تشکیلات که اسم اتحاد برای نویسی روسیه بر خود می‌گذارد، سوسیالیست‌های راست و کادت‌های چپ را گرد می‌آورد و برنامه فوری کار خود را دعوت به تشکیل مجلس مؤسسان تعیین می‌کند. بوریس ساوینکوف چهره معتبر حزب سوسیالیست-انقلابی، به نوبت خود اتحاد برای دفاع از وطن و آزادی را بنیان می‌گذارد؛ این اتحاد، افسران را دعوت به عضویت می‌کند و در جست‌وجوی آن است تا یک سازمان حقیقی با ساختاری منسجم و مخفی به منظور واژگون کردن قدرت مرکزی بلشویک در مسکو و در ولایات تأسیس کند. بدون شک این تشکیلات رنگارنگ به دلیل پراکندگی، رقابت و بالاخص برنامه‌های اغلب گذشته‌گرایانه‌ای که از برقراری مجدد سلطنت تا انعقاد یک مجلس مؤسسان مرده به دنیا آمده را شامل می‌شود، تشکیلاتی ناتوان و ضعیف است. در آشوب و نابسامانی روسیه، این برنامه‌ها انعکاس ناچیزی می‌یابند، لیکن پیدایش آنها تأکیدی است بر اینکه رژیم لنین متزلزل است و در همه‌جا، نیروهایی علیه آن بپا خاسته‌اند که معلوم می‌کنند مشروعیتی که لنین مدعی آن است، چیزی است که خودش به خود داده است. مخالفت فزاینده، در جناح چپ بلشویک‌ها نیز ظاهر می‌شود و آنارشئیست‌ها هم مثل احزاب میانه‌رو نمی‌توانند ربایش فریبکارانه قدرت را به صورتی که لنین به آن عمل کرده است، بپذیرند. دسته‌های آنارشئیست، که گروه‌های گرسنگان صفوفشان را زیاد کرده است، پرچم‌های سیاه به دست دارند و شعار می‌دهند شورش برضد کمیسرها! در ماه‌های مه و ژوئن زدو خورد‌های مسلحانه درمی‌گیرد و شهر تساریتسین^{۱۹} (که یک روز نام استالینگراد و بعد ولگوگراد به خود می‌گیرد)، سامارا، ساراتوف، و شماری دیگر از شهرها صحنه خیزش‌های خونین می‌شوند که بلشویک‌ها با شقاوتی بی‌سابقه آن را درهم می‌شکنند.

از ماه مارس بر فروریختگی کامل سازمان اقتصادی و غالباً ساختارهای قدرت، شروع فعالیت‌های ضد-انقلاب و مداخلات خارجی افزوده می‌شود.

بخشی از ارتش- و اساساً افسران- از صلحی که آن را خجالت‌آور می‌دانند، پریشان و خشمناکند. این افسران که پیش از آن مرخص شده و به زندگی غیرنظامی بازگشته‌اند و مجدداً از ایشان دعوت کرده‌اند تا به ارتش سرخ تروئسکی داخل شوند، از قبول این پیشنهاد استنکاف کرده و کوشیده‌اند تا سازمان نظامی ویژه‌ای برای خود پدید آورند و قدرت را از دست بلشویک‌ها

بگیرند. اینک جنبشهای متفاوت و گوناگون در همه جا سربرداشته‌اند از جمله ارتش سفید که از نظر سیاسی با بلشویک‌ها مخالف است و ارتش دهقانی تهیدستان که قدرت لنینیست به امیدهای آنان خیانت ورزیده و اینک نیز جنگ داخلی تحمیل شده به وسیله حزب، رؤیاهایشان را بر باد داده است، و اغلب به صف آنارشویست‌ها پیوسته‌اند. خرده‌ریزها و بازمانده‌های ارتش امپراتوری-جمعاً نیم میلیون تن- به تشکیل ارتشهای سفید می‌پردازند، که در اطراف ژنرالهای جاه‌طلبی گرد می‌آیند که یا انقلاب را نمی‌پذیرند یا صلح را، یا هر دو را. پنجاه‌هزار سرباز چک که اینک حکم لژیون خارجی را در سرزمین بیگانه پیدا کرده‌اند، تحت تعلیم و تربیت افسران فرانسوی، رفته‌رفته ارتش فعال و کارامدی تشکیل می‌دهند و به سپاهیان داوطلب روسی ملحق می‌شوند.

از این نیروهای تازه و به‌هم‌پیوسته، قدرت جدیدی متولد می‌شود. در شهر اُمسک یک دولت سیبری غربی با تمایلات محافظه‌کارانه استقرار می‌یابد. در سامارا، دولتی تحت‌رهبری سوسیالیست-انقلابیها سازمان می‌یابد که خود را به قزاقان اورال که آنها هم در حال طغیانند، نزدیک می‌کند. در جنوب، ژنرال دنیکین سپاهی از داوطلبان تشکیل می‌دهد که بخشی از آن به وسیله دولت انگلستان تجهیز می‌شود و یک هیئت نظامی انگلیسی به آن یاری می‌دهد. مداخله متفقین، با آنکه جنبه‌های محرمانه دارد، اما برای نیروهایی که قصد پایان دادن قدرت بلشویک را دارند، عامل تقویت و نیروی قابل ملاحظه‌ای است. از مارس ۱۹۱۸، لشکرهای فرانسوی-انگلیسی ابتدا در مورمانسک^{۲۰} و بعد در ارخانگلسک^{۲۱} و سرانجام در تابستان این سال در ولادی‌وستک پیاده می‌شوند. از آغاز ماه آوریل نیز لشکریان ژاپن به سرزمین خاور دور روسیه وارد شده‌اند.

این تابلوی آشوب و درهم‌ریختگی را باید با انفصالیهای ملیتها که محدودهٔ اقتدار دولت لنین را باز هم بیشتر کاهش می‌دهند، کامل کنیم. در اوکراین، آلمانها نخست با قرارداد صلح جداگانه، این سرزمین را از روسیه جدا کرده بودند؛ و بعد حکومت ملی اوکراین رادا را از قدرت رانده بودند، زیرا این دولت را مخالف خود می‌دانستند و به جای آن از حکومت ژنرال اسکوروپادسکی^{۲۲} حمایت کردند که مجدداً یک دولت آتامانی برقرار کرد که یک نهاد پیش از انقلابی بود و ایدئولوژی انقلاب را نپذیرفته بود. اسکوروپادسکی، با اتکا، بر فرماندهی نظامی آلمان، اوکراین را به یک پایگاه احتمالی مداخلهٔ آلمان علیه قدرت بلشویک تبدیل کرده بود. آسیای مرکزی نیز میانه‌ای با بلشویک‌ها نداشت. این منطقه که از پایان ۱۹۱۶ برضد امپراتوری عصیان کرده بود، پی‌درپی حکومت‌های مخالف با قدرت مرکزی بر سر کار آورده بود؛ از جمله جمهوری کوکاند که در ۱۹۱۷

اعلام موجودیت کرده و در فوریه ۱۹۱۸ در زیر ضربات بلشویک‌ها، که نیروهای جمهوری آنان را به منزله صورت تازه‌ای از دست‌اندازی روس‌ها به منطقه مجسم می‌کردند، از پا درآمده بود. در همین زمان در سراسر فرغانه نیز یک مقاومت مردمی رو به رشد و توسعه می‌گذاشت: این مقاومت، جنبش بسمچی^{۲۳} (پابره‌نه‌ها) نام دارد و یک نیروی چریکی حقیقی دهقانی است که در طول سالها در دسر فراوان برای لنین و جانشینان او فراهم می‌کند. همین امیدها و اراده به مبارزه، توده‌های مردم قفقاز را نیز جان می‌دهد و به جوشش وامی‌دارد. در همه‌جا این ساختارهای حکومتی یا مقاومت‌های ملی روی دولت انگلستان حساب می‌کنند و چشم به او دوخته‌اند تا به مبارزه آنان علیه بلشویسم، که در نظر آنها یک امپریالیسم تغییر لباس داده بیش نیست، یاری دهد. در میان لشکریان ضدانقلابی سازمان‌یافته و شورشی‌های ملی و ارتشهای مداخله‌جوی خارجی، دسته‌های بی‌نام و نشانی نیز به عنوان سبزه‌ها خود را وارد کرده‌اند، که به هیچ اردوگاهی وابسته نیستند، اما در پهنه آن درهم‌ریختگی عمومی، در همه‌جا بذر وحشت می‌پراکنند و گاه اتفاق می‌افتد که شهرهای تام و تمام را نیز به تصرف درمی‌آورند.

تولد دوباره مخالفت سیاسی

در تابستان ۱۹۱۸ وضعیت بلشویک‌ها در بن‌بست به نظر می‌رسد. میدان عملشان پیوسته رو به کاستی می‌رود و حریفان دائماً بر تعداد خود افزوده و موقعیتهای تازه کسب می‌کنند و به نام مشروعیتهای گوناگون، حق خود را به دست گرفتن قدرت اعلام می‌دارند: به نام مشروعیت سلطنت، به نام اراده خلق که در انتخابات مؤسسان آشکار شده، و سرانجام به نام فقر و نداری فزاینده و آشوب و هرج و مرجی که بلشویک‌ها در همه‌جا پدید آورده‌اند، بدون آنکه لیاقت مهار آن را از خود نشان دهند. حتی در همانجا نیز که مسلط بر اوضاعند، و بخصوص در پایتخت - که چندی است به مسکو تغییر محل داده - دولتشان متزلزل است.

سوسیالیست - انقلابیها کاملاً این ضعف و ناتوانی را ارزیابی می‌کنند. شورای ملی سوسیالیست - انقلابی در مه ۱۹۱۸ خواهان دعوت مؤسسان می‌شود. سکوت بلشویک‌ها در این خصوص - برای لنین، این مجلس هرگز به وجود نیامده و مراجعه به آراء عمومی مردم چیزی جز یک حماقت بزرگ نبوده است - ایشان را وادار می‌کند تا وارد میدان عمل شوند. در ماه ژوئیه قیامهایی در پتروگراد و مسکو برپا می‌کنند. مبارزه تروریستی نیز هم‌زمان با درخواست تشکیل

مؤسسان از سوی اس-ارها به اجرا گذاشته می‌شود. سوسیالیست-انقلابیهایی که اینک وارد مبارزه با دولت شده‌اند، فقط سوسیالیست-انقلابیهای راست که از آغاز نیز با کودتا مخالف بوده‌اند نیستند، بلکه سوسیالیست-انقلابیهای چپ نیز که تا ۱۹۱۸ متحد وفادار لنین بوده‌اند، اینک رودرروی اویند. در ژوئن، سوسیالیست-انقلابیهای چپ به مخالفت با لنین برمی‌خیزند و از کنگره سوویت‌ها خواستار یک تغییر ریشه‌ای می‌شوند: انحلال فوری ارتش سرخ و چکا و حذف بریگادهای مصادره‌گندم در دهات. لنین بدون کمترین اعتنا، تقاضای آنها را رد می‌کند و سوسیالیست-انقلابیها نیز زمان را برای رودرویی بموقع می‌یابند.

یک سوسیالیست-انقلابی به نام بلومکین^{۲۴}، کنت فون میرباخ، سفیر آلمان را به قتل می‌رساند؛ سوسیالیست-انقلابی‌ها او را متهم می‌کنند که تجسم‌دهنده میلیتاریسم آلمان است و مدافع منافع مملکت خود در روسیه. عقده واگن مهر و موم شده در تمام اذهان، زنده و حاضر است و رقیبان بی‌شمار لنین، میرباخ را به منزله مردی می‌نگریسته‌اند که به منظور حفظ هرچه بیشتر منافع آلمان، لنین را آلت دست قرار داده و او را مجری اراده خود کرده است. سوسیالیست-انقلابیها فقط به این ترور بسنده نمی‌کنند، بلکه درژینسکی را نیز بازداشت می‌کنند و ولدارسکی و اوریتسکی را به قتل می‌رسانند. انتخاب این دو هدف اخیر معنادار است. ولدارسکی در روزهای اول بعد از انقلاب یکی از مخالفان سرسخت تشکیل حکومت ائتلافی بود و در حالی که مأموریت تهیه مقدمات انتخابات مؤسسان را در پتروگراد بر عهده داشت، وظیفه خود را در این عبارات بیان کرده بود که یا مجمع صاحب یک اکثریت بلشویک خواهد بود، یا باید به انقلاب تازه‌ای اقدام کرد. موئیزی اوریتسکی نیز در دیده سوسیالیست-انقلابیها اعتباری بیش از ولدارسکی ندارد؛ سوسیالیست-انقلابیها ناظر بودند که او چگونه در وقت انحلال مؤسسان که این شخص سمت کمیسر مجمع را بر عهده داشت، نمایندگان انتخاب شده را با خشونت از تالار بیرون رانده و بعد در سمت مسئول چکای پتروگراد، در پایتخت ترور و وحشت گسترده مستقر کرده بود. با قتل این افراد، سوسیالیست-انقلابیها به رقیبانی حمله می‌کردند که مردم نیز از آنها نفرت داشتند. مرگ آنها فقط بلشویک‌ها را به خشم می‌آورد.

سوسیالیست-انقلابیها با تکیه بر این دستاوردها، مرکز تلگراف را اشغال می‌کنند و مردم پایتخت را به قیام می‌خوانند. اما نکته مهم این است که روسیه از آغاز آوریل ۱۹۱۷ در زیر نفوذ و تأثیر شخصیت قوی لنین قرار دارد و چگونه سوسیالیست-انقلابیها می‌توانند در این نبرد

نهایی که به منظور آزاد ساختن وطن خود از یوغ ترور بلشویک آغاز کرده‌اند، کسی را که با شور و شیفستگی خواهان انقلاب بوده است، اما بر این انقلاب، بی‌آنکه هرگز کمترین اثری از آشتی‌پذیری نشان دهد و فریافت فردی و شخصی خود را به معنای یک قدرت تام و استبدادی تحمیل کرده است، از یاد ببرند؟ بنابراین لنین هدف بعدی آنها می‌شود. لیکن سوءقصدی که برضد او می‌شود، به مقصود نمی‌رسد. در ژانویه نیز، لنین در پتروگراد از یک تیراندازی جان به در برده بود. خواهر او آنا که تمام لحظات مهم زندگی برادر خود را به تحریر کشیده، این واقعه را به سکوت گذرانده است. کاپیتان سدول نیز نسبت به حادثه بی‌تفاوت مانده است و می‌توان استنباط کرد که در آن زمان، موضوع توجه زیادی جلب نکرده است. در عوض سوءقصد فانیا روتمان (دُرا کاپلان)^{۲۵} در ۳۰ اوت، سروصدای عظیمی به پا می‌کند و پیامدهای درازمدت دارد. درباره این واقعه سخن بسیار رفته است و از رویدادها بسادگی نتیجه‌گیری کرده‌اند، لیکن ماجرا کمتر از آن روشن بود که تا زمانی دراز تصور می‌شد. روز ۳۰ اوت، لنین در کارخانه میکلسول واقع در بخش قدیمی مسکو، میتینگ برپا کرده بود. بعد از آنکه برای کارگران، که از او انتظار چیز دیگری جز پراکندن تئوری داشتند، توضیح داد که دموکراسی یک فریب بیش نیست و برای درهم شکستن دشمن رژیم باید بهتر و بیشتر کار کنند. این سخنرانی قبل از هرچیز در جهت تجلیل و ستایش از مبارزه طبقاتی راه می‌سپرد. لنین بیرون می‌آید و در لحظاتی که به سوی اتومبیل خود می‌رفته است، گلوله‌هایی شلیک می‌شود که این بار، به او اصابت می‌کنند. دو گلوله کتف و گردن او را مجروح می‌کنند و تا مدتی سلامت او از این جهت سخت آسیب می‌بیند. عامل سوءقصد یک زن جوان به نام فانیا افیموونا روتمان^{۲۶}، معروف به دُرا کاپلان است؛ دختر یک معلم یهودی ساکن وُلهینی^{۲۷} که در سنین پایین به آنارشισت‌ها پیوسته و قبلاً نیز در عملیات تروریستی شرکت کرده بود. گذار او از آنارشيسم به جنبش سوسیالیست-انقلابی حاصل و میوه ملاقات او در یک بازداشتگاه، با چهره افسانه‌ای شاخه تروریست سوسیالیست-انقلابی، ماریا اسپیریدونووا بود. دُرا کاپلان که بلافاصله زیر بازجویی قرار می‌گیرد، بدون هیچ‌گونه تحاشی، خود را عامل تیراندازی معرفی می‌کند و می‌گوید که به تنهایی به این کار اقدام کرده است تا روسیه را از چنگال کسی که ستم و سرکوب بر آن حاکم کرده، نجات دهد و مملکت را در جاده انقلاب بیندازد. کاپلان بعد از چند بازپرسی سریع، بدون محاکمه تیرباران می‌شود. شخصی که مأمور کشتن- زیرا وظیفه او را با این اصطلاح غیرقضایی به او می‌فهمانند- او می‌شود، مالکف

فرمانده قصر کرملین است، که بعداً حالت روحی خود را شرح داده است. اعدام یک زن در اصل، کار خوشایندی نیست؛ علاوه بر آنکه شرایط و احوال این اعدام نیز بالاخص نفرت‌انگیز بوده است. اعدام روز ۴ سپتامبر، فقط چند روز بعد از سوءقصد، در یک گاراژ و در احوالی اتفاق می‌افتد که موتور یک اتومبیل، به قصد پنهان کردن صدای شلیک گلوله‌ها روشن بود؛ و در حضور «شاعر پرولتاریا، دمیان بدنی^{۲۸}، به منظور آنکه از واقعه الهام انقلابی ادراک کند انجام گرفت.»^{۱۹} این است رویدادهایی که مورخان نقل کرده‌اند. آنجلیکا بالابانوا که لنین را در خانه ییلاقی محل دوران نقاهت او ملاقات کرده است، می‌گوید او روترش کرد و نخواست در مورد دُرا کاپلان به تأمل پردازد. بالابانوا اینطور القا می‌کند که اگر اعدام فانی تا آن حد ناگوار بوده است که لنین ترجیح داده است آن را به سکوت برگزار کند، به این دلیل است که این اعدام، مجازات حرکتی بوده است که علیه شخص او صورت گرفته است. می‌نویسد اگر سوءقصد بر ضد یک کمیسر خلق دیگر انجام یافته بود، اعدام عامل سوءقصد، لنین را بی تفاوت می‌گذاشت. وقتی بالابانوا از سرکوب یک گروه از منشویک‌ها شکایت می‌کند، لنین پاسخ می‌دهد: «شما نمی‌فهمید که اگر ما در تیرباران کردن این چند رهبر تردید کنیم، بزودی در وضعیتی قرار خواهیم گرفت که ناگزیر به تیرباران کردن ده‌هزار کارگر خواهیم شد؟»^{۱۰} بالابانوا نتیجه می‌گیرد که لنین در اینجا فقط به توضیح یک ضرورت پرداخته است.

بااینهمه ظاهراً اعدام دُرا کاپلان که بر زندگی یکسره پیشکش شده او به آستان تروریسم نقطه پایان نهاد، به آن روشنی که تاریخ شوروی تا زمانهای دراز می‌خواست همگان را به آن معتقد سازد، روی نداده است. ژنرال ولکوگونوف که با کنجکاوی و دقت بر تمام ماجرا نظر کرده و در بایگانی‌ها به جست‌وجوی تمام عناصر و اجزاء آن پرداخته است، واقعیت روایت رسمی این ماجرا را مورد تردید و شک قرار داده است. او در بررسی خود به این نتیجه رسیده است که در این واقعه آنچه واقعیت دارد همان سوءقصد است و از آنکه بگذریم، بقیه مطلب فریبکاری است. به نظر او، دُرا کاپلان احتمالاً عامل حقیقی سوءقصد نبوده است، بلکه روابط او با حزب سوسیالیست-انقلابی، از سوی بلشویک‌ها مورد بهره‌برداری واقع شده است. بلشویک‌ها که تا اندک‌زمانی پیش، مورد پشتیبانی سوسیالیست-انقلابیهای چپ بودند، اینک نمی‌دانستند چگونه موفق خواهند شد با این متحدان مزاحم که ناگهان خواهان بازگشت به قانونمندی و مشروعیت شده‌اند، از مرحله قطع ارتباط وارد مرحله حذف و امحاء شوند. اگر ولکوگونوف حق دارد که

روایت رسمی ماجرا را در معرض شک بگذارد، به این علت است که سوء قصد منتسب به دُراکاپلان، رویدادی به موقع است تا بلشویک‌ها به دستاویز آن خود را از شر تمام سوسیالیست-انقلابیها آسوده سازند و درخواستهای سیاسی و اجتماعی آنان را از مقوله درخواستهای ضدانقلابی قلمداد کنند.

از این پس ترور دولتی می‌تواند وارد مرحله اجرایی شود.

تراژدی دهقانی

شبح قحطی از زمان جنگ بر روسیه سایه انداخته بود، لیکن از تابستان ۱۹۱۷ بخصوص آشکار و ملموس شد. دولت موقت از پیش تدابیری استبدادی به منظور تأمین آذوقه شهرها و نیروهای مسلح اندیشیده بود. کمیته‌های ویژه، در مقیاس محلی و در پایتخت برای جلوگیری از احتکار و کوشش در منظم کردن فروش و تحویل آذوقه- از جمله گندم- تأسیس شده بودند تا از پیدایش شرایط بحرانی اجتناب شود. در مه ۱۹۱۷، حتی یک وزارت تأمین آذوقه به این منظور تأسیس شده و زیر نظارت یک پوپولیس‌ت جناح راست به نام ا. پشخونوف^{۲۹} گذاشته شده بود. لیکن پشخونوف سرعت با ویکتور چرنوف که قصد داشت اقتدار خود را بر کمیته‌های دهقانی محفوظ دارد و بنابراین با نظارت کمیته‌های آذوقه مخالفت می‌کرد، وارد کشمکش شد. از تابستان ۱۹۱۷ به دلیل رقابتهای اداری از یک‌سو و عزم دهقانان که خواهان اجرای سیاستی متناسب و موافق با منافع و مصالح روستایی بودند، بخش اصلی تولیدات کشاورزی در دهات می‌ماند یا در معرض قاچاق و دادوستدهای خارج از حوزه کنترل‌های دولتی واقع می‌شد. علاوه بر آن بر جمعیت دهات، تعدادی از شهرنشینان که برای رهایی از قحطی و گرسنگی شهر را ترک کرده بودند و نیز سربازانی که قبل از امضای قرارداد صلح، جبهه را رها کرده و به منظور آنکه در وقت تقسیم زمین، در دهات حضور داشته باشند، به روستاها آمده بودند، افزوده شده بود. بنابراین لنین در زمان دستیابی بر قدرت، وارث وضعیتی بحرانی بود که یکی از ویژگیهای آن، بی‌نظمی در ذخیره کردن و توزیع آذوقه و عادت نهادهای دهقانی به خودمختاری بود. در واقع لنین غافلگیر شده بود، زیرا تصور نمی‌کرد که چنین بحرانی بتواند در مملکت بروز کند.

ایوان تئودوروویچ، کمیسر خلقی مأمور این مسئله، مردی معتدل و میانه‌رو بود که حاضر نبود علیه دهقانان به شیوه‌های خشونت متوسل شود. روش او بزودی منشأ جرّ و بحث و

اختلافهای اداری شد. در پتروگراک کمیسری که به معاونت او منصوب شد، به محض احراز سمت، خود را طرفدار اجرای تدابیر تنبیهی علیه دهقانان اعلام کرد؛ لیکن در مسکو، که بلشویک‌ها به سلوک آشتی‌جویانه تمایل داشتند، مخالفت با روشهای تند و افراطی آشکار بود. کمیته سراسری روس برای تأمین آذوقه که در دسامبر ۱۹۱۷ تأسیس شده بود، محل برخورد به اصطلاح کارشناسان مسائل کشاورزی طرفدار هریک از دو نظریه مذکور شده بود، زیرا تمام گفت‌وگوهای کمیته در اطراف دهقانان و وسایل تشویق-یا مجبور کردن- آنها به تأمین آذوقه و سیر کردن شکم مردم، دور می‌زد. در این اثنا بود که لنین در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸، هنگام سخنرانی در برابر مستمعانی مرکب از نمایندگان سوویت پتروگراک و همکاران کمیته محلی تأمین آذوقه وارد این بحث شد و راه‌حل خود را بدون شاخ و برگ زائد مطرح کرد و گفت باید جوخه‌هایی مرکب از ده یا پانزده سرباز و کارگر تشکیل شود و چندین هزار جوخه با این ترکیب به روستاها اعزام شوند و به هر جوخه اختیار داده شود تا تمام دهقانانی را که تسلیم اوامر آنها نشوند، تیرباران کنند. این نخستین بار بود که لنین (لااقل در حضور جمع) سخنانی چنین خشونت‌بار و بی‌پروا به زبان می‌آورد. او با این کلمات شنوندگان خود را وحشت‌زده کرد و این درحالی بود که خود آنها حتی پیشنهاد کرده بودند از چکا برضد خرابکاران استفاده شود و کشاورزان را مجبور به تحویل محصول کنند، اما هنوز این خیال را در ذهن نپرورانده بودند که می‌توان از تروریسم سازمان‌یافته نیز علیه بخشی از جامعه بهره‌گیری کرد.

سومین کنگره سراسری سوویت‌ها که از ۱۰ تا ۱۸ ژانویه تشکیل جلسه داد، راه‌حلی معتدل‌تر از پیشنهاد لنین ارائه داد و توصیه کرد که مسئولیت مقابله با بحران به یک کنگره سوویت کارگران گردآوری آذوقه محول شود. این سوویت اختیارات خود را به یک کمیته اجرایی مرکب از سی و پنج عضو واگذار کرد که بیست و یک عضو آن بلشویک بودند: لنین بر تشکیل این کمیته نظارت کرده بود. مرجع مذکور موظف شد تا مستقیماً در برابر سوونارکوم (شورای کمیسران خلق) پاسخگو باشد نه در برابر شورای عالی اقتصاد. از این تشکیلات پیچیده چنین برمی‌آید که لنین، از آنجا که موفق نشده بود همکاران خود را متقاعد کند تا علیه دهقانان آشکارا به اجرای ترور بپردازند، کوشش کرد تا سازمانی که بلشویک‌ها سکانهای فرماندهی آن را پنهانی در دست داشتند، برپا دارد و آن را موظف کند تا با بهره‌گیری از هر وسیله ممکن برای به دست آوردن آذوقه اقدام کند. در صحنه عمل این کمیته اجرایی هیچ قدرتی نداشت و موضوع مدفون ماند تا آنکه در ۱۵ فوریه براساس یک فرمان، تروتسکی با سمت مدیر تأمین آذوقه در رأس یک کمیسیون فوق‌العاده که به همین منظور تعیین شده بود، قرار گرفت. اما تروتسکی که قبلاً خبردار

نشده بود چنین مأموریتی به او محول شده است، از اجرای این وظیفه خودداری کرد...
 پدید آوردن پی‌درپی و بی‌نظم و مغشوش سازمانها و کمیته‌هایی که همگی مأمور سر و صورت دادن و حل و فصل مسئله دشوار و بحرانی تأمین مواد غذایی شهرها و ارتشها می‌شدند، نشانه‌ای است از فقدان آمادگی بلشویک‌ها برای مقابله با مسئله‌ای که پیش از دست گرفتن امور کشور، آن را درست ارزیابی نکرده و کم بها داده بودند. در نخستین زمانها - از اکتبر ۱۹۱۷ تا مه ۱۹۱۸ - که آنان اعمال قدرت را آغاز کرده بودند، ضرورت داشت تا ابعاد دشواریها را در این زمینه، چنانکه هست دریابند و به این ملاحظه برسند که مناطقی از مملکت که قادر به تأمین آذوقه مردمند، یکی پس از دیگری از دست آنان به در رفته است یا در حال از دست رفتن است. وقتی اوکراین از مملکت جدا شد، سیبری باقی مانده بود که هیئتهای متعدد به آنجا گسیل شد؛ و نیز سرزمینهای کشاورزی روسیه مرکزی که در پهنه آن، دهقانان پنهانکاری می‌کردند و مصادره‌ها - که هنوز پراکنده و نامنظم بود - این اختفا را تشدید می‌کرد. قدرت بلشویکی که اصل انحصار دولت بر تولید گندم را از دولت موقت فراگرفته و محفوظ داشته بود، برای به دست آوردن گندم در میان اجرای دو سیاست هنوز مردد بود: یکی فریافت تجارتی گردآوری آذوقه، که کمیته‌های محلی مأمور اجرای آن بودند، و دیگری فریافت توسل به خشونت بر پایه و اساس مصادره‌هایی که لنین از ژانویه به اجرای آن مصمم شده بود. لنین در این تصمیم - به زور تحویل گرفتن تولید دهقانان به جای مذاکره و خرید آن از کشاورز - از پشتیبانی نهادهای بلشویک پتروگراد بهره‌مند بود که همچنان در تعصب و حرارت مبارزه جویانه خود باقی مانده بودند و از همین نهادهاست که نخستین جوخه‌های ملوانان کرونشادت و کارگران - مأمور عملیات ضربتی مصادره‌ها به دهات حرکت می‌کنند. اما مصادره‌ها در شرایط و احوالی به اجرا درمی‌آیند که هنوز هم دستورالعمل رسمی دولت همچنان مبتنی بر محترم داشتن مالکیت دهقانی است. عملیات بخصوص از این جهت به صورت بارز جنبه غیرقانونی به خود می‌گیرند و بیشتر طبقه دهقان را به خشم و غیظ فرومی‌برند که دهقان از اصل بر شهر بلشویکی شده به چشم بدگمانی می‌نگرد و با او خصومت می‌ورزد. یگانگی اجتماعی که لنین در اکتبر آن را مقوله‌ای ممکن می‌دانست، شتابان روی به تضاد منافع گذاشته بود و در احوالی که هنوز سیاست و دستهای گشاده به سمت طبقه دهقان بر جای خود باقی و کسی آن را محکوم نکرده بود، مبارزه طبقاتی ضددهقانی به گونه زیرزمینی به اجرا گذاشته شده بود.

در این دوران کشمکش، که هنوز هیچ مسئله‌ای در آن فیصله داده نشده است، طبقه دهقان روس برای دفاع از خویش روی سازمانهای ویژه خود و روی حزب سوسیالیست - انقلابی

حساب می‌کند. تشکیلات دهقانیِ مورداعتمادِ دنیای روستا، کنگره پان روسِ نمایندگان دهقانان است که برای نخستین بار در مه ۱۹۱۷ تشکیل شده بود. این کنگره در آن زمان یک کمیتهٔ اجرایی پدید آورده بود که مأمور نگهداری ارتباط میان تشکیلات ثابت سازمان در فاصله کنگره‌ها و تهیه مقدمات مجامع گردهماییِ رفرم‌آیندهٔ دهقانی بود. در آستانهٔ حرکت ضربتی لنین، این کمیته اجرایی تصمیم گرفته بود دومین کنگرهٔ سازمانهای دهقانی روس را بعد از اجلاس مؤسسان تشکیل دهد و به دلیل همین تصمیم که بدون کوچکترین اطلاع از نقشه‌های لنین گرفته شده بود، مسئولان تشکیلات دهقانی گذاشته بودند تا بلشویک‌ها بر اوضاع مسلط شوند. کودتای ۲۵ اکتبر به همین دلیل به وسیله کنگره‌ای از سوویت‌های مرکب از کارگران و سربازان، سازمان یافت که دهقانان از آن غایب بودند، هرچند که سربازان، منشأ و اصل دهقانی داشتند. لنین در پی این کودتا توانست مدعی پشتیبانی تمامی جامعه روس [از کودتا] شود، بدون آنکه طبقه دهقان موفق به بیان نظریه و رأی خود شده باشد. مسئولان حرکت‌های دهقانی که از خطای خود آگاه شده بودند، در ۱۰ نوامبر یک کنگرهٔ فوق‌العاده مرکب از نمایندگان دهقانان تشکیل دادند تا فرایافتهای ویژهٔ خود را بعد از تغییر رژیم معین و معلوم کنند. در این کنگره که به ترتیبی شتاب‌زده و در شرایطی که نمایندگان آن جنبه‌ای بسیار تقریبی داشتند، اکثریت در اختیار سوسیالیست-انقلابیهای چپ بود با تعداد نمایندگانی سه‌برابر بیش از سوسیالیست-انقلابیهای میانه‌رو؛ و یک هیئت نمایندگی بلشویک نیز حضور یافته بود. شخصیت نافذ و مشهور کنگره، ماریا اسپیریدونووا که به ریاست انتخاب شد، کنگره را زیر برتری و تسلط خود گرفت و آن را در مسیر چپ به حرکت درآورد. اما در این اجلاس، آنچه برای اعضای کنگره در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت، استقلال تشکیلات و سازمانهای دهقانی و به نتیجه رساندن تزه‌های محبوب و مورد علاقهٔ سوسیالیست-انقلابیها، یعنی پشتیبانی از اندیشهٔ تشکیل یک دولت ائتلافی بود. در همین زمان، کنگره تصمیم گرفت نمایندگانی به کمیته اجرایی مرکزی بفرستد و به این ترتیب به صدوهشت عضو اولیهٔ این کمیته، صدوهشت نمایندهٔ دهقانان، صد نمایندهٔ ارتش و پنجاه نمایندهٔ سندیکاها افزوده شد. این تغییر، در ذهن رهبران دهقانان می‌بایستی به کمیتهٔ اجرایی مرکزی، چهرهٔ یک پارلمان واقعی مرکب از بخشهای متفاوت و متنوع مردم روس را بدهد و از این طریق صلاحیت آن را بیابد که در بحث و گفت‌وگوهای علیه دولت، وزن و اعتبار لازم را داشته باشد. تصمیم مذکور که در نظر اول تضعیف‌کننده اقتدار دولت جلوه می‌کند، در عمل نمی‌تواند حقیقتاً موجب نگرانی لنین شود زیرا تعداد فراوان نمایندگان کمیتهٔ اجرایی مرکزی (CEC) در حقیقت موجب می‌شد تا هرگونه کارایی واقعی از این سازمان سلب شود. از سوی دیگر، در نظر لنین حضور افزایش‌یافته

سوسیالیست-انقلابیهای چپ در درون این تشکیلات، به عنوان نماینده دهقانان، یک امتیاز به شمار می‌رفت. زیرا حریفانش از آن پس نمی‌توانستند او را متهم کنند که انحصار قدرت را نصیب بلشویک‌ها کرده است و در واقع ظواهر ائتلاف با این حضور تقویت شده بود، و اما آنچه باقی مانده بود، کنترل و نظارت بهتر بر تشکیلات دهقانی بود.

کنگره دوم دهقانی (اجلاس نوامبر در شمار اجلاسهای مرتب به شمار نمی‌آید) از ۱۱ تا ۲۶ دسامبر تشکیل جلسه داد و واقعه مهم آن برخورد میان افراطی‌گری ماریا اسپیریدونووا و عزم ویکتور چرنوف به حفظ استقلال سازمانهای دهقانی بود. دو موضوع، نمایندگان را بالاخص از یکدیگر جدا می‌کرد. در آغاز امر، میانه‌روان به رهبری چرنوف مصرأ خواستار شدند تا مؤسسان به فوریت دعوت شود و قدرت قانونگذاری آن مورد احترام بلشویک‌ها قرار گیرد که این مبحث، لنین را که به هیچ وجه تمایلی به جدی گرفتن این تقاضا نداشت، بشدت خشمگین کرد و به همین دلیل سخنرانی او در کنگره با هو و جنجال استقبال شد و اسپیریدونووا موفق به آرام کردن جلسه نشد. مطلب مورد اختلاف دیگر، موضوع اتحاد کنگره دهقانی با کنگره نمایندگان کارگران و سربازان بود که بلشویک‌ها خواستار آن بودند و سوسیالیست-انقلابیهای چپ از آن حمایت می‌کردند، اما مرکزیه‌ها که از چرنوف تبعیت داشتند، با آن به مبارزه برخاسته بودند. اسپیریدونووا موفق شد این موضوع را به سومین کنگره که برای فوریه ۱۹۱۸ پیش‌بینی شده اما تاریخ تشکیل آن به نیمه ژانویه جلو انداخته شده بود، مراجعه دهد و به دستکاری ظریفی دست ببرد به این معنا که پیشنهاد کند نمایندگان کنگره سوم به جای آنکه از طرف توده‌های قاعده تحتانی هرم انتخاب شوند، همان نمایندگان کنگره دوم باشند و فقط اعتبارنامه آنها تا کنگره سوم تمدید و تنفیذ شود. به این ترتیب با سرهم کردن دقیق این نمایشنامه که هرگونه قاعده و قانون دموکراتیک در آن نادیده گرفته شده بود، سوسیالیست-انقلابیهای چپ و بلشویک‌ها در سومین کنگره که روز ۱۳ ژانویه گشایش یافت، موضعی قوی به دست آوردند.

روزی که این کنگره نخستین اجلاس خود را ترتیب داد، شرایط سیاسی برای نابود کردن درخواستهای خودمختاری دهقانی، مساعد بود. مجلس مؤسسان منحل شده و بلشویک‌ها مسلط بودند؛ سوسیالیست-انقلابیهای چپ اینک برای بلشویک‌ها، متحدانی ناتوان بودند و ناگزیر به تعقیب راه آنها؛ والا همان سرنوشتی را می‌یافتند که نصیب حزب سوسیالیست-انقلابی شده و پیروزی انتخاباتی آن اساساً مورد انکار لنین واقع شده بود. پس جای تعجبی نیست که اسپیریدونووا، خطاب به بلشویک‌ها، خطای خود را اعتراف کند و اظهار دارد که سوسیالیست-انقلابیها در چنگ زدن بر اسطوره از نظر تاریخی کهنه و از مدافعه مؤسسان در مسیر غلط قدم

گذاشته بودند. اسپیریدونووا، بی آنکه بگذارد تا کنگره دربارهٔ مواد دیگر دستور جلسه وارد مذاکره شود، به اتفاق آراء وحدت سوویت دهقانی را با سوویت نمایندگان و سربازان به تصویب رساند. خودمختاری و استقلال سازمانهای دهقانی زنده مانده بود.

نمایندگان سومین کنگره به اتفاق آراء اعلامیهٔ حقوق خلقهای زحمتکش استعمار شده را که مؤسسان حاضر نشده بود در دستور کار خود بگذارد، تصویب کردند و خواستار شدند تا کمیتهٔ اجرایی مرکزی از مبنای این متن، قانون اساسی روسیه را تهیه کند. کنگره دهقانی در موافقت با سوسیالیستی شدن اراضی نیز که محتوای ملموسی به فرمان دربارهٔ زمین ۲۶ اکتبر می داد، رأی داد.

اما در مورد اخیر، نمایندگان جامعهٔ دهقانی و مجموعهٔ سوسیالیست-انقلابیها و بلشویکها با هم اختلافات جدی داشتند و هرچند مفاهیم و مضمونهای این عدم توافق در ژانویهٔ ۱۹۱۸ هنوز خیلی روشن و واضح بیان نشده بود، اما در عرض چند ماه بعد این اختلاف برای تمام طرفهای قضیه قابل درک می شود. برای سوسیالیست-انقلابیها، «سوسیالیستی شدن»^{۳۰} اراضی با فرایافتهای سنتی آنان مطابقت دارد و ایجاب می کند که قدرت در جامعهٔ سوسیالیست در حال سازمان یافتن، به گروههای مختلفی که آن جامعه را تشکیل می دهند تعلق داشته باشد و از قاعده و بستر جامعه نشئت گیرد، زیرا این جامعهٔ دهقانی است که وظیفه دارد وجود و هستی خود را سازمان دهد و دربارهٔ جهت گیریهای آن اتخاذ تصمیم کند. برای بلشویکها، سوسیالیستی کردن زمین به معنای ملی کردن اراضی است؛ و حاصل و نتیجه ملی شدن عبارت از این خواهد بود که روستا وارد یک طرح اقتصادی جامع و عام خواهد شد که بازیگران برتر و ممتاز آن دنیای صنعت و طبقهٔ کارگر خواهند بود و در آن، تلاش و کوششهای جامعه دهقانی مصروف پشتیبانی و حمایت از پیشرفت و ترقی خواهد شد و لاجرم چنین طرح و نقشهٔ اقتصادی برای جامعه اقتدار مطلق مرکزی را ایجاب و طلب می کند که حامل یک دید عام و مشترک بر جامعه خواهد بود.

لنین هرگز غافل و ناآگاه از سوء تفاهمی که او را از طبقه دهقان جدا می کرد نبود؛ اما همیشه این آمادگی را داشت تا در زمان ضرورت، به وضع و اجرای قوانینی پردازد که او را با طبقه دهقان آشتی داده و به او امکان دهد تا به مردم روسیه غذا دهد. فرمان دربارهٔ زمین و سوسیالیزاسیون (سوسیالیستی کردن) زمین، ذهن او را هرگز به خود مشغول نمی کرد؛ او در این اندیشه بود که خود

متون، در برابر روشی که در تفسیر و اجرای آن متنها به کار گرفته می‌شود، زیاد به حساب نمی‌آیند. او این کشمکش و اختلاف را، که قصد نداشت بزرگ جلوه دهد و بر آن دامن زده شود، با این بیان تفسیر می‌کند که: «کافی است ما وسیله‌ای بیابیم تا به روش خود دیده پوپولیستی سوسیالیستی کردن اراضی را به اجرا بگذاریم.»^[۱۱] سوسیالیست-انقلابیها برعکس، این امر را مسلم می‌دانستند که وقتی قانون مورد قبول واقع و تصویب شد، بلشویک‌ها ناگزیر خواهند شد تا آن را محترم بشمارند؛ و به همین دلیل بود که اصرار داشتند تا کنگره سوم سوویت‌ها به آن رأی بدهد.

در هر حال قانون به تصویب رسید و براساس آن دولت مکلف بود- و اصل مهم قانون همین بود- که کشاورزی اشتراکی را به راه اندازد تا این سیستم کشاورزی بتواند بیش از استحصال و بهره‌برداری خصوصی از زمین، به پیشرفت اقتصاد مملکت کمک کند. موضوع این بود که دولت باید مزارع اشتراکی را که در تقسیم اراضی، از حق تقدم برخوردار خواهند بود، رشد و توسعه دهد. سوسیالیست-انقلابیها البته در بخشی از این مبارزه قانونی پیروز شده بودند، اما به این مطلب توجه نداشتند در همان زمان که دارند نظریات خود را روی کاغذ بر یک متن تحمیل می‌کنند، لنین پیش از آن، شرایط و مقتضیات بسیج تلاشهای دهقانی را در خدمت و رشد صنعتی کشور، خلق کرده است.

در این مرحله که قدرت دولت جرئت ندارد از روبرو بر طبقه دهقان حمله ببرد، لنین تلاشهای خود را نه فقط معطوف به مسائل مربوط به گردآوری آذوقه می‌کند، بلکه بالاتر از آن- و در اینجا است که تمهیدات او کارساز است- به داخل کردن عناصر پرولتری در دنیای دهقانی اختصاص می‌دهد و این فرایند است که از هم‌اکنون جنگ طبقاتی آینده را زمینه‌چینی می‌کند. دولت زیر القاب و اسامی گوناگون- تبلیغاتچی، کمیسر، معلم- عزیمت کارگران و سربازان را به روستاها، که در آن گاه به ضبط محصول و گاه به تعلیم ایدئولوژیکی دهقانان می‌پردازند، تشویق می‌کند. بدون شک قدرت قانونی این افراد ناچیز است، بخصوص که وقتی به روستا می‌رسند، به دلیل آنکه مقام بالاتری وجود ندارد تا به کار آنها مرکزیت دهد، بنا به تمایلات خود عمل می‌کنند. اما نقش این عناصر نفوذی شهری- که خود را مجهز و مفتخر به یک عنوان اجتماعی پرولترهای در حال مأموریت نیز می‌دانند- نباید دست‌کم گرفته شود. بخش قابل توجهی از این افراد، از دو پایتخت روسیه، یعنی از مراکز صنعتی به دهات می‌آیند. آنان شهر را که در آن مردم از گرسنگی می‌میرند، ترک می‌کنند و ناگهان خود را در روستا در جوار دهاتیانی می‌یابند که از پیش به عنوان خرابکار یا محترک معرفی شده‌اند. مأموریت آنان این است که هم از آنچه در ده می‌گذرد سردرپیاورند و هم امور ده را مراقبت کنند و از طریق عملیات تبلیغاتی، دهقانان را برای

سوسیالیستی کردن زمین یعنی کشاورزی اشتراکی آماده سازند. برای این مفتشان ارباب^{۳۱} کم‌سواد، که به برتری شهر بر ده یقین دارند، وسوسه سوءاستفاده از زورمندی خود بر روی دهقانان زیاد است و از این امتیاز نیز خود را محروم نمی‌کنند. گواهیهای مربوط بر افراط‌کاریهای آنان در کلیه مناطق روس فراوان است. اما شور و حرارت و زیاده‌روی‌هایشان، تأثیری جز آن ندارد که محیطی سرشار از عدم‌اعتماد و بدگمانی ژرف و مفرط در روستاها به جای می‌گذارد. مجموعاً، افراد مذکور نمی‌توانند وظیفه اصلی و اولیه خود را که عبارت از ایجاد محبت و علاقه نسبت به بلشویک‌ها به ضرر سوسیالیست-انقلابیها و غلتاندن سوویت‌های محلی به صف بلشویک‌ها بوده است، به انجام برسانند. حاصل اعمال و نتیجه حضور آنها در دهات، بسیار دورتر از توقعات لنین است: دنیای ده بلشویکی نمی‌شود و ساختارهای قدرت محلی (سوویت‌های روستایی) ناتوان می‌مانند و نمی‌توانند به مثابه اهرم عملیات قدرت مرکزی به کار گرفته شوند. لنین که هرگز به ضرورت رفتار ملاحظه‌کارانه با دهقانان عقیده نداشته است، اینک عملاً جهت نظر خود را درمی‌یابد که دهقانان، یعنی طبقه‌ای که سوای چند استثناء در نظر او همگی حامل روحیه بورژوا هستند، نمی‌توانند سهمی در پیشرفت نظام سوسیالیستی ادا کنند، مگر آنکه به این کار مجبورشان سازند. مقطع مه - ژوئن ۱۹۱۸ که در بر روی دوران کمونیسم جنگ و جنگ طبقاتی در دهات می‌گشاید، از این دیدگاه کاملاً با فرایافتهای او مطابقت و هماهنگی دارد.

کمونیسم جنگ

در مه ۱۹۱۸ لنین دیگر دلیلی برای تعلل و تردید ندارد. معاهده برست-لیتوفسک البته او را از بار جنگ رها کرده است، اما برای روسیه پیامدهای منفی از جهت عظمت تلفات در زمینه سرزمینهای پهناور از دست‌رفته و ضربتهای بزرگ بر ظرفیت اقتصادی مملکت داشته است. چهارمین کنگره سراسری سوویت‌های روسیه، منعقد در ۱۴ تا ۱۶ مارس که معاهده را تصویب کرده بود، در همان زمان پیرامون ضرورت یک چرخش در سیاست اقتصادی مملکت، اختارهایی کرده بود. شورای عالی اقتصاد ملی^{۳۲}، که در ۱۹۱۷ پدید آمده و در مارس ۱۹۱۸ به منظور آنکه تجدید سازمان یابد و بتواند نقش خود را به عنوان یگانه معمار سیاست اقتصادی بلشویک به گونه‌ای

۳۱. نویسنده اصطلاح لاتینی *missi dominici* را در مورد این اشخاص به کار برده است که معنای تحت‌اللفظی آن «فرستاده یا مأمور ارباب» است و در دوران پادشاهی کارولنژین‌ها، بخصوص شارلمانی، به بازرسان سلطنتی اطلاق می‌شد. م.

مؤثر ایفا کند، تحت ریاست الکسی ریکوف گذاشته شده است تا این سیاست جدید را به مرحله اجرا گذارد.

این انتصاب نویدی برای فرارسیدن آن چرخش موردنظر نیست. ریکوف همیشه ظرفیت و قابلیت کشوری مثل روسیه را که کشاورزی در آن دست‌بالا و مسلط را دارد، از جهت متحقق ساختن یک انقلاب سوسیالیستی در معرض شک قرار داده و اصل و منشأ دهقانی او مانع می‌شده است تا بتواند به جنگ افراطی علیه دنیای روستایی اقدام کند. اما ضعف شخصیتش او را وادار می‌کرد تا در برابر شخصیت‌های مقتدرتری که به تغییر سیاست اقتصادی مملکت دلبستگی داشتند، عقب‌نشینی کند. به همین جهت میلیوتین و یوری لارین مسئولان حقیقی VSNKh می‌شوند. این دو تن، هر دو هوادار پرشور تمرکز اقتصادی و برنامه‌ریزی جدی و سخت‌گیرانه بودند. لارین که از جناح منشویک برخاسته بود، علاوه بر آن تحسین‌کننده بی‌قید و شرط تمرکز صنعتی و روشهایی بود که در آلمان بر تشکیلات اقتصاد جنگی حاکمیت داشتند، ر. پایپس به‌درست یادآوری می‌کند که او را «سن-ژوست روسی ۳۳» لقب داده بودند؛ و این به‌تنهایی گویای تعصبی است که لارین در دفاع از اندیشه چرخش به چپ و به اجرا گذاشتن آن دارد.

بحث و جدل سیاسی درباره این چرخش - چون چنین بحثی درگرفت - بر زمینه و متن معاهده برست-لیتوفسک صورت گرفت که حزب را عمیقاً به دو گروه حقیقت‌گرایان (رنالیست‌ها) پیرو لینین و گروه چپ به رهبری بوخارین، تقسیم کرده بود و لارین در آنجا که پای اقتصاد به میان می‌آید، در این گروه اخیر قرار داشت. در پایان آوریل لینین مقاله‌ای زیر عنوان «وظایف فوری قدرت شوروی»^{۱۲۱} نوشت که ایزوستیا آن را به صورت کامل انتشار داد. این متن که از پشتیبانی کمیته مرکزی برخوردار بود، در کمیته اجرایی مرکزی (CEC) سوویت‌های کارگران، سربازان و دهقانان به بحث گذاشته شد و در آنجا بوخارین به نام جبهه چپ با آن به مخالفت برخاست، اما سرانجام این متن به تصویب رسید. اندک زمانی پس از آن، لینین با انتشار یک هجونا‌مه تند به عنوان چپ‌روی کودکانه و روحیه خرده-بورژوا^{۱۲۲}، میخ را فروتر کوبید و در آن به توضیح فرایافت معتدل‌تری از امکانات تغییر شکل فوری روسیه پرداخت. [در این متن] لینین در برابر بوخارین و جبهه چپ که ساخت و پاخت برست-لیتوفسک او را به نو میدی

۳۳. اشاره به لوئی آنتوان دوسن-ژوست (Saint-Juste) از رهبران افراطی انقلاب فرانسه است که در فوریه ۱۷۹۴ رئیس مجلس انقلابی «کنوانسیون» شد و در تحکیم قدرت استبدادی انقلاب به اتفاق روبسپیر نقش مهمی بازی کرد و سرانجام نیز به اتفاق روبسپیر بازداشت و روز بعد از آن (۲۷-۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴) بازهم به اتفاق روبسپیر سر به زیر تیغ گیوتین داد. - م.

کشانده است، از سرمایه‌داری دولتی دفاع می‌کند، درحالی‌که بوخارین و جبهه چپ عقیده دارند دیگر نمی‌توان با کاپیتالیسم به مواضعه پرداخت و باید انقلابی را که در روسیه به پیروزی رسیده تا به پایان، از طریق قطع هرگونه ارتباط با سرمایه‌داری پیش‌برد، و این پیش‌برد را از طریق ملی کردن بانکها و صنایع، الغای هرگونه تجارت خصوصی، برنامه‌ای کردن کامل اقتصاد و ملی کردن کشاورزی، میسر ساخت. حال آنکه از نظر لنین، یک مرحله گذار ضرورت دارد تا در طی آن تدریجاً به روسیه، نیروهای تولیدی و سرمایه‌ای که لازم دارد، داده شود. البته لنین بر ضرورت دیکتاتوری و حضور یک قدرت سرکوبگر به منظور آنکه این نظام ساخت و پاخت، دیرزمان نباید تأکید می‌کند. اما یک بار دیگر پراگماتیسمش به او راه‌حل‌های میانه‌ای را که به نظرش بهتر با وضع و روز اجتماعی روسیه هماهنگی دارد، دیکته می‌کند. او بر آن سر است که مهار قدرت سیاسی را بدون دادن امتیاز در دست داشته باشد؛ اما در همان حال نیز می‌خواهد تا اقتصاد و جامعه با آهنگ و نوسان ممکن پیش رود، نه براساس تصورات خیال‌پردازانه چپ‌رویهای بچگانه‌ای که او [لنین] بشدت بر آنها می‌کوبد.

بااینهمه، نظریه چپ پیروزی به دست می‌آورد. دلایل این برتری متعدد است، از جمله آنکه چهره‌های معتبر و صاحب حیثیت حزب نظیر بوخارین، رادک، پیاتا کف، کولونتایی حزب را در جهت راه‌حلهای چپ به پیش می‌رانند. کارگران شهرها پریشان‌خیال و از شرایط زندگی خود در خشم‌اند و می‌خواهند طبقه دهقان از مصالح و منافع عمومی جامعه تبعیت کند. و سرانجام آنکه اوضاع داخلی روسیه در بهار ۱۹۱۸- قحطی، نومیدی و سرخوردگی و شیوع جرم و جنایت، که دسته‌های کودکان سرگردان و آماده هر کار، نشانه‌ای از آنند- بخوبی نشان می‌دهد که توافق ماههای پیشین دیگر دوام‌پذیر نیست، بخصوص به این دلیل که سطوح زیرین بستر کارگری، از اکتبر به بعد، هرگز دستورالعملهای مربوط به ملی شدن محدود را قبول و تعقیب نکرده است. کارگران به گونه‌ای وحشیانه، کارخانه‌های خود را اشتراکی کرده و بر آشوب و درهم‌ریختگی افزوده‌اند و با وجود کارفرما شدن کارگران، بیکاری همچنان در افزایش است؛ قیمتها در هر ماه تقریباً ۳۰ درصد صعود می‌کنند، پول، تمام ارزش خود را از دست می‌دهد، پول در گردش غیرکافی است و این واقعیت به بوخارین اجازه می‌دهد تا تأکید کند که عصر اقتصاد پولی به سرآمده است...

لنین چه پاسخی می‌تواند بدهد؟ دعوت او از سرمایه‌گذاران خارجی، باتوجه به فاجعه اقتصادی مملکت، انحصار دولت بر تجارت خارجی که فرمان آن در ۲۲ آوریل صادر شده و نیز نفرتی که خود او در قبال وامهای بیگانه که پیشینیان او دریافت کرده بودند، دارد، نمی‌تواند تعداد

زیادی را مجذوب خود کند. بنابراین تنها راهی که می ماند، به آزمایش گذاشتن راه حل چپ یعنی توسل به خشونت است.

روستا هدف اول سیاست تازه است. دولت این وظیفه را برای خود مقرر می کند که دهقانان را به تغذیه جامعه شهرها مجبور کند و وادارشان سازد تا با تحویل دادن تمام محصول خود، برای شهر کار کنند. دوران تردیدهای توأم با مذاکره و ارباب پایان یافته است؛ از این پس فقط شدت عمل لجام گسیخته حرف آخر را می زند. اسوردلف در کمیته اجرایی مرکزی می گوید: «ما باید به مسئله ده حمله کنیم. باید در ده دو اردوگاه متخالف و دشمن پدیدار سازیم و تهیدستان را علیه کولاک ها برانگیزیم. اگر قادر شویم تا ده را به دو پاره کنیم و در آن آتش جنگ داخلی برافروزیم، آنگاه است که در ده نیز همان انقلاب را که در شهر کردیم، پیروز خواهیم کرد.» این زبان جنگی یک تبلیغ ساده نیست، بلکه نقشه ای دقیق در پشت دارد: خرد کردن طبقه دهقان از طریق ترور و معلوم کردن دشمن: کولاک؛ و ابزار کار: تهیدستان.

اما واقعیت با این گفتار بسی متفاوت است، زیرا در روستای روس نه اکثریت با کولاک است و نه با دهقان فقیر و بی چیز؛ بلکه اکثریت را دهقانان متوسط دارند و براساس این توصیف، بخش بسیار بزرگی از جامعه دهقانی مملکت در شمار دشمنان نظام قلمداد می شود. یک فرمان به تاریخ ۱۱ ژوئن، مؤسسه رسمی مبارزه طبقاتی را در دهات زیر عنوان کمیته تهیدستان^{۳۴} خلق می کند. در آغاز این کمیته ها تعریف جامعی ندارند. بعضی ها گمان دارند که می بایستی سازمانهایی موقت به منظور وسیع کردن سوویت ها باشند و در مقدمه کار به عملیات ضبط محصول در دهات کمک کنند. لیکن در یک فرایافت ریشه ای و سخت گیرانه تر - و گفته های متعددی از لنین نشان می دهند که این فرایافت متعلق به اوست - وظیفه کمیته های تهیدستان این است که مبارزه طبقاتی را به سطح دهات بکشانند و تمام جامعه دهقانی دارا (کولاک ها) را به صورتی قطعی تابع اراده و خواست دولت کنند. در صحنه عمل، این خط افراطی پیروز می شود و کومبیدی ها کارگزاران یک سیاست تروریست می شوند که به یک قتل عام دسته جمعی (ژنوسیه) حقیقی جامعه دهقان روس مبدل می گردد. دهقان فقیر، اسطوره بزرگ این دوران تاریک و شوم در تضاد و مخالفت با اسطوره عکس خود کولاک واقع می شود که گروهی مقتدر، گرسنگی دهنده به جامعه و عامل و مأمور ضدانقلاب اند. برادر دوقلوی کولاک مردکیسه بردوش^{۳۵} است، مرد محترمی که از ده به شهر می رود و در آنجا مواد غذایی را به قیمتهای سرسام آور به شهرنشینان پیشنهاد می کند.

این مرد سمبول و مظهر رفاه دهقانان ثروتمند است که در این تصویرسازی مبتدی جایگاهی در نقطه مخالف شوربختی و فقر کارگری دارد. دولت از طریق دوطرفه کردن دنیای روستایی، بر این امید است که اعتماد طبقه کارگر را بار دیگر نصیب خود کند و بخشی از جامعه دهقانی، یعنی بی‌چیزان^{۳۶} این جامعه که تعداد آنان را بیش از واقعیت برآورد کرده است، با کارگران همراه و شریک سازد.

اینک تدبیرهایی که معلوم‌کننده چرخش‌اند، پی‌درپی فرامی‌رسند. یک کمیساریای خلق برای فراورده‌های غذایی^{۳۷} تأسیس می‌شود که موظف است هرگونه داد و ستد خصوصی را ناپدید کند؛ تجارت خصوصی به موجب فرمان ۲۱ نوامبر ۱۹۱۸ بکلی ممنوع می‌شود. برای تشویق اعضای کومبیدی مقداری غلات، به‌رایگان به آنها پاداش داده می‌شود که پاداش‌گیرندگان خود را از تجارت آن محروم نمی‌کنند. هیئتهای مجازات، پشت سر هم عازم دهات می‌شوند و جوخه‌های کارگری نیز برای تقویت به آنها می‌پیوندند. با همه اینها روشی که به کار بسته شده، کارساز جلوه نمی‌کند: کومبیدی‌ها در همه‌جا نمی‌توانند تأسیس شوند هرچند که در همه‌جا تهیدستان را دعوت کرده‌اند تا به غارت و تاراج مایملک دهقانان کمتر از خود تهیدست، پردازند. لیکن دهقانان متوسط پایداری می‌کنند و بر دهقانان هم‌طراز خود فشار وارد می‌آورند تا در صفوف کمیته‌هایی که نماینده قدرت شوروی در دهات‌اند، وارد نشوند. ضبط محصول، در محیطی سرشار از خشونت و توأم با نبردهای مرتب و بی‌رحمانه عملی می‌شود و در طول عملیات، جوخه‌های اعزام‌شده به دهات از روبرو بر روی دهقانانی که تسلیم اراده آنها نمی‌شوند، تیراندازی می‌کنند یا فقط برای ارعاب به کشتن افراد می‌پردازند.

در پایان ۱۹۱۸، لنین ناگزیر است بپذیرد که تجاوز بی‌رحمانه و سازمان‌یافته بر بستر و قاعده جامعه دهات، در حد بسنده نبوده است؛ پس سیستمی بر اساس تعیین سهمیه ضبط در دهات و مسئولیت دسته‌جمعی دهقانان در اجرای طرحهای ضبط محصول مستقر می‌کند؛ و به منظور آنکه مطلب را موثقت کرده باشد در ۱۱ اوت ۱۹۱۸، خطاب به کمونیست‌های پانزارهنمودهای دقیق درباره روش و چگونگی رام کردن دهقانانی که علیه تدابیر دولت درباره دهات دست به شورش زده‌اند، توصیه می‌کند: «مصلحت تمامی انقلاب‌ایجاب می‌کند... که نمونه‌ای از آن ارائه داده شود:

۱. به‌دارکشیدن (بلافاصله و بدون تردید، به صورتی که همه‌کس بتواند به چشم ببیند) لااقل

صد تن که به عنوان کولاک شناخته شده‌اند.

۲. منتشر کردن اسامی آنها.

۳. ضبط کردن تمام گندمهایشان.

۴. تعیین کردن گروگانها.»

این نامه^{۱۴۱}، پیامهای بی شماری از همین نمونه به دنبال دارد: لنین در رویارویی با مقاومت اجتماعی دیگر چیزی جز صدور فرمانها و اتخاذ تدبیرهای تروریستی نمی داند. سه هفته بعد، در یادداشتی خطاب به کرسیتینسکی^{۳۸} دبیر وقت کمیته مرکزی از ضرورت تشکیل یک کمیسیون سری به منظور اتخاذ تصمیمهای فوری برای «آماده سازی ترور»^{۱۵۱} سخن به میان می آورد؛ و در پی آن یک ترور عنان گسیخته- که بعداً به آن خواهیم پرداخت- بر همه جا فرومی کوبد. اما در همین حال باید خاطرنشان ساخت که این ترور یک مقاومت بسیار شدید دهقانی را برمی انگیزد که هم برضد سیاست ضبط محصول است که هدف آن جز درهم شکستن طبقه دهقان از طریق گرسنه کردن او نیست، و هم علیه خود ترور. خشونت ناشی از نومییدی در برابر خشونت لنینیستی: روسیه اینک مملکتی است که بر آن یک ترور دولتی بی سابقه حاکم است. حکومت عملاً با پیشی جستن بر واقعه، بکلی ارتباط خود را با جامعه دهقانی کشور بریده است. در فوریه ۱۹۱۹ حکومت فرمان می دهد که تمام اراضی مملکت، دارایی دولت است و استفاده از زمین باید اشتراکی باشد. از دهقانان دعوت می شود تا وارد مزرعه اشتراکی (کلخوزها) یا مزارع دولتی (سوخوزها) شوند؛ به یکباره پنج هزار مزرعه از این نوع خلق می شود که فقط بی چیزترین و بداقبالترین کشاورزان را به محدوده خود جلب می کند. برای بقیه دهقانان آنچه باقی می ماند مقاومتی است مسلح به نیروی نومییدی.

جنگ داخلی در دهات، اثرات و نتایج مورد انتظار را در قلمرو اقتصادی موجب نشده است. کمبود غذایی همچنان در ابعاد گسترده برجاست و قیمت هر محصول رقی سرسام آور است. دهقانان نه پرداختهای جنسی به دولت را براساس فرمان اکتبر ۱۹۱۸ پذیرفته اند و نه ضبط سهل و ساده و رایگان محصول را به موجب فرمان ژانویه ۱۹۱۹. اینک که از ابزار و وسایلی که دیگر در کارخانه ها ساخته نمی شود، محروم و از رفتاری که به مثابه دشمن با آنها می شود خشمگین اند، میزان بذرباشی خود را کاهش می دهند. در ۱۹۱۹ سطح زیر کشت در روسیه به حدود ۸۵ درصد همین سطح در ۱۹۱۳ می رسد و در پایان ۱۹۲۰ به ۶۰ درصد تنزل می کند. و در این صورت نمی توان حیرت کرد که از آن پس در زندگی اقتصادی روسیه، نظام پایاپای برقرار می شود که در

آن مواد غذایی بیش از هرچیز دیگر طالب و خواهان دارد. در ۱۹۱۹، یک صندلی سینما با یک تخم مرغ معاوضه می‌شود؛ و شالیاپین^{۳۹} برای دادن یک کنسرت دویست کیلو آرد مطالبه می‌کند! روند قیمت‌ها کاملاً می‌تواند توضیح‌دهنده این جنون عمومی باشد: اگر برای ۱۹۱۳ رقم ۱۰۰ را به عنوان ضریب قیمت‌ها در نظر بگیریم، در ۱۹۱۸ این رقم به ۱۲۸۵ و در ژوئیه ۱۹۱۹ به عدد ۱۰۰۰۰ می‌رسد. بوخارین و پرئوبراژنسکی^{۴۰}، چپ‌گرایان مورد نفرت لنین برای این قیمت‌های جنون‌آسا و برای مبادلات پایاپای در جامعه کف می‌زنند و نتیجه می‌گیرند که چون پول اینک تمام معنای خود را از دست داده است، بنابراین ظهور کمونیسم قریب‌الوقوع است؛ و تا فرارسیدن آن، طریق اصلح چشم‌پوشی کامل از پول است. لیکن این دلیل پراکنی‌ها، ذره‌ای از مشقتها و رنج‌های مردم شهرنشین روس نمی‌کاهد. فراگیری بیماری‌های مسری - تیفوس، وبا - شهرها را درمی‌نوردد، کارخانه‌ها درها را می‌بندند و کارگران به سوی دهات، به سوی ارتش و به هرجا که بتوانند، روی می‌آورند. در ۱۹۱۷ روسیه صاحب سه میلیون کارگر بود، در آغاز سال ۱۹۲۰ این تعداد بیش از نصف نیست. آیا دولت دیکتاتوری پرولتاریا هنوز هم پرولتاریایی در قلمرو خود دارد؟

کمونیسم جنگ تمیهدات اقتصادی عمومی را با یک رشته تدبیرهای انضباطی به منظور محفوظ داشتن آنچه هنوز هم از دنیای کارگری باقی مانده است، درهم می‌آمیزد. از آوریل ۱۹۱۸ مؤسسات صنعتی و تجاری از هرگونه دادوستد خودداری می‌کنند. اندکی بعد، انتقال اموال از طریق ارثیه قدغن می‌شود. مالکیت خصوصی دیگر وجود ندارد. دولت به موجب چهار دستور تمام مرکبات زندگی اقتصادی جامعه را زیر قیمومیت خود می‌گیرد؛ ملی کردن تمام ابزار و وسایل تولید (به‌استثنای زمین چنانکه دیدیم مشمول سیاست دیگری است)؛ ملی کردن تمام تجارت؛ برنامه‌ای شدن تمرکزی اقتصاد؛ الغای اقتصاد پولی.

لیکن کمونیسم جنگ به معنای نظام‌بندی شدن خشک و سخت فعالیت‌های انسانی نیز هست. پیش از آن، در آغاز ۱۹۱۸ دولت با برقراری یک نظام جیره‌بندی غذایی، جامعه شهری را ابتدا به چهار و بعد به هشت بخش تقسیم کرده بود که از مبارزترین کارگران تا غیرفعالها و افراد رژیم سابق و غیره را شامل می‌شد؛ دولت با این تقسیم‌بندی محدوده‌های فرایافتهای اجتماعی خود را کاملاً آشکار و طراحی کرده بود. لیکن خود کارگران نیز وقتی مبحث کارایی پیش می‌آمد، از

۳۹. Feodore Chaliapine، خواننده مشهور اپرا و بازیگر ترازدهای بزرگ در زمان خود یکی از بزرگترین خوانندگان بین‌المللی بود. هنرمندی او در نقش بوریس گودونف در اپرا و در نقش دُن‌کیشوت در سینما به اوج رسید. در ۱۸۷۳ در روسیه متولد شد و در ۱۹۳۸ در پاریس درگذشت. - م.

این سخت‌گیری برکنار نمی‌ماندند. ساعات کار روزانه از ده به یازده ساعت افزایش یافته بود. از ژانویه ۱۹۱۹ کارگران دیگر مجاز نیستند کار خود را ترک کنند. سال بعد غیبت از کار با مجازاتهای سنگین کیفر داده می‌شود و قانون کار ابزاری می‌شود برای برده کردن طبقه کارگری که دیگر جز فرار از کارگاه و کارخانه و شهر، اندیشه‌ای به سر ندارد. در نهایت کارگران نیز مشمول همان بدرفتاریهایی می‌شوند که دهقانان را شامل شده بود؛ با این تفاوت که به‌طور رسمی، کارگران پشتیبان دولت مستقرند و دهقانان در رده دشمنان طبقاتی. لیکن علاوه بر آن، طبقه کارگر تابع مقررات سیاست بسیج است که از اقتصاد جنگ نشئت می‌گیرد: بسیج در محل کار؛ بسیج در ارتشی که تروتسکی بر سرپا می‌نهد و به زور کارگران بیکار را وارد صفوف آن می‌کنند. در ژوئن ۱۹۱۸ مجازات اعدام برقرار می‌شود تا به تیربارانها و دارزدن‌ها جنبه قانونی داده شود. اما همکاران درژینسکی که به دستورهای اکید و مصرانه لنین - به‌دار بیاویزید! تیرباران کنید! - مجهزند، حتی پیش از آنکه متون فرمانها به ایشان حق و اجازه دهد، در همه‌جا و به هر بهانه، حکم اعدام صادر و اجرا می‌کنند.

در ظرف دو سال و نیم، دیکتاتوری پرولتاریا، چهره‌ای کاملاً مشخص و معلوم بر خود گرفته است که عبارت است از دیکتاتوری حزب و بازوی اجرایی آن چکا بر سراسر جامعه از طریق به اجرا درآوردن یک ترور نامحدود. و باوجود این، قدرت موردبحث هنوز هم خود را مسلط بر اوضاع احساس نمی‌کند.

«ترور سرخ» [۱۶]

در این دوران ترور شکل‌های گوناگون به خود می‌گیرد. از تابستان ۱۹۱۸، وسایلی که برضد دشمنان طبقاتی در دهات به کار گرفته می‌شود - بازداشتها، اعدامهای بدون محاکمه، گروگان‌گیری‌هایی به مقیاس وسیع به موجب فرمان ۴ دسامبر ۱۹۱۸ - با ایجاد بازداشتگاههای جمعی، ابعاد و اندازه‌های تازه‌ای می‌گیرند. تمام افرادی که دولت به آنها بدگمان است و با خود مخالف می‌داند، یا گروه‌ها و قشرهای گوناگون از پیش محکوم شده یعنی کشیشها، گاردهای سفید، کولاک‌ها و عناصر مشکوک دیگر که همه را لنین با وسواس همیشگی خود در رعایت دقت، تعریف و مشخص کرده است، بدون هیچ‌گونه دلیل و بهانه قانونی به این بازداشتگاهها گسیل می‌شوند. مشهورترین اردوگاه از این نوع، بزحمت چندماه بعد از انقلاب تابناک اکتبر در صومعه جزایر سولووکی^{۴۱}

پای به جهان می‌گذارد. اما نظام بازداشتگاهی بسرعت، از طریق کثیر کردن اردوگاهها سازمان و تشکل می‌یابد.^{۱۷۱}

شور و حرارت بلشویک‌ها به اینجا پایان نمی‌گیرد. لنین که هرگز هیچ‌گونه ایرادی بر عزم و اقتدار خود تحمل نکرده است، از ژوئیه ۱۹۱۸ تصمیم به بازداشت رهبران منشویک می‌گیرد؛ و بعد از سوء قصد دُرا کاپلان، سوسیالیست-انقلابیها به راه منشویک‌ها رانده می‌شوند. در ۵ سپتامبر، یک فرمان رسماً ترور سرخ را پای برجا می‌کند؛ ترور توده‌ای؛ و چکا را از هرگونه دغدغه قانونمندی آسوده خیال می‌سازد.

در ژوئیه ۱۹۱۸، اعدام دسته‌جمعی خانواده سلطنتی ورقی است از دفتر سیاست تازه‌ای که قصد دارد هرچه را که احتمالاً ممکن است بر سر راه عملیات دولت بلشویک مانعی برافرازد، نیست و نابود کند. تزار و خانواده‌اش که به دوردورهای منطقه اورال، به شهر اکاترینبورگ^{۴۲} تبعید شده‌اند، از آغاز به قدرت آمدن بلشویک‌ها، در معرض انواع محرومیتها و بدرفتاریها قرار گرفته‌اند. در بیرون، طرفدارانشان به تنظیم و تمشیت طرحهای عبث و ناکارامدی سرگرم بودند که شایعه آن در همه‌جا پراکنده می‌شد و تأثیری جز آنکه سرنوشت آن خانواده زندانی را بدتر از آنچه بود، کند، نداشت. اگر تروتسکی به بیان این تمایل پرداخته بود که برای تعیین سرنوشت نیکولای خون‌آشام دادگاهی مطابق مدل دادگاه لوئی شانزدهم در انقلاب فرانسه تشکیل شود و او را محاکمه کند، اما لنین زودتر از او یک راه‌حل سهل و شتابان‌تر برگزیده بود: «تمام رمانف‌ها را بکشید، یعنی لااقل صد نفر را»؛ و در واقع همین پیشنهاد بود که در شب ۱۶ ژوئیه ۱۹۱۸ برگزیده شد و جوخه‌ای از مأموران چکا - که پنج تن از اهالی لتونی در میان آنها بود - به فرماندهی یاکو ویورووسکی عضو چکا و کمیته اجرایی اورال، اعضای خانواده سلطنتی و هرکه را که نزد آنها مانده بودند، تیرباران کرد. تقریباً در همین زمان، همچنان وفادار به اراده لنین دایر بر قتل‌عام رمانف‌ها، تمام اعضای دیگر این خانواده را نیز که در شهرهای پرم^{۴۳} و الپایفسک^{۴۴} اقامت داشتند در برابر رگبار گلوله گذاشتند. هیچ‌یک از کسانی که در دسترس بلشویک‌ها بودند، از مرگ نرسند.

لیکن این عزم کشتار، با قبول و به گردن گرفتن قتلها همراه نبود. وقتی تروتسکی درباره شرایط و احوالی که تصمیم به اعدام اعضای خاندان سلطنت روسیه اتخاذ شد، اسوردلف را

۴۲. Ekaterinbourg، این شهر در ۱۹۲۴ اسم اسوردلفسک بر خود گرفت و بوریس یلتسین رئیس‌جمهوری کنونی روسیه مدتی دبیر کمیته حزب کمونیست آن بود. - م.

مورد پرسش قرار داد، به او پاسخ داد: «در اینجا تصمیم گرفتیم. ایلچ یقین داشت که ما نمی‌توانیم مظهري را که می‌توانست وسیله‌ای برای گردآمدن و اتحاد باشد، به دست سفیدها بسپاریم.» لنین به نوبت خود کوشید تا دامنه قتل را فقط در حد اعدام نیکولای دوم وانمود کند، زیرا احساس می‌کرد که اعدام دختران جوان و پسر نوجوان نیکولا برانگیزنده وحشت و نفرت است، حتی در دوران وحشتها.

فقط در سال ۱۹۱۹ بود که سرانجام دولت اعتراف کرد هیچ‌یک از اعضای خاندان امپراتوری را زنده نگذاشته است. این اظهارات دروغ‌گویانه، پیرامون قتل‌های بی‌رحم و خونسردانه‌ای که به آن فرمان داده بود، درست با روش پنهانکارانه لنین، در آنجا که پای ترور به میان کشیده می‌شد، هماهنگی دارد. اکثر دستورالعمل‌ها و رهنمودهای او— نظیر بکشید، تیرباران کنید، تبعید کنید، و غیره— مخفیانه صادر شده‌اند. او دغدغه داشت تا در هر زمان و در هر حال، چهره اجتماعی یک مرد مهربان نسبت به دیگران را برای خود محفوظ دارد. اسطوره لنین خوب تولد خود را آغاز می‌کرد.

قتل عام خانواده امپراتوری، هرچند در مضمون ترور سرخ ثبت می‌شود، لیکن فقط مشهورترین و شناخته‌شده‌ترین جنبه‌های این ترور است. برنامه تصفیه قزاق‌ها که در ژانویه ۱۹۱۹ به اجرای آن تصمیم گرفته شد نیز باید به حساب بدهکار همین ترور برده شود. این برنامه، حذف فیزیکی بخش عمده‌ای از جامعه قزاق، الغای تمام حقوق این جامعه و مصادره کلیه مایملک او را سازمان داد: یک ژنوسید حقیقی.^{۱۸۱} که به آن باید به خون کشیدن شورش‌های دهقانی را در یک جنگ داخلی بی‌رحمانه— که دورتر به آن خواهیم پرداخت— انحلال احزاب سیاسی و روزنامه‌های مخالف و قتل یا تبعید تمام کسانی که در چارچوب پرولتاریایی نمی‌گنجیدند، اضافه کرد. لنین حتی خشونت و خشم تصفیه‌کننده خود را متوجه روسپیان نیز کرد! ترازنامه این ترور سرخ که از کمونسیم جنگ جدایی‌ناپذیر است، تنظیم شده است. آنچه اهمیت دارد تأکید بر این مطلب است که جهالت بر این واقعیت، که زمانی دراز هواداران سیستم، آن را وسیله دفاع از خود کرده بودند، تقریباً از آغاز، عمدی و خودخواسته بود: در ۱۹۲۷ به واقع کتابی به قلم ملگونف زیرعنوان ترور سرخ انتشار یافت: برای مدافعان جهالت کافی بود تا برای دانستن آن را بخوانند. آنجلیکا بالابانوا که سخت به لنین نیز دلبستگی دارد در خاطرات خود^{۱۸۲} می‌نویسد:

هرچه بیشتر درباره گسترش تروریسم می‌شنیدم، بیشتر برآشفته می‌شدم. البته می‌دانستم که انقلابها، همیشه با خون همراهند و رژیم باید به هر قیمت ممکن است راه بر پیشرفت ضد انقلاب ببندد. روسیه موظف بود نه تنها در برابر هجوم کاپیتالیست‌ها، بلکه علیه

هزاران توطئه‌گر و مرتجعانی که در درون مرزهای خود داشت، از خود دفاع کند. اما آیا این کشتار ضرورت داشت؟ آیا ترور از حد و حدود خود تجاوز نکرده بود؟

هرچند آنجلیکا بالابانووا، در اینجا همان دلیل آوریهای بلشویک‌ها را در توجیه تروری که در این زمان جریان دارد، تکرار می‌کند، در همان حال در برابر دامنه وسیع سرکوب و اختناق که بر هزاران توطئه‌گر و مرتجع فرومی‌کوبد، حال آنکه قربانیان عملیات چکا در همان زمان، به دهها و صدها هزار تن شماره می‌شوند، پریشانی و آشفته‌خیالی خود را پنهان نمی‌کند. اما او این تراژدی را نیز توجیه می‌کند، حتی اگر در کلام و بیان او، روسیه است و نه لنین و همکارانش که برای نجات خود، به کشتار دست می‌آلاید. زیرا ترازنامه این دوران یک حقیقت کورکننده است. یک قدرت عنان‌گسیخته در خشونت بر سراسر کشوری که به منزله دشمن بر آن می‌نگرد، دست تسلط گشاده است؛ چپ غیربلشویک، لیبرال‌ها، دهقانان، سفیدها، ملیت‌ها، هیچ‌کدام قدرت استقرار یافته لنین را تحمل نمی‌کنند، مگر به دلیل آنکه ترور، ایشان را ناگزیر به این قبول کرده است. لنین از لحظه جلوس بر صندلی قدرت در پایان اکتبر ۱۹۱۷، به یکباره ابزار کار خود را برای نظارت و کنترل جامعه، ساخته و پرداخته است و این ابزار چکا نام دارد. به یاری این دست‌افزار، که قانونمندی خود را خود تنظیم و خود تحمیل می‌کند از این ماه، قدرتی که بر یک دولت موقت از رمق افتاده غالب می‌شود تا پایان سالهای دهه ۱۹۸۰، یعنی به مدت سه ربع سده، بر یک جامعه بیش از پیش مطیع حکمرانی می‌کند. لنین که این قدرت را در طول این چند سال به دست آورده است، بر آن قصد نبوده است. و این مطلب را بروشنی بیان کرده است. که در پی کمترین تقلید از کمون پاریس که حیاتی چنان کوتاه داشته است باشد، بلکه می‌خواسته است مداومت قدرتی را که در اکتبر ۱۹۱۷ به اختیار آورده است، تأمین کند.

اما به چه قیمتی؟ و برای چه آینده‌ای؟

یادداشتها

- [1] Shub (A.), *Lenin, op. cit.*, p 261.
- [2] Latsis, "Tov. Dzerjinski i Vchk", *Proletarskaia revoliutsiia*, n^o 56, 1926, p 81.
- [3] Trotski: *Kak voorujalas' revoliutsiia*, t. 1, pp 186-195.
- [4] *Ibid*, t. 1, pp 127-131.
- [5] Sadoul, *op. cit.*, p 370.

- [6] *Ibid*, p 302.
- [7] "Groziachtchaia katastrofa i kak s nei borotsia", 10-14 septembre 1918, *Polnoe*, t. 34, pp 151-159.
- [8] "Deklaratsiia prav trudiachtchisia i ekspluatiruemogo naroda", 3.1.1918, *ibid.*, t. 35, pp 221-223.
- [9] Volkogonov, *Le Vrai Lénine*, op. cit., p 242.
- [10] Balabanova (A.), *Ma vie de rebelle*, op. cit. pp 190-191.
- [11] Kroupskaïa, *Vospominanie o Lénine*, Moscou, 1957, p 316.
- [۱۲] این متن تحت عنوان: "Chest' tezisov ob otcherednykh zadatchakh sovetskoi vlasti" در شماره ۱۹۱۸/۴/۲۸/یزوستیا انتشار یافت و در: *Polnoe*, t. 36, pp 277-280. تجدید چاپ شد.
- [13] "O levom rebiatchestve i o melko burjuaznosti", 5 mai 1918, *ibid.*, t. 36, pp 283-341.
- [۱۴] این متن که از بایگانه‌های سری استخراج شده و خطاب «به رفقا کورایف، بوش، مینکین، و دیگر کمونیست‌های پانزا» است به‌طور کامل در کتاب پایپس منتشر شده است. نک: *The Unkown Lenin*, p 50.
- [15] "Mémorandum du 3 ou 4 septembre 1918", *ibid.*, p 56.
- لنین تأکید می‌کند که «در اصل این کار باید به صورت سری عمل شود».
- [16] P. Melegunov publie en 1927, *La Terreur rouge en Russie*, Paris, Payot.
- [17] Décret publié dans Izvestia, 10.9.1918, sur la terreur rouge. Legett, *The cheka Lenin's Political Policy*, Oxford, 1986, pp 100 sqq, 215-216.
- [18] Holquist (P.), "Conduct merciless mass terror, Decossackization of The Don, 1919", *Cahiers du monde russe et soviétique*, 38, janvier-juin 1997, p 127 à 162.
- [19] Balabanova (A.), op. cit., p 184.

فصل دوازدهم

انقلاب جهانی؟ انقلاب در یک کشور واحد؟

سرتاسر حیات لنین وقف شوریدگی انقلابی بوده است. او ابزار انقلاب را ساخت، تصرف قدرت را سازمان داد و بعد از اکتبر وقتی ریاست دولت را در دست گرفت، نو میدانه در برابر ضربه‌هایی که بر دستاورد زندگیش وارد می‌شد ایستادگی کرد و کاملاً مصمم بود تا تمام سازواریهایی را که برای نجات انقلابش ضروری بود بپذیرد. اقتدار و فرمانروایی او در این ماجرا، جای بحث و گفت‌وگو ندارد. اما او در دو قلمرو با وزن و سنگینی باز هم بیشتر و به ترتیب قاطعتری وارد شد: در قلمرو سیاست خارجی و در قلمرو سیاست ملی که بخشی از آن تابع همان سیاست خارجی بود. در سازمان دادن حزب، در اتخاذ تصمیم برای انقلاب، و در حکومت کردن، غالباً در معرض مخالفت و انتقاد بود و همکارانش همه گزینشهای او را نمی‌پذیرفتند. در حکومت، تقریباً همیشه آخرین کلام را می‌گفت، اما مثلاً تروتسکی نیز بنیانگذار و رئیس ارتش سرخ بود. در زمانی که جنگ داخلی به تصمیمهای او اعتباری ویژه می‌بخشید، در سیاست خارجی نیز هیچ‌کس نمی‌توانست درستی نظریات و دیدگاههای او را انکار کند. در مذاکرات صلح برست-لیتوفسک، اگر ناگزیر شد موقتاً مواضع همکاران خود را بپذیرد، اما روند رویدادها بعداً به او آسودگی خیال داد. در زمینه مسائل ملی نیز، موضعی که از ۱۹۱۴ در پیش گرفت، سرعت در آشوبهای سرزمینهای مرزی دولت روسیه درستی خود را به اثبات رساندند. این مطلب به معنای آن است که سیاستی که در قبال دنیای خارج پیش گرفته شد، همان سیاستی بود که لنین خواستار آن بود. با وجود این در طول سه سال این سیاست بدون زیر و زبرها و پیچشهای ریشه‌ای و قاطع راه به پیش نبرد.

ابزار یک سیاست خارجی

به خاطر داریم که فرمان دربارهٔ صلح، به صورت تلویحی، تأکید بر ناپدید شدن مناسبات میان دولتها و سپردن جای آن به مناسبات انقلابی میان خلقها داشت. تروتسکی در مقام کمیسر خلق در امور خارجه، این فرایافت را تنفیذ کرده و گفته بود که وقتی جنگ تمام شود، او نیز دکان را خواهد بست. در بدو کار، کمیساریای تروتسکی تشکیلات کاملی نداشت. تروتسکی که خود مشغولیات دیگر داشت و کادرهای وزارتخانه و کارمندان سابق، دیپلماتهای صاحب صلاحیت، و کارآمد را یا مستعفی کرده یا وادار به فرار کرده بود، سرپرستی ادارات را به معاون خود، شخصی به نام زالکیند^۱، داده بود که هرگز بدون یک تپانچه درشت از وزارتخانه بیرون نمی‌رفت و در ساختمان وزارت مسلسل کار گذاشته بود. اما به محض آنکه معاهدهٔ برست-لیتوفسک به امضا رسید، تروتسکی از پست خود استعفا کرد. کمیسر جدید، چیچرین به فوریت چهرهٔ ادارات خود را عوض کرد و جای تفنن اداری را به فرایافت حرفه‌ای از سیاست خارجی داد. واقعیت این است که چیچرین یک دیپلمات حرفه‌ای بود، دنیای بیرون را کاملاً می‌شناخت، به زبانهای خارجی آشنایی کامل داشت، و در مذاکرات سیاسی سخت چیره‌دست بود. او زمانی دراز با لنین در مخالفت بود، لیکن رهبر بلشویک پیوند دوبارهٔ او را با خشنودی استقبال کرد، زیرا از کاراییها و سودبخشی او در این سمت آگاهی داشت. چیچرین به سیاست خارجی دولت بلشویک و جنایتی احترام‌برانگیز و برای دنیای بیرون، چهره‌ای اطمینان‌بخش می‌داد. لیکن - چنانکه بدون مجامله در خاطرات خود اشاره می‌کند - در همه چیز اجراکنندهٔ سیاستی بود که لنین می‌خواست و طرح می‌کرد. از ۱۹۲۱ ماکسیم لیتوینوف، که در ۱۹۳۰ جانشین او شد و بشدت با او تفاوت داشت، در کارها به او کمک می‌کرد. اما در هر حال در طول چندین سال هر دو، به شایستگی، یک دیپلماسی بلشویکی کارآمد را به صحنه عمل درآوردند.

کمیساریای امور خارجه^۲ که چیچرین در بهار ۱۹۱۸ ادارهٔ امور آن را بر عهده می‌گیرد، ساختاری با هدفهای روشن ندارد. از بدو شروع به کار، روشی دوپهلوی بر نقش این وزارتخانه تحمیل شده بود، مثلاً در دسامبر ۱۹۱۷ بودجهٔ کلانی در اختیار کمیساریا گذاشته شده بود تا آن را به مصرف نیازهای جنبش انقلابی برساند. اندکی بعد، کمیساریای امور خارجه، صاحب یک بخش انقلاب بین‌المللی می‌شود که مسئولیت آن را رادک بر عهده می‌گیرد. وظیفهٔ مهمتر و اصلی

1. Zalkind

۲. Narkomindel، اسم اختصاری روسی کمیساریای امور خارجه که از آن پس نیز به همین عنوان نامیده می‌شود.

این بخش تبلیغات در میان زندانیان جنگی امپراتوریهای محور و سپاهیان آلمانی جبهه بود. بعداً این بخش از کمیساریای خارجه جدا شد و زیر نظر مستقیم کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه قرار گرفت. دیده می‌شود که رسالت کمیساریای خارجه از همان آغاز، صورتی دوگانه دارد: پیش بردن انقلاب و همچنین برای مدتی، ایجاد فرصت برای دولت بلشویک نوزاد. سیر رویدادها، دیپلماتهای روس را—یا به بیان دقیقتر، لنین را که فرمانده حقیقی این دیپلماسی است—ناگزیر می‌کند تا دائماً در میان این دو هدف، نوسان کنند.

یک سیاست دوسویه

وقتی لنین، در شرایطی که برای استقرار سوسیالیسم چندان مساعد نیست، به حکومت می‌رسد، عمل خود را با این اعتقاد توجیه می‌کند که [آنچه در روسیه اتفاق افتاده] فقط نخستین انقلاب و جرقه‌ای است که سراسر پرولتاریای اروپا را برخواهد انگيخت. ایمان او در این مقوله یکدست و استوار است، حتی اگر موجب حیرت شود. هیچ‌کس چون لنین، از آغاز سده فرصت‌طلبی پرولترهای غربی را محکوم نکرده و هیچ‌کس چون او بر شکست جنبش کارگری در ۱۹۱۴ دل‌نسوخته است. بدبینی او در قبال این پرولتاریای فاسد، همسنگ اراده‌باوری اوست. وقتی در اکتبر ۱۹۱۷ تصمیم می‌گیرد تا خود را در ماجراجویی انقلاب پرتاب کند، بسردی و خشکی تأکید می‌کند که با این عمل کشورهای دیگر را به دایره انقلاب خواهد کشاند. اما این خوش‌بینی ناگهانی را تا زمان درازی حفظ نمی‌کند، زیرا در لحظه مذاکرات صلح، در برابر اعتقادات و یقینهای راسخ و قاطع بوخارین، دیدگاهی واقع‌بینانه‌تر و رئالیست‌تر از اوضاع و شرایط روز عرضه می‌کند. می‌خواهد مذاکره کند، زیرا دیگر بر این اعتقاد نیست که پرولتاریای غرب به کمک انقلاب روسیه خواهد شتافت. در اینجا ما ناظر جنبه دوپهلوی مواضع لنین هستیم که عموماً اوضاع را با خونسردی و روشنگری تحلیل می‌کند، اما در لحظه‌ای که احساس می‌کند قدرت در دسترس اوست، هرچه را دانسته و فهمیده است به فراموشی می‌سپارد. در این لحظات است که اراده‌باوری بر هر شکل دیگر روشن‌بینی او پیروز می‌شود. و آنگاه ناگزیر است تا با واقعیت—مثلاً مورد برست-لیتوفسک—مماشات کند، اما در همان حال، هدف خود را، که برپا کردن انقلاب جهانی است، در نظر داشته باشد. تروتسکی هم در این معنا، آن‌طور که به نظر می‌رسد دور از دیدگاه لنین نیست و در شغل خود به عنوان مسئول سیاست خارجی، همان روش دوگانه لنین را دارد. به محض آنکه بلشویک‌ها در مسند قدرت می‌نشینند، او با شدت هرچه تمامتر بر طبقات حاکمه اروپا حمله می‌برد که چرا نفهمیده‌اند فرمان دربار به وسیله

«دولتی تنظیم و تصویب شده است که نماینده میلیون‌ها انسان است.» پس دیده می‌شود که لنین و تروتسکی، همان‌ها که مناسبات میان دولتها را طرد می‌کنند و به دور می‌اندازند، بلافاصله برای متقاعد ساختن دنیای خارج، از قدرت دولت انقلاب روس سخن به میان می‌آورد.

سوونارکوم، بودجه‌ای برای تبلیغات انقلابی در اختیار نارکومیندل نهاده و دفتری برای بهره‌برداری مناسب از این بودجه تأسیس کرده است. لیکن نمایندگان روس در مذاکرات برست-لیتوفسک بدون کمترین ایراد و تحاشی ماده دوم این قرارداد را پذیرفته‌اند که می‌گوید: «هریک از طرفین متعاهدتین از هرگونه تحریک یا تبلیغات علیه دولت، مملکت یا تأسیسات نظامی طرف دیگر خودداری خواهد کرد.» آیا این به منزله رها کردن تمام هدفهای انقلابی نیست؟ تفسیر بلشویک‌ها در این خصوص عاری از ریاکاری نیست. چیچرین دائماً تکرار می‌کرد: «ما این ماده را محترم می‌شماریم و اگر هر سازمانی از مملکت ما آن را مورد تجاوز قرار داد، سوونارکوم بلافاصله واکنش نشان خواهد داد.» اما در برابر هفتمین کنگره حزب از ۶ تا ۸ مارس ۱۹۱۸ که برای بحث درباره تصویب معاهده تشکیل می‌شود، چیچرین موقرانه توضیح می‌دهد که دولت روس تاکنون بیش از چهل بار از این ماده تخطی کرده است. اسوردلف صراحت بیشتری به کار می‌برد و به همکاران خود اظهار می‌دارد که بهتر است به تفسیر ماده ۲ پردازیم: «البته [این ماده] به این معناست که دولت روس (سوونارکوم- شورای کمیسران خلق) باید از هرگونه فعالیت تبلیغاتی [علیه طرف دیگر] خودداری کند؛ اما این مطلب هیچ‌گونه اهمیتی ندارد، زیرا حزب آن کاری را خواهد کرد که سوونارکوم متعهد به نکردن آن شده است!»^[۱]

حزب آنگاه گروه‌های کوچکی از زندانیان جنگ را در اختیار می‌گیرد که بخش زیر نظر رادک آنها را به صورت دسته‌های تبلیغاتی ملی سازمان داده و مأمور پراکندن ایده‌های بلشویکی در میان هموطنان خودشان کرده بود. این گروه‌ها بخشهای خارجی حزب کمونیست روس وابسته به کمیته مرکزی حزب نام گرفتند و دفتر تحت ریاست رادک منحل شد و از آن پس رادک مستقیماً با کمیته مرکزی کار کرد. فعالیتهای تبلیغاتی البته رها نشده بود، لیکن انتقال سازمانهای دولتی به حزب، به دولت امکان می‌داد تا ادعای خود را مبنی بر احترام به معاهده تأکید کند.

این سیاست دوسویه در ۶ آوریل، هنگامی که کنگره پان روس زندانیان انترناسیونالیست جنگ گشایش یافت، یک رسوایی حقیقی پدید آورد. ژاک سدول می‌نویسد: «تقریباً چهارصد نماینده حضور یافتند. بهت و حیرت دولت آلمان آشکار بود، زیرا زندانیان انترناسیونالیست در واقع پیش از آن همبستگی کامل خود را با دولت سوویت‌ها و عزم خود را به جنگ در کنار این دولت برای برانگیختن انقلاب در بیرون از مرزهای روسیه، اعلام کرده بودند.»^[۲]

فعالیت‌های یوفه در آلمان را نیز باید در همین معنا وارد کرد. یوفه که مخالف سرسخت نظریهٔ لنین دربارهٔ از سرگرفتن مذاکرات برست-لیتوفسک بود و بعداً مأمور شده بود تا همان مذاکرات را تجدید کند و آن را تا پایان هدایت کرده بود، عمیقاً اعتقاد داشت که انقلاب آلمان در آینده‌ای نزدیک آغاز خواهد شد؛ و به همین دلیل نیز در مه ۱۹۱۸ به عنوان اولین سفیر روس به آلمان فرستاده شد. یوفه مأموریت خود را قبل از هرچیز مصروف کمک به نیروهای انقلابی، هم در زمینه سیاسی و هم مالی کرد و سفارتخانه او به یک مرکز فعالیت‌های انقلابی مبدل شد.

اما لنین از بهایی که احتمالاً می‌بایستی برای این فعالیت‌ها پرداخت شود نگران بود، زیرا آلمان هنوز یک امپراتوری مقتدر بود. در ۱۴ مه ۱۹۱۸، به یوفه توصیه کرد روش احتیاط‌آمیزی در پیش گیرد: روسیه در محاصره دشمنان است و از آنجا که هنوز آمادگی کافی برای دفاع از خود ندارد، همان‌طور که در برست-لیتوفسک رفتار کرده است، باید در جست‌وجوی توافق باشد نه برخورد منتهی به شکست. به همین جهت بود که لنین تصمیم گرفت با آلمان به گشایش مذاکرات بازرگانی بپردازد. در این مذاکرات علاوه بر یوفه-که حقیقتاً مثل یک یانوس^۳ از یک سو با یک دولت پیرامون قراردادی مذاکره می‌کند و در همان حال علیه آن دولت جنبش انقلابی سازمان می‌دهد! لارین، یکی از الهام‌دهندگان کمونیسم جنگ، سوکولنیکوف و منژینسکی^۴، مسئول آینده‌گپشو^۵ (اسمی که از ۱۹۲۲ بر چکا گذاشته می‌شود) که جانشین درژینسکی می‌شود، اما در این زمان (۱۹۱۸) فقط سمت کنسول ژنرال روس را در برلن دارد، نیز شرکت دارند. در ۲۷ اوت با وجود روابط مبهم و آشفته روس و آلمان، سه موافقتنامه الحاقی به معاهدهٔ برست-لیتوفسک در برلن پاراف می‌شود: یک موافقتنامهٔ سیاسی، یک موافقتنامهٔ مالی و بخصوص توافقاتی سری به شکل یادداشت پیرامون مناسبات روس و آلمان در کشورهای ساحل بالتیک، گرجستان و نیز دربارهٔ وسایل از میان برداشتن و حذف نیروهای متفقین در شمال روسیه.

این یادداشتهای سری فاش‌کنندهٔ تحول فرایافتهای لنین و نخستین نشانهٔ پیوند او با یک دیپلماسی سری است که او همیشه محکوم کرده است، اما وقتی آن را برای روسیه مفید می‌داند، از آن بهره برمی‌گیرد. کمتر از یک سال بعد از فرمان دربارهٔ صلح و اعلام رسمی طلوع مشی تازه‌ای در مناسبات بین‌المللی، لنین بدون کوچکترین تردید و تزلزل، گام در راههای سنتی فن دیپلماسی می‌گذارد. در هر حال این توافق سری بی‌نتیجه می‌ماند، زیرا امپراتوری آلمان اینک در

۳. Janus، یکی از خدایان و ارباب انواع ایتالیایی-رومی که با دو صورت مخالف مجسم می‌شود.-م.

4. Menjinski

5. Guépéou

آستانه شکست واقع است و بزودی مغلوب قدرتهای خصم خواهد شد. فروپاشی قریب الوقوع آلمان، از سوی دیگر می تواند روشن کند که به چه دلیل لنین موفق شد بدون برخورد با مانع زیاد به اجرای سیاستی دوپهلو اقدام کند و در همان حال که با دشمن سرگرم گفت و گو است، یوفه یعنی یکی از افراد هیئت مذاکره کننده را آزاد بگذارد تا مخفیانه به اجرای تمشیتهای انقلابی خود مشغول باشد.

اما این سیاست از طرفی نیز ملهم از دلهره عمیق لنین پیرامون بقای رژیم بود. لنین شاهد و ناظر افزایش خصومت فرانسه- انگلستان نسبت به خود بود و دریافته بود که کنجکاویهای اولیه انگلستان سرعت مبدل به قصد نابود کردن رژیم بلشویک شده است. از ژوئن تا اوت ۱۹۱۸، فعالیتی که متحدان سابق روسیه در پیش گرفته اند، جایی برای تردید باقی نمی گذارد: انگلیسی ها در بندر مورمانسک پیاده شده اند و به اتفاق فرانسویان در ارخانگلسک قدم به ساحل نهاده اند، در همان حال که امریکاییان در شمال به آنها پیوسته اند و در خاور دور روسیه، ژاپنی ها در بندر ولادی وستک قوا پیاده کرده و مستقر شده اند؛ و در جنوب روسیه نیز نیروهای سفید ژنرال دنیکن بیش از پیش از پشتیبانی نظامی متفقین بهره مند می شوند. در این دوران بسیار خطرناک، همکاری با آلمان که هنوز با کشورهای متفق در جنگ است، آخرین وسیله ای است که برای پایداری در برابر تهدید مرگ آوری که متفقین بر رژیم او وارد آورده اند، به نظر لنین می رسد. اگر لنین همچنان حاضر نیست از بازی کردن ورق انقلاب در آلمان چشم پوشی کند، به این دلیل است که از ناتوانی فزاینده آلمان آگاه است و در این آرزو و رؤیا به سر می رسد که آتش انقلاب آلمان روشن شود؛ انقلابی که در دیده همه بلشویک ها، می بایستی یک انقلاب حقیقی در درون کشوری باشد که سرنوشت او به دست گرفتن رهبری جنبش انقلاب جهانی است.

و سرانجام، انقلاب در آلمان!

در پایان سپتامبر ۱۹۱۸، آلمان سر فرود می آورد و تقاضای آتش بس می کند. لنین شور انقلابی اش را باز می یابد و این واقعه را علامتی از تأیید و تحقق امیدهای خود می پندارد. شکست آلمان به معنای فرارسیدن لحظه انقلاب است. لنین یقین دارد که انقلاب خود او، که زودرس و ناهمگون بود، در پرتو انقلاب آلمان توجیه پذیر خواهد شد، زیرا اینک انقلاب روسیه است که پرولتاریای آلمان را یاری خواهد داد تا پایان تلاشهای خود به پیش رود. بلافاصله به بیان این یقین می پردازد که: «سرانجام پرولتراهای سراسر جهان ملاحظه خواهند کرد که ما حق داشتیم تا تمام عمل و تلاش خود را بر ستون پشتیبانی از انقلاب کارگری جهانی استوار کنیم؛» و تأیید می کند که تا قبل

از رسیدن بهار «روسیه سه میلیون تن برای کمک به انقلاب جهانی بسیج خواهد کرد.»^[۳] یک نامه تبریک و تهنیت برای اسپارتاکیست‌ها «که شرافت جنبش کارگری آلمان را نجات داده‌اند»^[۴] و بعد هنگام خروج لیکنشست از زندان برای او مخابره می‌کند؛ و در این زمان است که اظهار می‌کند: «از برکت وجود ماست که آفرینش یک دولت پرولتاریایی جهان اینک رخ نموده است.» و به نوشتن انقلاب پرولتاریایی و کائوتسکی مرتدا^[۵] می‌پردازد و در آن به یادها می‌آورد که نقش او [خودش] همیشه فراهم ساختن انقلاب جهانی بوده است و هنوز هم همان است.

از این پس، رویدادهای آلمان در زیر نگاههای خوش و سعادت‌مندانۀ لنین شتاب می‌گیرند. قیصر (کایزر) در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ استعفا می‌کند؛ روز بعد نمایندگان آلمان برای امضای قرارداد آتش‌بس به کومپین^۶ عزیمت می‌کنند و در برلن شورای کارگران و سربازان، مجمع نمایندگان خلق را به ریاست فریدریش ابرت^۷ سوسیالیست تشکیل می‌دهد. لنین در برابر جمعیتی که مقابل کرملین گردآمده‌اند، وقوع این رویداد را سلام می‌گوید، اما بخصوص از این فرصت استفاده می‌کند تا کان‌لم‌پکن شدن معاهده برست-لیتوفسک و دعوت کارگران کشورهای تا دیروز دشمن-آلمان و اتریش-را برای برپاداشتن یک نظم تازه بین‌المللی، اعلام کند. آیا زمان به ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ بازگشته است؟

بااینهمه مناسبات لنین با انقلاب در جریان آلمان، عاشقانه نیست. رادک که برای کمک به انقلابیون آلمان، شتابان به این کشور گسیل شده است، در آنجا محکوم به گفت‌وشنودی بسیار دشوار با طرفهای خود می‌شود. برای مقدمه، لنین که می‌خواهد به منظور نشان دادن همبستگی روسیه به آلمان انقلابی حرکتی انجام دهد، پیشنهاد می‌کند دو ترن گندم برای مردم گرسنه آلمان به منظور هدیه‌ای از جانب مردم روسیه که خود در گرسنگی دست‌کم از مردم آلمان ندارند، به این کشور اعزام دارد. اما با خشم و غیظ این جواب را دریافت می‌کند که پیش از او امریکا پیشنهاد کمک غذایی کرده و همان کمک کفایت می‌کند. این امتناع از طرف لنین به منزله یک توهین شدید و به مثابه یک خیانت تلقی می‌شود. آیا پرولتاریای آلمان سخاوت و گشاده‌دستی کاپیتالیست‌های امریکایی را بر کمک برادرانه پرولترهای روس برتری می‌دهد؟

لنین در طول دورانی که آن را به منزله مرحله کرنسکی در انقلاب آلمان می‌داند، از نفوذ

۶. Compiègne، محلی در منطقه «اوواز» فرانسه. قرارداد آتش‌بس در جنگل کومپینی در یک واگن ترن امضا شد و هیتلر حدود بیست سال بعد به تلافی، قرارداد تسلیم فرانسه را به آلمان در همین واگن به امضای نمایندگان فرانسه رساند... م.

کائوتسکی، رقیب کهن خود و نیز روزا لوکزامبورگ نگران است؛ این دو تن با وجود اختلاف آراء و نظریات خود، هر دو در قبال انقلاب روس و نیز در برابر هرگونه انقلابی در آلمان روشی بسیار انتقادآمیز داشته‌اند. روزا لوکزامبورگ عقیده دارد که یک انقلاب سوسیالیستی برای موفق شدن، باید به وسیله یک حزب توده‌ها به مرحله عمل وارد شود و چنین حزبی هنوز در آلمان وجود ندارد؛ روزا لوکزامبورگ، هرگز اندیشه لنینی حزب رهبری‌کننده توده‌ها را نپذیرفته بود.

مرحله کرنسکی انقلاب آلمان هیچ‌گاه وارد مرحله اکتبر نمی‌شود. در ژانویه ۱۹۱۹، حزب کمونیست آلمان که اندک زمانی پیش تأسیس شده بود، غیرقانونی اعلام می‌شود و روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت، دو رهبر اسپارتاکیست بازداشت و کشته می‌شوند. بعد نوبت به لئو یوگیش می‌رسد که او نیز مثل روزا لوکزامبورگ و لیبکنشت درحالی که قصد فرار داشته است - بهانه‌ای که بارها تکرار شده است - کشته می‌شود. بعد از آنها، چهره اصلی حزب کمونیست آلمان پل لوی است. رادک نیز اندکی بعد به زندان می‌افتد؛ و به این ترتیب، انقلاب آلمان بدون مقاومت زیاد فرو می‌ریزد.

برای لنین این واقعه حقیقتاً تعجب‌آور نیست. او پس از شادمانی و هیجان نخستین، سریعاً به نوعی سرخوردگی رسیده بود. نظرگاه او از انقلابهای آینده این بود که همگی تابع و وابسته به انقلاب روس خواهند بود؛ اما حالا ناگزیر بود بپذیرد که آلمان با تقلید از مدل روس فاصله‌ای زیاد دارد. بدون شک در هر دو مورد، شکست در جنگ به سیستمهای سیاسی موجود پایان داده بودند و جامعه آلمان نیز مانند جامعه روسیه، از جنگ و شرایط زندگی غم‌انگیز خود به تنگ آمده و برضد رهبران خود، که آنها را متهم به مسئولیت اوضاع می‌کرد، بپاخاسته بود. اما در روسیه، لنین جامعه خشم‌آلود را وادار کرده بود تا راه او را در ماجرای انقلابی دنبال کنند؛ حال آنکه در آلمان، از سوسیالیست‌های رفرمیست تا اسپارتاکیست‌ها هیچ‌کس این نوع ماجراجویی را تأیید نمی‌کرد و هیچ‌کس این تصور را به خود راه نمی‌داد تا مردی ملاحظه‌کار را وادار کند فراتر از مخالفت خود با جنگ به کار دیگری دست بزند. زمانی لنین بر این عقیده بود که انقلاب جهانی وقوع خواهد یافت، زیرا نمونه و مثال روسیه کافی است تا ملتهای دیگر را به این راه بکشاند. در نامه‌ای به تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۱۹ خطاب به ن.ا. روزکوف مورخ منشویک (که بعداً در ۱۹۲۲ به استالین دستور می‌دهد او را تبعید کند)^[۶] می‌نویسد: «جنگ داخلی آلمان و مبارزه الهام‌یافته از مدل شوروی مخالف با مجلس مؤسسان ضدانقلابی (...) نشان داده‌اند که هیچ‌چیز نمی‌تواند بدون یک جنگ داخلی انجام گیرد. اینتلی‌گنتسیا باید دقیقاً با قرار دادن خود در موضع شوروی به کمک کارگران بشتابد.»^[۷] شکست انقلاب آلمان او را به تفکری وادار می‌کند که برای او تازگی

ندارد، به این معنا که برای انقلاب جهانی، یک وسیله، یک ابزار کار ضرورت دارد که همان انترناسیونال سوم است که او در سالهای جنگ، به عبث کوشیده بود تا فکر تشکیل آن را بر دیگران بقبولاند. در ۲۱ ژانویه ۱۹۱۹ نامه‌ای به کارگران اروپا و امریکا^۸ می‌نویسد و در آن متذکر می‌شود که حتی اگر انترناسیونال سوم از نظر حقوقی نیز وجود نداشته باشد، حضور آن در عالم عمل آغاز شده است و تاریخ پیدایش و شناسنامه آن تاریخ تغییر شکل جنبش اسپارتاکیست به حزب کمونیست آلمان را دارد. حزب درست همان ابزار اصلی و قاطع زیر و رو شدنهای بزرگ انقلابی است. لنین در طول سالها و در کشاکش تجربه‌ها، همیشه ایمان خود را به حزب و نه به توده‌ها که دیگر اسمی از آن نمی‌برد، محفوظ داشته بود.

۱۹۱۹، سال همه خطرات

سال ۱۹۱۹ که با شکست انقلاب آلمان و ناپدید شدن روزا لوکزامبورگ - یکی از شاخصترین و برجسته‌ترین چهره‌های حرکت انقلابی اروپایی - آغاز شد، برای دولت جوان شوراهای سال همه خطرات است. فروپاشی تام و تمام اقتصاد و کمونیسم جنگ سرانجام جامعه را علیه دولت برمی‌انگیزد. آمیزش جنگ داخلی و مداخله خارجی، قلمرو اقتدار دولت روس را به فضایی بیش از پیش در معرض تهدید و خطر کاهش داده است. ادامه بقای دولت، نخستین اشتغال فکری لنین است و شکست در آلمان به او ثابت کرده است که پرولتراها اروپایی هرگز به یاری روسیه نخواهند آمد. به همین دلیل است که به دعوت دولتهای بزرگ برای گردآمدن تمام کسانی که در سرزمین روس با یکدیگر می‌جنگند، اعم از سفید و سرخ در جزیره ترکی پرینکیپو^۹ به نظری مساعد می‌نگرد. لنین به منظور آنکه از جانب دولتهای اروپا - و نه پرولتاریاهای آنها که در برابر خطری که روسیه را تهدید می‌کند رویه‌ای انفعالی دارند - به او کمک شود، حاضر است قرضهای روسیه را به رسمیت بشناسد و حتی به دولتهای متفق در برابر تفویض مهلت و فرصتی به کشورش، امتیازهایی - از قبیل معدن و نظایر آن، واگذار کند. این دعوت به دلیل مخالفت سفیدها که از جانب فرانسه نیز پشتیبانی می‌شوند، رد می‌شود. رفته‌رفته مناسبات میان روسیه و دولتهای غربی قطع می‌شود. جدایی میان دو دنیای متفاوت به آن صورت که در قلب فرمان برای صلح لنین بیان شده است اینک شکل می‌گیرد، اما این روسیه انقلابی نیست که دنیای سرمایه‌دار را بر صندلی اتهام می‌نشانند، بلکه کاملاً برعکس، دنیای کاپیتالیست است که روسیه

۸. Prinkipo، بخشی از جزایر «پرنس» در دریای مرمره است.

را منزوی می‌کند و از مخالفان داخلی رژیم برای درهم شکستن دولت سوویت‌ها پشتیبانی می‌کند. لنین اینک باید قبول کند که روسیه در یک نظام دولتها زندگی می‌کند که در درون آن هم‌زیستی میان دولت او و دولتهای دیگر نمی‌تواند دوام یابد. در این میان کدام‌یک از میان خواهند رفت؟

در ۱۹۱۹ پاسخ به این سؤال آسان به نظر می‌رسد: روسیه سوویت‌ها بدشواری می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. در دو زمان حتی پایان آن قریب‌الوقوع به نظر می‌رسد: یکی در بهار وقتی که ارتشهای گردآمده در سیبری به فرمان دریادار گلچاک^۹ حرکت به سوی قلب روسیه را آغاز می‌کنند؛ و چند ماه بعد از آن در سپتامبر، وقتی لشکریان ژنرال دنیکین به سوی مسکو در پیشروی هستند، درحالی که سپاهیان فرارسیده از دولتهای ساحل بالتیک، زیر فرمان ژنرال یودنیچ^{۱۰} قصد تصرف پتروگراد می‌کنند.

حمله اخیر که بلشویک‌ها را به از دست دادن دو پایتخت روسیه تهدید می‌کرد، ترس‌آورتر از همه بود. دنیکین لشکریانی به زیر فرمان داشت که آمادگی جنگی داشتند و به وسیله فرماندهان مجربی تعلیم داده شده بودند که می‌توانستند بر آنها نظم و انضباط نظامی تحمیل کنند؛ او حتی چند سازمان غیرنظامی داشت که در سرزمینهای تحت‌کنترل او فعالیت داشتند؛ و اگر سرانجام در آغاز زمستان مغلوب شد، به دلیل سخت‌گیری و آشتی‌ناپذیریش در برابر خواستها و تمنیات ملی بود. افق دید او محدود به روسیه مقتدر و تقسیم‌ناپذیر بود و دفاع از ایدآل، در زمانی که تمامی ملیتهای امپراتوری جز جدا شدن از روسیه آرزویی نداشتند، سخت دشوار به نظر می‌رسید. درشت‌خویی دنیکین و تندزبانی او، نه تنها در رویارویی با خواستهای استقلال‌طلبانه بلکه حتی در برابر رؤیای خودمختاری طلبانه قزاق‌های کوبان یا حوزه دُن موجب دور شدن این جنگجویان درخشان شد که می‌توانستند دوشادوش ارتشهای سفید، درمقابله با ارتش سرخی که هنوز تجربه نداشت، شگفتی‌ها بیافرینند.^{۱۱} با تأکید و اصرار بیش از حد بر روسیه بزرگ، دنیکین حتی متحدان طبیعی خود، لهستانی‌ها را نیز که می‌توانستند کمک بزرگی برای او باشند، نومید کرد. به همین ترتیب، امیرال کلچاک نیز که رؤیای روس-بزرگ بر سر داشت می‌توانست از کمک فنلاند در زمان لشکرکشی خود به پتروگراد بهره‌مند شود. فنلاندی‌ها فقط از او می‌خواستند استقلال آنها را به رسمیت بشناسد، اما کلچاک امتناع کرد.^{۱۲} سماجت رؤسای سفید در نادیده گرفتن این حقیقت که دیگر امپراتوری‌ای وجود ندارد و ستمها و زیاده‌رویهای که سپاهیان آنها در

مناطق تحت نظارت خود اعمال می‌کردند (جنگ داخلی از هر دو سو نبردی بی‌رحمانه بود، لیکن بلشویک‌ها می‌دانستند چگونه شقاوتهای دشمنان خود را در اروپا منعکس کنند و به آن دامنه‌ای وسیع بدهند و در همان حال آنچه را خود می‌کردند به سکوت بگذرانند) چهره مطلوبی در افکار عمومی غرب از آنها ترسیم نمی‌کرد.

لنین به سهم خود می‌توانست اثرات مفید شعار حق تعیین سرنوشت را که برای ملیتها به رسمیت شناخته بود، در درازمدت پیش‌بینی کند. این استراتژی حقیقتاً به او تعلق داشت و در طول جنگ داخلی بهره‌برداری دامنه‌داری از آن کرد و پیوسته به تکرار این مطلب پرداخت که حق تعیین سرنوشت، امری است مربوط به خلقهایی که آن را مطالبه می‌کنند؛ و اما اعمال حق سرنوشت در صحنه اجرا که در صفحات بعد به آن خواهیم پرداخت، نشان داد که در نظر او این مقوله یک استراتژی موقت در کاربرد زمانی محدود بوده است، اما در هر حال این استراتژی موفق شد ملیتها را از اردوی سفیدها جدا کند، حتی در وقتی که بلشویک‌ها و نظام آنها نیز به هیچ‌وجه آنان را به سوی خود جلب نمی‌کرد. حقیقت این است - و این حقیقت را برخلاف ژنرالهای سفید، لنین کاملاً خوب درک کرده بود - که ملتهای امپراتوری سابق روس، در درجه اول می‌خواستند مستقل باشند و مسئله مناسبات خود را با بلشویک‌ها به یک آینده غیرمشخص حواله می‌دادند.

در بهار ۱۹۱۹ هنگامی که لنین با خطر نظامی پیشروی سفیدها، با انزوای بین‌المللی کامل روسیه - که دولتهای دیگر حاضر نبودند آن را به منزله یک دولت معمولی بپذیرند - و فاجعه آلمان رودررو شد، به این نتیجه رسید که دو هدف اصلی و اساسی عمل او - تأمین بقای دولتی که پی‌افکنده و وسعت دادن میدان انقلابها - ضرورت در پیش گرفتن یک سیاست ترکیبی را به او تحمیل می‌کند و دیگر نمی‌تواند نوبت به نوبت، چنانکه از اکتبر ۱۹۱۷ به بعد معمول او بوده است، اجرای یکی را بر دیگری برتری دهد. بنابراین راه حل مسئله در بنیانگذاری یک انترناسیونال جدید - سومین - بود که به او اجازه دهد با پرولتاریای غرب از طریق و به واسطه احزابی که آن پرولتاریا را بسیج می‌کنند، در ارتباط قرار گیرد؛ و در همان حال برای او وسیله و ابزاری ویژه شتابان کردن جریان انقلابها را نیز فراهم بیاورد؛ و اما بخصوص - و از همان زمان استراتژی آینده او برای این انترناسیونال طرح و نقش می‌گیرد - از طریق این انترناسیونال در ممالک سرمایه‌داری، یک کانال تبلیغاتی برای خود فراهم سازد که به او امکان و اجازه دهد آراء و افکار عمومی مردمان غرب را نسبت به روسیه مساعدتر و موافق‌تر سازد. لنین امیدوار است از این راه حصار خصومتی را که بر گرد کشورش برآورده شده است، فروریزد.

کمینترن، انترناسیونال لنین

هرچند دشواریهایی که از هرسو بر سر راه او قرار گرفتند، لنین را به جلو راند تا در ۱۹۱۹ به آفرینش انترناسیونال سوم اقدام کند، لیکن او هیچگاه این نظریه را که از ۱۹۱۴ در ذهن او شکل گرفته بود از یاد نبرده و در برنامه‌ها (تزها)ی آوریل نیز آن را مطرح کرده بود. در زمانهای آغاز تسخیر قدرت، فوریت‌های دیگر در کار بود: صلح با دشمن و تحکیم قدرت وقت برای او نگذاشته بود تا به استقرار حزب جهانی انقلاب اندیشه کند. اما در بهار ۱۹۱۹ مسئله در دستور روز قرار می‌گیرد، نه تنها به دلایلی که ذکر شد بلکه به این علت که لنین متوجه تهدید خیزش تازه‌ای از سوی انترناسیونال دوم شده بود که از آن نفرت داشت. در واقع کارگران انگلستان کنفرانس در شهر برن (سویس) ترتیب داده بودند تا حیات دوباره‌ای به دومین انترناسیونال دهند و آن را از خواب دراز بیرون بیاورند. کنفرانس درغیبت چندین حزب سوسیالیست تشکیل می‌شود و بخش بزرگی از گفتارهای خود را صرف محکوم کردن روش‌های دیکتاتورمآبانه‌ای که در روسیه اعمال می‌شود یعنی روش لنین می‌کند. اما آنجیکا بالابانووا می‌نویسد: «این [کنفرانس] علامت به راه انداختن فوری سومین انترناسیونال بود که لنین برای آن در زیمروالد و کیتتال مبارزه کرده بود و اینک خود را در موضع تحمیل کردن آن می‌دید.»^[۱۱]

تولد انترناسیونال سوم، برملاکننده آشفتگی روابط دولت و حزب در ۱۹۱۹ است. لنین که در این وقت ریاست سونارکوم (شورای کمیسران خلق) را بر عهده دارد، در ژانویه تصمیم می‌گیرد کنگره‌ای برای بنیانگذاری [این انترناسیونال] در مسکو ترتیب دهد؛ نامه دعوت بنا به قضاوت امضاکنندگان، برای سی‌ونه گروه یا حزب که صلاحیت حضور و یافتن جایی در انترناسیونال جدید دارند، فرستاده می‌شود. نامه به امضای لنین و تروتسکی از جانب کمیته مرکزی حزب روس و امضاهای مسئولان کمونیست خارجی^[۱۲] که در این زمان در روسیه اقامت داشته‌اند، رسیده است. پی‌یر بروته در تحقیق عالی خود تاریخ انترناسیونال کمونیست جزئیات این دعوت را تحلیل کرده است.^[۱۳]

در اینجا ما به دو نکته بسنده می‌کنیم: نخست آنکه لنین حقیقتاً در مرکز این طرح است؛ و به منظور کنگره دو تز پیرامون دموکراسی بورژوا و دیکتاتوری پرولتاریا^[۱۴] تدوین می‌کند و مانیفست اعلام بنیانگذاری کمینترن را به قلم تروتسکی حواله می‌دهد. و اما—و در اینجا است که ادخال و آشفتگی مشاغل دولتی و طرح انقلاب جهانی آشکار می‌شود—چیچرین کمیسر امور خارجی نیز در ۲۴ ژانویه پشت بلندگوی رادیو می‌رود تا احزاب خارجی را به اجلاس در مسکو دعوت کند؛ و هم اوست که نامه لنین و تروتسکی را به اطلاع عموم می‌رساند. پیش از آن، در

آغاز ۱۹۱۸ کمیساریای او مأموریت یافته بود تا مقدمات کنفرانس زیمروالدی را که قرار بود دولت را به صلح دعوت کند، فراهم سازد. و چنانکه دیدیم این کنفرانس به دلیل آنکه معاهده برست-لیتوفسک آن را از اعتبار انداخت، در شکل و فرمی رسمی، که برای آن پیش‌بینی شده بود، انعقاد پیدا نکرد. این ابتکار که در آغازهای برقراری رژیم تازه ظهور کرد بخوبی نشان می‌دهد که اندیشه پی‌افکندن یک انترناسیونال جدید از همان وقت در صورت فعالیت‌های آینده کمیساریای امور خارجه ثبت شده بود؛ و بنابراین دعوت رادیویی چیچرین در ۱۹۱۹ ثابت می‌کند که در ذهن و دنیای تصور لنین، میان سازمان مأمور سیاست خارجی دولت و سازمان انقلابی روس ارتباط و پیوند مستقیم ضرورت داشته است.

نکته دوم: دعوت خطاب به حزب‌های سوسیالیستی اروپایی و امریکای شمالی است؛ اما به استثنای سوسیالیست‌های ژاپن، از هیچ گروهی که نماینده دنیای بیرون اروپایی یا حتی استعماری-که لنین آن‌همه دقت بر احوال آنها داشته است- باشد، دعوت نشده است. در ژانویه ۱۹۱۹ لنین گمان دارد که گسترش دادن انقلاب، کار جامعه‌های غربی است. فقط زمان کمی لازم است تا به این اعتقاد نیز برسد که باید به سوی جامعه‌های در آن زمان معروف به عقب‌افتاده هم نظر کند.

انترناسیونال جدیدالولاده از ۲ تا ۶ مارس ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل می‌شود.^[۱۵] پنجاه‌ویک نماینده در آن شرکت می‌کنند. بخش بزرگ آنان از حق رأی برخوردارند و دوازده نماینده رأی مشورتی دارند. بیشترین تعداد را نمایندگان روسیه (هشت) و احزاب گروه‌های ملی متعلق به امپراتوری سابق تا سال ۱۹۱۷ (لتونی‌ها، ارمنی‌ها، و غیره) و نیز بخش خارجی حزب کمونیست تشکیل می‌دهند. قسمت عمده نمایندگان صرف‌نظر از وابستگی‌های ملی‌شان، در روسیه سکونت دارند؛ مثلاً فریتز پلاتن نماینده سوئیس. برخی از اعضای حزب روسیه، به نام احزاب خارجی سخن می‌گویند: مثلاً راکوفسکی به عنوان نماینده فدراسیون انقلابی بالکان حضور دارد. بنابراین کنگره، ضرورتاً تحت تسلط بلشویک‌هاست- تروتسکی، زینوویف، بوخارین، استالین، چیچرین، به اتفاق دو نماینده با حق رأی مشورتی به نام‌های ژوروفسکی و آبولنسکی- و بخصوص لنین، که فوراً به پرزیدیم انتخاب می‌شود و اِبرالین آلمانی و پلاتن سویسی به معاونت او برگزیده می‌شوند.

مسئله‌ای که بلافاصله در برابر شرکت‌کنندگان این اجلاس قرار می‌گیرد تعیین ماهیت آن است یعنی کنگره‌ای باشد به صورتی که لنین می‌خواهد، یا کنفرانسی باشد آن‌طور که دیگران بخصوص نمایندگان آلمان طلب می‌کنند؟ زیرا نمایندگان آلمان نگران‌اند تا مبادا در شرایط ضعف و ناتوانی

کمونیسم در خارج از روسیه، انترناسیونال به یک سازمان عموماً روسی مبدل شود. لنین به این نگرانی با این استدلال پاسخ می‌دهد که اجلاس، زبان آلمانی را به عنوان زبان کار برگزیده است و چاپ روسی اسناد این اجتماع ترجمه سهل و ساده چاپ آلمانی آن خواهد بود. در واقع به استثنای استالین، نمایندگان روسی جلسه همگی آشنایی کامل با زبان آلمانی داشتند و تمام نظرات خود را با این زبان بیان می‌کردند. باوجود این نوع تردیدها، از همان اول قصد لنین در نشست متجلی شد: یک پرچم بزرگ روی دیوار پشت هیئت رئیسه (پرزیدیوم) چسبانده و روی آن نوشته شده بود: زنده باد سومین انترناسیونال! و بلافاصله نیز لنین تصمیم گرفت تا جنبش زیمروالدی منحل شود و جای خود را به انترناسیونال سوم بدهد؛ و دفتر زیمروالد فوراً وظایف و اسناد ویژه آن را به سازمان جدید که از آغاز جنگ رفته‌رفته جانشینی انترناسیونال دوم را آغاز کرده بود، انتقال دهد.

سرانجام بعد از دو روز نوسان و فراز و نشیب که در طول آن هواداران نظریه نامیدن اجلاس به عنوان یک کنفرانس ساده از پیشنهاد خود سرسختانه دفاع کردند، شرکت‌کنندگان به اتفاق آراء، طرح لنین را تصویب کردند و در این وقت بود که کنفرانس به اولین انترناسیونال کمونیست تغییر ماهیت داد. دلایل این اتفاق آراء هنوز روشن نشده است. آنجلیکا بالابانوا که انحلال خشونت‌آمیز و ناگهانی و بدون تشریفات زیمروالد عمیقاً او را آزرده کرده بود، دلیل این رویداد را ورود بسیار نمایشی نماینده اتریش به نام اشتاین هاردت (با نام مستعار گروبر)^{۱۱} در حین مذاکرات جلسه می‌داند که برای اعضای کنگره تابلویی جذاب از پرولتاریا که آماده است تا در همه‌جا وارد انقلاب شود و انترناسیونال باید این واقعیت را در محاسبات خود وارد کند، ترسیم می‌کند.^[۱۱] پی‌یر بروئه [در پژوهش خود] این تعبیر را در معرض شک قرار می‌دهد و عقیده دارد که حتی لنین و تروتسکی نیز لحظه‌ای دچار تردید شدند. باوجود این، با توجه به مقدمه‌سازیه‌های اجلاس و سخنان لنین، راهی جز آن نمانده بود که نمایندگان تسلیم اراده بسیار استوار لنین شوند و ابزار و وسیله‌ای به دست انقلاب روس بدهند که به یاری آن بتواند دستاورد خود را از طریق تشویق به یک گسترش انقلابی با الهام از مدل روسی، محافظت و نگهداری کند. لنین در سخنرانی خود باقوت بر ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و نفی و طرد هرگونه توافق و سازش با بورژوازی و پارلماناریسم تأکید می‌کند. این مرد که دائماً به اصرار، خواهان یک حزب مرکزیت‌گرا و متمرکز و مقتدر بوده است، نمی‌تواند حتی یک سازمان ساده رابط بین‌المللی را میان احزاب سوسیالیستی

که با اصول و مبانی موردنظر او هماهنگی تام نداشته باشند، بپذیرد؛ و این مطلب را قویاً تکرار می‌کند که: الگوی روسی، نمونه‌ای موفق است و بنابراین باید از آن پیروی شود.

اولین کنگره، قبل از پایان دادن به کار خود مقررات گردش کار را در کمیت‌ترین معین می‌کند. سازمان نوزاد، تا حدود زیاد از مدل کار حزب کمونیست روس سرمشق می‌گیرد. یک بازوی اجرایی پدید می‌آید که مدیریت آن از لنین، تروتسکی، زینوویف، راکوفسکی و پلاتن ترکیب شده و آنجلیکا بالابانوا دبیرخانه آن را اداره می‌کند. بالابانوا با توصیف شرایط انتصاب خود به پستی که خواهان آن نبوده است، به ترتیبی بسیار مفید مناسبات لنین را با دیگر اعضای حزب روشن کرده است. وقتی تحاشی خود را از قبول این سمت برای لنین توصیف می‌کند «لنین سخن مراقطع کرد و یک چشم خود را چنانکه معمول او در وقت بیان یک نظریه قاطع بود، بر هم گذاشت و به من گفت: رفیق عزیز، انضباط حزبی برای شما هم معتبر است. کمیته مرکزی تصمیم گرفته است (این عادت لنین بود که وقتی به چیزی پیش از آنکه موافقت کمیته مرکزی جلب شود، تصمیم می‌گرفت، با این بیان نظر خود را اعلام کند تا راه بر هرگونه بحث و گفت‌وگوی زاید ببندد).» لنین این خواست و تصمیم را در طول چهار روز جلسات کنگره پی‌گرفت و از رفیق ایتالیایی-روسی خود به اصرار خواست تا در خودکشی جنبش زیمروالدی شرکت جوید و به ابتکار خود الحاق حزب ایتالیایی را به انترناسیونال سوم اعلام کند. تمام این درخواستهای لنین براحتی از موافقت و تصویب کمیته مرکزی برخوردار می‌شد. لیکن همانطور که بالابانوا زیرکانه گوشزد می‌کند، در پشت این تصویب چیزی پنهان نیست جز اراده شخص لنین و فریاد آشتی‌ناپذیر او از دیسپلین و انضباط حزبی.^[۱۷]

در این احوال چگونه می‌توان تصور کرد که بنیانگذاری انترناسیونال سوم که طرح و نقشه آن از آغازهای ۱۹۱۴ در ذهن او خلجان دارد و کوشش کرده بود تا آن را در زیمروالد و کینتال تحمیل کند، ناگهان با تردید او مواجه شود فقط به این دلیل که با انتقادهای ابرلین چهره بی‌رنگ اسپارتاکیسمی که در ضمن از معتبرترین رهبران خود نیز محروم است، روبرو شده است؟ ابرلین بعداً تأیید کرده است که مخالفت او با تأسیس فوری انترناسیونال را روزا لوکزامبورگ به او دیکته کرده بود. روزا لوکزامبورگ چند روز قبل از کشته شدن، از طرح لنین آگاه شده و بنا به گفته خود ابرلین به او اختیار می‌دهد تا تشکیل رسمی کمیت‌ترین را به زمان مناسبتری موکول کند؛ و هم سنگر او لئو یوگیش، که به اتفاق روزا لوکزامبورگ گروه اسپارتاکوس را بنیان گذاشته بود نیز به نوبت خود به نمایندگان کمونیست آلمان توصیه کرده بود که اگر تصمیم تأسیس فوری کمیت‌ترین به قطعیت رسید، جلسات کنگره را ترک کنند.

در میان ایرادهایی که ابرلین در مذاکرات کنگره بیان می‌کند، مهم‌تر آنکه بی‌پایه و اساس هم نیست، این است که نمایندگی هیئتهای شرکت‌کننده بسیار مشکوک است و کنگره پیش از حد تحت تسلط و برتری کمونیست‌های روس قرار دارد. در حقیقت شماری از سازمانها نتوانسته بودند بموقع نمایندگان خود را به مسکو اعزام دارند؛ و در این زمان که یک کمربند بهداشتی مرزهای روسیه را در میان گرفته بود، رسیدن به روسیه بی‌نهایت دشوار بود.

هرچند انکار این انتقاد ممکن نبود، لین به جبران آن و به منظور کمتر کردن بی‌اعتمادی آلمان‌ها، بر این پیشنهاد خود اصرار کرد که مایل نیست مسکو مقر تشکیلات انترناسیونال باشد و توضیح داد که اگر مسکو اولین کنگره را استقبال کرده، به دلیل شرایط استثنایی زمان بوده است. زیرا در هیچ‌جای دیگر تشکیل چنین جلساتی ممکن نبوده و پلیس بلافاصله اجتماع را متفرق می‌کرده است. اما اضافه می‌کند- و زینوویف که در رأس کمیته اجرایی قرار گرفته است در هشتمین کنگره حزب کمونیست روس که تقریباً هم‌زمان با کنگره بنیانگذاری کمیتن، از ۱۸ تا ۲۳ مارس منعقد می‌گردد، تکرار می‌کند- که بلشویک‌ها مایلند انترناسیونال سوم و کمیته اجرایی آن، بتواند به محض پدید آمدن کوچکترین امکان به یک پایتخت دیگر، مثلاً برلن یا پاریس انتقال یابد و این انتقال زنگ اعلام پیشروی سرزمینی انقلاب در اروپا خواهد بود.

عزم لین به تفویض ویژگی جهانی یا لااقل اروپایی به انترناسیونال، بسادگی قابل فهم است. اگر لین در ۱۹۱۹ به ضرورت ساختن و پرداختن یک ابزار انقلابی کارآمد و بنابراین منطبق با فرایافتی که او را به تشکیل حزب خودش رهنمون شده یقین دارد، در عین حال همچنان- و این را همیشه نیز نشان داده است- یک انترناسیونالیست معتقد نیز هست. تفاخر او به الگوی روسی انقلاب هرگز او را تا به جایی نبرده است که خودش هم یک روس شود؛ برعکس، او بی‌صبرانه منتظر است تا انقلاب از مرزهای کشورش خارج شود: هم بدون شک برای بقای حیات انقلاب روس و هم قبل از آن به منظور آنکه سرانجام انقلاب چهره حقیقی‌اش را به خود بگیرد و انترناسیونال و پرولتاریایی شود. در ۱۹۱۹ دلبستگی او به نجات دستاوردش در روسیه، با طرح انقلاب جهانی گره خورده است. آنچه او می‌خواهد محفوظ دارد جرقه است نه یک رویداد اختصاصاً روسی. اگر انتقال کمیتن به اروپای غربی به نظر او امر مطلوبی است، البته از یک جهت به خاطر آن است که این انتقال به خودی خود یک نماد و مظهر است و از جهت دیگر به دلیل کارایی بیشتری که از این انتقال نتیجه خواهد شد. علاوه بر آن، او می‌داند که دولت روسیه- یعنی دولتی که او وجود آن را در یک نظام دولتها- که آرزوی ناپدید شدنش را دارد ولی این ناپدید شدن در آینده نزدیک رخ نخواهد نمود، پذیرفته است- نیاز دارد تا در نظر دولتهای دیگر حکومتی قابل احترام باشد و

نه یک مأمور و عامل ساده انقلاب. لنین می‌داند که اگر منافع و مصلحت‌های انقلاب جهانی الزام‌های حفظ امنیت روسیه از هم جدایی ناپذیرند، اما بهتر است که این حقیقت زیاده‌تر از آنچه ضرورت دارد به دنیای خارج نشان داده نشود، زیرا امنیت روسیه به این امر وابسته است. درست است که در بهار ۱۹۱۹، تصورپذیر نیست که کمینترن غالباً در جایی غیر از مسکو استقرار یابد، اما در این تاریخ دولت شوراهای به عنوان یک دولت منزوی و در معرض خطرهای عظیم داخلی، ناگهان می‌بیند که امید در خارج از مرزهای روسیه رخ نموده است. آیا انقلاب جهانی دوباره موضوع روز شده و در دستور کار قرار گرفته است؟ در این صورت کمینترن می‌تواند در آن شرکت جوید و آن را شتاب دهد.

بیداری پرولتاریاها؟^{۱۸}

۲۱ مارس ۱۹۱۹ در احوالی که اولین کنگره کمینترن پایان یافته و هشتمین کنگره حزب کمونیست روس اجلاس خود را برقرار کرده است، ناگهان خبری اعلام می‌شود که برای بلشویک‌های روس که خود را محاصره شده احساس می‌کنند مژده‌ای معجزه‌آسا است: انقلاب در بوداپست آغاز شده است.

انقلابی بدون شک عجیب و غیرعادی، زیرا ائتلافی را به قدرت می‌رساند که از سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها تشکیل شده و چهره مسلط و برجسته آن بلا کون^{۱۹}، یکی از آشنایان قدیمی لنین است که بتازگی از زندان بیرون آمده و اینک یک جمهوری شورایی برپا کرده است. بلا کون، مانند لنین اما با استعدادی بسیار پایین‌تر از استاد خود، بر آن گمان است که هیچ انقلابی نمی‌تواند فارغ از پویایی باشد و ضرورت دارد تا از مرزهای کشور محل وقوع انقلاب فراتر رود. به همین جهت پرولترهای همسایه، سرزمینهای بوهیم و اسلواکی را دعوت به قیام می‌کند. در داخل به تقلید از روسیه، کمونیسم جنگ پیش می‌آورد و ملی کردن کارخانه‌ها و اراضی را با الغای تجارت خصوصی و ترور سرخ همراه می‌کند. جای تعجب نیست که فقط در فاصله صد و چهل و سه روز این جمهوری شورایی هرگونه پشتیبانی خلق را از دست می‌دهد و فرومی‌ریزد. اما در مارس ۱۹۱۹ برآمدنش علامت آن است که جرقه موفق شده است آتش انقلاب را شعله‌ور کند، و لنین با آنکه نگرانی‌هایی از این بابت دارد که آنچه را در واقع به منزله یک کودتا بیش نیست، انقلاب جلوه داده‌اند، باز هم امیدی در درون خود زنده می‌یابد.

در آن طرف، دولتهای غرب مضطرب می‌شوند: بر این گمان می‌روند که به گفته لویج جورج انگلیسی شبح بلشویسم دارد بر اروپا بال می‌گسترَد.

نگرانی و امید در این سو و آنسو، بازهم دلایل تازه‌ای برای تقویت خود می‌یابد و آن وقتی است که کمتر از یک ماه بعد از هنگری، در ۱۳ آوریل یک جمهوری شورایی نیز در باواریا مستقر می‌شود. مونیخ پایتخت باواریاست، باواریا در آلمان است و بنابراین اینک همان انقلاب آلمان که مدتها همه را در انتظار گذاشته بود، در این کشور درگرفته است! چیچرین بلافاصله وقوع رویداد را سلام می‌گوید و اعلام می‌کند که روسیه مستقیماً با این جمهوری شورایی پیوند دارد و هرگونه ضربتی که بر آن وارد آید بر ضد ما وارد شده است. این سخن از زبان کیست: رئیس دیپلماسی روس یا یک سخنگوی کمیترون؟ هیچ‌گاه تداخل دو نقشه دولتی و انقلابی - تا این حد علنی و عمیق نبوده است؛ و جز آن است که چند ماه بعد گامی به جلو برداشته می‌شود و کمیسر امور خارجه روسیه بصراحت می‌گوید که کمیترون همان سیاست خارجی پرولتاریاست؟ بازگشت تازه‌ای به سوی فرمان درباره صلح.

اما زمان بر باد رفتن اوهام و خیالات باطل نزدیک است. جمهوری باواریایی بیش از دو هفته عمر نمی‌کند. پایان زندگیش می‌تواند نمادی باشد از آشفتگی پرولتاریای آلمانی که جنگی خونین خردشان کرده و کمتر در اندیشه آنند تا جهان را تغییر دهند. ماه بعد، شکست یک کودتا در وین گواه دیگری است بر دشواری کار مسئولان کمونیست در کشاندن کارگران به عملیات انقلابی. در ماه اوت، جمهوری شورایی بلا کون در برابر حملات مشترک لشکریان رومانی که از سوی اتحادیه آنتانت^{۱۳} پشتیبانی می‌شوند و نیز جنبشهای مقاومت داخلی درهم می‌شکنند. در ظرف چند ماه، بیداری انقلابی هنگری، باواریا و اتریش به شکستهای مصیبت‌باری می‌انجامد و این ناکامیها بر شکست کمونیسم آلمان که در اوایل همین سال روی داد افزوده می‌شود.

لنین که پیش از آن با مراقبت، تمام احزاب وابسته به کمیترون را از هرگونه اقدام انقلابی که به چیزی جز کودتای ناشیانه شباهت نداشته باشند برحذر داشته بود - حال آنکه زینوویف غیرمحتاطانه او را در این راه به پیش می‌راند - در این زمان به نظریه اول خود بازمی‌گردد که همان مقدم داشتن تشکیلات و سازمان‌دهی بر هر نوع عملیات است. تصمیم می‌گیرد ورق

۱۳. Entente، عهدنامه اتحادی بود که میان یوگسلاوی، رومانی، و چکسلواکی از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ به پشتیبانی فرانسه منعقد شد و هدف آن جلوگیری از برقراری مجدد سلطنت در مجارستان (هنگری) بود که قبل از جنگ جهانی اول در امپراتوری اتریش - هنگری جای داشت. این اتحاد به «آنتانت کوچک» موسوم شد در برابر «آنتانت سه‌گانه» که میان فرانسه، انگلستان، و روسیه منعقد شده بود و صلح برست - لیٹوفسک به آن پایان داد. - م.

دیگری بازی کند و کوششهای خود را مصروف بهره‌برداری از نامرادی و سرخوردگی مردم آلمان در برابر شرایط سنگین صلح ورسای سازد. مردم آلمان در تابستان ۱۹۱۹، از مواد این معاهده صلح آگاه می‌شوند و لنین بلافاصله از آن بهره‌برداری می‌کند. نارکومیندل (کمیساریای امور خارجه روسیه) و کمیترون دست به عملیات تبلیغاتی وسیعی می‌زنند که دو استدلال اصلی آن عبارتند از: ورسای یک برست-لیتوفسک جدید است و پرولتراها ستم‌کشیده، خلق سرکوب‌شده باید به یک نبرد مشترک دست بزنند. این مقدمات به نزدیکی بلشویک‌ها و آلمان مغلوب (و نه تنها عناصر کمونیست آلمان) در آغاز ۱۹۲۰ می‌انجامد. کمکی که محرمانه از طرف ارتش سرخ برای بازسازی ارتش آلمان داده می‌شود و حتی در ۱۹۲۳، رویه بسیار مثبت کمیترون (از طریق رادک) در قبال لئو شلاگتر^{۱۴} که برای اعتراض به اشغال ناحیه رور^{۱۵} به وسیله فرانسه، یک پل را منفجر کرده بود، در مفهوم همین استراتژی جای می‌گیرد. شناسایی ارزشهایی که مبارزات ملی‌گرایانه در برخی موارد به خود می‌گیرند از جانب کمیترون و نزدیکی و خویشاوندی این نبردها با نبرد سوسیالیستی، مفهومی که برای مدتی کوتاه خط شلاگتر لقب می‌گیرد، از این زمان در نتیجه‌گیریهای لنین از معاهده ورسای وارد می‌شود.

لنین اینک روش عمل دیگری برای زنده کردن حرکت انقلابی آلمان و به صورت کلی‌تر، جنبش اروپایی، کشف می‌کند. به این فکر می‌افتد که باید کمیترون را به گروههای کمونیستی که در ممالک مختلف فعالیت دارند نزدیک کرد. در پاییز ۱۹۱۹ دبیرخانه غربی کمیترون در برلن تأسیس و اداره آن بر عهده یاکوو رایش^{۱۶} (به اسم مستعار تامس) و وارسازاوسکی^{۱۷} (به اسم مستعار برونسکی) گذاشته می‌شود و سه کمونیست آلمانی به اسامی پل لوی، اگوست تالیمیر^{۱۸} و ویلی مونزنبرگ^{۱۹} به همکاری آنان گماشته می‌شوند. در پشت پرده، در وقت تأسیس این دفتر، رادک که از ماهها پیش در زندان موابیت^{۲۰} به سر می‌برد به عنوان مشاور کمونیست‌های آلمان مشغول فعالیت است و بدون آنکه رسماً اعلام شود، نماینده مسکو در نزد کمونیست‌ها در دبیرخانه تازه تأسیس است؛ و چنانکه دیدیم رادک، باوجود غیبت اجباری‌اش در کنگره هشتم در ماه مارس، به عضویت کمیته مرکزی حزب روسیه انتخاب می‌شود؛ و بعد از آنکه در پایان ۱۹۱۹ از زندان آزاد می‌شود، به محض بازگشت به روسیه به مقام دبیری کمیترون اشتغال می‌یابد. در همین وقت لنین به روتگرس^{۲۱} هلندی که در کنگره بنیانگذاری کمیترون نمایندگی

14. Schlageter 15. Ruhr 16. Iakov Reich (Thomas)

17. Warszawski (Bronski) 18. Iakov Reich (Thomas) 19. W. Munzenberg

20. Moabit 21. Rutgers

کمونیسم هلند را بر عهده داشت. مأموریت می‌دهد تا در آمستردام دفتر هلندی کمیترن را تأسیس کند و یک کنفرانس کمونیستی در این شهر برپا سازد. این کنفرانس در فوریه ۱۹۲۰ در آمستردام تشکیل می‌شود و کمیترن، میخائیل بورودین^{۲۱} همکار نارکو میندل و کمیترن را در بازگشت از ممالکت متحد امریکا - که در آنجا از جانب انترناسیونال مأموریت یافته بود - به نمایندگی خود به کنفرانس مذکور اعزام می‌کند. کلارا زتکین در کنفرانس آمستردام در رأس هیئت نمایندگی حزب کمونیست آلمان شرکت دارد. این اجلاس که به وسیله پلیس پراکنده می‌شود، بیش از دو روز به درازا نمی‌کشد، اما دلیلی است بر اینکه کمیترن دارد موجودیت خود را [در اروپا] آغاز می‌کند. اگر به این تلاشها که برای باز کردن گازانبری که روسیه را در میان دندانهای خود می‌فشارد، گشایش دفتر کمیترن را در اوکراین - که در آنجا راکوفسکی بلغار که از جناح منشویسم به بلشویسم پیوسته به ریاست سوونارکوم محلی انتخاب شده - بیفزاییم و توجه کنیم که این دفتر تحت ریاست بالابانوا گذاشته شده است، آنگاه می‌توانیم از اهمیتی که لنین برای گشودن درهای کمیترن به سوی خارج از محدوده روسیه قایل بوده است، بهتر آگاه شویم. از طرفی لنین در همین وقت به بالابانوا که از انتصاب خود به این پست به دلیل آنکه ناگزیر است مسکو را ترک کند شکایت دارد، می‌گوید در نبرد کنونی، اوکراین هدف و مقصود اصلی ماست. به این ترتیب است که می‌بینیم کمیترن، به‌رغم دشواریهایی که در پیش پای دارد، در همه‌جا همکار، تشکیلات و بخصوص وسایل عمل‌گرم می‌آورد. و بی‌فایده نیست تا در اینجا، ضمناً یادآور شویم که شماری متعدد از افرادی که به خارج از روسیه گسیل می‌شوند، از کمکهای مالی کارشناس این مسائل و یکی از قدیمی‌ترین آشنایان [لنین] یاکوب هانتسکی برخوردار می‌شدند....

حضور و وجود دفاتر انترناسیونال در خارج، در مواردی که در احزاب کمونیست، مسائل و بحرانهایی روی می‌نمود - مثل بحرانی که در پاییز ۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان را به دو پاره کرد - امتیازی به‌شمار می‌رفت و به لنین امکان می‌داد تا از طریق یک واسطه بر واقعه اعمال نفوذ کند. به این صورت بود که در کشمکش آلمان، رادک که از وضعیت محل به دلیل دوران اقامت در زندان و آشنایی با تقریباً تمام کمونیست‌های آلمانی که هم‌بند او بودند بهتر آگاهی داشت، توانست به لنین کمک کند و او را به ضرورت پشتیبانی از نظریه‌های محتاطانه متوجه سازد. در این زمان در مسکو نوعی خوش‌بینی انقلابی برتری یافته بود که بوخارین سخنگو و مدافع پرحرارت آن

۲۱. M. Borodine، بورودین در ۱۹۲۳ [پیش از جدا شدن کمونیست‌های چین به رهبری مائوتسه‌تونگ از این حزب] به چین اعزام شد و سمت مشاور کومین‌دانگ (Guomindang)، به رهبری چیانگ‌کای‌چک، را بر عهده گرفت. - ن.

بود و لنین در مورد موضعی که باید در پیش گرفته شود، تردید و تزلزل داشت: آیا می‌بایستی کمونیست‌های آلمان را به پیش راند تا یک حزب حقیقی توده‌ای تشکیل دهند، یا آنکه از حزب کوچک کمونیست موجود حمایت کرد؟ در پایان ۱۹۱۹، مذاکرات آلمان این تصور را القا می‌کرد که تولد دوباره‌ای برای جنبش انقلابی ممکن است. کلارا زتکین حتی بیم دارد که مبادا دفتر کمیترون در آمستردام جانشین دبیرخانه برلن شود، درحالی که او در همه‌جا اعلام می‌کند که کمونیسم آلمان در شرف ورود به مرحله عملی است؛ و در واقع نیز در ۱۳ مارس ۱۹۲۰، دو ژنرال آلمانی به کودتایی دست می‌زنند و در برلن یک دولت ناسیونالیست به ریاست صدراعظم کاپ^{۲۲} بر سر کار می‌آورند؛ اما یک اعتصاب عمومی به وسیله سندیکاها و کارگری که مخالفان حقیقی عوامل کودتا هستند، به این حکومت پایان می‌دهد. در این ماجرا کمیترون حتی وقت مداخله و واکنش به دست نمی‌آورد؛ و در هر حال بعد از رویداد، تلگرامهای تبریک و آرزوی توفیق به کارگران آلمان می‌فرستد، درحالی که تفسیرهای متناقض در هرسو جریان دارد؛ از جمله اینکه حزب کمونیست آلمان مورد انتقاد واقع می‌شود که با قبول ایده تشکیل یک دولت سوسیال-دموکرات در صورت پیروزی بر کودتاچیان، ناتوانی و عجز خود را بر همگان آشکار کرده است. این اتهامی است که رادک و بلاکون وارد می‌کنند، درحالی که لنین با درایت بیشتر، از روش معتدل کمونیست‌های آلمان در این ماجرا حمایت می‌کند و باتوجه به ضعف و افتراقی که در درون حزب کمونیست آلمان وجود دارد، این روش را با استراتژی زمان منطبق‌تر می‌داند. یک بار دیگر لنین، تصویر انقلاب روس را بر رویدادهای کشورهای خارج انعکاس می‌دهد و گمان می‌کند که در کودتای کاپ رونوشتی از ماجرای کورنیلوف را در وقایع روسیه یافته است؛ و در مفهوم این انعکاس به این تحلیل می‌رسد که تکرار وقایع اکتبر در انقلاب آلمان دورنمای دوردستی نیست.

دومین کنگره کمیترون

امیدی که در آلمان زاده شده است وسیله‌ای برای تهیه مقدمات دومین کنگره انترناسیونال می‌شود که قرار است اجلاس خود را در تابستان ۱۹۲۰ تشکیل دهد. در کرمیلین، خوش‌بینی دست بالا را دارد. کلچاک و دنیکین شکست خورده‌اند؛ و تهدید نظامی از داخل اصلاً یا تقریباً وجود ندارد. در کپنهاگ، لیتوینوف با انگلستان موافقتنامه‌ای در ۱۲ فوریه ۱۹۲۰ پیرامون بازگشت زندانیان جنگ به روسیه امضا می‌کند. در ۲ فوریه معاهده صلح میان لهستان و استونی

امضا می‌شود و بندر تالین به عنوان وسیله ارتباط تجارت خارجی میان روسیه و خارج تعیین می‌شود که نمایندگان لنین می‌کوشند تا دوباره این ارتباط بازرگانی را برقرار سازند. دولت روس رفته‌رفته جای خود را در صحنه بین‌المللی باز می‌یابد؛ و سرانجام در نهمین کنگره حزب در مارس ۱۹۲۰، لنین دعوت به برقراری صلح و روابط بازرگانی عادی میان کشورها می‌کند.

به این ترتیب، بلافاصله بعد از پایان سال ۱۹۱۹ که در طول آن روسیه مملکتی بکلی منزوی مانده و ناگزیر شده بود منحصرأ به دورنماهای انقلاب جهانی دل خوش دارد، گفتارها تغییر می‌یابند و روسیه عزم خود را به بازی کردن نقش خویش به عنوان دولتی که میان دولتهای دیگر جهان با سیستمهای حکومتی متفاوت که نظامی ویژه خود دارد اعلام می‌کند. چیچرین پیوسته موضوع همزیستی ضرور میان دنیای کمونیست و دنیای کاپیتالیست را در همه جا به میان می‌کشد. رادک در این مفهوم فراتر می‌رود و تأکید می‌کند که روسیه از تبلیغات و فعالیتهای انقلابی در دولتهای با نظام متفاوت خودداری خواهد کرد به شرط آنکه این دولتها نیز از پشتیبانی ضدانقلاب دست بردارند.

در گفتارهای لنینی ۱۹۲۰، اندیشه همزیستی مسالمت‌آمیز حضوری روشن دارد؛ و سرشار از چنین دیدگاه خوش‌بینانه‌ای است که لنین در آوریل ۱۹۲۰، آخرین اثر بزرگ خود چپ‌روی، بیماری کودکانه کمونیسم^{۱۱۹} را به رشته تحریر درمی‌آورد و در آن جدایی از خط نسبتاً فرقه‌گرایانه مورد توصیه کمینترن در ۱۹۱۹ را القا می‌کند. بنیانگذاری انترناسیونال در دیده او شکست رفرمیسم را قطعی کرده است. در ۱۹۲۰ بسنده آن است که نظر، معطوف بر استراتژی‌های عقلایی و منطبق با اوضاع و شرایط زمان شود؛ و بر این مبنا، لنین از تاریخ بلشویسم مثال می‌آورد که در طول مسیر خود سازشهایی با نیروهای سیاسی گوناگون را پذیرفت تا بهتر بتواند موفقیت آینده را تضمین کند. بی‌شک لنین رادیکالیسم چپ‌گرا را یکسره محکوم نمی‌کند، لیکن از عملی که سندیکاها و پارلمانهای موافق با پیشرفتهای جنبشهای توده‌ای را مورد بهره‌برداری قرار دهد، حمایت می‌کند. از یک سو بر این نظر نیز پای می‌فشارد که پیروزی انقلاب روس، درستی راهی را که در پیش گرفته شده بود ایجاب می‌کرد و از آن نتیجه می‌گیرد که همین فرایند باید بدون انحراف در همه جای دیگر دنبال شود. می‌نویسد که این توفیق را بلشویک‌ها به حزب خود، به انضباط آهنین آن و نیز به توده‌هایی که بدون تزلزل در این راه به دنبال آن رفتند، مدیون‌اند و اضافه می‌کند که برای رسیدن به این هدف، البته بلشویک‌ها به سازشها تن دردادند، اما فقط آن سازش و توافقی مشروعیت دارد که اوضاع و احوال و شرایط زمان آن را تحمیل کنند، و بر احزاب است که شرایط و هدفهای عمل خود را در این مقوله درست ارزیابی کنند؛ و لنین به پیوند

اجتناب‌ناپذیر میان رهبران این احزاب و توده‌ها اصرار و تأکید می‌کند. برای او گفت‌وگو از دیکتاتوری رهبران یا دیکتاتوری توده‌ها یک آشفتگی مغزی و روانی باورنکردنی است، زیرا این هر دو مشترکاً از ترکیبات یک عالم انقلابی‌اند. اما لنین در مفهوم این نوع استدلال، فراموش می‌کند که توده‌های ممالک اروپایی پیشرفته نیز خود زمانی دراز جنبش کارگری را تجربه کرده‌اند. و در اینجا است که تناقض در بحث او ظهور می‌کند: لنین کمونیست‌های دیگر ممالک را دعوت می‌کند تا شرایط و احوال اجتماعی خودشان و تاریخ خودشان را به حساب بیاورند، اما در همان حال از ایشان دعوت می‌کند تا در آئینه روس بنگرند و استراتژی ضرور برای انقلاب خود را از آن برگیرند.

بااینهمه، انتقاد تند او [در بیماری کودکان کمونیسم] بهنجار و بموقع است. دفتر آمستردام انترناسیونال (کمینترن) که چپ‌روی در آن لانه دارد، در پی این نظریه است که کارگران باید از مشارکت در فعالیتهای سندیکایی و پارلمانی پرهیز کنند. انترناسیونال بلافاصله حکم تنبیه صادر می‌کند: دفتر فوراً تعطیل و دبیرخانه برلن مأمور ادامه فعالیت‌های آن می‌شود. این تصمیم از سوی کمیته اجرایی انترناسیونال بدون آنکه در انتظار گفت‌وگو در برابر دومین کنگره بماند، اتخاذ می‌شود. این نیز یک حقیقت است که در بهار ۱۹۲۰ روسیه رودرو با تهدید تازه‌ای می‌شود که به لنین امکان می‌دهد تا در برابر دنیای خارج چهره‌ای را که می‌خواهد از روسیه به عنوان دولتی که قصد ندارد ممالک دیگر را از طریق عملیات انقلابی دچار تزلزل و بی‌ثباتی کند، براحتی عرضه کند. این بار لهستان منشأ نگرانیهای روسیه است. تازمانی که ژنرالهای سفید قدرت بلشویک را به سقوط تهدید می‌کردند، ژوزف پیلسودسکی^{۲۳} رئیس دولت مستقل لهستان و نیز فرمانده قوای مسلح کشورش در را بر هر دو اردوگاه بیطرفی احتیاط‌آمیزی اختیار کرده بود. او که در بخش روسی لهستان متولد شده بود از این مطلب نیز بیم داشت که مبادا پیروزی ژنرالهای سفید موجب بازگشت امپراتوری سابق شود. اما در عین حال خود او نیز در آغاز سده سوسیالیست بود (و روزنامه دوباتنیک^{۲۴} ارگان حزب سوسیالیست را تأسیس کرده بود) و بعد به ناسیونالیسم آشکار گرویده و رهبری یک جنبش را برای استقلال لهستان بر عهده گرفته بود. بنابراین بلشویک‌ها با عقاید و افکار او نیز بیشتر از ژنرالهای سفید نزدیک نبودند، هرچند که در دورانی که ژنرالها پیروزی به دست آورده بودند، پیلسودسکی عاقلانه‌تر دیده بود که بگذارد تا در جنگ رو به فرسایش روند بدون آنکه هیچ‌گونه تعهدی در قبال دو اردوی متخاصم بر عهده بگیرند. اما به

محض آنکه سفیدها مغلوب شدند، پیلسودسکی با آگاهی که از ناتوانی بلشویک‌ها در این شرایط داشت، دریافت که وقت عمل فرارسیده است و باید از اوضاع و احوال بهره‌بردای کند. پیلسودسکی با پشتیبانی از تشکیل و تحکیم دولتهای مستقلی که از امپراتوری سابق روس جدا شده بودند- ممالک ساحل دریای بالتیک، اوکراین، و بیلاروسیا- امیدوار بود بتواند در اطراف دولت شوروی سدی از دولتهای بینابین پدید بیاورد تا روسیه را وادار کند در قبال همسایگان خود، روشی احتیاط‌آمیزتر در پیش گیرد و از مهاجمه‌جویی دیرین و اجدادی خود دست بردارد. از طرفی هرگونه اتحاد و توافقی میان پیلسودسکی و لنین عملاً غیرممکن شده بود، زیرا پیلسودسکی عقیده داشت که این اتحاد باید بر پایه و اساس یک اوکراین مستقل استوار شود و لنین این احتمال را بکلی رد می‌کرد. چیچرین کوشش کرد خطر را دور کند و استدلال او برای پیلسودسکی این بود که با پافشاری در عقیده خود در واقع ورق آلمان‌ها را بازی می‌کند که فقط در انتظار آن هستند تا لهستان به حرکتی دست بزند که مورد پشتیبانی فرانسه واقع شود تا آلمان با استفاده از موقعیت در کنار روسیه قرار گیرد و فرصت انتقام به این مملکت دهد.^{۲۰۱} اخطارهای چیچرین بیهوده ماندند و سپاهیان لهستان، متفقاً با لشکریان سمیون پتلیورا^{۲۵} آتامان اوکراینی بر شهر کیف هجوم بردند و آن را در ماه مه به تصرف درآوردند. در برابر لشکریان لهستانی- اوکراینی، ارتش سرخ به فرمان یک ژنرال جوان به نام میخائیل توخاچفسکی^{۲۶} بود که از میان افسران تزاری دستچین شده بود. پیشروی پیروزمندانه ارتش لهستان تدریجاً رو به کندی گذاشت. اوکراینی‌هایی که در این ارتش می‌جنگیدند ابداً اعتقادی به ضرورت این اتحاد نداشتند. حتی اگر طبقه دهقانان اوکراینی با بلشویسم نیز مخالف بودند، اما به همان نسبت از لهستانی‌ها هم کینه به دل داشتند و آنها را به چشم بزرگ مالکانی می‌نگریستند که پیش از انقلاب کشور را زیر تسلط خود گرفته بودند. ادعاهای ارضی لهستان و خصومت کهن لهستان- روسیه دست به دست هم دادند و احساسات ملی را در روس‌ها زنده کردند و شمار بسیاری از افسران سابق تزاری برای نبرد با دشمن لهستانی، خود را در اختیار ارتش سرخ گذاشتند. به این ترتیب ارتش سرخ با برخورداری

25. Semion Petlioura (۱۸۷۹-۱۹۲۶)؛ سمیون واسیلیویچ پتلیورا سیاستمدار اوکراینی و یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال-دموکرات اوکراین. وی در نوامبر ۱۹۱۸ در رأس یک دیرکنوار مرکب از احزاب استقلال طلب اوکراین حکومت را به دست گرفت و بعد از شکست از بلشویک‌ها در ۱۹۲۱ به پاریس فرار کرد و سرانجام در ۱۹۲۶ به وسیله یک جوان یهودی اوکراینی به نام شوارزبارد به قتل رسید. در زمان حکومت او آتامانها که متحد او بودند به قتل عامهای بزرگ یهودیان (پوگروم) در اوکراین دست زده بودند- م.

از تجربیات کارشناسان نظامی سابق و از نظر روانی زیرالهام نبردی که به صورت یک جنگ ملی و میهنی درآمد بود، در ماه ژوئن به مرزهای لهستان رسید.

از آن پس لنین در برابر یک مسئله تازه و بی سابقه واقع شد: آیا باید در همین جا توقف کند؟ یا آنکه این پیشروی فاتحانه را ادامه دهد و کوشش کند تا در لهستان رژیمی که از خیزش انقلابی ناشی از پیشروی ارتش سرخ - که لنین معتقد بود پیشروی ارتش چنین خیزشی را موجب خواهد شد - پدید خواهد آمد، مستقر کند؟

لنین تا این وقت در سیاست خارجی خود را محتاط نشان داده بود. در لحظه گزینشی چنین حساس، درک کرد که مسئله لهستان دو جنبه دارد: یکی اینکه در صورت جنگ، موضوع، ارتباط با مناسبات بین‌المللی پیدا می‌کند؛ و دیگر اینکه به نظر او این امکان هم وجود داشت که مسئله لهستان حالت اولین حلقه از زنجیره یک انقلاب را به خود بگیرد که در این صورت مسئله از حدود دایره بین‌المللی درمی‌گذشت و در مقوله استراتژی انقلاب جهانی جای می‌گرفت. در ژوئیه ۱۹۲۰ لنین از مرحله احتیاط به شور و شوق انقلابی متمایل می‌شود و راه حل انقلاب را انتخاب می‌کند، به این دلیل که در این زمان مآجرا از نظر او از مورد لهستان فراتر می‌رود. این طور می‌بیند که اگر جنگ بین دولتها به جنگ انقلابی مبدل شود ممکن است این امکان فراهم آید که از مسیر لهستان، جنگ انقلابی به پرولتاریای آلمان برسد و لنین امیدوار است که در این صورت، پرولتاریای آلمان، وقتی ارتش سرخ به سوی او پیشروی کند، نمی‌تواند وارد قیام و انقلاب نشود. به این ترتیب ملاحظه می‌شود که لنین رؤیای تغییر شکل یافتن جنگ بین دولتها را به جنگ انقلابی که در پایان سال ۱۹۱۷ به وسیله بوخارین مطرح شده بود و در آن وقت لنین آن را به منزله یک تفکر خیالپردازانه رد کرده بود، در ژوئیه ۱۹۲۰ نظریه‌ای می‌شود که لنین آن را تصاحب می‌کند و به دفاع از آن برمی‌خیزد.

آیا حقیقتاً اوضاع و احوال تفاوت نکرده‌اند؟ لنین می‌اندیشد که در اوضاع و شرایط این زمان که روسیه، از جنگ داخلی پیروز بیرون آمده و قدرت خود را به ارتشهای سفید و ارتش لهستانی - اوکراینی نشان داده است، چگونه ممکن است پرولتراهای لهستان و بعد از ایشان، پرولتاریای آلمان به دعوت ارتش سرخ یعنی سپاه اولین پرولتاریایی که موفق شده است یک انقلاب را پیروزمندانه به نتیجه برساند، به پا نخیزند؟ آیا تقارن و هم‌زمانی این شانس تاریخی که ناگهان رخ نموده است با اجلاس قریب‌الوقوع کنگره کمیتارن خود نیز یک اشاره سرنوشت نیست؟ و علاوه بر آن آیا پیروزی بر برلن موجب نخواهد شد تا احزاب کمونیستی که در مسکو [برای شرکت در کنگره] حضور می‌یابند نیز قادر شوند به نوبت خود تصمیم به ورود در جنبش انقلابی بگیرند؟

برای لنین تصمیمی که در ژوئیه ۱۹۲۰ اتخاذ می‌کند به گونه‌ای تجدید و تکرار تصمیم ۱۹۱۷ است. اخگری که آن زمان در طلبش بود اینک در آستانه شعله‌ور کردن جهان است؛ او به این امر اعتقاد دارد و به همین دلیل به ارتش سرخ فرمان پیش‌روی می‌دهد. یقین دارد که کمونیست‌های لهستان کثیر و مقتدرند و قیام عمومی داخلی قریب‌الوقوع است. چند تن از مشاورانش که منشاء لهستانی دارند او را به حزم و احتیاط می‌خوانند و به او یادآور می‌شوند که در نهایت، احساسات ملی مردم لهستان برنده خواهد شد، حتی در میان پرولترها که در آنان نیز احساسات وطن‌پرستانه بر همبستگی طبقاتی فائق می‌شود. لیکن گوش لنین به این نصایح بدهکار نیست و اصرار می‌کند که ارتش سرخ با حداکثر سرعت به سوی مرز آلمان حرکت کند. و نیز تصمیم می‌گیرد که یک کمیته موقت انقلاب به رهبری بلشویک‌های اصلاً لهستانی مانند درژینسکی، مؤسس چکا، معاون او، یان اونسلیخت^{۲۷} و ژولیان مارشلوسکی^{۲۸}، که باید بر این کمیته ریاست کند، تشکیل شود. بر این زمینه قبلی است که دومین کنگره کمیترون در ۲۱ ژوئیه در مسکو گشایش می‌یابد. کنگره تا ۷ اوت، در همان احوالی که ارتش سرخ به فرمان توخاچفسکی وارد حومه‌های ورشو می‌شود ادامه پیدا می‌کند. چنانکه معلوم است محیطی که بر کنگره حاکم است پیروزی و امید است. در این کنگره همه چیز با کنگره ۱۹۱۹ تفاوت دارد. برخلاف کنگره اخیر که در آن تعداد نمایندگان کم واصل نمایندگی‌شان در معرض شک و تردید بود، در ۱۹۲۰، شمار شرکت‌کنندگان بسیار است: دویست و هفده عضو، نمایندگی سی و هفت کشور و شصت و هفت سازمان را بر عهده دارند و این نمایندگان که از دور آمده‌اند می‌توانند لااقل فقط از مشاهده استقبال باشکوهی که از آنها می‌شود دریابند که دولت روس حکومتی استوار است. کارهای کنگره نخست در پتروگراد، در قصر تورید آغاز می‌شود و بعد به مسکو انتقال می‌یابد و کنگره در کاخ کرملمین اجلاس می‌کند. باز هم برخلاف کنگره اول، جنبه بین‌المللی کنگره مقدم داشته شده، زیرا به چهار زبان—آلمانی، روسی، فرانسه، انگلیسی—در کنگره تکلم می‌شود، هرچند نمایندگان روسی همچنان گفتارهای خود را به زبان آلمانی ادامه می‌دهند.

کنگره به وسیله زینوویف افتتاح می‌شود. شخصیت مسلط بر جمع، لنین است که پیرامون اغلب مسائل سخن می‌گوید و نیز بوخارین و رادک. لنین، طبعاً بلافاصله به مسئله لهستان می‌پردازد و موافقت خود را با پل لوی نماینده آلمان اعلام می‌کند؛ پل لوی به کنگره پیشنهاد می‌کند که از کارگران تمام کشورها دعوت کنند تا از طریق اعتصابات و تظاهرات با هرگونه کمک

به لهستان یا هر توطئه علیه روسیه مخالفت خود را اعلام دارند.

کنگره دوم کمیترون در لحظه‌ای جریان می‌یابد که موفقیت جهانی انقلاب نزدیک به نظر می‌رسد، برخلاف کنگره اول کمتر این تمایل را نشان می‌دهد که آرمان انقلابی را با آرمان روسیه یکی تلقی کند و بخش بزرگی از گفت‌وگوهای خود را به ابزار و وسایل فراآوردن انقلاب جهانی و استراتژی آن اختصاص می‌دهد. توصیه کنگره این است که برای کمک به حصول این منظور، بایسته آن است که کمیترون به یک حزب حقیقی انقلاب تبدیل شود: و به پیروی از همین نظریه است که کنگره، بیست و یک شرط - نوزده شرط در متن اول - بر تمام احزاب کمونیست تحمیل می‌کند تا انترناسیونال به صورت یک ساختار متمرکز و پایگانی (سلسله‌مراتبی) درآید و اصل انضباط در آن یک قاعده تمرّدناپذیر گردد؛ پیدا است که اینها همه به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر یادآور فریافت لنین از حزب است. انترناسیونال بعد از تصویب بیست و یک شرط، یک مخلوق حقیقی لنین می‌شود و لنین سرانجام به این مقصود می‌رسد که تمام احزاب کمونیست ممالک دیگر بر روی خطی که دو دهه پیشتر ترسیم کرده است، قرار گیرند. کمیترون که در آغاز، هرچند هم که نظر لنین چنان نبوده است، به مثابه دست‌افزاری به نسبت انعطاف‌پذیر و نرم به عنوان خانه مشترک تمام احزابی که معتقد به اصول و هدفهای مشترکند، پدید آمده بود، یک سال بعد به صورت یک حزب حقیقی درمی‌آید که از طریق دفاتر ملی در هر کشور در جهان گسترش می‌یابد. بالاتر از همه اینکه انضباط حزبی در همه‌جا دستورالعمل اصلی است و احزاب ممالک یا بخشهای حزبی ممالک دیگر نمی‌توانند از قواعد و مقررات و استراتژی تعیین‌شده به وسیله انترناسیونال استنکاف جویند. چنانکه لنین در سرلوحه چه باید کرد ثبت کرده است، تصفیه و اخراج احزابی که از تصمیمهایی که به وسیله انترناسیونال اتخاذ شده یا اتخاذ خواهد شد سرپیچی کنند اصل اول انضباطی است و از سوی تمام احزاب باید پذیرفته شود. کمیترون حامل اراده و وحدت است و دانایی و حقیقت‌گویی - وجدان پرولتاریای جهانی - را در اختیار دارد و بنابراین می‌تواند انضباط را بر همه حاکم کند و هر که را که بر این نظم گردن نمی‌نهد، اخراج کند.

تاریخ انترناسیونال نشان خواهد داد که در شماری از کشورها - در برخی شرایط و احوال - چه قیمتی برای تمرکز دادن به جنبش کمونیست پرداخت شده است. شرکت‌کنندگان در کنگره دوم، طغیان چندانی علیه اصول تشکیلاتی که به آنها پیشنهاد شد نکردند و تقریباً به اتفاق آراء به آن رأی دادند.

روی این موضوع نیز مثل مطالب دیگری که برای بحث و گفت‌وگو مطرح شد، تزه‌های لنین از پیش آماده شده بود^{۱۲۱} که این گواه نقش قاطعی بود که او در فراهم کردن این کنگره، به‌رغم

وظایف سنگینی که به عنوان رئیس دولت بر عهده داشت، بازی کرد. اما آنچه بیش از همه لنین را به خود مشغول و به تلاش وادار کرد- که در اینجا دیگر زینوویف نمی توانست نقش سخنگوی او را بازی کند- مسئله حاد و حساس اوضاع بین المللی بود که در این مورد، لنین سخنان اصلی کنگره بود و بعد از او بوخارین. اصل بحث که پیرامون مسئله ملی و استعماری بود در کمیسیون روی می داد اما موضوع چنان حساس بود که اغلب جلسات کمیسیون بیش از اجلاس عمومی کنگره توجه نمایندگان را جلب می کرد؛ و البته لنین کوشش دامنه داری صرف تهیه مقدمات کار کمیسیون کرده بود.^[۲۲]

کنگره اول کمیترون اصلاً توجهی به این مسائل نکرده بود، اما در ۱۹۲۰ انترناسیونال کمونیست نه تنها در جمع خود از انقلابیهای اروپایی استقبال می کند بلکه برخی نمایندگان آسیایی نیز در آن شرکت دارند که این خود نشانه ای از گسترده شدن میدان عمل اوست. انقلاب تا دوردست ترین زوایای استعماری روسیه رفته بود و لنین که در نوشته های خود از ۱۹۱۶ این حرکتها را پیشگویی کرده بود، طبعاً می خواست انترناسیونال مسائل مذکور را در استراتژی خود منظور دارد. به این ترتیب در مذاکرات کنگره سه موضع با یکدیگر برخورد می کنند که لااقل دو موضع آن تاکنون هرگز در یک اجتماع احزاب کمونیستی اروپا بیان مطلب نکرده بودند.

موضع اول یک جهت گیری کلاسیک است: بر این اساس که مرکز انقلاب که حاصل مبارزه طبقات است در اروپاست و انترناسیونال باید در استراتژی خود به این قاره حق تقدم دهد. مدافع این دیدگاه سرراتی ایتالیایی است. او با تندی و شدت در برابر گزارش لنین^[۲۳] که در اولین جلسه به کنگره تسلیم شده واکنش نشان می دهد. لنین در این گزارش به یکباره عقیده خود را اینطور بیان می کند که «امپریالیسم جهانی زمانی فروخواهد ریخت که حمله انقلابی کارگران استثمارشده هریک از کشورها [...] با حمله و هجوم انقلابی صدها میلیون انسانی که تاکنون در بیرون از تاریخ بوده اند، همراه شود.» سرراتی باقوت این فریاد را رد می کند و می گوید جهت گیری لنین برای پرولتاریای غرب خطرناک است.

اما بحث و جدل حقیقی ایدئولوژیک در مقابله با نظریات لنین و سرراتی از طرف ام. ان. روی^{۲۹} نماینده کمونیسم هند پیش آورده می شود که با سرسختی می خواهد نشان دهد که «انقلاب غرب نمی تواند بدون کمک جنبشهای شرقی متحقق شود و ناسیونالیسم انقلابی به سقوط امپریالیسم اروپایی منتهی خواهد شد.»^[۲۴] برای نماینده هند کلید انقلاب جهانی در دنیای شرق است.

به این ترتیب لنین از یک سو مورد ایراد سرراتی است از جهت اهمیت دادن بیش از حد معقول به تغییرات در حال اتفاق خارج از محدوده اروپا و از سوی دیگر با روی که لنین نمی‌خواهد موضع او را که تفویض اهمیت برتر به انقلابهای شرقی است بپذیرد. زیرا معتقد است که با قبول جهت‌گیری روی تمامی فرایافت مارکسیستی از مبارزه طبقات در معرض سؤال واقع خواهد شد. لنین در میان سرراتی و روی از یک موضعگیری میانه دفاع می‌کند که مجموعه کنگره نیز در پی آن می‌رود و به تصویب می‌رساند.

رودرویی انقلابی روس و انقلابی هند- زیرا موضعگیری اروپامرکزی افراطی سرراتی، هرچند منعکس‌کننده ژرفای اندیشه اکثریت کمونیست‌های اروپاست، لیکن در کنگره وزن و اعتباری بسیار کمتر دارد- از هم‌اکنون برملاکننده مسائلی است که لنین در آینده در مملکت خودش باید با آنها درگیر شود. هرچند این بحث در نظر اکثریت نمایندگان کنگره در برداشت اول، یک مبحث روشنفکرانه به نظر می‌رسد، اما از نظر لنین محتوایی ملموس و صریح دارد: او به عنوان رئیس حکومت شوروی- و نه فقط مؤسس انترناسیونال- موظف است برای مملکت خود در خارج از اروپا متحدانی بیابد که بتوانند جناح خلفی قدرت‌های استعماری مخالف دولت او را از کار بیندازند. لنین می‌داند و بصراحت می‌گوید که این متحدان، در کشورهای تحت تسلط بورژوازی‌اند که در جبهه مقدم مبارزه ملی قرار دارند و نه- آن‌طور که سرراتی و روی که بر سر این مطلب با هم توافق دارند می‌خواهند به او بقبولانند- پرولتاریاهایی که لنین می‌داند در این ممالک اصلاً وجود ندارند یا توده‌های هنوز شکل‌نگرفته هستند. از کنگره اشتوتگارت در ۱۹۰۷ تا دومین کنگره کمینترن در ۱۹۲۰، لنین درباره مسئله استعمار، مداومت نظر و اندیشه‌ای در عالیترین حد به ظهور می‌رساند. از مدتهای درازی بخوبی می‌داند که حتی کمونیست‌های ممالک استعمارگر نیز از خواست و تمایل او در تکیه بر جنبشهای ملی و ناسیونالیستی کشورهای استعمارشده پیروی نخواهند کرد. و برخورد او با سرراتی یک بار دیگر این حقیقت را بر او می‌نمایاند. لنین در انترناسیونال در کنگره‌های سوم و چهارم، تا آخرین لحظات تا وقتی که بیماری او را از پای درمی‌آورد، برضد تفکری که آن را تظاهری از یک روح استعمارگر در نزد برخی از کمونیست‌های اروپایی می‌داند، مبارزه می‌کند.

اگر لنین به اصرار خواهان یک استراتژی است که حرکت‌های انقلابی و ملی اروپا و شرق را به یکدیگر پیوند دهد و در مورد دوم بر روی نیروهای اجتماعی که بتوانند این حرکتها را برانگیزاند تکیه می‌کند، اما در همان حال بر این اعتقاد است که در صورت وقوع انقلابها در کشورهای عقب‌افتاده، انقلابهای مذکور نیز باید از مدل انقلاب روسی تبعیت کنند. برای او [در این کشورها]

سوسیالیسم می‌تواند بدون گذار از مرحله سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) به یاری یک سازمان مدل شورایی مستقر شود و در این صورت ستونهای این سوسیالیسم، نه کارگران- که تعدادشان [در این کشورها] هنوز معدود است- بلکه دهقانان و به یک معنای عمومی‌تر زحمتکشان یعنی تمامی استثمارشدگان خواهند بود. لنین با دفاع از این دیدگاه حقیقت‌گرایانه جامعه‌های خارج اروپایی، بار دیگر مشروعیت انقلاب روس را تثبیت و آن را به عنوان الگو پیشنهاد می‌کند. در اینجا نیز کسی که بیان مطلب می‌کند هم مردی است که بر روسیه حکومت می‌کند و هم مردی است انقلابی: برای لنین این دو حرفه از هم جدایی‌ناپذیرند.

دو نتیجه دیگر نیز از بررسی ساده کارهای این کنگره می‌توان به دست آورد.^[۱۵]

ملاحظه اول به لنین مربوط می‌شود. او به عنوان دولتمردی که تلاش می‌کند تا روسیه را بر جامعه ممالک اروپایی تحمیل کند، در اینکه نقش رئیس و هماهنگ‌کننده ارکستر را در دومین کنگره کمینترن بازی کند، کمترین تردید به خود راه نمی‌دهد. بدون شک در ۱۹۱۹ نیز وضع به همین ترتیب بود، اما کنگره اول مجمعی کم‌ویش دور از انظار بود و بازتاب بین‌المللی نداشت. در ۱۹۲۰ برعکس، دامنه تبلیغات پیرامون اجلاس چنان است که سران و مسئولان تمام دولتها چشم بر این گردهمایی که به آنها پایان دوران حکومتشان را وعده می‌دهد، دوخته‌اند. لنینی که در آن کنگره رخ می‌نماید و ستاره اول جمع است، دیگر برای سایر کشورهای جهان یک رئیس دولت ساده نیست، بلکه مردی انقلابی است که در همه جا عزم خود را به فروریختن نظم موجود و محروم کردن دولتهای بزرگ از امپراتوریهایشان اعلام داشته است.

در ۱۹۲۰ این رویکرد نشانه‌ای است از ایمان لنین به انقلاب جهانی. هرچند او فقط درانتظار برآمدن دولت جهانی شوراهای در مقام رئیس دولت روس مانده است، ولی در عین حال شغل موجود خود را نیز از نقشه بزرگی که در نظر دارد جدا نمی‌کند. اما در عوض در سومین کنگره انترناسیونال در ۱۹۲۱، وقتی روشن می‌شود که منظره یک انقلاب جهانی دور شده است، لنین نیز پوشیده و پنهان به جلد رئیس دولت می‌رود و حرفه دولتی او رفته‌رفته بر شخصیت دیگرش به عنوان پیشقراول تغییرات بزرگ اجتماعی تقدم می‌یابد. در چهارمین کنگره- آخرین اجلاسی که می‌تواند در آن حضور یابد- لنین شاهدهی تقریباً صامت و گنگ است، این مطلب مانع نمی‌شود که او تزا و برنامه‌هایی ارائه دهد و درباره موضوعات مورد بحث نظریاتی بنویسد. اما به همان میزان که در ۱۹۲۰، شوق داشت تا در رأس تشکیلات قرار گیرد و به مشخص کردن و تعریف کردن استراتژیهای انقلابی پردازد، به همان نسبت در زمانهای بعد از این تاریخ در مسیر جدا کردن بیش از پیش آشکار دولت شوراهای از پروژه انقلابی عام به عمل می‌پردازد، زیرا اینک معتقد

است که امنیت دولت او تا آنجا محفوظ می ماند که یک مشی و روش دولتی در پیش گیرد. ملاحظه دوم مربوط به اهمیتی است که در ۱۹۲۰ مدل روس در درون کمیترین کسب کرده است. شاید این اهمیت به این دلیل باشد که در زمانی که کمیترین به سازماندهی خود اقدام می کند، قواعد و مقرراتی برای خود منظور می دارد و به صورت نهادی پایدار درمی آید، حال آنکه در ۱۹۱۹ چنین نبوده است. پیروزی های نظامی سال ۱۹۲۰، در درون مرزهای کشور و در لهستان در زمانی که کنگره دوم در حال اجلاس است، چنین القا می کنند که انقلاب روس، نه تنها یک موفقیت است بلکه در مسیر آن است که به یک انقلاب جهانی گسترش یابد؛ و لنین به منظور وارد کردن کمیترین به این گسترش به تمام کمونیست ها تکلیف می کند تا به زیر بیرق کمیترین درآیند که به منزله امتدادی از حزب خود اوست. البته در اینجا منظور او این است که انقلاب از مرزهای کشورش خارج شود نه آنکه بخواهد بر همه الگوی انحصاری تسلط و برتری حزب روسی را تحمیل کند؛ اما عقیده دارد که در نهایت، وقتی رؤیای انقلابی جهانی بر باد رفته است دیگر چیزی جز همین مدل روسی و تبعیت تمام احزاب از کمیترین زیر اقتدار و رهبری روس باقی نخواهد ماند. لنین در اینجا، بدون آنکه خود خواسته باشد، نقش شاگرد جادوگر را بازی می کند.

کنگره پایان می یابد و نمایندگان با این اعتقاد که انقلابها قریب الوقوع اند متفرق می شوند. سپاهیان روس در ورشو پایتخت لهستانند. کمکهایی که لهستانیان به آن امید بسته بودند، نمی رسد. متفقین به درخواست لهستان پاسخ نمی دهند. در بندر گدانسک، کارگران آلمانی بندرگاه مانع می شوند تا کالاهایی که لهستان پول آنها را پرداخته به این دولت تحویل داده شود. با وجود این، ناگهان در پایتخت قیامی اتفاق می افتد و سوسیالیست های لهستانی گردانهای کارگری ترتیب می دهند و در برابر شعار همبستگی طبقاتی که از سوی ارتش سرخ تبلیغ می شود، شعار همبستگی ملی و میهنی علم می کنند. لشکریان روحیه باخته لهستانی تحت تأثیر شدید این خیزش مقاومت طلبانه واقع می شوند و از هر سو حمله متقابل علیه ارتش سرخ آغاز می شود. هجوم چنان قدرتمند است که در کمتر از یک هفته، ارتش سرخ توخاچفسکی خود را در محاصره سپاهیان ژنرال سیکورسکی^{۳۰} می بیند. دهها هزار سرباز روسی به اسارت درمی آیند و باقی مانده ارتش سرخ در تمام جهتها روی به هزیمت می گذارد. لشکریان بودینی نیز سرنوشت بهتری پیدا نمی کنند و متلاشی شدن ارتش روسیه لهستانیان را به این فکر می اندازد که به سوی مسکو

پیشروی کنند. برای لنین یک راه خروج بیش باقی نمی ماند: قبول فاجعه، تقاضای صلح و واگذاری سرزمینها برای به دست آوردن آتش بس فوری نبوده‌ها.

یوفه که قبلاً در معاهده برست-لیتوفسک مشارکت داشت مأمور مذاکره برای عقد قرارداد این صلح خفت بار می شود. اول قرارداد آتش بس در ۱۲ اکتبر امضا می شود و بعد صلح ریگا در ۱۸ مارس ۱۹۲۱. بخشهای وسیعی از سرزمینهای بیلاروسیا و اوکراین به لهستان بازگشت داده می شود، اما قسمت اصلی اوکراین در مرزهای جمهوری شوروی باقی می ماند.

لنین در گفت و گو با کلارا زتکین علل شکست را به این صورت تحلیل می کند: «لهستانیان در چهره ارتش سرخ نه یک ارتش برادر، بلکه یک دشمن دیدند. لهستانیان نه به مثابه انقلابی بلکه به منزله یک ناسیونالیست عمل کردند»^{۳۱} و خود را متهم می کند که به رغم اخطارهای رادک، لحظه ای مغلوب یک خوش بینی گناهکارانه شده است؛ تأسف او از این جهت بیشتر است که دقیقاً خود او، همیشه، برخلاف نظر اکثریت کمونیست ها، بر اهمیت همبستگیهای ملی تأکید داشته و توصیه می کرده است تادر برآوردها و تجزیه و تحلیل ها این نکته در محاسبات وارد شود. کلارا زتکین خاطرنشان می کند که بهایی که به جبران این خطا پرداخته شد بسیار سنگین بود زیرا هرگونه شانس برانگیختن انقلاب در آلمان در این ماجرا نابود شد. لنین با آگاهی بر خطای خود، اشتباه دیگری را نیز بر این صورت حساب می افزاید و فکر می کند که این شکست نه تنها لهستان مستقل را از آسیب رها نده است، بلکه اروپای ورسای و معاهده ای را که به این اروپا تولد تازه ای داده نیز نجات داده است.

لیکن امضای قرارداد صلح با لهستان لااقل این سود را داشت که تمام کوششهای نظامی روس مصروف نابود کردن آخرین پایگاههای جنگ داخلی شود. ارتش ورانگل^{۳۱} در پی حملات ارتش سرخ تا کریمه به عقب رانده شد و بعد ناگزیر شد در میان آشوب و بی نظمی تمام به سوی ترکیه بر کشتی بنشینند. اینک که جنوب روسیه نیز وارد نظام شوروی شده بود، جز یک منطقه مرزی یعنی جمهوری خاور دور که قدرت شوروی به دلیل آنکه این خطه او را از نیروهای ژاپنی جدا می ساخت، وجود آن را تحمل می کرد، باقی نمانده بود. اما از پایان ۱۹۲۱ دولت روس خود را آن اندازه نیرومند می دانست که از هرگونه حضور ژاپن در سیبری ممانعت کند و دیگر نیازی به این جمهوری بینابینی محافظ احساس نکند. نتیجه آنکه در پایان ۱۹۲۲، جمهوری خاور دور به اشغال نیروهای روس درمی آید و ضمیمه خاک شوروی می شود.

شرق، انقلاب از طریق جانشینی

اینک که نمایندگان دومین کنگره به ممالک خود بازگشته‌اند، بلشویک‌ها می‌توانند از روبرو در حقایق بنگرند: حقیقت این است که روسیه، البته کشور اولین انقلاب بوده است، لیکن در این مقوله یک نمونه یکتا و تنهاست و محکوم است که در همین یکتایی و تنهایی روزگار بگذراند. آیا در چنین شرایطی روسیه می‌تواند به عنوان یک دولت انقلابی ادامه بقا دهد؟ لنین هرگز چنین احتمالی را در خیال متصور نکرده و در طول ماه سرنوشت‌ساز اوت نیز آن را قبول نمی‌کند. او زمانهای دراز مسئله انقلاب را در مفاهیم جهانی و نه فقط اروپایی آن در میان نهاده است؛ اینک به نظرش می‌رسد که زمانی فرارسیده است که این یقین را به تجربه و آزمایش بگذارد و حتی از تحلیل‌های پیشین خود فراتر رود و با روی کمونیست‌های هندی هم عقیده شود و در تلاش برآید تا به اتفاق توده‌های دنیای تحت سیطره و تسلط، از طریق مبارزه در جبهه‌های خلقی پرولتاریای غرب، حالت انفجاری این پرولتاریا را درهم بشکند. زیرا از دیده لنین، شکست [ارتش سرخ] در پشت دیوارهای ورشو، فقط حاصل یک استراتژی مبتنی بر خوش‌بینی نبوده است و پرولتاریای لهستان نیز که در زیر علم امپراتوری ناسیونالیسم عمل کرده است، در این شکست تقصیرکار است؛ و به همین نسبت پرولتاریای آلمان نیز مقصر است که بی تفاوت و بی واکنش ناظر پیش آمدن ارتش سرخ به سوی خود شده است، بدون آنکه کوچکترین تکانی برای بهره‌گیری از این وضعیت به خود بدهد، حال آنکه می‌بایستی [این پرولتاریا] دست به قیام بلند کند و برای الحاق به ارتش سرخ، لهستانی‌ها را نیز در حرکت خود به دنبال بکشد. اینک برای لنین راهی و مفهومی نمانده است جز آنکه به الهامها و پیش‌نگریهای اولیه خود بازگردد و به سوی پشت جبهه‌های پرولتاریای غرب روی کند. دومین کنگره کمیته‌ها در برنامه خود به ضرورت تعقیب گفت‌وگوی لنین-روی اشاره کرده بود؛ و کنگره باکو فرصتی برای ادامه این مبحث پیش می‌آورد. علاوه بر آن کنگره باکو اولین مجمع از این نوع نیست. در نوامبر ۱۹۱۸، استالین نخستین کنگره سازمانهای کمونیستی مسلمان را تشکیل داده بود و در پایان کارهای کنگره تشکیلاتی به نام دفتر مرکزی تشکیلات مسلمان حزب کمونیست روسیه پدید آورده بود. در آن وقت هدف دفتر مذکور آن بود که سازمانهای پراکنده را به نظم و ترتیب درآورد. یک سال بعد در نوامبر ۱۹۱۹، دومین کنگره سازمانهای کمونیستی خلقهای شرق که بر مبنای همین خط دعوت شده بود به وسیله لنین افتتاح شده و رهبر روسیه گزارش بسیار مهمی به این کنگره داده^[۲۷] و در آن تصریح کرده بود: «ما روس‌ها، کاری را آغاز می‌کنیم که پرولتاریای انگلستان، فرانسه یا آلمان آن را به کمال خواهد برد. لیکن بر این حقیقت آگاهیم که این [پرولتاریا] بدون یاری توده‌های

زحمتکش تمام خلقهای استعماری تحت ستم و در صف مقدم آن خلقهای شرق به پیروزی نخواهد رسید. ما باید به درک این حقیقت برسیم که پیشقراول [پرولتاریاهای غرب] نمی تواند به تنهایی گذار به کمونیسم را متحقق سازد. و قطعنامه مربوط به مسئله شرق چنین آغاز می شود: «۱. کنگره معتقد است که نمی توان مسئله انقلاب سوسیالیستی جهانی را بدون مشارکت شرق حل کرد.»

به این ترتیب، نخستین کنگره خلقهای تحت ستم که در سپتامبر ۱۹۲۰ به تشویق دومین کنگره انترناسیونال در باکو تشکیل می شود، در همان خطی قرار می گیرد که لنین در ۱۹۱۹ طرح کرده است. شرکت کنندگان در دومین کنگره چیز نابجا و ناهنجاری در این دعوت نمی بینند، اما دقت و توجه زیادی نیز به آن نمی کنند. آنها فکر می کردند انقلاب در اروپا در شرف آغاز است و باید هرچه زودتر به مملکت خود بازگردند و در آن شرکت جویند. گفت و گوهایی که در زوایای دوردست دولت سوویت ها پیرامون آن مسائلی که به نظر ایشان مسائل حاشیه ای بودند روی می داد، در نظر ایشان نمی توانست اهمیتی داشته باشد. اما حال و هوایی که در طول نه روز (اول تا نهم سپتامبر ۱۹۲۰) بر اجتماع باکو حاکم است رنگ دیگری دارد. نخست آنکه کسانی که در این اجتماع شرکت می کنند، در مجموع غیر از آن کسانی هستند که در تالارهای باشکوه کاخ کرملین گردهم می آیند. در باکو، جمع حضار اصلاً شرقی است. هزار و هشتصد و نود و یک نماینده در اجلاس حضور دارند که از آن میان دویست و سی و پنج تن ترک، صد و نود و دو تن ایرانی، هشت چینی، هشت گُرد و سه تن عرب اند؛ بقیه نمایندگان همگی از منشاء مناطق غیر روسی امپراتوری سابق، آسیای مرکزی و قفقازند.

اتباع سابق امپراتوری روس- به خصوص ترکستانی ها از تجربه تاریخی استعمار برخوردارند؛ و اخیراً نیز انقلاب در محیط استعماری را از سر گذرانده اند.^[۲۸] و اگر برخلاف کمونیست های اروپایی از بحث و جدلهای مارکسیستی اصلاً سر رشته ندارند، در عوض از تجربه زندگی روزمره کنونی خود سرشارند و از انقلاب در مستعمره ها، و از نقش و مناسبات استعمارگر و استعمار شده آگاهی دارند و این اجتماع فرصتی است برای آنها تا تجربیات خود را در برخورد و رویارویی با افکار و ایده های یکسره تئوریک و دور از واقعیت کمونیست های غربی بگذارند. آنان به یکباره دیدگاه خود را از مسئله در یک فرمول بی رحمانه خلاصه می کنند که عبارت است از: «نفرت از کمونیست هایی که با حفظ طرز تفکر تسلط جویانه خود، مسلمانان را به منزله رعایای خویش می نگرند.»^[۲۹]

در برابر این نمایندگان مطمئن از خود و انتقامجو، نمایندگان رهبری کمینترن عبارتند از زینوویف که به چیزی جز یافتن وسیله برای نجات انقلاب روسیه و به درآمدن آن از انزوای فکر نمی کند و اندیشه فراموش کردن انقلاب غرب آزارش می دهد؛ بلا کون تشکیلاتچی کمینترن، و

رادک که هر دو سودازده انقلابهای شکست خورده و نیمه تمام در اروپا هستند؛ گریگوری صفراء ناظر آگاه انقلاب ترکستان و مشاور لنین درباره این مسائل؛ و سرانجام میخائیل ولتمان^{۳۲}، معروف به پاولوویچ، که تا زمان فرارسیدن انقلاب منشویک بود اما لنین او را به سوی خود جذب کرد، زیرا محقق شرق شناس بود و حزب نیز نیاز به تنظیم یک استراتژی شرقی و نهادی دارد که آن استراتژی را به اجرا بگذارند. برای همه کس، باکو کنگره آخرین شانس است. همه وظیفه دارند تا این شرقیان را که از مارکس و لنین چیزی نمی دانند اما در طلب انقلابی هستند که مفهوم آن برای آنها با آزادی ملی درهم می آمیزد، بسیج کنند.

در میان دو گروه، سوء تفاهم دامنه ای وسیع دارد. کمیترنی ها تعداد اندکی بیش نیستند اما هیئت رئیسه کنگره را همین گروه اندک تشکیل می دهد و زینوویف رئیس آن است. آنان بر تالار مسلمانان و اقتدار و اعتبار کمیترن را در پشت خود دارند که اخیراً در مسکو به دریافت عنوان حزب جهانی انقلاب مفتخر شده است. به استثنای صفراء که از نیرومندی سیاسی طرف مقابل آگاه است، [کمیترنی ها] فکر می کنند که براحتی می توانند این توده ها را برای خدمت به طرح خود - انقلاب جهانی، یعنی قبل از همه انقلاب اروپایی - بسیج کنند و در اندیشه معلوم ساختن وسایل رسیدن به این هدف هستند.

در آغاز همه چیز آسان به نظر می رسد. وقتی زینوویف کنگره را می گشاید و سخنرانی خود را با دعوت به جنگ مقدس برضد امپریالیسم پایان می دهد، شور و هیجان مستمعان او وصف ناپذیر است. تالار در پاسخ او فریاد جهاد! برمی کشد و البته در این مسیر زنده باد انترناسیونال ای هم می گوید و بخصوص بر زنده باد رستاخیز شرق! تأکید می کند. با این همه، وقتی نمایندگان شرقی به نوبت خود رشته سخن به دست می گیرند، برای آن است که بر ویژگی شرق و شرایط و مقتضیات خاص آن تأکید ورزند. تقاضا می کنند تا در استراتژی کمیترن برتری به انقلاب شرق داده شود؛ و استدلال آنها این است که آیا خفگی انقلابی در غرب جز به این معناست که آینده فوری انقلاب در خارج از اروپا و در حرکت های آزادی خواهانه ای که منطقه آنها یعنی شرق را زیر و رو کرده است، جای دارد؟ در برابر بهت و آشفتگی عظیم کمیترنی ها، آنچه از گفت و گوی کنگره حاصل می شود، درست برعکس دیدگاه های آنان و درونمایی است که در پیش چشم خود مجسم کرده بودند. از نظر کمونیست های شرقی تاریخ به سمت مناطقی جابجا می شد که خود در آن می زیستند و پیروزی انقلاب آنها می توانست سبب شود تا روزی امید انقلابی بار دیگر در اروپا

تولدی دوباره پیدا کند؛ و از طرفی آیا روسیه، کشوری که میان اروپا و آسیا واقع است و پایی در این قاره و پایی در آن دیگری دارد این تغییر دورنما را بخوبی مصور نمی‌کند؟ در این کشور، در این عقب‌افتاده‌ترین ممالک اروپایی بود که انقلاب شکل و جان گرفت؛ و اینک برای آنکه بتواند به یاری بالندگی حرکتی که آغاز کرده است بقای خود را ادامه دهد باید به شرق روی کند.

این افکار و آراء که هنوز به شکلی ناشیانه و به وسیلهٔ سخنرانانی که زینوویف و همقطاران او هرگز وجود آنها را نیز در تصور نمی‌آوردند - امثال نربوتابکوف^{۳۳}، ریسکولوف^{۳۴} و غیره - قبلاً به وسیلهٔ سلطان گالیف تاتار عنوان و پیشنهاد شده بود: سلطان گالیف در ۱۹۱۹ نوشته بود که اگر راه درست برای انقلاب روس آن است که بر انقلاب جهانی تکیه کند پس آیا ادعای اینکه این تکیه‌گاه را در غرب خواهد یافت، منشأ و سرچشمه شکستها و ناکامیها خواهد بود.^[۳۰]

رهبری کمیترون که در هیئت رئیسه کنگره باکو جای داشت، در برابر درخواست جابجایی مرکز ثقل انقلاب - که آگهی‌دهندهٔ لغزشهای فراوان بعدی، از قبیل استراتژی محاصرهٔ شهرها به وسیلهٔ روستاها و ایدهٔ چینی «از این پس باد انقلاب از شرق می‌وزد» است - از ثبت و قبول این نظریات امتناع می‌کند و قطعنامه‌هایی را به تصویب می‌رساند که نشانه‌ای از عقب‌نشینی از مواضع دومین کنگره است. رادک، بلا کون، و پاولوویچ در سخنرانیهای خود تأکید بر موضع ثانوی جنبشهای آزادیخواهانه خلقهای شرق (که لنین آن را در مفهوم انقلاب جهانی خود وارد کرده بود) دارند و اظهارنظر می‌کنند که علت وجودی اصلی این جنبشها چیزی جز پشتیبانی کردن و تقویت کردن انقلاب جهانی نیست و در هیچ مورد نمی‌پذیرند که این جنبشها بتواند جانشین انقلاب در غرب شود. آنچه از این رویکرد کمیترون حاصل می‌شود یک استراتژی است که غرض خود را بر حداکثر نزدیک کردن شرایط مبارزه در شرق با شرایط و مقتضیاتی که در غرب حاکم‌اند قرار می‌دهد. مسئولان کمیترون در باکو بدون آنکه ویژگیهای انقلاب شرقی را کاملاً نادیده بگیرند، تأکید می‌ورزند که شناخت و قبول این ویژگیها موقت و محدود است؛ و در اینجا از سفارشهای لنین جدایی اختیار می‌کنند. درک عقب‌نشینی آنها آسان است: [کمیترونی‌ها] در طول این نه روز بحث و گفت‌وگو دریافته‌اند که حرکت انقلابی ملی که در شرق رشد می‌کند، دستورالعملهای آنها را بر نمی‌تابد و میان کمونیسم غرب و کمونیسم شرق هدف و مقصود مشترک وجود ندارد و مخاطبان آنها [در کنگره باکو] در رویای آنند که بکلی خود را از بند غرب، چه کاپیتالیست باشد چه کمونیست آزاد سازند و حتی در این مسیر انتقامی هم از غرب باز ستانند!

اسم مائو تسه تونگ در این زمان هنوز بر کمیترون شناخته نیست، اما شیخ سلطان گالیف از طریق افرادی که به نمایندگی او در کنگره شرکت دارند، حضوری سنگین دارد. سلطان گالیف تفکرات تئوریک خود را در فاصله سالهای ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ تکمیل و تصریح می‌کند که میان غربی که در آن ستم‌کشان طبقه‌ای به نام پرولتاریا تشکیل می‌دهند و شرقی که در آن ستم‌کشان ملتها هستند که یکسره پرولترند زیرا همگی تحت ستم‌اند، تفاوت اساسی وجود دارد؛ و نتیجه می‌گیرد که رهایی شرق در طول زمان معین، متحقق نمی‌شود مگر آنکه دیکتاتوری ملت‌های پرولتر شرق بر خودش، جانشین ستمی شود که غرب اعم از تمام طبقات آن، بر شرق تحمیل می‌کند.^[۳۱] نفی و رد نظریه (تز)‌های شرقی به وسیله زینوویف و همقطاران‌ش، ضرورتی است و در اینجا به نتیجه‌گیری‌های دومین کنگره می‌رسیم. در پیش گرفتن یک استراتژی واحد را ایجاب می‌کند که کمیترون اصول آن را معلوم و بر تمام کسانی که خود را عضو آن می‌دانند بدون کمترین انحراف از آن تحمیل می‌کند.

لنین که در پایتخت مانده است، از هم‌اکنون می‌داند که روسیه در حفظ و شعله‌ور نگه داشتن مشعل انقلاب تنهاست؛ و از همین لحظه بدون آنکه مطلب را صریحاً به زبان بیاورد پیامدهای این واقعیت را می‌پذیرد. اینک که انقلاب در یک مملکت واحد محبوس مانده است، پس باید که این مملکت وسایل و امکانات بقای خود را فراهم کند. از این پس باید دولت را برتری داد. لنین به مثابه رئیس حکومت، اینک تلاش خود را مصروف دولت خود می‌کند تا آن را قوی کند و امنیت او را در تمام زمینه‌ها محفوظ دارد. از آن پس در آنچه از داخل می‌خواهد و در آنچه به خارج رومی‌کند به عنوان رئیس حکومت عمل می‌کند. قابل فهم است که در کمیترون حضور او کمتر مرئی است. نه به دلیل آنکه علاقه‌ای به آن ندارد بلکه به این علت که کمیترون دیگر یک حزب جهانی انقلاب که بتواند به صورت انتقال‌دهنده منافع ملی دولت سوویت‌ها تغییر شکل یابد، نیست.

آخرین تلاش انقلابی که در مارس ۱۹۲۱ در آلمان شکل می‌گیرد و بیشتر جنبه‌ای ماجراجویانه دارد تا اندیشه‌شده و منطقی، به شکست می‌رسد و لنین را سرانجام به این یقین می‌رساند که ضرورت دارد تا تمام کوشش‌های خود را و تمام تلاش‌های کمونیست‌ها را در خدمت دولت شوراهای بگذارد. اما قبل از هرچیز لازم است تا به این دولت، یک فضا، یک وزن و سنگینی انسانی و منابع و سرچشمه‌هایی را که انقلاب از کف او به در برده است، بدهد. اینک زمان بازسازی روسیه بزرگ فرارسیده است؛ زمان پایان نهادن بر حق ملتها در تعیین سرنوشت خود؛

که البته به انقلاب خدمت کرده است، اما حالا در ۱۹۲۱ این خطر را دربر دارد که موجب شود تا دولت شوراهای را در معرض نابودی قرار دهد.

یادداشتها

- [1] *Sed'moi s'ezd Rossiiskoi Kommunisticheskoi partii*, Moscou, 1923, p 195.
- [2] Sadoul, *op. cit.*, p 313.
- [3] *Leninskii sbornik*, 1933, t. 21, pp 252-253.
- [4] "Pis'mo tchlenam gruppi spartak", 18.10.1918, *Polnoe*, t. 50, pp 195-196.
- [5] "Proletarskaia revoliutsiia i renegat Kautsky", écrit entre fin octobre et 10.11.1918, *ibid.*, t. 37, pp 235-338.
- [۶] نامه به استالین در ۱۷ ژوئیه ۱۹۲۲، نک: *Unknown Lenin, op. cit.*, p 168.
- [۷] نامه به ا.ان. روزکوف، ۱۹۱۹/۱/۲۹، نک: *ibid.*, pp 62-63.
- [8] "Pismo k rabotchim evropy i ameriki", *Polnoe*, t. 37, pp 454-462.
- [۹] «فراق‌ها عمدتاً با ما مخالفت بودند ... ما برای دنیکی‌ن تعدادی زیادی سرباز تهیه کردیم.» یادداشت سری تروتسکی به کمیته مرکزی، ۱۹۱۹/۱۰/۱ به نقل از: Pipes (R.), *op. cit.*, pp 70-71.
- [۱۰] دنیکی‌ن دشمنی بود بسیار جدی‌تر از کلچاک (Koltchak) که هرگز در این مفهوم به پای او نمی‌رسید. نک: *ibid.*, p 71.
- [11] Balabanove, *op. cit.*, p 210.
- [12] Pour les PC étrangers, Karski (Pologne), Rudnianszki (Hongrie), Duda (Autrich), Rozine (Lettonie), Sirola (Finlande), Rakovski (Balkans), Reinstein (USA).
- [13] Broué (P.), *Histoire de l'Internationale communiste, 1919-1943*, pp 76-78.
- [14] "Tezisy i doklad o burjuaznoi demokratii i diktature proletariata", 4 mars 1919, *Polnoe*, t. 37, pp 491-509.
- [۱۵] درباره این تولد نک: Broué (P.), *op. cit.*, pp 86-90; Premier congrés de l'Internationale communiste (documents), Degras (J.), *The communist International, 1919-1943, Documents, I, 1919-1922* (Londres NewYork, 1956, p 43 sqq.
- [16] Balabanove (A.), *Lénine et al création du Komintern*, in Freymond (J.) éd. *Contributions à l'histoire du Komintern*, Genève, 1965, p 33 sqq.
- [17] ———, *Ma vie de rebelle, op. cit.*, pp 216-217.

[۱۸] پی‌یر بروئه دربارهٔ شعله‌های انقلابی روسیه تابلویی عالی در کتاب خود ترسیم کرده است. همان منبع، صص ۹۹-۱۰۹.

[19] "Destskaia bolezni" Levizny" v kommunizme", avril-mai 1920, *Polnoe*, t. 41, pp 1-104.

[20] Sur cette conception, *Documents on the Foreign Policy of the USSR*, Moscou, 1957, t. II, pp 370-371.

[21] "Tezisy po II kongressu kommunisticheskogo internatsionala", juin-juillet 1920, *Polnoe*, t. 41, pp 159-212.

[۲۲] دربارهٔ این فرایافت نک:

"Usloviia priema v kommunisticheskii internatsional", *ibid.*, pp 204-211; "Dvatsatyi punkt uslovii priema v kommunisticheskii internatsional" (20^e condition des ...), *ibid.*, p 212.

[23] Tezisy, *ibid.*; "Pervonatchal'nyi nabrosok tezisov po natsional'nomu i kolonial' nomu voprosam. Dlia vtorogo s'ezda kommunisticheskogo internatsionala", t. 41, pp 161-168; "Pervonatchal'nyi nabrosok tezisov po agrarnomu voprosu", *ibid.*, pp 169-182.

[24] "Doklad o mejdunarodnom polojenii i osnovnykh zadatchakh internatsionala", 19 juillet, *ibid.*, t. 41, pp 215-235.

[۲۵] کنگرهٔ دوم مذاکرات خود را به چهار زبان: آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، و روسی انتشار داده است. در اینجا نقل مطالب از چاپ روسی آن است. نک:

Vtoroi kongress Komintern, Moscou, 1921.

[26] Zetkin (Clara), *Reminiscences of Lenin*, Londres, 1929, pp 19-22.

[27] "Doklad na II^m verossiiskom s'ezde kommunisticheskikh organizatsii Vostoka", *Polnoe*, t. 39, pp 318-331.

[28] Safarov (G.), *Kolonial'naia revoliutsia, opyt Turkestana*, Moscou, 1921.

[29] Safarov (G.), *op. cit.*, p 97.

[30] Galiev (S.), "Sotsial'naia revoliutsiia na Vostoke", *Jizn' Natsional'nostei*, n^o 38 (46), 5.10.1919; 39 (47), 12.10.1919; 42 (50) 2.11.1919.

[31] Archaruni, Gabidullin, *Otcherki panislamizma i pantiurkizma v rossii*, Moscou, 1931, pp 76-91, surtout, p 78.

فصل سیزدهم

بعد از حق تعیین سرنوشت، دولت باز متحد

لنین در سالهای متمادی به تنهایی به مسئله ملی اندیشیده بود؛ علیه اکثریت جنبش کارگری و بدون آنکه حقیقتاً بلشویک‌ها علاقه و توجهی به این مسئله داشته باشند. وقتی در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه باز می‌گردد می‌کوشد تا حزب خود را به قبول سنت شکن‌ترین پیشنهاد های خویش وادار کند: حق انفصال، به مثابه یکی از عناصر تشکیل دهنده استراتژی انقلابی. مسئله در کنگره هفتم حزب - از ۲۴ تا ۲۹ در پتروگراد - مطرح می‌شود و برخورد بسیار تندی برمی‌انگیزد. استالین مخبر و گزارش دهنده مسئله ملی است؛ او از تز لنین مبنی بر حق ملت‌ها در جدا شدن از روسیه دفاع می‌کند، اما طیف‌هایی در این حق وارد می‌کند؛ از جمله اینکه ملت‌ها ناگزیر نیستند از این حق استفاده کنند و از طرفی، اجرای آن باید قبل از هر چیز با توجه و در نظر گرفتن منافع و مصالح انقلاب پرولتاریایی، عملی شود. و بلافاصله اعلام می‌کند تا آنجا که به خود او مربوط می‌شود با جدایی ماوراء قفقاز [از روسیه] مخالفت خواهد کرد. سخنانی که رفتار او در قبال هموطنان گرجی‌اش در چند سال بعد، به صورت غم‌آور آن را تأیید می‌کند. پیاتاکف و درژینسکی در خشم می‌شوند و با فکر تفویض حق جدایی طلبی به ملت‌ها مخالفت می‌کنند و پیاتاکف اظهار نظر می‌کند که [ملت‌های مذکور] از این حق علیه پرولتاریا و نه به نفع او بهره‌برداری خواهند کرد و ماده‌ای دایر بر محکوم کردن حق آزادی تعیین سرنوشت پیشنهاد می‌کند. لنین از تمام قدرت و اعتبار خود برای رد پیشنهاد پیاتاکف استفاده می‌کند و موفق می‌شود موافقت کنگره را به پیشنهاد استالین تحصیل کند و سرانجام قطعنامه با پنجاه و شش رأی موافق در برابر شانزده رأی مخالف و هشت رأی ممتنع تصویب می‌شود.

برنامه پیشنهادی چهل اصل دارد: حق انفصال؛ خودمختاری گسترده برای ملت‌هایی که از

روسیه جدا نخواهند شد؛ تضمین حقوق اقلیتها به وسیله قانون؛ وحدت حزب. در عوض بعضی نکات نامشخص و مبهم می‌مانند از جمله اینکه حق آزادی تعیین سرنوشت از چه وقت می‌تواند اعمال شود: وقتی صلح به دست آمد یا هروقت که ملتهای ذی‌نفع تصمیم بگیرند؟ و بخصوص این حق به چه ملتهایی تفویض خواهد شد؟ به‌رغم سکوتها و ملاحظه‌کاریهای بلشویک‌ها، تصویب اندیشه‌های لنین، داده‌های زندگی سیاسی روس را زیرورو می‌کند.

سلاح حق تعیین سرنوشت

در وقت به دست گرفتن قدرت، آینده ملتها یکی از نخستین اشتغالات فکری لنین است. اعلامیه حقوق خلقهای روسیه در ۲ نوامبر ۱۹۱۷ و بنابراین بلافاصله بعد از فرمانهای مربوط به صلح و زمین منتشر می‌شود. این اعلامیه اصول اساسی تحمیلی لنین را بر حزب معلوم و به صورت تلویحی دو مسئله را مطرح می‌کند: مسئله مرزهای دولت شوروی، و مسئله سازمانی و تشکیلاتی این دولت.

در ۱۲ ژانویه ۱۹۱۸ اعلامیه توده‌های زحمتکش و استثمارشده مصوب سومین کنگره سوویت‌ها اصل آزادی تعیین سرنوشت را بار دیگر تأیید می‌کند اما صراحت دارد که «تمام ملتها حق دارند تصمیم بگیرند آیا و بر چه اساس خواهند توانست در حکومت فدرال و دیگر مؤسسات فدرال شوروی مشارکت داشته باشند».

به این صورت از آغاز رژیم جدید، لنین در نظرگاه خود از مسئله ملی، به تساوی با حق آزادی سرنوشت‌گزینی را نیز که تاکنون رد کرده بود، یعنی پیوند فدرال را وارد می‌کند.

هم‌زمان با انعطاف و نرمش جهت‌گیری سیاست ملی، لنین ابزار لازم برای به اجرا گذاشتن آن را نیز فراهم می‌سازد. دولت صاحب کمیساریایی می‌شود به نام کمیساریای ملیتها که استالین با دو معاون تصدی آن را عهده‌دار می‌شود.^{۱۱} این کمیساریا در اصل یک دفتر ساده مأمور هماهنگ کردن هشت اداره یا بخش است که نمایندگان ملتهای ذی‌نفع آن را اداره می‌کنند. بخشهای مذکور بتدریج و به تناسب مسائل ملموس و صریحی که در جریان کار کمیساریا خودنمایی می‌کنند پدید می‌آیند. اولین بخشهایی که تأسیس می‌شوند کمیساریای لهستان (اسمی که در آن زمان داشت) متولد نوامبر ۱۹۱۷ و بعد کمیساریای لیتوانی، کمیساریای امور یهود و کمیساریای مسلمان‌اند.

از ۱۹۱۸ نارکوم‌نات فعالیت هجده بخش را که مسئولان آن تشکیل یک شورا می‌دهند و

همچنان زیر نظر استالین‌اند، هماهنگ می‌کند و شورای مذکور اغلب با استالین وارد کشمکش می‌شود و در برابر دیدگاه مرکزیت‌گرایی او خواستهای بستر و سطوح قاعده ملی را به میان می‌گذارد. عدم هماهنگی و تضاد میان مرکز و کمربند مرزی که بر این پایه رشد می‌کند لنین را به ضرورت تغییر نارکوم‌نات معتقد می‌کند تا به این وسیله از تبدیل این نهاد به یک پارلمان ملیتها جلوگیری شود. رفرم ۹ ژوئن ۱۹۱۸ بخشها را حذف نمی‌کند، لیکن نمایندگی مرتب و دائم در شورا را نیز که تعداد آن به نه عضو کاهش می‌یابد، از افراد سلب می‌کند؛ و شورا زیر نظارت مضاعف کمیته مرکزی حزب و سونارکوم گذاشته می‌شود و سونارکوم نیز نظر اعضای خود را در مسئله دخالت می‌دهد و برای خود حق حکمیت در اختلافات داخلی بخشها قائل می‌شود.

تغییرات کم‌وبیش فراوان در تشکیلات کمیساریا نمی‌تواند آن نکته ناگفته اصلی را پنهان کند و این نکته تحولی است که در روابط قدرت با ملیتها روی می‌دهد. وظیفه کمیساریا در اصل این است که ملیتها را در سیاست حکومت جدید شرکت دهد و از این طریق پشتیبانی آنها را جلب کند؛ و این موضوع بیان‌کننده دو نکته قابل توجه است که در نمایندگی آن مشهود است: یکی ایجاد بخش یهود و دیگری بخشی مسلمان، درحالی که نه یهودیان و نه مسلمانان هیچ‌گاه از سوی مارکسیست‌ها به عنوان ملت‌ها پذیرفته نشده‌اند. اما در ۱۹۱۸ واقعیت‌های سیاسی این راه حل را که در هر حال با اصول و پرنسپ‌های او مغایرت دارد، بر او تحمیل می‌کند.

لنین که از سوی دیگر بزودی ملاحظه می‌کند ملیتها می‌کوشند تا از این کمیساریا به نفع خود- به عنوان محل دفاع از خواستها و توقعات ملی و امکان تشکیل یک جبهه مشترک ملت‌ها علیه قدرت مرکزی در این چارچوب- استفاده کنند عکس‌العمل نشان می‌دهد و استالین را مأمور می‌کند تا یک سیاست مرکزی به اجرا بگذارد و رفرم‌ها را در درون کمیساریا متعدد کند. تمامی تغییرات در این جهت حرکت می‌کنند که قدرتی هرچه بیشتر و روزافزون در دست‌های کمیساریای مرکزی بگذارند تا بتواند همبستگی تازه میان ملیتها را درهم بشکند و خلاصه آنکه لاینقطع امتیازهای بخش‌های ملی را کم و کمتر کند. در ۱۹۲۴، وقتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تشکیل می‌شود، کمیساریای ملیتها حذف می‌شوند و دولت فدرال خود را تنها سازمان‌دهنده و ضامن حقوق ملی‌اعلام و اظهار عقیده می‌کند که تمام مسائلی که ملت‌ها داشته‌اند به صورت قطعی و کامل حل و فصل شده است.

اصل فدرال موضوع ماده ۲ اعلامیه حقوق خلق‌های زحمتکش و استثمارشده توأم با توضیح روشنی از اجرای آزادی تعیین سرنوشت جانشین متون دوپهلو و غالباً متضاد پیشین می‌شود. اعلامیه ۱۲ ژانویه تصریح می‌کند که تمام کارگران می‌توانند در درون کنگره سوویت‌ها از این

حق استفاده کنند و بنابراین در آخرین مرحله، این نهاد است که باید تصمیم بگیرد. اولین قانون اساسی روسیه که در ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۸ به وسیله پنجمین کنگره سوویت‌ها به اتفاق آراء تصویب می‌شود، اندیشهٔ لنین را در تعبیر از فدرالیسم که سیر رویدادها او را به قبول آن وادار کرده است به دست می‌دهد. مجموعهٔ قانون هم مرکب از اعلامیهٔ ۱۲ ژانویه و هم تمهیدات مربوط به تشکیلات جمهوری فدراتیو است. مطالعه این متون دو ملاحظه پیش می‌آورد: کلمات فدرال یا فدراسیون در متن با نهایت خست آورده شده است. لفظ فدراسیون فقط در مادهٔ دوم فصل اول به چشم می‌خورد. البته بحث از تشکیلات فدراتیو مجموعه‌های قومی گوناگون وجود دارد، ولی بیشتر موضوع عدم تمرکز مورد بحث است. در نهایت به نظر می‌رسد که فدرالیسم ۱۹۱۸ تا ویژگی اختیاری هم‌زیستی خلقها و تأیید این مطلب که در دولت شوراهای، تمام ملتها حقوق برابر دارند، کاهش داده شده است. لنین که بر کارهای یک کمیسیون ویژه منتخب کمیته مرکزی مأمور یکی کردن دو پروژه قانون اساسی — یکی تنظیم شده به وسیله کمیسیون تحت ریاست اسوردلف و دیگری تهیه شده به وسیله وزارت دادگستری — نظارت کرده است عقیده دارد که فدرالیسم واگذاری امتیازی است به واقعیت که عبارت است از محدود شدن به آن چیزی که اساس و بنیان این واقعیت را تشکیل می‌دهد یعنی به منافع و مصالح طبقه کارگر؛ از سوی دیگر این امتیاز — و نکته مهمتر در اینجا است — موقت است و «به کارگران اجازه می‌دهد تا خود را بر فراز منازعات و کشمکشهای ملی قرار دهند»^[۲] و لنین پروژه خود را در این جمله خلاصه می‌کند: «که فدراسیون مرحله‌ای است به سوی یکی شدن و وحدت داوطلبانه»^[۳]

فهم این نظرگاه حقیقت‌گرایانه که یکسره معطوف به حل و فصل مسائل فوری است، آسان است زیرا در آغاز سال ۱۹۱۸ روسیه غرق آشوب و اغتشاش است و آزادی تعیین سرنوشت ملتها می‌تواند در آرام ساختن شرایط نقش قابل توجهی بازی کند.

آزادی تعیین سرنوشت «در سطح بستر»

لنین هم‌زمان با پیش‌آوردن شعار حق خلقها در تعیین سرنوشت خود امیدوار بود که بتواند بر چگونگی به اجرا گذاشتن این شعار نیز تسلط خود را حفظ کند. لیکن ملتهای امپراتوری برای به دست گرفتن تقدیر خود به انتظار او نمی‌مانند. این ملتها شتاب دارند تا خود رأساً به عمل بپردازند، بخصوص که از پشتیبانی دولتهای خارجی نیز بهره‌مندند و اراده آنان به آزاد شدن، در همه‌جای دنیا انعکاس یافته و همین امر نیز به عزم آنان جنبه‌ای قاطعتر داده است.

لنین پیشنهاد حق تعیین سرنوشت را داده بود، ولی امیدوار بود که ملتها آن را به کار نخواهند

بست. اما برخلاف توهم لنین، امپراتوری متلاشی شده بود و هنگامی که بلشویک‌ها به حکومت می‌رسند ملاحظه می‌کنند که حکم آنها فقط بر سرزمین روس روان است و این سرزمین فضاهایی را که چه از نظر اقتصادی و چه استراتژیکی برای ادامه بقای او اهمیتی حیاتی داشته از دست داده است. هیچ‌یک از ملتها نیز، از طرفی دربند چگونگی اجرای عملی حق تعیین سرنوشت که بلشویک‌ها در تعیین حدود آن بزحمت افتاده‌اند، نیستند.

دو ملتی که قبل از دیگران در این مسیر به اقدام می‌پردازند ملتهای لهستان و فنلاندند. در اکتبر ۱۹۱۷، لهستان عملاً در شرایط استقلال زندگی می‌کند: جنگ و اشغال آلمان این شرایط را به وجود آورده و لنین ناگزیر است این حقیقت را بپذیرد و بدون مقدمه و گفت‌وگو آن را در محاسبات وارد سازد. هرچند چنانکه دیدیم در ۱۹۲۰ وقتی فکر می‌کند که می‌تواند در لهستان انقلاب برپا کند و در آنجا دولت سوویت‌ها پدید آورد، به انکار این استقلال می‌پردازد.

فنلاند هم تصمیم می‌گیرد همین راه را در پیش بگیرد: لنین در قبول تقاضای فنلاندی‌ها تردید می‌کند زیرا ملاحظه می‌کند که در این مملکت یک حالت انقلابی-لشکریان روس هنوز در آنجا استقرار دارند و قادرند از حزب سوسیال-دموکرات فنلاند حمایت کنند- وجود دارد. اما در این زمان که پاییز ۱۹۱۷ است جرئت نمی‌کند از بیم ایجاد نگرانی در جاهای دیگر یک ملت را به زور به وحدت وادار کند. راه حل یک انقلاب برانگیخته‌شده در فنلاند با موافقت اکثریت همکاران او همراه بود اما لنین سرانجام احترام به حق تعیین سرنوشت را بر آنها تحمیل می‌کند و در ۱۴ نوامبر استالین را به هلسینگفورس می‌فرستد تا رسماً دولت مارشال مانرهایم^۱ را به رسمیت بشناسد و این استقلال به وسیله سوونارکوم در فرمان ۱۷ نوامبر ۱۹۱۷ تنفیذ می‌شود.^[۲] این شناسایی بدون نظر نیست و لنین یادداشت می‌کند که ما فنلاند را فتح خواهیم کرد و اتحاد ما بر پایه همبستگی استثمارشدگان استوار خواهد شد. تسخیر مجدد فنلاند که لنین رؤیای آن را به سر دارد بسرعت اتفاق می‌افتد: در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۸، ارتش سرخ که هنوز در سرزمین فنلاند مانده بود به کودتای سوسیالیست‌های محلی که با بلشویک‌ها نزدیکند، کمک می‌کند و یک شورای نمایندگان خلق به ریاست کولروو مانر^۲ در هلسینکی قدرت را به دست می‌آورد. این شورا دارای چهارده وزیر است که یکی از آنها اوتو کوسینن^۳ وزیر آموزش است که چند ماه بعد حزب کمونیست فنلاند را تأسیس می‌کند و یکی از شخصیت‌های اصلی کمینترن و برای همیشه یکی از یاران وفادار اتحاد جماهیر شوروی آینده می‌شود: این دولت دراول مارس

۱۹۱۸ جمهوری سوسیالیستی کارگران فنلاند را اعلام و یک قرارداد مودّت با دولت شوروی امضا می‌کند.

لنین فاتح می‌شود: ضربهٔ هلسینکی که چند روز قبل از آنکه حادث شود، وقوع آن را در کنگره کارگران راه‌آهن اعلام کرده بود، به نظر او توجیه و تأییدی است بر درستی استراتژی او^{۱۵} در حق تعیین سرنوشت که قبول شده و به ملتها نشان داده است که روسیه تعهدات خود را محترم می‌شمارد. لیکن بلافاصله بعد از آن حق تعیین سرنوشت کارگران- اسم عجیبی که بر این انقلاب دستکاری شده می‌گذارند- اعلام می‌شود و معلوم می‌کند که طبقه کارگر هم می‌تواند حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد؛ و این همان الگوی انقلابی است که بعد از جنگ جهانی دوم در اروپای شرقی روزهای خوشی درانتظار دارد. در حال حاضر واقعهٔ فنلاند برای لنین دلیلی است بر اینکه نظریه او درست است و انقلاب روندی گسترشی دارد. با وجود این الگوی فنلاندی ۱۹۱۸ زندگی کوتاهی دارد. دولت مانرهایم که روسیه در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۷ آن را به رسمیت شناخته است، تسلیم نمی‌شود و دولت آلمان را به یاری می‌طلبد. در ظرف چند هفته، برلن در واقعه دخالت می‌کند، جمهوری سوسیالیستی فنلاند نابود می‌شود و رهبران آن به مسکو می‌گریزند.^{۱۶}

شکست انقلاب فنلاند راه بر سلسله‌ای تاریک از ناکامی‌های انقلابی می‌گشاید. آلمان، هنگری، باواریا، اتریش و استقلال بازیافته فنلاند به یاری آلمان، برای ملتهای دیگر درسی گرانبهاست، زیرا این ملتها درمی‌یابند که اعتماد کردن به تعهدات لنین کافی نیست و بایسته است که بر دولتهای سومی هم تکیه داشت تا بتوان از گزند مقاصد تسخیر مجدد که خود را زیر عنوان و بهانهٔ راحت ارادهٔ طبقهٔ کارگر پنهان کرده‌اند، درامان ماند.

تاریخ پرپیچ‌وتاب کشورهای ساحل دریای بالتیک این بازی پیچیده را که در آن پی‌درپی و به اتفاق، اراده‌های ملی، نقشه‌های لنین و مداخلات خارجی وارد صحنه می‌شوند، بخوبی مصوّر می‌کند. در استونی و لتونی نخست دولتهای شورایی مستقر می‌شوند، بعد این دولتها همزمان با پیشروی نظامی آلمان جارو می‌شوند و در پی آن سرانجام دولتهای ملی بر سر کار می‌آید. در لیتوانی، در فوریهٔ ۱۹۱۸ یک دولت طرفدار آلمان بر سر کار می‌آید که در پی شکست آلمان بدون پشتیبان می‌ماند. لنین در برابر این مسئله قرار می‌گیرد که چگونه می‌توان این مسائل را حل کرد بدون آنکه سیاست روسیه جلوه‌های امپراتوری بر خود بگیرد؟ آیا بهتر آن نیست که راه حل فنلاند در همه‌جای دیگر به اجرا گذاشته شود؟ این راه حل را لنین بعد از عزیمت ارتشهای آلمان از استونی در این کشور به اجرا می‌گذارد و از تشکیل کمون کارگران استلاندی حمایت می‌کند و پس از

تشکیل کمون، جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه (RSFSR) موجودیت آن را در ۷ دسامبر ۱۹۱۸ به صورت قانونی^۴ به رسمیت می‌شناسد و به او یک کمک مالی و نظامی اختصاص می‌دهد. در همین زمان سوونارکوم استقرار یک دولت نمایندگان کارگران، دهقانان بی‌زمین و تفنگداران^۵ [ملوانان] را تحت ریاست خود تمشیت می‌دهد که این حکومت نیز بلافاصله مانند کمون استلاندی از طرف روسیه به رسمیت شناخته می‌شود. رئیس این دولت به نام پیوتر استوچکا^۶ مؤسس حزب کمونیست لتونی، در آینده در هیئت اجرایی کمینترن به کار می‌پردازد. اینها همگی نزدیکان بلشویک- و حتی مأموران و عوامل آنها- هستند که لنین برای سازمان‌دهی حق تعیین سرنوشت کارگری به کار می‌گیرد. آیا باید این مقوله را آزادی تعیین سرنوشت به‌شمار آورد یا انقلاب؟ در هر حال، در تمام این موارد آنچه به حساب می‌آید و قاطع است عمل دولت روس است. اما در اینجا [کشورهای ساحل بالتیک] نیز مانند فنلاند این عملیات با دولتهای دیگر برخورد می‌کند که این قبیل انقلابهای برانگیخته‌شده نمی‌تواند ایشان را به اصالت آنها معتقد کند. [نتیجه آنکه^۷] ناوگان جنگی انگلستان که در دریای بالتیک حضور دارد از بازگشت دولتهای ملی به قدرت در استونی و لتونی حمایت می‌کند؛ و یودنیچ دولتهای ساحل بالتیک را پایگاه فعالیت‌های خود علیه بلشویک‌ها می‌کند. از آن پس لنین به این نکته توجه می‌یابد که برپا کردن انقلاب در دولتهای ساحل بالتیک نه تنها با اراده و پایداری ملی بلکه و بالاخص با منافع دولت بریتانیای کبیر نیز برخورد می‌کند. دوران انقلابهای بالتیک بسرعت سپری می‌شود و حمایت انگلستان از این خطه، حق تعیین سرنوشت حقیقی یعنی استقلال این ممالک را تضمین می‌کند.

در لیتوانی، لنین بر آن گمان است که راه‌حل مسئله را در پرتو عزیمت ارتشهای آلمان یافته است. در آنجا از تشکیل یک دولت انقلابی موقت به ریاست میتسکوویچ- کپسوکاس^۷ پشتیبانی می‌کند و حکومت او را در ۲۲ دسامبر ۱۹۱۸ به رسمیت می‌شناسد؛ و در فوریه ۱۹۱۹ بر اتحاد لیتوانی و بیلاروسیا و استقرار یک دولت مشترک در ویلنو (پایتخت لیتوانی) از نزدیک نظارت می‌کند. عمل، عاقلانه به نظر می‌رسد. بیلاروسیا که اعتماد به نفس کافی ندارد و بلشویک‌ها در آن فعالند، به دلیل رشته‌های کهن تاریخی، میان مسکو و ورشو در تردید است. لنین متوجه می‌شود که یک فرصت و شانس حقیقی به او روی کرده است و امکان تازه‌ای پدیدار شده است که حق تعیین سرنوشت کذا را در مسیر وحدت وارد مرحله اجرا کند. بنابراین بلشویک‌های

4. de jure

5. sreltsy

6. Piotr Stoutchka

7. Mitskevitch- Kapsukas

بیلاروسیا به پشتیبانی روسیه خواهان حق مذکور می‌شوند و لنین از این رویداد یک مدل می‌سازد. به این معنا که بیلاروسیا وارد محدوده روسیه نمی‌شود، اما در ۳۱ ژانویه به صورت یک جمهوری شوروی مستقل وابسته به برادر ارشد خود، دولت روس، از طریق پیوند تنگاتنگ فدراتیو در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی سر از آب بیرون می‌کند. اتخاذ تصمیم در برقراری یک جمهوری مستقل بیلاروسیا برای لنین امر ساده‌ای است؛ بر این مبنا که بلشویسم در این سرزمین به استواری ریشه کرده است و بلشویک‌ها در انتخابات مجلس مؤسسان ۶۰ درصد آراء را به دست آورده‌اند (یک‌چهارم در جاهای دیگر) بلشویک‌ها بسرعت تشکیلات کمونیستی سازمان‌یافته برپا می‌کنند، بخصوص که خلاء سیاسی زمان نیز در این مسیر به آنها یاری می‌دهد. امتیاز این تصمیم بسیار است: از آنجا که بخش بزرگ جمعیت این جمهوری تازه با روسیه موافق‌اند بنابراین در اینجا جمهوری خواهر است که در کنار روسیه آفرینش یافته است.

اما لنین در جهت اتحاد با لیتوانی نیز به پیش می‌رود و این اتحاد را در فوریه ۱۹۱۹، در احوالی که لیتوانی در آرزوی استقلال است بر او تحمیل می‌کند. در ماه مه، شورای دفاع جمهوری بیلاروسیا و لیتوانی خواهان وحدت نظامی جمهوریهای شوروی می‌شود. پیشنهاد ماهرانه‌ای است، زیرا با آنکه برحسب ظاهر از جانب روسیه مطرح نشده است، اما عملاً در جهت خدمت به نقشه‌های لنین است. به این ترتیب ناسیونالیسم لیتوانیایی می‌تواند بخوبی در این راه حل موقتاً لیتوانی را از تکرار حمایتی که انگلستان به دو دولت دیگر ساحل بالتیک در جهت تضمین استقلال حقیقی آنها داده است، به در ببرد.

اگر لنین در ۱۹۲۰، به اقدام دور از احتیاط لشکرکشی علیه لهستان به منظور گستردن میدان انقلابها نپرداخته بود، احتمالاً لیتوانی تا زمانی دراز در مدار روسیه باقی می‌ماند. اما ماجرای لهستان همه‌چیز را عوض می‌کند و تابستان ۱۹۲۰ دو اندیشه جاه‌طلبانه لنین را از بن برمی‌گند: یکی انقلاب ناتمام در لهستان؛ و دیگری شکست نظامی و عقب‌نشینی ریگا که بیلاروسیا را به محدوده سرزمین اصلیش کاهش می‌دهد. البته بیلاروسیا استقلال خود را محفوظ می‌دارد، اما لیتوانی از او جدا می‌شود. علاوه بر آن بیلاروسیا ناگزیر است صلاحیتهای بین‌المللی خود را نیز به روسیه - که نمایندگی او را در مذاکرات ریگا بر عهده دارد - واگذار کند و به یک ضربت، استقلال بیلاروسیا از اعتبار بین‌المللی اش عاری می‌شود. آنچه از آن پس سرنوشت بیلاروسیا را رقم می‌زند این است که این سرزمین از یک ویژگی استثنایی برخوردار است؛ به این معنا که چون ناسیونالیسم عملاً در آن وجود ندارد، لنین آن را به عنوان نمونه انترناسیونالیسمی که بر مناسبات میان مسکو و رعایای سابق امپراتوری روسیه حاکم است انتخاب می‌کند. اما این استقلال که بیشتر جنبه

اهدایی دارد تا درخواستی، دنیای خارج را به خشم می‌آورد و هیچ دولت خارجی نفعی ندارد تا خود را ضامن و حافظ آن قرار دهد.

در اوکراین بلشویک‌ها ناگزیرند با وضعیتی بی‌نهایت پیچیده‌تر درگیر شوند. در دسامبر ۱۹۱۷ روسیه، جمهوری مردمی اوکراین را که رادا (مجلس اوکراین) براساس مدلی که بعداً بیلاروسیا بهترین نمونه آن می‌شود، سازمان داده است به رسمیت می‌شناسد. اما این مدل به شکست می‌انجامد. حکومت اوکراین بلافاصله بعد از استقرار علیه قدرت شوروی به مخالفت برمی‌خیزد و از ژنرال کالدین^۸ که جنبش مقاومت قزاقان را در ناحیه دُن رهبری می‌کند، حمایت می‌کند. این پرسش برای بلشویک‌ها پیش می‌آید که آیا تفویض حق تعیین سرنوشت [به ملت‌ها] برای آن است که به یک ملت حق بدهد تا بر ضد انقلاب به مبارزه برخیزد؟ بخصوص که بلشویک‌ها در این زمان با مشکل کمبود آذوقه و مواد غذایی روبرویند و گندم اوکراین برای آنها اهمیت دارد؛ اما چگونه می‌توان یک دولت و مملکت مستقل را مجبور کرد تا این گندم را تحویل دهد؟ دولت اوکراین تحت فشار روسیه از فرانسه کمک می‌خواهد. دولت روس واکنش نشان می‌دهد؛ یک حکومت بلشویک در خارکف بر سر کار می‌آورد و بعد سپاهیان خود را به محاصره کیف مقرر دولت مستقل اوکراین می‌فرستد.

در ۲۶ ژانویه کیف به وسیله نیروهای روس تصرف می‌شود و یک دولت شورایی اوکراینی برای زمان کوتاهی زمامدار امور می‌شود. اما دو ماه بعد ناگزیر می‌شود زیر ضربات توأم ارتشهای آلمان و پتلیورا شهر را ترک کند و نوبت به اسکوروپادسکی می‌رسد تا تحت حمایت آلمانیها حکومت اوکراین را در اختیار بگیرد.

اوضاع و احوال کشور که در معرض حمله‌های سرخ‌ها، سفیدها و هواداران نستور ماخنو است — که جامعه دهقانی محل را در بهار ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ به قیام وامی‌دارد — وضعیتی پرآشوب است.^[۷] کیف پیوسته دست به دست می‌شود و ترور از طرف تمام گروه‌ها اعمال می‌شود. سرانجام در ۱۹۱۹ قدرت شورایی در خارکف زمام حکومت را به ریاست پیاتاکف در دست می‌گیرد. پیاتاکف یکی از مخالفان سرسخت تفویض حق تعیین سرنوشت [به ملت‌ها] است که آن را مقوله‌ای ضد انقلاب می‌داند و در این مورد بشدت با لنین به مخالفت برمی‌خیزد. لنین، پیاتاکف را یک شووینیست و هوادار افراطی روسیه بزرگ می‌داند و عقیده دارد که روشهای او در روابط روسیه با خلقهای دیگر اختلال ایجاد می‌کند.

در کنگره هشتم حزب در مارس ۱۹۱۹، نبرد میان لنین و جناح چپ حزب - پیاتاکف و یوگنیا بوش^۹ - که خواهان رها کردن اصل حق تعیین سرنوشت، حتی اگر به خاطر حفظ منافع طبقه کارگر نیز باشد، است، به نهایت شدت می‌رسد؛ و به منظور تحدید نفوذ پیاتاکف در اوکراین، راکوفسکی برای جانشینی او اعزام می‌شود. اما وضعیت سیاسی اوکراین همچنان تا سال ۱۹۲۱ در آشوب و تزلزل می‌ماند، زیرا به یاری همین محیط بی‌ثبات، ناسیونالیست‌های کشور در میان حمایت آلمان از یک سو و فرانسه از سوی دیگر، برای رهایی خود از دست‌اندازی روس، به نوسان می‌افتند.

بعد از پایان جنگ لهستان و فرار ماخنو به رومانی، سرانجام روسیه می‌تواند اوکراین را به صورتی که می‌خواهد، سازمان دهد. این تکلیف بر عهده یک اوکراینی به نام نیکولای الکسیویچ اسکرپینیک^{۱۰} که هوادار احترام به اصول فدرال است گذاشته می‌شود و او مأموریت می‌یابد تا جمهوری شوروی اوکراین را بنیان نهد. اسکرپینیک که ایمان دارد کمونیسم، وطنش را نجات خواهد داد یکی از افراد مؤسس حزب کمونیست اوکراین است و در سالهای آشوب با تزه‌های تمرکزطلبی پیاتاکف به صورتی دائمی مبارزه کرده است. لنین خود یقین دارد که تمرکزطلبی و مرکزیتگرایی (سانترالیسم) فقط ناسیونالیسم اوکراینی را تغذیه می‌کند و موجب خواهد شد تا اوکراین برای همیشه از روسیه جدا بماند و به همین جهت است که در ۱۹۲۰ به شدت و قوت وارد نزاعی که کمونیسم اوکراینی را دوپاره کرده است می‌شود، از اسکرپینیک برضد پیاتاکف حمایت می‌کند و او را به عنوان وزیر داخله وارد دولتی که راکوفسکی ریاست آن را بر عهده دارد، می‌کند. از آن پس اوکراین موضوع یک برخورد دیگر می‌شود و این بحث به میان می‌آید که آیا جمهوری شورایی اوکراین باید از نوعی حاکمیت مستقل - که نظریه اسکرپینیک است - برخوردار شود یا آنکه سانترالیسم روس - چنانکه استالین معتقد است - باید دست‌بالا را داشته باشد و فائق شود؟

یک مورد آخری حق تعیین سرنوشت نیز به هرج و مرج‌های این دوران افزوده می‌شود و آن، مورد گرجستان و از فراسوی آن، قفقاز سراسری است. در اکتبر ۱۹۱۷، یک کمیساریای قفقازی به ریاست گیگشکوری^{۱۱} سوسیال-دموکرات گرجی وحدت منطقه را عملی می‌کند و در انتظار مجلس مؤسسان می‌ماند تا مناسبات با دیگر ملتها را برقرار کند. اما بعد از انحلال مؤسسان، بلشویک‌ها صاحب‌اختیار می‌شوند و اعلام می‌کنند که آنها جانشین روسیه امپراتوری نیستند و

بدون آنکه با گرجیان و ارمنیان مشورت و از آنها نظرخواهی کنند باتوم، ولایات کرس و اردهان را به ترکیه می‌دهند و به این ترتیب بخشی از مستملکات گرجی‌ها و ارمنی‌ها از دستشان به در می‌رود. این دو قوم نیز با خشم تمام تصمیم به جدایی می‌گیرند و در ۲۵ آوریل ۱۹۱۸ استقلال جمهوری ماوراء قفقاز را اعلام می‌کنند. اما در ۲۶ مه این جمهوری در زیر ضربه رقابتهای ملی به دلیل تحریکات کمون باکو که تحت ریاست شائومیان به برج و باروی بلشویکی تبدیل شده، فرو می‌ریزد و سه دولت مستقل جانشین آن می‌شوند: گرجستان به رهبری منشویک‌ها؛ ارمنستان به رهبری داشناک‌ها؛ و آذربایجان تحت تسلط حزب مساوات (باتوجه به اینکه آذربایجان از مهمترین مرکز خود باکو محروم شده است) اما پیشروی لشکریان ترک در قفقاز، در تابستان ۱۹۲۰ به استقلال ارمنی و آذری پایان می‌دهد و فقط گرجستان باقی می‌ماند که نوبت به نوبت در صدد جلب پشتیبانی آلمان‌ها و بعد بریتانیای کبیر برمی‌آید.

در مورد قفقاز، لنین بلافاصله با تفویض حق تعیین سرنوشت موافق است. کمون مستقر در باکو در ۱۹۱۸ علامت آن است که بلشویک‌ها اراده کرده‌اند در منطقه باقی بمانند و آن را به دست گیرند. اما نقشی که منشویک‌ها در گرجستان بازی می‌کنند او را پریشان و خشمگین می‌سازد. از ۱۹۰۹ لنین با این ملت در برخورد است. تا سال ۱۹۲۰ می‌داند که باید بردبار باشد و مدارا پیشه کند. اما همه چیز دلیل بر آن است که مقوله تعیین حق سرنوشت که لنین از اصل آن علیه پیاتاکف و بوخارین دفاع می‌کند، برای او فقط تفویض یک امتیاز موقت است. مگر نه آن است که خود او در کنگره هشتم، ضمن محکوم کردن افراطی‌گرایی پیاتاکف در عین حال به او گفته بود که شما هزاربار حق دارید زیرا وحدت برای ما ضروری است؟

لنین غالباً تکرار می‌کند که حاکمیت کشورهای نوزاد بعد از انقلاب را محترم می‌شمارد، اما پیوسته نیز در تلاش است تا این حاکمیتها را کاهش دهد. از اوکراین گندم می‌خواهد و در ۲۲ مه ۱۹۱۹ به تروتسکی تلگراف می‌کند که باید «گندم» را از چنگ اوکراینی‌ها بیرون بکشد و امنیت نظامی روسیه را تأمین کند، «و برای این منظور باید یک گردان چکیست (مأموران چکا) چندصد ملوان بالتیک، یک جوخه کارگران مسکو یا ایوانووؤ-وازنسنسک و تبلیغاتچیهای جدی به [محل] فرستاد.»^[۸] و آنگاه به موضوع تأسیس یک سازمان واحد دفاع روسیه، اوکراین و بیلاروسیا-لیتوانی می‌پردازد و وظیفه متمرکز کردن ارتش و ارتباطات را به مؤسسات روسی می‌سپارد.^[۹] به این ترتیب بر حاکمیت به گونه‌ای جدی لطمه وارد می‌شود، بخصوص که حزب کمونیست روسیه به صورتی آمرانه در زندگی احزاب محلی مداخله می‌کند. در مارس ۱۹۲۱، کمیته مرکزی تشخیص می‌دهد که کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین یک نهاد ضدروسی است و باید

بلافاصله منحل شود و در اینجا حق تعیین سرنوشت زحمتکشان است که به این صورت ظاهر می‌شود و بدون تردید و تزلزل بر حق ملت‌ها پیشی می‌گیرد.

اما تا تابستان ۱۹۲۰، لنین هنوز گسترده شدن انقلاب را به غرب باور دارد. تکه‌پاره شدن امپراتوری سابق در نظر او یک مسئله قانونی است. برای روسیه‌ای که در امید آفرینش یک دولت جهانی سوویت‌ها به سر می‌برد جدا شدن قطعه‌ای از خاکش چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ برای لنین، حق تعیین سرنوشت در درجه اول یک سلاح انقلابی بوده و از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ این سلاح را به منزله تضمین امنیت و آذوقه برای مملکت گرسنه‌اش که از هرسو در معرض تهدید بوده به کار برده است. لنین و تروتسکی یکصدا می‌گویند که بدون گندم اوکراین و بدون نفت و سنگهای معدنی قفقاز، چگونه می‌توان زندگی کرد؟

لیکن بعد از شکست از لهستان و بر باد رفتن امیدها در غرب، مسئله در مضمونهای تازه‌ای ظهور می‌کند. لنین اظهارنظر می‌کند که ما تنها هستیم و مدت درازی تنها خواهیم ماند. اینک چه باید کرد؟ حتی یک لحظه هم این اندیشه در ذهنش خطور نمی‌کند که دست به تسلیم بردارد. او همیشه تکرار کرده است که انقلابیون فقط به این قصد خود را وارد ماجرای انقلاب نمی‌کنند که برگی بر کتاب بزرگ انقلابهای ناتمام و شکست‌خورده بیفزایند. نمونه کمون [پاریس] که مارکسیست‌ها پیوسته بر زبان دارند، الگویی است که هرگز نباید تقلید شود. اگر روزی این کلام را باغور به زبان آورده است که ما به درازای عمر کمون خواهیم زیست، اما در ۱۹۲۰ دیگر این کلام را قبول ندارد. او اینک می‌خواهد روسیه را برای درازمدت بنیان بگذارد، لیکن برای این مقصود باید از یک سرزمین، از منابع طبیعی و از مرزهایی بهره‌مند باشد که در درازمدت به این روسیه اجازه و امکان زیستن دهند. باید آنچه را سیاست حق تعیین سرنوشت از ترکیب جدا کرده است مجدداً به ترکیب وارد کرد.

آغازهای فدرالیسم

از ۱۹۱۸ هم‌زمان با تصویب قانون اساسی که وسایل و ابزار یک سازمان فدرال را معلوم و معین می‌کند، چارچوب زندگی مشترک در درون جمهوری روس معین و تثبیت شده است. لنین در بحث و گفت‌وگوهای مربوط به شرایط اجرای اصل حق تعیین سرنوشت، پیوسته بر این نکته تأکید کرده بود که این حق نمی‌تواند به تمام اقوام و مسلماً به خلقهای درون سرزمینی تفویض شود و این قبیل ملت‌ها باید از میان جذب کامل و قبول یک خودمختاری کم و بیش وسیع یکی را برگزینند.

در ۱۹۱۹ قدرت شوراها در همان احوال که هنوز در معرض حمله‌های دشمنان گوناگون است، سازمان‌دهی تشکیلات فدرال را آغاز می‌کند. اولین ملتی که مسکو با او وارد مذاکره می‌شود ملت باشقیر^{۱۲} است که قبلاً یک جمهوری به ریاست ولیداف تشکیل داده و امیرال کلچاک آن را منحل کرده بود. روسیه از روش امپراتوری مآبانه کلچاک استفاده می‌کند تا با جمهوری باشقیر در مارس ۱۹۱۹ معاهده‌ای امضا کند و استقلال او را به رسمیت بشناسد. لیکن این شناسایی، گذرا و موقت است؛ روسیه از همان زمان رشته‌های وابستگی را بتدریج مستحکم می‌کند که سرانجام یک سال بعد در مه ۱۹۲۰، منجر به الحاق سرزمین باشقیری می‌شود که اینک جمهوری تاتار و سرزمین خودمختار چوواش نیز به آن اضافه شده و آن را گسترده‌تر کرده است. بهانه‌ای که برای این الحاق آورده می‌شود، حفظ این دولتهای کوچک علیه امپریالیسم سفید- به لنین امکان می‌دهد تا این اقوام را که ناسیونالیسم سرسخت و آتشین‌شان ممکن بود روزی سبب شود تا سرزمینهای گسترده آنان از دست روسیه بیرون رود، به روسیه منضم سازد.

این سیاست در همین زمان بر پهنه استپ که در آن قزاق‌ها برای خود یک حکومت ملی تشکیل داده‌اند و نیز بر کناره‌های دریای خزر بر قوم کوچک کلموک که منشاء مغولی و ایمان بودایی دارند و در کنار نیروهای بلشویک برضد دنیکیین جنگیده‌اند، اعمال می‌شود. در اینجا لنین «حق کارگران در تعیین سرنوشت خویش» را به میان می‌آورد و رسماً از کارگران دعوت می‌شود تا به پای صندوقهای رأی روند و درباره آینده ملی خود اظهارنظر کنند. برای لنین این مطلب که در میان کلموک‌ها حقیقتاً موجودی به نام کارگر وجود ندارد، هیچ اهمیتی ندارد! نتیجه این حق تعیین سرنوشت تشکیل یک منطقه خودمختار کلموک در ۲۵ نوامبر ۱۹۲۰ است که بلافاصله به روسیه ضمیمه می‌شود.

با به کار گرفتن همین روش، روسیه کمون کارگران کارلی^{۱۳} را (در اوت ۱۹۲۰) جمهوری خودمختار قرقیز را (در اوت ۱۹۲۰) و منطقه خودمختار مریس‌ها را نیز به روسیه ملحق می‌کند؛ و در ماههای بعد روسیه همچنان به ضمیمه کردن مناطقی که با استفاده از اوضاع و احوال انقلاب برای خود مینی- دولتهای مستقل ترتیب داده‌اند، ادامه می‌دهد: قفقاز (که در آن اقوام گوناگون ادعای خودمختاری دارند)؛ کریمه، سرزمینهای اقوام یاکوت (یاقوت) و غیره، یکی پس از دیگری در فاصله سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ در زیر استیلای روسیه قرار می‌گیرند.

۱۲. Bachkire، به صورت باشگیر، باشفرد، باشفورت، باشقر (و معرب آن باشجرد) هم تلفظ می‌شود.

در همه جا فرایند کار یکسان است، به این معنا که قدرت روس در هر سرزمین یا از حق تعیین سرنوشت پرولتری حمایت می‌کند یا این حق را برمی‌انگیزد و آن را در برابر حکومت‌های ملی که پیش از آن تشکیل شده‌اند، قرار می‌دهد؛ از جمهوری ملی تا جمهوری شورایی یک قدم بیش فاصله نیست و این قدم بسرعت برداشته می‌شود؛ و بعد از برداشتن قدم موصوف، بلافاصله به نام حفظ و پاسداری امنیت آن دولت کوچک و خویشاوندی و بستگی‌اش با جمهوری سوویت‌ها، موضوع وحدت او با این جمهوری پیش می‌آید. برای رسیدن به این نتیجه، وسایل و ابزار ساده‌ای به کار برده می‌شود. یک وقت حزب کمونیست روسیه - گاه از طریق کمک نظامی - به حمایت از حزب‌های کمونیست محل برمی‌خیزد و موفقیت و پیروزی آنها را بر مسئولان ملی دولت مورد بحث مسجل می‌سازد؛ و زمانی دولت روسیه بر دولت ملی فشار وارد می‌کند بی آنکه در بند آوردن بهانه باشد. و در مفهوم این مسیر، همیشه اراده زحمتکش‌ان است که مسبب و بانی ورود دولت کوچک به پیکر دولت بزرگ انقلاب شده است.

در ۱۹۲۳ روسیه با همین روش هفده واحد خودمختار را ضمیمه خود می‌کند که بعضی از آنها از خودمختاری چیزی جز برخی آزادی‌های اداری ندارند و شماری دیگر که اسم جمهوری را یدک می‌کشند از یک خودمختاری سیاسی (لااقل در عالم تئوری) برخوردارند. و چنین است که تلاشی و پراکندگی گسترده روس، مهار می‌گردد و مداومت سرزمینی آن دوباره ساخته می‌شود. اما آنچه باقی می‌ماند، مسئله محدوده‌ای است که زمانی حقیقتاً یک امپراتوری به شمار می‌رفت و مسئله کمر بند آن امپراتوری که در آن منابع سرشار تخمین‌ناپذیر در دل زمین‌هاست و برای روسیه تزارها مرزهای اطمینان‌بخش امپراتوری شمرده می‌شد. بعد از سرزمین‌های درونی روسیه اینک نوبت تسخیر مجدد فضاها و پهنه امپراتوری فرارسیده بود.

تسخیر مجدد از طریق معاهده

با توجه به این مطلب که تمامی کمر بند مرزی روسیه از او جدا مانده‌اند، به نظر لنین ضرورت ایجاب می‌کند که به این جداییها پایان داده شود. لیکن در اینجا اوضاع و شرایط با آنچه دولت روس در بازگیری اقوام درونی سرزمین روسیه با آن روبرو شده بود، تفاوت دارد. زیرا در مناطق مرزی دولتهای حقیقی مستقل تشکیل شده‌اند و از آن میان پنج دولت در ۱۹۲۰ هیچ‌گونه امکان برای تسلط مجدد روسیه بر این مناطق باقی نمی‌گذارند به دلیل آنکه از پشتیبانی دولتهای خارجی بهره‌مندند؛ چنانکه در مورد لهستان قدرت نظامیش محافظ اوست و دولتهای ساحل بالتیک و فنلاند نیز بعد از آلمان در حمایت دولتهای غرب قرار گرفته‌اند. بدون شک دولت

سوویت‌ها، در عین حال که خویشاوندی خود را با امپراتوری تزارها انکار می‌کند، اما هرگز نمی‌تواند از دست رفتن اقوام و سرزمینهای واقع در غرب روسیه را که موجب شده است تا روسیه مرز خود را به سمت شرق عقب بکشانند و کنترل سواحل بالتیک را از دست بدهد، قبول و تحمل کند. کمتر از دو دهه بعد، جانشین لنین [استالین] به کوشش برخواهد خاست - و به استثنای فنلاند، موفق نیز خواهد شد - تا این فضای ازدست‌رفته را به روسیه بازگرداند. اگر لنین به نوبت خود، ظاهراً به این فقدانها تسلیم می‌شود به دلیل آن نیست که در فاصله ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ برای بازستاندن آنها تلاش نکرده باشد؛ بلکه به این علت است که شکستها و ناکامیهای پی‌درپی به‌علاوه انزوای روس که در ۱۹۲۰ بیش از هر زمان است، و نیز ضرورت ورود به جرگه دولتهای بزرگ - بعد از کوششهای بسیار در نابود کردن آنها از طریق انقلاب - او را ناگزیر می‌کنند تا در غرب روسیه به گاهش سرزمین روس رضایت دهد.

در عوض در جاهای دیگر که دور از چشم مراقب دولتهای غرب هستند، لنین به بازیافتن آنچه از دست رفته است اقدام می‌کند. در این بخشها ملتهای متعدد برای خود دولت تشکیل داده‌اند و عزم کرده‌اند تا استقلال کامل و تمام‌عیار خود را محفوظ دارند: اوکراین، بیلاروسیا، آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، جمهوریهای بخارا و خیره. از آنجا که این دولتها خود را توده‌ای یا شورایی می‌دانند و با روسیه در مذاکره و دادوستدند، اغلب امیدوارند تا مناسبات برابر با او داشته باشند. لنین آنان را در این باور تشویق و با ایشان روابطی بر پایه قراردادهای تفویض می‌کند که به گمان طرفهای قرارداد، مناسباتی درازمدت و پایدار به نظر می‌رسند. در اکتبر ۱۹۲۰ مقاله‌ای به قلم استالین^{۱۰} به گونه‌ای مشروح جزئیات سیاستی را که لنین توصیه کرده است، توضیح می‌دهد. این سیاست عبارت است از برقراری روابط دوجانبه دوستانه‌ای که معاهدات رسمی، مشخصات آن را معلوم خواهند کرد. سیاستی است جذاب، زیرا به نظر می‌رسد که در آن، فرایافت انقلابی مربوط به جذب و الحاق ملتها وجود ندارد و مناسبات میان کشورهایی که در قلب نظام زندگی می‌کنند برابری میان طرفهای معاهده‌ها و محترم شمردن استقلال متقابل آنها را ایجاب می‌کند. اما معاهده دوجانبه‌ای که در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۰ میان جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه (RSFSR) و آذربایجان امضا می‌شود به یکباره مقاصد حقیقی لنین را برملا می‌کند.

در آوریل ۱۹۲۰، آذربایجان صحنه تئاتر نمایشنامه‌ای می‌شود که سالها بعد نظایر آن در جاهای دیگر تکرار می‌شود؛ به این معنا که دولت حزب مساوات به وسیله کمونیست‌های زیر حمایت روسیه سرنگون می‌شود و کمونیست‌ها یک کمیته نظامی انقلابی به الهام از اکتبر روس

تشکیل می‌دهند و از مسکو برای دفع ضد-انقلاب کمک می‌خواهند. لنین در طرح برنامه (تز)های خود درباره مسئله ملی که برای کنگره دوم^[۱۱] تهیه کرده بود تأکید کرده بود که روسیه و آذربایجان روابط فدرالی برقرار خواهند کرد. این اظهارات در ۵ ژوئیه بیان می‌شود، در حالی که معاهده مربوط به آن پنج سال بعد به امضا می‌رسد! اما لنین از همین لحظه بر این عقیده است که وضعیت موجود باید به صورت قانونی تثبیت شود.

این معاهده که برای تمام قراردادهای دیگر به صورت مدل و نمونه درمی‌آید متضمن یک اتحاد نظامی و اقتصادی و یک عمل مشترک در زمینه‌های گوناگون از جمله حمل و نقل و ارتباطات میان طرفین معاهده است. قرارداد به وسیله چیچرین وزیر خارجه روسیه پاراف می‌شود و با این امضا به نظر می‌رسد که تمام تضمینهای لازم مربوط به مناسبات بین دولتی فراهم شده است؛ اما در معاهده موادی وجود دارد که مثل سهم شیر در تقسیم شکار بدون هیچ‌گونه توجه به محترم شمردن حتی ظواهر امر نوشته شده‌اند (از جمله مکلف شدن آذربایجان به اینکه طرح تولیدات خود - و در درجه اول نفت - را با توافق روسیه تنظیم کند) درنهایت، متن معاهده بیشتر به یک اولتیماتوم شباهت دارد تا به قرارداد اتحاد میان دو طرف برابر. عمده مطلب این است که لنین در وسواس این ضرورت است که نفت قفقاز را - که در آذربایجان وجود دارد - در اختیار روسیه بگذارد. والا چگونه روسیه می‌تواند ادامه بقا دهد؟

اصول و مشخصات معاهده دوجانبه‌ای که در ۲۸ دسامبر با اوکراین امضا می‌شود بوضوح محتاطانه‌تر است البته به این دلیل که اوکراین نیز بسیار بیشتر از سرزمین کوچک آذربایجان، سنگینی دارد؛ از جمله آنکه در خارج از سرزمین آن، دولتهای اوکراین در تبعید وجود دارند که در صحنه‌های بین‌المللی گوشه‌های شنوایی برای درخواستهای خود پیدا می‌کنند. به این جهت، قرارداد با جمله‌های احترام‌آمیز به ترتیبی تدوین شده است که جا برای یک کارکرد حقیقی دولتی باز می‌گذارد. به عنوان مثال بر اساس مفاد قرارداد، اوکراین استقلال خود را در سیاست خارجی حفظ می‌کند، درحالی که آذربایجان ناگزیر است این سیاست را در اختیار روسیه بگذارد. در این تردید نیست که مسئولان سیاست اوکراین - راکوفسکی و اسکریپنیک - همکاران وفادار لنین هستند، اما همانها نیز به هیچ صورت حاضر نیستند به یک دولت پوشالی در سرزمین خود اعتبار بدهند. از طرفی روسیه با تفویض وضع و شرایط یک دولت کاملاً مستقل به اوکراین، امتیازهایی به دست می‌آورد مگر نه آن است که اوکراین راکوفسکی سمبول دو صورت متفاوت از سیاست روسیه است: صورت یک دولت و صورت یک برنامه انقلابی؟ در واقع، راکوفسکی از ۱۹۱۹ به بعد هم رئیس دولت اوکراین است و هم مسئول بخش جنوبی کمیترن؛ آنجلیکا

بالا بانوا وظیفه دبیری کمیترین را بر عهده دارد، لیکن - چنانکه خودش می نویسد - از او دعوت می شود که با حفظ این سمت جانشین راکوفسکی در مشاغل او به عنوان کمیسر اوکراینی وزارت خارجه شود. البته باید متذکر شد که در زمانی که معاهده دوجانبه امضا می شود، دفتر جنوبی کمیترین نیز به مسکو منتقل شده (قبل از آنکه بکلی منحل شود) و جدایی میان مشاغل دولتی و سمتهای کمیترینی در شرف از میان رفتن است. در هر حال این مقولات مانع آن نیست که هنوز سیاستهای خارجی مسائل حاد و حساسی نباشند و راکوفسکی هنوز هم بتواند از طریق استقلال اوکراین، تجسم دهنده پیوندهای همبستگی کمونیست ها با روسیه باشد.

چند هفته بعد، بیلاروسیا نیز قراردادی با RSFSR امضا می کند که با معاهده اوکراین-روس شباهت دارد، لیکن برخی از مواد آن متضمن استقلال کمتری است. علاوه بر آن یک موافقتنامه الحاقی پیرامون مسائل مالی در ژوئن ۱۹۲۱ به امضای طرفین می رسد که براساس آن یک نماینده روس وارد حکومت بیلاروسیا می شود که در مورد مسائل مالی و حتی به طور عمومی تر در مسائل اقتصادی مملکت حق رأی برتر و تعیین کننده دارد.

به این صورت و غالباً به نحوی کمتر آشکار، رشته هایی بافته می شوند که موافقتنامه های اتحاد طرفین آن را از نظرها پنهان می دارند. به استثنای موردی که در آغاز امر در اوکراین پیش آمد، روسیه رفته رفته با گامهایی آرام، اقتدار و فرمانروایی خود را بر دولتهای همسایه مستقل خود اعمال می کند بدون آنکه این روش موجب برانگیختن بحرانها شود.

لنین می تواند اظهار رضایت کند. آنچه او می خواست و بیان کرده بود این بود که با مستملکات سابق روسیه مناسبات دوستانه ای پدید آورد و گسترش دهد بدون آنکه شکی در انتظار برانگیزد که روسیه قصد دارد از محدوده این قبیل مناسبات قدم فراتر بگذارد. رئیس دولت روس این سیاست را در چارچوب روابط عادی میان دولتها به اجرا می گذارد و از این طریق در انتظار خارجیان این نکته را مسجل می کند که روسیه دولتی شده است مثل همه دولتهای دیگر. عزم او آن است که هم مخاطبان مستقیم و هم باقی جهان را آسوده خاطر و مطمئن کند. اما نقشه حقیقی ترش این است که این پهنه پاره شده را دوباره باهم ترکیب کند.

شاید اگر گرجستان در میان نبود، این بازی دوسویه سیاسی می توانست در آرامش و آسانی به نتیجه برسد، لیکن گرجستان به صورت طرفی آشتی ناپذیر قد علم می کند و لنین تسلط خود را در ایجاد ارتباط با آن سرزمین از دست می دهد؛ و در این موقعیت است که با استالین برخورد می کند و او در این منطقه یک سیاست فردی و خصوصی به اجرا می گذارد. سیاستی که هدف آن - آوردن گرجستان در مدار روس - البته همان است که لنین تعقیب می کند، اما وسایل و

اسبابی که برای اجرای این سیاست به کار می‌رود بسی دورتر از آن چیزی است که لنین توصیه کرده است. به جای پنهانکاری و مخفی داشتن هدفی که مورد نظر است، با استالین یک استراتژی مستقیم، آشکار و خشونت‌آمیز برای تسخیر مجدد سرزمین، وارد مرحله اجرا می‌شود.

تسخیر دوباره از طریق زور

در گرجستان لنین فوراً با این حقیقت برخورد می‌کند که نمی‌تواند با این سرزمین همان‌گونه رفتار کند که در نقاط دیگر کرده است. او در برابر خود نه بلشویک‌های شریک و رفیق، بلکه یک دولت منشویک و یک ملت دارد که می‌خواهد استقلال بازیافته خود را حفظ و نگهبانی کند. آیا ممکن است این منشویک‌ها - یعنی سوسیالیست‌ها - را متهم به تهدید انقلاب کرد؟ گذشته از آن در صحنه بین‌المللی نیز بسیار فعال‌اند: شمار متعددی از کشورهای خارجی به صورت قانونی استقلال این دولت را به رسمیت شناخته‌اند و حتی RSFSR نیز از طریق معاهده ۷ مه ۱۹۲۰ موجودیت^{۱۴} آن را قبول کرده است.^{۱۵} سوسیال-دموکرات‌های اروپایی - هانری دو مان، وان در ولد - برای ادای تبریک به سوسیالیست‌های حقیقی که قدرت را به دست آورده‌اند به گرجستان می‌روند و همه‌جا در جبهه سوسیال-دموکراسی تکرار می‌کنند که روسیه بلشویک نباید از شط کورا، رودخانه مرزی گرجستان قدم فراتر بگذارد. به این ترتیب گرجستان دو چالش در برابر لنین می‌گذارد. لنین این کشور را به منزله یک پست مقدم ممالک جبهه آنتانت در مرزهای روسیه می‌نگرد و در این اندیشه است که وقتی سومین دولت مهم ماوراء قفقاز از دایره اقتدار او به در رفته است چگونه می‌توان آذربایجان و ارمنستان را بلشویکی کرد؟ و دیگر آنکه آیا وحدت ماوراء قفقاز که لنین به تحقق آن عزم کرده است می‌تواند مجموعه سوسیال-دموکرات گرجستان را در درون خود بپذیرد؟

صرف‌نظر از تندروترین بلشویک‌ها که لنین در برابر درخواستهای خشونت‌آمیزشان دچار تردید است، تمام بلشویک‌های دیگر بر سر این نکته توافق دارند که در هر حال مورد گرجستان روسیه را تضعیف کرده است. اما چگونه می‌توان خود گرجستان را تضعیف کرد؟ استالین که هوادار راه‌حلهای زورمندانه است و بالاخص در مورد گرجستان، هیچ‌کس جرئت ندارد صلاحیت او را در معرض شک بگذارد، بدقت و نکته‌بینی مسئله را مطرح می‌کند: «قفقاز برای انقلاب سرزمینی حیاتی است، زیرا منبع مواد اولیه و تولیدات غذایی است. اما به دلیل موقعیت جغرافیایی در

میان اروپا و آسیا از یک سو، و ترکیه از سوی دیگر، و راههای اقتصادی و استراتژیکی اش، اهمیتی استثنایی دارد. ما باید این منطقه را زیر نظارت و کنترل خود داشته باشیم.^[۱۲]

این سخنان که بلشویک‌ها همگی با آن موافقت، نشانه‌ای است از تغییر دورنما. در ۱۹۱۷ اُس و اساس دولت شوروی، انقلاب بود؛ اما در ۱۹۲۱، برعکس وقتی دولت سوویت‌ها دارد سازمان می‌یابد لاجرم مسائل را از دیدگاه منافع استراتژیک و منابع اقتصادی می‌نگرد.

برای بازگرداندن گرجستان یاغی به دامن شوروی، لنین سه برگ برنده در دست دارد: حضور ارتش یازدهم که در ۱۹۲۰ باکو را به تصرف درآورده و همچنان در منطقه مانده است؛ معاهده ۷ مه که البته دولت گرجستان را به عنوان یک موجودیت به رسمیت شناخته اما در متن خود یک ماده سری دارد که براساس آن دولت گرجستان موظف است حزب کمونیست این کشور را قانونی و آزادی عمل کامل او را تأمین کند؛ و سوم وجود دفتر قفقازی کمیته مرکزی که با ارتش یازدهم در تماس و ارتباط است و مقدمات تسخیر مجدد مملکت را فراهم می‌سازد.

گرجستان در زیر فشار مضاعف است: در داخل کمونیست‌ها؛ در خارج کابوورو؛ و لنین که درباره مسیری که باید در پیش گرفته شود به تردید دچار است، زیر فشار و بی‌صلبری تهاجمی همکاران خود قرار دارد و قبل از همه زیر فشار ارجونیکیدزه که خود نیز گرجی و مدعی شناخت این منطقه و مردمان آن است و کیروف؛ این دو تن عقیده دارند که ارتش یازدهم برای محافظت از کمونیست‌های گرجستان باید وارد عمل شود. تقریباً و کم و بیش تکرار همان سناریوی آذربایجان. حتی چیچرین که میانه‌رو و معتدل‌تر از دیگران است، از حق مداخله سخن می‌گوید. زیرا به قول او گرجی‌ها سرانجام از معاهده ۷ مه تخطی و به آن تجاوز خواهند کرد. مدل پیشنهادی همان است که در آذربایجان به اجرا گذاشته شده: برانگیختن یک شورش در داخل و مداخله روسیه برای اجابت تقاضای کمک انقلابیون حقیقی یعنی کمونیست‌ها. لنین بعد از فرستادن یک تلگرام به ارجونیکیدزه در ۵ مه ۱۹۲۰ دایر بر منع او از تفویض حق تعیین سرنوشت به گرجستان،^[۱۳] اجرای عملیات را قبول می‌کند. سابقه عمل در آذربایجان چنین القا می‌کند که عملیات ممکن است و می‌تواند به صورتی کمتر علنی به اجرا درآید. اما لنین قبل از اعلام موافقت تردید می‌کند و در کمیته مرکزی بحث و جدلهای جنجالی درمی‌گیرد. و در نهایت فرمان که صادر می‌شود، عملیات گرجستان به نظم و ترتیب به راه می‌افتد. ارتش یازدهم در ۱۵ فوریه وارد گرجستان می‌شود. در ۲۵ فوریه تفلیس سقوط می‌کند و جمهوری شوروی در آن اعلام می‌شود. در ظاهر همه چیز، آسان و راحت اتفاق افتاده است و موفقیت لشکرکشی نظامی انکارناپذیر است. در ۲۱ مه ۱۹۲۱ گرجستان به نوبت خود موافقتنامه دوجانبه را که روسیه بر جمهوریهای

شوروی تحمیل می‌کند امضا می‌کند و ظاهراً در ردیف سایر جمهوریه‌ها به صف می‌ایستد. لیکن گرجی‌ها که تاکنون بیش از دیگران سرسختی نشان داده‌اند، این خیره‌سری را بعد از امضای معاهده ادامه می‌دهند. این مورد نیز برملاکننده دشواریهایی است که لنین در روسیه با آن دست به‌گریبان است و به همین جهت بایسته است که در مورد آن تأملی مضاعف کنیم.

نخست اینکه گفتارهای مربوط به شوروی کردن گرجستان نشان از اهمیت ویژه‌ای دارند که لنین در این دوران برای دولت روس قایل است. او بیم دارد که با یک سلسله عملیات پیش از وقت یا بیش از حد آشکار و چشمگیر، موجب واکنشی از طرف انگلیسی‌ها شود که بار دیگر امنیت بین‌المللی روسیه را به خطر اندازد و تلاشهای او را برای الحاق به جامعه دولتها - که در آغاز ۱۹۲۱ برای او یک اولویت است - با اشکال مواجه کند. از عکس‌العمل‌های ترکیه نیز نگران است. زیرا اخیراً مذاکراتی با این دولت شده که نتیجه آن امضای معاهده دوستی ۱۶ مارس ۱۹۲۱ بوده است. در دیدگاه سیاسی مربوط به بازگشت روسیه به صحنه بین‌المللی و قرارگرفتن در صف دولتهای دیگر، در نظر لنین مهمتر آن است که روسیه با ترکیه مصطفی کمال - البته معلوم است که بدون هیچ‌گونه دورنمای انقلابی - پیمان مودت منعقد کند تا آنکه به بیرون کردن منشویک‌های گرجی از اریکه قدرت سرگرم شود؛ و اگر درنهایت تسلیم اصرارهای همکارانش می‌شود به این دلیل است که چیچرین او را متقاعد می‌کند که انگلستان قبول خواهد کرد تا مجموعه قفقاز را در منطقه نفوذ روس بگذارد و این مطلبی است که لوید جورج رئیس‌الوزرای انگلستان به کراسین گفته است. آنچه لندن می‌خواهد این است که روسیه در این حوزه نفوذ جای خود را محکم کند و در عوض هرگونه امیدهای انقلابی خود را در جاهای دیگر و از جمله در اروپا به فراموشی بسپارد. در مجموع آنچه تلویحاً پیرامون گرجستان مورد مذاکره و گفت‌وگو است، شناسایی منافع ارضی روسیه است به ازای صلح و آرامش اجتماعی و پایان دست‌اندازیهای انقلابی در اروپا. معامله‌ای که با مصطفی کمال صورت می‌گیرد از همین قماش است: ترکیه چشم بر تسخیر مجدد قفقاز می‌بندد، اما لنین نیز در عوض انور پاشا و کمونیست‌های ترک را به عنوان وجه‌المصالحه به فراموشی می‌سپارد. سرجمع محاسبه به اینجا می‌رسد که اگر ملاحظه می‌شود لنین برای عملیات سرکوب گرجستان چراغ سبز می‌دهد، به خاطر آن است که همکارانش توانسته‌اند به او ثابت کنند که این عملیات دنیای کاپیتالیست را به ترس و وحشت نخواهد انداخت و جهان سرمایه‌داری مفاد ساخت و پاخت و دادوستد مستتر در معامله را پذیرفته است. اما ماجرای گرجستان از جهت آنکه نمونه‌ای از تحول سیستم سیاسی روسیه را در این زمان در معرض نظر می‌گذارد نیز جالب‌توجه است. در این قضیه دو وسیله نقش اساسی و قاطع

داشته‌اند: کابورو و ارتش یازدهم. سازمان اول دفتری است که در آوریل ۱۹۲۰ به منظور هماهنگ کردن فعالیت سازمانهای کمونیستی قفقاز ایجاد شده و تحت سرپرستی درژینسکی است؛ این دفتر سرعت اقتدار انکارناپذیری به دست می‌آورد و لنین را در جریان مسائل محلی می‌گذارد، بدون آنکه او حقیقتاً امکان بررسی صحت و سقم این اطلاعات را داشته باشد. کابورو از خودمختاری‌ای که ارتش یازدهم برای خود قایل است نیز برخوردار است: درحالی که لنین اجازه مداخله را در ۱۴ فوریه ۱۹۲۱ صادر می‌کند اما در محل، کابورو و ارتش یازدهم، عملیات خود را از چهل و هشت ساعت قبل آغاز کرده‌اند. تروتسکی نیز خود به نحوی قربانی همین تقریباً استقلال عمل تشکیلات قدرتمند قفقاز واقع می‌شود. او در مقام کمیسر جنگ موظف است در ۲۱ فوریه - و بنابراین شش روز بعد از آغاز عملیات - دستور رسیدگی و تشکیل پرونده دهد تا معلوم شود در محل چگونه تصمیم گرفته شده و چه کسی تصمیم [به مداخله پیش از وقت] را اتخاذ کرده است. [۱۵] هرچند ملاحظه می‌شود که دولت شوروی در این دوران در حال قدرت گرفتن است، اما آشکارا معلوم است که در سرزمینهای دوردست آن، قدرت مرکزی دچار ضعف و ناتوانی در اجرای قدرت است و در این مناطق کسانی - امثال ارجونیکیدزه و کابورو - که ابزار قدرت را به دست دارند، به مثابه پروکنسولهای حقیقی [امپراتوری روم قدیم] عمل می‌کنند؛ بحران گرجستان در ۱۹۲۳ این واقعیت را به کمال نشان می‌دهد. افزون بر آن، نمایندگان لنین در محل عملیات، به منظور کسب موافقت او از دادن اطلاعات نادرست نیز ابا ندارند. در فوریه، ارجونیکیدزه او را مطمئن می‌کند که قفقاز طعمه آشوب و اغتشاشهای ناشی از نزاع گرجی‌ها و ارمنی‌ها است و مداخله‌ای که برای پایان دادن به این هرج و مرج ضروری است، دامنه‌ای محدود خواهد داشت. بعد از این مداخله، کمونیست‌های گرجی که خودشان مداخله را تمشیت و ترتیب داده‌اند - بودو مدیوانی، فیلیپ ماخارادزه - منکر می‌شوند که نزاع مورد بهانه اساساً وجود داشته و ساخت و پرداخت نمایشنامه را به کابورو نسبت می‌دهند. لنین بزودی درمی‌یابد که این ماجرا - هرچند هم که خود او هم معتقد باشد که گرجستان باید در حوزه نفوذ روسیه قرار داشته باشد - بیشتر برانگیخته شده همکاران او که در محل عمل می‌کنند بوده است و نه چیزی که تحت کنترل و نظارت کامل او قرار داشته باشد. لنین باز هم امید به رعایت احتیاط دارد و در ۳ مارس در پیامی به ارجونیکیدزه، به او سفارش می‌کند تا به جای تحمیل کردن مدل روسی با رئیس‌جمهور منشویک گرجستان، نوته جوردانیا یک ائتلاف تشکیل داده شود؛ لیکن کسی به حرف او گوش نمی‌کند. [۱۶]

شوروی کردن اجباری، بدون ملاحظه و احتیاط به اجرا گذاشته می‌شود. فرستادگان چکا از

مسکو به راه می‌افتند تا به استقرار نظم جدید در گرجستان کمک کنند. حزب گرجستان زیر فرمان مامیا اُراخِلاشویلی^{۱۵} یکی از عوامل وفادار ارجونیکیدزه قرار می‌گیرد و در ظرف چندماه گرجستان ظاهر یک سرزمین اشغال‌شده را به خود می‌گیرد. پیامدهای این واقعه که بزودی آشکار می‌شوند، بعد از وقوع رویدادها نشان می‌دهند که توصیه‌های لنین دربارهٔ رعایت احتیاط تا چه حد بجا و منطقی بوده است.

موضوعی که در اینجا مطرح می‌شود عبارت است از پی بردن به دلایل ضعف و ناتوانی لنین در برابر تخطی‌های ارجونیکیدزه از دستورها و فرامین. استالین نیز در ۱۹۲۱ به همین میزان تقصیرکار است، لیکن لنین نادیده می‌گیرد و به عقاید و نظریات او اعتماد می‌کند، به این دلیل که در این زمان لنین برای مسائل مربوط به دولت اهمیت زیاد قایل بوده است و از آنجا که روسیه می‌بایستی در این دوران دولتی مثل دولتهای دیگر جهان شود، لنین به ساختن این دولت که برای او یک تغییر شکل حقیقی است و جد و جهد فراوان را متضمن است، سخت وابستگی دارد. او در این زمان دیگر در دو جبههٔ دولت و انقلاب بازی نمی‌کند؛ و تلاش او در مفهوم مداومت است و نه موقت. همه‌چیز را باید ساخت. مسئولان باید متخصص باشند — هم در داخل دولت و هم در دورن کمیترون و در مؤسسات کمونیستی — و برای این تلاشها باید کادر و کارشناس تربیت کرد. طبیعی است که در مرحلهٔ نخست این تبدیل و تغییر حالت عمومی، برخی نوسانها و اعوجاجها در تصمیمها و عملها ظهور می‌کند؛ و ابعاد سرزمینی روسیه که در ۱۹۲۱ بر پهنای آن افزوده می‌شود به هیچ صورت هماهنگی و تطبیق با سیاست تازه را در آن آسان نمی‌کنند.

باوجود این در تابستان به نظر می‌رسد که ماجرای گرجستان حل و فصل شده است؛ و سال هم‌زمان با امضای یک رشته عهدنامه‌های مشابه (بعد از قرارداد خیوه در ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰ که گشاینده راه بر موافقتنامه‌های دیگر است) با بخارا (۴ مارس ۱۹۲۱) و ارمنستان (۳۰ سپتامبر ۱۹۲۱) به پایان می‌رسد. اینک به نظر می‌رسد گفتارهای مربوط به حق تعیین سرنوشت که با مسیر انقلاب نیز همخوانی دارد، سودمند بوده و به نتیجه رسیده است؛ و روسیه از طریق انعقاد معاهده‌ها با مستملکات سابق امپراتوری که از او جدا شده بودند، به آشتی و صلح رسیده است. از سوی دیگر این قراردادها، در نظر اول چندان قابل انتقاد نیز نیستند و هرچند روشی که برای وصول به آنها در پیش گرفته شده در مواردی با خشونت و زور توأم بوده، اما معاهده‌ها مشابه همهٔ اتحادیه‌های مرسوم و کلاسیک میان دولتهای برابر به منظور همکاری نظامی و اقتصادی‌اند. در

قراردادها هیچ قید و شرطی دربارهٔ یگانگی سیاست خارجی وجود ندارد. اما از همان سال ۱۹۲۱ می‌توان به چشم بصیرت در پشت این نمای بی‌نقص قانونی و قضایی دو عنصر را مشاهده کرد که پیشاپیش حکم بر محکومیت آن می‌دهند و فرارسیدن یک مرحله نهایی را اعلام می‌کنند. نخست جنبهٔ نظامی: قراردادها به همکاری در این زمینه اشاره دارند، اما ارتش سرخ در همه جا حضور دارد و با این حضور وحدت نظامی آینده جمهوریها را [با روسیه] خبر می‌دهد و به این هدف نیز می‌رسد. و اما درخصوص سیاست خارجی مستقل نیز فقط اوکراین تا مدتی می‌تواند ظواهر این استقلال را حفظ کند. در وقت امضای معاهدهٔ ریگا دو نمایندهٔ اوکراینی حضور دارند، اما این دو تن عضو یک هیئت نمایندگی مشترک روسی-اوکراینی اند که از همین زمان وجود نوعی شرایط و احوال نیمه-فدرال را تداعی می‌کنند. در زمان امضای موافقتنامهٔ روس و ترکیه در مارس ۱۹۲۱ که مسائل مرزی جمهوری ماوراء قفقاز را حل و فصل می‌کند نیز حضور نمایندگان این جمهوری پیش‌بینی شده است، اما تمام مواد قرارداد فقط به وسیله روسیه به تنهایی مورد بحث واقع می‌شود و فقط در وقت امضای معاهدهٔ گرس است که نمایندگان قفقاز نیز در صحنه ظهور می‌کنند.

افسانهٔ استقلال جمهوریها ابداً دولتهای اروپایی را متقاعد نمی‌کند؛ و به همین دلیل است که در کنفرانس ژن [ایتالیا] در ۱۹۲۲ فقط از روسیه دعوت می‌شود. اوکراین حاضر نیست این تبعیض را بپذیرد و به اصرار می‌خواهد که به کنفرانس دعوت شود. اما تلاش او بیهوده و منزوی است زیرا همه چیز قبلاً در مسکو فیصله داده شده است. در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۲، کالنین رئیس کمیتهٔ اجرایی مرکزی پان روس اعلام می‌کند که در کنفرانس ژن، روسیه نمایندگی منافع هشت جمهوری شوروی را بر عهده خواهد داشت. این تصمیم به وسیلهٔ کمیته مرکزی اجرایی پان روس سوویت‌های کارگران، سربازان و دهقانان اتخاذ شده است و برای جمهوریها بنابراین کاری باقی نمی‌ماند جز آنکه در برابر اقتدار و اوامر مسکو سر به تسلیم فرودآورند. در ۲۲ فوریه جمهوریهای مورد بحث به RSFSR نمایندگی و اعتبارنامه می‌دهند تا از جانب و به نام آنها تمام صورت مجالس و مصوبات کنفرانس ژن را امضا کند.^[۱۷] به این ترتیب افسانه استقلال نیز بر باد می‌رود.

اتحادیه‌های دوجانبه دولتهای متساوی‌الحقوق در نهایت، شباهت بسیار به معاهده‌های وحدت دارد و با اینهمه لنین نمی‌تواند خود را به آنها راضی کند. او با دو مشکل روبرو است. از یک سو دولتهای رسماً مستقل چارچوب مساعدی برای تجدیدحیات یا رشد مقاصد و خواستههای استقلال تشکیل می‌دهند؛ و در این صورت این خطر موجود است که این شرایط موجب تضعیف روسیه شود؛ و از سوی دیگر، منازعات حاصل از نامرادیها و سرخوردگیهای ملی در همین زمان، چه در داخل جمهوری روسیه و چه در مجموعهٔ جمهوریهای شوروی به ظهور می‌رسند.

در داخل، مخالفت در درون حزب کمونیست در سرزمین تاتار پدید می‌آید. سلطان گالیف ناگهان همان موضوعی را مطرح می‌کند که در کنگره باکو نیز به ترتیبی کمتر صریح و مشخص پیش آمده بود: آیا انترناسیونالیسم پرولتری، وقتی بر روابط ملت‌هایی که سطح رشد نامساوی دارند اعمال می‌شود، می‌تواند معنایی داشته باشد؟ و خود او به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد و راه بر عصیان و افتراق می‌گشاید؛ و مخالفت او از این جهت شدت بیشتری می‌یابد که سلطان گالیف اساساً همبستگی طبقه کارگر را نیز در معرض شک و پرسش می‌گذارد.

در آسیای مرکزی یک شورش ملی آغاز می‌شود. مبارزان این شورش یعنی بسمچی‌ها سیاست وحدت جاری در منطقه را یکسره تهدید می‌کنند.^{۱۸} جنبش آنان چند سال ادامه می‌یابد و بعد سرکوب می‌شود؛ و در این مدت، در این منطقه مرکزی نیز قدرت شوروی، ناامنی را باز می‌یابد. و اما گرجستان همچنان در برابر سیاست روسیه به عناد و مقاومت ادامه می‌دهد. با آنکه اشغال شده و به صف جمهوریهای دیگر پیوسته است، از تابستان ۱۹۲۱، پایداری خود را این بار از طریق کمونیست‌های گرجی که اندکی قبل در آسان کردن مداخله روس سهم داشتند، اعلام می‌کند. این کمونیست‌ها - باز هم ماخارادزه و مدیوانی - همانها هستند که در گذشته، دوشادوش روزا لوکزامبورگ برای محکوم کردن سیاست بردبارانه و مرافقت‌آمیز لنین در برابر ملت‌ها مبارزه کرده بودند؛ و اینک ناگهان در برابر فشار سنگین روس‌ها به خود آمده و به یاد آورده‌اند که گرجی‌اند و ادعا می‌کنند که مدافع سیاستی هستند که بر مصالح و منافع ملی جمهوری آنها استوار است. در ۱۳ دسامبر ۱۹۲۱ الکسی سوانیدزه^{۱۶} باجنای استالین شکایت می‌کند که «ارجونیکیدزه با چماق سنگین قدرت مرکزی ما را می‌کوبد»^{۱۹} و در پی آن شکواییه‌های گرجیان در محکوم کردن ضرباتی که بر حاکمیت جمهوری وارد شده است، به مسکو سرازیر می‌شود. در آغاز سال لنین در صدد برآمده بود در گرجستان نوعی اتصال تدریجی تحمیل کند و در پایان ۱۹۲۱ به این نتیجه رسیده بود که زمان تسلط و سازمان دادن قاطع سرزمینهای مجدداً مسخرشده فرارسیده است. به عقیده او باید به روسیه‌ای که بتازگی از کمونیسم جنگ به‌درآمده، مرزها، نهادها و وسایل اقتصادی یک دولت مستحکم و استوار داده شود. مرحله موقت معاهده‌های دوجانبه به سر آمده و زمان اتحاد فرارسیده است. در این میان شکایت گرجی‌ها یا بحث و جدلهای درون حزب نمی‌توانند اهمیتی داشته باشند. روسیه خود را آماده می‌کند تا به یک دولت فدرال تبدیل شود و در همان حال نشان دهد که دیگر امپراتوری دیروز نیست. فرایندهای

وحدت و مشخص کردن پیوندها، همگی باید منبعث از یک قانون اساسی تازه شوند. اما پیش از معین کردن حدود چارچوب قضایی روسیه آینده، بسنده است که تمام دولتهایی که هنوز در پراکندگی اند، در ساختار تازه‌ای که فدراسیون آینده خواهد شد، وارد شوند.

وحدتِ تحمیل شده

اگر یگانگی و وحدت با روسیه جمهوریهای مستقل در ۱۹۲۲ مسئله روز است، نخست به این دلیل است که درهم‌ریختگی سازمانی اقتصاد کشور که به اجرای برنامه نوین اقتصادی NEP منجر شده باید تدریجاً از طریق بهره‌برداری منطقی و عاقلانه منابع موجود، کاهش داده شود. در این حالت، وحدت اقتصادی کمک خواهد کرد تا وحدت مقررات و نظامات سیاسی نیز به دست آید. این حرکت از ۱۹۲۱ آغاز می‌شود. قدم اول آن تشویق لنین به گردآمدن‌ها و گروه شدن‌های منطقه‌ای است که منبع و منشأ بحران تازه‌ای در قفقاز می‌گردد. ارمنی‌ها و آذربایجانی‌ها اصل رشد پیوندهای منطقه‌ای را می‌پذیرند اما گرجستان آن را رد می‌کند: گرجیان می‌خواهند بر پایه‌ای مساوی و برابر با تمام جمهوریهای دیگر زندگی کنند. گرجستان نیز مثل جمهوریهای دیگر قفقاز به اجبار در طول سال ۱۹۲۱ پذیرفته است که به منظور ایجاد نظم و ترتیب در حمل و نقل راه‌آهن و بعد از آن تجارت خارجی مقررات و مدیریت مشترکی بر مجموعه منطقه حاکم شود. اما موانع گمرکی که بر جای می‌مانند و پولهای گوناگون که همچنان معتبرند نشانه‌ای از آنند که رهبران محلی قصد دارند ویژگیهای سرزمین خود را محفوظ دارند. لنین در این وقت ارجونیکیدزه را مأمور می‌کند تا در منطقه ماوراء قفقاز بسیار پرآشوب و بسیار پیچیده وحدت و یگانگی برقرار کند. ارجونیکیدزه به یاری معاونان خود، مولوتوف و درژینسکی و به اتفاق دفتر قفقاز و مقامات مرکزی طرح فدراسیون ماوراء قفقاز را تهیه می‌کند.^{۱۲۰} در تنظیم این طرح هیچ‌یک از سرآمدان و معاریف محلی به مشورت خوانده نمی‌شوند. کمونیست‌های گرجی بار دیگر به لنین شکایت می‌برند و این بار نه تنها علیه وحدت صوری‌ای که آن را بیشتر بوروکراتیک و بیهوده می‌دانند، بلکه بیشتر از آن علیه روشی که برای این منظور به کار رفته است یعنی علیه یک فرایند فدرال که مقررات آن در مسکو، بدون مشورت با کادرهای ملی تنظیم و به‌زور تحمیل شده است. این دفعه لنین بکلی در صف ارجونیکیدزه و دفتر قفقاز است. در مسکو، در کنگره دهم حزب فراکسیون‌ها منحل و قدغن شده‌اند؛ مخالفت با فدرالی شدن قفقاز به منزله پرداختن به یک عمل فراکسیونی و فرقه‌ای است یا به گفته دیگر مخالفت با اراده و تصمیم اکثریت حزب. مخالفان کمونیست گرجی در برابر تهدید به اخراج از حزب ناگزیرند تسلیم شوند و قبول کنند تا

کنفرانس برای وحدت قفقاز در ۱۲ مارس ۱۹۲۲ در تفلیس یک اساسنامه فدرال تصویب کند. به این ترتیب است که فدراسیون جمهوریهای شوروی ماوراء قفقاز زاده می‌شود.

این فدراسیون که به‌زور بر گرجستانی که آن را نمی‌خواهد تحمیل شده، خشم و کینه‌ای خاموش‌نشده در این کشور برمی‌انگیزد. البته فدراسیون مذکور باز هم نوعی خودمختاری برای سه جمهوری عضو آن باقی می‌گذارد، اما همین خودمختاری نیز به دنبال امضای معاهده‌های پی‌درپی که فدراسیون با روسیه امضا می‌کند رو به کاهش می‌گذارد. کمونیست‌های گرجی که تا مارس ۱۹۲۱، همگی کمونیست‌های خوب و انترناسیونالیست‌های معتقد بودند، آنچه را به آنان تحمیل شده واقعاً نمی‌پذیرند و همچنان سیل شکایت و اعتراض به سوی لنین روان می‌کنند و عزم دارند تا هموطنان خود را برضد این فدراسیون قفقازی که در پشت آن چهره دولت فدرال شوروی را مشاهده می‌کنند، بسیج کنند. بالاتر آنکه، ماخارادزه و مدیوانی رؤسای کمونیست گرجی که بعد از شوروی کردن گرجستان در ۱۹۲۱ بلندترین مقام جمهوری را به دست آورده بودند، به مسکو احضار و در آنجا تصفیه می‌شوند و کمیته نرمتر و انعطاف‌پذیرتری بر جای آنها می‌نشیند. عادت بر این بوده است که خشونت روش‌هایی را که در قبال گرجیان به کار رفته به استالین نسبت دهند. رابرت تاکر در بیوگرافی درخشانی که به استالین اختصاص داده است [۲۱] این‌طور القا می‌کند که از اواسط ۱۹۲۱، استالین به دلایل متعددی که در دور کردن لنین از اداره امور دخالت دارند (استراحت تابستانی ۱۹۲۱، بیماری دسامبر ۱۹۲۱ تا مارس ۱۹۲۲) بسیاری از تصمیمها را به‌تنهایی و شخصاً اتخاذ کرده و کشمکش و نزاعی که بعداً میان او و لنین در می‌گیرد، از همین زمان آغاز شده است. اما تمامی مسیر بحران قفقاز و روند آن برعکس، مؤید این نکته است که در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ تا زمان سکنه سنگینی که موجب فلج شدن لنین در ۱۹۲۲ شد، لنین استالین را به منزله مرد مورداعتماد و محرم خود دانسته و خود او شخصاً در حل و فصل ماجرای قفقاز دخالت داشته است. در پایان ۱۹۲۱ تا زمان تصفیه کمونیست‌های گرجی، لنین علناً و به‌گفتار از کارهای دفتر قفقاز حمایت کرد و از هرگونه بحث و گفت‌وگو بر سر دو اصل اجتناب ورزید: یکی ضرورت تحمیل وحدت بر ماوراء قفقاز در دورنمای الحاق این سرزمین به فدراسیون شوروی در حال آمادگی؛ و دوم این واقعیت که تشکیلات قفقاز حاصل و نتیجه تصمیمی است که از بالا اتخاذ شده و نه به وسیله و از طریق اراده و خواست ملی.

در نبردی که مسکو را در مقابله با گرجیان قرار می‌دهد، فریادگانی که در مفهوم طرح تحمیل شده به تفلیس پنهان است جدا از بازبینی عمومی‌ای که در همین زمان در سراسر روسیه جریان دارد، نیست. دولت سوویت‌ها به خودسازی پرداخته است تا دستاورد انقلابی ۱۹۱۷ را نگهبانی کند؛

و برای این منظور می‌بایستی از وسایل و ابزار کافی برخوردار باشد، نه تنها برای مدت طولانی ماندن و مداومت بلکه حتی برای تحمیل کردن خود بر دنیای بیرون. برای رسیدن به این مقصود، تجدید تسخیر و سازمان‌دهی منطقی و عاقلانه مکان و منابع، ضرورت قطعی دارد.

کم‌بها دادن به ژرفای تغییر روش لنین در ۱۹۲۱ مقوله‌ای ناممکن است. او به محض آنکه از باور داشتن امکان صدور انقلاب به خارج دست برمی‌دارد، تمامی نیروی خود را مصروف ساختن دولت شوراهای می‌کند و در راستای این آرمان تمام وسایل و ابزاری را که در اختیار دارد - حزب، چکا، ارتش - به کار می‌گیرد. هرچند لنین در ۱۹۲۱ به ارجونیکیدزه توصیه‌هایی اساساً برای رعایت تعادل در آهنگ شوروی کردن گرجستان کرده بود، لیکن در همان زمان نیز هرگز به اصل این عمل و بالاخص حاصل و نتیجه آن ایرادی نداشت. و هنگامی که در جریان سال ۱۹۲۱ نزاع میان فدراسیون ماوراء قفقاز گرجی‌ها را وادار می‌کند تا شکایت خود را به حکمیت او واگذارند، نه تنها دستوری به دفتر قفقاز برای رعایت میانه‌روی صادر نمی‌کند، بلکه بر اقتدار و فرماندهی مسکو و حزب در برابر توده نافرمان حزبی تأکید می‌ورزد، و بنابراین خود را با تصفیه کمونیست‌های گرجی و نصب رهبران مطیع‌تر نسبت به تصمیمهای مرکز، موافق نشان می‌دهد. آنچه در این دوران متحد کردن قفقاز در معرض ایراد و پرسش واقع شده، فرایافت حزبی است که لنین از آغاز سده در رشد دادن و بالنده کردن آن تلاش و کوشش کرده است و این فرایافت عبارت است از مرکزیت دموکراتیک حزبی که از بالا باید قدرت و فرماندهی خود را اعمال کند، هرچند که ممکن است در اجرای این آمریت با رده‌های پایین‌تر حزب نیز مشورت شود. (اما اگر رده‌های پایین و قاعده حزب، چنانکه در مورد گرجستان در ۱۹۲۱ اتفاق افتاد، با تصمیمهای بالا موافق نباشند، آنها که موافق نیستند تصفیه خواهند شد).

در پایان سال ۱۹۲۱ مجموعه‌ای از تدبیرها و تصمیمها - موافقتنامه‌های دوجانبی، فشار حزب و چکا و غیره - در همه‌جا به مقاومت‌ها پایان می‌دهد. حزب کمونیست روس اقتدار کامل خود را بر تمام تشکیلات کمونیست کمر بند مرزی گسترده است. ضرورت‌های اقتصادی، یک عامل مهم (و نه تنها یک استدلال عقلی) در توجیه مرکزیت است. به این ترتیب منطقه باکو که به دلیل منابع نفت خود، برای مسکو منطقه‌ای حیاتی است مستقیماً زیر نظر تشکیلات جمهوری سوسیالیستی فدراتیو سوویت‌های روسیه (RSFSR) قرار می‌گیرد.

در زمستان ۱۹۲۲ RSFSR در برابر خود جز جمهوریهای شوروی شده چیز دیگری نمی‌بیند. تعداد این جمهوریها محدود است - اوکراین، بیلاروسیا، ماوراء قفقاز - و پیوند کامل و جذب آنها در درون قلمرو روسیه فقط وابسته به یافتن روش اجرایی این پیوند است. جمهوریهای

مذکور هرگونه امتیازهای مربوط به استقلال خود را در تمام زمینه‌ها از دست داده‌اند؛ و چه دلایلی برای پایداری دارند؟

کدام فدراسیون؟ کشمکشهای قانونمندان

موفقیت دستاورد گردآوری سرزمین از دست رفته تداعی کننده گردآوری اراضی متعلق به روسیه است که شاهان روس بعد از پیروزی‌های خود بر مهاجمان تاتار به آن پرداختند و در مدت کمتر از چهار سده امپراتوری مقتدر تزارها از بطن آن بیرون آمد. در ۱۹۲۲ موفقیت نظام جدید در این زمینه غیرقابل انکار و بدون شک نتیجه و حاصل نظرگاه عمومی لنین بعد از شکست در لهستان در تابستان ۱۹۲۰ است. لنین در آن زمان گفته بود: «اگر فدراسیون را به منزله یک حالت گذار به سوی وحدت کامل بنگریم، ضرورت دارد که پیوندهای فدرال را روز به روز تنگ‌تر کنیم.» [۲۲] وقتی لنین از فدراسیون صحبت می‌کند، هیچ مدل و نمونه دقیق و معینی در ذهن ندارد؛ اعتقاد او بر این است که عمل، رشته‌ها و پیوندهای مناسب را تحمیل خواهد کرد و خود او در این مقوله دو نوع تشکیلات فدرال تصور می‌کند: یکی نوع قراردادی که RSFSR را به جمهوریهایی که یک نوع حکمیت نسبی برای خود محفوظ می‌دارند می‌پیوندد؛ و دیگری سازمانی و مستقر بر خودمختاری مجموعه ملی پیوندخورده با جمهوری روسیه. در محدوده این فرایافت نوع اول اوکراین یا ماوراء قفقاز را مد نظر قرار دارد و نوع دوم سرزمین تاتاری یا باشقیری را. لیکن واقعیت پیچیده‌تر از این است و نشان می‌دهد که در آغاز سالهای دهه ۱۹۲۰ یک نوع سوم نیز وجود دارد که سرزمینهای بیلاروسیا و ترکستان یعنی کشورهایی که در آن مناسبات قراردادی و خودمختاری باهم ترکیب شده‌اند، در رده آن واقع می‌شوند.

اما آنچه اهمیت دارد و در تنظیم و طراحی سیاست لنین مؤثر است، واکنش‌های متفاوت دولتهای ذی‌نفع در این قضیه است. در ۱۹۲۰-۱۹۲۱ بیلاروسیا نه تنها گسترده شدن روابط فدرالی را می‌پذیرد، بلکه درباره این مناسبات دیدگاهی پویا دارد که باید روزی به وحدت کامل منتهی شود. در عوض گرجی‌ها و اوکراینی‌ها همچنان سر‌آشتی‌ناپذیری دارند؛ و مخالفت اوکراین لنین را برمی‌انگیزد تا تشکیل نهادها و تأسیسات مشترک را شتاب دهد و به منظور در هم شکستن مقاومتها هرچه زودتر فدرالی کردن مجموعه را تمام کند. این مطلب را لنین بدون پرده‌پوشی در کنگره یازدهم حزب که از ۲۷ مارس تا ۲ آوریل ۱۹۲۲ تشکیل جلسه می‌دهد بیان می‌کند و در آنجا از خرد کردن مخالفت اوکراینی‌ها که حتی در درون حزب نیز به بیان نظریات خود می‌پردازند، صحبت می‌کند. در کنگره دهم حزب که در مارس ۱۹۲۱ برگزار شده بود، خطوط اصلی سیاست حزب در امور

ملیتها به وسیله گزارش دهنده این مبحث یعنی استالین معلوم و اعلام شده بود. اما در این زمان، استالین فقط سخنگوی وفادار و حتی فرمانبردار اراده لنین بود و گزارش او چیزی جز افکار و اندیشه‌های لنین را منعکس نمی‌کرد.^{۱۲۳} در آن گزارش گفته شده بود که فدراسیون طراحی شده، چارچوب اتحاد است؛ و مدل و نمونه آن جمهوری فدراتیو روسیه خواهد بود که روزی مدل و نمونه فدراسیون جهانی آینده دولتهای سوسیالیست خواهد شد. او در این معنا، ایده‌ای را که به وسیله لنین در ۱۹۱۸ بیان شده بود بازتاب می‌داد که فدراسیونی که ما خواهیم ساخت گامی به پیش خواهد بود، به سوی پیشرفت ملیتهای گوناگون روسیه در یک دولت شوروی واحد، دموکراتیک و متمرکز. بنابراین در آغاز ۱۹۲۲ میان گزارش استالین و نظرگاه ملی درازمدت لنین تعارض و تنافری نیست.

اما مهم این است که پروژه مذکور وارد میدان عمل شود و برای این منظور یک کمیسیون قانونگذار در ۱۰ اوت ۱۹۲۲ تشکیل می‌شود و در اطراف هیئت‌مدیره مرکزی کمیسیون که عبارتند از استالین، مولوتوف، کوبیشف^{۱۷}، ارجونیکیدزه، راکوفسکی و سوکولنیکوف، نمایندگان پنج جمهوری که مستقیماً در قضیه ذی‌نفع‌اند گرد می‌آیند. استالین نویسنده طرح است؛ آن را در کمیسیون می‌خواند و در سپتامبر برای احزاب جمهوریها می‌فرستد. طرح از هر جهت منطبق با گزارشی است که به دهمین کنگره حزب داده شده بود و همان‌طور که پیش‌بینی شده است مدل RSFSR را بر تمام جمهوریهایی که هنوز استقلال دارند گسترش می‌دهد، و این جمهوریها موظف می‌شوند تا به ترتیب «صوری» به دولت شوروی ملحق شوند و مثل ملت‌هایی که قبلاً در این دولت وارد شده‌اند، از مقررات خودمختاری برخوردار گردند. احزاب کمونیست آذربایجان، ارمنستان و بیلا روسیا سر به اطاعت فرود می‌آورند. اینک با دیگران چه باید کرد، بخصوص وقتی که پروژه مورد بحث از کمیسیونی بیرون می‌آید که بازیگر اصلی آن [استالین] از آوریل ۱۹۲۲ دبیرکل حزب است و لنین شخصاً او را به این سمت گماشته است؟ مرکزیت دموکراتیک فرمان می‌دهد که باید این طرح از بالا را پذیرفت.

اما در اوکراین و گرجستان وضع به صورت دیگری است. در اوکراین، نیکولای اسکریپنیک که در این زمان مقام کمیسر خلق در این جمهوری مستقل را در امور دادگستری بر عهده دارد، به شدت تمام با این طرح سازمانی به مخالفت برمی‌خیزد. وی فریاد یک دولت متمرکز را که به قول او هیچ ارتباطی با کمونیسم ندارد رد می‌کند—و در این مورد راکوفسکی نیز پشتیبان اوست—و

به اصرار می‌خواهد تا این طرح فدرال تمرکزگرایانه به سود یک چارچوب کنفدرال کنار گذاشته و فراموش شود. ورود اسکرپینیک به این نبرد به طرفداری از حقوق ملت‌ها نیز به همان اندازه مقاومت سرسختانه کمونیست‌های گرجی، لنین را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ضرورت داشت تا به نحوی اسکرپینیک درباره این مسئله اظهار نظر کند تا لنین واکنش نشان دهد زیرا او از بحران تا بحران، کم‌وبیش عادت کرده بود شکوایه‌های تلخ کمونیست‌های گرجستانی را استماع کند. اما در حال حاضر یعنی در سپتامبر ۱۹۲۲، نارضایتی‌ها به مخالفت آشکار تبدیل شده است؛ کمیته مرکزی حزب گرجستان متن پیشنهادی را رد می‌کند و بر عزم خود برای حفظ حاکمیتش اصرار می‌ورزد. میان این رد خشن و قاطع و تأکید اسکرپینیک درباره ضرورت حفظ وضع موجود در روابط مسکو و جمهوریه‌ها، قصد اصلی یکی است هرچند طرز بیان آن فرق می‌کند: در کیف دیپلماتیک‌تر است و در تفلیس تهاجمی‌تر.

در سپتامبر ۱۹۲۲، لنین از عوارض سکتته‌ای که در ماه مه بر او وارد شده و اولین حمله از یک رشته سکتته‌های مغزی است که سرانجام او را از پا درمی‌آورند، رنج می‌برد. به استراحت می‌پردازد، اما بیکار نمی‌ماند و فعالیت او از نامه‌هایی پیداست که به همکاران خود درباره مسائل گوناگون (به تبعید بردن روشنفکران، یا مباحثی از قبیل انتخابات آینده در انگلستان (۲۴) ارسال می‌دارد. پزشکان او را از کارهای روزانه منع کرده‌اند اما امور کشور را با توجه و علاقه‌ای شورانگیز تعقیب و تفسیر می‌کند. در پایان ماه سپتامبر وقتی به کار بازمی‌گردد به عکس‌العمل‌های گرجیان و اوکراینی‌ها گوش فرامی‌دهد و بخصوص با متنی که استالین نوشته است آشنا می‌شود و برای اولین بار نه تنها شتاب‌زدگی رفتار - سخت در کار عجله می‌کند - بلکه و بالاخص اصل و اساس طرح او را محکوم می‌کند، می‌گوید خودمختاری دادن اشتباهی است که فقط می‌تواند آب به آسیاب استقلال‌طلبان بریزد (۲۵) و آنگاه با وجود بیماری، به‌طور خستگی‌ناپذیر، به نوبت خود خطوط و حدود اصلی یک طرح فدرال را به روی کاغذ می‌آورد که بر طبق آن جمهوریه‌ها به صورتی برابر با RSFSR پیوند می‌یابند اما وارد آن نمی‌شوند. ما خود را در حقوق با جمهوری سوسیالیستی شوروی اوکراین برابر می‌دانیم [...] و حاضریم با او به صورت مساوی وارد یک فدراسیون جدید بشویم و اضافه می‌کند که این فدراسیون باید سازمانهای اعمال قدرت ویژه خود را مستقل از سازمانهای روس داشته باشد که مثل جمهوریه‌های دیگر امور او را تمشیت دهند؛ و تأکید می‌کند که بخصوص فدراسیون باید یک دولت و یک کمیته اجرایی ویژه داشته باشد. لنین با آگاهی بر اهمیت مسئله - که همان ایجاد و حفظ صلح میان ملیتهاست - تصمیم می‌گیرد تا شخصاً کار را به دست گیرد.

استالین خشمگین از محکومیت خود، به همکاران پولیتبورو^{۱۸} شکایت می‌برد، می‌گوید که لنین به لیبرالیسم ملی پرداخته است و حتی نظریات لنین را مورد انکار قرار می‌دهد و اظهار می‌کند که به عقیده من ایجاد یک کمیته اجرایی فدراسیون در جنب کمیته RSFSR غیرقابل قبول است. اما با وجود این تنگ‌خلقی تسلیم می‌شود، و با توجه به نظریات لنین طرح خود را اصلاح می‌کند و در ششم اکتبر، پروژه بی‌نقصی به کمیته مرکزی پیشنهاد می‌کند و به عنوان یک بازیگر چیره‌دست، مراقبت تمام به کار می‌برد تا کلمه‌ای پیرامون اختلاف اخیر خود با لنین به میان نیارد و با اشاره به تحول پروژه که در آن لفظ خودمختاری دادن ناپدید شده و جای خود را به کلمه فدراسیون سپرده است می‌گوید آنچه یک تغییر دورنمایی ریشه‌ای جلوه می‌کند در حقیقت چیزی جز یک فرمول‌بندی مناسب‌تر نیست.

لنین از پروژه جدید رضایت دارد و تمام ماجرا را فراموش و فقط بسنده می‌کند به اینکه در نامه‌ای به کامنف متذکر شود او یعنی لنین «به شووینیسیم^{۱۹} روسیه-بزرگ طلبانه^{۲۰} اعلان جنگ می‌دهد» و «می‌بایستی ریاست کمیته اجرایی مرکزی به نوبت به یک روس، یک اوکراینی، یک گرجی و غیره داده شود.»

در ۶ اکتبر، پروژه به امضای استالین، ارجونیکیدزه، مولوتوف و میاسنیکف^{۲۱} تسلیم کمیته مرکزی می‌شود و بلافاصله به تصویب می‌رسد. ظاهراً کشمکش میان مرکز و کمربند مرزی به پایان رسیده و اختلاف بر سر اصول بین استالین و لنین نیز تمام شده است. با وجود این صلح دو جبهه به‌درازا نمی‌کشد. اما قبل از آنکه به این مطلب پردازیم، ضروری است که با دقت به آنچه در ماه سپتامبر ۱۹۲۲ الهام‌بخش دو بازیگر ماجرا، یعنی لنین و استالین، شده است، نظر بیندازیم.

مثل شماری از گفت‌وگوهای پیش از آن درباره مسئله ملیتها به اختلاف نظر اصولی میان لنین و استالین در ۱۹۲۲ نیز نباید بیش از حد واقع بها داد. اگر استالین در این مقوله یک طرح مرکزیت‌دهنده پیشنهاد می‌کند، این پیشنهاد دور از نظر کلی و عمومی لنین بر مسئله نیست؛ زیرا لنین تا آخرین روزهای حیات خود همچنان فریافت مرکزیت‌گرایی خود را پیرامون آینده ملیتها در دولت سوویت محفوظ می‌دارد. اما رویکردهای او به مسئله بر اساس تاکتیکهای ناشی از اشتغالهای ذهنی هر زمان، ملایم و متعادل می‌شوند و در این مقوله، رهبر بلشویک که همیشه

18. Politburo

۱۹. Chauvinisme، این اصطلاح که از کلمه Chauvin به معنای نمونه‌ای از یک سرباز متعصب و ساده‌لوح امپراتوری فرانسه می‌آید به وطن‌پرستیهای کاذب و افراطی اطلاق می‌شود. - م.

20. Miasnikov

یک تاکتیک پرداز درخشان و زبردست بوده است به آرمانهای خود وفادار می ماند. اگر می خواهد به تمام ملیتها اساسنامه ای برابر دهد، نه به این دلیل است که ناگهان علاقه ای شدید یا ارزشی خاص برای اندیشه یا واقعیت ملیتها پیدا کرده است؛ البته این مقولات در نظر او اهمیتی ندارند، اما آنچه در نزد او به حساب می آید نتیجه ای است که ممکن است خطرات ناشی از این اختلافات متوجه ثبات دولت شوروی کند. نگرانی ذهنی او در ۱۹۲۲ همان است که در ۱۹۱۳ بوده است. قصد او آن است که ملتها را به فضیلت های انترناسیونالیسم - که در ۱۹۱۳ به معنای «مبارزه مشترک» و در ۱۹۲۲ به معنای زندگی مشترک است - معتقد کند و از این طریق ایشان را به آنجا ببرد که سرانجام روزی احساسات ملی خود را به نفع یک همبستگی طبقاتی آگاهانه فراموش سازند. سرزنی که متوجه استالین می کند به خاطر محتوای طرح او نیست، بلکه معطوف به زمان بندی و تقویم اوست. به گمان او پیش کشیدن وحدت هنوز زود است زیرا احساسات ملی همچنان در اوج اند و بهترین وسیله برای به تباهی کشاندن و نابود کردن احساسات مذکور این است که تا مدتی محترم داشته شوند. بنابراین آنچه لنین را به محکوم کردن طرح استالین وادار می کند یک دلمشغولی هم تاکتیکی و هم آموزشی است. اما در همان حال نیز غوغای خشم آلوده گرجی ها را نمی پذیرد (هرچند روش معتدل تر اسکرپینیک در عوض انتقامجویی او را بر نمی انگیزد) و بنابراین در یک زمان از استالین علیه آنها حمایت می کند.

به قرینه آن، روش آشتی جویانه استالین برآمده از این واقعیت است که او کاملاً درک می کند که در اصل و اساس میان او و لنین وحدت نظر وجود دارد. او نیز مانند لنین می داند که طرح او در آینده بر تخت خواهد نشست و عملی خواهد شد و علاوه بر آن او نیز مثل خود لنین پراگماتیک و کلبی مسلک است. یقین دارد که حق و حقوقی که امروز در کار طرح و تنظیم آنند در برابر واقعیتی که همیشه بر متون نوشته پیشی گرفته و بر آن پیروز شده است، اهمیتی اندک دارد. واقعیت، همان نیرومندی انسانی و سیاسی روسیه است که موجب خواهد شد تا تقدم و برتری خود را در آینده بر فدراسیون تحمیل کند. در مقابل نابرابری عملی و موجود میان روسیه و جمهوریه های گوناگون دیگر، برابری قضایی اصلاً وزنه ای به شمار نمی آید؛ و بدیهی است که تاریخ نیز این دیدگاه را به ثبوت خواهد رساند.

واپسین نبرد مردم گرجستان

تمام احزاب ملی مثل کمیته مرکزی حزب در مسکو، طرح اصلاح شده استالین را تصویب می کنند. اما کمونیست های گرجی، در عین حال که موافقت خود را با طرح اعلام می کنند تغییری

در آن وارد می‌آورند و قبولی نهایی خود را مشروط به پذیرفتن این تغییر می‌کنند. گرجی‌ها که خود را در سطحی مساوی اوکراینی‌ها - که به اتفاق هم به مبارزه پرداخته‌اند - قرار می‌دهند، می‌خواهند که گرجستان به صورت یک عضو کامل وارد فدراسیون شود و نه به عنوان عضو مجموعه ماوراء قفقاز که به گرجستان بیش از نوعی حاکمیت غیرمستقیم چیزی نمی‌دهد. [۲۷] نظر و فرایافت جفت استالین - ارجونیکیدزه که هر دو با تکیه بر اصل و منشاء گرجی خود، خویشتن را تنها مقام صالح درخصوص مسئله گرجستان می‌دانند، بکلی چیز دیگری است. از نظر استالین، قفقاز در زمینه ملیتها چنان متنوع و گونه‌گون است که برای او یک ساختار میانه ضرورت دارد تا مانع شود که کشمکش و نزاع میان ملت‌های منطقه ناگهان در مقیاس فدرال گسترش یابد. [۲۸] او می‌گوید که مسکو نمی‌تواند به انبان شکایتها و اختلاف‌های بین قفقازی تبدیل شود و بنابراین همچنان معتقد است که فقط فدراسیون ماوراء قفقاز از شرایط ورود به اتحادیه برخوردار است و در نتیجه، چنانکه گرجی‌ها نیز خود درک کرده‌اند، در این میان آنها فقط می‌توانند از یک خودمختاری ساده بهره‌مند شوند.

سراسر ماه اکتبر ۱۹۲۲ صحنه نبرد گرجی‌ها در دو جبهه متفاوت است: در خود گرجستان با ارجونیکیدزه نماینده مرکز در این جمهوری مبارزه دارند که این یک جنگ آشکار است با خشونت زایدالوصف که طرفین را در برابر هم قرار می‌دهد. در این جنگ، ارجونیکیدزه به دلگرمی از حمایت مسکو از وسایل کلاسیک استفاده می‌کند: تهدید می‌کند، تصفیه می‌کند، و جای مخالفان را به مردانی می‌دهد که به نظر او آدم‌های قابل اطمینانند، اما در نهایت علیه خود او قیام می‌کند. دستورالعمل قدیمی لنین: تصفیه کنید! در هر دو مورد و در هر جا به وسیله نماینده او در صحنه عملیات به اجرا گذاشته می‌شود. جبهه دیگر، در مسکو است که در آنجا گرجی‌ها به لنین، بوخارین و کامنف مراجعه می‌کنند، برای آنها تلگرام پشت تلگرام ارسال می‌دارند، نمایندگان خود را اعزام می‌کنند و ارجونیکیدزه را متهم به استفاده از زور - از جمله خشونت و آزارهای جسمی و فیزیکی - علیه خود می‌کنند.

لنین که گمان داشته است ماجرا پایان یافته، این شکایتها را با عصبانیت و نفرت دریافت می‌کند. یک تلگرام تند و زننده برای متقاضیان می‌فرستد و از آنها می‌خواهد نزاع خود را به نحو وفادارانه و توأم با شایستگی و نزاکت حل و فصل کنند و به دبیرخانه کمیته مرکزی روس... که استالین، یعنی پشتیبان بی‌قید و شرط سیاست و روش‌های ارجونیکیدزه بر آن ریاست دارد، مراجعه کنند. حواله دادن حکمیت ماجرا به کسانی که خود آمر و عامل خشونت هستند نه تنها گرجیان را خلع سلاح و نومید نمی‌کند بلکه به بسیج و پایداری بیشتر تشویق می‌کند. لنین و نیز بوخارین و

کامنف - که این دو نیز مانند خود او گوش شنوایی برای شنیدن شکوه‌ها ندارند - تصمیم می‌گیرند به منظور آنکه حرکتی از خود نشان داده باشند، یک کمیسیون بازرسی به محل بفرستند. اما یک بار دیگر، شاکیان، خود را در برابر رقیبانی مصمم می‌یابند. استالین، دبیرکل حزب که صلاحیت کامل برای تشکیل این کمیسیون دارد آن را زیرنظر و اوامر درژینسکی می‌گذارد که احساسات او در قبال گرجی‌ها - بالاخص که از چکای او نیز شکایت دارند - بخصوص دوستانه و محبت‌آمیز نیست. کمیسیون موردبحث هیچ تماسی با معاندان نمی‌گیرد و تسلیم استدلال‌های ارجونیکیدزه می‌شود و نتیجه می‌گیرد که تمامی مسئولیت بحران به گردن ناسیونالیست‌ها و ملیون گرجی است.^[۲۹]

اما لنین تدریجاً از گزارشهایی که به او داده می‌شود شک می‌کند و از همکاران نزدیک خود می‌خواهد تا او را از ماجرا باخبر کنند. سلامت او سخت رو به تباهی است؛ و احتمالاً آنچه از رفتار و سکنت استالین و ارجونیکیدزه احساس می‌کند در آسیب زدن بیشتر به سلامت او نقش داشته‌اند. در پایان ماه نوامبر ناگزیر بستری می‌شود، اما با وجود چندین حمله پی‌درپی، که از ۲۰ دسامبر به بعد بر او وارد می‌آید، می‌خواهد بار دیگر کنترل وضعیت را در دست بگیرد. مسئله ملی در نظر او بیش از آن اهمیت دارد که آن را در اختیار کسانی بگذارد که از این لحظه با استفاده از اصطلاح گوگول آنها را «نخراشیده‌های اداری»^{۲۱} یا «شعورمداران قدر قدرت»^{۲۲} می‌نامد.^[۳۰] پس برای آخرین بار توجه خود را به سیاست ملی معطوف می‌دارد و به نوشتن متنی می‌پردازد که به واپسین نظریه او درباره این مسئله تبدیل می‌شود.^[۳۱] این نوشته یادداشت‌هایی است خطاب به دوازدهمین کنگره حزب که قرار است در ماه مارس آینده تشکیل جلسه دهد. امید دارد تا بازهم از بستر بیماری برخیزد - چنانکه به دفعات این کار را کرده است - و در کمیته مرکزی‌ای که برخی از اعضای آن آشفته‌اش کرده‌اند، نظم و ترتیبی برقرار کند. می‌نویسد: «من در برابر کارگران روسیه بشدت مقصّرَم که چرا با انرژی و توان لازم به مسئله مربوط به تفویض خودمختاریها نپرداخته‌ام [...] مسئله ملی به صورتی تنظیم می‌شود که حق خروج از اتحاد را که توجیه‌کننده رفتار ماست، تا حد یک تکه کاغذ بی‌مصرف، کاهش می‌دهد و اقلیتها را دست‌بسته تسلیم این محصول صددرصد روسی که همان شووینیسیم روسیه بزرگ و مشخص‌کننده دفتر سالاری روس است، می‌کند.»

اما واکنش نگران و مضطرب لنین سیر رویدادها را متوقف نمی‌کند. در ۲۱ دسامبر به‌رغم

اعتراضهای پی در پی گرجی‌ها، کمیسیون ویژه مرکزی روسیه تقویم وحدت ملی را اعلام و تاریخ انتشار متون نهایی و قطعی قانون اساسی جدید و بعد امضای اسناد اتحاد را معلوم می‌کند. در ۳۰ نوامبر، همان زمان که لنین سرسختانه ایرادهای خود را سیاه بر سفید به روی کاغذ می‌آورد، پولیتبورو متن مربوط به اصول اساسی اتحاد را تصویب می‌کند. ماده اول این متن تأکید می‌کند که فدراسیون ماوراء قفقاز باید به اتحاد ملحق شود. کمیته مرکزی هم تصویب می‌کند. گرجی‌ها که هیچ‌کس زحمت مشورت با ایشان را به خود نداده است باز بر مواضع خود باقی می‌مانند. اما این دفعه، تنها هستند. در اوکراین، هفتمین کنگره سوویت‌ها در ۱۳ نوامبر به معاهده الحاق به اتحاد رأی داده است. جمهوری فدراتیو ماوراء قفقاز نیز یک قانون اساسی برای خود تنظیم می‌کند، شتابان به آن رأی می‌دهد و تصمیم به الحاق می‌گیرد. بیلاروسیا هم در ۱۸ دسامبر به همین قسم رفتار می‌کند؛ و سرانجام در ۳۰ دسامبر براساس یک معاهده با دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (USSR) قدم به جهان می‌گذارد. امضاکنندگان معاهده تولد این دولت عبارتند از جمهوری روسیه و سه جمهوری اوکراین، بیلاروسیا و ماوراء قفقاز.

لنین که در پی حمله‌های ۱۳ و ۲۲ دسامبر موقتاً فلج و بستری است، به تفکر می‌رود و ملاحظه می‌کند که یکی از نقطه‌های ضعف سیاستی که به اجرا گذاشته شده اعتقاد خود او بوده که یقین داشته است شرکت‌کنندگان در این سیاست و مجریان آن به عنوان کمونیست و بنابراین بر حسب تعریف، انترناسیونالیست بوده‌اند؛ اما وقتی به دو مورد استالین و ارجونیکیدزه می‌اندیشد متوجه می‌شود که کمونیست‌های برآمده از اقلیتها می‌توانند به مثابه ناسیونالیست‌های افراطی روسی عمل کنند. در اینجا عمق مسئله کادرهای ملی مطرح می‌شود که مایلند اصل و منشاء خود را از اذهان فراموش سازند. پیامد رویدادها نشان خواهد داد که در این مورد نیز، الهام درونی لنین یک حقیقت بزرگ و کاملاً معتبر است.

قانون اساسی اتحاد در ماههای بعد به وسیله کمیسیونی به ریاست کالنین تهیه می‌شود^[۳۲] و کمیته اجرایی مرکزی پان‌روس در ۶ ژوئیه ۱۹۲۳، وقتی که لنین فلج است و دیگر در زندگی عمومی کشور مداخله‌ای ندارد، آن را تصویب می‌کند. دومین کنگره سوویت‌های اتحاد نیز در ۳۱ ژانویه ۱۹۲۴ چند روز بعد از درگذشت لنین آن را به تصویب نهایی می‌رساند.^[۳۳]

این قانون، کلمه به کلمه با آنچه لنین خواسته و آرزو کرده است، مطابقت دارد. اتحاد بر مشارکت ارادی و داوطلبانه دولتهای متساوی‌الحقوق که - براساس ماده ۴ پیمان - حق دارند آزادانه از آن خارج شوند، صحه می‌گذارد. دولتها با الحاق به اتحاد حاکمیت خود را از دست نمی‌دهند و به این ترتیب لنین می‌تواند ملاحظه کند که پروژه‌ای که او تهیه کرده برخلاف متن

استالینی پروژه که وضعیت قانونی دولتهای اتحاد را به یک خودمختاری ساده کاهش می داد، مورد قبول و احترام واقع شده است. اما در هر حال، هم او و هم استالین توأماً از این تجربه پیروزمند بیرون می آیند زیرا جمهوریهایی که وارد اتحاد می شوند بخش مهمی از صلاحیتها و اختیارات خود را به آن واگذار می کنند.

اهمیت این متن تنها در معلوم کردن امور سازمانی مملکتی که میراث انقلاب است، نیست، بلکه در این است که برخلاف قانون اساسی ۱۹۱۸ روسیه مصوبه ۱۹۲۴ متنی است که هم برای مداومت درازمدت و هم برای فضا و مکانی معین و محدود تنظیم شده است. قانون اساسی ۱۹۱۸ پیش‌بینی پویایی در زمان و مکان می کرد، و چارچوبی موقت برای دولتی - آن هم موقت - بود که می بایستی به تمام دولتهای دیگر که داوطلب نزدیکی با این دولت هستند یاری و کمک دهد. قانون ۱۹۲۴ برعکس، حدود و ثغور دولتی را تثبیت و تنفیذ می کند که وجود دارد و حقوق خود را معلوم و معین می کند. البته نخستین بخش متن - اعلامیه درباره بنیانگذاری اتحاد - می گوید که درهای اتحاد نه تنها به روی جمهوریهای موجود، بلکه بر جمهوریهایی که در آینده ساخته خواهند شد نیز گشوده است؛ بنابراین حدود، قطعی نیست و پهنه سرزمینی می تواند همچنان گسترده تر شود. اما همین اعلامیه تأکید بر این نکته دارد که در دنیایی که به دو اردوگاه کاپیتالیسم و سوسیالیسم تقسیم شده اتحاد در محاصره سرمایه داری است؛ و همین محاصره است که وحدت تحقق یافته را توجیه و وجود مرزهای مطمئن را ایجاب می کند. و علاوه بر آن، آیا این همان چیزی نیست که لنین در ۱۹۲۰-۱۹۲۱ هنگام امضای تمام پیمانهای تضمین کننده مرزهای دولت سوویت ها با لهستان و نیز با ترکیه، ایران، افغانستان می خواست؟ نهایت آنکه این قانون اساسی دو تمایل متخالف و متضاد را که از ۱۹۱۷ به بعد پیوسته در سیاست لنین خودنمایی داشتند، با هم ترکیب می کند: یکی رؤیای جهان شمولی را که به دولت سوویت ها ویژگی سرزمینی گشاده، موقت و مهاجم (سیاست سه سال اول دولت انقلابی که شکست لهستان بر آن نقطه پایان نهاد) را می دهد؛ و دیگری عزم جزم به حفظ آنچه وجود دارد را که در پی این هدف دولت شوروی را بر آن می دارد تا خصوصیت پایدار خود را محفوظ دارد، بر خود بتند و از خود دفاع کند. اوضاع و شرایط تثبیت شده مرزها در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ گواه بر این واقعیت اند. اما قانون اساسی - و اهمیت آن نیز در همین جاست - به جای انعطافها و اعوجاجهای پی در پی سیاست لنین، ترکیبی از هر دو تمایل و جهت گیری را می نشاند.

نباید فراموش کرد که این قانون بنیادی، ساختمانی است که هم بحث و جدلها و هم انقلاب را به نتیجه نهایی می رساند و هدف و مقصد نویسندگان قانون نیز از فراسوی کلمات و متن

همین بوده است. اما در اینجا هم باز می‌توان در بنیان و اساس آن نوعی دوگانگی و ثنویت دید. قانون یک عمل قطعی و انجام‌شده را تعریف می‌کند: پیروزمندی انقلاب و به راه انداختن تغییرات در ساختارهای سیاسی و اقتصادی به منظور دگرگون کردن جامعه و وجدان اجتماعی؛ اما در همان حال قانونی است موقت در محدوده این معنا که یک قانون فدرال است و از مبداء ملت‌های متفاوت و گوناگون، یک دولت به وجود می‌آورد. و اما علت وجودی انقلاب و دولت شوروی - چه در شکل ۱۹۱۸ و چه در شکل ۱۹۲۴ - این است که در عین به حساب آوردن وضعیت هنوز موج و عقب‌ماندگی وجدانهایی که همچنان به ملت دلبستگی و وابستگی دارند، می‌خواهد این وجدانها را یاری دهد تا از این مرحله بگذرند و به وجدان حقیقی طبقاتی برسند. قانون اساسی و فدراسیونی که می‌آفریند، در نهایت چیزی جز تفویض امتیازهای موقت و موسمی به شرایط و احوال ویژه روسیه (ناهمگونیهای ملی) و مقتضیات زمان (محاصره کاپیتالیستی که اختلافات ملی را تیز یا دائمی می‌کند) نیستند. فدرالیسم نیز مثل شعار حق تعیین سرنوشت یکی دو سال پیش، قبل از هر چیز یک آموزش است؛ یک مکتب و مدرسه انترناسیونالیسم است. لنین در ۱۹۱۷ در این معنا و مفهوم آن را پذیرفته و به آن گرویده است و حالا هم در اوج کشمکش خود با نخراشیده‌ها همان تعبیر را از آن دارد. اگر روشهایی که در ۱۹۲۲ به کار بسته شده مسلماً موافق سلیقه او نیست اما در قانون اساسی مصوب به لنین و افکار او خیانت نشده و دقیقاً همان نظرگاههای او در متن ۱۹۲۴ منعکس است؛ و همین نظرگاههاست که در تمام سالهایی که او دیگر در جهان نیست تا تاکتیکهای مناسبتری با شرایط و احوال زمان به کار بندد، انگ خود را بر تحول و تکامل نظام شوروی می‌زنند. آنچه حقیقتاً در قلب و محتوای پروژه تحمیل شده به ملت‌ها در ۱۹۲۴ مستتر است همانهاست که لنین از اکتبر ۱۹۱۷ یا در هر حال از ۱۹۲۰ به بعد، مدافع سرسخت و خستگی‌ناپذیر آن بوده است: یعنی عزم و اراده به حفظ اشتراک تقدیر و سرنوشت اقوام و ملت‌هایی که در پهنه امپراتوری سابق روس زندگی می‌کرده‌اند. چارچوب دولتی، برای آنکه به این مجموعه اجازه موجودیت و بالندگی دهد، قاطع و معین است. این چارچوب، به منظور آنکه اختلافها را از سربگذرانند، مرکزیت و تنگ کردن نظارت و کنترل را ایجاب می‌کند؛ و سانترالیسم دموکراتیک است که در آخرین تحلیل، تمامی این ساختمان را استوار می‌دارد و در سنگ بنای آن مستتر است.

لنین زنده یا مرده، معمار حقیقی این دولت فدرال چندملیتی است که رسماً در سال ۱۹۲۴ میلادی پای به جهان هستی می‌گذارد.

یادداشتها

- [1] Pesikina (E.), *Narodnyi komissariat po delam natsional'nostei*, Moscou, 1950, et *Spravotchnik narodnogo komissariata po delam natsional'nostei*, Moscou, 1921, p 5.
- [2] *Polnoe*, t. 34, pp 304-305.
- [3] *Ibid.*, t. 36, p 76.
- [4] *Dekrety sovetskoi vlasti*, Moscou, 1921, t. 4, pp 15-18.
- [5] *Polnoe*, t. 35, pp 286-290.
- [6] Kuusinen (O.V.), *Revoliutsia v Finlandii*, Petrograd, 1919, p 12 sqq.
- [7] Makhno (Nestor), *Pod udarami Kontr. revoliutsii*, Paris, 1936; Archinoff (P.), *Le Mouvement makhnoviste*, Paris, 1924; Ternon (Y.), *Makhno, la révolte anarchiste*, Bruxelles, 1981.
- [8] Telegramma L.D. Trotskomu, 22.5.1919, *Polnoe*, t. 50, pp 320-321.
- [9] *Dekrety sovetskoi Vlasti*, Moscou, 1971, t. 5, pp 259-261.
- [10] *Pravda*, 10.10.1920, et *Jizn' natsional'nostei*, 15.12.1920.
- [11] *Polnoe*, t. 41, pp 161-168.
- [12] Luke (H.C.), *Cities and Men*, Londres, 1953, p 137 à 160.
- [13] Staline, "Commentaire sur le Caucase", *Pravda*, 30.11.1920.
- [14] Jvania (G.K.), *V.I. Lenin, Tsk Partii i bol'cheviki zakavakaziia*, Tbilissi, 1969, pp 238-239.
- [15] Jordania (Noe), *Moia jizn' (Ma Vie)*, p 110 sqq.; *The Trotsky Papers*, 1917-1922, La Haye, 1971, t. II, p 385.
- [16] *Polnoe*, t. 51, p 152.
- [17] *Dokumenty vnechnei politiki SSSR*, Moscou, 1961, t. 5, pp 110-111.
- [18] Castagné (J.), "Les Basmetchis", *Revue du monde musulman*, 11.1922, pp 174-178 et *Netes manuscrites du même*.
- [19] Kharmandarian (S.V.), *Lenin i stanovlenie zakavkajskoi federatsii, 1921-1925*, Erevan, 1969, p 218.
- [20] Kharmandarian, *op. cit.*, p 361.
- [21] Tucker (R.C.), *Stalin as revolutionary 1879-1929*, Princeton, 1973, p 240.
- [22] *Polnoe*, t. 41, p 164.
- [23] *Desiatyi s'ezd RKP (b) Mart 1921 goda*, Moscou, 1960, pp 192-193.

- [24] Lettres du 17.9.1922 à Unschlicht et du 28.9.1922 à Radek. Pipes (R.), *op. cit.*, pp 174-175.
- [25] "Pismo L.B. Kamenevu-ob obrazovanii SSSR", *Polnoe*, 26.9.1922, t. 45, p. 211-213.
- [26] "Pismo L.B. Kamenevu", 6.10.1922, *ibid.*, t. 54, p 292.
- [27] Kharmandarian, *op. cit.*, p 344.
- [28] Miasnikov, *Izbrannye proizvedeniia*, Erevan, 1965, pp 423-424.
- [29] Kharmandarian, *op. cit.*, pp 369-370.
- [30] *Polnoe*, t. 45, pp 356-362; Fotieva, *Iz vospominanii o V.I. Lenine-Dekabr' 1922. Mart 1923 g.*
- [31] *Pismo k s'ezdu*, *Polnoe*, t. 45, pp 343-348, 354-355.
- [32] *Vtoraia sessia Tsik sovetskikh sotsialisticheskikh respublik*, Moscou, 1923, pp 11 sqq.
- [33] *Vtoroi s'ezd sovetov soiuza Sovetskikh sotsialisticheskikh respublik*, Moscou, 1924, pp 129-136.

فصل چهاردهم

«یک گام به پیش، دو گام به پس...»

«ما توفیقه‌های بزرگ به دست آورده‌ایم و از این پس با وضعیتی روبرو هستیم که از جهت دورنمای اقتصادی برای ما بستری استوار تأمین می‌کند، به شرط آنکه مهار غلات را در کف داشته باشیم... اگر به دشواری‌هایی که از سر گذرانده‌ایم نظر کنیم، می‌توانیم بگوییم که اگر یک بار دیگر نیروهایمان را متحد کنیم و آن را بر نبرد زمستانی متمرکز سازیم، به یقین به پیروزی قطعی خواهیم رسید.»^{۱۱} این گزارشی است افتخارآمیز که لنین، به نام کمیته مرکزی حزب، به کنفرانسی که از ۲۲ تا ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۰ تشکیل جلسه می‌دهد، تقدیم کرده است. اما سطوری که در بالا آمده از بخشی سری گزارش او استخراج شده که سهم عمده آن به توضیح شکست ارتش سرخ در لهستان و پیامدهای استراتژیکی این رویداد اختصاص دارد. در این متن، لنین لشکرکشی لهستان را بر پایه این اعتقاد خود توجیه می‌کند که در اوت ۱۹۲۰ انقلاب جهانی در دسترس بوده و در آن زمان بلشویک‌ها از هر شانس برخورداریم بوده‌اند تا خود را از انزوای بیرون بکشند. اما بعد از قبول این لحظه امید، لنین از واقعیت شکست بحث می‌کند و آنچه را برای آینده روسیه از آن نتیجه می‌شود به میان می‌آورد: تنهایی انقلاب، ضرورت ادامه بقا به‌رغم تمام موانع و دشواریها، و بنابراین، بسیج کلیه وسایل و امکانات اقتصادی روسیه.

از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در انتظار انقلاب جهانی و در روبرویی با خطرات جنگ داخلی، پاسخ بلشویک‌ها به مسائل داخلی، کمونیسم جنگ بوده است، یعنی مداخله مستقیم و خشونت‌آمیز دولت در تمام شئون و قلمروهای اجتماعی به منظور بسیج کلیه منابع انسانی و اقتصادی ضرور برای مبارزه بر ضد دشمنان داخلی و خارجی. این سیاست دولتی (موسوم به *Ogossoudarstvlenie*) را بلشویک‌ها البته با پیش کشیدن فوریت نیاز توجیه می‌کنند، اما رفته‌رفته از آن یک اصل

سوسیالیستی می‌سازند. و لنین در سپتامبر ۱۹۲۰ در سخنرانی خود در برابر حزب پیش‌بینی می‌کند که این سیاست ادامه داده شود، از جمله در قلمرو حیاتی برداشتهای گندم از جامعه دهقانی، که به منزله یک موفقیت پایدار جلوه داده می‌شود، نبرد زمستانی به گمان او می‌تواند درستی این سیاست را اثبات کند.

اما زمستان ۱۹۲۰-۱۹۲۱ امیدهای او را به استحکام موقعیت داخلی با همان شدت و خشونت نقش بر آب می‌کند که تابستان پیش از آن امیدهای بین‌المللی اش را. بحران بزرگ این زمستان از آن پس بر او عقب‌نشینی سیاسی تام و تمامی تحمیل می‌کند که نتیجه آن رها کردن کمونیسم جنگ و واگذاری امتیاز به جامعه‌ای است که ناگهان آشکارا سر به عصیان گذاشته است. سیاست نوین اقتصادی (NEP)^۱ در زمینه داخلی کفه ترازویی می‌شود که کفه دیگر موازی آن عبارت است از انعقاد موافقتنامه‌های بین‌المللی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۱ با ممالک همسایه، بریتانیای کبیر، و نیز تماسهای نظامی با آلمان.

جامعه دهقانی شورشی

«ما با دویست و شصت میلیون پود^۲ گندم سالانه در دست دولت و ضبط این گندم براساس نظام سهم‌بندی [...] مسئله توزیع مواد غذایی را به نحو صحیحی حل خواهیم کرد.»^[۲] این سخنان نیز بخشی از گزارش سپتامبر ۱۹۲۰ است و ویژگی ابتدایی - به گمان لنین، رضایت‌بخش - سیاسی را که با هدف تغذیه مردم تدوین شده است معلوم می‌کنند.

در ۱۹۱۸، تروتسکی مسئولیت کمیسیون خواربار و آذوقه را، که دولت تشکیل داده است بر عهده می‌گیرد و تا پایان ۱۹۲۱ این سمت را حفظ می‌کند. جمع مشاغل کمیسر جنگ و تأمین آذوقه روشن‌کننده این مطلب است که مناسبات دولت با جامعه دهقان روس در دورنمای یک منازعه تند و خشن رقم خورده است. اینکه نزاع مورد بحث در زمینه و مضمون جنگ داخلی جای گرفته است نمی‌تواند خصومت ریشه‌ای بلشویک‌ها را در قبال طبقه دهقان از نظرها پنهان دارد. بلشویک‌ها به جامعه دهقانی روس اعلان جنگ می‌دهند. زیرا گمان دارند که وجدان انسان روستایی تحت تسلط غریزه مالکیت^۳ و تمایلات کاپیتالیستی (سرمایه‌داری) است. ابزار و

۱. Nouvelle Politique économique، حروف اختصاری از اصطلاح انگلیسی «New Economic Policy» گرفته شده است. - م.

۲. Poud، واحد وزن معمول در روسیه که معادل ۱۶/۳۸ کیلوگرم بود.

وسایل این جنگ، کمیته‌های تهیدستان است که در ۱۹۱۸ از یک قدرت واقعی برخوردارند^[۴] و سپاه تأمین آذوقه^۴ که ایجاد و وظایف آن از طریق صدور یک رشته فرمانهای دولتی در مه و ژوئیه ۱۹۱۸ معلوم شده است.^[۵] اگر به این کمیته‌ها، بریگادهای تأمین آذوقه کارگری را اضافه کنیم، ملاحظه می‌شود که چگونه از سال ۱۹۱۸ طبقه دهقان روس خود را در شبکه‌ای از نهادهای دولتی که مأموریت آنها مصادره و ضبط حاصل کار و تولید او از طریق توسل به زور بوده، محصور دیده است. و در پی آن از آنجا که افراد کمیته‌های تهیدستان نیز مردمان نزدیک به روستاییان بودند و بنابراین به اندازه کفایت قابل کنترل تشخیص داده نشدند، از پایان سال ۱۹۱۸ بکلی حذف شدند و جای خود را به جوخه‌های کارگران و بخصوص نظامیان، یعنی به‌طور خلاصه به ارتش، دادند.

از آغاز ۱۹۲۰ به‌رغم اظهارنظرها و گفتارهای خوش‌بینانه لنین پیرامون مزایا و فضیلت‌های این سیستم، وضع غذایی روسیه مصیبت‌بار می‌شود.^[۵] در فوریه، در پی مسافرتی به منطقه اورال، تروتسکی گزارشی به کمیته مرکزی می‌دهد و ضمن بیان بی‌کفایتی و ناکارآمدی ضبط محصول پیشنهاد می‌کند به جای آن یک مالیات جنبی وضع شود، و توضیح می‌دهد که وقتی کشاورزان نتوانند تولیدات صنعتی را خریداری کنند، دیگر علاقه‌ای نیز به تولید محصول نخواهند داشت. بنابراین، آنچه تروتسکی پیشنهاد می‌کند در واقع پیدایش دوباره بازار و داد و ستد است.

لیکن پیشنهاد‌های او با مخالفت لنین روبرو می‌شود که در ۱۹۲۰ از تعقیب سیاستی که در روستاها و در محیط کارگری پیش گرفته شده دفاع می‌کند. پاسخ او به ناکامیها و عدم موفقیت‌های ضبط محصول دهات عبارت است از قویتر کردن عملیات نظامی. در این مقوله، عکس‌العمل دهقانان نیز همسنگ سخت‌تر شدن موضع دولت است. شورشها چند برابر می‌شوند. ارتش که به مقابله دهقانان اعزام شده غالباً به نفع خودش عمل می‌کند و محصول ضبط‌شده را برای خود برمی‌دارد. فراریان ارتش سرخ که کارگران گرسنه نیز به صفشان می‌پیوندند، شاهین ترازو را به نفع دهقانان سنگین می‌کنند و اغلب در کنار کشاورزان به زدوخورد می‌پردازند.^[۶]

پیشنهاد تروتسکی در نیمه دوم ۱۹۲۰ به وسیله شمار زیادی از مسئولان محلی تکرار می‌شود و یکصد از مسکو می‌خواهند تا تجاوزات و خشونت‌ها و مصادره‌ها متوقف شود. این صدا‌های منزوی و جدا از هم متفق‌القولند که در پیش گرفتن یک سیاست مشترک از طریق توافق

با جامعه دهقانی تنها راه برای پایان دادن به شورش فزاینده روستاها و جلوگیری از گرسنگی و قحطی است که به سوی شهرها در حال گسترش است. اما دستورالعملهایی که از دولت مرکزی و از کمیساریای آذوقه داده می شود بی رحمانه اند: به شورش دهقانان باید پاسخ انتقامجویانه داده شود، روستاها سوزانده شوند، دهقانان شورشی تیرباران شوند، و بخصوص افراد خانواده آنها تماماً به گروگان گرفته شده و اعدام شوند تا دیگران دست از مقاومت بردارند. شدت عمل در برابر شدت عمل؛ این است فرمانهای تروتسکی که بعد از رد پیشنهادهایش درباره تغییر سیاست ضبط، بدون کمترین اعتراض به صف آشتی ناپذیرانه لنین پیوسته است.^[۷]

فوریه ۱۹۲۱ نقطه اوج بحران است. یک طغیان عمومی در ایالت تامبوف، یعنی در مناطق خاک سیاه، درمی گیرد و از آنجا به سمت ولگا، اورال، و سیبری غربی به راه می افتد. دهقانان نه تنها دیگر ضبط محصول را گردن نمی نهند، بلکه حتی حکومت و اقتدار بلشویک را نیز قبول ندارند و قانون خود را به اجرا می گذارند. قطارهای گندم را که از استپها به سوی مسکو در حرکتند متوقف و غارت می کنند، نیروهای نظامی اعزامی به منطقه دیگر با دهقانان منزوی رودرو نیستند، بلکه با سرزمینهای روستایی یکسره به قیام برخاسته روبرو هستند که با یاغیان همبستگی دارند و آنها را در دهات پنهان می کنند. در نقاطی نیز که هنوز شورش راه نیافته فاجعه ابعاد کمتری ندارد: ۲۵ درصد اراضی زیرکشت قبل از ۱۹۱۳ رها شده اند، بازده محصول به ۴۰ درصد کاهش یافته، و لوازم و ادوات کشت در هیچ جا تحت تعمیر و نگهداری نیست و طبعاً تعویض هم نمی شود. بریدگی با جامعه دهقانی یکسره و تام و تمام است؛ عدم کارایی خشونت که چندماه پیش از آن از سوی تروتسکی بر آن تأکید شده، در همه جا مشهود است و قدرت ارتش در برابر این شورش که چون لکه روغن به همه جا پهن می شود، نه کافی است و نه به خود اطمینان دارد. از آن پس این پرسش در برابر دولت مطرح است: آیا می توان در ادامه دوپارگی سماجت کرد؟ یا باید با دهقانان به توافق رسید؟ آیا ممکن است که اجازه داده شود تمام اوکراین، که ماخنو آن را برانگیخته است، از دست برود؟ و دهقانان ساراتوف به حال خود گذاشته شوند تا براحتی تمام کسانی را که هوادار کمونیسم هستند قتل عام کنند؟

تا زمستان ۱۹۲۰، عادت بر این بود که مسئولیت دشواریهای دنیای دهقانی را به گردن دهقان کاپیتالیست (کولاک) و راهزن بیندازند. حالا ناگهان ورق برگشته و همه چیز دگرگون شده است. جامعه دهقان به شورش برخاسته، ارتش دچار شک و تردید است، و طبقه کارگر سرانجام به نوبه خود دریافته است که نمی تواند با کسانی که مدعی نمایندگی اویند همبستگی داشته باشد.

شورش کرونشتادت

ملوانان کرونشتادت، که تروتسکی آنان را غرور و افتخار انقلاب می‌نامید، با شورش خود، نه تنها به گونه‌ای، بخصوص غم‌انگیز، دوپارگی میان جامعه و قدرت را برملا و مصور می‌کنند، بلکه به طبقه کارگر روس فرصت می‌دهند تا سرانجام مخالفت خود را با سیاستی که لنین تا بهار ۱۹۲۱ از آن دفاع کرده است آشکارا به معرض نمایش بگذارند.

برای درک عصیان کرونشتادت و شورش کارگری که به آن پیوند می‌خورد،^۱ باید یک بار دیگر به گزینشهای لنین بازگردیم. در کنگره نهم حزب (مارس-آوریل ۱۹۲۰) لنین پشتیبان این نظریه بود که باید بر تولید، ساختاری استبدادی تحمیل کرد که طبقه کارگر را از فرایند مدیریت و تصمیمگیری حذف کند. در پی این هدف سه تدبیر قاطع تشخیص داده می‌شود: دعوت از متخصصان و کارشناسان غیرکمونیست (که ارتش نمونه‌ای از آن به دست داده است)، اجرای یک مدیریت واحد در تولید، و سرانجام در درون حزب کمونیست و در سندیکاها جانشین کردن فرایند تعیین [مدیران] از بالا به جای انتخاب [مدیران] از پایین چنانکه در اساسنامه پیش‌بینی شده است. در مورد اخیر بحث از یک اصل روشن و واضح نیست، بلکه یک روش عملی راحت است که ضرورت‌های یک اقدام سریع و مؤثر آن را توجیه می‌کند.

در ۱۹۲۰ این جهتگیریها که مورد درخواست لنین است دو مخالفت شدید برمی‌انگیزد که رهبری آن را بلشویک‌هایی که در نظر طبقه کارگر اغلب صاحب اعتبار و حیثیت‌اند بر عهده دارند: نخست، مخالفت کارگری به رهبری الکساندر شلیاپنیکوف، عضو کمیته مرکزی حزب از ۱۹۱۸ به بعد، و یوری لوتوینوف^۵، کارگری که رهبری سندیکای فلزکاری را بر عهده دارد. این جبهه، مبارزان کمونیست سندیکاها را گردمی‌آورد و به دفاع از نظریه کنترل تولید به وسیله این گروه برمی‌خیزد. اما در تمام مباحثات نیز دفترسالاری شتابان حزب را به انتقاد می‌گیرد و می‌خواهد تا تشکیلات حزب از عناصر بیگانه با طبقه کارگر تصیفه شود و اصل انتخابی بودن پستهای مسئولیت بار دیگر برقرار گردد. به این ترتیب، تمام سیاستی که از سوی لنین توصیه شده در معرض اتهام و ایراد است.

گروهی دیگر برای دفاع از یک سانترالیسم دموکراتیک حقیقی تشکیل می‌شود. این گروه که رهبری آن را والریان اوسینسکی^۶، تیموفی ساپرونوف^۷، و ولادیمیر اسمیرنوف^۸ بر عهده دارند، دفتربازی سریع و سانترالیسم موجود را محکوم می‌کند و لنین و تروتسکی را به اتفاق

مورد حمله قرار می‌دهد.

نزاع و کشمکش میان رهبری حزب و این دو گروه در دسامبر ۱۹۱۹ در برابر کمیته مرکزی، هنگامی که تروتسکی از ضرورت نظامی کردن کار سخن به میان آورده بود، آغاز شده و در آن زمان تروتسکی هم با این مخالفان و هم با بوخارین، که در پراودا نظریات آنها را منعکس کرده بود، رودررو قرار گرفته بود. لنین در این وقت این گروه‌ها را به آنارشیزم سندیکایی متهم کرده بود، اما در پشتیبانی از افراطیگری و رادیکالیسم پیشنهادی تروتسکی نیز تردید کرده بود. نهمین کنگره هیچ موضعی در برابر این اختلافات اساسی اتخاذ نکرده بود و بنابراین ناگزیر کنگره دهم می‌بایست به این مسئله بپردازد، اما این کنگره در برابر رویدادی عظیم قرار می‌گیرد که تمامی بلشویک‌ها را به لرزه می‌اندازد: قیام کرونشادت؛ همه‌چیز دگرگون می‌شود.

شورش کرونشادت در پی یک رشته اغتشاشهای عمومی در میان کارگران پدید می‌آید که حالت نیمه‌فحطی حاکم بر شهرها جرقه‌ای برای شعله‌ور کردن آتش آن است. در طول زمستان ۱۹۲۰-۱۹۲۱ طبقه کارگری در پی در حال میتینگ و راهپیمایی است تا به وضع اجتماعی خود و علیه دیکتاتوری در کارخانه‌ها و مؤسسات صنعتی و کمبودها اعتراض کند. میتینگی که در ۲۳ فوریه ۱۹۲۱ در تروبوچنوی زاؤد^۱، یکی از مهمترین کارخانه‌های پتروگراد، برپا می‌شود نشانه‌ای از حالت روحی کارگران به دست می‌دهد. در قطعنامه میتینگ، کارگران خواهان افزایش جیره غذایی و توزیع فوری کفش و پوشاک زمستانی می‌شوند. روز بعد در همان کارخانه، کارگران رئیس بلشویک شورای سندیکاها پتروگراد، به نام آنتسلوویچ، را که برای به کار واداشتن آنها به کارخانه آمده بود به قتل می‌رسانند و بعد به کارخانه‌های دیگر می‌روند و از کارگران می‌خواهند با جنبش آنها همکاری کنند. آشوب تمام شهر را فرا می‌گیرد. زینوویف، رئیس کمیته دفاع پتروگراد، به منظور تخفیف بحران دستور می‌دهد پستهای مراقبت را که در تمام راههای خروجی شهر مستقر شده بود بردارند و به مردم شهر اجازه داده می‌شود به روستاها بروند و در آنجا مواد غذایی برای خود تهیه و به معنای دیگر مصادره کنند.

اما اینک آتش انقلابی به پایگاه دریایی کرونشادت، مرکز غرورآفرین رژیم، سرایت کرده است و در آنجا ملوانان ضمن اعلام همبستگی خود با کارگران اعتصابی انحلال سوویت شهر را به وسیله یک کمیته نظامی موقت و انتخاب یک سوویت جدید را در آینده اعلام می‌کنند. شعاری که در حال حاضر دهقانان شورشی منطقه تامبوف و ملوانان دریای بالتیک را به هم

پیوند می‌دهد، سوویت بدون کمونیست‌هاست. کمون انقلابی که ملوانان تشکیل می‌دهند و شانزده روز عمر می‌کند، دنباله خیزشهای کارگری را می‌گیرد و برنامه‌ای پیشنهاد می‌کند که برعکس نظام سیاسی مستقر از ۱۹۱۸ تاکنون است. این برنامه عبارت است از: انحلال کلیه سوویت‌ها و انتخاب سوویت‌های جدید از طریق انتخابات آزاد با رأی مخفی؛ آزادی مطبوعات و تشکیل اجتماعات برای سوسیالیست‌ها، آنارشئیست‌ها، و سندیکاها؛ آزادی دهقانان در استفاده از تولیدات کشاورزی خود، حذف جوخه‌های مأمور ضبط مواد غذایی در روستاها و منع بازرسیها [در خانه‌های روستاییان]؛ و بالاخره آزادی کار برای پیشه‌وران و صنعتگرانی که کارمند مزدبگیر ندارند.

بدون شک لنین خواهد گفت که کرونشتادت تمام روسیه نیست، اما «کمون» آن یک مظهر و سمبول نگران‌کننده است، زیرا کمونی است که در آن قدرت کمونیست به وسیله کسانی که خود بهترین و برترین مدافعان آن بوده‌اند طرد و رد شده است؛ و نیز این کمون، شاهد و گواهی است از پیوند و ارتباطی که میان تمام شورشها و شورشیان وجود دارد: میان دهقانان تامبوف که گرد ماخنو در اوکراین جمع شده‌اند و روستاییان مجموعه دهات روسیه. دولت می‌بیند که سوسیالیست-انقلابیها به یاری عصیانگران در دهات شتافته‌اند، اما به سوی کرونشتادت نیز رفته‌اند که در آنجا ویکتور چرنوف خواستار تشکیل مجلس مؤسسان و بازگشت به قانونمندی شده است. بخصوص آنارشئیست‌ها پس از تردیدهای بسیار، به صف ملوانان می‌پیوندند و می‌کوشند تا از برخورد نهایی با دولت پیشی گیرند.

واکنشهای قدیمی نیز در اینجا و آنجا بیدار می‌شوند از جمله ضدیهودیگری (آنتی سمیتیسم) که هم در شهر و هم در روستا بروز می‌کند. انگشت اتهام به سوی تروتسکی و زینوویف، که اصل و منشاء یهودی دارند، دراز می‌شود. نوارهای تبلیغاتی در مکانهای گوناگون عَلم می‌شود با شعارهایی نظیر: روسیه، اولین جمهوری یهودا، پوگروم‌ها در ایالتها مینسک و گومل ترتیب داده می‌شود و در میان بخش یهودی حزب^{۹۱} انگرانی و هیجان شدیدی پدید می‌آورد. بخش یهودی حزب به لنین متوسل می‌شود و بی‌لیاقتی حکومت روسیه را در دفاع از یهودیان علیه راهزنان (یعنی دهقانان دهات اطراف) به انتقاد شدید می‌گیرد یا با برخی مزرعه‌داران و کشاورزان یهودی که یقین دارند پوگروم‌ها از نظر مساعد و چشمپوشی دولت بهره‌مندند، همصدا می‌شوند^{۹۲} و اظهار عقیده می‌کنند قصد کسانی که رهبری روسیه را در اختیار دارند این است که خشم و خروش دهقانی را به سوی همان بز بلاگردان سنتی منعطف کنند؛ چنانکه در امپراتوری گذشته نیز پیشینیان بلشویک‌ها به همین شیوه توسل می‌جستند.

ترسها یا شک و تردیدهای کمونیست‌های یهودی به دلیل سکوت لنین در برابر اولین شکواییه‌های ایشان در پایان ۱۹۲۰ - وقتی یهودیان او را از پوگروم‌های جوخه‌های ارتش سرخ در راه بازگشت از لهستان آگاه ساخته بودند - افزایش می‌یابد. به این ترتیب، لااقل در دو مورد لنین از تجدیدظهور وحشت‌آور ضدیهودیگری خشنی که در طی آن نامرادیهای ارتش و سرخوردگیهای دهقانانی که جامعه‌های یهودی را هدف انتقامجویی خود کرده بودند، آگاهی یافته و به او اعلام خطر شده است. اما لنین در برابر تقاضاهایی که از او برای عکس‌العمل و اعزام کمیسیونهای بازرسی به محل می‌شود، در حاشیه اسنادی که دریافت می‌کند به نوشتن این جمله اکتفا می‌کند که در بایگانیهای حزب ضبط شود و در هیچ‌جا اثری از دستور و فرمان برای پایان دادن به این زیاده‌رویها و افراطها دیده نمی‌شود.

رویکرد دست‌کم دوپهلوی لنین در برابر یهودیان را یک طرح برنامه‌ای مرکب از تزه‌های کمیته مرکزی اثبات می‌کند. این تزه‌ها بعد از شکست دنیکین به منزله یک الگوی رفتار و خط‌مشی که باید مقامات روسی در اوکراین نصب‌العین خود کنند، به این مقامات ابلاغ شده بود. در این متن که در ۲۱ نوامبر ۱۹۱۹ تدوین و در همان روز با چند تبصره کوچک به خط لنین در پولیتبورو تصویب شده است، پاراگرافی به شماره ۷ به این شرح وجود دارد: «یهودیان و شهریان در اوکراین با چوبدستی آهنین ادب شوند و به آنها اجازه ورود به حکومت داده نشود» و در حاشیه کلمه «یهودی»، لنین تفسیری به این شرح افزوده است: «این مفهوم را مؤدبانه بیان کنید: خرده‌بورژوازی یهودی» و پاراگراف موصوف با این روایت تصویب می‌شود.^{۱۱۱}

آیا در اینجا باید این نکته را نیز به یاد آورد که در ۱۹۱۱، لنین ضمن بحث و گفت‌وگوی جدلیش با تروتسکی او را یهودای کوچک^{۱۱۲} لقب داد؟

برحسب یک قاعده عمومی، در واقع اسناد متعددی از این دوران وجود دارد که در آن متقاضیان و شاکیان به حس انعطاف و عدالت لنین یا به رعایت حداقل ترحم درباره افراد یا گروههایی که مورد حمله واقع شده یا در شرایط و احوال غیرانسانی زندانی شده‌اند توسل جسته‌اند، و همه این تقاضاها با تفسیر در بایگانیها ضبط شود مواجه شده‌اند. به این صورت بهتر می‌توان دلیل صعود دائم و پیوسته خشم و غیظ عمومی را که ناگهان، چه در دهات و چه در کرونشتادت در فوریه-مارس ۱۹۲۱، به یک انفجار ضدکمونیستی مبدل می‌شود، دریافت. بالاینهمه این خشم خروشان، چه نزد دهقانان و چه نزد ملوانان، همراه و توأم با یک درخواست مشترک و یکسان است: به دهقانان آزادی تولید و مبادله بدهید! جامعه روس، در مجموعه کامل و تام و تمام خود درک می‌کند که برای به در آمدن از این بحران ترسناک باید قبل از همه چیز

دهقانان در پناه و برکنار از ترورها و مصادره‌ها باشند.

لنین در برخورد با کمون کرونشتادت تفسیر می‌کند: «مرد کیسه به دوش چنان قدرتی به دست آورده بود که با شعار آزادی مبادله و دادوستد حتی دژ کرونشتادت را نیز متصرف شده بود...» و به منظور کامل کردن این داوری هوشمندانه می‌توانست این جمله را هم بیفزاید که «و قدرت بلشویک را در معرض خطر مرگ قرار داده بود!» و اگر لنین این مفهوم را چنین عریان و خشن بیان نمی‌کند، اما اکنون به درک این مطلب رسیده است که دیگر نمی‌تواند تا زمانی دراز وضعیتی را که پدید آمده نادیده بگیرد و ناگزیر است تصمیمی در برابر آن اتخاذ کند.

گزینش او ساده است: از آنجا که همه چیز به جامعه دهقانی وابسته است، پس باید با او کنار آمد؛ اما پیش از آن باید به خرد کردن عصیان کارگری پرداخت.

تصمیم توسل به زور و خشونت علیه کمون کرونشتادت، بدون لحظه‌ای تردید و به اتفاق آراء تمام گروه‌های حزب — که از طرفی میان خود سخت دچار افتراقند — گرفته می‌شود. از دیده آنان نه قابل تصور است و نه قابل قبول که طبقه کارگر و ملوانان که تا آن زمان همه بلشویک‌اند با قدرت بلشویک به مخالفت برخیزند. تنها وسیله فیصله دادن به قضیه، برکندن آن از طریق اعمال زور است.^{۱۳۱} در آن احوال که در پتروگراد، پلیسهای چکا، کارگران اعتصابی و تظاهرکنندگان مبارزان سندیکایی را بازداشت می‌کنند، گردانهای نخبه ارتش که به فرمان توخاچفسکی گذاشته شده‌اند به کرونشتادت اعزام می‌شوند و این سپاه مدت ده روز، از ۸ تا ۱۸ مارس ۱۹۲۳، به پشتیبانی نیروی هوایی و زرهی و توپخانه همراه با سرود انترناسیونال با شورشیان به نبرد می‌پردازند. برای توجیه این سرکوب، کمون کرونشتادت متصف به صفت «حرکت خرده-بورژوا، آنارشیزم و دهقانی» می‌شود. هجوم سوویت‌ها به کمون، طبقه کارگر را برمی‌آشوبد. در تسارسکویه سلو، اورانینبوم، و جاهای دیگر کارگران راه آهن تلاش می‌کنند تا از حمل و نقل سربازان جلوگیری کنند و افراد لشکر را تشویق می‌کنند تا برضد رؤسای خود طغیان کنند و به اردوگاه مدافعان دموکراسی پیوندند. اما هیچ اقدامی ممکن نیست، وسایلی که تجهیز شده بسیار است و بخصوص تصمیمهای دهمین کنگره که روابط خود را با جامعه دهقان تجدید کرده است موجب می‌شود تا سربازان که به طور کلی منشاء دهقانی دارند از یاری دادن به شورشیان خودداری کنند. چرخش NEP نیز، که در ۱۵ مارس به ارتش اطلاع داده می‌شود، پشتیبانی سپاهیان را از دولت موجب می‌شود و از آن پس نبرد پایان می‌گیرد.

ترازنامه این واقعه دهشت‌آور است. در هر دو سو، تعداد مردگان به هزاران نفر می‌رسد. ارتش که برای جنگ ناگزیر به پیشروی در یخها بوده است، به تنهایی نزدیک به ده هزار کشته، مجروح،

و ناپدید بر جای می‌گذارد. وقتی به پیروزی می‌رسد، مغلوب‌شدگان را قتل‌عام می‌کند و هرکه را به عنوان عامل و سرکرده عصیانگران می‌شناسد به تیرباران می‌سپارد، بی‌آنکه حتی کوچکترین بازپرسی و شبه‌قضاوتی در میان آید؛ و بعد از او چکا بازماندگان قتل‌عام را محاکمه و تیرباران می‌کند یا به بازداشتگاه‌های دسته‌جمعی که از ۱۹۱۸ در شمال بزرگ مشغول کارند می‌فرستند، و سولژنیتسین بعدها مورخ خاطره‌نویس آن می‌شود.^{۱۱} اردوگاه‌هایی که وجود و حضور آنها در بایگانی‌هایی که امروز در دسترسند به‌وفور مدلل است. در روزهای بعد از دهمین کنگره، درژینسکی پیشنهاد می‌کند تا بازماندگان کرونشتادت به بازداشتگاه کیفری اوختا^{۱۲} فرستاده شوند و به اتفاق لنین تصمیم به گسترده کردن و توسعه دادن دنیای بازداشتگاهی می‌گیرد و برای این منظور در خولموگوری^{۱۱} به بنای تأسیساتی که اسم آن را کولونی کیفری می‌گذارند اقدام می‌کند.

به این ترتیب، درست در همان زمان که دولت و حزب در پیچ NEP در مسیر آشتی با جامعه گام برمی‌دارند، عالم بازداشتگاهی نیز در حال بزرگ شدن و شاخه‌گسترده شدن است و گواهی است بر آنکه آشتی اجتماعی در زیر سایه یک سرکوب فزاینده در حال شکل‌گیری است. گذشته از آن، آشتی سیاسی با آشتی اجتماعی فاصله‌ای دراز دارد. درژینسکی فرمان می‌دهد تا تمام منشویک‌ها و آنارشویست‌ها و سوسیالیست-انقلابی‌های مستخدم دولت را در تمام ادارات یا کارخانه‌ها بازداشت کنند و توخاچفسکی بلافاصله بعد از درهم شکستن شورش کرونشتادت مأموریت می‌یابد تا شورش دهقانی منطقه تامبوف را هم خاموش کند، و او^{۱۲} نیز بی‌رحمانه به این مهم می‌پردازد: دهقانان مسلح را به اتفاق خانواده‌هایشان نابود می‌کند، فراریان را در جنگل‌ها تعقیب می‌کند، برای خرد کردن هرگونه ایستادگی مردم ناامید و مأیوس گازهای خفه‌کننده به کار می‌برد، و سرانجام زندانیان و مغلوبان را به بازداشتگاه‌های دسته‌جمعی، که تعدادشان پیوسته رو به کثرت است، اعزام می‌کند؛ بازداشتگاهی با شرایط زندگی غیرانسانی که در آن مرگ کم و بیش قطعی و مسلم است و خفه کردن مردم با گاز امری جاری. این است سلاحی که دولت لنین بر ضد کسانی که کورکورانه و بدون بیان کمترین اعتراض به راه او نمی‌روند، مورد استفاده قرار می‌دهد؛ و این است صحنه پشت‌پرده NEP که کنگره در همین لحظات رسماً آن را در جامعه به اجرا می‌گذارد.

10. Oukhta 11. Kholmogory

۱۲. لازم به یادآوری است که توخاچفسکی این زمان و مارشال بزرگ دوران استالین به مصداق «ای کشته کرا کشتی...» در ۱۹۳۷ با همان بی‌رحمی و شاید بی‌گناهی به فرمان استالین در برابر جوخه اعدام قرار می‌گیرد و اعدام او مقدمه‌ای است بر تصفیه‌های خونین ارتش سرخ در این روزگار. مترجم این کتاب سالها پیش شرح این واقعه را از کتابی به قلم ویکتور الکساندرف ترجمه کرده که به نام ماجرای توخاچفسکی منتشر شده است... م.

NEP: یک برست-لیتوفسک دهقانی

در ۱۵ مارس ۱۹۲۱، همان هنگام که ارتش سرخ بر شورشیان کرونشادات حمله می‌برد، کنگرهٔ دهم که از ۸ تا ۱۶ همان ماه اجلاس دارد، به یک رشته تدبیرها به نفع کشاورزی مملکت می‌پردازد. این تدبیرها عنوان سیاست نوین اقتصادی (NEP) به خود می‌گیرد که ریازانوف، نظریه‌پرداز مارکسیسم، به آن لقب برست-لیتوفسک دهقانی تفویض می‌کند. اولین تصمیم کنگره متوقف کردن ضبط محصول است که به تنهایی می‌تواند اعتماد دنیای روستایی را به سوی رژیم جلب کند. در پی این تصمیم نظام اخذ مالیات تصاعدی به صورت جنسی جانشین برداشتهای اجباری می‌شود و این آزادی به دهقانان داده می‌شود که مختار باشند تا اضافه تولید خود را برای خودشان نگه دارند و به معنای دیگر به خرید و فروش و دادوستد آن بپردازند.

اگر در مارس ۱۹۲۱، تصمیم به پیچشی چنین قاطع اتخاذ و بدون لحظه‌ای تردید به اجرا گذاشته می‌شود، بدون شک به این دلیل است که از هم‌گسیختگی جامعهٔ روس آن را ایجاب و تحمیل کرده است. از سوی دیگر، لنین خود شخصاً می‌گوید که شورش کرونشادات رویدادی نهایی بود که مجموعهٔ تابلویی را که در برابر دیدگان بلشویک‌ها قرار گرفته بود روشن کرد و عصیان برخاسته از اعماق روسیه، یعنی جامعهٔ دهقانی، متن و تهرنگ این تابلو را بر ایشان آشکار ساخت. وی برای متقاعد کردن کنگره‌ای که هنوز به راه تحاشی و خودداری می‌رود اضافه می‌کند: «فقط توافق با جامعهٔ دهقانی می‌تواند انقلاب روسیه را نجات و به او اجازه دهد تا زمانی که انقلابهای دیگری در جاهای دیگر پدیدار شوند به بقای خود ادامه دهد.»

اما مسئلهٔ آشتی با جامعهٔ دهقانی از ماهها پیش در دستور کار بود و گفت‌وگو دربارهٔ این موضوع در واقع دو پرسش برمی‌انگیزد: سهم لنین در این گزینش چه بود؟ و او چه معنایی به NEP می‌داد؟

همه چیز دلیل آن است که بگوییم او مدت درازی در پذیرش این عقب‌نشینی تردید داشت. وقتی که در آغاز ۱۹۲۰ تروتسکی پیشنهاد برقراری پیوند با جامعهٔ دهقان روس را می‌دهد، لنین پیشنهاد او را رد می‌کند^[۱۵] و برعکس، تصمیم می‌گیرد نظامی کردن تولید کارگری را شتابان کند.^[۱۶] شاید که هنوز در انتظار فرارسیدن انقلاب جهانی بود؟ در نهمین کنگرهٔ سوویت‌ها، منشویک‌ها و سوسیالیست-انقلابیها نظریهٔ تروتسکی را در میان می‌گذارند. در این فاصله تروتسکی با شور و شوق به کمونیسم جنگ پیوسته و گرچه در ۱۹۲۱ در بحث و گفتار پیرامون اجرای سیاست جدید اقتصادی (NEP) با مابقی حزب همراهی می‌کند، از تابستان ۱۹۲۱ مدافع برقراری اقتدار اقتصادی مرکزی می‌شود. برعکس او، لنین در آغاز سال ۱۹۲۱ به ایدهٔ چرخش

گرایش می‌یابد و طرح رفرم بلافاصله در ۸ فوریه در پولیتبورو و در ۲۴ فوریه در کمیته مرکزی به بحث گذاشته می‌شود و در دستور کار کنگره دهم قرار می‌گیرد. لنین در برابر این کنگره از این نظریه دفاع می‌کند که بدون واگذاری امتیازهایی به جامعه دهقانی، بحران سیاسی به صورت قاطع رژیم را خرد خواهد کرد.

گرایش لنین، رویکردی دیر هنگام و ناشی از طرد قدرت بلشویک‌ها از سوی جامعه است. اما لنین همواره بر این عقیده بوده است که واقعیتهای زمان گزینشهای تاکتیکی را تحمیل می‌کنند. با وجود این در انتظار تابستان ۱۹۲۳ می‌ماند تا بتواند در این زمان نتایج تئوریک تصمیمی را که در ۱۹۲۱ گرفته است، استخراج کند. این کار را از طریق تفسیری بر یادداشتهای سوخانوف دربارهٔ انقلاب^(۱۷) انجام می‌دهد و در این خصوص می‌نویسد: «رشد نیروهای تولیدی در روسیه هنوز به سطحی نرسیده بود که سوسیالیسم را امکان‌پذیر کند»، و بعد اضافه می‌کند: «اگر یک سطح معین فرهنگ برای بنا نهادن سوسیالیسم ضرورت دارد، چرا ما نتوانیم این کار را از طریق انقلابی با ساختن شرایط مقدماتی برای این سطح معین فرهنگ شروع کنیم و بعد به یاری دولت کارگران و دهقانان و سیستم شوروی بر کشورهای توسعه‌یافته‌تر پیشی بگیریم؟» گفتاری حیرت‌آور است از ناحیهٔ یک مارکسیست ریشه‌گرا (ارتدکس) که همواره با پوپولیست‌ها بر سر همین موضوع جنگیده است. اما موضوعی است که بوضوح نگرانی او را در برابر پیامدهای عقب‌افتادگی روسیه برملا می‌کند.

در حقیقت، لنین نیازی به مبارزه زیاد علیه همکاران خود در کنگره دهم ندارد، زیرا اعضای کنگره، در اکثریت خود، بیشتر به مسائل سندیکایی و امور مربوط به تشکیلات حزب علاقه و نظر دارند تا به دنیای روستایی. صورت جلسات کنگره نشان می‌دهند که کمتر از یک‌دهم گفتارهای آن به NEP پرداخته است. اما لنین غافل از آن نبوده است که با مخالفت کارگران روبرو خواهد شد و بنابراین پیشنهادهای خود را با رعایت احتیاط مطرح کرده و کوشش داشته است تا آنها را به منزلهٔ تدابیری محدود عرضه دارد.

چه معنایی باید به NEP داد؟ و چه معنایی لنین به آن می‌داد؟ امتیازی به واقعیت جامعهٔ روس که می‌دانست نمی‌تواند سرعت آن را تغییر شکل دهد؟ یا فقط یک توقف و وقت‌گذرانی برای نجات انقلاب؟ اصطلاح برست-لیتوفسک دهقانی بخوبی دامنه گفتار و ژرفای دودلیها را نشان می‌دهد. در اینجا نیز مانند مورد صلح برست-لیتوفسک، جامعهٔ سیاسی بر سر معنای این نوع آشتی با جامعهٔ دهقانی چندپاره و تقسیم شده است. برای لنین — چنانکه مطالعهٔ دقیق متون خود او و یادداشت ۱۹۲۳ دربارهٔ نوشته‌های سوخانوف گواهی می‌دهند — در اینجا نیز فقط

بحث از یک توقف و فرصت‌جویی (مثل برست-لینوفسک) است و او هرگز تفویض یک امتیاز قطعی و همیشگی را در نظر نداشته است. اما این برداشت، پرسشی دیگر پیش می‌آورد که پیچیده‌تر است: آیا برای او این فرصت‌جویی یک توقف کوتاه است تا به بلشویک‌ها امکان دهد جامعه را آرام سازند، قدرت خود را تجدید کنند و مردم روس را پیش از حرکت اجباری به سوی سوسیالیسم کاملاً در دست‌های خود مهار کنند یا آنکه برعکس، بحث از عقب‌نشینی طولانی‌تری است که ناشی از عقب‌افتادگی روسیه و علاوه بر آن به دلیل عقب افتادن انقلاب جهانی است.

با مطالعه در روش لینن در ۱۹۱۷ به آن صورت که در وظایف فوری انقلاب مضبوط است و با امعان‌نظر در نخستین حرکات او در اکتبر-نوامبر ۱۹۱۷ این تمایل پدید می‌آید که به فرضیه یک توقف طولانی برتری داده شود. مگر نه آنکه لینن در کنگره دهم اظهار می‌کند: «ما باید با دهقانان رفتاری پیگیر داشته باشیم، زیرا تغییر دادن مزرعه‌دار خرده‌پا و دگرگون کردن روحیه و روان او چالشی است که دهها سال طلب می‌کند؟» و بر همین منوال، ضمن بحث از کوششی که باید در راه ساختن صنایع مدرن به کار برود، بازهم از دهها سال صحبت می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که در ۱۹۲۱ به منشویک‌ها که آن‌همه در معرض مبارزات و حمله‌های او بوده‌اند حق می‌دهد، اما با یک ملاحظه کوچک، که همان کوشش دائمی اوست، در این مسیر که قدرت را در دست داشته باشد و انحصار یا کنترل حزب کمونیست را بر تمامی قلمروها محفوظ دارد.

اما این چرخش استراتژیک که هدف آن جفت و جور کردن سیاست با واقعیت اجتماعی است بدشواری برای مجموعه حزب و سندیکاها قابل قبول است. سندیکاها ملاحظه می‌کنند که از این پس جامعه دهقانی در پرتو NEP بازیگر اصلی عرصه حیات روسیه خواهد شد و تغییر شکل آینده کشور از خواست‌های او تبعیت خواهد کرد. این تغییر در طول زمان، موجب از دست رفتن موقعیت برتر و ممتاز [سندیکاها] خواهد شد. برای سندیکاها نقشی که به دهقانان داده شده قابل تحمل نیست، و برای شمار فراوانی از کمونیست‌ها نیز وضع به همین ترتیب است. بنابراین، برای تحمیل این چرخش بر تمام کسانی که معارض آنند، اقتدار حزب ضرورت دارد؛ و در ۱۹۲۱، حزب دوپاره و تضعیف شده است.

و جامعه دهقانی؟ چگونه می‌توان تصور کرد که این جامعه در صدد برنخواهد آمد تا نقشی را که برای او شناخته شده گسترده کند و برای تأمین دوام آن به تقویتش نپردازد؟ برای محدود کردن استقلال دهقانی به یک بُعد اقتصادی تنها و برای کنترل کردن آن و حد و مرز گذاشتن بر بلندپروازی‌هایش، یک حزب مقتدر و متمرکز و استبدادی ضرورت دارد.

از اینجا رفرم مهم دیگری که لینن خواستار آن است نتیجه می‌شود که همان اصلاح حزب

است که در کنگره دهم به تصویب رسیده است. نمی توان اهمیتی را که لنین برای NEP قائل است بدون پیوند دادن NEP با ایجاد رفرف در حزب درک کرد، زیرا از ترکیب این دو، فرایافت عمومی لنین درباره روابط حزب و جامعه بازیافته می شود. از نظر لنین، هماهنگی با واقعیت - که انتخاب NEP نمودار آن است - فقط در صورتی قابل قبول است که وسایل و ابزار کنترل جامعه و حفظ قدرت نامحدود بلشویک ها تأمین شده باشد. در اینجا مشاهده می کنیم که گرایش او به سمت NEP که نمایشی از پراگماتیسم اوست، به هیچ صورت تغییری در دیدگاه عام او دایر بر برتری و تفوق سیاسی حزب پدید نمی آورد.

یک اولویت: وحدت حزب

اگر دهمین کنگره شایستگی آن را دارد که جایی قطعی و اساسی در تاریخ شوروی داشته باشد، نه به این دلیل است که حزب را تغییر شکل داده است، بلکه به علت آن است که طرح لنین را که در آغاز قرن، زمانی که او هنوز به رؤیای انقلاب بسنده می کرد، تنظیم شده بود، به نتیجه و کمال رسانده است. در ۱۹۲۱، لنین در حیات و در کارکرد حزب، تمام آن چیزهایی را که تا آن زمان ناگفته مانده بود، ثبت و وارد کرد: یکپارچگی حزب و ممنوعیت هر نوع مخالفت. اما شعار تصفیه که در سرلوحه چه باید کرد، زمانی که لنین حزب را اختراع کرد، جای داده شده است، آیا به اندازه کافی حامل جوانه یکپارچگی ۱۹۲۱ نیست؟ و طرز عمل لنین به عنوان رهبر و رئیس حزب از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷، از همان زمان رسالتی را که متون کنگره دهم به آن قدرت قانونی دادند، تأیید و اثبات نمی کنند؟

در دستور کار کنگره دهم یک سؤال بزرگ مطرح است: نقش سیاسی سندیکاها چیست؟ اما در پشت این پرسش، سؤال دیگری خیلی مهمتر و قاطعتر پنهان است: منبع حقیقی قدرت کدام است، قله یا قاعده؟

مسئله اول که اینک بوضوح و آشکارا به میان آمده از ماهها پیش از تشکیل کنگره، به دلیل نزاعهای شخصی و از جمله یک توطئه حقیقی علیه تروتسکی، که سازمان دهنده و روح شیطانی آن کسی جز زینوویف نیست، مبحثی مسموم و زهرآلود شده است. بعد از نزاعهای کم رنگ سال ۱۹۲۰، این اختلاف در کنگره دهم، هنگام بحث پیرامون برنامه ها و فرایافتهای گوناگونی که در جریان آن تروتسکی و اپوزیسیون کارگری با هم درگیر می شوند، منفجر و علنی می شود. تروتسکی مدعی است که سندیکاها باید در خدمت تولید قرار گیرند و در ساختارهای اداری جذب شوند. اپوزیسیون کارگری برای استقلال سندیکایی مبارزه می کند و می خواهد تا رهبری و مدیریت

اقتصادی به یک کنگره مرکب از تولیدکنندگان تفویض شود. لنین بیشتر با نظریه تروتسکی موافقت دارد، اما خشونت و عدم تحمل او و روشی را که برای تحمیل عقیده خود برگزیده است، محکوم می‌کند. میان فرایافتهای تروتسکی و لنین تفاوت ژرفی وجود ندارد، بلکه آنچه این دو تن را از هم مشخص می‌کند و به غلط وانمود می‌سازد که نزاعی در بین آن دو ریشه دارد، روش متفاوتی است که در دفاع از نظریه خود به کار می‌گیرند.

از آنجا که تروتسکی و اپوزیسیون کارگری در کنگره‌ای با هم برخورد می‌کنند که در آن تضاد میان ایشان بُعدی استثنایی بر خود می‌گیرد، طرفین متخالف برای پیروزی بر حریف تصمیم می‌گیرند طرفداران نظریه خود را از طریق تشکیل پلات-فرم شماره کنند. چنین روشی در ۱۹۲۱ یک فرایند متداول و مرسوم در حزب نبوده است. تاریخ (فشرده) حزب کمونیست منتشر شده در ۱۹۳۸ یعنی در زمان قدرت مطلقه استالین، این فصل را در سطور زیر ثبت کرده است:

تروتسکی به‌رغم انضباط حزب، اختلاف نظرهای خود را به این صورت در میان نهاد که به نام خود و به نام دوستان سیاسی خودش اعلام کرد که با کمیته مرکزی اختلاف نظر دارد. او اعلام کرد کنگره باید از میان دو پلات-فرم اصلی ارائه شده به کنگره یا پلات-فرم او را برگزیند یا از آن لنین را.

این روایت نمونه‌ای کامل است از تقلبهای استالین در تاریخ. نخست آنکه تروتسکی نه تنها دور از آن بود که بخواهد از نظریه (تز) خود بر پایه و اساس یک پلات-فرم دفاع کند، بلکه برعکس خاطرنشان کرده بود که این فرایند مواضع را فلج می‌کند و از این طریق هرگونه بحث و گفت‌وگو را مانع می‌شود. علاوه بر آن هرچند کنگره انگ برخورد گروههای متخالف بر خود دارد، این رودر رویها بسیار پیچیده‌تر از یک دوئل و درگیری ساده میان تروتسکی و لنین بودند. بحث و نظر درباره سندیکاها چندین پلات-فرم را گردآورد. تروتسکی بخصوص از پشتیبانی بوخارین، پرئوبراژنسکی، و سربریاکوف^{۱۳} برخوردار بود. لنین به نوبه خود یک گروه مرکب از ده امضاکننده گرد آورده بود که موافق نظریه او دایر بر زندگی مستقل سندیکاها بودند؛ این پلات-فرم ده نفره دو سخنگوی تندزبان و ملتهب به نامهای زینوویف و استالین داشت که هم این و هم آن ستیزه‌جویی خود را مستقیماً متوجه تروتسکی کرده بودند تا آنکه توجهی به بحث و جدل درباره نقش سندیکاها داشته باشند. و اما اپوزیسیون کارگری، رهبری خود را به شلیاپنیکوف

سپرده بود و یک عضو تازه‌وارد مشهور، الکساندر کولونتایی، از آن حمایت می‌کرد که افکار و ایده‌های او پیرامون مناسبات انسانی و بخصوص دربارهٔ زنان با عفت‌نمایی اعلام‌شدهٔ لنین در تعارض و برخورد بود. اپوزیسیون کارگری متفقاً هم نظامی شدن کار را محکوم می‌کرد و هم نبود دموکراسی را در حزب، و خواستار اجرای یک فرایافت تساوی طلبانه در فعالیت اقتصادی بود که پرئوبراژنسکی به نام «رتالیسم اقتصادی» آن را بکلی درهم شکست. علاوه بر آن، نظریات او هم با مخالفت شدید تروتسکی، که ایدهٔ استقلال سندیکایی را نمی‌پذیرفت، برخورد کرد و هم با عقاید و افکار لنین که برای سندیکاها نقش مدرسه‌های کمونیسم را برای آموزش طبقه کارگر عقب‌افتاده قائل بود و عقیده داشت که قیومیت حزب باید بر آنها استوار بماند. در هر حال فرایافت لنین در مورد استقلال سندیکایی نهایتاً دامنه‌ای بسیار محدود داشت.

کنگره با الهام از تزه‌های لنین موضعی میانه گرفت بر این اساس که:

در سندیکاها اصل انتخابی بودن تمام سازمانها باید تأمین و روشهای انتصابی حذف شود. گزینش افراد رهبری جنبش سندیکایی، طبعاً تحت نظارت حزب جریان خواهد یافت.

قطعنامه‌ای که سطور بالا از آن استخراج شده مطابق است با فرایافت لنینستی از سانترالیسم دموکراتیک. براساس این فرایافت، تشکیلات سندیکایی وظیفهٔ سازمان‌دهی کارگران و دفاع از آنها را بر عهده خواهند داشت و به منظور آنکه پاسخ مساعدی نیز به شکواییه اپوزیسیون کارگری در انتقاد از نظام دیوان‌سالاری مسلط بر سندیکاها داده باشد، اصل انتخابی بودن پستهای سندیکایی را مورد قبول قرار می‌دهد. اما به موازات آن، بدون ابهام، کنترل دائمی حزب را، یعنی نظارت یک اقتدار برتر و عالی‌تر را بر سندیکاها، الزامی می‌کند.

اپوزیسیون کارگری از نبرد، مغلوب بیرون می‌آید. اما حزب با انتخاب شلیاپنیکف به عضویت کمیتهٔ مرکزی از خفت دادن او پرهیز می‌کند. در اینجا با چهره‌ای ویژه از خلق و خوی لنین روبرو می‌شویم که عبارت از این است که نه تنها حریف را حذف می‌کند، بلکه افکار او را نیز به نابودی می‌سپارد و این انتخاب را برای بازنده باقی می‌گذارد که در ارگانهای رهبری باقی بماند و از مجسمه‌وار ماندن در مخالفت به‌در آید. این همان سرنوشتی بود که بر زینوویف در اکتبر ۱۹۱۷ وارد آمد؛ زمانی که با قیام اکتبر سرسختانه به مخالفت برخاست. لنین با این روش هم موفق می‌شد نظریات خود را بر حریفان تحمیل کند و هم به‌رغم انتقادهایشان، وحدت حزب را استوار دارد.

در این اقلیم آرامش یافته، لنین در آخرین لحظات و بعد از انتخاب کمیته مرکزی، دو قطعنامه

به تصویب می‌رساند که هر دو نفوذی اساسی به دست می‌آورند: یکی، دربارهٔ یگانگی حزب و دیگری، دربارهٔ انحراف آنارشی-سندیکالیستی. تقدیم تقریباً خارج از کنگرهٔ قطعنامه‌ایی چنین مهم به وسیله شخص لنین، نشانه‌ای دقیق است از قصد او به پرهیز از بحث و پیشنهاد پیرامون قطعنامه‌ها در کنگره و نیز اهمیت و ارزشی که بر تصویب مفاد آنها می‌نهاد.

قطعنامهٔ مربوط به وحدت حزب انتشار هر نوع نظریه‌ای را که به وسیله اکثریت محکوم شده بود، ممنوع و تأکید می‌کرد که این نظریات فقط در یک چارچوب مناسب می‌توانند به بحث گذاشته شوند. قطعنامه با جدا کردن زیرکانهٔ انحراف به منزلهٔ آغاز یک جهتگیری سیاسی که نمی‌تواند بدون تأیید حزب ادامه یابد و فراکسیون‌بازی که با عضویت و تعلق به حزب در تعارض است، هرگونه گروه‌سازی را در حزب ممنوع می‌کرد. کنگره همراه با تصویب این اصل، بلافاصله فرمان به انحلال گروه‌هایی داد که براساس پلات-فرمهای خاص خود تشکیل شده بودند و تمام سازمانهای حزبی را مأمور کرد تا از پدید آمدن هرگونه فعالیت فراکسیونی جلوگیری کنند. ماده ۷ قطعنامه که می‌بایستی سری باقی بماند، کمیته مرکزی را مأمور می‌کرد تا انضباط حزبی را بر همه جا اعمال کند و در صورت استنکاف و تجاوز از مقررات حزب، علیه خاطی یا خاطیان تدابیر تنبیهی تا مرز اخراج از حزب اعمال شود. در مورد اعضای کمیته مرکزی، مجازات اخیر [اخراج از حزب] در یک پلنوم کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل حزب مطرح و با اکثریت دوسوم آراء اتخاذ تصمیم شد. لنین این ماده را سری اعلام کرد، زیرا فقط در موارد استثنایی می‌توانست به اجرا گذاشته شود، و به گفتهٔ او در مواردی که حزب در خطر و تهدید دوپارگی و گسیختن باشد. آرامش خیالهایی که لنین توصیه می‌کرد در هیچ کس توهم و تصور باطلی برنمی‌انگیخت. شمار بسیاری از همکاران او توجه داشتند که منع فراکسیون‌بازی و فرایند اخراج از حزب روزی از حالت استثنا به در خواهد آمد و رسم و قاعده‌ای جاری خواهد شد و آنان را مشمول مقررات خود خواهد کرد. رادک این مطلب را بروشنی بیان داشت، اما با وجود دلهره‌ای که بر قلب همه حاکم شده بود، او نیز به قطعنامه رأی داد و گفت که این تصمیم تنها ضامن وحدت حزب است. یک بار دیگر لنین به مثابه یک استاد چیره‌دست تاکتیک، شخصیت خود را آشکار کرده بود. او موفق شده بود همکاران خود را به این ضرورت مطلق متقاعد کند که در آراء خود حق تقدم را به وحدت و یگانگی حزب دهند. او موفق شده بود با تسلیم این قطعنامه در پایان مذاکرات کنگره مانع شود تا نمایندگان شک و تردیدهای خود را دربارهٔ آن علناً و در حضور جمع بیان دارند، و این بدان معناست که قطعنامه در حال و احوالی تصویب شد که بسیاری از بلشویک‌ها پیامدهای شوم آن را احساس می‌کردند - همان پیامدهایی که آیندهٔ نزدیک در معرض انتظار گذاشت.

ترازنامه کنگره دهم^{۱۸} در نهایت متناقض است. زیرا دو جهتگیری سیاسی متخالف را تجویز می‌کند: یکی، نوعی رفتار لیبرال در قبال جامعه (NEP)، رد بخشی از فرایافتهای استبدادی تروتسکی؛ و دوم، استقرار یک سیاست استبدادی تر و بدون سابقه در درون خود حزب. آنچه در ۱۹۲۱ تازه است، تصویب این قبیل اصول و مکانیسمی است که برای محترم شمردن آن اصول به اجرا گذاشته می‌شود. تردیدی نیست که لنین همیشه هوادار برقراری یک انضباط آهنین در صفوف حزب بوده است، اما در ۱۹۲۱ این انضباط را، که تا آن زمان یک طرز عمل بیش نبوده است، از طریق تصویب کنگره به یک اصل انعطاف‌ناپذیر تغییر شکل می‌دهد. بی‌شک لنین مطلق‌گرایی خود را با پیش آوردن این استدلال که هدف او حفظ دموکراسی در داخل حزب که دلمشغولی نهایی اوست، توجیه می‌کند. اما در زمان تشکیل کنگره دهم، رفتاری که با اپوزیسیون کارگری شد و تصفیه‌هایی که در پی آن آمد، بوضوح نشان می‌دهند که «دموکراتیزه کردن» حزب هرگز در تدابیر به جریان گذاشته شده جایی نداشته‌اند.^{۱۹}

کنگره تغییرات بزرگی در کادر رهبری حزب می‌دهد. سه دبیر کمیته مرکزی، کورستینسکی، پرئوبراژنسکی، و سربریاکوف که از تزه‌های تساهلی‌تر، از جمله در مورد اخراج از حزب، دفاع کرده و بحث و گفت‌وگوی دامن‌دارتری را بر آن ترجیح داده بودند، تجدید انتخاب نمی‌شوند؛ دو تن اخیر علاوه بر آن در نبرد بلشویک‌های قدیمی به ارگانهای اصلی برگزیده می‌شوند: ارجونیکیدزه، وروشیلوف، فرونزه^{۱۴}، کویبیشف، مولوتوف، و بخصوص استالین که شمار زیادی از اعضای جدید از نزدیکان او بودند. او که اینک بعد از حذف سه دبیر پیشین، چهره مسلط و اصلی دبیرخانه حزب شده، در این سمت از همکاری نزدیک مولوتوف بهره‌مند است.

در کنگره بعدی - کنگره یازدهم از ۲۷ مارس تا ۲ آوریل ۱۹۲۲ - استالین به مقام دبیرکل حزب، عنوانی که تا آن وقت وجود نداشته است، می‌رسد و مولوتوف و کویبیشف سمت معاونان او را بر عهده می‌گیرند.^{۲۰} از جهت صوری، انتصاب استالین به این سمت، به وسیله کامنف در جلسه عمومی کمیته مرکزی پیشنهاد می‌شود. لیکن ولکوگونوف با ملاحظه این مطلب که در این دوران لنین تا آن حد به مراتب شایستگی استالین توجه داشته است که او را در ۱۹۱۹ به سمت ریاست بازرسی کارگری و دهقانی منصوب داشته بود، خاطر نشان می‌کند که انتخاب استالین به سمت دبیرکل حزب فقط می‌توانسته است ناشی از تصمیم شخص لنین باشد.^{۲۱} این موضوع را مولوتوف نیز در گفت‌وگوهای با فلیکس چوئف^{۱۵} در سالهای بعد تأیید کرده و

صریحاً به او گفته است: «لنین با دست خود در برابر اسم استالین نوشت «دبیرکل»».^[۲۲] در همین زمان تصفیه دامنه‌داری در قاعده حزب عملی می‌شود. ۱۳۶/۸۰۰ عضو به علت‌های گوناگون از روش انفعالی و بی‌انضباطی گرفته تا ارتکاب جرم‌های متفاوت از آن اخراج می‌شوند؛ تصفیه‌ای است جدی، زیرا تعداد اعضای اخراج شده ۲۰ درصد کل افراد حزب را تشکیل می‌دهند. بنابراین، کنگره دهم از دشواری‌هایی که در این زمان روسیه با آنها دست‌به‌گریبان بوده است، نتیجه‌هایی استخراج می‌کند که از جمله مشکلات مربوط به جهت‌گیری‌های کمونیسم جنگ و اجرای NEP به منزله پاسخی به آن است. اما بخصوص به همین نتیجه‌گیری می‌رسد که لنین به آن توجه پیدا کرده بود: اینکه در انتظار یک انقلاب جهانی فرضی برای دستیابی به صلاح و رستگاری نهایی، انتظاری بیهوده و عبث است. روسیه فقط باید روی خودش حساب کند. این فرمولی است که لنین از ۱۹۲۰ پی‌درپی تکرار کرده است. بنابراین، در بهار ۱۹۲۱ دولتی در روسیه پدید می‌آید که یک دولت تثبیت‌شده است، بر خودش تکیه دارد، منزوی است، و تمام وسایل و ابزار ممکن را برای ادامه بقای خود بسیج کرده است. کنگره سوم کمیترون هم این ثبات و هم آغاز اختلاط میان منافع و مصالح دولت سوویت‌ها و مصالح و منافع انقلاب جهانی را به نمایش می‌گذارد.

اما آرامشی که کنگره دهم عزم برقراری آن را دارد با بی‌رحمانه‌ترین واقعیت‌ها برخورد می‌کند: قحطی بزرگ. جهت‌گیری‌های مطلق‌گرایانه این کنگره را پیدایش این واقعه غم‌انگیز تقویت می‌کند، سیاستی که لنین در زمینه مذهب به مرحله اجرا می‌گذارد. پیداست که برای آشتی اجتماعی هنوز راهی دراز در پیش است.

قحطی بزرگ، بازگشت به ریاضت

در ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱، میخائیل کالینین جانشین اسوردلف در سمت ریاست کمیته اجرایی مرکزی سوویت‌ها در بیانیه‌ای خطاب به شهروندان در روزنامه پراودا^[۲۳] اعلام می‌کند که روسیه دستخوش یک خشکسالی استثنایی است که برداشت محصول را با مشکلات مواجه می‌کند و خطر جدی تغذیه در میان است. این بیان احتیاط‌آمیز همراه با همان بهانه‌های سنتی درباره سوءاستفاده‌کنندگان، خرابکاران، و غیره یک واقعیت غم‌انگیز را پنهان می‌دارد: قحطی بر سراسر روسیه سایه افکنده است. خشکسالی نمی‌تواند توضیحی کامل برای این مشکل باشد، بلکه بسی دورتر از آن است. حقیقت این است که ضابط‌های اجباری و خشونت‌ها و تجاوزات پی‌درپی در روستاها بافت ده را پاره کرده، روستاییان را به چنگال گرسنگی سپرده، و قابلیت و ظرفیت

تولید آنها را درهم شکسته است. قحطی بخصوص در برخی مناطق وُلگای سفلا و میانی، در شمال قفقاز، و بخشی از اوکراین بیش از جاهای دیگر مشهود است. آمارهای در دسترس^[۲۴] نشان می‌دهند که چهل میلیون تن جمعیت ساکن در سی‌وپنج منطقه، گرسنه و قحطی‌زده‌اند و ۶۰ درصد زمینهای کشت‌شده روسیه لطمه و خسارت دیده‌اند. ترازنامه واقعه، پنج میلیون مرده و چندین میلیون کودک بی‌خانمان نشان می‌دهد که به دست آوارگی و بزهکاری رها شده‌اند. این ترازنامه البته حاصل خشکسالی است ولی بیش از آن، بهایی است که روسیه برای سیاستی می‌پردازد که از دهقان یک انسان دشمن جامعه ساخته است و باید او را به بیگاری و استثمار گرفت. هرگز در گذشته بر روسیه، با آنکه به دفعات طعمه مصائب و بلایای طبیعی بوده است، یک فاجعه انسانی چنین گران و دامنه‌داری وارد نشده بود. شدت قحطی چنان بود که بعضی گرسنگان گوشت جنازه می‌خوردند یا آدم می‌کشتند تا از او تغذیه کنند. پولیتبورو که از واقعه اطلاع یافته بود فرمان داده بود که آدمخواران را نمی‌توان با قوانین جاری مجازات کرد، بلکه باید بدون محاکمه در «انزوا» گذاشته شوند.

برای مبارزه با این مصیبت عظیم، دولت کمیسونی به ریاست کالنین و همکاری کامنف و ریکوف مأمور کار می‌کند. کمیسون تمام اطلاعات را جمع‌آوری می‌کند.^[۲۵] اسقف اعظم تیخون و ماکسیم گورکی به اتفاق در بیانهای خطاب به اروپا و امریکا از آنها دعوت می‌کنند که به یاری روسیه بشتابند. این کمک صورت می‌گیرد. در فرانسه از طرف صندوق فرانسوی کمک به کودکان به جمع‌آوری اعانات می‌پردازند. صلیب سرخ و کمیته هانسن به متحد کردن کوششهای اروپاییان برمی‌خیزند و در ممالک متحد امریکا اداره کمکهای اجتماعی امریکا تحت ریاست پرزیدنت هربرت هوور، رئیس جمهوری ایالات متحد، کمک دامنه‌داری بسیج می‌کند.^[۲۶]

در احوالی که از هرسو فریادهای کمک به گرسنگان بلند است، لنین درباره علت اصلی فاجعه، که همان اجرای خشونت علیه جامعه دهقان روس است، بی‌توجه می‌ماند. در ۳۰ ژوئیه ۱۹۲۱، یک تلگرام خطاب به تمام کمیته‌های منطقه‌ای و ایالتی می‌فرستد و به آنها فرمان می‌دهد تدابیری مناسب برای پاسخ به بحران اتخاذ و به اجرا بگذارند. چه پیشنهادی می‌کند یا بالاتر از آن چه فرمانی می‌دهد؟ تجدیدسازمان فوری ساختارهای مأمور ضبط محصولات دهاتیان و بسیج تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از مبارزان حزبی برای خدمت در این سازمانها؛ و همچنین احضار تمام کسانی که در گذشته به این کارها پرداخته‌اند! برای روشن کردن مطلب هیچ بیانی بهتر از این کلمات نمی‌تواند موضع لنین را روشن کند: «شرط اصلی برای حل و فصل بحران غذایی وصول مؤثر مالیاتهای جنسی به صورت مواد غذایی است.»^[۲۷]

به این ترتیب، در لحظه‌ای که بزرگترین خطر مملکت را تهدید می‌کند، تعلیمات و دستورهای لنین به ضبط محصول از طریق به کار بردن زور خلاصه می‌شود؛ نمونه‌ای خشن و شقاوت‌آمیز از اراده‌ او به نادیده گرفتن دلیلهای واقعی مصیبت و تمایل همیشگی او به توسل به راه‌حلهای خشونت‌آمیز در هر موقعیت و مناسبت. پیشنهاد اجرای این خط‌مشی بزحمت چند ماه بعد از اجرای NEP نشانه‌ای آگاه‌کننده از فریافتی است که لنین از آرامش دارد. برای او آرامش موصوف فقط و فقط یک عقب‌نشینی تاکتیکی است که در هر لحظه برای او فرصت بازگشت به آن، حکم تفریح دارد.

علاوه بر آن، لنین که چندان قدرشناس کمکهای خارجی، که سرانجام نجات روسیه را ممکن ساختند، نیست از تقاضای هربرت هوور، رئیس‌جمهوری امریکا، نیز که از حکومت روسیه می‌خواهد تا کارمندان اداره کمکهای امریکا را در کار خود آزاد بگذارند، خشمگین می‌شود. از آنجا که نمی‌تواند با این درخواست مخالفت کند - زیرا خطر الغای موافقتنامه‌ای که در این مورد با ایالات متحد منعقد شده در میان است - یک شبکه وسیع برپا می‌کند که وظیفه آن جاسوسی در میان امریکاییانی است که به یاری هموطنان او آمده‌اند و رسوخ و نفوذ در کمیسیون امریکایی که برای سازمان دادن به کمکها وارد روسیه شده است. در ۲۳ اوت ۱۹۲۱ در یک یادداشت سری به مولوتوف فرمان می‌دهد^[۲۸] «تا کمیسیونی ایجاد کند که امر نظارت و تهیه گزارش درباره این خارجیان را از طریق چکا و تشکیلات دیگر برنامه‌ریزی کند، سازمان دهد، و تأمین کند؛ و اضافه می‌کند: «باید حداکثر کمونیست‌هایی را که زبان انگلیسی می‌دانند بسیج کرد تا وارد کمیسیون هوور شوند و وظایف دیگری را نیز که به امر نظارت و جاسوسی مربوط می‌شود، انجام دهند».

اما قحطی، فرصتی هم برای لنین فراهم می‌آورد تا حساب خود را با خدا و به بیان ملموس‌تر با کلیسا تسویه کند. در پیش گفتیم که لنین مطابق رسوم معمول مذهبی محیطی که در آن زاده شده بود تعمیم مذهبی داده شده و ازدواج او نیز مطابق مقررات دین صورت گرفته بود. بااینهمه نه دلبستگی و نه کنجکاوی درخصوص ایمانی داشت که خیلی زود آن را گم کرده و شاید هم هرگز نسبت به آن چیزی احساس نکرده بود. یک روز گفته بود که صلیبش را در شانزده سالگی به سطل خاکروبه انداخته است.^[۲۹] موضع فلسفی او در برابر دین ساده بود و برخلاف آدمی مثل بوگدانوف یا لونا چارسکی هیچ بحث و گفت‌وگویی را ایجاب نمی‌کرد. در سال ۱۹۰۵ نظریات خود را در سوسیالیسم و مذهب^[۳۰] مطرح کرد و بعد از آن همان نظریات را بدون کوچکترین تغییر در مقالات متعدد تأیید و تأکید کرد. از نظر او، ایمان مذهبی حاصل ستم‌کشی خلق و نیاز او به

یافتن یک تسلا و آرامش خاطر است و در این مقوله به میل و رغبت همان فرمول خشک آباء مارکسیسم را تکرار می‌کند که «دین تریاک توده‌هاست». اما لنین برای مذهب یک نقش سیاسی دقیق و معین نیز قائل است و عقیده دارد که دین همیشه در خدمت زورمندان بوده است، همیشه و در همه جا برده کردن توده‌ها را مشروعیت بخشیده و کلیسای ارتدکس در روسیه نقش «شلاق^{۱۶} ایدئولوژیک» را در خدمت قدرت حاکم ایفا کرده است.

باوجود این در برابر مذهب، میان حزب و دولت تفاوت قائل است. از نظر دولت، مذهب امری خصوصی است که لاجرم جدایی کلیسا و دولت را ایجاب می‌کند و الغای هرگونه آموزش مذهبی [را در مدارس]، اما حزب نمی‌تواند به یک بی‌طرفی ساده قناعت کند، زیرا حزب یک سازمان خنثی و بی‌طرف از نظر تفکر و اندیشه و ایدئولوژی نیست. فلسفه حزب یک فلسفه مادی (ماتریالیستی) است و بنابراین بی‌خدا و ضدکلیسا. به همین دلیل وظیفه حزب پرداختن به تبلیغات ضد مذهب است و تعلیم و تربیت اعضای حزب و جامعه در یک روحیه بی‌خدایی مبارزه‌جویانه. در تحلیل آخر، تبلیغات ضد دینی یکی از عوامل و عناصر مبارزه طبقاتی است. این یک تفکر مستقل و خودمختار نیست و در هیچ مورد نباید با آزاداندیشی اشتباه شود. لنین که با کلیسای نهادی شده در ضدیت است، به همان سیاق با جنبشهای فلسفی از نوع سازندگان خدا که می‌کوشند تا با مذهب به سازش و توافق برسند نیز سر مخالفت دارد. زیرا به نظر او یک روح مذهبی که در پشت یک گفتار مترقیانه پنهان شده است نیز به همان اندازه با مکتب بی‌خدایی (آتئیسم^{۱۷}) بیگانه است. اگر در سالهای پیش از انقلاب، لنین از اندیشه جدایی کلیسا و دولت دفاع کرده است به منظور آنکه حکومت امپراتوری را از مشروعیت مذهبی‌اش محروم کند، اما بعد از اکتبر می‌بایستی در اندیشه طرح و تنظیم یک سیاست حقیقی در برابر مذهب باشد. جدایی از چندی پیش در جریان است و کلیسا که در مجمع اسقفی اوت ۱۹۱۷ اصل جدایی از دولت را مستقر کرده، راههای آن را فراهم ساخته است. در نظر لنین، مسیری که باید تعقیب شود – هرچند که در لحظه‌های کوتاهی، به نظر می‌رسد که حاضر بوده است امتیازاتی چند به ملاحظات تاکتیکی به مؤمنان بدهد – این است که مذهب جایی در جامعه سوسیالیستی ندارد. در ۲۳ ژانویه ۱۹۱۸ فرمان مربوط به جدایی دولت و کلیسا و نیز جدایی مدرسه و کلیسا منتشر می‌شود، و به یکباره تندی و خشونت علیه کشیشان و خواهران مذهبی به جریان می‌افتد و اصحاب دین در معرض

۱۶. کلمه‌ای که در اینجا به کار رفته Knout است که در روسیه قدیم وسیله شکنجه و تازیانه‌ای چرمین بوده است که انتهای آن به چنگک یا گلوله‌های فلزی ختم می‌شده است. - م.
 ۱۷. athéisme، خداشناسی.

عام مورد توهین و آزار واقع یا بازداشت می‌شوند. کلیساها و صومعه‌ها بسته شده و هدف تاراج قرار می‌گیرند و در همان احوال به ابتکار مبارزان حزبی کارناوالهای ضد مذهبی به راه می‌افتد و صحنه‌های کفرآمیز در اطراف مکانهای مقدس و محل اجرای مراسم دینی و نگهداری اشیاء متبرکه ترتیب داده می‌شود. از دیده‌لنین، جامعه مذهبی و روحانیت کلیسایی چیزی جز «ضدانقلابیون عبا به دوش» تربیت نکرده است. تیخون، اسقف اعظم کلیسای ارتدکس، که از جانب شورای کلیسا به ریاست برگزیده شده است، محتاطانه تلاش می‌کند تا مگر طوفان را آرام سازد. از مداخله دادن کلیسا در جنگ داخلی پرهیز می‌کند و پی‌درپی از لنین تقاضای وقت ملاقات دارد تا مگر با او به نوعی توافق برسد. کوشش بیهوده‌ای است: لنین هر نوع ملاقات و تماس را رد می‌کند. اما قحطی و گرسنگی مردم به ارباب روسیه فرصت آن را می‌دهد تا از مرحله یک مبارزه پنهان برضد مذهب وارد یک جنگ آشکار شود. بعد از آنکه از کلیسای ارتدکس دعوت می‌شود تا به یاری گرسنگان بشتابد، اسقف بزرگ به منظور سازمان دادن کمک کلیسا، یک شورای ملی کلیسایی تشکیل می‌دهد. اما شورا بلافاصله قدغن می‌شود، زیرا کلیسا حق ندارد در امور ملت مداخله کند. در ۱۹ فوریه ۱۹۲۲، اسقف بزرگ توصیه می‌کند تا به منظور تسکین آلام قربانیان قحطی تمام اشیاء قیمتی کلیساها به استثنای وسایلی که برای اجرای آداب مذهبی ضروری است به مراجع مملکتی داده شود. چنانکه ولکوگونوف می‌نویسد در ۲۳ فوریه فرمانی که به تصویب لنین رسیده است، حکم به ضبط عمومی کلیه اشیاء و لوازم مقدسه می‌دهد. در اینجا و آنجا مؤمنان و کشیشانی تلاش می‌کنند تا با این ضبط مخالفت کنند؛ و این حرکت زنگ شروع قتل عام و سرکوب ترس‌آور و وحشت‌باری می‌شود. یک سند بسیار محرمانه به تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۲۲ خطاب به مولوتوف از سوی لنین و ویژه فقط اعضای پولیتبورو، بروشنی رفتار شوم و مرگبار لنین را در این ماجرا معلوم می‌کند. بر مبنای این اعتقاد — که هرگز به تأیید و اثبات نرسید — شایع کردند که مجمع روحانی صد-سیاه نقشه‌ای تنظیم کرده تا با استفاده از مصادره‌های اشیاء مقدسه نبردی علیه قدرت سوویت‌ها به راه اندازد. لنین می‌نویسد:

«برای ما این زمان، همان لحظه‌ای است که ۹۹ درصد شانس آن را داریم تا موفق به نابود کردن دشمن [کلیسا] شویم و موضع لازم را برای دهه‌های آینده تأمین کنیم. دقیقاً اکنون و فقط اکنون، در زمانی که در مناطق قحطی‌زده مردمان از گوشت انسان تغذیه می‌کنند و [که] صدها، اگر نه هزارها، جسد روی جاده‌ها می‌پوسند می‌توانیم (و باید) مصادره گنجینه‌های کلیسا را هرچه سریعتر و با نیرویی هرچه وحشیانه‌تر و بی‌رحمانه‌تر محقق سازیم. ما باید، بدون توجه به هرچه پیش آید، به سرعت هرچه بیشتر و به صورتی قاطع برای خود یک ذخیره چندصد میلیونی

روبل طلا فراهم آوریم. بدون این پول هیچ فعالیت دولتی، به طور کلی، و هیچ تلاش اقتصادی، بخصوص، و هیچ نوع دفاع از موقعیت و موضع خودمان در کنفرانس ژن متصور نیست...» و برای رسیدن به این مقصود، لنین در همین نامه به مصادرهٔ خشونت‌گرایانه و بی‌رحمانه و «بدون توقف در برابر هیچ چیز» فرمان می‌دهد و به «اعدام شماری هرچه بیشتر از نمایندگان روحانیت واپس‌گرای کلیسایی و بورژوازی مرتجع [...] هرچه تعداد اعدام‌ها بیشتر باشد بهتر است».

این متن به خودی خود برای نویسندهٔ آن نیز فارغ از رحم و عطوفت است. متن مذکور که تا پایان سالهای دههٔ ۱۹۶۰ سری نگه داشته شده بود، مخفیانه از بایگانیهای [شوروی] بیرون کشیده شد و به فرانسه آورده شد و در ۱۹۷۰ رسماً اعلام^[۳۱] و بعد منتشر شد و به صورت مسلم و قطعی در ۱۹۹۰ در اتحاد جماهیر شوروی به وسیله ارگان رسمی کمیته مرکزی حزب اصالت آن تأیید گردید. این نامه، که تا زمانی دراز قصد داشتند آن را جعلی وانمود کنند، هیچ‌گونه شک و تردیدی پیرامون گرداندن سرخ تمام ماجرا به دست لنین باقی نمی‌گذارد و معلوم می‌کند که او قصد داشته است از تمام شرایط و احوال برای درهم‌شکستن کلیسا بهره‌برداری کند و جامعه دهقانی را که در ایمان مذهبی خودش سخت و استوار مانده بود علیه کلیسا بشویراند.

تعلیمات لنین دربارهٔ اعدام‌ها عملی شد. در ۱۹۲۲ مطابق خواست او نزدیک ۸۰۰۰ خادم کلیسا تصفیه شدند. نیکیتا استروو تعداد اعدام‌شدگان را برای فقط همین سال (۱۹۲۲) ۲۶۹۱ کشیش، ۱۹۶۲ راهب دیر، و ۳۴۴۷ راهبهٔ اعتکافی (معتکف در صومعه) ذکر کرده و این ارقام در ۱۹۹۰ به وسیلهٔ یک مورخ شوروی تأیید شده است.^[۳۲] به این شهیدان کلیسا باید تعداد بسیاری از مؤمنان را افزود که در جریان زدوخوردها در وقت دفاع از کشیشان و اصحاب کلیسا کشته شدند. اکثر اسقفها بازداشت و به اردوگاهها اعزام شدند، اتهام توطئه که بر آنان وارد شده بود این تبعید را توجیه می‌کرد. فقط اسقف اعظم از مجازات در امان ماند. او زمانی کوتاه توقیف شد، لیکن در غرب چنان سروصدا به اعتراض برخاست که لنین ناگزیر رضایت داد تا به ازای امضای نامه‌ای دایر بر اعتراف به تقصیر و اظهار ندامت در خانه‌اش تحت نظر قرار گیرد. اسقف بزرگ در این نامه اعتراف می‌کند: «من که در جامعهٔ سلطنتی پرورش یافته و تا زمان بازداشت، زیرنفوذ افراد ضدشوروی بوده‌ام، با دولت شوروی مخالف بودم و این مخالفت گهگاه از حالت انفعالی به عمل تبدیل می‌شد... از این خطاها ابراز ندامت می‌کنم».^[۳۳]

انتقاد از خودی که استالین بعدها بر تمام کسانی که قصد داشت خود را از دست آنان خلاص کند تحمیل می‌کند از همین مبنا وارد سیاست شوروی می‌شود. اما ما هنوز در ۱۹۲۳ هستیم، لنین در رأس نظام است و بنابراین نمی‌توان این جرم را بر استالین بست که مخترع روشی بوده

است که براساس آن هر کسی که قصد نابود کردنش را دارند تحمیل می‌کنند تا خود را انکار و متهم کند و از این طریق عمل کسانی را که آماده خود کردن یا کشتن اویند موجه جلوه دهد. لنین به صدور تعلیمات و دستورالعملهای کلی بسنده نکرد. بلکه جریان امور را از نزدیک تعقیب می‌کرد. در ۱۱ مارس ۱۹۲۲ یادداشتی برای تروتسکی می‌فرستد و از او می‌پرسد که کار پاکسازی کلیساها، یعنی تاراج ذخایر آنها^[۳۲] به کجا رسیده است و گزارش رقمی در این خصوص می‌خواهد و همچنین اطلاعاتی درباره تعداد اعدامها و توقیفهای کشیشان می‌خواهد.^[۳۵] در ۴ مه ۱۹۲۲ فرمانی در مورد برقراری مجازات اعدام برای کلیسایان صادر می‌شود. در همین زمان لنین مقاله‌ای دراز درباره «معنای مارکسیسم رزمنده»^[۳۶] می‌نویسد که نشانه‌ای از عزم او به هرچه دامن‌دار کردن مبارزه علیه مذهب است.

از این نمایشنامه غم‌انگیز مضاعف که به خواست و اراده لنین یک قحطی وحشت‌آور را با یک جنگ آشکار بر ضد کلیسا باهم پیوند می‌زند، چه نتیجه‌ای می‌توان استخراج کرد؟ در درجه اول اینکه بهانه‌ای که لنین برای نبرد با کلیسا برگزیده یکسره فریبکارانه بوده است. زیرا نامه محرمانه او از این جهت نیز جالب توجه است که در آن اشاره‌ای به قحطی نمی‌شود، مگر در این زمینه که تا چه اندازه این مصیبت محیط مساعدی برای اجرای عملیات مضاد و ترور ضد مذهبی به وجود آورده است. وقتی به شمارش دلیلهایی برای موجه جلوه دادن غارت اموال کلیسا می‌پردازد- بنا نهادن اقتصاد، کنفرانس ژن، و غیره- حتی یک کلمه درباره کمک به گرسنگان نمی‌گوید. اسقف اعظم دستور داده بود تا این گنجینه‌ها را برای غذا دادن به مردم بفروشند، اما وقتی لنین آن را تصاحب می‌کند حتی یک روبل آن را خرج این کار نمی‌کند!

اما در هر حال از دست و پنجه نرم کردن با کلیسا فاتح بیرون می‌آید: کلیسا سب را از دست می‌دهد (اسقف اعظم در خانه‌اش زندانی و جدا از همه است و در ۱۹۲۵ می‌میرد)؛ و بدعت- کلیسای زنده- به وسیله قدرت شوروی جانشین آن می‌شود. کلیسای مسیحی برای زمانی دراز به سکوت و خادمانش به شهادت محکوم می‌شوند. بی‌خدایی (اتئیسم) چنانکه لنین می‌خواست، از این زمان بخش پیوسته و قاطعی از ایدئولوژی دولتی می‌شود.

رشد اقتصادی

بعد از تراژدی عظیم ۱۹۲۱-۱۹۲۲ لنین این ضرورت را می‌پذیرد که باید به اتخاذ سیاستی پرداخت که روستاییان را آرامش دهد و به یک جامعه فرسوده و گرسنه غذا برساند. اگر اعتمادی در کار نباشد چگونه می‌توان از یک روستای ویران- مزارع کشت‌نشده، اغنام کشته شده، و

وسایل و ابزار رها شده - انتظار داشت که به کار و تلاشی استثنایی بپردازد؟ قانون ارضی ۱۹۲۲ نشانه‌ای از عزم حکومت به اجرای مقاصدی است که در NEP اعلام شده‌اند. تردید نیست که قانون ارضی می‌کوشد تا امید به برتر داشتن مالکیت عمومی زمین را محفوظ دارد. به کمون روستایی قدیم یک بنیان قضایی تحت عنوان شرکت ملکی می‌دهد، اما دهقانان را آزاد می‌گذارد تا شکل‌های مشارکت خود را در استحصال کمون خودشان انتخاب کنند. بخصوص اینکه دهقانان می‌توانند برای یک زمان محدود، در دوران کارهای کشاورزی با هم اشتراک مساعی کنند و در عین حال مالک استحصال خانوادگی خود نیز باشند. اکثریت دهقانان این روش را برمی‌گزینند. همچنین روستاییان می‌توانند فقط محل سکونت و یک قطعه کوچک زمین را نگه دارند و وارد شرکت‌های تعاونی نوع قدیم^{۱۸} شوند که در آن همه چیز متعلق به همه است: زمین، چهارپایان شیرده، ابزار و وسایل و بذره؛ که این راه حل فقط روستاییان فقیر و بداقبال را به خود جلب می‌کند. یک انتخاب دیگر، کمون است که در آن همه چیز مشترک است و افراد زیادی را به خود نمی‌کشاند.

در ۱۹۲۳ لنین مقاله‌ای درباره «تعاون»^[۳۷] می‌نویسد و در آن نظر خود را پیرامون برتری بهره‌برداری تعاونی، که به گمان او می‌تواند دهقان را به ضرورت و امتیازات ایجاد تغییرات سریع در ساختار زندگی و کار دنیای روستایی متقاعد کند، شرح می‌دهد. لیکن موفق نمی‌شود جامعه روستایی را به شایستگی‌های تعاون معتقد کند، بلکه کاملاً برعکس، دهقانان در قانون زمین درزهایی می‌یابند که به آنها اجازه می‌دهد مالکیت روستایی را دوباره برقرار کنند.

دولت باتوجه به تجربه سال پیش ترجیح می‌دهد به توافق بپردازد. از ۱۹۲۲ مالیات جنسی به میزان ۱۰٪ تولید کاهش می‌یابد و حتی در صورتی که دهقانان مالیات را نپرداخته باشند به مأموران حق داده نمی‌شود چارپایان او را ضبط کنند. کنگره دوازدهم (۱۷-۲۵ آوریل ۱۹۲۳) برداشتهای جنسی را باز هم کاهش می‌دهد و در سال ۱۹۲۴ اصولاً این نوع برداشت ملغی می‌شود و جای خود را به مالیات کشاورزی می‌دهد که فقط به صورت پول قابل پرداخت است و به این ترتیب درآمد دهقان حالت ثابتی پیدا می‌کند. در همین سال، سیزدهمین کنفرانس حزب به ایجاد بانک کشاورزی فرمان می‌دهد و نظام اعتبار دادن به روستاها را برقرار می‌کند. در ۱۹۲۲ یک فرمان دولتی برای کشاورزان حق در اختیار داشتن زمینهایشان را به رسمیت می‌شناسد و حتی به دهقان اجازه می‌دهد به استخدام کارگر مزدبگیر کشاورزی اقدام کند و در ۱۹۲۴ برای این نوع کارگران مقررات ویژه‌ای نیز تنظیم می‌شود. در این زمان بیش از یک میلیون ونیم کارگر

کشاورزی به خدمت کشاورزان مرفه‌تر درمی‌آیند. این تدابیر، زندگی را به دهات بازمی‌گردانند و از سال ۱۹۲۲ تولید محصول افزایش می‌یابد.

لیکن چگونه می‌توان در وقتی که محصولات کارخانه‌ای در بازار وجود ندارد، دهقان را به کار و کوشش ترغیب کرد؟ تکمله NEP تولد دوباره صنعت است که کمونیسم جنگ آن را فلج کرده بود. در ۷ ژوئیه ۱۹۲۱ یک فرمان دولتی به کارگاه‌های صنعتی اجازه موجودیت داده و حق استخدام تا بیست کارگر را به آنها تفویض کرده بود. در دسامبر همین سال کارگاه‌های ملی شده‌ای که ده کارگر در استخدام دارند، از حالت ملی به در می‌آیند و این امتیاز به کارگاه‌های تا بیست کارگر تسری پیدا می‌کند. به بخش خصوصی که دامنه‌ای محدود دارد، یک سرمایه‌داری دولتی (کاپیتالیسم دولت) به دو شکل افزوده می‌شود: یکی، نظام اجاره‌ای که به مقاطعه‌کاران سابق امکان می‌دهد به‌طور قراردادی به کارگاه‌های خود بازگردند؛ و دیگری، نظام امتیازی که به شرکت‌های خارجی واگذار می‌شود. اما صنایع بزرگ در دست دولت می‌مانند و به منظور رقابت با بخش خصوصی انعطاف‌ها و نرمش‌هایی در سیستم مدیریت آنها داده می‌شود. به این صورت است که در ۱۹۲۲ در حوزه صنعت نوعی کاپیتالیسم، هرچند محدود و کاملاً کنترل شده، پدید می‌آید. در زمانی که سیستم NEP در همه جا گسترش می‌یابد، کمونیسم جنگ که افتخار نابود کردن مبادلات پولی و الغای پول را از آن خود کرده بود، هنوز هم در میان شماری از بلشویک‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد. این گروه از بلشویک‌ها بر این عقیده‌اند که می‌توانند امتیازهایی را که به دهقانان داده شده با اقتصاد پایاپای از قبل [از طریق کمونیسم جنگ] استقرار یافته ترکیب کنند. استانیسلاس استرومیلین^{۱۹}، اکونومیست منشویک، که در زمان‌هایی دیرتر به لنین پیوسته و مباشر و منادی اقتصاد بدون پول است — و بعدها نیز مُبلِّغ برنامه‌ریزی‌های استالینی می‌شود — از ۱۹۲۱ در پی تحقق این توهم است. اما بلشویک‌ها بسرعت ناگزیر می‌شوند از این روش روی برگردانند و به بازگشت پول و دادوستد تن در دهند. این همان مفهومی است که از فرمان ۹ اوت ۱۹۲۱ درباره شکل پولی دادوستد برمی‌خیزد. در مه ۱۹۲۲ کمیساریای تجارت داخلی ایجاد و مسئله یک پول مطمئن مطرح می‌شود. در اکتبر ۱۹۲۱، حکومت بانک دولتی تأسیس می‌کند. این بانک در آغاز یک اداره از کمیساریای خلق در امور دارایی است، اما بسرعت تبدیل به بانک مرکزی می‌شود و مؤسسات اعتباری را زیر کنترل قرار می‌دهد. بعد از انقلاب نوعی اسکناس به نام سووزناک رواج پیدا کرده بود که ارزش آن به‌طور دائم رو به کاستی می‌رفت. در ۲۴ اکتبر

۱۹۲۲ برحسب یک فرمان دولتی پول تازه‌ای به نام چروونتز (با استفاده از اسم سکه‌های طلای قدیمی روسی) به جریان گذاشته شد که اعتبار و ارزش آن را ذخایر طلا و ارزهای بانک دولتی تضمین کرده بود. این پول با اسکناس رایج یا همان سووزناک وارد رقابت می‌شود (در ۱۹۲۴ هریک چروونتز معادل ۵۰۰۰۰ سووزناک است) و دیگر آنکه سال ۱۹۲۴ سال رفرم حقیقی مالی است که در طول آن تمام پولهای دیگر رایج در روسیه ملغی می‌شود و جای خود را به روبل می‌دهد. سرانجام تجارت خارجی تولدی دوباره می‌یابد: اولین مرحله آن موافقتنامه تجاری انگلستان-روسیه است که به وسیله لئونید کراسین امضا می‌شود.

اثرات این سیاست سرعت احساس می‌شود. کشاورزی که اینک از قید و بندهای فراوان رسته است، شتابان رو به رشد می‌گذارد. صنعت که در زیر کنترل بیشتری است کندتر سر بلند می‌کند و پیشرفتهای آن در سال ۱۹۲۵ قابل اندازه‌گیری می‌شود. یکی از پیامدهای بازگشت به وضع عادی پرجمعیت‌تر شدن شهرهاست. جمعیت شهری قبل از این تاریخ از شهرهایی که در آنها نه کار پیدا می‌شد نه غذا و نه وسیله گرما، رو به فرار گذاشته بود. اینک رفته‌رفته، در شهرهای بزرگ، سطح جمعیت به مقدار پیش از جنگ و حتی بالاتر از آن می‌رسد و در این وقت است که، بخصوص در مسکو، مسئله کمبود مسکن به شکل جدی بروز می‌کند. زندگی در شهر آسان نیست. تازه‌واردان، اغلب دهقانان از ریشه برگنده و ورشکست شده‌اند که صنایع نوپای مملکت نمی‌توانند آنها را جذب کنند. بیکاری گسترده می‌شود: نیم میلیون بیکار در ۱۹۲۲، هفتصد هزار تن در سال بعد و در ۱۹۲۷ این رقم به بیش از دو برابر افزایش پیدا می‌کند.

اما طبقه کارگر سالهای دهه بیست، شباهتی با کارگران دوره انقلاب ندارد. این طبقه در زمان حاضر سرخورده، درگیر با مشکلات مادی، بی‌علاقه به کار و کوشش، و از جهت سیاسی کم‌شکل یافته است و با طبقه کارگر حریص در مطالعه و بحث و اظهارنظر و آگاه از حال و احوال روسیه، که پیش از انقلاب در کلاسهای درس نادژدا کروپسکایا حضور می‌یافت و صنعت روس را در ۱۹۱۸ تصرف و تملک کرد، فاصله‌ای دراز دارد! این دیگر یک طبقه اجتماعی نیست، بلکه توده بی‌شکلی است که بخوبی با توصیفی که لنین در آغاز سده از او می‌کرد، مطابقت دارد. چه عقب‌گردی! حالا حزب بستر اجتماعی ندارد یا از این پس نخواهد داشت؛ این بار، حق با لنین است.

انسان «طراز نو»؟

انقلاب کمونیست فقط با شعار تغییر یک نظامی سیاسی متحقق نشد. کمونیسم در مفهوم یک بهشت خیالی — هرچند لنین بر این معنا چندان پافشاری نمی‌کند — می‌خواهد آفریننده دنیایی

بکلی نو باشد که تغییر شکل روانی و اخلاقی فرد از عناصر اصلی آن است. شتاب فرایند انقلابی در روسیه و شرایط و احوال پرآشوبی که در گیرودار آن بلشویک‌ها بر اریکه قدرت نشستند، جایی برای تنظیم و تنسيق یک نمونه و مدل اخلاقی و اجتماعی پیوسته و هماهنگ نگذاشته بود. از آنجا که همه تغییرات، در زیر فشار ضربتهای پراکنده، و حتی اغلب متناقض، واقع می‌شد، به رهبران جدید روسیه فرصتی داده نشد تا فریافت خود را از انسان طراز نو به روشنی و وضوح معین و معلوم سازند. باوجود این، سیاستی که در زمینه مذهبی تعقیب می‌شد و برخی تصمیمهای حزب به علاوه رویه‌هایی که در برابر مطبوعات و چند کتاب یا فیلم درپیش گرفته شد، اجازه می‌دهند تا یک مدل اخلاقی از این مجموع در پیش روی ما نهاده شود که می‌بایستی ساخت و پرداخت‌کننده انسان دنیای نو باشد یا آنچنان انسان نوینی شود که در سالهایی که شخصیت لنین بر کشورش سیطره داشت منظور نظرها بوده است.

نخستین جنبه سیاست مربوط به شکل دادنِ وجدانهای کمونیست—هرچند که این سیاست نمی‌خواهد خود را در این صورت و کسوت نشان دهد—حذف یکباره تمام آزادیهای مطبوعاتی است. روزنامه‌های احزاب لیبرال و حتی سوسیالیست ناپدید می‌شوند. مطبوعات حزب بر اخبار و اطلاعات دست می‌اندازند و به دلیل کمبود کاغذ عملاً نوعی کنترل به صورت فزاینده بر تمام آشکال نوشته‌های ادبی اعمال می‌شود. دولت در ۱۹۱۹ اداره انتشارات دولتی ایجاد می‌کند که تمام کار نشر را به دست می‌گیرد، زیرا توزیع کاغذ در اختیار این اداره است. باوجود این، همزمان با پایان گرفتن کمونیسم جنگ و تولد دوباره مؤسسات خصوصی، زندگی ادبی نیز موجودیتی به نسبت مستقل پیدا می‌کند.

بیان ادبی البته یکی از صورتهای مسئله اساسی فرهنگ است. بحثی در روزهای بعد از انقلاب درمی‌گیرد بر این مبنا که وضعیت فرهنگ در دولت بعد از انقلاب به چه شکل خواهد بود. دو نظریه (تز) در برابر هم واقع می‌شوند:

بوگدانوف و لوناچارسکی که در آغاز سده از یاران نزدیک لنین بودند هوادار پرشور و حرارت یک فرهنگ پرولتاریایی بکلی جدید می‌شوند که ناشی از پرولتاریا خواهد بود و باید انسان طراز نو را بسازد. برای این متولیان فرهنگ اختصاصاً پرولتاریایی، این فرهنگ باید عاری از هرگونه کوله بار گذشته و هرگونه نفوذ خارجی، از جمله نفوذ دولت و معلمانش، باشد تا به پرولتاریا اجازه دهد خودش فرهنگ خود را بیابد و خودش آن را نظم و نسق دهد. این همان پرولتکولت است، اداره‌ای که برای خود تشکیلاتی به وجود می‌آورد، یک شورای پان‌روس پرولتکولت (فرهنگ پرولتاریا) برقرار می‌کند و مجله‌ای بر سرپا می‌نهد تا دکترین و عقاید و

آراء این جنبش را در مملکت پراکنده سازد.

برای لنین این رویکرد پذیرفتنی نیست. او در ۱۹۰۵ در مقاله‌ای پیرامون حزب و ادبیات [۳۸] البته به این نکته اشاره کرده است که نوشته می‌بایستی روح حزبی را رعایت کند، اما درباره ادبیات تصریح می‌کند که بی‌تردید اثر ادبی تابع این نظم‌بندی و قواعد برتری اکثریت بر اقلیت نمی‌شود. برای او - چنانکه این متن گواهی می‌دهد - هماهنگی و هم‌شکلی با روح حزب مربوط به مطبوعات است و نه ادبیات.

در سالهای کمونیسم جنگ روزنامه‌های بلشویک حمله‌های فراوان بر نویسندگان می‌بردند و آنها را متهم به نادیده گرفتن کمونیسم یا انتقاد از آن می‌کردند. به اعتقاد هواداران «فرهنگ پرولتاریایی» این فرایند یک پاسخ دارد که دقیقاً عبارت است از: نشانیدن فرهنگ پرولتاریا به جای یک فرهنگ از جهت تاریخی از مدافتاده. اما لنین که به افکار و ایده‌های ۱۹۰۵ خود وفادار است در مقابل ایشان تفاوت قاطع میان فرهنگ را که به هیچ طبقه‌ای تعلق ندارد و ایدئولوژی را که همان مارکسیسم است و به پرولتاریا متعلق است، مطرح می‌کند. [۳۹] و در اینجا تروتسکی که معمولاً به مسائل فرهنگی می‌پردازد و به این مباحث بیش از لنین علاقه‌مند است وارد میدان می‌شود و مسائل را روشن می‌کند: به این صورت که در ۱۹۲۲ خاطرنشان می‌سازد که یکی از پیشرفتهای تاریخی انقلاب دقیقاً همین است که فرهنگ را از چنگال یک طبقه معین بیرون کشیده است تا به آن ابعاد انسانی دهد. از نظر تروتسکی، فرهنگ، انسانگرا (اومانیست) و جهانی است، نه پرولتاریایی. برای او این است «فرهنگی که انقلاب ۱۹۱۷ دروازه‌ها را به رویش می‌گشاید» و تصریح می‌کند: «هنر [به معنای وسیع آفرینش هنری] قلمروی است که در آن حزب وظیفه فرماندهی ندارد.» [۴۰]

لنین بیش از آنچه به جدال قلمی بپردازد، به عمل روی می‌آورد: [۴۱] تصمیم می‌گیرد که شورای پرولتکولت تابع کمیساریای خلق در آموزش شود که کمیسر آن کسی جز لونا چارسکی نیست. این انتصاب بذر چنان آشوبی در صفوف حزب می‌پراکند که پراودا فوراً یک نامه کمیته مرکزی [۴۲] برای توجیه آن و نیز برای تأکید بر این مطلب که بر استقلال آفرینندگان هنری از این تصمیم آسیبی وارد نخواهد شد، منتشر می‌کند.

این بحث فقط تئوریک نیست، بلکه یک بُعد عملی نیز دارد. قصد این است که سرآمدان روشنفکری غیرکمونیست را که کم‌وبیش با انقلاب بلشویک‌ها سر موافقت دارند، از خود نرانند و مهجور نکنند و در اپوزیسیون نیندازند. لنین با امتناع از پیوند دادن فرهنگ و مارکسیسم رفیقان راه را به سوی خود جلب می‌کند. آنچه برای او اهمیت دارد این است که از یک سو، از نشر افکار

و اندیشه‌های مخالف و بیگانه با ایدئولوژی کمونیست جلوگیری کند و انحصار مطبوعات برای این منظور کفایت می‌کند؛ و از سوی دیگر، فعالیت فرهنگی را محفوظ دارد و برجسته‌ترین نمایندگان آن را برای ترسیم محدوده‌های یک فرهنگ شوروی مورد استفاده قرار دهد. یکی از عالیت‌ترین نمایش‌های این طرح بهره‌برداری از مایاکوفسکی^{۲۰} است که در ۱۹۲۲ می‌نویسد: «آیا باید انقلاب را پذیرفت؟ این مسئله برای من مطرح نیست، این انقلاب «من» بوده است.» شور و هیجان شاعر علامت پیوند تمامی آینده‌باوران (فوتوریست‌ها) به انقلاب است. مایاکوفسکی قریحه خود را در خدمت انقلاب می‌گذارد، وقت خود را صرف ترسیم اعلان‌های تبلیغاتی می‌کند تا در آن راه و روش‌های تمدن‌ورزی را به قومی که با آن بیگانه است (مثلاً تهیه نوارهای کارتونی درباره ضرورت رعایت حداقل بهداشت، شستن دست، پاک کردن کفش، و غیره) بیاموزد. لنین در عین تأیید و شناسایی فایده تلاش‌های او، ارزشی برای شاعر قائل نیست و اعتمادی به او ندارد. مایاکوفسکی در آوریل ۱۹۳۰ خودکشی می‌کند.

در نهایت، آنچه بر راه و روش لنین در فریافت او از انسان طراز نوین و وسایل و ادوات ساخت و پرداخت این انسان مسلط است، همان فریافتی است که پیش از آن در چه باید کرد توضیح و تفصیل داده و براساس آن دیالکتیک رشد تاریخی را در نزاع میان حالت خود به خودی و وجدان خلاصه می‌کند. از دیده لنین، ترقی بشری بستگی دارد به اینکه جامعه — یا افراد — از وجدان خود به خود برکنده شوند و در مسیر پیشرفت به سوی وجدان حقیقی گام بردارند. انسان طراز نوین می‌بایستی نهایت مقصود این پیشرفت و ترقی باشد، اما در این راه نیز باید پیشگام‌هایی وجود داشته باشند، همان‌طور که برای رسیدن به انقلاب پیشقدمانی ضرورت داشتند. مبارزه بر ضد حالت خود به خودی [به معنای اعتماد به جنبه‌های خود به خودی انقلابی توده‌ها] را باید حزب و مارکسیسم سامان دهند و در راستای این مبارزه باید ایده‌های سیاسی بیگانه با مارکسیسم به کنار گذاشته شوند. بنابراین، مذهب یعنی عنصر متشکله اصلی وجدان کهن اجتماعی روس، که خالق اکثر ارزش‌هایی بوده است که جامعه به آن بستگی دارد — از جمله نظام سیاسی و همبستگی‌های خانوادگی — باید از اذهان و ارواح مردم، و نه تنها از درون سازمانها و نهادهای جامعه، ریشه کن شود. و به همین دلیل است که از ۱۹۲۲ بر تعقیب و آزار تأسیسات مذهبی و خادمان آن، سلسله اقداماتی به منظور شکل دادن ضد مذهبی اذهان از طریق تبلیغات و ریشخند افزوده می‌شود. انتشارات ویژه گروه‌های اجتماعی یا حرفه‌ای متفاوت — مثل نشریات کمونیستی

۱۹۱۷- کارناوالهای کفرآمیز، و بسیج یک پرسنل دائمی مأمور این نوع تبلیغات، همگی دلیل بر وسعت و دامنه این طرح هستند. برای وجدان مذهبی که در نظر لنین بخشی از وجدان خود به خود جامعه و از این جهت نفرت‌انگیز است که در طول قرن‌ها، فکر و اندیشه انسان روسی را شکل داده و پرورده، راهی جز آن باقی نمانده است که از میان برداشته شود تا جا برای ترقی و پیشرفت اذهان به سوی وجدانی که فقط ایدئولوژی کمونیست آن را شکل و فرم می‌دهد، باز شود. سرانجام قلمرو دیگری وجود دارد که چشم‌پوشیدنی نیست؛ و آن قلمرویی است که با فرهنگ قانونی و مفهوم حق سر و کار دارد. در زمان انقلاب، از میان رفتن قیدها و اجبارها، یقین به این موضوع بود که پس همه‌چیز مجاز است، لذا عقیده و باور به فضیلت فطری و غریزی پرولتاریا جانشین همه‌نوع قانونمندیهای دیگر شده بود که قرار بود منتهی به استقرار یک حق پرولتاریایی برآمده از وجدان پرولتاریا شود؛ این، رؤیای همه کسانی بود که چشم به فرارسیدن بهشت خیالی دوخته بودند. این منتظران در لحظه‌هایی کوتاه با یادآوری تمثیل لنین درباره «خانم آشپز» و استناد به نوشته‌های او در دولت و انقلاب پیرامون از بین رفتن تشکیلات و سازمان دولتی، می‌توانستند گمان داشته باشند که در آنچه می‌کنند یا خواهند کرد از پشتیبانی لنین برخوردار خواهند بود. اما در تابستان ۱۹۱۹، لنین در کنفرانسی که در دانشگاه کمونیست مسکو ایراد کرد، از بهشت خیالی روی می‌گرداند و ضرورت تنظیم و تدوین یک فرهنگ قانونی را برای رهسپاری به سوی جامعه کمونیست توصیه و تصریح می‌کند.^[۲۳] از آن پس، دیگر پرولتر حامل وجدان غریزی و فطری قانونمندی نیست، بلکه حرفه‌ایهای حقوقی از نوع پشوکانیس^{۲۱} که سردهسته مکتب جدید است، این بار را بر دوش خواهند داشت. بدون شک در اینجا نیز باز مارکسیسم بستر و زمینه حقوقی را که باید به تنظیم و تنسيق آن پرداخته شود، تشکیل می‌دهد. اما اصل و اساس، خواست و اراده تفویض یک «روبن^{۲۲}»ی قانونی به جامعه انقلابی است بر مبنای اصول و پرنسیپ‌های استوار و جدی که به وسیله قضاات و حقوقدانان تدوین می‌شود، نه بر اساس توجهی ویژه به اراده و خواست پرولتر. یازدهمین کنفرانس حزب (دسامبر ۱۹۲۱) در قطعنامه‌ای پیرامون این فرهنگ قانونی نشانه‌ای دقیق از طرخی که به وسیله لنین شکل گرفته به دست می‌دهد: «تکلیف فوری ما این است که برای تمام قلمروهای زندگی [فردی و جمعی] اصول دقیق و جدی قانونمندی انقلابی تدوین کنیم. در این فرمولسازی، اصل بر کلمه قانونمندی تکیه دارد تا بر جنبه انقلابی آن.» انتهای این تحول ایجاد دادگاه عالی اتحاد در ۱۹۲۴ است (که تولد آن با قانون اساسی ۱۹۲۴

همراه می‌شود) به منظور برپا کردن و استوار کردن قانونمندی انقلابی در تمام سرزمین اتحاد. اگر برحسب دامنه‌ی تغییراتی که در ۱۹۲۲ به ظهور رسیده‌اند قضاوت کنیم، ملاحظه می‌شود که تحول طرح فرهنگی و ایدئولوژیکی در فاصله‌ی سالهای ۱۹۱۷ و ۱۹۲۲ سریع بوده است. در ۱۹۱۷، قهرمان انقلاب پرولتاریاست، حتی اگر انقلاب را حزب کرده باشد. رؤیای بهشت خیالی قدرتمند است. الگوی اخلاقی سرمشق برای شمار بسیاری از بلشویک‌ها و روشنفکران و بخصوص کارگران، پرولتر است یعنی انسان معمولی و انسان قاعده و سطوح زیرین و نماینده‌ی ایدآل یک طبقه‌ی کارگر اسطوره‌ای شده. انسان طراز نو آدمی است که فضیلتها و دانش فطری پرولتر دارد. جامعه‌ی ایدآل و رؤیایی، جامعه‌ای است برادرانه، تساوی‌طلب براساس الگوی این انسان فاقد کیفیتهای ویژه که پرولتاریا را تجسم می‌دهد. چه پرولتکولت که مدعی گذاشتن فرهنگ در تبعیت از پرولتاریا و تغییر شکل دادن آفرینندگان هنر به صورت سخنگو یا قلم‌به‌دست پرولتر قاعده و بستر است، و چه قانونمندی که باید در هم شکسته شود و جای خود را به حق پرولتاریایی بدهد، همه در عمل به این دیدگاه از انسان و از جامعه‌ی آینده کمک و یاری می‌دهند. اما اگر این دیدگاه، طبقه‌ی کارگری را که برای تغییرات سیاسی جامعه بهای بسیار سنگینی می‌پردازد، نوازش می‌دهد، در عوض بهشت خیالی که به او عرضه می‌شود عمری سخت زودگذر و کوتاه دارد و خیلی زود با فرهنگ حزب و دولت، که لنین توصیه می‌کند و آن را کار حرفه‌ایها می‌داند، برخورد می‌کند. در ارتش، در قلمروهای قضایی، در مؤسسات و نهادها، در همه جا حرفه‌ایها، پرولتریای کوچک را به کنار می‌رانند و بی‌سروصدا در فرهنگ سیاسی نوزاد دولت شوروی، یک نظم پایگانی (سلسله‌مراتبی) وارد می‌شود که ایدئولوژی رسمی بازهم چندسالی آن را نادیده می‌گیرد و چشم بر آن می‌بندد.

دگر شدن مدل ایدئولوژیکی و اخلاقی مورد دفاع لنین ترجمان منازعه‌ای است که در دولت و انقلاب، میان «خانم آشپزی که قابلیت رهبری دولت را دارد» و سمبول و مظهر انسان طراز نوین عزیزکرده‌ی رؤیاپروران بهشت خیالی است با سازمان‌دهندگان ادارات بزرگ و کارگاههای عظیم درگرفته است. میان وجدان خود به خودگرایانه‌ای که خانم آشپز مظهر و تجلی‌دهنده‌ی آن است و تشکیلات مستقر بر وجدان آگاه، لنین شق دوم را پذیرفته و برگزیده است. او در این معنا نسبت به خودش وفادار مانده است. از نقد خود به خودگرایی ۱۹۰۲ تا گزینش سازمان‌یافتگی ۱۹۱۷-۱۹۲۲، مداومت اندیشه او را، عمل او قوت داده و توانایی بخشیده است. انسان نوین آن آدمی است که حزب و دولت می‌کوشند تا خود به خودگرایی را در او خرد کنند و تلاش می‌کنند تا او را به سوی درجه‌ای از وجدان و آگاهی حقیقی به پیش ببرند. در مجموع، لنین اصلاً این

انسان نو را باور ندارد. دستور و شعار او، که در ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ بارها تکرار می‌شود، مطالعه کردن است و هم: اول یاد گرفتن؛ دوم یاد گرفتن، و باز هم یاد گرفتن...

یادداشتها

- [1] "Polititcheskii otchet tsk. RKP (b)", 22.9.1920, *Polnoe*, t. 41, pp 281-285 et texte complet Pipes (R.), *op. cit.*, pp 95-114.
- [2] Pipes (R.), *Ibid.*, p 112.
- [3] *Kombedy bednoty-Sbornik dokumentov*, Mosocou, 1937.
- [4] Stanziani (A.), "La gaection des approvisionnements et la restauration de la gosudarstvennost'", *Cabiers du monde russe et soviétique*, vol. 38 (1-2), janvier-juin 1997, pp 82-112
- [5] Sokoloff (G.), *La Puissance pauvre*, Fayard, 1993, p 293.
- [6] Fremkin (M.M.), *Tragediia krestiansikh vosstanii v rossii 1917-1921g*, Jérusalem, 1987, p 55 sqq.; Danilov (V.), Shanin (T.), *Krestianskoe vostanie v Tambovskoi gubernii v 1919-1921*, Tambov, 1994.
- [7] Courtois (S.), Werth (N.), Panné (J.-L.), Paczkowski (A.), Barsozek (K.), Margolin (J.-L.), *Le Livre noir du communisme*, Paris 1997, pp 131-132.
- [8] *Kronstadt-- 1921. Dokumenty*, Moscou, 1997; Ciliga (A.), *The Kronstadt revolt*, Londres, 1942; Avritch (P.), *Kronstadt, 1921*, Princeton, 1970.
- [9] Gitelman (Z.), *Jewish nationality and Soviet Politics*, Princeton, 1972, p 106, et Dimanchtein, *Revoliutsiia i natsional'noi vopros*, t. III, p 34 sqq.
- [10] Pipes (R.), *op. cit.*, pp 10, 128-129.
- [11] *Ibid.*, p 77.
- [12] "O kraske styda u Iuduchki Trotskogo", 2 (15) janvier 1911, *Polnoe*, t. 20, p 96.
- [13] Trotski, "Chumikha vokrug Kronstadta", *Biuleten oppositsii*, mai-juin 1938, pp 22-26 et "Echtche ob usmerenie Kronchtadta", *ibid.*, oct. 1938, p 10.
- [14] Soljénitsyne (A.), *L'Archipel du goulag* (éd. russe), Paris, Ymca Press, 1973, et éd. française complétée, Fayard, 1991.
- [15] *Le Livre noir du communisme*, *op. cit.*, pp 153-154.
- [16] "Zametchanie k proektu tezisov Trotskogo: otcherednye zadatchi khoziaistvennogo stroitel'stva", 3 mars 1920, *Polnoe*, t. 40, pp 90-91.
- [17] "O nachei revoliutsii", 16 et 17 janvier 1923, *ibid.*, t. 45, pp 378-382.

- [18] *Desiatyi s'ezd RKP (b) mart 1921 goda stenografitcheskii otchet*, Moscou, 1963.
- [19] *Ibid.*, pp 564-571 sqq.
- [20] *Pravda*, 4.4.1992.
- [21] Volkogonov, *op. cit.*, pp 278-280.
- [22] Tchouev (F.), *Conversations avec Molotov*, Paris, 1995, p 173.
- [23] *Pravda*, 12 juillet 1921; mais *Pravda*, 27 juin 1921, évoque déjà la famine.
- [24] Wehner (M.), "Golod 1921-1922 gg", *Cahiers du monde russe et soviétique*, vol. 38, *op. cit.*, pp 223-242; Fischer (H.H.), *Famine in Soviet Russia*, New York, 1927.
- [25] Elles seront publiées dans: *Rapport sur les conditions économiques de la Russie*, Genève, Société des nations, 1922.
- [26] Benjamin, Weissman, *Herbert Hoover and Famine Relief to Soviet Russia, 1921-1923*, Stanford, 1974.
- [27] Télégramme du 30.7.1921. *Unknown Lenin*, *op. cit.*, pp 130-131.
- [28] *Ibid.*, p 133.
- [29] Krzyzanovski (G.M.), *Lenin, Tovarichtch Tchelovek*, Moscou, 1987, p 212.
- [30] "Sotsializm i religia", 3. (16) décembre 1905, *Polnoe*, t. 12, pp 142-147.
- [31] *Vestnik khristianskogo dvijeniia*, n° 52, 1970, pp 62-65 et *Izvestiia TSK*, avril 1990, pp 190-193.
- [32] Struve (N.), *Deux mille ans de christianisme*, Paris, p 39.
- [33] *Pravda*, 27 juin 1923.
- [34] Pipes (R.), *op. cit.*, p 150.
- [35] Volkogonov, *op. cit.*, p 342.
- [36] "Oznatchenie voinstvuiechtego materializma", 12 mars 1922, *Polnoe*, t. 45, pp 23-33.
- [37] "O kooperatsii", 4 et 6 janvier 1923, *ibid.*, t. 45, pp 369-377.
- [38] "Partiinaia organizatsiia i partiinaia litterature", 13 (26) november 1905, *ibid.*, t. 12, pp 99-105.
- [39] "O proletarskoi kulture", 8 octobre 1920, *ibid.*, t. 41, p 336-337; Iakovlev (Ja), " O proletarskoi kulture i proletkulte", *Pravda*, 24 et 25 octobre 1922.
- [40] " Litteratura i revoliutsia", *Pravda*, 15 et 16 septembre 1922.
- [41] *V.I. Lenin o litterature i Iskustve*, Moscou, 1967.
- [42] "O proletkulte. Pismo TSK RKP", *Pravda*, 1.12.1920.
- [43] "Ogosudarstve. Lektsia v Sverdlovskom universitete", 11.7.1919, *Polnoe*, t. 39, pp 64-84.

فصل پانزدهم

زوال یک هوشمندی

شخصیت لنین را دو ویژگی مشخص می‌کند که آثاری اغلب متناقض داشته است: اراده‌ای پولادین که هیچ چیز، هیچ‌گاه آسیبی بر آن نمی‌زد؛ و یک سیستم و نظام عصبی که خود او می‌دانست شکننده و آسیب‌پذیر است. زیرا در ۱۹۱۷، در نامه‌ای به خواهرش ماریا می‌نویسد که «اعصابم بکلی خراب است.» آن‌طور که ولکوگونوف می‌نویسد، در کاغذهای او آدرسهای متعددی از متخصصان بیماریهای عصبی یافت شده است. پیش از انقلاب، اختلالات عصبی به دفعات موجب قطع کارهایش شد و ناگزیر از استراحت بود. در زمان انقلاب، فعالیت شدیدش، که قبل از آن هرگز چنان نبود، و فشار رویدادها و حوادث، همه دست به دست هم دادند و بر تعادل عصبی او سنگینی می‌کردند. این در حالی بود که همه چیز مانع آن می‌شد تا او بتواند به درمانی که تا آن زمان، دوره به دوره، کروپسکایا بر او تحمیل می‌کرد بپردازد و به تجویز او به تعطیلیهای طولانی و گردش در طبیعت، که به او آرامش می‌بخشید، برود. این فشار عصبی دائم احتمالاً سبب فروریختگی مغزی نهایی او شد که علامتهای بالینی آن از پایان سال ۱۹۲۱ ظهور کردند. از این زمان، لنین به صورت ادواری قربانی بحرانهایی می‌شود که تلاشهای پیوسته او را لطمه می‌زند تا آنکه یک سال پیش از مرگ، بکلی خانه‌نشین‌اش می‌کند.

اولین نشانه‌های بیماری در تابستان ۱۹۲۱ پدیدار می‌شود. بیماری به صورت زودخشی و خستگی فوق‌العاده نمایان می‌شود که دوران غم‌انگیز قحطی در پی ورشکستگی تقریباً تام و تمام نظام می‌تواند البته دلیل آن به‌شمار آید. در این زمان برای لنین غیرممکن است تا فعالیت خود را کاهش دهد. زیرا هرگز مانند این چند ماه، که طی آن سراسر روسیه انقلابی را که او خواسته بود به دور انداخته است، ناگزیر به اتخاذ تصمیمهای فوری نبوده است. بهای این تلاشها

را در مه ۱۹۲۲ می‌پردازد: یک حمله در ۲۵ مه او را از پا می‌اندازد و برای مدتی از قدرت دور می‌کند. این بار نه خستگی است، نه کوفتگی و ضعف روانی، بلکه یک ضایعه مغزی که یکی از^{۱۱} پزشکان معالج او دکتر کرامر در این جمله خلاصه می‌کند: «یک اختلال وخیم در کارکرد شبکه‌های خون‌رسانی به مغز».

لنین بیمار است؛ پزشکان روسی و خارجی به بالین او می‌شتابند. وقتی در اکتبر به کار بازمی‌گردد، مدت کوتاهی بیش نمی‌پاید. وقتی در چهارمین کنگره کمیترون (۴ نوامبر - ۵ دسامبر) حضور می‌یابد، شرکت‌کنندگان تغییر وضع ظاهر او را متوجه می‌شوند؛ لنینی را که در برابر خود می‌بینند ضعیف و شکننده‌تر است، سخنانش تندی و برندگی کمتری دارد؛^{۱۲} و بخصوص خود را دور از بحث و گفت‌وگوها نگه می‌دارد. بدون شک، حالا عادت کرده است تا به کسوت رئیس دولت درآید و بنابراین فقط از موضعی دورتر در نشستهای جهانی انقلاب حزب شرکت دارد. با وجود این، خستگی مانع نمی‌شود تا به مدت یک ساعت بدون تردید و بدون اشتباه، خطابه‌ای به زبان آلمانی ایراد کند. اما به پزشکانی که در راهرو مراقبند، دلهره خود را اعتراف می‌کند و می‌گوید احساس کرده که ناگهان حفره‌ای در درونش دهان باز کرده است و بخصوص پاهایش چنان انقباض پیدا کرده‌اند که بیم داشته است نتواند سخنرانی خود را به پایان برساند. در هر حال، معاصران او نوشته‌اند که در دسامبر ۱۹۲۲ او هم از جهت بدنی و فیزیکی و هم در بیان و گفتارهای نادرش تغییر بسیار کرده است. نه آنکه هوشمندیش کمتر شده باشد، اما کُندی در بیان مطالب به جای سخنان چکشی پیشین نشسته است. از طرفی در آستانه از پا درافتادن است، زیرا از ۱۳ دسامبر چندین اعلام خطر پی‌درپی سرانجام به حمله ۱۶ دسامبر ختم می‌شود که او را فلج می‌کند و وادار می‌سازد تا هرگونه فعالیت سیاسی را قطع کند، اما هنوز نه واکنشهای خود را در برابر رویدادها از دست داده است و نه اتخاذ تصمیمها را. می‌خواهد در جریان همه‌چیز باشد و با پزشکان که قصد دارند او را وادار به استراحت کنند به مشاجره می‌پردازد، و همچنین از پولیتبورو در خشم است که از ماه ژوئیه این اختیار را به خود داده است تا به لنین اجازه شرکت در جلسات را، از هر نوع که باشد، بدهد یا ندهد. لنین بیمار حاضر نیست با او به مثابه یک کودک رفتار کنند. به اصرار می‌خواهد تا پزشکان آلمانی را مرخص کنند و شکایت دارد که چرا حق ملاقاتهای سیاسی با او را محدود کرده‌اند.^{۱۳} گله‌های خود را در تابستان ۱۹۲۲ نزد استالین با بیانی دوستانه بازگو می‌کند که نشانه‌ای است آشکار و بدیهی از اعتماد او به کسی که او را به مقام دبیرکلی حزب بالا برده است. در دورانی از دسامبر ۱۹۲۲ تا مارس ۱۹۲۳ به‌رغم فرسودگی، لنین به یک رشته مسائل مملکتی می‌پردازد و بعد، از ۶ مارس تا ۱۰ مارس حمله‌های پی‌درپی او را از تلفظ درست

کلمات محروم می‌کند و این دفعه فاجعه علاج‌ناپذیر است. لنین بکلی از بیان عاری می‌شود، و دیگر آنچه را در تمام زندگیش به آن پرداخته است، یعنی نوشتن یادداشت، را نمی‌تواند انجام دهد و تقریباً بکلی فلج می‌شود. تلاشهای نومیدانه کروپسکایا برای آنکه تلفظ چند کلمه معمولی را به او بیاموزد و مراقبت تعداد زیادی پزشک، پیشرفت مختصری در احوال او پدید می‌آورد. محل اقامت او اینک در ییلاقی نزدیک مسکو است و در ماه اکتبر ۱۹۲۳ او را به کاخ کرملین می‌برند تا واپسین نگاه را بر مکانهایی که از آنجا قدرت عظیم خود را اعمال می‌کرده است بیندازد. روزگار او تا پایان زندگیش که در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ فرامی‌رسد به همین حالت، به‌رغم بولتن‌های پزشکی و خبرهای گاه خوش‌بینانه‌ای که درباره بهبود وضع مزاجی او و حتی بازگشت او به کار داده می‌شود، تغییرناپذیر می‌ماند.

بررسیهای پزشکی، که بعد از مرگ لنین انجام می‌شود، گزارشهای پزشکان او، و نیز گواهیهای متعدد چنین القا می‌کنند که واقعیت وضع مزاجی او با روایتهای رسمی به هیچ صورت مطابقت و هماهنگی نداشته است. آنکوف^۱ نقاش بعد از ملاقاتی که در دسامبر ۱۹۲۳ از لنین می‌کند این نتیجه را می‌گیرد که «مغز لنین در حال مردن بود و روایت می‌کند که او را در حالی دیده است که پیچیده در روپوش بر صندلی راحتی دراز کشیده بود و با تبسم تأثرآور و فشرده مردی که به دوران کودکی بازگشته است، به فراسوی ما می‌نگریست...»^[۲] این فرضیه در هر حال معتبر است: آخرین تصویرهای لنین که در یک صندلی چرخدار در پارک گورکی برداشته شده است، نمی‌تواند بیننده را در برابر نگاه جنون‌آمیز و شکل و ظاهر مردی که دیگر جز شباهتی مبهم با پدر انقلاب اکتبر روس ندارد، به حیرت نیندازد.

بیماری بدون شک یک ماجرای خصوصی است، بخصوص وقتی بر روح و مغز انسان می‌کوبد. اما در اینجا، تباهی مغزی لنین که از مه ۱۹۲۲ آغاز شده نمی‌تواند به سکوت گذرانده شود، بخصوص در این مقیاس که لنین لااقل تا زمستان ۱۹۲۲-۱۹۲۳ تصمیمهایی بزرگ اتخاذ کرد و نوعی وصیت نیز از خود باقی گذاشت. این تصمیمها و این وصیت را نیز باید در پرتو قابلیتها و ظرفیتهای فکری و عقلی او در این زمان مورد ملاحظه قرار داد. در نتیجه این مطلب اهمیت می‌یابد که درباره تباهیهای رفتاری و قضاوتهای ناشی از حالت مغزی بیش از پیش رو به فساد بیمار پرسشهایی مطرح کنیم. زیرا مرد بیمار به دلیل اقتداری که تا پایان مارس ۱۹۲۳ همچنان در دستهای خود محفوظ نگه داشته بود، یک بیمار استثنایی است.

اخراج روشنفکران

در ۱۹ مه ۱۹۲۲ چند روز قبل از نخستین بحران بیماری، لنین نامه‌ای خطاب به درژینسکی^{۱۵} می‌نویسد و از او می‌خواهد تا دستگاه تحت نظارت او یعنی گپتو (اسمی که در ۱۹۲۲ به چکا داده شده) فهرستی از روشنفکران - نویسندگان و استادان (معلم‌ان) - که مظنون به علاقه‌های ضدانقلابی اند تهیه کند تا از روسیه اخراج شوند. از آنجا که درژینسکی شتاب زیادی نشان نمی‌دهد تا همکاران خود را به مطالعه نوشته‌هایی محکوم کند که بر اساس آنها بتوانند قربانیان نقشه اخراج از کشور را انتخاب کنند، لنین در ژوئیه ۱۹۲۲، هنگامی که بیماری او را از قدرت دور کرده است، بار دیگر موضوع را مطرح می‌کند. در این بار مخاطب او استالین است که از او می‌پرسد به چه دلیل عملیاتی که قبل از بیماری به اجرای آن دستور داده به تأخیر افتاده است. در این نامه اسامی سوسیالیست - انقلابیها، منشویک‌ها، و نویسندگان را ذکر و تصریح می‌کند: «چندصد تن از آنها را بازداشت کنید و بدون ادای کمترین توضیح و دلیل، اخراج!»^{۱۶} سخت بی‌صبر است، زیرا در ۱۷ سپتامبر ۱۹۲۲ - و همچنان در مرخصی بیماری - از او نشلیخت، معاون درژینسکی، گزارش کارها را می‌خواهد: «این کاغذها را برای من پس بفرستید و به من بگویید کی تبعید شده، کی زندان است، و کی از تبعید محفوظ مانده است (و به چه دلیل)».^{۱۷} در ۱۳ دسامبر روزی که حمله‌های مغزی پی‌درپی او آغاز می‌شوند، باز هم به همین مطلب می‌پردازد و در نامه‌ای به استالین، خطاب به کمیته مرکزی ابراز خشم می‌کند که چرا آن. ا. روزکوف^۲، مورخ منشویک، شخصیت نه‌چندان مهم، هنوز تبعید نشده و می‌خواهد که این کار فوراً عملی شود. خشم لنین در مورد روزکوف، در ماه دسامبر ۱۹۲۲ و در احوالی که مسائلی بسی مهم‌تر ذهن او را به خود مشغول داشته‌اند، بیشتر ناشی از وسواسی بیمارگونه است تا یک طرح سیاسی متناسب و بهنجار. اما در همان حال، سختگیری و بی‌انعطافی او برضد یک گروه سرآمد جامعه، که در معرض شک اویند و کاملاً و یکسره سر به اطاعت بلشویک‌ها نمی‌گذارند، با فرایافت عمومی و کلی او از آزادی اندیشه مطابقت دارد.

اخراج روشنفکران در این زمان موجب واکنش تند و شدید گورکی می‌شود که در آلمان است و در نامه‌ای مراتب تأثر خود را به او اعلام می‌کند. پاسخ لنین به مردی که تا آن زمان تلاش کرده است تا به هر صورت ممکن رعایت حال او را بکند، نشانه‌ای است از استبداد رأی او در این زمینه، مثل بسیاری زمینه‌های دیگر. در ۱۵ دسامبر ۱۹۲۲ با این جمله‌ها به او پاسخ می‌دهد: «قدرتهای اندیشه‌وری و روشنفکرانه کارگران و دهقانان به بالندگی می‌رسند و برای مبارزه

علیه بورژوازی و شرکای او، روشنفکران، مزدوران، و نوکران بورژوازی که خود را مغز ملت تصور می‌کنند، توانایی می‌یابند. در حقیقت اینها مغز [ملت] نیستند بلکه مدفوع اویند.^{۱۸} بدون شک، لنین وقتی که به این ترتیب و روش در لگدمال کردن سرآمدان جامعه روشنفکری روس چنین سماجت می‌کند، مردی بیمار است. اما فرمانهای او بلافاصله به وسیله استالین به درژینسکی ابلاغ و سرانجام اجرا می‌شوند، زیرا اقتدار او، که خودش نیز در آن شکی ندارد، هنوز پابرجاست. اخراج روشنفکران به خارج از کشور که خواست اوست، نشانه‌ای است از بی‌ظرفیتی او در پذیرفتن چیزی که آن را مخالف می‌داند؛ حتی در این روزها و ساعتها که شک و تردید و گهگاه نومیدی بر او مستولی شده است. از سوی دیگر، تقاضای زهر می‌کند^{۱۹} تا بتواند به زندگی خود پایان دهد. زیرا از ۱۹۲۲ پیوسته در میان دو مرحله در نوسان است که در یکی قصد و اراده او به درمان شدن و به کار پرداختن نیرومند است، و در دیگری بدبینی غلبه دارد و دیگر امیدی به درمان ندارد.

چگونه باید دوام آورد؟

لنین با وجود چندماه دراز جدایی از قدرت، از گردش امور مملکت - به وسیله همسر و منشی‌هایش - آگاه است. همکارانش به اسم و اقتدار او، هرچند که او شخصاً نتواند این اقتدار را اعمال کند، نیاز دارند تا اسطوره بازگشت نزدیک او را به رهبری امور همچنان زنده نگه دارند در عوض موظفند او را در جریان کارهای روزانه بگذارند، و چنانکه مورد تبعید روشنفکران نشان می‌دهد، به پرسشها و دستورهای او پاسخ دهند. به این ترتیب، در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ لنین به مثابه یک زمامدار مملکت، وضعیتی استثنایی دارد: از اداره امور به دور است، اما از جهت روانی حضور آشکار دارد؛ به قابلیت و ظرفیت خود در بازگشت به رهبری و اداره امور کشور چندان اطمینان ندارد و به همین جهت می‌تواند به سیر رویدادها و کاری که کرده است اندیشه کند؛ چون قدرت را هنوز در دست دارد بر نظام تأثیر بگذارد، خطاهایی را که ملاحظه می‌کند اصلاح کند، یا برخی روندها و تحولات را شتاب بخشد. لنین در زمانی به این حالت غور و تأمل از دور، که معمول زمامداران بعد از ترک مقام و قدرت است، می‌پردازد که هنوز در داخل قدرت است. به همین دلیل واپسین دوران حیات او اهمیتی چنان شگرف به خود گرفته که دقیقاً همین طبیعت قدرتی که خودش آن را آفریده است او را در آخرین ماههای زندگی وادار می‌کند تا به تفکری آگاهانه پردازد؛ تفکری که هنوز می‌تواند آن را با دیگران تقسیم کند، زیرا هنوز می‌تواند یادداشت بنویسد و به بیان درست‌تر اندیشه‌های خود را به دیگران دیکته کند. چنین است که در ژانویه ۱۹۲۳ بعد از خواندن یادداشتهای سوخانوف^{۱۰} درباره انقلاب با خشم به تفسیر آنها

می‌پردازد. [به نوشته سوخانوف] در این خصوص که آیا انقلاب در شرایط و احوال روسیه پیش از وقت بوده است؟ پاسخ می‌دهد: نه، زیرا اوضاع روسیه موافق و متناسب با وقوع انقلاب بود. هرچند لنین خود را به انتقاد سوخانوف چنین حساس نشان می‌دهد و دیدگاه اراده‌باوری خود را در برابر نقد او می‌گذارد، خود او نیز یک دوران تردید و شک را می‌گذراند. وقتی به اوضاع این مملکت، که او دیگر نمی‌تواند بر آن عملی اعمال کند، بدقت می‌نگرد، می‌بیند که سوسیالیسم روسی با دو مانع مهم رودررو شده است: یکی انقلاب جهانی، که دایره‌امیدها بوده اما تحقق نیافته است، و دیگری، مسائل داخلی خود روسیه. در «بهتر است کم باشد اما خوب»^{۱۱۱}، آخرین نوشته او در ۲ مارس ۱۹۲۳، یک هفته پیش از آنکه برای همیشه از هرگونه بیان و ادای کلام محروم شود، درباره وضع موجود ملاحظاتی نو می‌دکند:

ما صنعت سرمایه‌داری را نابود کرده‌ایم. کوشیده‌ایم تا نهادهای قرون وسطایی مالکیت اربابی را بکلی درهم بشکنیم و به روی این میدان، یک جامعه دهقانی خیلی کوچک خلق کرده‌ایم که پشت سر پرولتاریا راه می‌سپارد و به کار انقلابی خود اعتماد دارد. اما بر پایه این اعتماد تنها، برای ما دشوار خواهد بود که تا فرارسیدن پیروزی انقلاب سوسیالیستی در توسعه‌یافته‌ترین ممالک دوام بیاوریم.

لنین بعد از دشمن قلمداد کردن دهقانان، بعد از نظاره بر احوال آنان که از گرسنگی می‌مردند و او حتی یک کلام رحم و شفقت بر زیان نمی‌راند، اینک که با آینده دستاورد خود رودررو شده، ناگهان از بریدگی احتمالی میان پرولتاریا و جامعه دهقانی نگران است و می‌نویسد: «این [انفصال] برای جمهوری شوروی یک فاجعه خواهد بود.»

تحلیل او درنهایت، با بررسی و تفسیری که سوخانوف از اوضاع می‌کند نزدیک است و او را واهی دارد تا درباره طبیعت سوسیالیسم در این شرایط خطرآفرین اندیشه کند و خود را در معرض پرسش قرار دهد. پاسخ او همان است که همیشه داده است: بستگی به اراده سیاسی دارد، به این تصمیم که به هر قیمت باید استوار ماند و پایداری کرد. همچنان وفادار به اعتقادات گذشته‌اش، در ۱۹۲۳ نیز بر تقدم و اولویت عامل سیاسی تأکید می‌کند. [می‌نویسد] وظیفه همکاران او، کسانی که سکانهای حکومت را در دست دارند، این است که روسیه را به پیش ببرند و به نظام و دولتی که از [انقلاب] ۱۹۱۷ متولد شده، یک زیربنای اقتصادی دهند. در آخرین متن، لنین به

سوسیالیسم کامل، به همان صورت که در ۱۹۱۷ مطرح نظر بوده، به منزله امری که به دولت و قدرت مربوط می‌شود نگریسته شده است، نه به مثابه حاصل و میوه اراده اجتماعی و تلاش همگانی مردم. وظیفه جانشینان او سازمان دادن و حکومت کردن است: این است واپسین توصیه‌ها و سفارشهای او.

دستورها و تعلیماتی که لنین در پی این مراقبه و تأمل واپسین صادر می‌کند از مبنای عقب‌افتادگی مملکت، از مسئله ملی سخت پیچیده و غامض، و از نزاع و کشمکشها میان حکومت و جامعه منشأ می‌گیرند و بر این عقیده است که اگر توده‌ها نمی‌توانند خود را با نظم سیاسی تازه هماهنگ کنند به دلیل عقب‌افتادگی فکری روسیه است. بر این عقب‌ماندگی، چنان که لنین پیوسته تکرار می‌کند، باید با یک انقلاب فرهنگی پیروز شد. اما لنین، این انقلاب در اندیشه و وجدان را - چنانکه در محکوم کردن پرولتکولت به ثبوت رسانده است - در یک دورنمای کاملاً سنتی می‌نگرد: «باسواد کردن [توده‌ها] به رغبت یا به زور»؛ «آموزش خواندن، نوشتن، و فهمیدن آنچه می‌خوانند»؛ «درباره فرهنگ پرولتاریایی برای ما قلنبه‌پردازها می‌کنند. از آنجا شروع کنیم که به خود یک فرهنگ خوب بورژوازی بدهیم!» و خاطرنشان می‌کند که روسیه در ۱۹۲۳ در یک حالت «بی فرهنگی نیمه-آسیایی» است، و می‌نویسد برای گذار از این مرحله به یک سطح فرهنگی حداقل، باید «سراسر دوران رشد و بالندگی فرهنگی» را پیمود.

در روستا، انقلاب فرهنگی باید با جای‌گذاری ساختارهای قابل قبول جامعه دهقانی - که لنین خاطرنشان می‌کند هیچ چیز از کمونیسم نمی‌فهمد - همراه شود. او در واپسین تفکرات خود، این ساختارها را در نظام تعاون خلاصه می‌کند که صفحات متعددی را در ژانویه ۱۹۲۳ به این مطلب اختصاص داده است.^[۱۲] لنین تصور بردن افکار و اندیشه‌های کمونیستی را به روستا محکوم می‌کند و می‌نویسد: «این کار برای کمونیسم زیان‌آور خواهد بود.» تعاون برای او به منزله بنیان و اساس درازمدت ترقی و پیشرفت جامعه روستایی است. البته در این میان او نه صنعتی کردن را فراموش می‌کند، نه برقی کردن مملکت را، و نه قدرت دولتی را. اما اصل و اساس در NEP است که اجازه می‌دهد «تا قشرهای به اندازه کفایت وسیع و عمیق توده‌های مردم روس را در تعاونیها گرد هم بیاورد.» به این ترتیب، لنین در تعاونی کردن، بعد سوسیالیسمی را که باید بنا نهاده شود باز می‌یابد و می‌نویسد: «در رژیم تعاونیهای متمدن^۴ وقتی که وسایل تولید به جامعه تعلق داشته باشد و پرولتاریا بر بورژوازی چیرگی یافته باشد، همان رژیم سوسیالیستی است.»

لنین با برقرار کردن این تعادل و هم‌وزنی میان تعاونی و سوسیالیسم، در واقع به NEP یک اساس و بنیان حقیقی می‌دهد. اگر در ۱۹۲۱ این پرسش در میان همگان مطرح بود که لنین چه معنایی برای NEP قائل است— یک توقف یا یک راه‌حل پایدار و مداوم— اینک متن نوشته او دربارهٔ تعاون و نظام تعاونی القا می‌کند که برای این نظم راه‌حلی یافته است که نظام [دولتی] به یاری آن می‌تواند به خود دوام بدهد — *Proderjatsia*: کلمه‌ای که غالباً در تفکرات ماههای اخیر او تکرار می‌شود.

چه کسی می‌تواند به این نظام تعاونی نیرو دهد؟ آن را زنده نگه دارد؟ جهت دهد؟ پاسخ لنین روشن است: دولت است که راه را بر رشد اقتصادی می‌گشاید، جهت‌ها را معین و معلوم می‌کند، و وسایل و ابزار را فراهم می‌سازد. اما اگر او در ۱۹۲۳ آشکارا خاطرنشان می‌کند که برخلاف تصورات و اوهام ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ در سیاست برقراری سوسیالیسم، تعاونی یک پیشروی دراز و فرایند طولانی یافته است، مسئلهٔ خطرهای ممکن را نیز مطرح می‌کند: چه باید کرد تا قدرت دولت به انحلال نرود؟ و به میدان منافع و مصالح متخالف میان کارگران و دهقانان کشانده نشود؟ و در زیر فشار درخواستهای مردم به ضعف و ناتوانی نیفتد؟

تنها تضمینی که اجازه می‌دهد تا انقلاب و سوسیالیسم از آسیب این خطرات محفوظ بمانند، در ۱۹۲۳ نیز مثل ۱۹۰۲، در حزب وجود دارد؛ حزبی تغییر شکل یافته، وسعت گرفته، و مطابق و منطبق با قدرت دولت. اما حزبی که همچنان به صورت ابزار حقیقی پیشرفت و ترقی اجتماعی باقی مانده و می‌ماند. برای قدرت دادن به این حزب و احتراز از بروز منازعات و انشعابها در درون آن، لنین فقط یک راه و وسیله می‌شناسد: بالندگی دادن به سازمانهای رهبری‌کننده حزب چه از نظر تعداد و چه از جهت قدرت. در ۲۳ دسامبر پیشنهاد رفرم را در قلهٔ حزب ارائه می‌دهد: افزایش تعداد اعضای کمیتهٔ مرکزی که تا آن زمان کمتر از ۳۰ عضو است به حدود صد عضو، و ایجاد یک کمیسیون مرکزی نظارت مرکب از لااقل ۷۵ عضو در کنار آن. به این ترتیب، این دو مجمع یک کمیته مرکزی با حدود تقریباً ۲۰۰ عضو پدید خواهند آورد که در سال باید ۶ بار تشکیل جلسه دهد.

این پیشنهادها در اندیشهٔ لنین چه جا و مکانی دارند و از کجا منشأ می‌گیرند. خود او توضیح داده است که منشأ آن ملاحظه و مطالعه اوضاع و احوال مملکت در پاییز ۱۹۲۲ بوده است، وقتی که برای یک مدت کوتاه از بیماری برخاسته و به رهبری امور پرداخت. زیرا در این وقت لنین از رقابتهای فردی که آشکارتر از گذشته بیان و اعلام می‌شدند، بسختی یگه خورده بود، و همچنین متوجه افزایش تعداد دستگاههای اداری بی‌فایده و رقابت فزاینده میان دولت و حزب

شده بود. لنین با پیشنهاد تجدید سازمان کمیته مرکزی اینک امیدوار است هم رقابتهای شخصی را در پیکریک سازمان وسیعتر غرق کند و هم به این نهاد وسعت یافته مسئولیتهای تازه‌ای واگذار کند که هم شامل وظایف دولتی باشند و هم حزبی. در نهایت، طرح لنین در پی این مقصود است که حزب را، که خود او از ۱۹۱۷ به بعد در تضعیف او به نفع دولتی که ریاستش با خود او بوده سهم عمده‌ای داشته است، بار دیگر در مرکز نظام سیاسی مملکت جای دهد و بر بحث و جدل پیرامون صلاحیتهای متقابل حزب و دولت نقطه پایان بگذارد.

در ۱۹۲۳، اندیشه لنین بر آن است که مأموریت حزب، ساختن یک دستگاه دولتی متناسب و منطبق با مرحله‌ای است که مملکت در آن روزگار می‌گذراند، بویژه آنکه کمیسیون مرکزی کنترل و نظارت صلاحیت اجرای این مأموریت را دارد. آیا دستگاه دولت، که او قصد دارد آن را تجدیدسازمان دهد، نباید در زیر نظارت دائمی قرار داشته باشد؟ و چگونه باید این کنترل را به تصور آورد؟ در ۱۹۲۳ لنین فوریت این کنترل را درک می‌کند، اما شاید یا به دلیل بیماری یا احتمالاً به دلیل تبعیت از خلق‌و‌خو و تمایلات فطری خود نمی‌تواند برای این موضوع راه‌حلهایی متفاوت با آنچه قبلاً شناخته است، تصور کند. در ۱۹۲۰ یک سازمان بازرسی کارگری و دهقانی^۵ به منظور نظارت بر مجموعه سازمانهای اداری تأسیس کرده و مسئولیت آن را به استالین سپرده بود. وقتی استالین در ۱۹۲۲ رابکرین را ترک می‌کند، کمیساریایی که از او به جا می‌ماند بنا به یادداشت لنین اداره‌ای شده است با دوازده هزار کارمند جاسنگین، خرده‌بین، و بکلی ناکارآمد. در عصر NEP، در این سازمان که خود برای مبارزه با کاغذبازی و دفترسالاری تشکیل شده بود، بوروکراسی از همه‌جای دیگر فعالتر است! در ۱۹۲۳ لنین از خود می‌پرسد که چگونه باید رابکرین را تجدیدسازمان کرد؟^[۱۳] در فاصله ۹ تا ۱۴ ژانویه یادداشتهایی تحت عنوان ابزار کار به منشی‌ها دیکته می‌کند و بعد در ۲۳ ژانویه اصل پیشنهاد تجدیدسازمان بازرسی، که باید در کنگره دوازدهم – که قرار است از ۱۷ تا ۲۵ آوریل تشکیل شود – مطرح گردد، تنظیم می‌شود. تشکیل کنگره مقارن با زمانی است که بیماری او را بکلی از صحنه حیات سیاسی خارج می‌کند. بدون شک، پاسخ بهنجار و مناسب برای متوقف کردن بوروکراسی برقراری نوعی کنترل و نظارت مردمی بوده است. اما لنین لحظه‌ای نیز به این راه‌حل نمی‌اندیشد. راه‌حلی که در نظر می‌گیرد و آن را به حزب پیشنهاد می‌کند، خود به همان اندازه دفترسالارانه است که خود بیماری دیوان‌سالاری. براساس پیشنهاد او، رابکرین به تعداد اندکی کارمند مأمور کنترل حزب و دولت،

هر دو، محدود می‌شود که باید برای نظارت بر ادارات و سازمانهای دولتی با کمیسیون کنترل مرکزی یک مجمع مشترک تشکیل دهد. پیشنهاد عجیب و غریب است: لنین برای پیروزی بر بوروکراسی یک سازمان تازه بوروکراتیک، در واقع، یک «آبرکاغذبازی» درست می‌کند! آنچه می‌خواهد به وجود بیاورد یک «پیشتاز-اداری» موازی با «پیشتاز-انقلابی» حاصل از چه باید کرد است. آنچه در این دو مورد، بر این آفرینشها حکومت دارد یکی است. از آنجا که وجدان اجتماعی عقب‌تر از طرحها و امکانات سیاسی است، لنین تصمیم می‌گیرد که این آگاهی اجتماعی، تا رسیدن به مقصد تعیین‌شده به وسیله یک قشر نخبه (الیت) آگاه به جلو کشیده شود. فضیلت‌هایی که باید این گروه نخبه اداری داشته باشد همانهاست که ویژه نخبگان حزبی است: انضباط، تشکیلات، وفاداری، و آگاهی بر روند تاریخی.

قلمرو دیگری نیز به همین اهمیت وجود دارد که لنین واپسین جد و جدهای خود را مصروف آن می‌دارد: مسئله ملی. بحران گرجستان در ۱۹۲۲ چشمان او را بر پایداری و مداومت مخالفت‌های ملی و وجود احساسات ملی در کمونیست‌ها گشوده است. او البته، نظریات خود را درباره فدراسیون و پیرامون امتیازهایی که باید به خواستهای ناسیونالیست‌های قفقاز تفویض شود، بر استالین تحمیل کرده است. وی یادآوری می‌کند که همه آنها کمونیست هستند، زیرا کشمکشهای ۱۹۲۲، متعاقب الحاق گرجستان، تمام کسانی را که عضو حزب نبوده‌اند حذف کرده است. این نزاع، به دلیل آنکه کمونیست‌ها را علیه هم به مخالفت واداشته و به دلیل خشونت‌گفتارهایی که در آن به میان آمده، بسختی لنین را آزوده است. اگر یادداشت‌های ۳۰ و ۳۱ دسامبر او جالب توجه‌اند، از یک جهت به این دلیل است که لنین در این سطور - لاقلاً برای یک بار - به خطاهای شخص خود اعتراف می‌کند. این اعتراف تأثرآور و پرهیجان است، ولی در اینجا نیز، مداومت نظرگاه اصلی و همیشگی او در پشت اعتراف پنهان است. البته لنین خود را متهم می‌کند که نتوانسته است به حد کافی دریابد که شووینیسیم «کشور بزرگ» [روس] تا چه حد ریشه‌دار و پایدار است و تا چه مقدار طرز تفکر تسلط‌طلبانه دیوان‌سالاری روسی به حل و فصل حقیقی مسئله ملی زیان و لطمه وارد می‌کند. به وضوح و روشنی می‌بیند که گناهکاران، فقط بازماندگان گذشته و ذهنهای عقب‌افتاده نیستند، بلکه عالی‌مقامترین مسئولان حزب نیز وارث یک طرز تفکر امپریالیستی هستند. آنگاه به منظور اصلاح این انحراف وحشت‌آور توصیه می‌کند تا به اجرای یک سیاست نامتساوی پرداخته شود که در آن ملت‌های کوچکی که تا دیروز تحت فشار و ستم بوده‌اند، جای برتر را به دست بیاورند. در مجموع یک عمل مثبت پیش از سرنوشت نهایی...

اما تحلیل هوشمندانه از مخالفت‌های ملی و پیشنهاد‌های مربوط به اصلاح خطاها نمی‌توانند اصل موضوع را پنهان دارند. حقیقت این است که لنین خودمختاری در مسئله ملی را قبول و باور ندارد. اگر در این زمینه یک استراتژی جسورانه پیشنهاد می‌کند، هدف نهایی او ناپدید شدن ملت‌هاست، و ابزار کار این ناپدید شدن حزب است. البته قبول می‌کند که در مناسبات با ملت‌ها حزب دچار اشتباهات فاحش شده است. با وجود این، لنین مبحث اصلاح خطاهایی را که حزب مرتکب شده — و خود او در آنها شریک بوده است — و نظارت و مراقبت بر رشد و بالندگی یک انترناسیونالیسم حقیقی را بر عهده خود حزب می‌گذارد. اندیشه لنین در اینجا به همان راهی می‌رود که در ماجرای رابکرین رفته بود. هرچند که کاملاً بر اهمال‌های انقلاب، تزلزل‌های حزب، و مردانی که رهبری آن را بر عهده دارند، آگاه و روشن است، باز هم همین هسته کوچک درگیر مشکلات است که حامل تمام امیدهای او برای آینده است. تمام رهنمودها و دستورات او در جهت قوی کردن حزب و بالنده کردن سازمانها و کنترل و نظارت بر آن است.

یک ملاحظه درست و آگاهانه معلوم می‌کند که آنچه در تفکرات لنین، در سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ تازگی دارد، ترازنامه شکست یا نیمه شکست است که نومیدانه در برابر چشم دارد. و آنچه در آن تازه نیست، داروهایی است که برای درمان این ناکامیها پیشنهاد می‌کند. اندیشه او که درخصوص درک و دریافت نابهنجاریها سخت مستعد است، نمی‌تواند در زمینه پیشنهاد دارو از باریکه راههایی که خود او ترسیم کرده است، قدم بیرون بگذارد. آیا تأثیر بیماری است که او را روز به روز ناتوانتر می‌کند؟ یا نظام اندیشه‌وری خود اوست که او را از آن سوی یک تحلیل درست به بن‌بستها رهنمایی می‌کند؟ آنچه تاریخ از این مقوله در اوراق خود برای این کشور ضبط خواهد کرد، ویژگی یکسره و عمیقاً نادرست راه‌حلهایی است که پیشنهاد کرده است.

لیکن پیش از آنکه تاریخ پرتو خام و تند خود را بر کاری که انجام شده بتاباند، یک واپسین زیر فصل در ارتباط با شک و تردیدها و آخرین تصمیمها و خواستهای لنین برای مطالعه ما برجا مانده است: مسئله جانشینش که با قطع رابطه او با استالین پیوند تنگاتنگ دارد.

نگاهی دوبه‌لو بر آینده

لنین بارها درباره آینده نظام سیاسی مملکت، زمانی که دیگر خود او جایی در آن نداشته باشد، اظهار نگرانی کرده بود. در تابستان ۱۹۲۲، در لحظه‌های نومیدی، گاه به بازنشستگی اندیشیده بود و گاه به راه‌حلهای جانشینی. در ۱۱ سپتامبر این سال، در نامه‌ای خطاب به استالین^[۱۴] تلقین می‌کند که وظایف تازه‌ای به تروتسکی و کامنف تفویض شود تا در غیاب او جانشین الکساندر

تی‌یوری‌یوپا^۶ معاون او در دولت شوند که اینک سخت زیر فشار کارهاست. موضوع این است که در این زمان، پزشکان به لنین اطمینان داده‌اند که می‌تواند تدریجاً بنا به تصریح خود او - از نخستین روزهای اکتبر فعالیت‌های خود را از سرگیرد. پولیت‌بورو که باید در این خصوص اظهار نظر کند با امتناع قاطع تروتسکی برخورد می‌کند. این استنکاف بخصوص از این جهت لنین را بیشتر برآشفته می‌کند که تروتسکی برخلاف مسئولان دیگر، از قبیل استالین، در این ماه‌های بیماری در میان دیدارکنندگان دائمی او نیست. یک دلیل دیگر خشم او این است که احساس می‌کند - و حق دارد - که عدم حضور او تسلط و قدرت‌ش را بر همکاران کاهش می‌دهد و دستورهایش با ملاحظه و تحاشی به اجرا درمی‌آید. یادداشت‌های پی‌درپی او درباره تبعید روشنفکران نشانه‌ای است از ناراحتی و آزاری که در برابر آن چیزی که به نظر او بی‌انضباطی این گروه است، احساس می‌کند. تا پایان ۱۹۲۲، با وجود بحران گرجستان، بازهم شکایتها و خواستها و تعلیمات و دستورهای خود را خطاب به استالین صادر می‌کند. بیش از همه استالین را به حضور می‌پذیرد که البته هم به دلیل مقام و شغل اوست و هم به خاطر رشته‌های اعتماد و اطمینانی که میان این دو مرد در سالهای میان ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ تنیده شده است. با وجود این، در آخرین ماه‌های زندگی آگاهش، لنین از استالین می‌بُرد و می‌کوشد تا خود را به تروتسکی نزدیک کند و به جمع اطرافیان سیاسی خود بیندیشد.

در اصل، عدم توافق با استالین به ماجرای گرجستان مربوط می‌شود. لنین رفته‌رفته خشونت فطری و طبیعی همکار تحت حمایت خود را درمی‌یابد و بخصوص از استبداد رأیی که او برای خود قائل است و از نادیده گرفتن فرمانهای کسی که هنوز هم ارباب و صاحب اختیار روسیه است از طرف او، آگاه می‌شود. اما یک واقعه به تیرگی و قطع این روابط شتاب می‌دهد و آن نزاع و خصومت ناپیدایی است که از دیرزمان استالین و تروتسکی را در مخالفت و ضدیت با یکدیگر قرار داده است.

لنین در برابر تفتینها و بازیگریهای پشت پرده‌ای که روش معمول استالین است، رفته‌رفته به سوی تروتسکی رومی‌کند و به او مأموریت می‌دهد تا نگرانیهای او را با کنگره دوازدهم در میان بگذارد. این نگرانیها به زیاده‌رویهای حزب در قبال اقلیتها مربوط می‌شود که لنین در یادداشت‌های ۳۰ و ۳۱ دسامبر ۱۹۲۲ خود مطرح کرده است و آن را توأم با مجموعه اطلاعاتی، به‌رغم موانعی که استالین بر سر راه او نهاده گردآوری کرده است،^[۱۵] در اختیار تروتسکی می‌گذارد. بوخارین

گفته است که لنین یک بمب به تروتسکی داده بود تا دبیرکل حزب را، که کمتر از یک سال پیش به این سمت گماشته شده بود، با آن منفجر کند. اعتماد ناگهانی لنین به تروتسکی در ۲۱ دسامبر جلوه دیگری می‌یابد؛ این در وقتی است که لنین یادداشتی به قصد او دیکته می‌کند و از او می‌خواهد تا انحصار بازرگانی خارجی روسیه را نگهداری کند و کنگره حزب را برای این نبرد که لنین با توجه به ناتوانی اقتصادی روسیه آن را اساسی و قاطع می‌داند، بسیج کند.^[۱۶] درخصوص این مطلب نیز، استالین به خود حق داده بود تا از بهار ۱۹۲۲ روشی مخالف ترها و نظریات لنین درپیش بگیرد.^[۱۷] این خود دلیل دیگری بود که لنین به سوی تروتسکی رو کند و در همان حال استالین را آگاه سازد که من با تروتسکی درباره دفاع از عقاید و نظریاتم درباره انحصار تجارت خارجی توافق کرده‌ام.^[۱۸] در پایان ۱۹۲۲، استالین که از تغییر احساسات لنین نسبت به خود بسختی غضبناک است وسیله مؤثری می‌یابد تا لنین را از تضعیف موقعیت سیاسی خود بازدارد و این وسیله محروم ساختن رهبر روسیه از امکان برقراری هر نوع تماس با محیط خارج است. در واقع در ۱۸ دسامبر، کمیته مرکزی او [استالین] را مأمور کرده بود تا بر احوال لنین نظارت کند^[۱۹] و اطمینان یابد که احتیاط و استراحت توصیه شده از سوی پزشکان به دقت و جدیت رعایت می‌شود. به این ترتیب، استالین مأمور سلامت بیمار می‌شود و این فرصت را از دست نمی‌دهد که به بهانه دستورهای هیئت پزشکان هرگونه فعالیت را بر او ممنوع و بخصوص بر اطرافیان لنین قدغن کند که هیچ‌گونه اخبار و اطلاعاتی به او نرسانند و او را از دیکته کردن نامه برحذر دارند. حقیقت این است که لنین بسرعت در این شک افتاده است که برخلاف آنچه استالین در رعایت دستورهای پزشکان مدعی است، این پزشکان نیستند که چنین اوامری صادر کرده‌اند، بلکه استالین است که پزشکان را وادار به صدور این فرمانهای سخت و درشت کرده است.^[۲۰]

اجرای نقش پرستاری بیمار که استالین بر تکالیف خود افزوده است، علت فوری قطع رابطه‌ای کامل میان دو مرد می‌شود. وقتی استالین آگاه می‌شود که لنین در ۲۱ دسامبر نامه‌ای برای تروتسکی به کروپسکایا دیکته کرده، روز بعد به همسر لنین تلفن و او را سرزنش می‌کند که از دستورهای پزشکان تخطی کرده است. اما این گفت‌وگوی تلفنی صبحه‌ای کاملاً استالینی دارد و به گفته دیگر چنان خشن و وقیحانه است که کروپسکایا بلافاصله به کامنف شکایت می‌برد و به او می‌نویسد: «دیروز استالین به خود اجازه داد تا عتاب و درشتی بی سابقه‌ای نسبت به من روا دارد... به خود اجازه داد تا مرا تهدید کند.»^[۲۱]

چه وقت لنین از این ماجرا آگاه می‌شود؟ چند فرضیه را می‌توان مطرح کرد. مسلم است که در ۲۲ تا ۲۳ دسامبر وضع مزاجی او ناگهان به وخامت می‌گراید و التهاب شدیدی در او پدید

می‌آید. آیا به این دلیل که کروپسکایا او را از اهانت و تندگویی استالین آگاه کرده بود؟ یا به دلیل آنکه متوجه اندوه شدید زنش شده بود؟ بسیار منطقی‌تر به نظر می‌رسد که کروپسکایا در آن لحظه خاموش مانده و فقط بسنده کرده باشد به اینکه به کامنف مراجعه کند تا لنین را به خاطر محدودیتهایی که بر فعالیتهایش نهاده بودند و در رنج بود، بیش از این آزوده و ملتهب نکند. در هر حال واکنش لنین در برابر این ماجرا در مارس ۱۹۲۳ اتفاق می‌افتد؛ وقتی که یک پیغام تهدیدآمیز برای استالین فرستاده و از او می‌خواهد تا عذرخواهی خود را به کروپسکایا عرضه دارد. «یا ما هرگونه ارتباط را قطع خواهیم کرد.» [۲۲]

اما این جدایی رسمی و دیر هنگام در پی یک بریدگی حقیقی پدید می‌آید. جدایی واقعی در محتوای آن چیزی بود که برحسب معمول آن را وصیت‌نامه لنین نامیده‌اند که در حقیقت «یک نامه به کنگره» [۲۳] است که در تاریخهای ۲۳ و ۲۴ دسامبر ۱۹۲۲ دیکته شده است. این متن از یک سو کاملاً آشکارکننده احساساتی است که در این زمان در درون لنین جوشان بوده است، زیرا حس می‌کند که آینده دیگر از آن او نیست، و بنابراین باید حزب را به مسیری بیندازد که در آن مسئولیتهای اعلا به بهترینها داده شود و از سوی دیگر، متنی است سخت دوپهلو و در معرض ابهامهای بزرگ: مقاصد و داوریهایی که از آن برمی‌خیزد بسیار حساس و باریکند و تعبیر آنها بسیار دشوار.

یادداشت‌های او که در شرایطی بسیار پرحمت ثبت می‌شوند و خاطرات روزانه منشی‌هایش که به آن اشاره‌ها دارند، بر یک نکته تأکید دارند: بر شرایط و احوال روسیه که رو به دشواری می‌رود و محیط سیاسی بین‌المللی نیز ابداً موافق و مناسب نیست؛ و در داخل خود روسیه که رقابتهای گروه‌ها و شخصیتها وحدت و یگانگی حزب را در معرض آسیب قرار داده‌اند. لنین برای جلوگیری از این خطر، اصلاحاتی پیشنهاد می‌کند و از جمله در یک یادداشت اضافی به تاریخ ۲۹ دسامبر از گسترده‌شدن نهادهای رهبری حزب [۲۴] سخن به میان می‌آورد. در تحلیل و بررسی تفصیلی خود از اوضاع و احوال روسیه، بر همبستگی دهقانان و کارگران اصرار می‌کند اما تأکید او بیشتر از آن بر مسائلی است که رقابتهای شخصی در رأس و قله نظام پدید آورده است. اینجاست که او از شش شخصیت، که می‌توانند جانشین او شوند، سخن به میان آورده است. لنین در مورد تمام این شخصیتها، دآوری صریح و دقیق دارد که نشانه‌ای بارز است از وسواس او در رعایت انصاف، دوری از ارزشگذاری خصوصی و شخصی، و بخصوص موضعگیری. لنین مایل نیست که هیچ‌کدام از این شش تن، بعد از ناپدید شدن او بتواند با تکیه بر دآوری او، مشروعیت ویژه‌ای برای خود ادعا کند. روش لنین در برابر این شش شخصیت که دو به دو، در

ترکیب ظریف و سنجیده‌ای از ستایشها و نقدها، معرفی می‌شوند، نشانه‌ای از این واقعیت است که او عزم و قصد داشته است تا کمیته مرکزی را در آینده، در گزینشهایش آزاد بگذارد.

اول بوخارین و پیاتاکف وارد صحنه می‌شوند، زیرا حقیقتاً لنین در این مقوله، به اصطلاح تئاتر، یک میزانشن حقیقی ترتیب داده است. در مورد اولی می‌نویسد که او یک شورسین درخشان و طفل عزیزکرده حزب است، اما هرگز دیالکتیک را بدرستی نفهمیده است. پیاتاکف، به نوبت خود یک مدیر شایسته و صلاحیت‌دار است، اما دقیقاً بیش از حد اداره‌ای است. جوانی هر دو این امید را می‌دهند که در آینده این نقصها و عدم‌کفایتها را جبران کنند.

بعد از آن نوبت به زینوویف و کامنف می‌رسد که به گمان لنین در ارزشگذاری و برآورد درست موقعیت تاریخی از قابلیت بی‌بهره‌اند و با تصمیم او در برانگیختن قیام در اکتبر ۱۹۱۷ مخالفت کرده‌اند. لنین از حزب می‌خواهد که این ضعف موضعی را در آینده علیه آنها به کار نگیرد. سرانجام، لنین به مقایسه دو مردی می‌پردازد که از رقابتهای آنان بیش از همه در وحشت است: استالین و تروتسکی. او برای هر دو ویژگیهای بزرگ قائل است که موجب شده است تا در روسیه بعد از انقلاب یک جایگاه محوری و مرکزی به خود اختصاص دهند. استالین با این ویژگی توصیف می‌شود که در دستهای خود قدرتی عظیم تمرکز داده است که اطمینان ندارم همیشه آن را با احتیاط به کار گیرد. در برابر ستایشها، ملاحظات متعددترند: تروتسکی از راههای انحرافی به حزب درآمده است. او اعتمادی عظیم به شخص خود دارد و کشمکشی کمی زیاده برحد به اینکه فقط به جنبه صرفاً اداری امور بنگرد. بدون شک، لنین مایل نیست الحاق دیر هنگام تروتسکی به بلشویک‌ها وسیله‌ای برای حمله بر او شود و تصریح می‌کند که نباید شخصاً بر ضد او مورد یادآوری واقع شود. اما با این یادآوری، با کثیر کردن ملاحظات انتقادی و قرار دادن تروتسکی در سطح استالین، لنین موضع و موقعیت فردی را که در همین زمان او را سخنگوی خود در کنگره قرار داده است تا به نام او از مسائل و پرونده‌های حساس و مهمی دفاع کند، تضعیف می‌کند.

این امکان وجود ندارد که با مطالعه این ترازنامه‌ها در پایان ماه دسامبر ۱۹۲۲ تشخیص داده شود که اولویتهای لنین متوجه کدام‌یک از این شش شخصیت است. در طول روزها و هفته‌های پیش از دیکته کردن این یادداشتها، لنین کوشیده است تا خود را به تروتسکی نزدیک کند. با وجود این، او را به عنوان وارث خود معرفی نمی‌کند. اندک‌زمانی بعد در ۴ ژانویه ۱۹۲۳، اما یادداشتی بر نامه خود به کنگره ضمیمه می‌کند که هرگونه شک و تردید و ابهام را پیرامون احساسات و نظریاتش درباره استالین از میان می‌برد:

«استالین سخت درشت‌خوی است و این عیب که در روابط ما کمونیست‌ها با هم تحمل‌پذیر است، در مقام دبیر کلی حزب غیرقابل تحمل است. به همین دلیل است که من به رفقا پیشنهاد می‌کنم در اندیشه و سیله‌ای برای جابه‌جا کردن استالین از این مقام باشند. و منصوب کردن فردی به جای او که از جمیع جهات از او برتر، بردبارتر، وفادارتر، و مودبتر باشد و نسبت به رفقاییش ملاحظه بیشتر و تلون مزاج کمتری داشته باشد، و غیره.» [۲۵]

این یادداشت که از جهت‌های متعدد معنی‌دار است نشان می‌دهد که لنین از پایان سال ۱۹۲۲ نظر و قضاوتی منفی درباره استالین پیدا کرده است که دیگر در آن تجدیدنظر نمی‌کند. در آن، بحث از یک گسیختگی شخصی نیست، بلکه بحث از این نتیجه‌گیری است که مقام دبیرکلی حزب وسایل و ابزاری نامحدود برای اجرای قدرتی نفرت‌آور در اختیار مردی چون استالین می‌گذارد. لنین به این دریافت رسیده است که ظرف چند ماه، فردی که او به دبیرکلی حزب ارتقا داده در این مقام برای خود قدرتی فراهم آورده که از آن استفاده‌ای نابجا می‌کند. کیفیت‌های اخلاقی که لنین از جانشین احتمالی می‌خواهد در جهت عکس خود تصویری نه‌چندان خوشایند از استالین ترسیم می‌کند. از مفهوم عکس نوشته لنین چنین برمی‌آید که استالین در حقیقت نه بردبار است، نه مؤدب، نه متعادل، و نه بالاخص وفادار. این کلمه، در میان صفتهای دیگر، بدون شک یکی از ایرادهای بزرگی است که لنین بر فردی که او را ناگهان به مثابه یک دشمن می‌نگرد، وارد می‌کند. و مگر نه آنکه این عدم وفاداری را به عنوان یک ویژگی اخلاقی در مورد شخص خود تجربه و ملاحظه کرده است که [استالین] و تا زمانی که لنین در رأس امور بوده، از او پنهان داشته و اینک که او را مردی در بستر مرگ یافته به منصه ظهور گذاشته است؟

و اما اوصافی که لنین در این متن به کار گرفته گواه بر آنند که او تا چه حد توانسته است خود را در داوریه‌ایش دقیق نشان دهد. لفظ روسی *groub* («*Stalin slichkom groub*») یا *grovboost* هم به معنای درشتی است و هم به معنای خشونت. لنین همین کلمه را در یادداشت مربوط به قطع ارتباط خود با استالین به کار می‌برد و در آن درشت‌خویی و رفتار بی‌ادبانه‌اش را در قبال کروپسکایا به سرزنش می‌گیرد. با وجود این، مرد تربیت‌شده‌ای چون لنین، خود هرگز تردید نکرده بود تا رقیبان خود را با زنده‌ترین دشمنانها حقیر کند. نزاعهای او با منشویک‌ها و با فرقه‌گرایان و فراکسیون‌های از هر قماش، در برابر خواننده آثار خود متونی عرضه می‌کند سرشار از مجموعه درشتیها و دشمنانها. خیزش ناگهانی لنین رودرروی مردی که تندخویی و درشت‌پرانیش تا آن زمان نمی‌توانسته از دیده او پنهان بماند، برملاکننده نوعی تأثیرپذیری و برافروختگی است که بیماری و انزوایی که استالین او را بدان محکوم کرده بود بر آن دامن زده

است. نگرانش پیرامون دستاوردی که آن را در معرض تهدید تصور می‌کند نیز در نوشتن این نامه به او سهمی ادا کرده‌اند.

این را هم می‌داند که همکارانش هیچ روشن‌بینی درباره کاستیها و عیبهای بزرگ استالین ندارند. چهره‌های بزرگ حزب — بوخارین یا تروتسکی — وظایف و تکالیف اداری را به دیده حقارت می‌نگرند و پست دبیرکلی حزب را مقامی می‌دانند که فرد شاغل آن فقط به امور ساده مدیریت می‌پردازد. هیچ‌کدام اهمیت و حساسیت مقامی را که در آوریل ۱۹۲۲ به استالین واگذار شده و قدرتی را که وابسته به این مقام است دریافته‌اند. کاملاً برعکس، از کسی که او را کم یا نادیده می‌انگارند سپاسگزار و حق‌شناسند که این تکلیف را که مورد نفرت و تحقیر بی‌حد ایشان است برعهده گرفته و در آن صرف وقت و نیرو می‌کند. لنین از بستر بیماریش بوضوح شاهد ضعف و ناتوانی وارثان بالقوه خود و بدفهمی ایشان در تشخیص مرکز حقیقی قدرت است. پیشنهاد چنان دقیق و چنان مدلل او درباره برکندن استالین از این پست ناشی از همین ملاحظه است. در فاصله چند روز — ۲۳ دسامبر — ۴ ژانویه — لنین روش خود را یکسره و از ریشه تغییر داده و از مرحله خودداری از تأثیر گذاشتن و سنگینی کردن بر تصمیمهای کمیته مرکزی به یکباره وارد مرحله فرمان دادن به کمیته مرکزی شده است. یادداشت ۴ ژانویه پیش از هرچیز حکم محکومیت استالین است، بی‌آنکه در آن هیچ شرایط و احوال مخففه‌ای منظور شده باشد.

این روش — نامه و یادداشت الحاقی — کاملاً با خلق و خوی لنین در سراسر عمرش مطابقت و هماهنگی دارد. در دسامبر ۱۹۲۲ به صرافت می‌افتد که خطراتی بزرگ در کمین حزب است و افرادی که در رهبری آنند معایب بزرگ دارند، یا حتی برای دستگاه حزب خطرناکند او مثل همیشه برای این تهدیدهای انباشته فقط یک دارو می‌شناسد: که حزب مهار امور را به دست گیرد و همه چیز را نظم و نسق دهد. برای او، حزب هرچند متزلزل و در معرض آسیب باشد، باز هم آخرین چنگک امید است.

مرد محتضر در آسیب خیانت یاران

در آخرین دو ماه پایان هستی خود، لنین درگیر مبارزه با پزشکان، با استالینی که او را محدود کرده بود، و با خودش که تواناییهایش را از دست می‌داد بود و نیز در تقلای اظهارنظر کردن در همه قلمروها. به روی حزب حساب می‌کرد و امید داشت که حزب به اندیشه‌هایش و به اخطارهایش تحقق لازم را در صحنه عمل بدهد. آنچه می‌نوشت برای تاریخ نبود، بلکه برای کنگره آینده بود. همکارانش و از جمله تروتسکی که از اعتماد او برخوردار بودند، خویشتن را

چندان شنوای آرزوهای مرد بیماری که پای او را در گور می‌پنداشتند، نشان نمی‌دادند و بدون هیچ‌گونه شرم و تردید به مقاصد او خیانت می‌کردند.

نخست، مبحث «بهتر است کم باشد اما خوب» که لنین می‌خواست در پراودا چاپ شود. بوخارین که در این زمان سردبیر روزنامه ارگان حزب است، تردید دارد متنی را به چاپ برساند که بخش بزرگ آن روش رفتاری استبدادی استالین را هدف گرفته است. نظر پولیتبورو را خواستار می‌شود که با نشر آن مخالفت می‌کند و یکی از اعضای آن حتی اظهارنظر می‌کند که براحتی دارند لنین را فریب می‌دهند. کوبیشف پیشنهاد می‌کند که متن را فقط در یک نسخه پراودا برای ارائه به لنین چاپ کنند. این نظریه با مخالفت توآمان تروتسکی و کامنف مواجه می‌شود.^[۲۶] اما به حد کافی برملا می‌کند که همکاران با چه وقاحت و بی‌شرمی در کار رفتار با لنین افتاده‌اند.

تروتسکی نیز هیچ‌توجهی به تقاضاهای او نمی‌کند. لنین در ۶ مارس یادداشتهایی را که در ۳۰ و ۳۱ دسامبر دیکته کرده بود به اتفاق پرونده گرجستان و همراه با یادداشتی بشدت اصرارآمیز برای او می‌فرستد: «از شما خواهش می‌کنم موضوع گرجستان را در کمیته مرکزی حزب تحت نظر قرار دهید. این ماجرا برای استالین و درژینسکی یک «شکنجه» است و من نمی‌توانم به آنها اعتماد کنم».^[۲۷] و در همین احوال به گرجی‌ها خبر می‌دهد که تصمیمهایی به سود آنها گرفته است و این پیام به منزله تهدیدی تلقی می‌شود علیه کسانی که لنین آنان را مسئول کلیه این ماجرا می‌داند: «من با بیزاری از روشهای خشونت‌آمیز ارجونیکیدزه و مشارکت استالین و درژینسکی با او برای شما یادداشتها و یک سخنرانی تهیه کرده‌ام».^[۲۸] این نامه بشدت انتقامجویانه خاطر گرجیان را - و نیز خیال تروتسکی را - آسوده می‌دارد که قطع ارتباط لنین با استالین و با تمام افرادی که لنین آنان را شریک استالین می‌داند، به کمال رسیده است؛ و تکمله‌ای است بر یادداشتی که برای استالین فرستاده و در آن درشتی او را در قبال کروپسکایا زیر تازیانه ملامت گرفته است. در اینجا نیز، مانند بسیاری موارد دیگر، لنین طرد می‌کند، تصفیه می‌کند، و - رویداد تازه آنکه - روی یک یار متحد، یعنی تروتسکی، حساب می‌کند و در برابر او دورنمای پهناور آینده را می‌گشاید. اما تروتسکی که اکنون از این اعتماد برخوردار است، هیچ استفاده‌ای نمی‌کند و استالین که همه‌چیز گواه بر آن است که در این نخستین روزهای مارس ۱۹۲۳ از نظر سیاسی فردی محکوم به نظر می‌رسد و اضطرابی دله‌ره‌مانند دارد، از آزمایشی که شکست‌خورده بزرگ آن شخص لنین است، پیروزمند بیرون می‌آید.

البته واقعیت آن است که در لحظه‌هایی که کنگره حزب در شرف گشایش است و تصمیمهای

آن در نبردی تن‌به‌تن که لنین را در برابر استالین قرارداده است اهمیتی قطعی و سرنوشت‌ساز دارد، یک حمله شدیدتر از حمله قبلی بر لنین وارد می‌آید و او را به یک مرده زنده تبدیل می‌کند. حمله مغزی در ۱۰ مارس ۱۹۲۳ اتفاق می‌افتد. چند روز بعد از این حمله، تروتسکی به کامنف اطمینان می‌دهد که با هرگونه تغییر کادر رهبری حزب مخالف است. در ۲۰ مارس، تروتسکی در پراودا مقاله‌ای درباره مسئله ملی منتشر می‌کند، اما در آن بیانی بسیار خنثی و بی‌طرف می‌گیرد و اشاره‌ای به یادداشت‌هایی که لنین برای او فرستاده است نمی‌کند. وقتی کنگره تشکیل جلسه می‌دهد، تروتسکی سرانجام موضوع یادداشت‌ها را مطرح می‌کند، اما در اینجا سکوت محتاطانه‌ای که در مقاله پراودا رعایت کرده بود برایش بسیار گران تمام می‌شود. لنین فلج و گنگ است و نمی‌تواند در کنگره حضور داشته باشد. استالین از فرصت استفاده می‌کند، تمام استعداد گزندگی خود را باز می‌یابد و رقیب [تروتسکی] را متهم می‌کند که یادداشت‌های لنین را از حزب پنهان کرده و نزد خود نگه داشته است! این ضدحمله صاعقه‌وار، که اگر استالین از وضع و حال حقیقی آن مرد بیمار مشهور خبر نداشت، غیرقابل تصور به نظر می‌رسید، آخرین امیدهای لنین را که گمان می‌کرد از طریق وجود تروتسکی در کنگره حضور خواهد داشت و وضعیت حزب را رونق خواهد داد، از او می‌گیرد. لاجرم بوخارین است که دنباله بحث را به دست می‌گیرد و در حالی که تروتسکی خاموش مانده است از گرجی‌ها دفاع می‌کند و در کنار آنها به بحث و جدل می‌پردازد. تمامی امیدهایی که لنین بر این کنگره بسته بود، نقش بر آب می‌شود. استالین بار دیگر به دبیرکلی حزب برگزیده می‌شود و بوخارین که از رفتار انفعالی تروتسکی برآشفته و دلسرد است تصمیم می‌گیرد از استالین حمایت کند: و مگر او پیروزمند حقیقی نبرد تن‌به‌تن با لنین نیست؟ آری، استالین، همان بازیگری که موفق شده است شرایط و احوالی را که در نظر اول برای او نومیدکننده جلوه می‌کرد، به سود خود برگرداند.

اینک استالین می‌تواند در پایان نشست کنگره، نه‌چندان عاری از نوعی وقاحت اعلام کند: «رفقا، زمانی دراز است که من شاهد کنگره‌ای چنین متحد و چنین الهام‌گرفته از یک اعتقاد و ایمان واحد نبوده‌ام...»

شامگاه ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴، وقتی لنین خاموش می‌شود، رئیس حزب و بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است که روی در نقاب خاک می‌کشد. غیبتش از صحنه سیاست، نزاع و کشمکش با استالین، اخطارهای مکررش پیرامون خطرهایی که حزب را تهدید می‌کنند، همه در پشت اسطوره‌ای که تقریباً در همان لحظه از او می‌پردازند، ناپدید می‌شوند. چند روز پیش از این تاریخ در سیزدهمین کنفرانس حزب که از ۱۶ تا ۱۸ ژانویه برپا بود، مرد در حال نزاع را

به عضویت پرزیديوم حزب برگزیده بودند؛ گویی که یک سرماخوردگی ساده موجب غیبت او از جلسات شده باشد، و استالین است که تمامی سازمانهای حزب را، در هر سطح و مرتبت، در تمام مناطق، از ناپدید شدن او آگاه می‌سازد. مگر این نیز یکی از وظایف و تکالیف او به عنوان دبیرکل حزب نیست؟ و در حقیقت واپسین اهانت به خواست واردهٔ لنین!

و اگر لنین زنده مانده بود؟ برخی مورخان از جمله موشه لوین^۷، که بررسی دقیق و زنده‌ای پیرامون آخرین ماههای حیات او کرده است، نتیجه می‌گیرد که در این صورت همه چیز در اتحاد جماهیر شوروی متفاوت می‌شد.^{۱۹۱} روزهای پایانی عمر لنین و آخرین نبردش علیه استالین برای او فرصتی بود تا مردمان را - و همراه با آنها - بعد انسانی را در تاریخ کشف کند. [به عقیدهٔ این مورخ] در مجموع، لنین لحظه‌های واپسین، لنینی بود دلمشغول یک موجود بشری ملموس و نه انسانهای مجرد و انتزاعی - پرولتريا یا بورژوا - و سایه‌های این انسانها بود که در این لحظات به بالین او شتافته بودند.

اما با مطالعهٔ نوشته‌های گوناگون او در آخرین ماههای زندگی آگاهش، بدشواری می‌توان چنین نظریه‌ای را پذیرفت. البته درست است که لنین در طول دوران بیماریش، در مقایسه با گذشته، توجه و دقت بیشتری بر نقصها و عیبهای مردانی که گرد او را گرفته بودند، معطوف کرد. در طول سالهای دراز، تمایل او آن بود که رویدادها و موانعی را که بر سر راه می‌دید، از پشت منشور بلورین ضرورت و شرایط تاریخی بنگرد. در وقت بیماری، خشونت، کلبی‌مسلکی، و درشت‌خویی استالین و چند تنی دیگر را بر علت‌های پیشین ناتوانی و نارساییهای حزب می‌افزاید. در گذشته، بر روشهای ملامت‌آمیز رقیبان و حریفان برچسبهای اجتماعی یا یکسره سیاسی می‌زد. «کائوتسکی مرتد» یا «یهودای کودچک» تروتسکی هرگز از یک تحلیل یا حتی یک توصیف درست از خلق و خوی و ویژگیهای خود [در نوشته‌های لنین] بهره‌مند نشدند. برای لنین، فقط وصف بدکاریهای آنها کفایت می‌کرد. توضیح این مطلب آسان است: این افراد از اصول پیشنهادی او پیروی نکرده و از دستگامی که او ساخته و پرداخته بود فرمان نبرده بودند. مسئلهٔ ملی عامل ظاهرکننده‌ای بود که به او امکان داد تا دریابد که یک سازمان بستگی به افرادی که در ترکیب آن وارد شده‌اند نیز دارد. در ۱۹۲۲ خطاب به کنگرهٔ یازدهم حزب می‌گوید: «آنچه به حساب می‌آید، آدمها هستند، انتخاب افراد.» و به همین دلیل است که در «بهتر است کم باشد اما

خوب» روی سرآمدان حزب برای طرد و بیرون راندن کمونیست‌های بد حساب می‌کند. لنین در یادآوری از این نخبگان - انتزاعی - می‌گوید: «اینها بهترین عناصری هستند که ما در اختیار داریم.» اما در این گذار، فراموش می‌کند که آنهایی را که در ۱۹۲۳ به زیر تازیانه انتقاد گرفته است همانهایی هستند که در ۱۹۲۰ یا در ۱۹۲۲ به نظر او، بهترینها بوده‌اند. کاستیها و معایب بشری که لنین را نگران می‌کنند، عیبهایی هستند که به حزب زیان برسانند. در هیچ لحظه‌ای دربارهٔ مناسبات و روابط کسانی که خشونت و جور و ستم آنها را در برابر کمونیست‌ها محکوم می‌کند - از جمله درژینسکی، مخترع چکا، که زندانی می‌کند، شکنجه می‌کند، و بدون انعطاف و ملاحظه تیرباران می‌کند - با بقیهٔ افراد جامعه، با مرد کوچه و آدم معمولی، از خود پرسشی نمی‌کند. در همان زمان و لحظه که لنین بر ضرورت برکشیدن بهترینها اصرار و تأکید دارد، می‌خواهد تا تبعید و نفی بلد نویسندگانی که تقاضای ماندن در وطن خود را دارند به مرحلهٔ اجرا گذاشته شود. کلمه‌ای تأسف برای جامعه دهقانی که رنج می‌برد یا روحانیتی که به شهادت رفته است، بر زبان ندارد. افق او محدود است به یکپارچگی و وحدت حزبی که بنیانگذاری کرده و مطابق اصول مقبول خود - تصفیه و اخراج - ساخته است و ضعف و کاستیهایش برای او تحمل‌ناپذیرند. در این راستا، او همچنان به اعتقادات و یقینهایی که در طول یک ربع سده در وجودش خانه کرده‌اند و به او امکان و اجازه داده‌اند تا کشورش را تغییر شکل دهد، وفادار مانده است. اما، اگر قرار باشد از تلاش پیگیر و سخت او در تفویض فضیلتهایی که می‌خواهد حزب او داشته باشد، به این نتیجه برسیم که لنین محض به دستاورد خود با ترس و وحشت نگریسته و به اندوه و تأسف درافتاده است که چرا نمی‌تواند در پشت این تشکیلات، انسان را - آدم معمولی را - باز یابد، این نتیجه‌گیری چیزی است که دفاع و پشتیبانی از آن غیر ممکن است. بدون شک، لنین همیشه مثل تمامی اتوپیست‌ها و جست‌وجوکنندگان بهشتهای خیالی و ناکجاآبادها خواهان خوشبختی و سعادت بشریت بوده است، اما باز هم مانند همهٔ بنیانگذاران آن بهشتهای خیالی، موجود بشری را وامی‌نهد و به دنبال مفهوم انتزاعی او می‌رود. نه در آستانه مرگ، لنین، همان لنین است و کمترین تغییری نکرده است.

یادداشتها

[1] Volkogonov, *op. cit.*, p 370.

[2] Rosmer (A.), *Moscou sous Lénine*, Paris, 1953, p 231.

- [۳] نامه به استالین برای پولیتبورو (۱۹۲۲/۶/۱۵) و یادداشتهای دیگر به همین دفتر در (۱۹۲۲/۷/۷).
Unknown Lenin, op. cit., p 165.
- [۴] Annenkov (Iou), "Vospominanie o Lenine", *Novyi journal*, n° 65, 1961, pp 141-142.
- [۵] "Pismo F.E. Dzerjinskomu", 19 mai 1922, *Polnoe*, t. 54, pp 265-266.
Unknown Lenin, pp 168-169.
- [۶] نامه به استالین (۱۹۲۲/۷/۱۷)؛ نک:
- [۷] *Ibid.*, p 174.
- [۸] Cité par Volkogonov, op. cit., p. 330.
- [۹] Trotski, *Staline*, op. cit., t. 2, pp 264-265; Molotov L'a confirmé dans ses entretiens avec F. Thouev, op. cit., p 167.
- [۱۰] "O nachei revoliutsii", *Polnoe*, t. 45, pp 378-382.
- [۱۱] "Lutche men'che da Lutche ", 2 mars 1923, *ibid.*, t. 45, pp 389-406.
- [۱۲] "O Kooperatsii", 4 et 6 janvier 1923, *ibid.*, t. 45, pp 369-377.
- [۱۳] "Kak nam reorganizovat' rabkrin", 23 janvier 1923, *ibid.*, t. 45 pp 383-388, et les matériaux rassemblés pour cet article, t. 45, pp 442-450.
- [۱۴] *Unknown Lenin*, op. cit., p 171.
- [۱۵] فوتیوا (Fotieva)، منشی لنین، در یادداشتهای روزانه خود نوشته است که استالین از او پرسید: «لنین چگونه در جریان امور روزانه است؟»
- [۱۶] "O monopoli vnechnei trgovli", 13.12.1922, *Polnoe*, t. 45, pp 333-337.
- [۱۷] "Pismo I.V. Stalinu i M. Frumkinu i porutchenie sekretariu", 15 mai 1922, *Polnoe*, t. 54, p 260.
- [۱۸] "Pismo I.V. Stalinu o monopolii vnechnei trgovli", 13.10.1922, *ibid.*, t. 45, p 338.
- [۱۹] *Ibid.*, t. 45, p 608; *Unknown Lenin*, op. cit., p 188.
- [۲۰] یادداشتهای روزانه فوتیوا:
- "Dnevnik dejurnykh sekretarei v I. Lenine", 21.11.1922 et 6.3.1923; *ibid.*, t. 45, pp 455- 488, spécialement p 485.
- [۲۱] متن کامل این نامه در گزارش سری بیستمین کنگره حزب خوانده شد. به نقل از:
- ibid.*, t. 45, pp 674-675.
- [۲۲] Mots de Voloditcheva, *Dnevnik sekretarei*, op. cit., t. 45, p 486.
- [۲۳] "Pismo k s'ezdu", 23 et 24 décembre 1922, *ibid.*, t. 45, pp 343-348, 354-355.
- [۲۴] Ajouté au texte précédent: " K otdelu ob uvelichenii tchisla tchlenov TSK", 29 décembre 1922, *ibid.*, t. 45, pp 354-355.
- [۲۵] "Dobavlenie k pismu ot 24 dekabria 1922 g" 4 jnavier 1923, *ibid.*, t. 45, p 346.
- [۲۶] در هر حال این متن در ۴ مارس ۱۹۲۳ در پرودا منتشر شده. نک:

Lewin, *Le Dernier Combat de Lénine*, Paris, 1967, p 124.

[27] "Pismo L.D. Trotskomu", 5.3.1923, *Polnoe*, t. 43, p 329.

[28] "Pismo tovarichtcham Mdivani, Makharadze i drugim", 6 mars 1923, *ibid.*, t. 54, p 330.

[29] Lewin (M.), *op. cit.*, pp 131-142; Fejtő (F.), *L'Héritage de Lénine*, Paris, 1973, est plus nuancé à cet égard, pp 69-71.

حاصل کار

«انقلابها همیشه به صورت جنبشهای آنارشستی برضد تشکیلات دیوانسالاری دولت مستقر بروز می‌کنند و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر آن را درهم می‌شکنند. بعد، تشکیلات دیوانسالار دیگری به جای آن می‌نشانند که عموماً قدرتمندتر است و آزادی تمام جنبشهای توده‌ای را از میان برمی‌دارد.»^{۱۱} نویسنده این سطور، فرانتز بورکناو^۱ مورخ نامدار انترناسیونال است که بخصوص در یادآوری آنچه به آن به منزله یک قانون حقیقی انقلابها می‌نگرد، مورد روسیه را در نظر دارد. اما با وارد کردن [این انقلاب] در یک زنجیره و با مشارکت دادن یک قانون در این انقلاب، این مطلب را القا می‌کند که انقلاب روس و دستاورد لنین، برخلاف آنچه شمار زیادی از مورخان تکرار کرده‌اند، محصول اختصاصی فرهنگ و مملکت روسیه در آغاز سده بیستم نبوده است. به این ترتیب، در اینجا او به تر لنین می‌پیوندد، که همیشه این ایده یا تصور را که [تفکر او] نماینده روایتی خاص از مارکسیسم است رد و تأکید می‌کرد که تفکر و عمل او بر مبنای وفاداری به مارکسیسم اصیل و ارتدکس شکل گرفته است.

در این مقوله، فرانتز بورکناو سه جنبه ویژه کار لنین را که به او بُعدی استثنایی می‌دهد، نادیده گرفته است.

در مرحله نخست، باید توجه داشت که لنین پیش از ۱۹۱۷ در جنبش کارگری بین‌المللی اصلاً به حساب نمی‌آید. در آن عصر که در آن سوسیال-دموکراسی با تمام شعله‌های تابان خود می‌درخشید و به نظر می‌رسید قادر است تمامی طبقه کارگر اروپایی را برگرد طرحها و هدفهای

1. Frantz Borkenau

خود جمع کند و شخصیت‌های جذاب و گرانقدری بر آن احاطه دارند، لنین در صفوف آن اعتبار ناچیزی دارد. نوشته‌های او نمی‌تواند بر جای آثار مردی چون کائوتسکی و زنی چون روزا لوکزامبورگ بنشیند. او را به منزلهٔ مردی ملتهب و کمتر پای‌بند دغدغه‌های اخلاقی می‌نگرند، حال آنکه بزرگان سوسیال-دموکراسی از قبیل پلخانوف برای رقیبان خود بالاترین درجهٔ قدر و احترام را قائلند. بالاتر از آن، حزب او در دیدهٔ سوسیال-دموکراسی چیزی بیش از یک فرقه نیست که روزی ناگزیر خواهد شد در جریان عظیم سوسیالیسم روس ذوب شود. نه مرد، نه تزهائش، و نه حزبش به نظر می‌رسد که هیچ‌گونه آینده‌ای از هرنوع داشته باشند. و اما، همین فرقه است که در همان آینده، تجسم مارکسیسم اصیل می‌شود و به یک حزب مقتدر و به انترناسیونال سومی که خود او الگو و نمونهٔ آن قرار می‌گیرد، زایش می‌دهد. وصف پیروزی این فرقه که همه گمان دارند شتابان به نابودی خواهد رفت، ضرورت دارد.

یک جنبهٔ باز هم نامنتظر سرنوشت لنین، موفقیت او در به دست آوردن قدرت است. در ۱۹۱۷، روسیه در حال جوشش و تب و تاب، کم‌ویش جلوهٔ خود را در حزبهای بزرگ سوسیالیستی چون اس-آر یا منشویک باز می‌یابد. مسئولان آن در میان مردم و در میدان هستند، در روستا، در سوویت‌ها به نظر می‌رسد که قدرت را به آنها وعده داده‌اند. اما لنین است که این قدرت را در رأس یک مشت آدمهایی که همه مانند خود او زندگی را در تالارهای کتابخانهٔ ملی [پاریس] یا بریتیش میوزیوم [لندن] یا در زندان گذرانده‌اند، به چنگ می‌آورد... حزب در آغاز انقلاب بیش از هفتاد هزار عضو ندارد، و این برای روسیهٔ پهناور، اندک است. با وجود این، درست همین تشکیلات محدود است که به رهبری مردی که همان زمان از مهاجرت بازگشته است، به پیروزی می‌رسد. از میان تمام گمان‌زنیهایی که دربارهٔ سرنوشت آیندهٔ روسیه می‌شد، موفقیت بلشویک‌ها در پایین‌ترین درجهٔ احتمال بود.

و سرانجام آنکه، این انقلابی حرفه‌ای که هیچ‌گاه جز در مفاهیم درهم شکستن قدرت موجود و تصرف قدرت تازه، اندیشه‌ای دیگر به سر نداشته و هیچ‌گونه تجربه‌ای نیز در چگونگی اجرای قدرت نداشته است، ناگهان به یک مدیر و گردانندهٔ دولتی تبدیل می‌شود که در آن همه چیز باید از آغاز خلق شود. او این قدرت را فقط در طول چهار سال عملی می‌کند- زمانی بسیار کوتاه و در میان چنگ و دندان رویدادهایی مخالف با استحکام مبانی آن. با وجود این همین چهار سال کافی است تا دولتی بنا نهاده شود با توانایی بی‌نظیر و پایدار و استوار کردن نظامی که ۶۷ سال بعد از حیات بنیانگذار آن زنده می‌ماند! در چهار سال همه کارها شده است. بعد از آن فقط از جانشینان لنین نام برده می‌شود. اما دستاورد، دستاورد اوست.

تقسیم زمان در هستی و کار لنین مقوله‌ای حیرت‌آور است؛ تقریباً ۲۰ سال مهاجرت، دور از روسیه، بدون تماس واقعی با جامعه، صرف‌نظر از ساختن یک حزب کوچک. و بعد بزحمت چهار سال در مسند قدرت... و آنگاه این تجربه شتابان، برای سه ربع سده میراثی برای جهان باقی می‌گذارد به اسم لنینیسم! کدام دیکتاتور دیگر می‌تواند به چنین موفقیتی مفتخر باشد؟ در تاریخ قرنی که توتالیتاریسم^۲ همه‌جای آن انگ زده است، لنین بدون شک تنها فردی است که یک سیستم اختراع کرده و به یک دستاورد خوشونت‌گرا و غیرقانونمند مشروعیتی داده است که زمانی چنین دراز پس از او برجای مانده است. در این زمینه، با هیچ فرد دیگری قابل مقایسه نیست. این ویژگی‌های موفقیت لنین شایسته توضیح است. کارل کُرش^۳، مارکسیست آلمانی، برای این خصوصیتها توضیحی شخصی آورده است که در آن بر ترکیب و پیوند حیرت‌آور «ثوری ارتدکس» (منطبق با اصول و مبانی آیین) و عمل یکسره و بکلی آیین‌گرایانه ریشه‌ای لنین انقلابی تأکید و اصرار دارد.^{۱۲۱} بدون شک نمی‌توان به‌طور کامل پیشنهاد اول او را پذیرفت. لنین، مارکسیسم را به راهی می‌کشاند که به کار او می‌آید، به جهتی اساساً سیاسی. اما فرمان می‌دهد که مارکسیسمی که او به آن رشد و بالندگی می‌دهد همان مارکسیسم اصیل (ارتدکس) است و تمام کسانی را که با او به مخالفت برمی‌خیزند در صف رفرمیست‌ها یا مرتدها می‌گذارد. همان کاری که با برنشتاین آلمانی می‌کند که در تحلیل بدبینانه او از وجدان کارگری با او هم‌عقیده است. لیکن در نتیجه‌ای که از این تحلیل می‌گیرد راهی جدا از او انتخاب می‌کند، و لنین به نام ارتدکسی مارکسیستی که خود را با آن یکسان می‌داند، همیشه با برنشتاین در مخالفت است و او را به رفرمیسم متهم می‌کند. در اینجا ضرورت دارد از قابلیت عظیمش در تحمیل فرایافتهایی که از مارکسیسم حقیقی دارد، بر رقیبان یاد کنیم. با منشویک‌ها این روش را به کار می‌برد، و اگر در تحمیل قضاوت و حقیقت مورد قبول خود موفق می‌شود به این دلیل است که افرادی که با او در مخالفت هستند - پلخانوف یا کائوتسکی - تا آن حد به او اهمیت نمی‌دهند که عناوین و صفتهای دشنام‌آمیزی را که بر آنها رومی دارد به‌جد بگیرند. این چهره‌ها و اذهان وقاد و درخشان که به بهترین بودن خود یقین دارند به دلیل همین ناچیز انگاشتن دیرپای لنین، او را آزاد می‌گذارند تا به ناحق میدان آیین‌گرایی و ارتدکسی مارکسیستی را به اشغال خود درآورد.

۲. totalitarisme، تام‌گرایی، تمامیت‌خواهی، تمامیت‌گرایی و... انواع و اقسام واژه‌پردازیهایی است که برای این مفهوم کرده‌اند بدون آنکه هیچ‌کدام بتوانند از عهده معنای حقیقی آن در یک لفظ برآیند، مثل بسیاری واژه‌سازیهایی من‌درآوردی دیگر. - م.

3. Karl Korsch

همه چیز- باید باز هم به همان مطلب بازگردیم- برگرد اندیشه ها و افکاری می چرخد که لنین در چه باید کرد مطرح کرده است. کتابی کوچک که به مناسبت زمانی خاص نوشته شد، اما سرنوشت تاریخی استثنایی یافت. وجدان خودجوشی انقلابی پرولتاریا که در تحلیلها و آنالیزهای شمار متعددی از انقلابیهای روس مورد بحث است، دشمنی است که لنین در این زمان، به طرد آن قیام می کند و علیه آن به ساختن و پرداختن ابزار مبارزه خود می پردازد که همان حزب است که به عقیده او دربردارنده و حامل واقعی و حقیقی وجدان طبقه کارگر است. بدون شک در اینجا این اندیشه به ذهن می رسد که لنین با گستردن این فرایافت منفی از پرولتاریا، نظر به مورد خاص روسیه داشته است که از ویژگیهای آن صنعتی شدن ضعیف و برآمدن یک طبقه کارگر نوزاد است. استدلال او اگر در محدوده کمک به این طبقه جوان کارگر، به منظور آگاه شدن او از شرایط اجتماعی و هدفهایش، بیان می شد قابل قبول و مشروع بود، اما راه او این نیست. آنالیز لنین، محدود به روسیه ای که عقب ماندگی آن در زمینه توسعه می تواند توجیهی برای ضعف وجدان طبقاتی پرولتاریای او باشد نیست، بلکه عمومی است و برای کارگران دنیای کاپیتالیست و سرمایه داری جنبه ای جدیتر دارد. او در این زمینه، دیدگاههای خود را در سالهای بعد دقیقتر و روشنتر می کند. از نظر مارکسیسم، توسعه سرمایه داری، صنعت و طبقه کارگر، همیشه یک شرط اساسی و اصلی گسترش حرکت انقلابی بوده است. لنین نیز فکر می کند که پیشرفت سرمایه داری در روسیه چیزی دلخواه است، اما از آن به این نتیجه نمی رسد که وجدان طبقه کارگر هم بالندگی خواهد یافت، بلکه برعکس این خطر بزرگ را در میان می بیند که طبقه کارگر خود را به دست تمایلات ترید-اونیونیستی بسپارد. بنابراین، در نظر لنین، آنچه فرایافت او را از حزب توجیه می کند، وضعیت اقتصادی و اجتماعی روسیه نیست، بلکه نظرگاهی بدبینانه از پرولتاریاست صرف نظر از اینکه دامنه توسعه یافتگی کشوری که این پرولتاریا در آن زندگی می کند در چه پایه و مایه ای باشد. حزب سلاخی است که لنین علیه این خودجوشی در میان می گذارد؛ سلاخی که باید به او امکان دهد تا طبقه کارگر را ناگزیر کند که حرکات خود را به نام و در تبعیت از یک وجدان طبقاتی که حزب تجسم دهنده آن است وارد میدان عمل سازد و نه در تبعیت از یک فرایافت خودجوش و ناگهانی پیوسته با منافع آنی خویش.

در همین زمان، لنین صورت دیگری از خودجوشی اختصاصاً روسی را که با شرایط و احوال مسلط دهقانی بر جامعه روس پیوند دارد، محکوم می کند. او تنها فردی نیست که در معنا و مفهوم انقلاب به آینده روسیه اندیشه می کند، بسیاری کسان دیگر هم هستند. او در این مسیر با جنبشهای رقیب برخورد می کند که همان مقصد را دارند با این تفاوت که از مبداء شرایط

اجتماعی روسیهٔ اوایل سدهٔ بیستم حرکتهای خود را آغاز می‌کنند. یعنی از مبداء یک جامعهٔ دهقانی با واکنشهای مشارکتی، با صبغه‌ای از آنارشیزم پنهان و خشونت آشکار که به تروریسم یا خیزشهای جمعی منتهی می‌شود. پوپولیست‌ها و سوسیالیست-انقلابیها این تمایلات خودجوش را بنیان و شالودهٔ طرح انقلابی خود قرار می‌دهند. در موقعیتهای گوناگون از سرمشق مارکس و تفکرات دوپهلوی او دربارهٔ امکان اجتناب از گذار به مرحلهٔ سرمایه‌داری سخن به میان می‌آورند. لنین دائماً با ایشان در مشاجره است و علیه آنها توأماً و به گونه‌ای مکمل هم، ضرورت توسعهٔ سرمایه‌داری و لزوم آماده کردن جامعه را از طریق ایجاد حزب مطرح می‌سازد. بنابراین، چه باید کرد در برابر تمام فرضیه‌های انقلابی پاسخی است مبتنی بر دو عنصر: یکی محکوم کردن حرکات خودجوش انقلابی و دیگری اختراع پادزهری برای آن: حزب.

لنین از طریق این دیدگاه تند و خشن که پرولتاریا را محکوم می‌کند تا مدتهای نامعلوم همچنان به دنبال یک حزب پیشگام حرکت کند، در واقع موفق به ترفندی استادانه شده است. چه باید کرد کتابی کوچک است که درخششی نه در شیوهٔ نگارش دارد و نه در ژرفای تفکر. حال آنکه مارکسیسم، نوشته‌هایی است سرشار از کیفیت بالای ادبی که در آن گفتار فلسفی و بحث دربارهٔ مسیر تاریخ و جایگاه انسان، دست‌بالا را دارد. آه که در مقابله و مقایسه با کتابهای درخشان کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ و بسیاری دیگر، کتاب کوچک لنین چقدر بی‌رنگ جلوه می‌کند! چنانکه در مقابله با تمامی ادبیات انقلابی روس نیز در همین پایه است؛ با اینهمه همین جزوه است که عمری باقی دارد و به انجیل تمام احزاب کمونیست جهان تبدیل می‌شود! شایستگی چه باید کرد در آن است که قبل از همه چیز به تاکتیک انقلابی می‌پردازد. از طرفی، لنین خود در ۱۹۰۵ با متن دیگری به نام دو تاکتیک^[۲۴] که یک خودآموز حقیقیِ روش‌شناختی (متدولوژی) انقلابی است، آن را تکمیل می‌کند. چه باک که از آن پس نوشته‌های او سنگین و بی‌فروغند، در عوض کاربرد عملی واقعی دارند. مگر نه آنکه لنین غالباً این جملهٔ گوته را تکرار می‌کرد که جزم (دگم) خاکستری است، اما زندگی سبز است؟^[۲۵] حال آنکه روند زندگی او را از رنگ خاکستری به سبز می‌رساند و همان خودجوشی بارها محکوم شده را در این مسیر ابزار کار او می‌سازد!

در ژانویهٔ ۱۹۱۷ به هنگام خطاب به کارگران جوان سوئیس می‌گوید: «سکوت مرگی که اینک بر اروپا حاکم است نباید ما را فریب دهد. اروپا آبستن یک انقلاب است... سالهایی که در پیش هستند شاهد خیزشهای توده‌ای در اروپا به رهبری پرولتاریا علیه قدرت سرمایهٔ مالی، بر ضد

بانکهای بزرگ، برضد صاحبان سرمایه خواهند بود و این دگرگونیهای بزرگ نمی‌توانند به چیزی جز پیروزی سوسیالیسم بینجامند. ما سالخوردگان، شاید تا فرارسیدن نبردهای قطعی این انقلاب زنده نباشیم.»^{۱۵} دلایل این خوش‌بینی - زیرا این فرض که سالخوردگان، انقلاب را نخواهند دید، در این مقوله یک چاشنی کلام بیش نیست - را لنین در برابر این توده جوان که مسحور سخنان اوست برمی‌شمارد. بار دیگر، در متنی که در سپتامبر ۱۹۱۷ در انتظار تب‌آلود رویداد بزرگ تحریر می‌کند، به گونه‌ای دقیقتر و روشنتر آن را تکرار می‌کند. این دلایلها به حرکت‌های توده‌ای خودجوش و ناگهانی مربوط می‌شوند که لنین رشد آنها را در وطن خود شاهد است و درباره آنها می‌نویسد: «در اینکه خودجوشی یک جنبش علامت ژرفا و شکست‌ناپذیری آن است شک نمی‌توان کرد.»^{۱۶} اعتماد و اعتقادی که در خودجوشی توده‌ای رو به گسترش روسیه می‌گذارد و بیان می‌کند، یکی از کلیدهای درک چگونگی موفقیت او در ۱۹۱۷ است. تا آن زمان او بر حزب خود تکیه کرده بود که نفوذ او در توده‌های مردم بسیار ناچیز بود. از سوی دیگر، لنین خود به نام وحدت و یکپارچگی و به دلیل تکفیرها، برون راندنها و بخصوص خودداری از هرنوع توافق و سازش با منشویک‌ها، بارها آن را ناتوانتر نیز کرده بود. اما در ۱۹۱۷، وقتی به روسیه باز می‌گردد، آنچه دفعتاً به چشم او می‌خورد، انقلابی است که خاستگاه زمینه آن خودجوشی است. جامعه، بیگانه و بی تفاوت با هرگونه تعریف و توضیح، با هرگونه برنامه، تز و پروژه، نه برای لیبرالیسم مبارزه می‌کند و نه برای سوسیالیسم. جامعه فقط از منافع و مصالح خود دفاع می‌کند: نان و صلح برای همه، زمین برای دهقان، نظارت کارگران بر کارخانه‌ها، و آزادی و استقلال برای ملیتها. انقلابی که لنین ناظر رشد و گسترش آن است میوه و حاصل جمع این خواستهای خودجوش و خود به خود است. بنابراین آنچه در پیشروی اوست و ناظر آن است در جهت عکس تمام فرایافتهای اوست. و اما درست در همینجاست که نبوغ سیاسی او، که تاکنون در حجابی ناشی از فرانسیدن فرصتها پنهان مانده است، ناگهان شکفته می‌شود و می‌ترکد. بدون لحظه‌ای تردید شخص خود را یدک‌کش همه خودجوشیها و حزب خود را سخنگوی آنها می‌کند. نان، صلح، زمین به علاوه حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود: مجموعه‌ای از خواستهای پراکنده، متضاد، و متناقض که وجدان اجتماعی در پهنه آن حل و جامعه تکه تکه شده است. اما همین واقعیت در یک لحظه برنامه کار لنین و حزب او می‌شود. «تمام قدرت برای سوویت‌ها!» شعار است که از نظرلنینیسم ثوریک غیرقابل قبول است؛ از نظر تاکتیک انقلابی یک ضربه نبوغ! و دولت و انقلاب نیز که در همین زمان نوشته می‌شود و دعوتی است آشکار به خودجوشی، در همین مقوله جای می‌گیرد.

بنابراین، از آوریل ۱۹۱۷ عمل لنین در صحنه اجرا یک بریدگی کامل است؛ تئوریه‌ها و نظریه‌هایی که در کتاب پشت کتاب از ۱۹۰۲ به بعد به بحث و گفتار گذاشته است. لیکن این مطلب چیز کاملاً غیرمنتظره‌ای نیست، البته اگر در خواندن این کتابها دو جنبه اصلی تفکر و اندیشه او را از نظر دور داریم: یکی اینکه مارکسیسم برای او، همیشه یکی و یکتا با انقلاب و با قدرت است و دیگر اینکه، دلمشغولیهای تاکتیکی بر دیگر مسائل برتری دارند یا بیشتر می‌توان گفت از تئوری که نمی‌تواند بدون یک تاکتیک درخور و متناسب خود را تحمیل کند، جدایی ناپذیرند. بنابراین، همیشه و قبل از هرچیز، لنین از مارکسیسم جنبه سیاسی آن را در نظر دارد. و این واقعیت می‌تواند توضیحی باشد بر اینکه پیش از انقلاب و حتی پیش از جنگ [جهانی اول] او دائماً به روی شرایط و وسایل و ابزاری که به او امکان دهند تا تئوری را به عمل سیاسی، یعنی به انقلاب، تغییر شکل دهد، تفکر و اندیشه کرده است. به همین دلیل است که او— تقریباً مورد منحصر به فرد در جنبش مارکسیستی— اندیشه خود را به یک بُعد حقیقتاً انترناسیونالیستی و نه تنها اروپایی گسترش داده است. در استراتژی خود که برای ملتها و مستعمره‌ها تدوین می‌کند نیز وجدان خودجوش و حرکت‌های خود به خود توده‌های ملی یا استعماری را وارد می‌کند. از آنجا که احساس می‌کند شانسهای انقلاب در همین حرکات خودجوش نهفته است، بلافاصله بر ارتدکسی و بر سهمی که خود او در اندیشه مارکسیستی دارد پشت می‌کند و فقط منافع و مصالح تاکتیکی انقلاب را وجهه همت قرار می‌دهد.

با ملاحظه تغییر حالتهای لنین در سالهای پیش از جنگ، اجباراً این تصور پیش می‌آید که حتی طرز تفکر او که به نظر چنان خشک و بی‌انعطاف می‌رسد و آن را بی‌رحمانه بر همه کس، چه بر آنها که به دنبال او می‌روند و چه بر آنها که در نبرد با اویند، تحمیل می‌کند، از لحظه‌ای که به نظر او مصلحت انقلاب ایجاب می‌کند، انعطافهای خارق‌العاده می‌یابند؛ این همان سازشی است که در آوریل ۱۹۱۷ برای نزدیکی با جنبشهای مردمی برمی‌گزیند و این بار او را به سوی قدرت هدایت می‌کند.

وقتی قدرت به چنگ می‌آید، لنین بعد از یک زمان بسیار کوتاه تطبیق با شرایط و احوال، بار دیگر غریزه و شعور سیاسی استثنایی خود را به ظهور می‌رساند. مرد انقلابی حرفه‌ای که هیچ چیز از هنر اجرای قدرت نمی‌داند، بلافاصله مبدل به مرد دولت می‌شود تا بتواند قدرت تسخیر شده را حفظ کند. باز هم بلافاصله، به فرایافت استبدادی مناسبات و روابط با پرولتاریا باز می‌گردد که در ۱۹۰۲ آن را مطرح کرده بود. برای نگهداری قدرت و تحکیم آن، دیگر نمی‌تواند مجری خواسته‌های ناگهانی جامعه‌ای باشد که با او سر مخالفت دارد. بنابراین فقط حزب است که

باید رأساً راهی را که باید در پیش گرفته شود معلوم و معین کند. کلام بزرگ انقلاب «آزادی» است؛ و امید بزرگ اجتماعی او «مجلس مؤسسان». لنین به یکباره هم آن و هم این را حذف می‌کند و به این دلیل متوسل می‌شود که وجدان اجتماعی باید در بیان آمال خود با بیان حزب (مثلاً با بیان فقط روزنامه‌های آن) در توافق باشد و در صورت برگزیدن مؤسسانی که در آن بلشویک‌ها در اقلیتند، پرولتاریا بناچار چنین وانمود کرده که به دنیای گذشته دلبستگی دارد و به قضاوتی تن در داده است که با وجدان اجتماعی او بیگانه است. بنابراین لنین در برابر خودجوشی و آنارشیمی که تاچندی پیش آن را تشویق می‌کرد، اینک مرکزیت (سانترالیسم) و وحدت و یگانگی حزب را قرار می‌دهد. زیرا در حال حاضر چنین می‌اندیشد که قدرت حقیقی باید در ساختارهای حزب تجلی کند، و با این عمل یک بار دیگر وجدان خودجوش انقلابی کارگری است که هدف محکومیت لنین قرار می‌گیرد، زیرا این وجدان انقلابی همیشه دولت را به منزله یک دشمن منفور نگریسته است و آیا این جز آن واقعیتی است که با کونین قبلاً مطرح کرده بود؟ و همان نیست که تولستوی به هموطنان خود موعظه می‌کرد؟ از نظر لنین، برعکس، بازسازی دولت وزنه متعادل‌کننده لازمی است برای تمایلات آنارشیستی جامعه. و در این وقت است که حزب نقش خود را تغییر می‌دهد و ضامن ایدئولوژیک ~~دولت~~ تازه می‌شود. از این پس حزب است که به دولت تازه بنیان گذاشته شده مشروعیت می‌دهد، و به خشونت‌های او نیز. و حزب است که بر تمام افعال دولت جدید مهر تأیید می‌زند و این افعال را منطبق با قوانین رشد تاریخی، که مارکسیسم مدت مدیدی قبل ویژگی‌های آن را معلوم و تعریف کرده است، می‌داند. اما اگر لنین را فقط محدود به نبوغ استراتژیکی کنیم، به انصاف عمل نکرده‌ایم. افکار و اندیشه‌های او حامل دو جنبه دیگرند که به او نوعی اصالت در میان خانواده مارکسیستی می‌دهد. نخست آنکه او در تمام عمر زیر الهام یک خواست و اراده مهارناپذیر غربی شدن بود. لنین روسی، مثل همه هموطنان خود وارث گفتار کهن مربوط به طبیعت روسیه و راههایی بود که این مملکت باید برای رسیدن به ترقی طی کند. روسیه چیست: یک کشور اروپایی یا آسیایی؟ آیا این مملکت برای پیشرفت، چنانکه اسلاودوستانی از نوع باکونین و پوپولیست‌ها اندیشیده‌اند، باید فقط از فرهنگ سیاسی و اجتماعی روس بهره‌برداری کند؟ یا برعکس، باید مثل تمام ممالک دیگر همان راه مشترک را پیش گیرد؟ پاسخ لنین به این پرسشها بدون ابهام است: او با تمام تارهای وجود، خود را از اروپا حس می‌کند. از طرفی، بخش بزرگتر دوران بلوغ خود را در اروپای غربی گذرانده است. مسحور نمونه روشنفکری آلمان، (در پیچ سده، فلسفه آلمان بخصوص نخبگان جامعه روس را به خود جذب کرده بود)، دانش و تکنیک آلمان، و نبوغ

آلمانی در سازمان‌دهی دولتی و نظامی است. در مقایسه با آلمان، روسیه در نظر لنین تجسمی است از «بربریت آسیایی». از طرفی فکر می‌کند تصادفی نیست که مارکسیسم به وسیله آلمانی‌ها اختراع و بالنده شده است. وقتی به روسیه می‌اندیشد، ملاحظه می‌کند که انقلاب تنها راه و مطمئن‌ترین مسیر است برای برگردن این مملکت از عقب‌ماندگی، از بربریت آسیایی و روزی با تلاش و کوشش عظیم، او را رونوشتی از آلمان کردن.

او همیشه مارکسیسم را با انقلاب و حزب یکی و یکسان دانسته و هم آن را وسیله و ابزاری تلقی کرده است که به یاری آن سرانجام مسئله غربی کردن روسیه‌ای که نه تنها از عقب‌ماندگی بلکه از ویژگیهای فرهنگی آن نیز نفرت دارد، حل و فصل خواهد شد. یکی از غم‌انگیزترین و متناقض‌ترین نتیجه‌های لنینیسم دقیقاً این است که انقلابی که او در پی آن بود در مملکتی متحقق شد که تازه در مسیر جبران عقب‌ماندگی خود گام برمی‌داشت. بدون شک اصلاحات دوران سه سلطنت اخیر کافی نبود تا روسیه را در فرایند نو شدن و مدرنیزاسیون تثبیت کند، اما در هر حال کشور به این راه افتاده بود؛ و انقلاب فوریه، به رغم کاستیهای زمامداران پی‌درپی زمان، مسیرهای نو شدن سیاسی کشور را ترسیم کرده بود. اما لنین در تبعیت از اراده بی‌انعطاف و استوارش به غربی کردن روسیه از طریق انقلاب و چسباندن فریافت خود بر مناسبات میان قدرت و جامعه، مدرن شدن را در میان راه متوقف می‌کند. به جای دموکراسی به راه‌افتاده، یک نظام توتالیتار می‌نشانند و برای زمانی دراز روسیه را از دنیای غرب جدا می‌کند. شاید تاریخ دوست نمی‌دارد که او را هل دهند و مسیرش را شتابان سازند؟ مگر نه آنکه مارکس می‌گفت باید سیر طبیعی تاریخ را محترم شمرد و رعایت کرد؟...

یک ویژگی دیگر اندیشه لنین دید جهانی اوست. بدون شک، مارکسیسم یک طرح عام و فراگیر برای رهایی پرولتاریا در نظر داشت، اما این طرح به چارچوب اروپای غربی محدود می‌شد. در آنچه مربوط به جنبش کارگری اروپایی بود، این جنبش همیشه، چه در تفکر و چه در صحنه عمل، چارچوب ملی را ترجیح داده بود. حتی اگر پای‌بند آن بود که این علاقه ملی را کم‌وبیش در پشت یک گفتار انترناسیونالیستی مخفی دارد. جنگ ۱۹۱۴ این واقعیت را بی‌رحمانه در معرض تماشا گذاشته بود. نزد لنین، برعکس، اندیشه و طرحها همیشه در یک چارچوب انترناسیونالیستی حقیقی وارد و ضبط می‌شوند. انقلاب روسیه برای او فقط جرقه‌ای است که باید سراسر جهان را شعله‌ور سازد. اگر او خود را به ماجرای انقلاب روسیه انداخته فقط به این دلیل است که این سرزمین در دسترس او قرار گرفته بود. مگر پیش از آن در این رؤیا نبود که یک انقلاب در سوئیس برپا کند؟ یا در هر کشور دیگر؟ او به عنوان یک انترناسیونالیست آمادگی داشت تا هر کشوری را

که در آن زمینه انقلاب فراهم است، وطن خود بداند. اما ضرورت چنین شد که روسیه را میدان عمل قرار دهد. وقتی جرقه نقشی را که لنین بر او محول داشته است انجام داد، آنگاه دامنه عمل او در چارچوبی جای خواهد گرفت که بسی فراتر از مرزهای کشور او خواهد رفت. انقلاب در روسیه انجام شده و در جاهای دیگر متوقف مانده است، اما باوجود این لنین نمی‌تواند تصور کند که انقلاب از گسترده شدن و بالندگی بازخواهد ماند. در مراحل اول تا سال ۱۹۲۰، میل به نجات دادن روسیه ستون و پایه امیدهای او در گسترش شعله انقلابی نیست. لنین بسادگی قادر نیست فکر کند که انقلاب بتواند در حصارهای یک کشور واحد محبوس بماند.

بعد از ۱۹۲۰، وقتی که تمام امیدهای انقلابی ناپدید شده و این ضرورت احساس می‌شود که باید این تئوری را به کنار گذاشت، خلق و خوی عملگرا و پراگماتیکی، که او را به جلو می‌برد، بار دیگر ظهور می‌کند. خود را با انزوای - تا آن زمان غیرقابل تصور - انقلاب روس تطبیق و عادت می‌دهد و به نجات کشور انقلاب و بنابراین رها کردن انقلاب در یک کشور واحد کمر همت می‌بندد. حتی اگر هم هیچ‌کس با این تعریف آشنا نباشد و آن را نشناخته باشد، بعد از ۱۹۲۰، در تمام افعال و رفتار لنین شمول دارد. لنین قبول می‌کند تا افکار و نیات خود را در تبعیت و به فرمان ضرورت‌های یک دولت مقتدر، از طریق تحکیم و استوار کردن مرزها و حتی بازساختن پهنه امپراتوری قرار دهد. و نه تنها در برابر بقای کاپیتالیسم سر فرود می‌آورد، بلکه با جو و محیط آن سازگاری می‌کند و قبل از همه مفهوم همزیستی صلح‌آمیز کاپیتالیسم و سوسیالیسم را پیش می‌آورد که آباء مارکسیسم بدون شک هرگز در عالم خیال نیز تصور نکرده بودند! اما لنین یقین دارد که تئوری مارکسیستی و متولی آن حزب کمونیست روس که انقلاب و خواست و اراده لنین آن را مظهر و تجسم مارکسیسم کرده است، باید به این سازش اعتبار دهد و آن را تضمین کند. مارکس حتی در ترساننده‌ترین کابوسهای خود نیز هرگز نمی‌توانست به تصور درآورد که با میراث او چه رفتاری خواهند کرد! از ۱۹۲۰ (تاریخ کنگره دوم انترناسیونال) مارکسیسم [مارکس] با تئوری مارکسیستی لنین، یعنی با روایت‌های تئوریک او از یک روش دائماً در حال تغییر و تنوع، یکی می‌شود و انترناسیونال دوم و هم انترناسیونال چهارم تروتسکیست‌ها به دوزخ انداخته می‌شوند تا در آن جایگاه مرتدان و ملحدان برای همیشه مشغول سوختن باشند.

در نهایت، لنین مرد همه تناقضها و تضادهاست. اول از همه، خود او: چگونه می‌توان تصویر این مرد کوچک‌اندام بی‌آزار و پدران را که ظاهری معمولی دارد، پیوسته در دغدغه سلامت و آسایش خود است، در میان خانواده خوشحال و خوشبخت است و بر رفاه تک‌تک افراد آن مراقبت دارد، به گردشها و راهپیماییهای طولانی در طبیعت علاقه و عادت دارد، در

کوچه‌های پاریس به آرامش دو چرخه‌سواری می‌کند و در کتابخانه‌ها معتکف می‌شود، و با چهره و تصویر رهبری که جاذبه مغناطیسی دارد و انبوه توده‌ها را با گفتارهای تکراری و بریده‌بریده‌ای که ویژه شعله‌ور کردن احساسها و روانهاست بسیج می‌کند، آشتی داد؟ چگونه می‌توان آشتی داد صورت یک انسان معمولی را با اسطوره‌ای که تصویرش دیرزمان در کنار چهره پدران بنیانگذار، مارکس و انگلس، تثلیثی شده بود به همان میزان در معرض ستایش توده‌های مردمان کمونیست و حتی شماری بسیار از مردم بی‌هیچ ارتباط با کمونیست‌ها که شمایل مقدسه و اشیاء متبرکه قدیسین در پهنه‌های روسیه سنتی دوران گذشته؟ چگونه می‌توان آشتی داد گفتاری را که موضوع اصلی آن خیر و خوشبختی بشریت است، با عملی که بر ستون شوربختی مردمان استوار است که لنین درباره آن هرگز یک کلام ناشی از ترحم و کمتر از آن ندامت و پشیمانی بر زبان نمی‌آورد؟ بی‌شک تمام اوتوبی‌ها و نظامهای ناکجاآبادی به سوی همین نوع تناقضها می‌روند. لیکن مورد لنین در تاریخ وعده بهشتهای خیالی یک استثنای مضاعف است. نخست آنکه هیچ اوتوبی - چه آنکه افلاطون در عالم رؤیا داشت و چه آنکه تامس مور وضع و موعظه می‌کرد - هرگز دولتهای پایدار به جهان نیاوردند. حداکثر آن بود که کمون‌هایی اینجا و آنجا سر برآرند و حیات لرزان و آسیب‌پذیرشان در معرض تندباد دنیایی که اصلاً دوست ندارد در آن جایی برای ژاژخاییهای اجتماعی پهن کند، دیری نپاید. علاوه بر آن تضاد و تناقض میان گفتار اومانستی و انسان‌مدارانه و عمل انسان‌ستیز برای محکوم کردن لنین و مصنوع او کفایت می‌کرد. اما او در درازمدت موفق شد از محکومیتی که بر دستاورد او سنگینی می‌کرد به‌در زود. استالین است که به اتهام دیوانه قدرت یا عفريت مجسم، مسئولیت تمامی تباهیهای آفرینش لنینستی را بر عهده می‌گیرد. لنین اما از داوری به‌در می‌رود - یا مدت درازی به‌در رفته است - زیرا از او تصویری برگرفته‌اند که کارل گرش بر آن تأکید دارد: او تجسم‌دهنده تئوری اصیل و ارتدکس و به معنای دیگر طرح و پروژه مارکس بوده است.

انسان لنین، در آنجا که بر دلایل موفقیت او اندیشه می‌شود نیز انسانی اسرارآمیز و معماگونه است. او را چگونه باید تعریف کرد: کلبی مسلک، عملگرا، فرصت‌طلب، دیوانه یک پروژه - انقلاب - و مطمئن به برخورداری آن؟ لنین همیشه ادعا کرده است که حزب حامل وجدان طبقاتی و دانش تاریخی است، اما در همان حال همیشه نیز اراده و خواست شخص خود و فکر و اندیشه خود را بر حزب تحمیل کرده و به این ترتیب در ژرفای وجود، اندیشه خود را با وجدان طبقاتی در حزب تجسم‌یافته یکی دانسته است. حتی پیش از آنکه جانشینان او دست‌به‌کار رسمی کردن این یکی بودن شوند.

لنین با این توصیف، در عین حال هم یک تاکتیک پردازی خارق‌العاده و هم یک نابغه سیاسی است؛ مخترع وسایل و ابزار تبدیل کردن یک اوتوپی به یک دولت با ادعاهای جهان‌شمولی است. اگر در [حیات خود] کار خود ناموفق می‌ماند، روزهای حیات خود را در مهاجرت به سر می‌برد، در میان این و آن پایتخت اروپایی به سرگردانی عمر می‌گذراند و احتمالاً در کتابهای تاریخ به مثابه یک چهره دست‌دوم مارکسیسم، کم‌وبیش صورت مردی الهام‌زده و رؤیاپرداز می‌یافت. اما او رؤیایش را به واقعیت رساند و این توفیق، که البته هیچ‌یک از تراژدیها و رویدادهای غم‌انگیز پیوند خورده با دستاوردهای لنینیستی را توجیه و پاکیزه نمی‌کند، به او جایی استثنایی در تاریخ این سده می‌دهد و احتمالاً به دلیل دامنه گسترده نفوذش، مهمترین جا. وسوسه‌انگیز است تا این نتیجه را بگیریم که لنین یک تئورسین و نظریه‌پرداز سخت متوسط، اما یک مبدع سیاسی استثنایی بود - تنها مبدع سیاسی این سده که در طول سالهای آن، دیکتاتورها، راه‌ها و مسیرهایی را پیموده‌اند که کم یا بیش به وسیله دیگران گشوده شده است، بی‌آنکه جای پا و اثری از خود، جز در پهنه قتلگاهها، بز جا گذاشته باشند.

□

یادداشتها

[1] "State and Revolution in the Paris Commune, The Russian Revolution and the Civil War", *Sociological review*, 29, 1937, p 67, cité par Keep (J.), *The Russian Revolution*, New York, 1976, p X.

[۲] کُرش در ۱۹۲۶ می‌نویسد که: «مارکسیسم لنین ارزشی بیش از مارکسیسم کائوتسکی ندارد». نک: Korsch par Daniel Lindenberg, in Chatelet, Pisier, Duhamel, *Dictionnaire des œuvres politiques*, Paris, 1995, p 601.

[3] "Dve taktiki", 1 (14) février 1905, *Polnoe*, t. 9, pp 254-263.

[4] Cité par Ulam (A.), *The Unfinished Revolution*, Londres, 1979, éd. révisée.

[5] "Doklad o revoliutsii 1905 gode", *Polnoe*, t. 30, pp 306-328.

[6] "Russkaia revoliutsiia i grajdanskaia voina", *ibid.*, t. 34, pp 214-228.

کتابشناسی منتخب (گزیده کتابها، اسناد، و یادداشتها)

توضیح نویسنده: این کتاب یک کار تعلیماتی نیست، بلکه تعبیر و بازآفرینی دوباره است. در مجموع یک لنین «بازبینی شده» است، زیرا پایان کمونیسم و اداره می‌کند تا نظری دوباره بر این مرد و بر معنا و مفهوم تجربه او انداخته شود. این کتابشناسی مدعی کمال نیست، بلکه مطالعاتی را عرضه می‌دارد که در طول سالها نویسنده را به آگاهیهای رساننده است؛ و بایگانیها نیز همین طور. اما آنچه برای من سودبخش بوده است در تفحصات و کارهای مرحوم ژنرال ولکوگونوف مضبوط است که سخاوتمندانه پژوهشها و کشفیات خود را با من تقسیم کرده است و نیز در کارهای آر. پاپس که در اینجا مستقیماً مورد اشاره من قرار گرفته‌اند. این کتاب قبل از همه بر روی نوشتههای لنین تکیه دارد. پنج چاپ از این نوشته‌ها در اتحاد شوروی سوسیالیستی منتشر شده که چهار چاپ آن بعد از ناپدید شدن بنیانگذار آن انجام گرفته است. کاملترین چاپ، چاپ پنجم است که در این کتاب مورد مراجعه بوده است. کتاب، همچنین بر اسناد مربوط به کنگره‌های حزب و اسناد گوناگون رسمی زمان تکیه دارد.

۱. لنین

مجموعه متون لنین تحت عنوان: *Polnoe Sobranie Sochinenii*، مسکو، ۱۹۵۸-۱۹۶۵، ۵۵ جلد و دو جلد اعلام (در این کتاب همه‌جا از آن به اختصار *Polnoe* یاد شده است) و همچنین *Sochinenii* چاپ سوم (زیر نظر بوخارین و حاشیه‌نویسی شده). به آن گزیده‌هایی از *Leninskii Sbornik*، ۳۶ جلد محتوی متون پراکنده، مسکو نیز افزوده شده است. اسناد (بخصوص نامه‌ها و یادداشتها) در مجموعه کامل آثار [لنین] وارد نشده است. بعضی از این اسناد در سال ۱۹۹۲ تحت عنوان *Istoricheskii Arkhiv* منتشر شده است. تعدادی از اسناد همچنان در بایگانیهای ظاهراً قابل دسترس (مرکز روس برای نگهداری و مطالعه اسناد تاریخ اخیر) خاک می‌خورند، اما اطمینانی به امکان مراجعه به آنها نیست.

۲. کنگره‌های حزب بلشویک

Pervyi s'ezd RSDPR : dokumenty i materialy mart. 1898 (I^{er} Congrès du PSDOR), Moscou, 1958.

Piatyi (Londonskii) s'ezd RSDPR (b), april-mai 1907 goda., Protokoly (V^{er} Congrès du PSDOR), Moscou, 1963.

Chestoi s'ezd RSDPR (bolchevikov) avgust 1917 g., Protokoly (VI^{er} Congrès du PSDOR (b)), Moscou, 1958.

- Sed'moi s'ezd RKP (b) Mart 1918, Protokoly*, (VII^e Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1959.
- Desiatyi s'ezd RKP (b) Mart 1920, Protokoly* (IX^e Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1960.
- Desiatyi s'ezd RKP (b) Mart 1921, Stenografitcheskii otchet* (X^e Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1963.
- Odinadtsati s'ezd RKP (b) mart-aprel 1922 goda, Stenografitcheskii otchet* (XI^e Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1961.
- Dvenadtsati s'ezd rossiiskoi Kommunisticheskoi Partii bol'shevikov, Stenografitcheskii otchet* (XII^e Congrès du Parti communiste russe), Moscou, 1923.
- Sed'maia (aprel'skaia) Vserossiskaia i Petrogradskaia Konferentsiia RSDPR (b) aprel 1917 g.* (Orakhelachvili éd.) (VII^e conférence panrusse de Petrograd), Moscou, 1934.

گزیده‌ها

- Protokoly tsentral'nogo komiteta RSDPR (b) August 1917. Fevral 1918* (Protocoles du comité central du PSDOR (b), août 1917-février 1918). Moscou, 1958.
- ANIKEEV (U.V.) i dr. ed. *Perepiska sekretariata TSK RSDPR (b) s mestnymi partlinymi organizatsiami: Sbornik dokumentov I. mart. okt. 1917* (Correspondance du secrétariat du CC du PSDOR (b) avec les organisations locales du Parti. Recueil de documents mars-oct. 1917), Moscou, 1957.
- BELOV (G.A.), *Iz istorii Vserossiiskoi Tchrezvytchainoi Komissii 1917-1921 Sbornik dokumentov* (Histoire de la commission extraordinaire panrusse. Recueil de documents), Moscou, 1958.

۳. قدرت دولتی

- Dekrety Sovetskoï vlasti* (Les décrets du pouvoir soviétique), Moscou, 1957. 15 volumes publiés.

۴. سوویت‌ها

- Pervyi Vserossiskii s'ezd Sovetov rabotchikh i soldatskikh deputatov. 1917 Protokoly* (I^e Congrès des soviets des députés ouvriers et soldats), (V.N. Rakhmetov et N.P. Miamlin éd.), 2 vol., Moscou-Leningrad, 1930-1931.
- Vtoroi Vserossiiskii s'ezd Sovetov rabotchikh i soldatskikh deputatov: Protokoly* (II^e Congrès des soviets des députés ouvriers et soldats), (K.G. Kotel'nikov éd.), Moscou-Leningrad, 1928.

۵. برگزیده اسناد

- BROWDER (R.P.), KERENSKI (A.), *The Russian Provisional Government 1917. Documents*, Stanford, 1961.
 BUNYAN (J.), FISCHER (H.H.), *The Bolshevik Revolution 1917-1918. Documents and Materials*. Stanford, 1965.
Lenin i Vtcheka Sbornik dokumentov (Lénine et la Tcheka : recueil de documents) Moscou, 1976.

۶. گواهیهای معاصران

- ANTONOV-OVSEENKO (V.A.), *Zapiski o grajdanskoi voine* (Notes sur la guerre civile), Moscou-Leningrad, 1924.
 BALABANOVA (A.), *Ma vie de rebelle*, Paris, 1981 (écrit en 1938).
 BALABANOVA (A.), *Impressions of Lenin*, Londres, 1964.
 BONTCH-BROUIEVITCH (V.D.), *Na boevykh postakh fevral'skoi i oktiabr'skoi revoliutsii* (Aux postes de combat des révolutions de Février et d'Octobre), Moscou, 1931.
 BONTCH-BROUIEVITCH (V.D.), *Izbrannye sotchineniia*, t. III *Vospominania o Lenine 1917-1924* (Œuvres choisies. Souvenirs sur Lénine), Moscou, 1963.
 BOUKHARINE (N.), *Politichskoie zavechtchanie Lenina* (Le testament politique de Lénine), Moscou, 1929.
 CHLIAPNIKOV (A.), *Semnadsatyi god* (L'année 1917), 3^e vol., Moscou, 1925.
 DAN (Th.), *The Origins of Bolshevism*, New York, 1964.
 FOTIEVA (L.A.), *Iz vospominanii o V.I. Lenine Dekabr' 1922 g. Mart 1923* (Souvenirs sur Lénine), Moscou, 1964.
 GORKI (M.), *Vladimir Ilitch Lenin*, Moscou, 1924.
 KAUTSKY (K.), *Le Bolchevisme dans l'impasse*, Paris, 1982 (écrit en 1930).
 KERENSKI (A.), *Istoriia Rossii*, Irkoutsk, 1996.
 KERENSKI (A.), *La Révolution russe, 1917*, Paris, 1928.
 KREMER (A.), MARTOV (Iu.), *Ob agitatsii* (De l'agitation), Genève, 1896.
 KROUPSKAIA (N.), *Vospominanie o Lenine* (Souvenirs sur Lénine), Moscou, 1957, 2 vol. et 1972.
 LATSIS (M. Ia), *Tchrezvytchaine komissii po bor'be s'kontr-revoliutsii* (Les commissions extraordinaires dans la lutte contre la contre-révolution), Moscou, 1921.
 LOUNATCHARSKI (A.V.), *Revoliutsionnye silhouetty* (Silhouettes révolutionnaires), Moscou, 1923.
 LOUNATCHARSKI (A.V.), *Lenin, Tovarichtch, Tchelovek* (Lénine, le camarade, l'homme), Moscou, 1987.
 MARTOV (Iu.), *Zapiski sotsial-demokrata* (Notes d'un social-démocrate), Berlin, 1922.
 MIKOYAN (A.I.), *Mysli i vospominanie o Lenine* (Pensées et souvenirs sur Lénine), Moscou, 1970.

- MILIOUKOV (P.), *Istoriia Vtoroi russkoi revoliutsii* (Histoire de la deuxième révolution russe), 3 vol. Sofia, 1921-1923.
- MILIOUKOV (P.), *Vospominaniia 1917-1959* (Mémoires), New York, 1959.
- NIKITIN (B.), *Rokovye gody-novye pokozaniia uchastnika* (Les années d'épreuves), Paris, 1937.
- OULIANOVA (M.I.), *O V.I. Lenine i sem'e Oulianovykh* (Sur Lénine et la famille Oulianov), Moscou, 1988.
- PASCAL (P.), *En communisme*, Paris, 1918-1921.
- RADEK (K.), *Les Voies de la révolution russe*, Paris, 1971 (écrit en 1922).
- RADEK (K.), *Vnechniaia Politika Sovetskoi Rossii* (La politique extérieure de la Russie), M. L., 1923.
- RADEK (K.), *Piat'let Kominterna* (Cinq ans du Komintern), Moscou, 1924, 2 vol.
- RASKOL'NIKOV (I.I.), *Kronstadt i piter v 1917 g.*, Moscou-Leningrad, 1925.
- ROY (M.N.), *Roy's Memoirs*, Bombay, 1964.
- STASSOVA (E.), *Vospominaniia*, Moscou, 1969.
- STRUVE (P.B.), *Razmychleniia o russkoi revoliutsii* (Réflexions sur la révolution russe), Moscou, 1991.
- SUKHANOV (N.N.), *Zapiski o revoliutsii*, 7 vol. (Notes sur la révolution), Berlin-Petrograd-Moscou, 1922-1923, et *Notes sur la révolution russe*, Paris (cité ici pour une consultation plus aisée).
- TROTSKI (L.), *Sotchineniia* (Œuvres), 12 vol., Moscou, 1924-1927, particulièrement vol. 3, 1917, et vol. 11.
- TROTSKI (L.), *La Jeunesse de Lénine*, Paris, 1970.
- TROTSKI (L.), *O Lenine*, Moscou, 1924.
- TROTSKI (L.), *Histoire de la révolution russe*, Paris, 1932.
- TSERETELLI (I.), *Vospominaniia o fevral'skoi revoliutsii* (Souvenirs sur la révolution de Février), 2 vol., Paris, La Haye, 1963.
- VALENTINOV (N.) (N.V. Vol'ski), *Maloznakomyi Lenin* (Lénine peu connu), Paris, 1972.
- VALENTINOV (N.), *Vstretchi s Leninom* (Rencontres avec Lénine), New York, 1953.
- VICHNIAK (M.V.), *Vserossiiskoe utchreditel'noe sobranie*, Paris, 1932 (L'Assemblée constituante panrusse).
- ZETKIN (C.), *Souvenirs sur Lénine*, Paris, 1968.

۷. بیوگرافیهای لنین و مطالعات و بررسیهای درباره او

- BESANÇON (A.), *Les Origines intellectuelles du léninisme*, Paris, 1980.
- CHAPAROV (I.P.), *Lenin kak tchitatel'* (Lénine, lecteur), Moscou, 1990.
- COLAS (D.), *Le Léninisme, philosophie et sociologie politique du léninisme*, Paris, 1982.
- CRISENOY (C. de), *Lénine face aux moujiks*, Paris, 1978.
- GANETSKI (I.), *O Lenine. Otryvki vospominanii* (Sur Lénine. Extraits des mémoires), Moscou, 1933 (dans notre texte Ganetski est désigné Hanetski).
- GORKI (M.), *Vladimir Ilitch' Lenin*, Leningrad, 1924.
- KRJIJANOVSKI (G.M.), *Velikii Lenin* (Le grand Lénine), Moscou, 1982.

- LALOY (J.), *Le Socialisme de Lénine*, Paris, 1967.
 LAZITCH (B.), *Lénine et la III^e Internationale*, Paris, 1951.
 LEGGETT (G.), *The Cheka. Lenin's Political Police*, Oxford, 1981. *Lenin i Vetcheka* (Lénine et la Tcheka), Moscou, 1975.
 LEWIN (M.), *Le Dernier Combat de Lénine*, Paris, 1967.
 LUXEMBURG (R.), *The Russian Revolution*, Ann Arbor, 1961.
 MCNEAL (R.), *Bride of the Revolution : Krupskaja and Lenin*, Ann Arbor, 1972.
 MEYER (A.), *Leninism*, New York, 1962.
 POLAN (A.), *Lenin and the End of Politics*, Berkeley, 1984.
 PAGE (S.), *Lenin and World Revolution*, New York, 1959.
 PAYNE (R.), *The Life and Death of Lenin*, Londres, 1964.
 PIPES (R.), *Unknown Lenin*, Yale Un. Press, 1996.
 REDDAWAY (P.), SCHAPIRO (L.) éd., *Lenin, the Man, the Theorist, the Leader*, Londres, 1967.
 RIGHBY (H.T.), *Lenin's Government : Sovnarkom 1917-1922*, Cambridge, 1979.
 SERVICE (R.), *Lenin, A Political Life*, 2 vol., Bloomington, 1985.
 SHUB (D.), *Lenin : A Biography*, New York, 1948.
 SOLJENITSYNE (A.), *Lenin v Tsiurihe*, Paris, 1975.
 TREADGOLD (D.), *Lenin and His Rivals : the struggle for Russia's future, 1898-1904*, New York, 1955.
 ULAM (A.), *The Bolsheviks*, New York, 1965.
 Vladimir Ilitch Lenin. *Biografia* (P.N. Pospelov, éd.), Moscou, 1963, 2^e édition.
 VOLKOGONOV (D.), *Le Vrai Lénine, d'après les archives secrètes soviétiques*, Paris, 1995.
 WOLFE (B.), *Three Who Made a Revolution*, New York, 1948.
 ZBARSKI (B.O.), *Mavzolei Lenina* (Le mausolée de Lénine), Moscou, 1949.

۸ منشآت عمومی

- ANWEILER (O.), *Les Soviets en Russie, 1905-1921*, Paris, 1972.
 BATURIN (N.), *Otcherki istorii sotsial demokratii* (Esquisses d'histoire de la social-démocratie), Saint-Pétersbourg, 1906.
 BROUÉ (P.), *Histoire de l'Internationale communiste, 1917-1943*, Paris, 1997.
 BROUÉ (P.), *Rakovski, le socialisme dans tous les pays*, Paris, 1996.
 BROVKIN (V.N.), *The Mensheviks After October. Socialist Opposition and the Rise of Bolshevik Dictatorship*, Ithaca, N.Y., 1987.
 CARR (E.H.), *The Bolshevik Revolution 1917-1922*, 3 vol., Londres, 1950.
 CHAMBERLAIN (W.H.), *The Russian Revolution, 1917-1921*, 2 vol., New York, 1965.
 COHEN (S.), *Nikolai Buharine. La vie d'un bolchevik*, Paris, 1979.
 DANIELS (R.V.), *Red October*, New York, 1967.

- DANIELS (R.V.), *The Conscience of the Revolution*, Cambridge, Mass., 1960.
- DEUTSCHER (I.), *Trotsky. Le prophète armé*, t. 1, Paris, 1962.
- DUBNOW (S.M.), *History of Jews in Russia and Poland*, 3 vol., Philadelphie, 1917-1920.
- ELWOOD (R.C.), *Inessa Armand, Revolutionary and Feminist*, Cambridge, 1992.
- ELWOOD (R.C.), *Roman Malinowski. A Life Without a Cause*, Newtonville, Mass., 1977.
- FERRO (M.), *La Révolution de 1917*, 2 vol., Paris, 1967-1976.
- FOOTMAN (D.), *The Civil War in Russia*, Londres, 1961.
- FIGES (O.), *Peasant Russia. Civil War*, Oxford, 1989.
- FREMKN (M.), *Tragediia krest'anskikh vostanü v rossii 1917-1921* (La tragédie des insurrections paysannes en Russie), Jérusalem, 1987.
- HAIMSON (L.), *The Russian Marxists and the Origins of Bolshevism*, Cambridge, Mass., 1955.
- HASEGAWA (T.), *The February Revolution, Petrograd 1917*, Seattle, 1981.
- HAUPT (G.), MARIE (J.J.), *Les Bolcheviks par eux-mêmes*, Paris, 1968.
- HELLER (M.), NEKRITCH (A.), *L'Utopie au pouvoir*, Paris, 1982.
- KEEP (J.), *The Rise of Social-Democracy in Russia*, Oxford, 1963.
- KEEP (J.), *The Russian Revolution. A study in Mass Mobilization*, Londres, 1975.
- KENNAN (G.), *Russia and the West Under Lenin and Stalin*, Boston, 1961.
- KINDERSLEY (R.), *The First Russian Revisionnists*, Oxford, 1962.
- KOLAKOWSKI (L.), *Histoire du marxisme*, 2 vol., Paris, 1987 (pour la traduction française) spécialement vol. II, *L'Âge d'or de Kautsky à Lénine*.
- LASTOURS (S. de), *Toukhatchevski*, Paris, 1996.
- MAISKI (I.), *Foreign Policy of the Russian Soviet Federated Republic*, Moscou, 1923.
- MALIA (M.), *La Tragédie soviétique*, Paris, 1995.
- NETTL (J.P.), *Rosa Luxemburg*, 2 vol., Londres, 1966.
- PIPES (R.), *Social Democracy and the Saint-Petersburg Labour Movement*, Cambridge, Mass., 1963.
- PIPES (R.), *La Révolution russe*, Paris, 1995.
- PIPES (R.), *The Formation of the Soviet Union*.
- PIPES (R.), *Struve. The Liberal on the Left 1870-1905*.
- RIGHBY (H.), *Communist Party Membership in the USSR 1917-1967*, Princeton, 1968.
- SCHAPIRO (L.), *The Origins of Communist Autocracy. Political Opposition in the Soviet State. First Phase : 1917-1922*, Londres, 1955.
- SCHAPIRO (L.), *The Communist Party of the Soviet Union*, Londres, 1963.
- WERTH (N.), *La Vie quotidienne des paysans russes de la révolution à la collectivisation 1917-1922*, Paris, 1984.

WERTH (N.), « Un État contre son peuple », in *Le Livre noir du communisme*, Paris, 1997.

WHEELER (B.), *Brest Litovsk. The Forgotten Peace*, Londres, 1958.

ZEMAN (Z.A.B.), éd., *Germany and the Revolution in Russia*, Documents from the archives of German Foreign ministry, Londres, 1958.

ZEMAN (Z.A.B.), éd., *The Merchant of Revolution. The Life of Alexandre Israel Helphand (Parvus) 1867-1924*, Londres, 1965.

نمایه *

آندرف، لئونید: ۱۰۸	آ
آندریناکیس، نیکولا: ۱۴۱	آتاتورک، مصطفی کمال: ۴۰۱
آندری یونا، ماریا: ۱۱۰، ۱۰۹	آذربایجان: ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۶، ۴۱۰
	آزادی کار، گروه: ۵۰
الف	آسیای مرکزی: ۱۹۳، ۳۱۹، ۴۰۵
ابرت، فریدریش: ۳۴۹	آلمان: ۲۵، ۲۹، ۳۹، ۱۹۳، ۲۳۸، ۲۹۴، ۲۹۵
ابرلاین، هوگو: ۳۵۷، ۳۵۸	۳۰۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۸۷، ۳۹۱
آبولنسکی: ۳۵۵	۴۸۶: کمک - به لنین: ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۶
اتریش-هنگری: ۸۵، ۸۶، ۱۷۱، ۳۰۷	۲۲۳، ۲۲۴، ۲۹۲: انقلاب - : ۳۴۸-۳۵۱
اتژویست‌ها: ۱۱۸، ۱۳۱	۳۶۰: حزب کمونیست - : ۳۶۲، ۳۶۳
آدلر، فریدریش: ۷۵	سوسیال دموکراسی - : ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۹۸
آدلر، ویکتور: ۷۵، ۱۷۱	۱۴۳-۱۴۵، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۶۴
آدورانتسکی: ۳۰۲	آمستردام، کنگره سوسیالیست (۱۹۰۴): ۱۵۳
آراخلاشویلی، مامیا: ۴۰۳	آنارشسیم/آنارشیت‌ها: ۴۱، ۴۳، ۲۱۸، ۳۱۸
ارتش سرخ، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۸، ۳۶۶-۳۶۸	۴۲۷
۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۶، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۵۲	آنتسلوویچ: ۴۲۶
ارتشهای سفید/سفیدها: ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۳۸، ۳۴۱	آنتونوف-آفسنکو، ولادیمیر: ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶

- ۳۹۰، ۳۶۷-۳۶۵، ۳۵۱، ۳۴۸
ارجونیکیدزه، گریگوری کنستانتینوویچ: ۱۴۷،
۱۵۱، ۱۷۳، ۲۲۳، ۲۷۳؛ ~ و بحران گرجستان:
۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰،
۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۷۳
ارمان، اینسا (استفان-وایلد): ۱۵۷، ۱۵۹-۱۶۲،
۱۶۸، ۱۷۴، ۲۰۱
ارمنستان: ۳۹۲، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۱۰
اس-ارها: ~ سوسیالیست-انقلابیها
اسپارتاکیست‌ها: ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۷
اسپیریدونووا، ماریا الکساندروونا: ۲۸۶، ۳۲۲،
۳۲۷-۳۲۹
استاسووا، النادیمتریوونا: ۲۲۳
استالین (یوسف ویساریونوویچ جوگاشویلی): ۲،
۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۷۳،
۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۷۳، ۳۷۵،
۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۶۴،
۴۶۸، ۴۷۵؛ ~ و مصادره تفلیس: ۱۳۵،
۱۳۸؛ نین و ~: ۱۱۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۰۸،
۲۲۵، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۵۷، ۴۶۶-۴۶۹، ۴۷۱-
۴۷۳، ۴۷۵؛ ~ در پراودا: ۱۵۱، ۲۰۴؛ ~ و
مسئله ملی: ۱۵۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۶، ۳۱۴،
۳۸۲-۳۸۴، ۳۹۶، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۷؛ ~ و
گرجستان: ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۳-
۴۱۵؛ ~ در مقام دبیرکلی حزب: ۴۳۸،
۴۳۹، ۴۷۱، ۴۷۴؛ ~ در وصیت‌نامه نین:
۴۷۰
استرومیلین، استانیسلاس گوستاووویچ: ۴۴۷
استروو، پیوتر برناردوویچ: ۱۸، ۱۹، ۵۲، ۵۳،
۵۷، ۵۸، ۶۲، ۷۰، ۷۱، ۹۵
استروو، نیکیتا: ۴۴۴
استکهلم، کنگره: ۱۲۰، ۱۲۱
استلاندی، کمون: ۳۸۷، ۳۸۸
استوچکا، پیوتر ایوانوویچ: ۳۸۸
استولپین، پیوتر آرکادیویچ: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶
استونی: ۳۶۳، ۳۸۷، ۳۸۸
اسکرپینیک، نیکولای الکسیویچ: ۲۲۶، ۳۹۱
۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳
اسکورودادسکی، پاول پتروویچ: ۳۱۹، ۳۹۰
اسکوورتسف، ایوان ایوانوویچ: ۲۵۶
اسلام/مسلمانها: ۹، ۲۶، ۳۵، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۳،
۳۸۴
اسلاووفیل‌ها (اسلاوودستان): ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۸۶
اسمیرنوف، ولادیمیر: ۴۲۵
اسمیلگا، ایوان تنیسوویچ: ۲۰۹، ۲۴۵
اسوردلف، یاکوف میخائیلوویچ: ۱۴۷، ۱۴۹،
۱۵۱، ۱۷۳، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۳
۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۶، ۴۳۹
اشتاین‌هاردت، کارل (گروبر): ۳۵۶
اشتوتگارت، کنگره (۱۹۰۷): ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۹
اشمیدت، الیزابت پاولوونا: ۱۳۹، ۱۴۰
اشمیدت، نیکولای پاولوویچ: ۱۳۹-۱۴۳، ۱۶۳
اشمیدت، یکاترینا پاولوونا: ۱۴۱
افکستیف: ۱۰۵، ۲۸۳
اکتبريست‌ها: ۱۱۷
آکساکوف، ایوان سرگی یوویچ: ۳۹
آکساکوف، کنستانتین: ۳۹
اکسلرود، پاول بوریسوویچ: ۱۹، ۵۰، ۵۷، ۷۳، ۷۶،
۸۱-۸۴، ۸۷-۸۹، ۹۴، ۱۲۱-۱۲۳، ۱۳۷،
۱۷۰، ۲۰۱

- ۴۱۶، ۳۹۸، ۳۹۷
اولیانوف، الکساندر ایلیچ: ۷، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۵۴
اولیانوف، ایلیا نیکولایویچ: ۹-۱۲
اولیانوف، نیکولای واسیلویچ: ۱۰
اولیانوف، واسیلی: ۹، ۱۰
اولیانووا، الگا ایلینچا: ۱۱، ۱۸
اولیانووا، ماریا: ۱۱۲
اولیانووا، ماریا الکساندرا بلانک: ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۷۱
اونشلیخت، یان: ۳۶۸، ۴۵۹
اویلوف: ۳ گلبوف
ایزوستیا (روزنامه): ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۰۴، ۲۵۷، ۲۷۶
ایسکرا (روزنامه): ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۸۲
۸۶-۸۸، ۹۴، ۱۱۸
ایگناتیف: ۱۴۰
ایتلی گتسیا (روشنفکران روس): ۳۶-۳۸، ۴۰
۴۱، ۴۸، ۷۷، ۱۳۲
- ب
- باشقیر، جمهوری: ۳۹۴
باکو: ۴۰۰، ۴۰۸؛ کمون: ۳۹۲
باکو، کنگره (۱۹۲۰): ۳۷۵-۳۷۸
باکونین، میخائیل الکساندروویچ: ۴۱، ۴۳، ۴۴
۵۰، ۲۶۶، ۴۸۶
بالابانووا، آنجلیکا: ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲
۲۱۲، ۳۲۳، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷
۳۶۲، ۳۹۸
بالمونت، کنستانتین دیمیترویچ: ۱۰۸
باواریا، جمهوری: ۳۶۰
بادر، فرانتس فون: ۳۹
بیل، آوگوست: ۹۲، ۹۴، ۱۵۳
- اکونومیسیم/اکونومیست‌ها: ۶۰، ۷۰، ۷۴، ۷۷
۷۹، ۸۰، ۸۷
الکساندرا (امپراتریس): ۳۰، ۱۹۴
الکساندر اول: ۹
الکساندر دوم (امپراتور): ۸، ۱۳، ۳۱، ۳۶، ۳۸
۴۱، ۴۵، ۵۳، ۵۵
الکساندر سوم: ۱۳، ۱۶، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۴۵
آلمینسکی، میخائیل استپانوویچ: ۲۲۵
الیزارف، مارک: ۲۷۷
الیزارووا، آنا اولیانووا: ۸، ۲۱، ۷۱، ۷۳، ۹۰
۱۳۳، ۱۷۳، ۳۲۲
انترناسیونال: ۵۳، ۹۸، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳-۱۵۸، ۱۶۷
۱۶۹، ۱۷۴-۱۷۸، ۳۵۴؛ سوبلشویک‌ها: ۹۸
۱۵۳-۱۵۸، ۱۷۵؛ ~ و منشویک‌ها: ۱۵۳
۱۶۹؛ ~ سوم: ۳ کمیترن؛ ~ چهارم: ۴۸۸
انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها در تعیین سرنوشت خود
(لنین): ۱۸۴، ۱۸۶
انگلستان: ۲۹، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۸، ۳۶۳، ۳۸۸
۴۰۱، ۴۴۸
انگلس، فریدریش: ۴۹، ۲۶۷، ۴۸۹
آنکوف، یوری: ۴۵۸
انور پاشا: ۴۰۱
اوریتسکی، موئیزی: ۲۴۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۲۱
اوسینسکی، والریان: ۴۲۵
اوکراین: ۱۷۲، ۱۹۳، ۳۰۷، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۹۲
۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۸؛ صلح-با آلمان: ۳۶۶، ۲۹۴
۳۱۹؛ استقلال: ~ ۲۹۶، ۳۱۵، ۳۶۶
۳۹۶، ۳۹۸؛ قیام ماخنو در: ~ ۳۹۰، ۴۲۴
۴۲۷؛ حزب کمونیست: ~ ۳۹۱، ۳۹۲؛ حمله
روسیه به: ~ ۳۹۰، ۳۹۱؛ معاهده-با روسیه:

- بخارا، جمهوری: ۳۹۶، ۴۰۳
 بدنی، دمیان: ۳۲۳
 بردیایف، نیکولای الکساندر ویچ: ۵۲، ۹۰، ۹۵
 برست-لیتوفسک، صلح: ۲۹۰-۲۹۶، ۳۱۵، ۳۳۱
 ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹
 برن، اجلاس (۱۹۱۵): ۱۷۴، ۱۷۵
 برنامه‌های آوویل (نین): ۲۰۵، ۲۰۷
 برنشتاین، ادوارد: ۷۰، ۲۶۶، ۴۸۱
 بروئه، پی‌یر: ۳۵۴، ۳۵۶
 بروسیلوف، الکسی الکسیوویچ (ژنرال): ۲۲۷
 بروکسل، کنگره (۱۹۰۳): ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲
 برونسکی: وارسا ز اوسکی
 بسمچی‌ها (پارهنه‌ها)، جنبش: ۳۲۰، ۴۰۵
 بلانک، الکساندر دیمتریوویچ: ۱۱
 بلژیک: ۲۹، ۸۱، ۱۷۰
 بلومکین، فون: ۳۲۱
 بلینسکی، ویساریون گرگوریوویچ: ۳۹
 بنوای پانزدهم، پاپ: ۲۷۰
 بوئر، اوتو: ۸۵، ۱۵۲، ۱۸۲
 بوبنوف، آندری سرگیوویچ: ۲۷۵
 بوخارین، نیکولای ایوانوویچ: ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۶، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۶۲، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۷۳
 ۴۷۴: سو مسئله ملی: ۲۲۵، ۳۹۲: ~ و
 انقلاب جهانی: ۲۸۳، ۲۹۷: مخالفت ~ با
 صلح: ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۳۲، ۳۴۵: ~ در
 وصیت‌نامه نین: ۴۷۰
 بودینی، سمیون میخائیلوویچ (مارشال): ۳۷۳
 بوردرون: ۱۷۶
 بورکناو، فرانتس: ۴۷۹
 بورودین، میخائیل: ۳۶۲
 بوش، یوگنیا بوگدانوونا: ۱۸۶، ۳۹۱
 بوگدانوف: مالینوفسکی
 بولگاکوف، سرگی: ۵۲، ۷۰
 بونج-بروویچ، ولادیمیر دیمتریوویچ: ۲۱۷
 بوند (حزب سوسیالیست یهودی): ۵۵، ۶۰-۶۲، ۸۲، ۸۵-۸۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۵۲
 بویویکی، گروه: ۱۳۶، ۱۴۵
 بیست‌ودو تزدرباره صلح (نین): ۲۹۳
 بیلاروسیا، ۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۸-۴۱۰، ۴۱۶: تأسیس جمهوری: ~: ۳۸۸: ~ در دولت
 اتحاد شوروی سوسیالیستی: ۴۱۶
 پاریس، کمون: ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۶، ۳۰۴
 پ
 پاسخ به یونیوس (نین): ۱۸۲
 پالئولوگ، موریس: ۲۰۶
 پاولوویچ (میخائیل لازاریوویچ ولتمان): ۳۷۷، ۳۷۸
 پاپیس، ریچارد: ۲۴۴، ۳۳۲
 پتروسیان، سمیون تر: کامو
 پتروفسکی: ۳۰۱
 پتروگراد: ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۱۷: سویت ~: ۲۲۸، ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۲۵: شورش سوم ژوئیه ~: ۲۱۹: و
 نیز: سن پترزبورگ
 پتلیورا، سمیون واسیلیوویچ: ۳۶۶، ۳۹۰
 پرئوبراژنسکی، یوگنی الکساندر ویچ: ۳۳۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸

پوتیلوف: اعتصاب کارخانه‌های: ۱۰۱، ۱۰۲
 پودویسکی، نیکولای ایلیچ: ۲۴۸، ۲۴۷
 پوشکین، الکساندر سرگیویچ: ۳۷، ۳۸، ۴۶
 پوگاچف، یملیان ایوانوویچ: ۴۳، ۴۶
 پیاتاکف، گئورگی لئونیدویچ: ۳۳۳، ۳۸۲، ۳۹۰
 ۳۹۱، ۳۹۲؛ ~ در وصیت‌نامهٔ لنین: ۴۷۰
 پیسارف، دیمیتری ایوانوویچ: ۴۰
 پیلسودسکی، ژوزف: ۳۶۵، ۳۶۶

ت

تئودوروویچ، ایوان: ۲۵۶، ۳۲۴
 تاتارها: ۹، ۲۳، ۴۰۵، ۴۰۹
 تاراتوتا، ویکتور: ۱۴۰، ۱۴۱
 تاکر، رابرت: ۴۰۷
 تالیمر، اگوست: ۳۶۱
 تامبوف، ایالت: شورش دهقانی: ۴۲۴، ۴۲۶
 ۴۲۷، ۴۳۰
 تامرفورس، اجلاس (۱۹۰۵): ۱۱۹، ۱۲۱
 ترکستان: ۲۹۶، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۰۹
 ترکیه: ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۴
 تروبوچنوی زاؤد، کارخانه: شورش در: ۴۲۶
 تروتسکی (لو داویدوویچ برونشتاین): ۷۵، ۷۶
 ۸۴، ۱۰۸-۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵
 ۱۲۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۱
 ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱-۲۵۷
 ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۹۲، ۳۲۵، ۳۴۴، ۴۰۲
 ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۵۰، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۳
 ۴۷۴؛ ~ در ایسکرا: ۷۶؛ لنین و: ۸۴، ۸۹
 ۹۴، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۱۰، ۲۱۱
 ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۷۳، ۴۲۸، ۴۲۸، ۴۶۶-

پراگ، کنفرانس (۱۹۱۲): ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶
 پراودا (روزنامه): ۹۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۷۳
 ۲۰۷
 پرورتسف، پاول نیکولایویچ: ۲۲۱
 پروکوپوویچ، سرگی: ۷۰
 پرولتکولت (فرهنگ پرولتاریا): ۴۴۹، ۴۵۰
 ۴۵۳، ۴۶۲
 پرووس (الکساندر لازارویچ هلفان): ۱۹۹، ۲۰۰
 ۲۱۷

پشخونوف، ا.: ۳۲۴

پشوکانیس: ۴۵۲

پطر کبیر: ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۷

پلاتن، فریتز، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۸۴، ۳۵۵، ۳۵۷
 پلخانوف، گئورگی والننتینوویچ: ۱۹، ۵۰-۵۳
 ۵۹، ۶۳، ۷۱، ۷۳، ۷۶-۷۸، ۸۷، ۸۸، ۹۸
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۷
 ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۰، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۸۸
 ۴۸۰، ۴۸۱؛ ~ و لنین: ۲۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸
 ۸۰، ۸۲-۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۴، ۱۴۷، ۴۸۱
 نقش - در گسترش مارکسیسم روسی: ۵۰؛ ~
 در گروه آزادی‌کار: ۵۰؛ ~ در انترناسیونال:
 ۱۵۳، ۱۵۴؛ ~ و سوسیال دموکراسی: ۸۰
 ~ در ایسکرا: ۸۹؛ ~ و منشویک‌ها: ۸۹

پوانکاره، رمون: ۱۶۸، ۱۶۹

پویدونوستسف، کنستانتین پتروویچ: ۱۳، ۳۰، ۴۵
 پوپولیسیم/پوپولیست‌ها: ۱۷، ۲۰، ۴۱، ۴۲
 ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۰، ۶۳

پوترسوف، الکساندر نیکولایویچ: ۶۴، ۷۰، ۷۱
 ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۲۱، ۱۷۰
 پوتمکین، رزمناف: ۱۰۴

ج.ج

جنگ اول جهانی: ۱۸۹، ۱۶۸-۱۷۴، ۲۱۴، ۲۷۰
 جورج، لوید: ۳۶۰، ۴۰۱
 جوردانیا، نوته: ۸۶، ۱۲۲، ۴۰۲
 چادایف، پیوتر: ۳۸، ۳۹، ۴۶
 چپ‌روی، بیماری کودکان کمونیسم (لنین): ۳۶۴
 چرنوف، ویکتور میخائیلوویچ: ۱۷۰، ۲۱۹، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۴، ۳۲۸، ۴۲۷
 چرنومازوف، میخائیل: ۱۵۰
 چرنیشفسکی، نیکولای گاوریلوویچ: ۱۵، ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۲۸۰
 چکشیدزه، نیکولای سمیونوویچ: ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۲۹
 چکا: ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۸، ۳۳۹
 ۳۴۱، ۴۳۰، ۴۵۹
 چنکلی، اکاکی: ۱۸۳
 چوئف، فلیکس: ۴۳۸
 چوواش، سرزمین/چوواش‌ها: ۲۶، ۳۹۴
 چه باید کرد (لنین): ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۹۰، ۲۶۶، ۴۸۲، ۴۸۳
 چیچرین، گئورگی واسیلیوویچ: ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۹۶
 ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۹۷
 ۴۰۰

خ

خارکف: ۳۹۰
 خولموگوری، بازداشتگاه: ۴۳۰
 خومیاکوف، الکسی استپانوویچ: ۳۹
 خیوه، جمهوری: ۳۹۶، ۴۰۳

۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲-۴۷۴؛ رئیس سوویت
 سن‌پترزبورگ: ۱۰۵-۱۰۷، ۱۲۵، ۲۲۸؛ ~ در
 انقلاب ۱۹۰۵: ۱۲۷؛ ~ و انقلاب دائم: ۱۲۶؛
 ~ و انتشار پروادا: ۱۴۶؛ ~ و سوویت‌ها:
 ۲۱۰، ۲۵۴-۲۵۶؛ ~ کمیسر امور خارجه:
 ۲۵۶، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۴۴-۳۴۶؛ ~ در مذاکرات
 صلح: ۲۹۴، ۲۹۵؛ ~ کمیسر جنگ:
 ۳۰۴-۳۰۹، ۳۱۶، ۳۴۳، ۴۰۲؛ ~ کمیسر
 خواربار: ۳۲۵، ۴۲۲-۴۲۴؛ ~ و دهقانان:
 ۴۳۱؛ ~ و کمونیسم جنگ: ۴۳۱؛ ~ و
 سندیکاها: ۴۳۴-۴۳۶؛ ~ و فرهنگ: ۴۵۰؛
 ~ در وصیت‌نامه لنین: ۴۷۰
 ترویانوفسکی، الکساندر: ۱۴۹، ۱۵۳
 ترید-یونیونیسم: ۷۷
 تسرتلی، ایراکلی گئورگیوویچ: ۱۹۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۸۶، ۲۸۳
 تفلیس، عملیات مصادره در: ۱۳۵، ۱۳۶
 تکاچف، پیوتر نیکیتیچ: ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۷۶، ۷۸
 توخاچفسکی، میخائیل نیکولایوویچ: ۳۶۶
 ۳۶۸، ۳۷۳، ۴۲۹، ۴۳۰
 توگان-بارانوفسکی، میخائیل ایوانوویچ: ۵۲، ۵۳، ۷۱
 تولستوی، لو: ۱۷، ۴۸۶
 توماس، البر: ۲۶۵
 تومسکی، میخائیل پاولوویچ: ۱۲۱
 تیخون، اسقف اعظم: ۴۴۰، ۴۴۳-۴۴۵
 نی‌یوری‌یو، الکساندر دیمیتریوویچ: ۴۶۷

۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۰؛ منشویک‌ها

و ~: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۴؛ ~ در انقلاب فوریه:

۱۹۵، ۱۹۶

دویچ، لو: ۵۰

دیینکو، پاول افیموویچ: ۲۵۶، ۲۹۷

ر

رابکیرین (سازمان بازرسی کارگری و دهقانی):

۴۶۴

رادچنکو، استپان: ۵۴، ۵۸

رادک، کارل برناردوویچ: ۱۵۶، ۱۷۷، ۲۰۱، ۳۳۳،

۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴،

۳۷۷، ۳۷۸، ۴۳۷

راسکولنیکوف، فدور فدوروویچ: ۲۸۶، ۲۸۹

راکوفسکی، کریستیان گئورگیوویچ: ۳۵۵، ۳۵۷،

۳۶۲، ۳۹۱، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۰

رایش، یاکوو (تامس): ۳۶۱

رنر، کارل: ۸۵، ۱۸۲

روبانوویچ: ۱۶۴

روبین، لوئی د: ۲۵۱

روتگرس، یوستینوس: ۳۶۱

روتمان، فانی افیموونا: ~ کاپلان، دُرا

رودزیانکو، میخائیل ولادیمیروویچ: ۱۴۹، ۱۹۶

روزکوف، نیکولای ا.: ۳۵۰، ۴۵۹

روکلو، الیزه: ۱۳۵

رولان، رومن: ۲۰۱

رومبرگ، کنت گئورگ فون: ۲۰۰

رومیانتسف: ۱۰۸

روی، ام. ان.: ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۵

ریازانوف (داوید بوریسوویچ گولدنباخ): ۲۴۵،

د

دانشاک‌ها: ۳۹۲

دان، فدور ایلیچ: ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۲۱۶، ۲۴۵،

۲۵۴

دانیلسون، نیکولای: ۴۸، ۴۹

درژینسکی، فلیکس ادموندوویچ: ۲۲۵، ۲۲۶،

۲۴۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۴۷، ۳۶۸، ۳۸۲، ۴۳۰،

۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۶؛ ~ و لنسین: ۲۴۷، ۲۴۸،

۳۰۳؛ ~ در رأس چکا: ۳۰۳، ۳۰۴؛ ~ و مسائل

ماوراء قفقاز: ۴۰۲، ۴۰۶؛ ~ و گرجستان:

۴۱۵، ۴۷۳؛ ~ و اخراج روشنفکران: ۴۶۰

دسنیتسکی: ۱۲۰

دفاتر امپریالیسم (لنین): ۱۸۰

دکابریست، جنبش / دکابریست‌ها: ۲۳، ۳۸، ۴۰،

دمووسکی، رومن: ۶۰

دُن، منطقه: ۲۴۶، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۵۲، ۳۹۰

دنیکین، آنتون ایوانوویچ (ژنرال): ۳۱۵،

۳۱۹، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۸۰، ۳۹۴

دوبرولیووف، نیکولای الکساندروویچ: ۴۰

دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

(لنین): ۱۲۴

دورنوو، پیوتر نیکولایوویچ: ۱۵، ۲۱۸

دوروسل، ژان باتیست: ۱۶۸

دوستان خلق کیاند و چگونه با سوسیال دموکرات‌ها

می‌جنگند (لنین): ۵۵

دولت و انقلاب (لنین): ۲۲۶، ۲۶۶-۲۷۰، ۲۷۱،

۳۰۲، ۳۰۴

دوما: ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۹۶؛ ~ سی اول: ۱۱۶،

۱۱۷؛ ~ دوم: ۱۱۵، ۱۱۷؛ ~ سوم: ۱۱۷،

۱۳۱؛ ~ چهارم: ۱۴۸؛ بلشویک‌ها و ~:

ژ

ژلیابوف، آندره: ۴۵
ژن، کنفرانس: ۴۰۴
ژورس، ژان: ۳۰۶، ۳۰۴
ژیئومیر: ۱۱، ۱۰

س

ساپرونوف، تیموفی: ۴۲۵
ساوینکوف، بوریس: ۲۲۳، ۳۱۸
سبزه‌ها، گروه: ۳۲۰
سپاه تأمین آذوقه: ۴۲۳
سَدول، ژاک: ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۵، ۲۹۸
۳۰۷، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۴۶
سربریاکوف، لئونید پتروویچ: ۴۳۵، ۴۳۸
سرراتی، جاکیتو منوتی: ۳۷۰، ۳۷۱
سرژ، گران‌دوک: ۱۰۴
سرف‌داری / سرف‌ها: ۹، ۲۷، ۴۱
سفیدها: ← ارتشهای سفید
سن‌پترزبورگ: ۱۶، ۲۸، ۵۳، ۶۲، ۱۰۲، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۹۱؛ سویت -: ۱۰۵-۱۰۷، ۱۲۵
۱۲۷؛ و نیز: ← پتروگراد
سندیکا‌های کارگران راه‌آهن: ۲۷۳، ۲۷۵
سن-سینود، سازمان کلیسایی: ۳۴
سوانیدزه، الکسی سمیونوویچ: ۴۰۵
سوبلف، ماتونی: ۱۹۶
سوخانوف (نیکولای نیکولایوویچ هیمر): ۱۹۱،
۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۷،
۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۴۳۲
۴۶۱
سوسیالیست-انقلابیها (اس-ارها): ۷۹، ۱۰۴

۲۵۴، ۲۷۲، ۲۹۷، ۴۳۱

ریسکولوف، تورار: ۳۷۸
ریکوف، الکسی ایوانوویچ: ۹۶، ۹۷، ۱۲۰، ۲۰۸،
۲۲۵، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۷۶،
۳۳۲، ۴۴۰
ریگا، معاهده: ۳۷۴، ۴۰۴

ز

زاسولیچ، ورا ایوانوونا: ۱۹، ۴۵، ۴۸-۵۰، ۶۳،
۷۳، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۸
زالکیند، ایوان ابراموویچ: ۳۴۴
زالوتسکی، پیوتر: ۲۰۴
زتکین، کلارا آیسنر: ۷۳، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۷۴،
۱۷۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۴
زحمتکشان، گروه: ۱۱۷
زمتسووها: ۱۰۰، ۱۰۴
زملیا ای ولیا (زمین و آزادی)، جنبش: ۴۴، ۴۵،
۵۰
زوباتوف، سرگی: ۷۹، ۱۰۱
زیمروالد، کنفرانس: ۱۷۵-۱۷۷، ۲۱۱
زینوویف (گریگوری یفسیوویچ رادومیلسکی):
۱۲۱-۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۲۰۳،
۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۷،
۲۷۲، ۳۰۹، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۷۶، ۴۲۶، ۴۳۴،
۴۳۵؛ - در کمیته مرکزی حزب بلشویک:
۱۲۲، ۱۲۳، ۲۲۵، ۲۷۶، ۲۸۴؛ - سو لنین:
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۷،
۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۶،
۴۳۶؛ - سو تروتسکی: ۴۳۴، ۴۳۵؛ - در
وصیت‌نامه لنین: ۲۷۰

شلاگتر، لئو: ۳۶۱
 شلیاپنیکوف، الکساندر گاوریلوویچ: ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۲۰۴، ۲۵۶، ۲۷۲، ۴۲۵، ۴۳۵
 شورای عالی اقتصاد ملی: ۳۳۱، ۳۳۲
 شوشنسکویه: ۲۱
 شویرف، پیوتر: ۱۳، ۱۴
 شینگارف، آندری ایوانوویچ: ۲۸۸

ص، ض

صفراء، گریگوری: ۳۷۷
 صهیونیسم: ۶۱
 ضدیهود دیگری: ۶۲، ۴۲۷، ۴۲۸

ف

فدوروف: ۲۰۹
 فراماسونری: ۳۸
 فرانسه: ۲۹، ۱۰۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۰۷، ۳۴۸، ۳۵۱،
 ۳۶۶، ۳۹۰، ۳۹۱؛ انقلاب: ۳۶، ۳۷
 فرانک، سمیون: ۵۲
 فرغانه: ۳۲۰
 فروزه، میخائیل واسیلیویچ: ۴۳۸
 فلروفکسی، واسیلی واسیلیویچ: ۴۸، ۶۲
 فنلاند: ۳۸۶-۳۸۸
 فورستنبرگ - هانتسکی

ق

قازان: ۱۴، ۲۶
 قحطی (۱۹۲۱): ۴۴۰، ۴۴۱
 قرقیز، جمهوری: ۳۹۴
 قزاق‌ها: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۹۴؛ تصفیه: ۳۴۰

۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۱۴، ۲۲۳،
 ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷،
 ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۸-۲۸۶، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۲۰،
 ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۰؛ - و دهقانان: ۲۶۰، ۳۱۳،
 ۳۲۶؛ پیروزی - در انتخابات مجلس
 مؤسسان: ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶؛ سو ترور لنین:
 ۲۸۵؛ سو تشکیل دولت در سامارا: ۳۱۹؛
 سی چپ: ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۶،
 ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸؛ سی راست: ۲۸۳،
 ۲۸۴
 سوکولنیکوف، گریگوری یاکوولویچ: ۲۰۱،
 ۲۲۵، ۲۸۳، ۲۹۶، ۳۴۷، ۴۱۰
 سولژنیتسین، الکساندر: ۴۳۰
 سولووکی، اردوگاه: ۳۳۸
 سوونارکوم (شورای کمیسران خلق): ۲۷۶،
 ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۰۲
 سرویت‌ها: ۱۰۵-۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۵، ۱۲۵-۱۲۷،
 ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۵۴-۲۵۹، ۲۸۸
 ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۵
 سیاست نوین اقتصادی (نپ): - نپ
 سیری: ۲۶، ۲۷، ۳۲۶
 سیری غربی، دولت: ۳۱۹
 سیکورسکی، ولادیسلاو: ۳۷۳
 سیلوفین، میخائیل الکساندروویچ: ۵۴
 سیمبیرسک: ۸، ۹

ش

شائومیان، استپان: ۱۵۲، ۲۲۵، ۳۹۲
 شاپیرو، لئونارد: ۱۱
 شالیاپین، فدور ایوانوویچ: ۳۳۷
 شتینبرگ، آی. ان: ۲۷۷

قفقاز: ۲۶، ۹۵، ۱۵۱، ۳۹۴، ۳۹۹، ۴۱۴

ک

کائوتسکی، کارل: ۹۱، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۴۹، ۳۵۰، ۴۸۰، ۴۸۱؛ لنین و

~: ۲۶۶

کاپری، مدرسه: ۱۴۶، ۱۵۸

کاپلان، دُرا (فانیا افیموونا روتمان): ۳۲۲-۳۲۴،

۳۳۹

کاپ، ولفگانگ: ۳۶۳

کاترین کبیر: ۱۰، ۳۶

کاتولیک‌ها: ۲۶، ۳۵

کادت (حزب مشروطه‌خواه-دموکرات)/کادت‌ها:

۱۱۶، ۱۱۷، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۸۱، ۳۱۸؛ ~ در

انتخابات مجلس موسسان: ۲۸۰؛ فرمان

انحلال ~: ۲۸۲

کاراخان (لو میخائیلوویچ کاراخانیان): ۲۹۶

کارلی، کمون: ۳۹۴

کالدین، الکسی ماکسیموویچ (ژنرال): ۳۹۰

کالیاف، ایوان: ۱۰۴

کالنین، میخائیل ایوانوویچ: ۴۰۴، ۴۱۶، ۴۳۹،

۴۴۰

کامنف، لو بوریسوویچ: ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷،

۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۳، ۲۰۳،

۲۰۴، ۲۰۷-۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵،

۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۴-۲۵۷، ۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۶،

۲۷۶، ۲۸۲، ۳۰۹، ۴۱۵، ۴۴۰، ۴۶۶، ۴۶۸؛

~در کمیته مرکزی حزب بلشویک: ۲۸۴،

۲۴۲، ۲۷۵؛ ~ در پرست لیتوفسک: ۲۹۴؛

~در وصیت‌نامه لنین: ۴۷۰

کامو (سمیون آرخاکوویچ تر پتروسیان): ۱۳۶،

۱۳۷

کابورو، سازمان: ۴۰۰، ۴۰۲

کراسنوف، پیوتر نیکولایوویچ (ژنرال): ۲۴۶، ۳۱۶

کراسین، گرمان: ۵۴

کراسین، لئونید بوریسوویچ: ۹۰، ۹۳، ۹۵-۹۸،

۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۳، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸،

۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۸، ۱۸۸، ۲۷۳، ۴۴۸

کرامر، دکتر: ۴۵۷

کرژی ژانوفسکی، گلب: ۹۳

کرستینسکی، نیکولای نیکولایوویچ: ۳۳۶، ۴۳۸

گرس، معاهده: ۴۰۴

گُرش، کارل: ۴۸۱، ۴۸۹

کرمر، آرکادی: ۵۵، ۵۶، ۵۹-۶۱

کرنسکی، الکساندر فیودوروویچ: ۱۲، ۱۵، ۱۴۸،

۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳،

۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۴-۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۱؛

~ و لنین: ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰،

۲۴۳-۲۴۵، ۲۶۰؛ ~ و جنگ: ۲۱۷، ۲۱۸،

۲۲۷؛ اشتباهات ~: ۲۴۴-۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۱؛

واکنش ~ در برابر قیام اکتبر: ۲۴۳، ۲۴۴،

۲۴۸؛ فرار ~: ۲۵۸

کرنسکی، فیودور: ۱۲، ۱۴

کروپسکایا، الیزاوتا واسیلییونا: ۱۷، ۱۸، ۲۱،

۷۴، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۷۳

کروپسکایا، نادژدا کنستانتینوونا: ۲۴، ۲۸، ۵۴،

۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۹-۹۱، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۶۱،

۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۷، ۲۲۳، ۴۵۶، ۴۵۸؛

آشنایی و ازدواج با لنین: ۱۷-۲۱؛ روابط

کوکوشکین، فدور فدوروویچ: ۲۸۸
 کولاک‌ها: ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۴۲۴
 کولتا، کنفرانس (۱۹۰۷): ۱۱۸
 کولونتایی، الکساندرا میخائیلوونا: ۱۶۱، ۲۲۲
 ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۹۷، ۳۳۳، ۴۳۶
 کومبدی‌ها (کمیته‌های تهیدستان): ۳۳۴، ۳۳۵
 ۴۲۳
 کون، بلا: ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۶، ۳۷۸
 کوبیشف، والریان ولادیمیروویچ: ۴۱۰، ۴۳۸
 ۴۷۳
 کیبالچیچ، نیکولای: ۴۵
 کیروسکی، ایوان واسیلیوویچ: ۳۹
 کیروف، سرگی میرونوویچ: ۴۰۰
 کیف: ۶۲، ۳۶۶، ۳۹۰
 کیتال، کنفرانس: ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۰۵، ۳۵۴

گ

گاپون، جورج: ۱۰۱-۱۰۳
 گالیسی: ۱۹۲، ۲۱۸، ۲۱۹
 گالیف، میر سید سلطان: ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۵
 گپنو: ۳۴۷، ۴۵۹
 گرجستان: استقلال: ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶
 شوروی کردن: ۳۹۹-۴۱۱؛ بحران ۱۹۲۲-:
 ۴۱۳-۴۱۶، ۴۶۵؛ لنین و: ۴۷۳
 گروشوف، آنا گریگوریونا بلانک: ۱۱
 گروه اوت: ۱۴۷
 گریم، روبز: ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۰۱
 گگشکوری، یوگنی: ۳۹۱
 گلبوف (اویلوف): ۲۵۶
 گلدنبرگ: ۲۰۶

خانوادگی - با لنین: ۱۵۹-۱۶۳؛ اختلاف
 - با استالین: ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۳
 کروپوتکین، پیر: ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۶۶
 کروشینسکی: ۲۷۷
 کروشتادت، پایگاه دریایی: عصیان - (۱۹۰۶):
 ۱۲۲؛ شورش ملوانان - (۱۹۲۱):
 ۴۲۵-۴۳۱
 کریچفسکی: ۱۶۴
 کرلنکو، نیکولای واسیلیوویچ: ۲۵۶
 کریمه: ۳۹۴
 کشینسکا، ماتیلده: ۲۰۳
 کلاوسویتس، کارل فیلیپ گوتفريد: ۳۰۴
 گلچاک، الکساندر واسیلیوویچ (امیرال): ۳۵۲
 ۳۶۳، ۳۹۴
 کلموک‌ها: ۱۰، ۱۱، ۳۹۴
 کلیسای ارتدکس روسیه: ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۴۴۱-
 ۴۴۵
 کمونیسم جنگ: ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۹
 ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۰
 کمیته نظامی انقلابی: ۲۴۳-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱
 ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸
 کمیترن (انترناسیونال سوم): ۱۷۶، ۱۷۸، ۳۵۱
 ۳۵۴، ۳۵۶-۳۶۵، ۳۶۸-۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۶
 ۳۷۹، ۳۹۸
 کورنیلوف، لاور گئورگیوویچ (ژنرال): ۲۲۴، ۲۲۷
 ۲۲۸، ۲۶۰، ۳۱۵
 کوسکوا، ایکاترینا دیمیتریونا: ۷۰
 کوسینن، اوتو: ۳۸۶
 کوفمن، کی. پی. فون (ژنرال): ۳۵
 کوکاند، جمهوری: ۳۱۹

گوچکوف، الکساندر ایوانوویچ: ۱۹۷
گورکی، ماکسیم: ۱۰۸-۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۸۸، ۴۴۰؛ ~ و اخراج روشنفکران: ۴۵۹

ل

لارین، یوری: ۲۷۶، ۳۳۲، ۳۴۷
لاشویچ، میخائیل میخائیلوویچ: ۲۴۷، ۲۴۸
لافارگ، پل: ۵۸
لاوُف، پیوتر لاوروویچ: ۴۲، ۴۸
لبدف، پاول پاولوویچ: ۲۲۳
لتونی: ۱۷۸، ۳۸۷، ۳۸۸؛ حزب سوسیال
دموکرات: ~ ۱۲۰، ۱۲۲
لدبور، گئورگ: ۱۷۶

لنین (ولادیمیر ایلیچ اولیانوف): تولد و
کودکی: ~ ۷-۹؛ پیشینه خانوادگی: ~ ۱۱؛
اعدام برادر: ~ ۱۴؛ ~ در دانشگاه قازان: ۱۴،
۱۵؛ ~ در سامارا: ۱۶؛ ~ در سن پترزبورگ:
۱۶، ۱۷؛ آشنایی با کروپسکایا: ۱۷؛ ازدواج: ~
۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲؛ ملاقات با مارکسیستهای
روس: ۱۹، ۵۷، ۲۰۴؛ ~ در زندان: ۲۰؛ ~ در
سبیری: ۲۰-۲۳، ۲۶؛ و گروه رادچنکو:
۵۴؛ خصوصیات اخلاقی: ۵۸، ۷۵، ۸۱،
۸۵، ۸۷، ۱۲۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۴۰؛ تبعید:
دوباره ~ به سبیری: ۶۰؛ ~ در پسکوف:
۷۰؛ انتشار ایسکرا توسط ~: ۷۴، ۷۶، ۸۹؛
~ در ژنو: ۷۳-۷۶، ۸۸، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۳؛ ~
در لندن: ۷۵؛ ~ در فنلاند: ۱۱۱؛ ~ در
پاریس: ۱۳۳، ۱۳۴؛ ~ در کراکوی: ۱۵۰؛
انترناسیونال و: ~ ۱۵۵، ۱۵۶؛ اوضاع

خانوادگی: ~ ۱۵۹-۱۶۳؛ ~ و اینسا ارمان:
۱۶۰، ۱۶۱؛ نقشه ~ برای بازگشت به
روسیه: ۲۰۰، ۲۰۱؛ ~ و اتهام جاسوسی
برای آلمان: ۲۲۱؛ ترور: ~ ۲۸۴، ۳۲۲،
۳۲۴؛ ~ و مذهب: ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵؛ ~ و
انسان طراز نوین: ۴۵۱؛ ~ و جانشینش:
۴۶۶، ۴۶۹؛ مرگ: ~ ۴۵۸، ۴۷۴؛ وصیت نامه
~: ۴۶۹، ۴۷۰
لویانکا، زندان: ۲۱
لوتریها: ۲۶، ۳۵
لوتوینوف، یوری: ۴۲۵
لوکزامبورگ، روزا: ۶۰، ۹۲، ۱۲۱، ۱۵۴، ۱۵۶،
۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۵۰، ۳۵۷، ۴۸۰؛
~ و لنین: ۹۲، ۱۵۶، ۱۸۱؛ اعدام: ~ ۳۵۰
لوموف، گئورگی ایبولیتوویچ: ۲۲۵، ۲۵۶
لوناچارسکی، آنا تولی واسیلیویچ: ۵۸، ۹۰، ۹۵،
۲۰۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۴، ۲۷۲، ۲۸۲؛ ~ و
لنین: ۵۸، ۱۴۵، ۹۰، ۹۵؛ ~ وزیر آموزش:
۲۵۶؛ ~ و فرهنگ پرولتاریایی: ۴۴۹، ۴۵۰
لونژومو، مدرسه: ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۸
لووف، گئورگی یوگنیویچ: ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۲۳
لوی، پل: ۱۷۸، ۳۵۰، ۳۶۸
لوین، موشه: ۴۷۵
لهستان: ۴۷، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۱۹۲، ۳۶۵، ۳۷۳،
۳۸۶؛ سوسیال دموکراسی: ~ ۶۰، ۱۲۰،
۱۲۲، ۱۵۶؛ اعلام استقلال: ~ ۱۹۳؛ حمله
ارتش سرخ به ~: ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۸۹؛
پیروزی ~ بر ارتش سرخ: ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۲۱
لیکنشت، کارل: ۱۷۷، ۳۴۹، ۳۵۰
لیتوانی: ۱۵۲، ۱۹۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹

ماجرای :- ۱۴۴-۱۴۹
مانر، کولروو: ۳۸۶
مانرهایم، کارل گوستاو: ۳۸۶، ۳۸۷
مان، هانری دو: ۳۹۹
مانیفست کمونیست: ۶۳، ۸۵
ماوراء قفقاز، جمهوری: ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶-
۴۰۸؛ ماوراء قفقاز در دولت اتحاد
شوروی: ۴۱۶
مایاکوفسکی، ولادیمیر ولادیمیروویچ: ۴۵۱
مجلس مؤسسان: ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۴، ۲۷۹-۲۸۱،
۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷، ۳۲۱
مدیوانی بودو: ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷
مرهایم: ۱۷۶
مریس‌ها، منطقه: ۳۹۴
مسئله ملی: ۸۵، ۱۵۱، ۱۸۲-۱۸۸، ۳۸۲-۳۸۵،
۳۹۳، ۴۶۵؛ لنین و :- ۱۵۱، ۱۵۲، ۳۱۴
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۳، ۴۱۵، ۴۶۵، ۴۶۶
مساوات، حزب (آذربایجان): ۳۹۲، ۳۹۶
مسکو: ۲۸، ۶۲، ۱۱۵، ۱۲۱، ۲۵۷، ۲۷۲، ۳۱۸؛
سوویت :- ۱۰۷، ۲۳۶، ۳۰۱
ملگونف، سرگی پتروویچ: ۳۴۰
منزینسکی، ویاجسلاو رودولفوویچ: ۳۴۷
مورالف، نیکولای ایوانوویچ: ۲۵۴
مورانف، ماتوی: ۲۰۴، ۲۲۵
مورگاری: ۱۷۶
مولوتوف (ویاجسلاو میخائیلوویچ اسکریابین):
۱۵۱، ۲۰۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۳۸
مونزنبرگ، ویلی: ۳۶۱
مهرینگ، فرانتس: ۱۴۳
میاسنیکف: ۴۱۲

لیتوینوف، ماکسیم ماکسیموویچ: ۱۳۷، ۱۵۷،
۳۴۴، ۳۶۳

لیلینا (زلاتا ایونوونا رادومیلسکایا): ۱۷۴، ۱۷۵

م

ماتو تسه‌تونگ: ۳۷۹

ماخارادزه، فیلیپ: ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷

ماخنو، نستور: ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۴، ۴۲۷

مارتوف (یولی تسدربوم): ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱،

۷۰، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۶-۸۹، ۹۴، ۱۲۱،

۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۳،

۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۴۹،

۲۵۴، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۸۹؛ ویژگی‌های :- ۵۵

۵۶، ۵۸؛ لنین و :- ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۷۱،

۸۰-۸۵، ۸۸، ۲۱۲، ۲۲۴؛ - و نهضت کارگری

یهود: ۶۱، ۶۲؛ پیروزی - در کنگره دوم

حزب: ۸۳، ۸۴؛ - رهبر منشویک‌ها: ۸۶

۸۷، ۸۹، ۲۴۹؛ - در ایسکر: ۸۷-۸۹؛ - در

کنگره سوویت‌ها: ۲۸۸

مارشلوسکی، ژولیان: ۳۶۸

مارکس، کارل: ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۶۳، ۶۴، ۸۱،

۲۶۶-۲۶۹، ۴۸۸، ۴۸۹؛ - و روسیه: ۱۵،

۴۷-۴۹، ۶۴

مارکسیسم و مسئله ملی (استالین): ۱۵۳

ماروزوف، ساوا: ۱۳۹، ۱۴۲

مالکف: ۳۲۲

مالینوفسکی (الکساندر الکساندروویچ بوگدانوف):

۹۰-۹۲، ۹۵، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۱-

۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۸،

۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۷۳، ۴۴۱، ۴۴۹؛

وارسکی: - وارسازاوسکی، آدولف
 وارگونین: ۵۴
 والتینوف، نیکولای: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۳،
 ۱۶۳، ۱۷۲
 وب، بشاتریس: ۲۲
 وب، سیدنی: ۲۲
 وهرید (به پیش)، روزنامه: ۹۲، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۸
 ورائگل، پیوتر نیکولایویچ: ۳۷۴
 ورسای، معاهده: ۳۶۱
 وروشیلوف، کلمنتی افرموویچ: ۱۲۱، ۴۳۸
 وروفسکی، واتسلاو: ۳۵۵
 ولادیمیروف: ۱۳۳
 ولدارسکی (موئیز گولدشتاین): ۲۷۴، ۳۲۱
 ولد، وان در: ۸۱، ۱۷۰، ۳۹۹
 ولکنشتاین: ۱۶
 ولکوگونوف، دیمیتری (ژنرال): ۱۶۲، ۱۷۲
 ۲۱۳، ۳۲۳، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۵۶
 ولیداف (زکی ولیدی توگان): ۳۹۴
 ویبورگ، محله: ۲۱۸
 ویت، سرگی یولیویچ: ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۱۰۵، ۱۰۶
 ویلسون، وودرو: ۲۷۰
 ویلهلم دوم (امپراتور): ۲۹۲
 وین، کنفرانس (۱۹۱۲): ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۳
 ویورووسکی، یاکو میخائیلوویچ: ۳۳۹
 ویویانی، رنه: ۱۶۸

میتسکوویچ-کپسوکاس: ۳۸۸
 میرباخ، کنت ویلهلم فون: ۳۲۱
 میشل، گران دوک: ۱۹۶
 میلیوتین، ولادیمیر پاولوویچ: ۲۰۹، ۲۵۶، ۲۷۶،
 ۳۳۲
 میلیوکوف، پاول نیکولایویچ: ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۹
 مینسک، کنگره (۱۸۹۸): ۶۲، ۶۳، ۸۶

ن

نارکوم نات (کمیساریای ملیتها): ۳۸۳، ۳۸۴
 نارودنایا ولیا (آزادی خلق)، سازمان: ۱۳، ۴۴
 ۴۵، ۵۴
 نپ (سیاست نوین اقتصادی): ۴۲۲، ۴۳۰-۴۳۴
 ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۲، ۴۶۳
 نچایف، سرگی گنادیویچ: ۴۱
 نربوتابکوف: ۳۷۸
 نن، شارل: ۱۷۷
 نوستر (خروستالف): ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵
 نووسکی، ولادیمیر: ۲۴۷، ۲۴۸
 نوگین، ویکتور: ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۷۶
 نیکولای اول (امپراتور): ۹
 نیکولای دوم (امپراتور): ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۸
 ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۰۳
 ۲۹۲: اعدام - و خانواده اش: ۳۳۹، ۳۴۰
 نیهیلیست ها: ۴۰، ۴۱

و

هابسون: ۱۸۰
 هاپت، جرج: ۲۸۲
 هانتسکی، یاکوب استانیسلاویچ فورستنبرگ:

وارسازاوسکی، آدولف (وارسکی): ۱۴۳
 وارسازاوسکی، میتسیلاو (برونسکی): ۳۶۱

یکشنبه خونین: ۱۰۳
 یک گام به پیش دو گام به پس - بحران در حزب ما
 (لنین): ۹۲
 بودنیچ، ژنرال: ۳۵۲، ۳۸۸
 یورنیف: ۲۲۵
 یوفه، ادولف ابراموویچ: ۱۴۶، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۴۷،
 ۳۴۸، ۳۷۴
 یوگیش، لئو (تیشکا): ۶۰، ۱۵۶، ۳۵۰، ۳۵۷
 یهودیت/یهودیان: ۱۰، ۱۱، ۳۳، ۳۴، ۵۵-۵۷،
 ۶۰-۶۲، ۲۶۲، ۳۸۴، ۴۲۷؛ لنین و - : ۴۲۸؛
 جنبش سوسیالیستی یهودی، - بوند

۱۲۱، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۴،
 ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۲، ۳۶۲
 هرتزن، الکساندر ایوانوویچ: ۳۹-۴۲
 هلفان، الکساندر: - پرووس
 هنگری: ۳۶۰
 هوفمان: ۱۷۶
 هوور، هربرت: ۴۴۱
 هیپیوس، زینائیدا نیکولایونا: ۱۰۸
 هیلفردینگ، رودولف: ۱۷۹، ۱۸۰
 هیمر، نیکولای نیکولایوویچ: ۱۹۱

ی

یاکوت، اقوام: ۳۹۴

